به عون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان
ترجمه جلد ثانی
مشکوٰة شریف
فارسی
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

کتاب الزکوة

زکوة در لغت بمعنی نما و تطهیر آید و زکوة موجب نما و زیادت و طیب و تطهیر مال و سبب نمای اجر صاحب آن و طهارت او از ذنوب است و زکوة را
صدقه نیز گویند بجهت آنکه دلیل است بر صدق صاحب او در دعوی صحت ایمان بدانکه شرعیت زکوة و سایر صدقات مانند عشر و خراج
در احکام و حدود آن حکمتها و مصلحتها مرعیست که وی را باید آنرا اهل خبرت و بصیرت و در همه احکام عشر تا حکم الهی
و عادت حضرت نبوی صلعم در زکوة و صدقات مراعات نفع است و مواسات ایشانست چنانچه در بیست کردی و تخصیص
آن با ایشان بدیانت و امانت رغبتی بی نهایت و شفقت و بیمن انفس و رغبات ایشان در اداء ... بیشتر از زکوة است
آمین باب است مراعات اصحاب اموال تا عمال بر ایشان ظلم و تعدی و تجاوز از حد اعتدال نکنند و از اموال جیده و خلاصه انتخاب
ننمایند و زیاده بر قدر فرض از ایشان نستانند شرط نمای اموال چون که نظر بر فقیر نفع است افضل است و هم از جهت رعایت
عدالت است که زکوة را در چهار صنف مال که در آن وجود آن میان خلق بیشتر و رایج کسان آن فراوانست واجب گردانید تا دادن آن
باسانی میسر بود و گرفتن آن بیشتر موجب دفع حاجت گردد صنف اول زرع و ثمار چنانچه غله و بادام و انگور و مانند آن نه مثل بقول و خضراوات
که در اندک زمانی تباه گردد و صنف دوم بهیمة الانعام از شتر و گاو و گوسفند و شتر ... و ... که در نقد ... صنف سوم
زر و سیم که قوام معاش عالمیان باعتبار تقویم اشیا بدان است صنف چهارم اموال تجارت از هر صنف که باشد در هر سال یکبار ...
و در زرع و ثمار در وقت حصاد و کمال آن فرمود و نیز از رعایت عدالت است که بحسب تفاوت صاحبان در تحصیل مال و سهولت
مشقت در مقدار واجب تفاوت بیان فرمود لاجرم پنج را یکی واجب کرد و با یکی بی مشقت و تکلف ... کنز ... باشد
یا از دفینه قدما که در آن سال در آن اعتبار نکرد بلکه حال که یابد ... واجب شود که اخراج خمس کند و آنچه از اموال در تحصیل آن مشقتی
کلفتی است نیم آن ... یکی باشد واجب کرد چنانچه در زرع و ثمار که آب باران حاصل شود و نیم آن یعنی بیست یکی واجب کرد

سائلان و اعراض کردن از ایشان و پشت دادن با ایشان و اینها اشرف اعضاء ظاهر اند و مشتمل اند بر اعضاء رئیسه که دماغ و دل و
جگر است کلما ردت اعیدت له هرگاه که برآورده شوند آن صفائح بازگردانیده شوند برای آنکس یعنی برای داغ کردن چنانکه آهن گرم
بار بار در کوره آهنگری در آورده میشود و بر آورده میشود. فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة در روزیکه باشد اندازه وی
پنجاه هزار سال که عبارت است از روز قیامت و این کنایت است از غایت درازی و سختی وی بر گناهگاران این قدر بر گنهگاران چنان
گذرد که دو رکعت نماز بگذارند اینجا طبع فلسفی حیران بود و بر خود پیچید و باطن ایمانیان منفتح و منشرح بود چنانکه تیزی و تنگی و تیرگی را بدان راه
نبود والحمد لله. حتی یقضی بین العباد تا آنکه حکم کرده شود میان بندگان. فیری سبیله اما الی الجنة و اما الی النار پس دیده شود
راه وی یا بیند وی راه خود را یا بسوی بهشت و یا بسوی دوزخ و یری بضم یا و فتح آن و سبیله بنصب لام و رفع آن هر دو روایت است. قیل گفته شد
صحابه. یا رسول الله فالابل پس حکم شتر که حق از او ادا نکرده باشند چیست و عذاب تارک زکوة در وی چگونه بود. قال گفت آنحضرت
صلعم. و لا صاحب ابل لا یؤدی منها حقها و نیست هیچ خداوند شتران که ادا نمیکند از ان حق آنرا. و من حقها حلبها یوم وردها
و حق واجب شتران اگرچه همان زکوة است ولیکن از جمله حقوق شتران که مستحب و در طریقه شکرگذاری حق گویا که حکم واجب دارد دوشیدن
شتران است روز ورد بکسر واو و سکون را بمعنی فرود آمدن شتران بر آب برای آب خوردن که مردم در آن وقت هم می آیند و تشنه و محتاج باشند.
و ظاهر حدیث دال است که بترک این حق نیز عذاب شود و بالجمله نیست هیچ صاحب شتران که ادا نمی کند حق آنرا. الا اذا کان
یوم القیمة. مگر آنکه چون باشد روز قیامت. بطح لها. بر رو انداخته شود صاحب شتر از جهت شتران تا بروی بگذرند و پایمال کنند. بقاع
قرقر بفتح [illegible] فراخ هموار که در وی کوه و تل نباشد و قرقر بفتح قافین و سکون راء نخستین نیز بمعنی قاع است و تاکید و صفت کاشفه او
اوفر ما کانت. در حال بودن شتران فربه‌تر و تمام نیست‌تر و یا گران‌تر و تنومندتر باشند. لا یفقد منها فصیلا واحدا. در حالیکه
گم نمیکند صاحب شتران از ان شتران یک بچه شتر را یعنی بچه‌ها نیز با شتران باشند و احتمال دارد که مراد بفصیل همین شتران
باشند چه هر شتر بچه شتر است و معنی آن باشد که گم نمی کنند صاحب شتران از ان شتران یک شتر را و مؤید این است عبارتی که در
بقر و غنم بیاید. تطاه باخفافها پایمال میکنند این شتران آنکس را بسمهای خود و سم شتر را خف میگویند و سم گوسفند را ظلف چنانکه
بیاید. و تعضه بافواهها. و می گزند آنکس را این شتران بدندانهای خود. کلما مر علیه اولها رد علیه اخرها. هرگاه که بگذرد بروی طائفه
نخستین شتران بازگردانیده شود بروی طائفه پسین آنها یعنی هر بار که بگذرند و تمام شوند بار دیگر باز از سر گیرند یعنی مکرر دائم
پایمال کرده باشند و درین عبارت سخن میکنند و میگویند که ظاهر آنست که گفته شود کلما مر علیه اخرها رد علیه اولها زیرا که
رد و رجوع در اول واقع میشود نه در آخر ولی در روایت مسلم همین نسق واقع است و در حدیث ابی ذر نیز همچنین است و تورپشتی
گفته که آنچه در کتاب واقع شده است سهوی است که از بعضی رواة واقع شده. و صاحب مصابیح بی تامل آنرا نقل کرده انتهی و اگر تکلف کنند و
از رد و مرور مراد دارند رجوع فلا اشکال فتامل. فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة حتی یقضی بین العباد فیری سبیله اما الی الجنة
و اما الی النار قیل یا رسول الله فالبقر و الغنم قال و لا صاحب بقر و لا غنم لا یؤدی منها حقها الا اذا کان یوم القیمة بطح لها بقاع قرقر

ترجمہ این عبارت معلوم شد «لا یفقد منها شیئاً» درحالیکہ گم نمی کند از آن گاوان و گوسفندان چیزی را «لیس فیها عقصاء» ودرحالیکہ
نیست در آن بمعنی پیچیدہ شاخہا کہ زیان در آن کمتر رسد عقصاء بفتح عین و سکون قاف «ولا جلحاء» و نیست درمیان آن جلحاء بفتح جیم
بحاء مہملہ آنکہ شاخ ندارد «ولا عضباء» ونہ شکستہ شاخ «تنطحہ بقرونها» میزند آن گاوان و گوسفندان او را بشاخہای خود «وتطؤہ باظلافها»
ومی پیمانیدند او را بسمہای خود اظلاف جمع ظلف بکسر ظاء معجمہ بمعنی سم شگافتہ چون سم گاو و گوسفند و مثال آن وسم شتر را خف میگویند وسم اسپ را
حافر «کلما مر علیہ اولاها رد علیہ اخراها فی یوم کان مقدارہ خمسین الف سنۃ حتی یقضی بین العباد فیری سبیلہ اما الی الجنۃ واما الی النار» قبل گفتہ شد «قیل یا
رسول اللہ فالخیل» پس اسپان حکم آنہا چیست «قال» گفت آنحضرت صلعم «فالخیل ثلثة» پس اسپان سہ قسم اند هریک حکمی دارد «ہی لرجل
وزر» اسپان مر مردی را بزہ و بارگناہ اند وزر بکسر واو و سکون زا گرانی بار «وہی لرجل ستر» واسپان مر مردی را پردہ و موجب ستر حال اند
تا مردم ندانند کہ فقیر و محتاج است و حجاب اند کہ باز میدارند او را از اظہار حاجت بمردم «وہی لرجل اجر» و اسپان مر مردی را اجر و ثواب
اند «فاما التی ہی لہ وزر» پس اسپان کہ آن مر مرد را سبب بزہ و بارگناہ اند «فرجل ربطها ریاء» پس اسپان مردی اند کہ بستہ است
آنرا بجہت نمودن مردم تا بدانند کہ وی مجاہد و غازی است و در واقع نیست «وفخرا» و بستہ است آنہا را برای نازیدن و بزرگی کردن
بر مردم و ریا غیر فخر است چہ ریا در طاعت میباشد «ونواء» بکسر نون «علی اہل الاسلام» و بستہ است برای عداوت کردن بمسلمانان
تا بر ایشان بغی کند و بجنگ برآید «فہی لہ وزر» پس اسپان برای چنین شخصی سبب بزہ و بارگناہ اند «واما التی ہی لہ ستر»
واما اسپان کہ آن برای مرد پردہ اند «فرجل ربطها فی سبیل اللہ» پس اسپان مردی است کہ بستہ است آنہا را
در راہ خدا یعنی در راہ طاعت و بندگی نہ در معصیت و بی فرمانی وی چنانکہ در قسم اول بود و خصوص جہاد و غزا در راہ خدا اینجا
مراد نیست چنانکہ در قسم ثالث بلکہ مراد آنست کہ برای سواری خود بستہ است تا در حاجتہا سوار شود و تردد کند و فقر و احتیاج خود را
از مردم بپوشد چنانچہ در روایتی دیگر واقع شدہ است «ربطها تغنیا» یعنی بستہ است برای اظہار غنا و توانگری خود و تعففا از طلب یدن
اسپ از مردم نزد احتیاج بسواری «ثم لم ینس حق اللہ فی ظہورها» پس فراموش نکردہ است حق خدا را و طلب ثواب از سوار کردن بر پشتہای
اسپان کہ سوار شود بر پشتہای ایشان در طاعت و امور خیر و عاریت میدہد و سوار میکند مردم را برآن «ولا رقابها» ونہ فراموش
کردہ است حق خدا را در گردنہای اسپان کہ ادا میکند حق آن را از زکوٰة و شافعیہ میگویند کہ حق در رقاب اسپان آن است کہ نیکو خواری آنہا
نگاہ دارد و دانہ و صلاح کند آنہا را و دفع ضرر کند از آنہا مبنای اختلاف و تفسیر اختلاف در آن است کہ نزد ما در اسپان زکوٰة است کہ اگر بچرد
در صحرا چرید و خانہ علف ننمایند خداوند اسپ مختار است کہ پس هر سر اسپ یک دینار بدہد یا قیمت کند آنہا را و از هر دویست درهم پنج درهم بدہد
چنانکہ حساب زکوٰة است و نزد صاحبین و شافعی در اسپ زکوٰة نیست زیرا کہ در حدیث واقع شدہ کہ نیست بر مسلمان در اسپ وی
صدقہ و دلیل امام ابوحنیفہ قول آنحضرت است صلعم کہ فرمود در هر سر اسپ کہ چرند بچرید یک دینار است و آنچہ شافعی روایت کردہ
بر اسپ غازی محمول است کہ سواری میکند بر آن و همچنین عبد برای خدمت است و تعلیم فرس مرد است از عمر رضہ و مبحث را در
شرح سفر السعادت پارہ از آن مذکور است «فہی لہ ستر» پس این اسپان مر او را پردہ و ستر حال اند «واما التی ہی لہ اجر» واما اسپان کہ آن

مر مرد را موجب اجر و ثواب عظیم است + فرجل ربطها فی سبیل الله لاهل الاسلام + پس اسپان مردی اند که بسته است آنها را در راه خدا برای
اهل الاسلام که جهاد کنند و دیگر آنرا نیز در جهاد اعانت کنند و سوار گردانند تا جهاد کنند + فی مرج + بفتح میم و سکون را و بجیم در چراگاه
فراخ سبز او روضة + و در مرغزاری که آب و گیاه دارد + فما اکلت من ذلک المرج او الروضة من شیٔ + پس نخورند آن اسپان از ان مرج یا روضه چیزی را
الا کتب له عدد ما اکلت حسنات + مگر آنکه نوشته شود مر صاحب اسپان را بشمار آنچه خورده اند اسپان نیکیها و ثوابها + و کتب له عدد ارواثها
وابوالها حسنات + و نوشته شود مر او را بشمار سرگینهای اسپان و کمیزهای اسپان نیکیها + ولا تقطع طولها + و نبرند اسپان رسنهای خود را
طول بکسر طا و فتح واو ریسمان که بندند یکطرف او را بمیخ و دیگر را بپای اسپ یا بدست تا بگردد و بچرد + فاستنت شرفا او شرفین + پس بدوند
یک زمین بلند یا دو زمین بلند را + الا کتب الله له عدد آثارها و ارواثها حسنات + مگر آنکه نوشته شود خدایتعالی و ثابت گرداند مر آن صاحب را
بشمار گامهای که اسپ میزند و بشمار سرگینها نیکیها + ولا مر بها صاحبها علی نهر فشربت منه + و نگذرد بآن اسپان صاحب آن
از ان جو پس آب بخورند اسپان از ان جو + ولا یرید ان یسقیها + و نخواهد آن صاحب اسپان که آب بخوراند اسپان را یعنی قصد و نیت آب
خورانیدن ندارد بلکه بی قصد و اراده او آب بخورند فکیف که وی نیت و قصد و اراده آن داشته باشد + الا کتب الله له عدد ما شربت
حسنات + مگر آنکه نویسد خدایتعالی برای وی بشمار آنچه نوشیده اند اسپان نیکیها و ازینجا معلوم میشود که کسی کاری میکند و در ضمن آن بی اختیار و
کارهای دیگر پیدا میشود در آنجا ثواب می آید و در اول کتاب در شرح حدیث انما الاعمال بالنیات اشارتی باین واقع شده + قیل +
گفته شد یا رسول الله فالحمر + پس خران حکم آن چیست و در ادای حق آنها و ترک آن چیزی وارد شده است + قال + گفت آنحضرت صلعم
ما انزل علی فی الحمر شیٔ + فرو فرستاده نشده است بمن در حکم خران چیزی بخصوص + الا هذه الآیة الفاذة الجامعة + مگر این آیت تنها که
جامع احکام تمام افعال است از خیر و شر فاذه بفا و تشدید ذال معجمه + فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره + پس کسیکه عمل کند مقدار یک ذره نیکی
می بیند وی پاداش و جزای آنرا + ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره + و کسیکه بکند مقدار ذره بدی می بیند جزای آن را پس اگر خیری کند جزای آن
می یابد یا چیزی بخصوص جزای مخصوص نازل وارد نشده + رواه مسلم + وعنه + قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آتاه الله مالا
فلم یؤد زکوته + کسیکه بدهد او را خدایتعالی مالی پس ادا نکند زکوة آنرا + مثل له یوم القیمة شجاعا + مصور گردانیده شود برای وی مال
وی روز قیامت بصورت مار شجاع بضم شین و کسر آن مار نر یا ثعبان یا مطلق مار نر یا ماده + اقرع + ماریکه موی سر وی ریخته باشد و این
نشان بسیاری زهر و درازی عمر وی است + له زبیبتان + برای وی دو باموضع میان آنها تحتیه بنقطه هر آن مار را دو نقطه سیاه است
بالای دو چشم و پیدا و نمی شود و بعضی گفته اند که دو دندان + یطوقه یوم القیمة + گردانیده شود آن مار مانند طوق در گردن آنکس روز قیامت + ثم یاخذ بلهزمتیه
پس میگیرد آن مار بهر دو طرف لهزمت خود یعنی شدقیه یعنی بهر دو کنج دهن خود و لهزمتین بکسر لام و سکون ها و فتح زا دو استخوان برآمده
زیر بن گوش و در شرح شیخ گفته لهزمتین یعنی لحییه و استخوانهای که زیر بن گوش است چون نزدیک بشکند و بعضی گفته اند
و بعضی یعنی ضمیر لهزمتیه راجع بشجاع باشد و توانند که بشخص مالدار باشد و بعضی میگوید آن مار بهر دو کلمه آنکس را + ثم یقول
انا مالک + پیشتر میگوید آن مار بزبان حال یا قال من مال توام که زکوة آن ندادی + انا کنزک + من گنج توام که زکوة جدا کرده ننهادی

ثم تلا + پس خواند آنحضرت صلعم این آیت را + ولا یحسبن الذین یبخلون الآیة + تا آخر آیه که نیست بما آتٰهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو
شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة + رواه البخاری + وعن ابی ذر عن النبی + روایت است از ابوذر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال
گفت آنحضرت صلعم ما من رجل یکون له ابل او بقر او غنم لا یؤدی حقها + نیست هیچ مردی که باشد مر او را شتران یا گاوان یا گوسفندان
که ادا نکند حق آنها را + الا اتی بها یوم القیمة اعظم ما یکون واسمنه + مگر آنکه آورده میشود آن شتران و گاوان و گوسفندان را در حال
بودن آنها بزرگتر و فربه تر + تطأه باخفافها + پی سپر میکنند آنمرد را شتران بپایهای خود + وتنطحه بقرونها + و میزنند گاوان و گوسفندان
او را به شاخهای خود + کلما جازت اخرٰها ردت علیه اولٰها + هر بار که بگذرد بر او پسین آنها باز گردانیده شود نخستین آنها
این عبارت بظاهر واقع است بخلاف عبارت حدیث ابی هریره رضی که سابقا گذشت چنانکه اشارت بدان کرده شده + حتی یقضی
بین الناس + تا آنکه حکم کرده شود در میان مردم + متفق علیه + وعن جریر بن عبد الله + روایت است از جریر بن عبد الله بجلی
که از مشاهیر صحابه است و بسیار جمیل و جلیل و بزرگ قوم خود بوده است - قال قال رسول الله + گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم اذا اتاکم المصدق + چون بیاید شما را صدقه ستاننده یعنی آنکه از جانب امام برای گرفتن زکوة اموال بیاید که آنرا ساعی
و عامل خوانند در قاموس گفته که مصدق بر وزن محدث گیرنده صدقه و متصدق دهنده صدقه + فلیصدر عنکم وهو عنکم راض
پس باید که باز گردد مصدق از پیش شما و حال آنکه وی از شما راضی خوشنود است باین طریق که خوب پیش آیید وی را و ادا کنید
صدقه بتمام و کمال + رواه مسلم + وعن عبد الله بن ابی اوفی + پدر و پسر هر دو صحابی اند و ابن عبد الله آخر صحابه است که در کوفه
از عالم رفت + قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتاه قوم بصدقتهم قال + حکم چنان بود که مردم صدقات و زکوة خود را پیش
آنحضرت می آوردند آن حضرت صلعم در مصارف آن صرف می نمود و بود آن حضرت که چون می آوردند نزد وی
قومی صدقه خود را دعا می کرد ایشان را و می گفت + اللهم صل علی آل فلان + خداوندا درود بفرست و رحمت کن بر آل فلان
که صدقه آورده است یعنی بر وی و بر کسان وی + فاتاه ابی بصدقته + پس آورد نزد آنحضرت پدر من که ابو اوفی است صدقه
خود را + فقال + پس گفت آنحضرت صلعم + اللهم صل علی آل ابی اوفی + و حکم الهی نیز همچنین بود که بگیر صدقه ایشان را و صلوة
بفرست بر ایشان چنانکه منطوق قرآن مجید است + متفق علیه وفی روایة اذا اتی الرجل النبی صلی الله علیه وسلم بصدقته قال
چون می آورد مردی نزد آنحضرت صلعم صدقه خود را می گفت آنحضرت + اللهم صل علیه + ازین روایت معلوم شد که مراد بآل
فلان همان فلان است و آل قوم است چنانکه آل فرعون و آل داؤد مراد ذوات آنهاست و اتباع نیز بتبعیت در آن
داخل اند چنانکه اشارت کردیم + وعن ابی هریره قال + گفت + بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم عمر علی الصدقة + فرستاد
آنحضرت یکباری عمر بن الخطاب را بگرفتن صدقه از مردم + فقیل منع ابن جمیل [illegible] پس آمده گفتند بآن حضرت صلعم
که منع کرد و نداد زکوة را ابن جمیل که منافق بود و فقیر بود خدای تعالی او را غنی گردانید و در فتح الباری گفته که واقف
نشده ام بر نام وی در کتب حدیث و بعضی گفته اند که نام وی عبد الله بود و بعضی گفته اند حمید و گفته اند ابن جمیل منافق بود

بعد از آن توبه کرد از نفاق و قاضی حسین گفته که در وی نازل شده است بقول حق سبحانه تعالی ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من
فضله لنصدقن الآیة انتهی، وخالد ابن الولید، که صحابی مشهور بود او نیز نداد، والعباس، وعباس ابن عبد المطلب، عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم، او نیز نداد و دیگران همه دادند فقال رسول الله، پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما ینقم
ابن جمیل، نقم بمعنی انکار و کراهت است که بجهت سخط آید و موجب کفران نعمت گردد و انتقام بمعنی مبالغه در عقوبت نیز از این باب است
یعنی انکار نمی‌نماید ابن جمیل و کفران نعمت نمی‌ورزد، الا انه کان فقیرا فاغناه الله ورسوله، مگر بسبب اینکه وی فقیر بود
هیچ چیز نداشت پس توانگر گردانید او را خدا و رسول وی و این توانگری سبب بغی و طغیان وی شد و بکفران نعمت کشید
و غنا تخفیف از خداست و ذکر رسول بجهت آنست که وی صلعم واسطه است در افاضت خیرات و وصول نعما از جناب حق در تفسیر
کریمه ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین آورده اند و آن حضرت صلعم دعا کرد او را غنا داد و
بالتماس وی و عهد وی که شکر گذاری نعمت کند، واما خالد فانکم تظلمون خالدا، واما خالد بن ولید که می‌گویید وی نیز
نداد زکوة سببش آن خواهد بود که شما ظلم می‌کنید او را و حال وی آنست که وی، قد احتبس ادراعه واعتده فی سبیل الله
بتحقیق وقف کرده است زره‌های خود و همه سازهای جنگ خود را از سلاح جهاد چهارپایان در راه خدا بر غازیان و هر که حال این
باشد که اینچنین خیرات نفل میکند منع زکوة که واجب است چگونه خواهد کرد پس شاید که منع وی از جهت ظلم کردن شماست بروی
و تشجیع بر ظلم صبر نتوان کرد یا مراد آنست که وی چیزی ندارد که زکوة آن دهد هر چه نزد وی بود از مال حتی سلاح جنگ و سازهای
آن همه را در راه خدا وقف کرده و فقیر شده نشسته است و اعتد بفتح همزه و سکون عین و ضم تا جمع عتاد بفتح بمعنی ساخت
و آمادگی والله اعلم. واما العباس فهی علی، واما عباس پس زکوة وی بر من است ومثلها معها، وسببش آن بود که
میگویند که آنحضرت صلعم پیشتر گرفته بود دو ساله زکوة عباس را یکی زکوة این ساله که از وی می‌طلبید و دیگر زکوة سال
آینده چنانکه فرمود، ومثلها معها، و مانند زکوة این سال مانند آنست که زکوة سال آینده است و بعضی گفته اند که آنحضرت صلعم
مهلت داده و تاخیر کرده در زکوة دو ساله عباس — بالتماس وی بجهت ضرورتی و احتیاجی که داشت و امام را جائز است
که مهلت دهد و تاخیر کند بر وجه نظر و مصلحت و بعد از آن بگیرد یا آن از خصائص آنحضرت بود صلعم، ثم قال، پس گفت
آنحضرت، یا عمر اما شعرت ان عم الرجل صنو ابیه، ای عمر ندانستی و نفهمیدی که برادر پدر مرد مثل پدر اوست پس عباس را
بجای پدر من دان و تعظیم وی نگاهدار و رعایت کن و اصل صنو بکسر صاد و سکون نون آنست که دو سه درخت خرما از یک
بیخ برآید و هر یکی را صنو گویند و هر دو را صنوان می‌آید و صنو بکسر یکی از چند درخت که همه از یک بیخ رسته باشند و برادر
پدر، متفق علیه، وعن ابی حمید بضم حاء و فتح میم الساعدی، منسوب به بنی ساعده که قبیله ایست از انصار صحابی
مشهور است حافظ صلوة آنحضرت صلعم چنانچه در باب صفت صلوة گذشت، قال استعمل النبی صلی الله علیه وسلم رجلا من الازد
گذشت عامل گردانید آنحضرت مردی را از ازد بفتح همزه و سکون زا که اسم بلادیست و ازد را ازد شنوة نیز گویند، یقال له

گفته شده و نام پدر وی نشد آن مرد را - ابن اللتبیة بضم لام و فتح تا و فتح آن و فتح مثناة و سکون آن نیز گفته اند و کسر موحده و تشدید یا
یای نسبت نام مادر اوست که منسوب ست به بنی لتب بسکون تا قبیله مشهور ست و نام ابن اللتبیة عبد الله است - علی الصدقة
عامل گردانید برای گرفتن صدقه - فلما قدم قال هذا لکم - پس چون باز آمد این مرد از آن سفر گفت به مسلمانان این مقدار مال برای
شماست که صدقه اموال ست - و هذا اهدی لی - و این مقدار دیگر پیشکش فرستاده شده است برای من و چون این سخن به آنحضرت
رسید ناخوش آمد - فخطب النبی صلی الله علیه وسلم - پس بخطبه برآمد آنحضرت - فحمد الله واثنی علیه - پس حمد گفت آنحضرت و ستایش
کرد بر ذات پاک وی تعالی چنانکه در خطبه میباشد - ثم قال - پس تر گفت - اما بعد - فانی استعمل رجالا منکم علی امور - اما بعد حمد و
ستایش بدرستیکه من عامل می گردانم مردانرا از شما بر کارها مما ولانی الله - از جمله آن کارها که ولایت داده و حاکم گردانیده است
مرا خدای تعالی - فیأتی احدهم فیقول - پس می آید یکی از شما از آن عاملان پس میگوید - هذا لکم و هذه هدیة اهدیت لی - این
مر شماراست و این هدیه است که فرستاده شده است مرا - فهلا جلس فی بیت ابیه - پس چرا ننشست این مرد در خانه
پدر خود - او بیت امه - یا در خانه مادر خود و شک راوی ست یا تنویع ست - فینظر ایهدی له ام لا - پس ببیند وی که آیا پیشکش
فرستاده میشد برای وی یا نه یعنی این پیشکش که فرستاده شده است برای وی بسبب عملداری اوست اگر عملدار نمیبود و در
خانه خود نشسته می بود کی میفرستادند پس این حکم مال اصل دارد و از اینجا معلوم میشود که اگر دوست شخص یا خویش وی باشد که همیشه
برای وی هدیه میفرستاده از جهت این عمل جائز ست گرفتن او چنانکه در هدیه قاضی و ضیافت وی گفته اند - والذی نفسی
بیده لا یأخذ احد منه شیئا - بخدا سوگند نه گیرد هیچ یکی از آن مال مذکور چیزی را - الا جاء به یوم القیمة یحمله علی رقبته - مگر آنکه بیاید می آرد
آن مال را روز قیامت بر گردن خود - ان کان بعیرا له رغاء - اگر باشد آن مال از جنس شتر میباشد مر او را رغاء بضم را و غین معجمه
ممدوده آواز شتر و گریه و گفتار و شتر مرغ و آواز گریه صبی و گریه سخت - او بقرا له خوار - یا اگر باشد آن مال از جنس گاو میباشد
مر او را آواز گاو خوار بضم خا آواز بقر و در قاموس گفته آواز گاو و گوسفند و آهو - او شاة تیعر - یا اگر باشد آن مال از جنس گوسفند
که آواز میکند تیعر بکسر عین و فتح آن بر وزن یضرب یا بر وزن یفتح و یعار بضم یا آواز غنم را گویند - ثم رفع یدیه - پس برداشت آنحضرت
هر دو دست خود را - حتی رأینا عفرة ابطیه - تا آنکه دیدیم ما سفیدی هر دو بغل آنحضرت و عفره بر وزن حمره و صفره بیاض [illegible]
چنانکه احمر و صفر - ثم قال - پس تر گفت آنحضرت - اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت - مکرر دو بار خداوندا آیا رسانیدم حکم ترا بخلق
متفق علیه - قال الخطابی فی قوله - گفته است خطابی در قول آنحضرت - هلا جلس فی بیت امه و ابیه فلینظر ایهدی الیه ام
لا دلیل علی ان کل امر یتذرع به الی امر محظور فهو محظور - دلیل ست بر آنکه هر کاریکه وسیله کرده شود و وسیله شود بسوی
امری حرام پس وی حرام ست زیرا که وسائل را حکم مقاصد ست پس هر چه وسیله امر حرام ست آن نیز حرام و ازین جهت
آمده است که هر قرضی که با آن منفعتی حاصل شود ربوا است - و کل دخیل فی العقود - و ازین جنس کلام خطابی ست که هر چیزیکه
در آمده است در عقدها مثل عقد بیع و هبه و نکاح مثلا - ینظر هل یکون حکمه عند الانفراد - نظر کرده شود و تامل نموده شود

کہ آیا ہست حکم وی نہ در انفراد یعنی پیش از وصل در عقد۔ بحکمه عند الاقتران۔ ہمچون حکم وی نہ در اقتران و اجتماع و با آمدن وے
در عقد۔ ام لا۔ یا نیست۔ کذا فی شرح السنۃ۔ و این کلمہ ثانی لائق بمذہب کسی ست کہ از حیلہ منع میکند چنانچہ امام مالک و امام
ابو حنیفہ و شافعی و غیر ایشان کہ حیلہ را جائز میدانند نظر نمیکنند باین داخل کذا فی شرح الشیخ۔ و عن عدی بن عمیرۃ۔
بفتح عین و کسر میم و سکون یا صحابی ست۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من استعملناہ منکم علی عمل۔ ہر کسیکہ عامل
گردانیم ما او را از شما بر عملی۔ فکتمنا مخیطا۔ پس پوشید وی از ما سوزنی را۔ المخیط بکسر میم و سکون خا و فتح یا۔ فما فوقہ۔ پس پوشید
چیزی را کہ بالای سوزن ست در کمی یا زیادتی۔ کان غلولا۔ میباشد این کتمان خیانت۔ و غلول بضم غین معجمہ خیانت در غنیمت و
بمعنی مطلق خیانت نیز آمدہ۔ یاتی بہ یوم القیمۃ۔ می آید آن کس باین فعل روز قیامت و عقاب کردہ شود او را بران۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی۔ عن ابن عباس رض قال لما نزلت ہذہ الآیۃ۔ گفت ابن عباس رض چون نازل شد این آیت کہ والذین
یکنزون الذہب والفضۃ۔ مجمل مضمون آیت آن ست کہ آن کسانیکہ گنج میکنند زر و سیم را و خرچ نمیکنند آنرا در راہ خدا گرم کردہ میشود
آن زر و سیم در آتش دوزخ و داغ کردہ میشود بدان پیشانیہا و پہلوہا و پشتہای ایشان را چنانکہ در فصل اول گذشت
کبر ذلک علی المسلمین۔ بزرگ و گران آمد آن بمسلمانان۔ فقال عمر انا افرج عنکم۔ پس گفت عمر من بکشایم بستگی این اشکال را
از شما۔ افرج بجیم و تشدید۔ کشادن از فرج بمعنی کشایش۔ فانطلق عمر۔ پس رفت عمر۔ فقال۔ پس گفت۔ یا نبی اللہ انہ کبر علی
اصحابک ہذہ الآیۃ۔ بدرستیکہ گران آمد بر یاران تو این آیت۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ ان اللہ لم یفرض الزکوۃ الا لیطیب
ما بقی من اموالکم۔ بدرستیکہ خدای تعالی فرض نگردانیدہ است زکوۃ را مگر برای آنکہ پاک گرداند چیزیکہ باقی ماندہ است بعد از
زکوۃ دادن از مالہای شما پس چون زکوۃ مال ادا کردید باقی مال شما پاک شد اگر جمع کنید و گنجینہ بسازید باکی ندارد و در
آیت قرآن کہ بسبب گنج نہادن وعید فرمودہ است بر تقدیری ست کہ منع زکوۃ کنند و اگر زکوۃ بدہند و گنج نہند داخل وعید نیست
و انما فرض المواریث۔ و فرض نگردانیدہ وی تعالی میراثہا۔ و ذکر کلمۃ۔ و ذکر کرد آنحضرت کلمہ را این قول راوی ست یعنی آنحضرت
بعد از قول وی وانما فرض المواریث کلمہ ذکر کرد کہ من یاد ندارم آنرا و آنچہ یاد دارم ہمین ست کہ فرمود کہ حق تعالی کہ مواریث
فرض کردہ است برای ہمین کردہ است کہ لتکون لمن بعدکم۔ تا باشد اموال مر کسانی را کہ بعد از شما اند کہ وارثان اند یعنی
در حکم میراث اشارتی ست بجواز جمع مال کردہ کہ اگر مال جمع نشود و بعد از کسی باقی نماند میراث از کجا باشد۔ فقال۔ پس گفت
راوی۔ فکبر عمر۔ پس تکبیر گفت عمر بجہت تعجب از این سخن و حمد و ثنای حق بر کشادہ شدن گرہ این اشکال و اباحت
شارع جمع اموال۔ ثم قال۔ پس گفت آنحضرت۔ الا اخبرک بخیر ما یکنز المرء۔ آیا خبر ندہم ترا ای عمر بہترین آنچہ گنج کند
مرد۔ المرأۃ الصالحۃ۔ آن گنج کدام ست زن صالحہ کہ بفرمودہ حق عمل کند و در فرمانبرداری و رضای شوہر باشد چنانکہ فرمود
اذا نظر الیہا سرتہ۔ چون نظر کند مرد بسوی وی خوشحال و شادمان گرداند او را بمشاہدہ حسن صورت و سیرت و روش
دہی۔ و اذا امرہا اطاعتہ۔ و چون کار فرماید مرد او را فرمانبرداری کند او را۔ و اذا غاب عنہا حفظتہ۔ چون غائب گردد

مرد از ان زن نگاهدارد حق او را از نفس و مال ـ رواه ابوداود ـ وعن جابر بن عتیک ـ بفتح عین وکسر تا و سکون یا انصاری
صحابی بزرگ ست و در شهود وی بدر را اختلاف ست و بعد از بدر تمامه مشاهد را حاضر شده ـ قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم سیاتیکم رکیب ـ بتصغیر رکب که جمع راکب ست زود باشد که بیایند شما را سوارگان مبغوضون ـ که دشمن داشته شده اند
و مکروه اند نزد مردم بحکم طبیعت زیرا که برای گرفتن اموال ایشان می آیند یا بجهت آنکه بدخلقی میکنند و سختی می نمایند و مصدقان اند
که برای گرفتن صدقات می آیند ـ فاذا جاؤکم فرحبوا بهم ـ پس چون بیایند شما را پس جای فراخ کنید برای ایشان و مرحبا گوئید
برای ایشان وخلوا بینهم وبین ما یبتغون ـ و خالی گردانید و تهی سازید میان ایشان و میان چیزی که می طلبند ایشان از اموال
تا میان ایشان و آن چیز حائلی و مانعی نباشد ـ فان عدلوا فلانفسهم ـ پس اگر عدل ورزند ایشان و ترک ظلم و ستم نکنند پس برای
خود میکنند که ثواب عدالت یابند ـ وان ظلموا فعلیهم ـ اگر ظلم و ستم و زور کنند پس بر ایشان ست بزه و زیان آن و مراد آنست
که اگر چه ظلم کنند باعتقاد و زعم شما یا مراد فرض و تقدیر آنست مبالغة والا اگر بحقیقت ظلم کنند و رضای ظالم چه صورت دارد ـ
وارضوهم فان تمام زکوتکم رضاهم ـ و خشنود گردانید ایشان را زیرا که تمام و کمال زکوة شما خشنودی ایشان ست یعنی
اگر چه اصل واجب زکوة باداء مال حاصل میشود ولیکن اگر مصدقان راضی و خشنود رود تمام و اکمل ست و لیدعوا لکم
و باید که دعا کنند مصدقان برای شما بمتابعت آنحضرت که بحکم الٰهی تعالی بعد از اخذ صدقات دعا میکرد ـ رواه ابوداود ـ
وعن جریر بن عبدالله صحابی مشهور ست بحسن صورت و سیرت ـ قال جاء ناس یعنی من الاعراب الی رسول الله ـ
گفت آمدند بعضی مردم از بادیه نشینان بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقالوا ان ناسا من المصدقین یاتونا فیظلمونا
پس گفتند که بعضی مردم از مصدقان می آیند ما را پس ظلم میکنند ما را ـ فقال ـ پس گفت آنحضرت ـ ارضوا مصدقیکم
راضی گردانید صدقه گیرندگان خود را ـ قالوا ـ گفتند آن مردم اعراب یا رسول الله وان ظلمونا ـ راضی گردانیم ما ایشان را
اگر چه ظلم کنند ما را ـ قال ـ گفت آنحضرت ـ ارضوا مصدقیکم وان ظلمتم ـ راضی گردانید مصدقان خود را اگر چه ظلم کرده شوید شما ـ بیان
توجیه و تاویل که گفته شد ـ رواه ابوداود ـ وعن بشیر ـ بفتح با و کسر شین ـ ابن الخصاصیة ـ بفتح خای معجمه و تخفیف صاد مهملة
مشدده یا و تخفیف آن نام مادر بشیر ست که صحابی ست و مولای آنحضرت ـ قال قلنا ان اهل الصدقة یعتدون علینا ـ گفت
بشیر گفتیم ما یعنی با آنحضرت که اهل صدقه که برای گرفتن صدقه از ما می آیند تجاوز مینمایند از حد انصاف
و اعتدال و ظلم میکنند بر ما ـ افنکتم من اموالنا بقدر ما یعتدون ـ آیا پنهان کنیم ما از اموال ما چیزی باندازه آنچه ظلم میکنند ـ
قال لا ـ گفت آنحضرت نه پوشید و صبر کنید بر آنچه میکنند ـ رواه ابوداود ـ وعن رافع بن خدیج ـ بفتح خا و کسر دال انصاری
صحابی ست ـ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العامل علی الصدقة بالحق کالغازی فی سبیل الله ـ عمل کننده بر
صدقه بر طریق حق و عدل و انصاف همچو کسی ست که غزا کننده است در راه خدا و یابنده است ثواب آنرا ـ حتی یرجع
الی بیته ـ تا آنکه باز گردد بسوی خانه خود ـ رواه ابوداود والترمذی ـ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی

صلی اللہ علیہ وسلم قال لا جلب ولا جنب ۔ روایت ست از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش از آنحضرت کہ روا نیست نہ جلب
و نہ جنب ہر دو بجیم متحرک الاوسط اول بلام و ثانی بنون مراد بجلب آنست کہ فرود آید ساعی در جای دور و امر کند خداوندان ماشیہ را
کہ کشیدہ بیارند ماشیہ خود را در جائیکہ فرود آمدہ ہست و جنب آنکہ خداوند ماشیہ دور برود از جای خود و ساعی را تکلیف کند
کہ بجانب او آورد و ہر دو منہی عنہ ہست از جہت حصول تعب و مشقت در اول بر متصدق و در ثانی بر مصدق ولا تؤخذ صدقاتہم
الا فی دورہم ۔ و گرفتہ نشود صدقہ ہای مردم مگر در سراہا و جایہا ایشان این تتمہ و تاکید کلام سابق ست و شامل صورت
جلب و جنب ست ہر دو ۔ رواہ ابوداود ۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من استفاد مالا فلا زکوة
فیہ حتی یحول علیہ الحول ۔ کسیکہ بیابد مال را پس نیست زکوة آن بروی تا آنکہ بگذرد بروی یکسال ۔ رواہ الترمذی و ذکر
جماعة انہم وقفوہ علی ابن عمر ۔ و ذکر کردہ ہست ترمذی جماعۃ از رواة را کہ وقف کردہ اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی این قول
ابن عمر ست نہ حدیث آنحضرت و حدیث موقوف قول صحابی را گویند چنانچہ مرفوع حدیث رسول را خوانند صلعم اما اینچنین موقوف کہ
بی سماع آنحضرت معلوم نتوان کرد حکم مرفوع دارد چنانکہ در مقدمہ معلوم شدہ ۔ وعن علی ان العباس رضی اللہ عنہما سال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فی تعجیل صدقتہ قبل ان تحل ۔ روایت ست از امیر المومنین علی کہ عباس رض سوال کرد در شتاب دادن
زکوة خود را پیش از آنکہ تمام شود سال و فرود آید وقت وی و تحل بکسر حاست از حلول دین اما حلول در مکان بکسر و ضم ہر دو آمدہ ست
کذا قالوا ۔ فرخص لہ فی ذلک ۔ پس رخصت کرد آنحضرت عباس را در شتاب دادن زکوة و ہمین ست مذہب ما و مذہب اکثر ائمہ از
جہت وجود سبب زکوة کہ نصاب ست و این حدیث مؤید توجیہ اول ست مر قول آنحضرت را کہ و اما العباس فہی علی کہ در فصل اول
از حدیث ابی ہریرہ رض گذشت ۔ رواہ ابوداود والترمذی وابن ماجہ والدارمی ۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان
النبی صلی اللہ علیہ وسلم خطب الناس فقال الا من ولی یتیما لہ مال فلیتجر فیہ ۔ خطبہ خواند آنحضرت و تعلیم کرد مردم را پس گفت
آگاہ باشید ہر کہ والی شود و نگاہداشت یتیمی را کہ مر او را مال ست پس باید کہ سوداگری کند در وی ۔ ولا یترکہ حتی تاکلہ الصدقة
و نگذارد مال یتیم را بی تجارت تا آنکہ بخورد مال او را صدقہ یعنی کم گرداند و فانی گرداند او را زکوة ۔ رواہ الترمذی وقال فی اسنادہ مقال
روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت در اسناد این حدیث سخن ست لان المثنی بن الصباح ضعیف ۔ زیرا کہ مثنی بن
صباح بتشدید با کہ یکی از راویان این حدیث ست اگرچہ مرد صالح و در عبادت قوی ست اما حدیث وی سستی دارد مات سنة

تسع و اربعین و مائة

الفصل الثالث ۔ عن ابی ہریرة قال لما توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و استخلف ابوبکر بعدہ ۔ گفت ابوہریرہ رض
چون وفات یافت آنحضرت و خلیفہ گرفتہ شد ابوبکر بعد از وی ۔ وکفر من کفر من العرب ۔ و کافر شد کسیکہ کافر شد از عرب
بانکار زکوة و لحوق بمسیلمہ کذاب لعنہ اللہ پس مراد بکفر حقیقت کفر باشد زیرا کہ چون وجوب زکوة قطعی ست پس انکار وی
کفر باشد چنانکہ نماز یا امتناع آوردند از دادن زکوة پس اطلاق کفر بطریق تغلیظ و تشدید باشد و مراد کفران نعمت ست

چنانکه در حدیث من ترک الصلوٰة متعمدا فقد کفر گفته و در شرح شیخ گفته که شاید بعضی منکر شدند و بعضی امتناع آوردند پس اطلاق کفر
و نفی هر دو جائز باشد و عمر رض اول اخذ بظاهر کرد و در کفر ایشان باستاد و در آخر چون حقیقت حال دریافت موافق شد با ابی بکر
و اعتراف کرد که حق همان ست که ابو بکر بدان رفته چنانکه می‌آید - قال عمر بن الخطاب لابی بکر رضی الله عنهما کیف تقاتل الناس
وقد قال رسول الله چگونه کشتن میکنی مردم را و حال آنکه بتحقیق گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا - امر کرده شده ام که قتال کنم مردم را تا آنکه بگویند ایشان - لا اله الا الله فمن قال پس کسیکه بگوید لا اله الا الله عصم منی
ماله ونفسه نگاه دارد از من مال خود را و نفس خود را - الا بحقه - مگر بحق اسلام و در روایتی صریح آمده است الا بحق الاسلام
چنانکه دیت و قصاص و غیر آن - وحسابه علی الله - و حساب او بر خداست یعنی حکم او در ظاهر شرع نیست و حساب باطن او در آخرت
بعلم الٰهی ست چنانکه منافق باشد و بزبان لا اله الا الله گوید بی تصدیق - فقال ابو بکر والله لاقاتلن من فرق بین الصلوٰة والزکوٰة
پس گفت ابو بکر بخدا سوگند هر آئینه قتال میکنم کسی را که جدائی کند و فرق نهد میان نماز و زکوٰة که بوجوب نماز قائل باشد و وجوب
زکوٰة را منکر گردد یا باول عمل کند و از ثانی امتناع آرد - فان الزکوٰة حق المال زیرا که زکوٰة حق واجب در مال ست چنانکه نماز
حق واجب در نفس ست و موجب هر دو اسلام ست - والله لو منعونی عناقا - بخدا سوگند اگر منع کنند مرا بزغاله و عناق بفتح عین انثی ولد
معز که بیک سال رسیده است و در روایتی عقالا اگر منع کنند پای بند شتر را و این مبالغه است در طلب حق واجب و در قاموس
گفته است که عقال بکسر عین زکوٰة یک سال از شتر و گوسفند - کانوا یؤدونها الی رسول الله - بودند که ادا میکردند بسوی رسول خدا
صلی الله علیه وسلم لقاتلتهم علی منعها - هر آئینه قتال میکنم ایشان را بنا بر منع عناق یا بجهت کفر و ارتداد اگر منکر شوند یا برای حفظ
شعار اسلام و سد باب فتنه اگر منع کنند بی انکار فافهم - قال عمر فوالله ما هو الا رایت ان الله شرح صدر ابی بکر للقتال - گفت
عمر پس بخدا سوگند نبود شان من و حال من درین محاجت مگر آنکه دانستم من و روشن و هویدا شد بر من که خدای تعالی کشاده
سینه ابو بکر صدیق را برای قتال - فعرفت انه الحق - پس شناختم من که همین ست حق که قتال باید کرد و در روایات آمده است
که صحابه دیگر نیز حتی که علی مرتضی منع کردند ابو بکر را و گفتند که اول عهد خلافت ست و مخالفان جماعت کثیر اند مبادا خللی و فتوری
در کارخانه اسلام راه یابد و توقف و تاخیر لائق می نماید ابو بکر گفت رضی الله عنه اگر تمام مردم یک جانب شوند من تن تنها با ایشان
قتال میکنم و این دلالت دارد بر کمال شجاعت ابو بکر متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون کنز
احدکم یوم القیامة شجاعا اقرع - میباشد گنج یکی از شما روز قیامت مار بزرگ کل چنانچه در فصل اول گذشت - یفر منه صاحبه - میگریزد
از آن مار صاحب مار که همین صاحب گنج باشد - ویطلبه - و حال آنکه آن مار میجوید او را - حتی یلقمه اصابعه - تا آنکه لقمه میگرداند صاحب
گنج آن مار را انگشتان خود را چنانچه عادت ست که وقت خوف از مار و مانند آن دست را در دهن آن می اندازند و نیز از عجز و اضطرار
منع در دست و انگشتان ظاهر میگردد - رواه احمد - وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما من رجل لا یؤدی زکوٰة
ماله الا جعل الله یوم القیامة فی عنقه شجاعا - نیست هیچ مردی که ادا نمیکند زکوٰة مال خود را مگر آنکه میگرداند خدای تعالی روز قیامت

در گردن وی مارسی را، ثم قرأ علینا مصداقه من کتاب الله. پس تر خواند آن حضرت بر ما دلیل این سخن را که تصدیق میکند آن را
و موافق است بآن از کتاب خدا این آیت را. ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله الآیه. تا تمام آیت چنانکه در فصل اول
گذشت. رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه. وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
گفت عائشه شنیدم آنحضرت را که میگفت. ما خالطت الزکوة مالا قط الا اهلکته. نیامیخت زکوة هیچ مالی را مگر آنکه هلاک کرد زکوة
بجهت بیرون نیاوردن وی ازان مال آن مال را بضائع شدن آن مال یا بحرام گردانیدن آن و حرام چون نفع گرفته نمیشود
بآن در حکم هلاک و ضائع ست. رواه الشافعی والبخاری فی تاریخه. روایت کرد این حدیث را شافعی و روایت کرد بخاری
در تاریخ خود نه در صحیح خود. والحمیدی. و روایت کرده است حمیدی. وزاد. و زیاده کرده است حمیدی در تفسیر خود مر مخالطت
زکوة مهلکه. قال. گفت آنحضرت. یکون قد وجب علیک صدقة. میباشد این که بتحقیق واجب شده است بر تو زکوة.
فلا تخرجها. پس بیرون نمی آری تو زکوة را فیهلک الحرام الحلال. پس هلاک میگرداند حرام حلال را بمخالطت وی بادی بعدم
انتفاع بآن یا به هلاک و ضیاع. وقد احتج به من یری تعلق الزکوة بالعین. و بتحقیق حجت گرفته است باین حدیث باین تفسیر کسیکه اعتقاد کند
تعلق زکوة را بعین مال چنانکه شافعی و ائمه دیگر در اظهر روایات از ایشان و ایشان تجویز نمیکنند دفع قیمت در زکوة زیرا که
این قضیت که تعلق گرفته است بمحل پس ادا نشاید بغیر آنکه چنانکه هدایا و ضحایا و تعلق زکوة بمال نزد ایشان تعلق شرکت ست
زیرا که منصوص علیه شاة ست مثلاً پس شارع مخصوص واجب گردانیده است عین منصوص علیه را و ترک واجب گنجایش
ندارد و بر تقدیر تعلق زکوة بمال و در ذمه چنانکه نزد ابو حنیفه است مخالطت زکوة بمال صورت ندارد و دلیل حنفیه بر
تعلق زکوة بذمه آن ست که امر باداء زکوة بسوی فقیر ایصال ست مر رزق موعود را که مشار الیه ست بقول حق تعالی
وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و رزق عبارت ست از چیزی که واقع شود بوی کفایت و این مختلف ست
باختلاف حوائج بعد ازان واجب گردانید مال مسمی به اغنیا برای ذات کریم خود جل جلاله و امر کرد بانجاز آن مواعید ازان
مسمی و مال مسمی احتمال ندارد به کفایت ان حوائج و انجاز مواعید بسبب اختلاف آن حوائج و مواعید پس متضمن گردد
امر بانجاز مواعید اذن باستبدال را و سلطان قید شاة بعینه چنانچه سلطان برات کند غازیان را بآلات حرب بعضی
و کلای خود از مال معین که بوی سپرده پس این اذن ست از سلطان باستبدال و در هدایا و ضحایا قیمت ازان جهت
درست نیست که قربت انجا اراقت دم ست و در تنازع فیه جاجت محتاج ست بر تقدیر تعلق بذمه اگرچه بصورت
مخالطت نیست اما در حکم مخالطت ست و در معنی آن ست فافهم. کذا فی المنتقی. اینچنین در منتقی ست که تصنیف ابن عبد البر ست
ورواه البیهقی فی شعب الایمان عن احمد بن حنبل باسناده الی عائشة. و روایت کرده است بیهقی در شعب الایمان
از امام احمد بن حنبل باسناد وی تا عائشه این معنی را که. وقال احمد فی خالطت. و گفته است احمد در قول وی خالطت الزکوة
تفسیره ان الرجل یاخذ الزکوة وهو موسر او غنی. تفسیر وی این ست که مرد وی میگیرد زکوة را و حال آنکه وی موسر ست

یا غنی تنگ راوی ست واگر درمیان موسر وغنی فرقی نهند از جهت اشتقاق موسر از یسر بمعنی سهولت ضد عسر وغنی از غنا بمعنی عدم
فقر واحتیاج برای تنویع نیز تواند بود - وانما هی للفقراء - ونیست این زکوٰة مگر برای فقیران مخالطت زکوٰة به مال وهلاک
آن بمخالطت حرام بحلال این معنی دارد پس درین معنی مراد بمخالطت زکوٰة به مال گرفتن آنست با وجود یسار وغنا ودر معنی
اول مراد منع زکوٰة است ونه دادن آن به فقراء وهر دو معنی صحیح ست واحتیاج مذکور مبنی بر معنی اول ست

باب ما یجب فیه الزکوٰة

اتفاق دارند ائمه بر وجوب زکوٰة در انعام واثمان وعروض وباقی همه اموال تجارت واختلاف کرده اند در تره ها یعنی سبزیها
ومیوه ها که دیر پا نباشد وسال تمام نه ایستد نزد ائمه واجب نیست دران زکوٰة ودر تمر ورطب واجب ست وقتیکه به پنج
پنج وسق نه در کمتر ازان ومعنی آن در شرح حدیث معلوم شود ونزد امام ابوحنیفه واجب ست عشر در هرچه بیرون آید از زمین
کم باشد یا بیش مگر در نی وهیزم وگیاه وحجت برای امام قول حضرت رسول الله صلعم ما اخرجته الارض ففیه العشر وتفصیل
این باب از کتب فقه باید جست

الفصل الاول عن ابی سعید الخدری - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس فیما دون خمسة اوسق
من التمر صدقة - ونیست در پایان از پنج وسق بفتح واو وسین مهمله شصت صاع وصاع چهار مد ومد یک رطل وثلث رطل وتحقیق
این اوزان وتطبیق آن با اوزان دیار خود در شرح سفر السعادت به تفصیل کرده شده است فلینظر ثمه - ولیس فیما دون خمس
اواق من الورق صدقة - ونیست در چیزیکه کم از پنج اوقیه از نقره است زکوٰة اواق بفتح همزه جمع اوقیه بضم همزه وسکون واو
وکسر قاف وتشدید یا چهل درهم پس پنج اوقیه دو صد درهم باشد وورق بفتح واو وکسر را نقره - ولیس فیما دون خمس
ذود من الابل صدقة - ونیست در مادون پنج نفر از شتر صدقه وذود بذال معجمه از دو تا نه یا از سه تا ده را گویند درین حدیث
خبر از زکوٰة تمر ونقره وشتر کرده متفق علیه - وعن ابی هریرة - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس علی المسلم
صدقة فی عبده ولا فی فرسه - نیست بر مسلمان صدقه در بنده وی ونه در اسپ وی مراد بنده خدمت واسپ سواری ست - وفی روایة
لیس فی عبده صدقة الا صدقة الفطر - نیست در بنده وی صدقه مگر صدقه فطر که از وی میدهد - متفق علیه - وعن انس ان ابا بکر رض
کتب له هذا الکتاب لما وجهه الی البحرین - روایت ست از انس که ابوبکر صدیق نوشت برای وی این کتاب را آنگاه که متوجه
گردانید او را بسوی بحرین کتاب این ست بسم الله الرحمن الرحیم هذه فریضة الصدقة التی فرض رسول الله - این فریضه زکوٰة
است که فرض گردانیده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم علی المسلمین - بر مسلمانان - والتی امر الله بها رسوله - وآن صدقه که امر کرده است
خدای تعالی بآن پیغمبر خود را - فمن سئلها من المسلمین علی وجهها فلیعطها - پس کسیکه طلبیده شود آن صدقه را از مسلمانان بر وجه مشروع
که مقدار صدقه است باید که بدهد آنرا - ومن سئل فوقها فلا یعط - وکسیکه طلبیده شود فوق آن وزیاده بر وجه مشروع پس نباید
که بدهد بعد ازان بیان نصاب زکوٰة هر قسم از اموال میکند ومیفرماید - فی اربع وعشرین من الابل فما دونها من الغنم من کل خمس شاة

در بیست و چهار از شتران و آنچه پایان این بیست و چهار است از هر پنج شتر یک گوسفند. و من الغنم بیان شاة است برای تاکید. فاذا بلغت
خمسا وعشرین الی خمس وثلثین پس چون برسند شتران به بیست و پنج شتر تا سی و پنج شتر. ففیها بنت مخاض انثی پس واجب
در آن بنت مخاض است ماده. و بنت مخاض آنکه یک سال بروی گذشته باشد زیرا که مادر وی حامل باشد و مخاض ناقه های حامل را گویند
جمع است که او را واحد نیست. فاذا بلغت ستا وثلثین الی خمس واربعین ففیها بنت لبون انثی چون برسند به سی و شش تا چهل و پنج پس در آن
بنت لبون است ماده و بنت لبون بفتح لام آنکه دو سال بروی گذشته باشد زیرا که مادر وی شیر میدهد به بچه دیگر که زائیده است. فاذا بلغت ستا واربعین
الی ستین ففیها حقة پس چون برسند چهل و شش تا شصت پس در آن حقه است بکسر حاء و تشدید قاف طروقة الجمل. گشنی گرفته شده شتر نر یعنی
مستحق آن شده است که شتر نر بروی بجهد و آن آنست که به چهار سال رسیده. فاذا بلغت واحدة وستین الی خمس وسبعین ففیها جذعة پس
وقتیکه برسد شصت و یک را تا هفتاد و پنج پس در وی جذعه است بفتح جیم و ذال شتریکه در سنه خامسه. فاذا بلغت ستا وسبعین الی تسعین
ففیها ابنتا لبون چون برسد هفتاد و شش را تا نود پس در وی دو بنت لبون است. فاذا بلغت احدی وتسعین الی عشرین ومائة ففیها حقتان طروقتا الجمل
پس چون برسد نود و یک را تا صد و بیست در وی دو حقه است گرفته شده شتر. فاذا زادت علی عشرین ومائة ففی کل اربعین بنت لبون پس
چون زیاده گردد بر صد و بیست پس در هر چهل بنت لبون است وفی کل خمسین حقة و در هر پنجاه حقه است. ومن لم یکن معه الا اربع من الابل
وکسیکه نباشد با وی مگر چهار شتر فلیس فیها صدقة پس نیست واجب در وی صدقه الا ان یشاء ربها مگر آنکه خواهد صاحب شتران که بطریق تبرع
و تطوع چیزی کند. فاذا بلغت خمسا پس چون برسد به پنج شتر ففیها شاة پس در وی یک گوسفند است. ومن بلغت عنده من الابل صدقة الجذعة
وکسیکه برسد نزد وی از شتران مقداری که صدقه در وی جذعه باشد که از شصت و یک تا هفتاد و پنج است. ولیست عنده جذعة
و حال آنکه نیست نزد وی جذعه وعنده حقة و نزد وی حقه است فانها تقبل منه الحقة ویجعل معها شاتین پس قبول کرده میشود
از آنکس حقه و میگرداند با وی دو گوسفند. ان استیسرتا له اگر آسان شوند آن دو گوسفند مر او را او عشرین درهما یا میگرداند بیست
درهم را. ومن بلغت عنده صدقة الحقة و کسیکه برسد نزد وی صدقه حقه ولیست عنده الحقة وعنده الجذعة و نیست نزد وی آن حقه
و نزد او جذعه است که فوق حقه است. فانها تقبل منه الجذعة پس بدرستیکه قبول کرده میشود از وی جذعه. ویعطیه المصدق عشرین درهما
او شاتین. و میدهد او را مصدق و ستاننده بیست درهم یا دو گوسفند چنانکه مصدق میداد در قسم سابق. ومن بلغت عنده صدقة الحقة ولیست
عنده الا بنت لبون و کسیکه رسیده نزد وی صدقه حقه و نیست نزد وی مگر بنت لبون. فانها تقبل منه بنت لبون ویعطی معها شاتین او عشرین
درهما پس بدرستیکه قبول کرده میشود از وی بنت لبون را و بدهد همراه آن دو شاة یا بیست درهم. ومن بلغت صدقته بنت لبون وعنده حقة
وکسیکه رسید صدقه وی بنت لبون را و نزد وی حقه است. فانها تقبل منه الحقة ویعطیه المصدق عشرین درهما او شاتین پس بدرستیکه قبول
کرده شود از وی حقه و میدهد او را مصدق بیست درهم یا دو گوسفند بعکس آنکه مصدق میداد. ومن بلغت صدقته بنت لبون ولیست عنده وعنده بنت مخاض
فانها تقبل منه بنت مخاض ویعطی معها عشرین درهما او شاتین ومن بلغت صدقته بنت مخاض ولیست عنده وعنده بنت لبون فانها تقبل منه ویعطیه المصدق
عشرین درهما او شاتین. ترجمه این عبارت بنظر بر سابق ظاهر است. و حاصل آنست که اگر مصدق [illegible]

چیزی بوی دہد + فان لم یکن عندہ بنت مخاض علی وجہہا وعندہ ابن لبون + پس اگر نباشد نزد وی بنت مخاض بر طریق وی ونزد وی ابن لبون ست نہ بنت لبون یعنی نر نہ مادہ + فانہ یقبل منہ ولیس معہ شیء + پس بدرستیکہ قبول کردہ میشود از وی ہمان ابن لبون ونیست با وی چیزی واین دلیل ست کہ فضیلت انوثت منجبر میگردد بفضل سن + وفی صدقۃ الغنم فی سائمتہا اذا کانت اربعین الی عشرین ومائۃ شاۃ + ودر صدقہ گوسفندان در بیرون چرندگان این قید بجہت آن کرد کہ در علوفہ کہ در خانہ علف میخورند زکوٰۃ نیست آنوقتیکہ باشد چہل تا صد وبیست یک گوسفند ست + فاذا زادت علی عشرین ومائۃ الی مائتین ففیہا شاتان + پس وقتیکہ زیادہ شوند بر صد وبیست تا دوصد وبیست در وی دو گوسفند ست + فاذا زادت علی مائتین الی ثلث مائۃ ففیہا ثلث شیاہ + پس چون زیادہ شوند بر دوصد تا سہ صد پس دران سہ گوسفند ست + فاذا زادت علی ثلث مائۃ ففی کل مائۃ شاۃ + پس چون زیادہ شوند بر سہ صد پس در ہر صد یک گوسفند ست + فاذا کانت سائمۃ الرجل ناقصۃ من اربعین شاۃ واحدۃ + پس چون باشند بیرون چرندگان مردکہ در انہا زکوٰۃ ہست کم از چہل گوسفند یک گوسفند یعنی اگرچہ یک گوسفند ہم کم باشد از چہل + فلیس فیہا صدقۃ الا ان یشاء ربہا + پس واجب نیست دران صدقہ مگر آنکہ خواہد صاحب آن بطریق نفل چیزی بدہد + ولا تخرج فی الصدقۃ ہرمۃ + وبیرون آوردہ نشود ودادہ نشود در صدقہ ابل وغنم وبقر پیر کلان سال + ولا ذات عوار + ونہ خداوند عیب نقصان عوار بفتح عین وضم آن عیب ونقصان ظاہر مراد عیبی خواہد بود کہ موجب نقصان قیمت گردد + ولا تیس + ونہ بیرون آوردہ شود تیس بفتح فوقانیہ وسکون تحتانیہ در آخر سین مہملہ نر کہ آنرا نگہ گویند + الا ما شاء المصدق + مگر در وقت خواستن صدقہ ستانندہ بجہت غرضی و مصلحتی این استثناء است از تیس یا از ہر سہ قسم کہ مذکور شدند + ولا یجمع بین متفرق + وجمع کردہ نشود میان متفرق + ولا یفرق بین مجتمع + وتفریق کردہ نشود میان مجتمع این ہر دو احتمال دارد نہی مر رب المال را و مر ساعی را مثال اول مر بیست کہ مالک ست چہل گوسفند را و واجب در وی یک شاۃ است پس رفت وخلط کرد بہ چہل شاۃ شخصی دیگر تا بگیرد صدقہ او از شاۃ بنصف شاۃ یا بود او را بیست شاۃ مخلوط ببیست شاۃ دیگر پس تفریق کرد تا بحد نصاب نبود ومثال ثانی بود مردی را چہل شاۃ متفرق پس جمع کرد آنرا ساعی تا واجب گردد در وی زکوٰۃ یا مر دیست کہ بود مر او را بیست وصد شاۃ و واجب در وی یک شاۃ ست پس تفریق کرد ساعی چہل چہل تا سہ شاۃ واجب گردد + خشیۃ الصدقۃ + این جمع وتفریق از جہت ترس صدقہ ست کہ تقلیل وسقوط یا تکثیر ایجاب اوست چنانکہ تصویر کردہ شد + وما کان من خلیطین + ونصابی کہ باشد میان دو شریک + فانہما یتراجعان بینہما بالسویۃ + پس بدرستیکہ آن ہر دو شریک رجوع کنند بیک دگر بہ برابری بیانش آنکہ مثلاً دو مرد اند در دوصد بیست شاۃ شریک یکی را چہل شاۃ است و دیگر را صد وشصت پس واجب گردد بر اول یک شاۃ و بر دیگری نیز یک شاۃ نہ کہ واجب گردد بر اول خمس یک شاۃ وباقی بر ثانی + وفی الرقۃ ربع العشر + و واجب گردد در نقرہ چہل یک ورقہ بکسر را وتخفیف قاف ہمچنین ورق سیم سکہ زدہ کہ آنرا درہم گویند ومراد اینجا مطلق سیم ست + فان لم تکن الا تسعین ومائۃ فلیس فیہا شیء الا ان یشاء ربہا + پس اگر نباشد مگر صد ونود یعنی کمتر از دوصد بیست اگرچہ یکدرہم کم باشد پس نیست دران چیزی مگر آنکہ بخواہد صاحب مال کہ بطریق

نقل به به. رواه البخاری ۔ وعن عبد الله بن عمر عن النبی صلعم فیما سقت السماء والعیون ۔ در چیزیکه آب داده است
آسمان و چشمه‌ها و کان عثریا یا باشد زمین عثری بفتح عین مهمله و ثای مثلثه در قاموس گفته که عثری آنچه آب داده است آنرا آسمان
و برین تقدیر تکرار در عبارت لازم آید پس صواب آنست که بعضی شراح ذکر کرده اند که عثری آنست که آب داده شده بجانور و عاثور
گویست که کنده بشود و بر بین مانند جوئی و آب میرسد از وی ببیخ بهار و تره‌ها و درخت خرما و گفته کار و عثری نیز مردی را میگویند
که فارغ ست از دنیا و آخرت و کار نمیکند برای هیچ یکی ازین و در حدیث آمده است که دشمن داشته ترین مردم نزد خدای عثریست
یعنی مرد فارغ از کار دنیا و آخرت و تحمل رنگه در آب دادن آن بدالیه و مانند آن تعب نمیکشند عثری میگویند از جهت حصول فراغ
و آسایش دران و بالجدول یعنی آنچه بآب باران و چشمه و کندن جوی بی آنکه بکشند بدو و مانند آن حاصل شده ۔ العشر ۔ ده یکی
واجب ست ۔ وما سقی بالنضح ۔ و آنچه آب داده شده است بکشیدن آب از چاه و مانند آن بشتر و گاو و جز آن ۔ نصف العشر
بیست یکی ست ۔ رواه البخاری ۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجماء جرحها جبار ۔ عجماء
بمد عجماء یعنی بهیمه چنانکه اسپ و ستور و مانند آن و جرح بضم جیم خستگی و بفتح خسته کردن و روایت اینجا بضم ست و جبار بضم جیم و تخفیف با هدر و باطل
شدن و مراد آنست که بهیمه چون جراحت کند کسی را یا تلف کند چیزی او را و نباشد با وی کشنده یا راننده و در روز باشد جراحت و تلف
او هدر و باطل ست و هیچ چیزی بران لازم نمی آید اگر با وی سائق یا قائد باشد ضامن میگردد زیرا که جرح و اتلاف بتقصیر اوست
و همچنین اگر در شب باشد زیرا که مالک تقصیر کرده در بستن و نگاه داشتن وی چه عادت در شب بستن و نگاه داشتن دواب و بهائم ست و اگرچه لفظ
حدیث عام ست ولیکن آنرا مقید و مخصوص ساخته اند بدلائل و احادیث دیگر ۔ والبئر جبار ۔ یعنی اگر یکی را باجاره گرفت تا برای
او چاهی بکند ناگاه در وی افتاد بران شخص مستاجر ضمانی نباشد و همچنین اگر در زمینی که ملک اوست بکند یا در صحرا آنکه در راه گذر
مردم ست و شخصی دران بیفتد ضمانی نباشد ۔ والمعدن ۔ بکسر دال مشتق از عدن بمعنی اقامت ۔ جبار ۔ و اگر یکی را برای
کان کندن باجاره گرفته و وی در کان افتاد و دست و پای او بشکست یا هلاک شد چیزی لازم نیاید ۔ وفی الرکاز الخمس ۔
و در رکاز پنج یکی ست و رکاز براء اول و زای در آخر مراد بآن نزد حنفیه معدن ست و نزد اهل حجاز دفینه اهل جاهلیت معنی اول
انسب ست بسیاق حدیث و در حدیث آمده است که از آنحضرت صلعم پرسیدند که رکاز چیست فرمود ذهب و فضه که پروردگار تعالی
پیدا کرده است در زمین روز پیدایش وی و نزد شافعی در معدن زکوٰة نیست و حکم وی حکم صید ست مگر آنکه مستخرج ذهب
و فضه باشد و نزد ما در وی خمس ست بی اشتراط حولان حول ۔ متفق علیه

الفصل الثانی ۔ عن علی رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد عفوت عن الخیل والرقیق ۔ عفو کردم من از
زکوٰة اسپ و بنده مراد اسپ سواری و بنده خدمت ست و در عبارت عفو اشارت است که در امساک مال و ترک انفاق
آن برای خدا گناهی هست ولیکن شفقت بحال بندگان تقاضای عفو کرده ۔ فهاتوا صدقة الرقة من کل اربعین درهما
پس بدهید صدقه نقره از هر چهل درهم یک درهم بعد از آنکه بحد نصاب برسد که دویست درهم ست ۔ ولیس فی تسعین ومائة شیء ۔

نیست در صد و نود یعنی در کمتر از دو صد و بیست چیزی۔ فاذا بلغت مائتین ففیہا خمسۃ دراہم۔ بحساب مذکور کہ از چہل یکدرہم۔ رواہ
الترمذی وابوداؤد۔ وفی روایۃ لابی داؤد عن الحارث الاعور عن علی۔ و در روایتی مر ابی داؤد را از حارث اعور کہ تابعی ست مشہور
بصحبت علی و تکلم کردہ اند در وی و از علی رض اینچنین آمدہ۔ قال زہیر احسبہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت زہیر کہ راوی ست از
حارث اعور گمان میبرم حارث را کہ این حدیث را کہ از علی روایت کردہ گفتہ عن علی عن النبی صلعم یعنی رفع کرد تا آنحضرت و موقوف
بر علی نگذاشتہ و این قول علی باشد نہ حدیث پیغمبر صلعم۔ انہ قال۔ روایت کہ آنحضرت گفت۔ ہاتوا ربع العشر من کل اربعین درہما درہم
بدہید چہار یک از دہ یک کہ از چہل درہم یک درہم ست۔ ولیس علیکم شیء حتی تتم مائتی درہم۔ و واجب نیست بر شما ہیچ چیز تا آنکہ
تمام شود دیگر دو صد درہم پس در وی پنج درہم ست۔ فاذا کانت مائتی درہم ففیہا خمسۃ دراہم پس چون بود دو صد و
درہم پس در وی پنج درہم ست۔ فما زاد فعلی حساب ذلک۔ پس آنچہ بر نصاب زیادہ شود بر حساب آنست ہر چہ باشد اندک یا بیش
و در زر و سیم این چنین نیست کہ آنچہ بر نصاب زیادہ شود تا بحد معین چیزی نباشد چنانکہ در شتر و گوسفند گذشت و میگوید
وفی الغنم فی کل اربعین شاۃ شاۃ۔ و در گوسفندان در ہر چہل گوسپند یک گوسپند ست و در آنچہ زیادہ گردد بر چہل ہیچ نیست
الی عشرین ومائۃ۔ تا صد و بیست۔ فان زادت فشاتان۔ پس اگر زیادہ شود بر صد و بیست اگرچہ یک شاۃ دو
میش و دو شاۃ الی مائتین تا دو صد شاۃ ہمین دو شاۃ ست۔ فان زادت فثلاث شیاہ۔ پس اگر زیادہ شود بر دو صد اگرچہ یک شاۃ ہم
باشد واجب میشود سہ شاۃ۔ الی ثلثمائۃ۔ تا سہ صد شاۃ و شاۃ بہا ست و اصل شاۃ شوہۃ بدلیل تصغیر وی بر شویہۃ و جمع بر شیاہ
چنانکہ جمع شفۃ شفاہ می آید۔ فان زادت علی ثلثمائۃ پس اگر زیادہ شود بر سہ صد یعنی چہار صد شود نہ آنکہ ہر چہ زیادہ شود۔ ففی
کل مائۃ شاۃ شاۃ۔ پس در ہر صد شاۃ یک شاۃ است در چہار صد چہار و در پانصد پنج و ہکذا و در میان ہیچ نیست۔ فان لم تکن الا تسع
وثلثون۔ پس اگر نباشد مگر سی و نہ۔ فلیس علیک فیہا شیء۔ پس واجب نیست بر تو چیزی۔ وفی البقر فی کل ثلثین تبیع۔ و در
گاوان در ہر سی گاو تبیع ست کہ یک سال تمام کردہ و در سال دوم در آمدہ و مذکر و انثی در اینجا برابر ست۔ وفی الاربعین مسنۃ۔
و در چہل گاو مسنہ ست کہ دو سال تمام کردہ و در سال سوم در آمدہ ست و درین حدیث ذکر صدقہ ابل نیست چنانکہ در حدیث سابق
در فصل اول گذشت ظاہراً آن جماعت کہ مورد حدیث بودند اموال ایشان ازین قبیل نبود۔ ولیس علی العوامل شیء و نیست
بر شتران و گاوان کہ کار میکنند مثل کشت کاری یا آبکشیدن و غیر آن چنانکہ در اسپان سواری و عبید خدمت چیزی نیست و
این نزد ائمہ ثلثہ است و نزد امام مالک در آنہا نیز زکوٰۃ ست۔ وعن معاذ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لما وجہہ الی الیمن۔ روایت
از معاذ کہ چون آنحضرت متوجہ گردانید و فرستاد او را بجانب یمن۔ امرہ ان یاخذ من البقر من کل ثلثین تبیعا او تبیعۃ۔ امر کرد
آنحضرت معاذ را کہ بگیرد از گاوان از ہر سی گاو یک گوسالہ نر یا مادہ۔ ومن کل اربعین مسنۃ۔ و بگیرد از ہر چہل گاو دو سالہ در تبیع مذکر
و مؤنث ہر دو ذکر کردہ و در مسنہ مؤنث ذکر کردہ اکتفا کردہ باول یا در تبیع نر و مادہ ہر دو برابر ست و در مسن مادہ معین ست واللہ اعلم
و نزد ما در ہر دو نر و مادہ برابر ست در ہر دو جا گذشت۔ رواہ ابوداؤد والترمذی والنسائی والدارمی۔ وعن انس قال لما

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المعتدی فی الصدقۃ کمانعہا۔ مصدق ظالم کہ از حد انصاف واعتدال تجاوز کند در بزہ وگناہ ہمچو متصدق ست کہ منع زکوۃ میکند و زکوۃ نمیدہد یا مراد آنست کہ اگر متصدق از حد تجاوز کند وبغیر مستحق میدہد وبروجہ مامور نمیدہد حکم آن دارد کہ منع میکند زکوۃ را ونمیدہد آنرا۔ رواہ ابوداؤد والترمذی۔ وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس فی حب ولا تمر صدقۃ۔ نیست در دانہ ونہ در خرما زکوۃ حتی تبلغ خمسۃ اوسق۔ تا آنکہ برسد پنج وسق را واین مذہب ائمۃ ثلثہ است ونزد امام ابوحنیفہ در خارج از اراضی عشریہ ست مطلقا کم باشد یا بیش چنانکہ گذشت۔ رواہ النسائی۔ وعن موسی بن طلحۃ روایت ست از موسی بن طلحہ بن عبداللہ کہ تابعی ثقہ است و در زمان آنحضرت متولد شد و آنحضرت او را این نام نہادہ۔ قال عندنا کتاب معاذ بن جبل۔ گفت نزد ما کتاب معاذ بن جبل ست عن النبی۔ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال۔ گفت موسی بن طلحہ انما امرہ ان یاخذ الصدقۃ من الحنطۃ والشعیر والزبیب والتمر۔ امر کرد آنحضرت معاذ را مگر آنکہ بگیرد صدقہ را از گندم وجو ومویز وخرما ظاہراً موجود در آنجا یا کثیر الوقوع ہمین اشیا بودند کہ زکوۃ منحصر در آنہا باشد۔ مرسل رواہ فی شرح السنۃ۔ این حدیث مرسل ست روایت کردہ است بغوی آنرا در شرح السنۃ و در بودن او مرسل سخن ست ووجہ آن در شرح مذکور ست۔ وعن عتاب۔ بفتح عین مہملہ وتشدید تاء بن اسید۔ بفتح ہمزہ وکسر سین قرشی اموی ست اسلام آورد روز فتح عامل گردانید او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر مکہ وہمبر آن مقرر داشت او را ابوبکر و وفات یافت روز وفات ابی بکر وعمر او بیست وپنج سالہ بود واز سادات قریش بود خیر وصالح رضی اللہ عنہ۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی زکوۃ الکرم انہا تخرص کما تخرص النخل۔ گفت آنحضرت در زکوۃ درختان تاک یعنی درمیوہ او کہ انگور ست کہ اندازہ کردہ شود بر درخت چنانکہ اندازہ کردہ میشود خرما بر درخت۔ ثم تودی زکوتہ زبیبا کما تودی زکوۃ النخل تمرا۔ پس ادا کردہ شود زکوۃ کرم در حالتیکہ زبیب ست چنانچہ ادا کردہ میشود زکوۃ نخل در حالتیکہ تمر ست یعنی وقتیکہ پیدا شود در انگور وخرما شیرینی اندازہ کنند شخصی کہ ماہر ست دران کہ انگور ورد ی چون مویز شود یعنی خشک گردد یا این رطب کہ تمر گردد یعنی خشک شود چہ مقدار خواہد شد اگر بنصاب برسد زکوۃ آن بدہد۔ رواہ الترمذی وابوداؤد۔ وعن سہل بن ابی حثمۃ۔ بفتح مہملہ وسکون مثلثہ صحابی ست صغیر ولادت او در سال سوم از ہجرت ست کہ انہ حدث آن رسول اللہ۔ حدیث کرد کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول۔ بود کہ میگفت۔ اذا خرصتم فخذوا ودعوا الثلث۔ چون اندازہ کنید انگور وخرما را پس بگیرید یعنی دو ثلث وبگذارید ثلث را از ان مراد آنست کہ تعیین کنید مقدار زکوۃ را در ان میان دو ثلث را بگیرید و ثلث را بمالک بگذارید و احسان کنید بوی تا آنرا بہمسایہای خود بخوراند و بدیگران بگذارد و ہر کہ بہر وقت وی برسد احسان کند تا از مالک خود صرف بکند و این خطاب ست بمصدقان و توسعہ ست بر متصدقان در غرامتی کہ محل صرف وبذل اند۔ فان لم تدعوا الثلث فدعوا الربع۔ واگر نتوانید گذاشت ثلث را پس بگذارید ربع را و کم از این نباید۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یبعث عبداللہ بن رواحۃ الی یہود۔ بود آنحضرت کہ میفرستاد عبداللہ بن رواحہ را کہ از مشاہیر صحابہ بود وشاعر بود و در غزوہ موتہ شہید شدہ بسوی یہود یعنی یہود خیبر فیخرص النخل حین تطیب۔ پس قیاس وتخمین میکرد خرما را بر درخت ہنگامیکہ خوش میگشت

خرما یعنی بظاهر بیشد و روی غنی شیر غنی — قبل ان یوکل منه — پیشتر از آنکه خورده شود ازان این احادیث دلالت کنند بکفایت خرص
درین باب و بر همین اند علماء اهل حدیث و این قول قدیم ست شافعی را ولیکن فقها میگویند که این مفضی میگردد بربوا و میگویند که این
احادیث پیش از تحریم ربوا ست که از قبیل پوشیده نماند که ورود این احادیث در باب صدقه است و شارع دران مسامحت کرده
و اینجا استبدال مال بمال نیست تا ربوا لازم آید و قول فقها در باب بیع ست اگر این احادیث در غیر بیع ست فلا اشکال و
و اگر عام ست مخصوص گردانیده شود بغیر آن والله اعلم — رواه ابوداؤد — وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی العسل فی کل عشرة ازق زق — روایتیست از ابن عمر که گفت آنحضرت و در زکوٰة عسل در هر ده مشک یک مشک ست — رواه الترمذی
وقال فی اسناده مقال — و گفت ترمذی در اسناد این حدیث سخن ست و بعضی راویان وی مطعون اند — ولا یصح عن النبی — و بصحت
نرسیده ازین پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی هذا الباب یعنی در باب زکوٰة عسل چیزی — بسیار چیز و علما نیز اختلاف دارند نزد امام
شافعی در عسل زکوٰتی نیست و بیهقی از امیر المؤمنین علی روایت کرده که فرمود لیس فی العسل زکوٰة نزد امام ابی حنیفه در آن
عشر ست اگر در ارض عشری ست کم باشد یا بیش و معتبر نیست نصابی معین چنانچه در خارج ارض از حبوب و فواکه و حجت امام ابی حنیفه
قول حضرت رسول ست صلعم ما اخرجته الارض ففیه العشر و در روایتی از ابی یوسف معتبر در وی قیمت ست و در روایت دیگر ده قربه ست
چنانچه در حدیث ترمذی که مذکور ست و در کتاب واما عسلی که بهم رسد و می آید از جبال و در وی نیز عشر ست نزد امام و در خبری نیست نزد
ابی یوسف و از جامع صغیر نقل کرده اند که عسلی که در جبال و بریه و ارض موات یافته شود اگر احیا کرده شده پس در وی عشر ست
والا حکم صید دارد والله اعلم — وعن زینب امرأة عبد الله — روایت ست از زینب زن عبد الله بن مسعود که از صحابیات ست
و صحابیه از وی روایت میکنند قالت خطبنا رسول الله — گفت خطبه خواند برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال یا معشر النساء تصدقن
پس گفت آنحضرت کای گروه زنان تصدق کنید — ولو من حلیکن — و اگرچه از زیور شما باشد و حلی بضم حا و کسر لام و تشدید یا
و در بعضی حلیکن بکسر حا و سکون لام و بتای فوقانیه بعد تحتانیه — فانکن اکثر اهل جهنم یوم القیمة — زیرا که بدرستیکه شما بیشترین دوزخیانید
روز قیامت — رواه الترمذی — و اختلاف کرده اند در زکوٰة حلی مر زنان را پس نزد امام ابوحنیفه در وی زکوٰة ست و نزد مالک زکوٰة نیست
در حلی که مباح ست استعمال وی و شافعی را دو قول ست و اظهر همین ست و همین مختار در مذهب احمد و آنچه برای پوشیدن نبود یا برای
اجاره و تجارت باشد یا حرام بود پوشیدن آن یا مهیا کرده شده است برای انفاق نزد همه جماعت در وی زکوٰة ست باتفاق نزد ایشان
نیز و امام محمد در موطا گفته که زکوٰة نیست در حلی از جواهر و لآلی در هر حال و حجت ائمه آنست که وی مستعمل مباح ست پس مشابه
بجامهای پوشش و بندگان خدمت و خانهای سکونت باشد و حجت امام ابی حنیفه عموم قول حق تعالی والذین یکنزون الذهب
والفضة الآیه و عموم قول پیغمبر صلعم فی الرقة ربع العشر و احادیث در هر دو جانب واقع ست و صحابه و تابعین و من بعدهم
اختلاف داشته اند دران و بعضی گفته اند که مراد بزکوٰة حلیه عاریت دادن او ست و روایت کرده شده همین تاویل از سعید
ابن المسیب و حسن بصری و وعده و وعید ناظر در جانب وجوب ست والله اعلم — وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده

ان امرأتین اتتا رسول الله - دو زن آمدند پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم - وفی ایدیهما سواران من ذهب - ودر دستهای هر یکی از یشان
دو زن یاره بود از طلا - فقال لهما تؤدیان زکوته - پس گفت آنحضرت آن دو زن را آیا ادا میکنید شما زکوة آنرا - قالتا لا - گفتند
ادا نمیکنیم زکوة آنرا - فقال لهما رسول الله صلعم - پس گفت آنحضرت آن دو زن را - اتحبان ان یسورکما الله بسوارین من نار
آیا دوست میدارید شما که بپوشاند شما را خدای تعالی سوارها از آتش دوزخ - قالتا لا - گفتند آن دو زن دوست نمیداریم
بپوشاند ما را خدای تعالی سوارها از آتش دوزخ - قال فادیا زکوته - گفت آنحضرت پس ادا کنید زکوة آنرا - رواه الترمذی
وقال هذا حدیث قد رواه المثنی بن الصباح عن عمرو بن شعیب نحوه - و گفته است ترمذی این حدیثی ست که بتحقیق روایت
کرده است مثنی بن صباح از عمرو بن شعیب مانند آن - والمثنی بن الصباح وابن لهیعة یضعفان فی الحدیث - و مثنی بن صباح
وابن لهیعه که وی نیز از رواة این حدیث ست ضعیف داشته میشوند در حدیث - ولا یصح فی هذا الباب عن النبی صلعم شیئ -
و صحیح نشده است در باب زکوة حلی از آنحضرت چیزی - وعن ام سلمة قالت کنت البس اوضاحا من ذهب - گفت
ام سلمه بودم من میپوشیدم اوضاح از طلا جمع وضح به ضاد معجمه و حای مهمله نوعی از زیور ست واصل وی از نقره است و از
ذهب نیز میباشد چنانکه درین حدیث واقع شده است و وجه تسمیه بوضوح بجهت سفیدی و روشنی اوست و در صراح گفته
وضح درم سره و پیرایهٔ از درم درست و روشنی و سفیدی ام سلمه میگوید - فقلت - پس گفتم من - یا رسول الله اکنز هو - آیا گنج
این که بر آن وعید واقع شده - فقال ما بلغ ان یؤدی زکوته - گفت آنحضرت چیزی که برسد بمقداری که ادا کرده میشود
زکوة آن یعنی بحد نصاب برسد - فزکی فلیس بکنز - پس داده شد زکوة آن پس نیست کنز که بر آن وعید ست و چنین هر مال که زکوة
آن ادا کنند از حیطهٔ وعید خارج ست - رواه مالک وابو داود - وعن سمرة - بفتح سین وضم میم - بن جندب - بضم دال و فتح
آن - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یامرنا ان نخرج الصدقة من الذی نعد للبیع - بود آنحضرت امر میکرد ما را
که بیرون آریم صدقه را از مالی که آماده میکردیم برای فروختن یعنی برای تجارت یعنی آنچه برای خوردن و پوشیدن و خدمت
و سواری میبود بر آن زکوة نبود - رواه ابو داود - وعن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد - ربیعه تابعی جلیل القدر
متفق علیه است میان علما و او را ربیعة الرای میگویند روایت میکند از بسیاری صحابه - ان رسول الله - که پیغمبر خدا -
صلی الله علیه وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی - جدا کرده داد مر بلال بن حارث مزنی را که از صحابه است و با آن جمعی
در وفد مزینه آمده بود و اقطاع جدا کرده دادن امام ست بعضی از لشکریان خود را قطعهٔ زمین تا از حاصل آن رزق خود
سازند و اقطاع گاهی بتملیک میشود و گاهی بغیر تملیک - معادن القبلیة - کانهای قبلیه بفتح قاف و با نام ناحیه ست
از ساحل بحر میان وی و میان مدینه پنج روزه راه ست - وهی من ناحیة الفرع - و این قبلیه از جانب فرع ست بضم فا
و سکون را موضعی است در جانب بالای مدینه میان حرمین - فتلک المعادن لا یؤخذ منها الا الزکوة الی الیوم - پس آن
کانها گرفته نمیشود از آنها مگر زکوة که چهل یک ست یعنی گرفته نمیشود خمس چنانکه حکم معادن ست و این مذهب امام مالک و شافعی ست

در قولی و نزد امام ابو حنیفه و شافعی در قول دیگر در ان خمس ست و قول دیگر مر شافعی را آنست که اگر یافته است آنرا بتعب و

مؤنت چهل یک و بدون آن خمس — رواه ابو داؤد

الفصل الثالث — عن علی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس فی الخضروات صدقة گفت آنحضرت که نیست در سبزیها و تره ها زکوة و این مذهب ائمه ثلثه است و میوه ها که دیر نپایند و سال تمام نایستند همین حکم دارند و نزد امام ابو حنیفه در هرچه از زمین روید کم باشد یا بیش ده یک است مگر گاه و نی و هیزم از جهت عموم قول آن حضرت صلعم ما اخرجته الارض ففیه العشر چنانکه در شرح ترجمه باب اول گذشت — ولا فی العرایا صدقة — و نه در عرایا صدقه است و عرایا جمع عریه است و آن فروختن رطب یعنی خرمای تر که بر درخت ست بتمر یعنی خرمای خشک بطریق تخمین و اگرچه از بیع میوه تر بر درختان بمیوه خشک که آنرا مزابنه گویند بنا بر احتمال ربوا و تقدیم یا بر نقصان نهی کرده اند چنانچه در کتاب البیوع بیاید ان شاء الله تعالی اما برای بعضی مفلسان و محتاجان که میخواهند رطب بخورند و نقدی در دست ندارند که بدان بخرند و نخلی هم ندارند که از ان رطب بعیال خود بخورانند تمری در خانه دارند که بدان قوت عیال میسازند پاره ازان که از قوت زیاده مانده است بصاحب نخلی میدهند و از وی رطبی که بر درخت دارد بخرص میخرند و در این بجهت شفقت و دفع احتیاج این جماعت در مادون خمسه اوسق رخصت داده اند و چون اقل از خمسه اوسق بود در وی زکوة نباشد چنانکه فرمود — ولا فی اقل من خمسة اوسق صدقة ولا فی العوامل صدقة — و نیست بر چهارپایها که کار میکنند و نه برای تجارت اند صدقه چنانکه گذشت — ولا فی الجبهة صدقة — و نیست در جبهه صدقه — قال الصقر الجبهة الخیل والبغال والعبید — گفته است صقر ابن قاف که از روات این حدیث ست که مراد بجبهه اسپان و استران و غلامانند که پیشانی دارند — رواه الدارقطنی — **وعن طاؤس** ان معاذ بن جبل اتی بوقص البقر روایت ست از طاؤس یمانی که از مشاهیر تابعین ست آورده شده بوقص گاوان تا ازکوة آنها بستانند — فقال لم یامرنی فیه النبی صلی الله علیه وسلم بشیء گفت معاذ امر نکرده مرا در وی آن حضرت بچیزی از زکوة — رواه الدارقطنی والشافعی وقال الوقص مالم یبلغ الفریضة و گفته است شافعی که وقص چیزیست که بعد نصاب که در وی زکوة واجب گردد نرسیده است خواه ابتداء خواه میان فریضه و گفته اند که مراد اینجا اول ست زیرا که اینجا آورده بودند نزد معاذ حالانکه اول بود والله اعلم و وقص و وقص بفتحتین بمعنی شکست و نقصان آمده

باب صدقة الفطر

صدقهٔ فطر فرض ست نزد شافعی و همچنین نزد احمد در ظاهر مذهب و سنت موکده است نزد مالک و واجب ست نزد ما بمعنی مقابل فرض و در حدیث عمر چنانکه بیاید اطلاق لفظ فرض بر آن واقع شده پس شافعی و احمد بر ظاهر حمل میکنند و مالک میگوید فرض بمعنی تقدیر ست و ما میگوئیم در حدیث دیگر بجای فرض امر واقع شده و امر ثابت بدلیل ظنی مفید وجوب ست و شرط وجوب صدقهٔ فطر نزد مالک نصاب فاضل از حاجت اصلی ست بی شرط نما و نزد شافعی هرکه قادر ست بر قوت یومیه خود و برای کسیکه بر وی النفقه اوست فاضل از لباس و مسکن و خادم و دین فرض ست بر وی صدقهٔ فطر

و نیز چنین است نصاب دیگر بدانکه واجب در صدقهٔ فطر نصف صاع از بر و صاع از تمر و شعیر و در بعضی احادیث صاع از پنیر آمده و در بعضی صاع از
طعام واقع شده و در بعضی صاع مطلق آمده غیر مقید بچیزی و گفته اند که واجب در زمان نبوت همان نصف صاع بود و زیاده
بطریق تطوع بود نه وجوب و بعضی گفته اند که واجب در آن زمان صاع از بر یا تمر یا شعیر بود و پس مردم بعد از آن نصف صاع
از بر گرفتند که معادل بود در قیمت بصاع از تمر یا شعیر فافهم و زبیب در حکم بر است نزد ابی حنیفه و در حکم شعیر است نزد ابی یوسف
و محمد و مرویست از امیر المومنین علی که در زمان خلافت خود فرمود که واجب نصف صاع است از بر اما چون توسعه کرد خدای
تعالی بر شما تمام صاع دهید از بر وغیره و ازینجا معلوم میشود که زیاده بر نصف بطریق تطوع است

الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال فرض رسول الله صلی الله علیه وسلم زکوة الفطر صاعا من
تمر او صاعا من شعیر گفت ابن عمر فرض گردانید آنحضرت زکوة فطر را صاعی از تمر یا صاعی از شعیر درین حدیث ذکر بر نیست
و ازینجا توهم کرده اند بعضی از مردم که اخراج نصف صاع از بر بعد از زمان نبوت بود از جهت معادلت وی بصاع از تمر یا شعیر
و صواب آنست که نصف صاع از بر بود و تخصیص ذکر تمر و شعیر درین حدیث بجهت غلبهٔ وجود این دو جنس باشد و گویند که
ابن عمر از تمر میداد و چون وجود تمر و شعیر در مدینه کم شد از شعیر میداد و آن جز یکبار نبود علی العبد والحر والذکر والانثی
والصغیر والکبیر من المسلمین بر هر بنده و آزاد و مرد و زن و خرد و کلان از مسلمانان و بنده چون ملک ندارد وجوب
بر وی یعنی وجوب بر مالک او خواهد بود از جانب وی و همچنین وجوب بر صغیر یعنی وجوب بر پدر اوست اگر مالک مال نبود
و الا از مال وی خواهد بود و امام محمد گوید با وجود مال بر پدر واجب است و امر بها ان تؤدی قبل خروج الناس الی الصلوة
و امر کرد بصدقهٔ فطر که ادا کرده شود پیش از برآمدن مردم بسوی نماز ظاهر حدیث این است که ادا بعد از نماز کفایت نمیکند
لیکن ائمهٔ اربعه اتفاق دارند که ادا پیش از نماز مستحب است نه واجب و امر اینجا برای استحباب است و درینجا تفصیل بسیار است
و در شرح سفر السعادت آنرا ذکر کرده ایم متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال کنا نخرج زکوة الفطر صاعا من طعام
گفت ابو سعید خدری بودیم ما که می برآوردیم صدقهٔ فطر را یک صاع از طعام بعضی گفته اند که مراد به طعام گندم است که آن
متعارف است و غالب قوت در سفر و حضر آن بود و بعضی گفته اند که مراد ذرت است بضم ذال معجمه و تشدید را که متعارف در آن
وقت نزد اهل حجاز و غالب اقوات ایشان آن بود او صاعا من شعیر یا بیرون می آوردیم صاعی از جو او صاعا من تمر
یا صاعی از خرمای خشک او صاعا من اقط بفتح همزه و کسر قاف و طای مهمله یا صاعی از قروت که آنرا ماضر نیز گویند و آن
شیر ترش که خشک میشود و مثل سنگ میگردد او صاعا من زبیب یا صاعی از انگور خشک که آنرا مویز مینامند متفق علیه

الفصل الثانی عن ابن عباس رضی الله عنهما قال فی آخر رمضان اخرجوا صدقة صومکم گفت ابن عباس
در آخر ماه رمضان بیرون آرید صدقهٔ روزهٔ خود را مراد صدقهٔ فطر است و در حقیقت آن صدقهٔ صوم است که صوم بی ادای آن
معلق میباشد و چون ادا کرده شود در محل قبول می افتد چنانکه در حدیث آمده است فرض رسول الله صلی الله

علیه وسلم هذه الصدقة صاعا من تمر او شعیر - واجب گردانیده است آنحضرت این صدقه را یک صاع از خرما یا جو - ونصف صاع من قمح - بفتح قاف وسکون میم یا نصف صاع از گندم - علی کل حر او مملوک ذکر او انثی صغیر او کبیر - بر هر کس آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن خرد باشد یا بزرگ - رواه ابو داود والنسائی - وعنه قال فرض رسول الله صلی الله علیه وسلم زکوة الفطر وهم از ابن عباس است گفت واجب گردانیده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم زکوة فطر یعنی صدقهٔ فطر را طهرة للصیام - از جهت پاک گردانیدن روزه را و در بعضی نسخ طهرة الصیام من اللغو والرفث - از سخن بیهوده ولا یعنی گفتن و از رفث که واقع شده باشد در صوم و رفث بفتح را و فا بمعنی جماع و فحش و آنچه میرود از سخن میان مرد و زن در زیر لحاف و آنچه خطاب کند مرد با زن از فحش بعد از آن استعمال کرده میشود در هر کلام قبیح مراد تقصیرات و گناهانست که در ادای روزه کما هو حقه بوجود آمده باشد - وطعمة للمساکین - وصدقهٔ فطر واجب است از جهت طعام دادن بمساکین و بی نیاز گردانیدن ایشان از سوال در آن روز چنانکه در حدیث آمده است - رواه ابو داود -

الفصل الثالث - عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم بعث منادیا فی فجاج مکة آنحضرت برانگیخت و فرستاد آواز کننده را در کوچه های کشاده مکه تا ندا کند - الا ان صدقة الفطر واجبة علی کل مسلم - آگاه باشید که صدقهٔ فطر واجب است بر هر مسلمان - ذکر او انثی حر او عبد صغیر او کبیر مدان من قمح - صدقهٔ فطر دو مد است از گندم یعنی نصف صاع چه صاع چهار مد است - او سواه - یا جز گندم که سبب باشد چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است - او صاع من طعام - اگر مراد به طعام گندم باشد او از برای شک راوی است و اگر جز آن باشد برای تنویع - رواه الترمذی - وعن عبد الله بن ثعلبة او ثعلبة بن عبد الله بن ابی صعیر - بضم صاد و فتح عین مهملتین - عن ابیه - این چنین است در نسخ مشکوة و صواب عبد الله بن ثعلبة بن صعیر او ابن ابی صعیر و ثعلبه صحابی است مر او را یک حدیث است از آنحضرت در صدقهٔ فطر در کاشف گفته است ثعلبه بن صعیر و بعضی میگویند ابن ابی صعیر او را صحبت است و روایت میکند از وی پسر وی عبد الله - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صاع من بر او قمح - شک راوی است و بر و قمح هر دو بمعنی گندم است میفرماید یک صاع از گندم است - عن کل اثنین - از هر دو کس نصف صاع از هر کس - صغیر او کبیر حر او عبد ذکر او انثی اما غنیکم فیزکیه الله - اما توانگر شما پس پاک میگرداند او را و نمای بخشد مال او را خدای تعالی بسبب صدقه دادن - واما فقیرکم فیرد علیه اکثر مما اعطاه - واما فقیر شما پس میرساند او را خدای تعالی بیشتر از آنچه داده است و غنی میگرداند او را ببرکت صدقه و مضاعف ثواب آن و این معنی در غنی نیز خواهد بود و تخصیص او بفقیر از برای تسلیه و ترغیب او است - رواه ابو داود

باب من لا تحل له الصدقة

باب در بیان کسیکه حلال نیست مر او را صدقه خوردن و مال زکوة گرفتن و گاهی عنوان باب چنین بسیار کرده باب من لا یجوز دفع الزکوة الیه در بیان کسیکه روا نیست دادن زکوة مر او را و مآل معنی هر دو عبارت یکی است و در دادن بکافر

تفاوت میکند که عنوان ثانی درست تر و صادق است که دفع زکوٰة بسوی کافر جائز نیست و مستقلاً ذمه ها و بحث کرده نمیشود از عدم حل آن بسوی وی و بنی هاشم هر چند معنی صادق است و ظاهر و بالجمله زکوٰة به کافر نتوان داد بخلاف صدقات دیگر مثل صدقهٔ فطر و کفارات و فقرای مسلمانان احب و افضل اند و عدم جواز دفع زکوٰة به بنی هاشم ظاهر روایت ست و در روایتی از امام ابی حنیفه جائز ست درین زمان و ممنوع در آن زمان بود و در روایتی از وی و از ابو یوسف جائز ست دفع بعض بنی هاشم بعض و جائز نیست دادن زکوٰة بکسیکه مالک نصاب ست و در روایتی الا عمالکه حوائج ایشان خصوصاً جمیع کتب ایشان را در کار ست بسیار ست و بکسیکه میان او و مزکی نسبت ولادت ست بخلاف دیگر اقربا از اعمام و عمات و اخوال و خالات و اولاد ایشان اولی و افضل ست صله که با صدقه جمع میشود و بکسیکه نسبت زوجیت دارد و بمکاتب خود و مدبر

دائم ولد نشود نیز نه همه

الفصل الاول ❊ عن انس قال مر النبي صلى الله عليه وسلم بتمرة في الطريق ـ گذشت آن حضرت بیک خرما یعنی خرما در راه افتاده بود نظر آنحضرت بر آن خرما افتاد ـ فقال لولا اني اخاف ان تكون من الصدقة لاكلتها ـ پس گفت آنحضرت اگر نمی بود که می ترسیدم که باشد این خرما از صدقه هر آئینه میخوردم من آن را و لیکن نه خوردم از ترس آنکه مبادا از صدقه باشد از ینجا معلوم شد که صدقه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت کرامت و طهارت جوهر شریف وی حرام بود و باحادیث دیگر نیز معلوم شد که بر بنی هاشم و موالی ایشان نیز حرام ست و گفته اند که بر حضرت وی صلعم مطلقاً حرام ست چه صدقه واجب و چه تطوع و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع کذا قال الطیبی و در بعضی کتب فقه حنفیه صدقه نفل نیز حرام ست بر بنی هاشم نزد صاحبین و نزد ابی حنیفه هم روایت ست و نیز معلوم شد که برداشتن طعام که بر زمین افتاده باشد اگر چه ادنی چیزی باشد سنت ست و اگر نخورند نیز جائز ست و درین کمال تواضع و تعظیم نعمت الٰهی ست اگر چه قلیل باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط در مقام شبهه حرمت واجب ست ـ متفق علیه ـ وعن ابي هريرة قال اخذ الحسن بن علي تمرة من تمر الصدقة ـ گفت ابو هریرهؓ گرفت امام حسن ابن علی خرما از خرماهای صدقه ـ فجعلها في فيه ـ پس گردانید حسنؓ آن خرما را در دهن خود ـ فقال النبي ـ پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کخ کخ بفتح کاف و کسر آن و سکون خای معجمه و کسر آن بالتنوین کلمه ایست که زجر و منع کرده میشود بوی صبی و باز داشته میشود از آنچه میکند و نیز در اجتناب و پرهیز از پلیدی نیز گفته میشود ـ ليطرحها ـ گفت آنحضرت این کلمه را تا بیندازد حسنؓ آن تمر را از دهان و نخورد و بعضی گفته اند که کلمه اعجمیه ست و بخاری این را در باب من تکلم بالفارسية آورده ـ ثم قال ـ پس گفت آنحضرت بحسنؓ ـ اما شعرت انا لا ناكل الصدقة ـ آیا نمی دانی تو که ما بنی هاشم و اهل بیت طهارت نمیخوریم صدقه را ظاهر این عبارت مشعر ست بسابقه علم امام حسنؓ باین حکم و بعید نیست زیرا که وی صغیر عاقل بود و بتحقیق تحمل کرده اند این دو امام اجل احادیث رسول الله را صلعم در صغر سن و بودند در زمان وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم هشت ساله زیرا که بود ولادت ایشان در سال دوم از هجرت ـ متفق علیه ـ وعن عبد المطلب بن ربيعة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

روایت ست از عبد المطلب بن حارث بن هاشم قرشی که در زمان آنحضرت بسن رجولیت رسیده بود گفت آنحضرت
ان هذه الصدقات انما هی اوساخ الناس - بدرستیکه این صدقه ها نیست مگر چرکهای مردم که اموال ایشان را وایشان را
پاک میکرده اند - وانها لا تحل لمحمد ولا لآل محمد - واین صدقات یا این اوساخ حلال نیست مر محمد را ونه مر آل محمد را مراد بآل
اینجا بنی هاشم اند که حلال نیست مر ایشان را زکوة وآل را چند معنی ست که در جای خود تحقیق کرده شده ست - رواه مسلم - وعن ابی هریرة
رضی الله تعالے عنه - قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام سأل عنه أهدیة ام صدقة - گفت ابو هریره بود
آن حضرت وقتیکه آورده میشد نزد وی طعام می پرسید آیا هدیه ست یا صدقه وفرق میان صدقه وهدیه آنست که صدقه چیزیست که
انفاق کرده میشود بر فقرا بطریق تلطف ومهربانی واراده کرده میشود بوے ثواب آخرت ودر وے نوعے از خواری و
زبونی ست آنرا که داده میشود صدقه بوی وهدیه مقصود در وی تعظیم واکرام ست وبرده میشود نزد اغنیا ومکافات کرده میشود
در وی نه در صدقه - فان قیل صدقة پس اگر گفته میشد که این طعام صدقه ست - قال لاصحابه کلوا - میگفت
آن حضرت مر یاران خود را بخورید شما - ولم یاکل - وخود نمیخورد - وان قیل هدیة - واگر گفته میشد که هدیه است - ضرب بیده
میزد ودراز میکرد دست مبارک خود را بی تحاشا - فاکل معهم - پس میخورد با ایشان وضرب بمعنی شتابی بدر راه رفتن وبمعنی رفتن
بطلب رزق آید وازینجا معلوم شد که آن حضرت قبول نمیکرد صدقه را ونمیخورد آنرا وهدیه قبول میکرد وبرغبت میخورد آنرا
متفق علیه - وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان فی بریرة ثلث سنن - گفت عائشه بود در بریره بفتح با وکسر را
اولی مولاة عائشه سه سنت یعنی سه حکم شرعی بتقریب وی وارد شد وثابت گشت - احدی السنن انها عتقت فخیرت فی زوجها -
یکی ازان سه سنت آنست که بریره آزاد شد پس مخیر گردانیده شد در زوج وی که نام وی مغیث بود واگر خواهد در نکاح آن زوج
باشد واگر خواهد جدا شود از وی واین خیار عتق ست که علما اثبات کرده اند آن را در زنی که داده بود چون آزاد گردد مخیر ست
که شوهر خود را اختیار کند یا مفارقت نماید نزد شافعی اگر شوهر او بنده کسی باشد ونزد ما خواه بنده بود وخواه آزاد واین مغیث
شوهر بریره بود وبریره او را نخواست ومغیث در عشق او وفراق او واله وحیران میگشت وفریاد میکرد ومیگریست - وقال
رسول الله وگفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم الولاء لمن اعتق - ولاء مر کسی راست که آزاد کرده است این سنت دوم
که در بریره بود وبیانش آنست که بریره داه یهودی بود که او را مکاتب ساخته بود وچون از ادای بدل کتابت عاجز آمده نزد
عائشه آمد که تا چیزی بدهد که در بدل کتابت بمالک خود ادا کند وآزاد گردد وعائشه فرمود اگر به صاحبان خود بگوئی که ترا بدست من بفروشند
بخرم پس وی رفت وبه صاحبان خود آنچه عائشه گفته بود گفت ایشان گفتند میفروشیم اما بشرط آنکه ولاء وی یعنی میراث وی مر
برای ما باشد عائشه بآن حضرت صلعم عرض کرد که یهود چنین میگویند آنحضرت فرمود که غلط میگویند الولاء لمن اعتق ولاء مر آن کسی ست که آن را آزاد کرده
ترا ای عائشه بخر وآزاد کن وولاء وی ترا خواهد بود وشرط ایشان باطل ست سنت سوم آنست که مذکور باید - ودخل رسول الله - ودر آمد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی در آمد در خانه عائشه - والبرمة تفور بلحم - وحال آنکه دیگ میجوشید بگوشت

وسکون راء دیگ از سنگ که مشهورست در بلاد حجاز و یمن و الآن در حرمین شریفین نیز مشهورست - فقرب الیه خبز و ادم من ادم
البیت - پس نزدیک گردانیده شد بسوی آنحضرت نان و نان خورش از نان نان خورش که در خانه بود و ادم بضم همزه و سکون
دال و بضم آن مفرد و جمع هر دو آمده چنانکه فلک و بعضی گفته اند که بسکون مفرد و بضم جمع ست - فقال الم ار برمة فیها لحم - پس
گفت آنحضرت آیا نمی بینم دیگی را که در وی گوشت ست - قالوا بلی - گفتند آری هست دیگی که پخته شده در وی گوشت ست لکن ذلک
لحم تصدق به علی بریرة - ولکن این گوشتی ست که تصدق کرده شده است بر بریره - وانت لا تاکل الصدقة - و تو نمیخوری
صدقه را - قال هو علیها صدقة و لنا هدیة - گفت آنحضرت این گوشت بر بریره صدقه است و برای ما هدیه است یعنی اگر کسی چیزی
به فقیر به وجه زکوة داد و آن فقیر به کسی دیگر هدیه کند که زکوة گرفتن او را جائز نیست آن چیز بر آن کس حلال ست زیرا که آن چیز
ملک فقیر شده هر که بدهد روا ست متفق علیه - وعنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقبل الهدیة و یثیب علیها
بود آنحضرت که قبول میکرد هدیه را و جزا میداد و مکافات میکرد بر آن - رواه البخاری - وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو دعیت الی کراع لاجبت - اگر خوانده شوم من بسوی کراع بضم کاف یعنی پاچه که
شئ حقیر ست قبول میکنم دعوت را و بعضی گفته اند که کراع نام مکانی ست مشهور میان مکه و مدینه که آن را کراع الغمیم میگویند
و معنی اول اظهر ست و انسب بقول وی - ولو اهدی الی ذراع لقبلت - و اگر هدیه فرستاده شود بسوی من پاچه دست
گوسفند هر آینه قبول میکنم اشارت ست بغایت تواضع و شفقت و مهربانی بر خلق خدا - رواه البخاری - وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لیس المسکین الذی یطوف علی الناس - نیست مسکین آن کس که طواف میکند به مردم و گرد ایشان میگردد
و ترده اللقمة و اللقمتان - و باز میگرداند او را یک لقمه یا دو لقمه - والتمرة و التمرتان - و یک خرما یا دو خرما - ولکن المسکین
الذی لا یجد غنی یغنیه - ولیکن مسکین حقیقی کسی ست که نمی یابد توانگری را که بی نیاز گرداند او را - ولا یفطن به فیتصدق علیه -
و دریافته نشود و در رسیده نمیشود بحال وی بجهت تعفف تا تصدق نموده شود بر وی - ولا یقوم فیسال الناس - و بر نمی خیزد
از کنج خانه و زاویه غربت خود تا سوال کند مردم را و در ذکر فطانت که بمعنی زیرکی و جودت فهم ست اشارت بخفا و کتمان حال وی
بجهت تعفف و ستر که بدان نرود نتوان رسید - متفق علیه

الفصل الثانی - عن ابی رافع - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث رجلا من بنی مخزوم علی الصدقة - روایت ست
از ابی رافع که مولی آنحضرت بود که آنحضرت فرستاد و برگماشت مردی را از قبیله بنی مخزوم بر گرفتن زکوة - فقال
لابی رافع اصحبنی کیما تصیب منها - پس گفت آن مرد که ای ابی رافع صحبت دار بمن و بیا همراه من تا بیابی از صدقه نصیب
[illegible] چیزی - فقال لا - پس گفت ابو رافع مصاحب نمی شوم و نمی آیم همراه تو - حتی اتی رسول الله
تا آنکه بیایم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فاساله - پس سوال میکنم آن حضرت را که بروم همراه آن مرد یا نه - فانطلق
الی النبی - پس رفت ابو رافع بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آمد نزد وی - فساله پس پرسید آن حضرت را که بروم

همراه آن مرد یا نه - فانطلق الی النبی - پس رفت ابو رافع بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم وآمد نزد وی - فسأله پس پرسید
آنحضرت را که بروم یا نه - فقال ان الصدقة لاتحل لنا - پس گفت آنحضرت بدرستیکه صدقه حلال نیست ما را که بنی هاشمیم
وان موالی القوم من انفسهم - و بدرستیکه موالی قوم از ذوات ایشان اند حکم ایشان دارند و چنانکه ما را صدقه حلال نیست
موالی ما را نیز نباشد - رواه الترمذی و ابو داود والنسائی - وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لاتحل الصدقة لغنی یعنی حلال نیست زکوٰة مر غنی را - ولا لذی مرة سوی - و نه حلال ست مر خداوند قوت
درست اعضا را که کسب روزی می تواند کرد مرة بکسر میم و تشدید را بمعنی آید قوت و شدت و عقل و استحکام و تمامی
جسد واگر ظاهر القوة باشد ولیکن عقل و سلیقه کسب نداشته باشد حلال بود مر او را زکوٰة واخذ کرده است باین حدیث
امام شافعی و قائل شده است بعدم حل زکوٰة مر قوی را که قادر بر کسب باشد و نزد ما حلال ست زکوٰة مر کسی را که مالک
نصاب که و دویست درهم است نباشد اگرچه قوی و قادر بر کسب باشد زیرا که آنحضرت میداد صدقه را بفقرای اصحاب خود
اگرچه قوی و تندرست میبودند و همین بود آخر امر از آن حضرت صلعم پس این حدیث منسوخ باشد یا مراد آنست که
نمی باید چنین کسی را که او را قوت و قدرت باشد بر کسب که راضی شود باین مذلت و دنائت - رواه الترمذی وابو داود
والدارمی ورواه احمد والنسائی وابن ماجة عن ابی هریرة - وعن عبید الله بن عدی بن الخیار - بکسر خای معجمه
وتخفیف تحتانیه از کبار تابعین ست و تولد او در زمان نبوت بود - قال اخبرنی رجلان انهما اتیا النبی - گفت خبر داد
مرا دو مرد که آن دو مرد آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم وهو فی حجة الوداع - و حال آنکه آنحضرت در حجة الوداع بود که
عبارت ست از حجی که آن حضرت کرد و بیان احکام فرموده تودیع حیات نمود - وهو یقسم الصدقة - و آنحضرت قسمت میکرد
صدقه را - فسألاه منها - پس سوال کردند آن دو مرد آن حضرت را از آن صدقه پس آن دو مرد میگویند که - فرفع فینا البصر
وخفضه - پس چون سوال کردیم بالا برداشت و بلند گردانید آنحضرت در باب ما نظر خود را و پست گردانید نظر یعنی بالا و پائین
نظر یعنی سرتاپا دید و نگاه کرد - فرآنا جلدین - پس دید و دانست ما را چابک و توانا - فقال ان شئتما اعطیتکما - پس گفت
آنحضرت اگر خواهید شما بدهم شما را - ولاحظ فیها لغنی - و حال آنکه نیست نصیب در صدقه مر توانگر را - ولا لقوی مکتسب
و نه توانا را که کسب میتواند کرد و معنی این حدیث بمذهب شافعی آنست که صدقه خوردن بر شما حرام ست و اگر شما راضی شوید
بر خوردن حرام میدهم شما را و این بطریق تشدید و تقریع ست شما را تعبیر باین معنی دارد که ظاهر حال شما قوت ست و اگر
همچنین آید که توانگر آید حلال نیست شما را و الا بدهم شما را و در مذهب ما آنست که در صدقه خوردن خواری و مذلت ست
اگر باین صفت راضی اید بدهم شما را و درین نیز نوعی از تشدید و توبیخ ست - رواه ابو داود والنسائی - وعن عطاء بن
یسار مرسلا - از علماء تابعین و کبار ایشانست ثقه کثیر الحدیث مولی میمونه ام المؤمنین - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لاتحل الصدقة لغنی الا لخمسة - حلال نیست زکوٰة مر غنی را مگر برای پنج کس اگرچه غنی هم باشند میتوان داد - لغاز فی سبیل الله

یکی مر غازی را که در راه خدا — او لعامل علیها — دوم مر کسی که عامل است بر صدقات و گماشته سلطانست بر تحصیل آن — او لغارم
سوم مر کسی را که مدیون است و دینی بر ذمهٔ وی نشسته که خلاصی وی با دای دین وی خواهد بود — او لرجل اشتراها بماله — چهارم
مر کسی که خریده صدقه را بمال خود و قبل صدقه که شد فقیر بود و غنی آن را از وی خرید حلال است او را و نسبت بوی
صدقه نیست — او لرجل کان له جار مسکین — پنجم مردی را که هست مر او را همسایهٔ مسکین — فتصدق علی المسکین پس تصدق
کرده شد بر مسکین — فاهدی المسکین للغنی — پس هدیه فرستاد آن مسکین مر این غنی را از آن صدقه چنانکه در حدیث بریره معلوم شد
و استحقاق غازی غنی زکوٰة را مذهب شافعی است و نزد ما عامل و غارم را درست است زیرا که عامل اجرت عمل خود میگیرد
در غنا و فقر وی آن برابر است و غارم بسبب استحقاق وی دین است آن قدر که دین وی ادا یابد درست است نه غازی را
از جهت اطلاق حدیث معاذ بن جبل که آن حضرت فرمود که از اغنیا بگیر و بر فقرای ایشان صرف کن و جهت حدیث آنحضرت
صلعم حلال نیست صدقه مر غنی را — رواه مالک ابو داود و فی روایة لابی داود عن ابی سعید او ابن السبیل — و در روایتی است
مر ابی داود را از ابی سعید خدری او ابن السبیل نیز واقع شده است که بدان مراد مسافر است که از وطن خود جدا افتاده
زیرا که مال وی از انکه از وی بر آمده و وی حکم فقیر دارد و باشارت قول وی تعالی للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم
و عن زیاد بن الحارث الصدائی بضم صاد مهمله و تخفیف دال منسوب بشخصی که نام وی صدا است صحابی است بیعت کرد آن حضرت
را و اذان گفت در پیش وی صلعم چنانکه در باب الاذان گذشت — قال اتیت النبی — گفت آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
فبایعته — پس بیعت کردم و بعهد مسلمانی و سنت پوی دادم — فذکر حدیثا طویلا — پس ذکر کرد وی حدیثی دراز را فاتاه رجل —
پس آمد نزد آن حضرت مردی — فقال اعطنی من الصدقة — پس گفت آن مرد بآن حضرت بده مرا از صدقه — فقال له رسول الله
پس گفت مر آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله لم یرض بحکم نبی ولا غیره فی الصدقات — بدرستیکه خدای تعالی
راضی نشده است نه بحکم پیغمبر و نه بحکم غیر وی از علما و مجتهدین در تقسیم صدقات که بکه باید داد حتی حکم فیها هو — تا آنکه حکم کرده در صدقات
وی تعالی خود در قرآن — فجزاها ثمانیة اجزاء — پس پاره پاره ساخت و تقسیم کرده آن را هشت پاره یعنی قسمت کرده آن را بر هشت
طائفه که خدا ایشان را نباید داد چنانکه کریمه انما الصدقات للفقراء والمساکین متکفل بیان آنست و در کتب فقه بسط طوائف
واقع شده بگردانیدن فقرا و مساکین یکی بی اعتبار فرق میان ایشان — فان کنت من تلک الاجزاء اعطیتک — پس اگر
هستی تو از جملهٔ آن اقسام میدهم ترا ظاهر حال وی معلوم نبود و تردد وی اشتباهی بود در آن — رواه ابو داود

الفصل الثالث

عن زید بن اسلم — فقیه عمری مولای عمر بن الخطاب ثقه عالم فقیه عابد زیاده از چهل فقیه
در حلقهٔ درس وی می نشستند و امام زین العابدین پیش وی میرفت و استماع میکرد — قال شرب عمر بن الخطاب —
لبنا فاعجبه — نوشید عمر شیر را پس خوش آمد آن شیر او را — فسأل الذی سقاه من این هذا اللبن — پس پرسید عمر آن کس را
که شیر نوشانیده او را که از کجا بود این شیر — فاخبره انه ورد علی ماء قد سماه — پس خبر داد آن کس عمر را که وی فرود آمده بود

برای که به تحقیق نام برد آن آب را و آن موضع را که آن آب از انجا فرود آمده بود - فاذا نعم من نعم الصدقة پس ناگاه شتری چند از شتران زکوة با جاضر بودند وهم یسقون - و ایشان آب میدادند شتران را - فحلبوا من البانها پس دوشیدند قدرے از شیرهای آن شتران - فجعلته فی سقائی پس گردانیدم و نهادم آن شیر را در مشک خود و سقا بکسر مشک شیر و آب - فهو هذا پس آن شیر که خوردے این شیر بود که از آن جا بر آورده بودم - فادخل عمر یده پس در آورد عمر انگشتان خود را در دهان خود - فاستقاء پس به زور و تکلف قی کرد شیری که خورده بود از شکم بر آورد و این غایت تقوی و تورع بود و الا اگر فقیر هبه کند یا هدیه آرد از صدقه خود روا است خوردن او را و انچه آنحضرت فرموده در حدیث بریره رخصت بود که برای بیان جواز فرموده کذا قیل - رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان

باب من لاتحل له المسئلة ومن تحل له

باب در بیان کسیکه حلال نیست مر او را سوال کردن و گدائی نمودن و کسی که حلال ست او را سوال کردن و گفته اند که نمی باید که سوال کند هر که نزد وی قوت یوم ست زیرا که سوال بی ضرورت حرام ست و اگر قوت یوم نداشته باشد یا چیزی ندارد که بدان ستر عورت کند حلال ست که سوال کند و فقیری که او را قوت یوم حاصل ست یا قادر ست بکسب حلال مر او را حرام ست سوال و حرام ست زکوة و مسکین که چیزے ندارد که قوت یوم کند و قادر نیست بکسب حلال حلال ست مر او را سوال و اتفاق دارند علما بنهی از سوال بی ضرورت و اختلاف درین ست که حرام ست یا حلال با کراهت بسه شرط اول آنکه خوار نکند نفس خود را دوم الحاح نکند در سوال سوم ایذا نکند مسئول عنه را و اگر یکی ازین شرطها مفقود گردد حرام ست باتفاق و منقول ست از ابن المبارک که گفت خوش نمی آید مرا که سائل چون بوجه الله سوال کند داده شود بوی چیزی زیرا که دنیا خسیس ست و چون بوجه الله طلبید تعظیم کرد چیزے را که تحقیر کرده او را حق تعالی پس داده نشود چیزی بجهت زجر و منع و اگر بگوید بحق سیدنا و بحق محمد بدهد واجب نمیگردد بر مسئول عنه چیزے دادن بوی و کسی که گرفت باظهار حاجت بدروغ مالک نمیگردد و همچنین اگر گوید بدروغ که من علوی ام و اگر یکی را بجهت صلاح بدهد و وے در باطن از ارتکاب معصیت میکند اگر بداند آن معطی نداده نیز مالک نمیگردد و حرام ست بروی و واجب ست رد کردن بمالک و همچنین کسیکه داده شود او را چیزی بجهت زبان وی یا شر سعایت وی حرام ست بروی و اگر فقیرے بیاید برای سوال و خواهد که دست مسئول عنه ببوسد تا چیزی بوے بدهد مکروه ست و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد بقصد منع و زجر و نباید داد سائلی را که طبل زده سوال میکند و مضطرب را که از همه اخس ست این مسایل همه از مطالب المؤمنین که کرده نقل از کتب و الله اعلم

الفصل الاول - عن قبیصة - بفتح قاف و کسر موحده و سکون تحتانیه و صاد مهمله - بن مخارق - بضم میم و خاء معجمه و کسر را و قاف در آخر صحابی ست معدود در اهل بصره - قال گفت قبیصه - تحملت حمالة - کفیل و ضامن شده بودم من دینی را از جهت دیت و حماله بفتح حای مهمله مالی که بر میدارد و بر خود میگیرد آدمی از قوم بجهت دیت و جز آن و مدیون میگردد

بجهت اصلاح ذات البین یعنی جماعت در میان خود جنگ میکنند و خون یک دیگر میریزند و شخصی دیگر در میان می آید و اصلاح
میکند و دیتها که بر ایشان لازم می آید بر خود میگیرد و ضامن میگردد بجهت آن دیتی بر ذمهٔ او می نشیند و چون غارم یعنی مدیون
یکی از مصارف زکوة است این مرد نزد آن حضرت آمد تا از مال زکوة بوی بدهند چنانکه گفت - فاتیت رسول الله - پس آمدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اسأله فیها - در حالیکه سوال میکنم آن حضرت را در حماله یعنی در اداء این حماله فقال اقم پس
گفت آن حضرت باش و اقامت کن نزد ما - حتی تاتینا الصدقة - تا آنکه بیاید ما را مال زکوة - فنامر لک بها - پس میفرمائیم برای
تو بآن صدقه یعنی بفرمائیم که از آن بتو چیزی بدهند که بآن از دین خلاصی یابی - ثم قال - پس گفت آن حضرت - یا قبیصة ان المسئلة
لا تحل الا لاحد ثلثة رجل - بدرستیکه سوال روا نیست مگر یکی از سه مرد را - تحمل حمالة - یکی از آن سه مردیست که برداشته است حماله
یعنی مال را که ادا کند از انچه ضامن شده است بدان - فحلت له المسئلة حتی یصیبها - پس حلال شده است مر او را سوال کردن
تا برسد آن حماله را ثم یمسک - پس تر باز دارد خود را از سوال بعد اداء حماله و زیاده بر قدر حاجت سوال نکند - ورجل اصابته
جائحة اجتاحت ماله - دوم مردی که رسید او را حادثه و آفتی که هلاک گردانید و از بیخ بر کند مال او را و جمیع املاک گردانیدن و از
بیخ برکندن و جائحه شدت و محنتی که هلاک کند مال را از قحط و فتنه - فحلت له المسئلة حتی یصیب قواما من عیش - پس حلال شد
او را سوال کردن تا برسد قوامی را از زندگانی یعنی چیزی را که بی نیاز شود و برپا شود بدان حاجت ضروریهٔ وی از زندگانی -
او قال سدادا من عیش - یا گفت سدادا من عیش بجای قواما من عیش یعنی چیزی که ببندد حاجت او را از زندگانی و قوام
بکسر قاف چیزیکه قائم شود بوی حاجت و قوام شیء بمعنی چیزی که نظام و عماد و ملاک وی بود نیز آمده و آن نیز قریب همین معنی ست
و اما قوام بفتح قاف معنی عدل و وسط است چنانکه در قرآن مجید فرموده و کان بین ذلک قواما و سداد بکسر سین چیزیکه بسته شود
بوی حاجت و هر چیزیکه ببندد چیزی را سداد اوست چنانکه سداد قاروره و جز آن و سداد بفتح سین بمعنی راستی و میانه روی
در قول و عمل و در ذکر قوام و سداد مبالغه است در باز آمدن از سوال گویا تشبیه داد سائل را بمضطر که حلال ست او را اکل
میته برای سد رمق و قوام بدن اگر چه رسیدن باین مرتبه شرط نیست در حل سوال بلکه فقدان قوت یوم و در آن کافی ست
و این گویا ذکر حال مسکین ست و ذکر حال فقیر این ست که میفرماید - ورجل اصابته فاقة - وسوم مردی که رسید او را حاجت
و درویشی فاقه حاجت و افتقار حاجتمند شدن - حتی یقوم ثلثة من ذوی الحجی من قومه - تا آنکه بایستند و خبر دهند و بگویند
کسی از خداوندان عقل و فراست از قوم وی که بحقیقت حال می رسند و سخن بتخمین و قیاس نمیگویند - و حجی بکسر حاء مهمله و فتح جیم
عقل - لقد اصابت فلانا فاقة - بتحقیق رسیده است فلان کس را فاقه - فحلت له المسئلة - پس حلال شد او را سوال نمودن
[illegible] حتی یصیب قواما من عیش او قال سدادا من عیش - پوشیده نماند که ظاهر مراد از قیام آنست که شهادت دهند
و گفته اند که آن شرط نیست بلکه مراد مجرد قول و خبر ست [illegible] روایت ابی داود یقول آمده و ذکر یقوم مبالغه است که گویا چنان
بیقین خبر دهند که گویا شهادت ست و در ذکر لام لقد اصابت نیز تاکید ست و ذکر ثلثة نیز برای احتیاط ست و همچنین ذکر ذوی الحجی

واین همه برای مبالغه است در منع وزجر از سوال ومساءلت دران - فما سواهن من المسئلة یا قبیصة سحت یاکلها صاحبها سحتا
پس چیزیکه جز این سه صورت ست از صورتهای سوال کردن ای قبیصه حرام ست که میخورد خداوند وی حرام را وسحت
بضم سین وسکون حای مهملتین حرام ست وسحات در اصل بمعنی اهلاک واستیصال ست. رواه مسلم - وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سأل الناس اموالهم تکثرا - کسیکه سوال کند از مردم مالهای ایشان را بقصد
زیادت شدن مال نه بقصد رفع فقر وحاجت - فانما یسأل جمرا - پس سوال نمی کند مگر انگشت را فلیستقل اولیستکثر پس
گو کم طلبد یا بسیار پس هر قدر که سوال کردن ضرر دارد کم یا بیش - رواه مسلم - وعن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما یزال الرجل یسأل الناس حتی یأتی یوم القیمة - همیشه است که سوال میکند مرد از مردمان تا که می آید روز
قیامت لیس فی وجهه مزعة لحم - در حالیکه نیست در روی وی گوشت کنایت ست از خواری وبی آبروئی یا مراد استخوان بی گوشت
وصورت در آخرت تابع معانی آمده است ومزعة بضم میم وسکون زا وعین مهمله پاره از گوشت وبعضی بفتح میم نیز ضبط کرده اند
ومحفوظ از محدثین ضم وسکون ست متفق علیه - وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلحفوا فی المسئلة
الحاح مکنید در سوال کردن وبسیار مچسپید سوال کننده را - فوالله لا یسألنی احد منکم شیئا - پس بخدا سوگند که سوال
نمیکند از من هیچ یکی از شما هیچ چیزی را فتخرج له مسئلته منی شیئا - پس بیرون می آرد برای وی سوال کردن وی از من چیزی را
وانا له کاره - در حالیکه من مر آن سوال را ناخوش دارنده ام - فیبارک له فیما اعطیته - پس برکت کرده شود آن کس را دران
چیزیکه داده ام او را - رواه مسلم - وعن الزبیر بن العوام بفتح عین وتشدید واو صحابی مشهور از عشره مبشره وابن عمه
رسول الله صلعم بود - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لان یأخذ احدکم حبله - هر آئینه بگیرد یکی از شما رسن خود را فیأتی
بحزمة حطب علی ظهره - پس بیارد پشته هیزم را بر پشت خود حزمه بضم حا وسکون زا می بند هیزم - فیبیعها - پس بفروشد
آن پشته هیزم را - فیکف الله بها وجهه - پس باز دارد حق تعالی بآن پشته هیزم آبرو وجاه او را ودرین عبارت اشارت است
بانچه نگاه داشتن آبروی بنده از جانب حق تعالی ست ونعمت ولطف اوست بروی بسبب اختیار مشقت در کسب حلال
وترک سوال - خیر له من ان یسأل الناس - بهتر ست مر او را ازینکه سوال کند مردم را - اعطوه او منعوه - بدهند مردم
او را یا ندهند اگر ندهند خود آبروی برده ومحروم می ماند واگر بدهند بدتر ازان که در منت ایشان می افتد ودر بند عبودیت
واحسان ایشان می در آید وطمع وسوال عادت میکند - رواه البخاری - وعن حکیم بن حزام بکسر حا وبزای معجمه برادر
برادرزاده ام المومنین خدیجه تولد او در کعبه بود وعمر او صد وبیست سال شصت در جاهلیت گذرانید وشصت در اسلام
قال سألت رسول الله - گفت حکیم سوال کردم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاعطانی - پس داد آنحضرت مرا یعنی آنچه
سوال کرده بودم ثم سألته فاعطانی - پس سوال کردم آنحضرت را پس داد مرا - ثم قال لی - پس گفت مرا یا حکیم - ان هذا المال
خضر بفتح خا وکسر ضاد معجمتین وحلو بضم حا وسکون لام گفت این مال ومنال دنیا سبز شیرین ست یعنی خوش نما

و زیبا در نظر خویش آید و واندیده و در دل قیمتی انگند — فمن اخذه بسخاوة نفس بورک له فیه — پس کسیکه بگیرد آنرا به سخاوت نفس یعنی بی تطلع
و اشراف و الحاح برکت کرده میشود مر او را در آن مال — ومن اخذه باشراف نفس لم یبارک له فیه — و کسیکه بگیرد آن را به تطلع
نفس و میل و انتظار داشتن آن را و طمع کردن و دل بستن در آن برکت کرده نمیشود مر او را در آن مال فی الصراح اشراف
اطلاع یافتن بر چیزی و از بالا بزیر نگریستن — وکان کالذی یاکل ولا یشبع — و باشد وی همچو کسیکه میخورد و سیر نمیشود — والید العلیا
خیر من الید السفلی — و دست بالا بهتر است از دست پایین مراد بدست بالا آنکه میدهد و بدست پایین آنکه می ستاند یا دست بالا آنکه
نمی ستاند و سوال نمیکند از کسی چنانکه در حدیث آید و معلوم گردد و بهر تقدیر در وی نهی است از سوال و بیان فضیلت ترک
سوال است و لهذا متفرع گردانید حکیم بروی قول خود را فقلت — پس گفتم من — یا رسول الله والذی بعثک بالحق — سوگند بکسیکه
فرستاده است ترا بحق و راستی — لا ارزأ احدا بعدک شیئا — سوال نکنم بعد از تو یا بعد ازین سوال که از تو کردم و بعضی گویند که
معنی چنین است هیچ یکی را نقصان نکنم از کسی چیزی — حتی افارق الدنیا — تا آنکه جدائی کنم دنیا را یعنی تا وقت موت و رزء به تقدیم
رای مفتوح بزای ساکن همزه بمعنی رسیدن چیزی از کسی و بمعنی نقص نیز آمده و چون گرفتن از کسی چیزی سبب نقص اوست
بآن اطلاق کردند — متفق علیه — وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وهو علی المنبر — روایت است از ابن عمر
که آن حضرت گفت و حال آنکه وی بر منبر بود — وهو یذکر الصدقة والتعفف عن المسألة — و آن حضرت ذکر میکرد صدقه را و باز
ایستادن از سوال را — الید العلیا خیر من الید السفلی — و باز بیان کرد علیا را تفسیر کرد و بقول خود فرمود — والید العلیا هی المنفقة
بنون و قاف از انفاق بمعنی خرج کردن و دادن — والسفلی هی السائلة — و دست پایان دستی است که سوال کننده است اینچنین
واقع شده است در صحیح بخاری و صحیح مسلم و طیبی از انگفت و همچنین ذکر کرده ابوداود و غیر همچنین آمده است روایت از اکثر روات
روایتی مر ابوداود را والید العلیا هی المتعففة بتاء و عین و فا از عفت بمعنی باز ایستادن از سوال و از حرام و این معنی انسب
تر است به سیاق حدیث که گفته وهو یذکر الصدقة والتعفف عن المسألة چه هر دو معنی صحیحست و نقل کرده شده است از نووی
که صحیح روایت اولی است — متفق علیه — وعن ابی سعید الخدری قال ان ناسا من الانصار سألوا رسول الله
گفت که بعضی مردمان از انصار سوال کردند رسول خدا را صلی الله علیه وسلم فاعطاهم — پس داد آن حضرت ایشان را
آنچه طلبیدند — ثم سألوه فاعطاهم — باز سوال کردند پس داد ایشان را — حتی نفد ما عنده — تا آنکه تمام شد چیزی که نزد آنحضرت
بود یعنی از آن چیزی که او ایشان را — فقال ما یکون عندی من خیر فلن ادخره عنکم — پس گفت آنحضرت آنچه باشد نزد من از خیر یعنی مال هیچ
ذخیره نمیکنم آنرا از شما — ومن یستعفف یعفه الله — و کسیکه باز ایستد از سوال و نگاه دارد خود را از آن نگاه میدارد او را خدای تعالی و محتاج
نمیگرداند بمردم — ومن یستغن یغنه الله — و کسیکه استغنا ورزد و بی نیاز گرداند خود را از سوال مردم غنی میگرداند و بی نیازی سازد او را
خدای تعالی — ومن یتصبر یصبره الله — و کسیکه تکلف کند در صبر آورد مر صبر کردن صبری بخشد او را خدای تعالی — وما اعطی احد عطاء هو خیر واوسع من
الصبر — و داده نشده هیچ یکی را دادنی را که آن بهتر است و فراخ تر است از صبر یعنی صبر عطائی ست از حق تعالی که بهترین عطاهاست — متفق علیه — وعن عمر بن الخطاب

قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یعطینی العطاء گفت عمر بود آنحضرت میداد مرا بخششی - فاقول اعطه افقر الیه منی پس میگفتم بآن حضرت بده آن را بمحتاج تر بسوی او از من - فقال خذه فتموله وتصدق به پس میگفت آنحضرت بگیر آن را و مال ساز آن را و تصدق کن بآن - فما جاءک من هذا المال وانت غیر مشرف ولا سائل پس چیزی که بیاید ترا ازین مال وحال آنکه تو نظر کننده و انتظار برنده و طمع نه کننده و نه سوال کننده آن را فخذه پس بگیر آن - وما لا فلا تتبعه نفسک - و چیزی که نه چنین است پس مپیر و مگردان آن را نفس خود را یعنی در پی آن مرو و طمع مکن و انتظار مبر چنانچه در میان مردم مشهور ست که لا رد ولا کد متفق علیه

الفصل الثانی

عن سمرة بن جندب صحابی مشهور ست حلیف انصار و بود از حفاظ بکثر الحدیث از رسول خدا صلعم روایت کرده اند ازوی حسن بصری و ابن سیرین و غیر ایشان توفی مات بالبصرة سنة تسع وخمسین او ستین - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المسائل کدوح یکدح بها الرجل وجهه - سوال الماخراشها و جراحتهاست که مجروح میکردانند بآنها مرد روی خود را - فمن شاء ابقی علی وجهه پس کسیکه خواهد نگاه دارد روی خود را - از خراش و سوال نه کند و در بعضی نسخ ابقی علی وجهه و در بعضی ابقی علی وجهه - ومن شاء ترک - و کسیکه خواهد ترک کند آن را یعنی نگاه ندارد آبروی خود را و سوال کند اختیار بدست اوست و این تهدید است بر ارتکاب سوال کردن پس سوال نباید کرد - الا ان یسال الرجل ذا سلطان - مگر آنکه سوال کند مرد صاحب سلطنت را که امیر ست - او فی امر لا یجد منه بدا - یا سوال میکند در کاری که نمی یابد از آن چاره چنانکه احتیاج و گرسنگی و نایافتن قوت یوم چنانکه در شرح ترجمه باب گذشت - رواه ابوداود والترمذی والنسائی - وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سال الناس وله ما یغنیه - کسیکه سوال کند مردم را وحال آنکه مر او راست چیزی که بی نیاز گرداند او را - جاء یوم القیمة ومسئلته فی وجهه می آید روز قیامت وحال آنکه سوال او در روی وی بود خموش او خدوش او کدوح بعضی گفته اند که این الفاظ قریب المعانی اند و او بجهت شک راوی است و بعضی گفته اند که متباین اند در معنی خمش پوست کندن بچوب و خدش کندن بناخن و کدح بدندان اشارت است بتفاوت احوال سائلان در قلت سوال و کثرت آن و توسط قیل - گفته شد - یا رسول الله وما یغنیه - وچه چیز بی نیاز میگرداند او را یعنی حد غنا که سوال با آن حرام ست چیست - قال خمسون درهما - گفت پنجاه درهم - او قیمتها من الذهب - یا قیمت پنجاه درهم از طلا - رواه ابوداود والترمذی والنسائی وابن ماجه والدارمی - وعن سهل بن الحنظلیة بفتح حا و سکون نون و فتح ظا میم نام مادر سهل ست یا یکی از مادران اوست - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سال وعنده ما یغنیه - کسیکه سوال کند و نزد وی چیزی باشد که بی نیاز گرداند او را از سوال - فانما یستکثر من النار - پس نیست وی مگر آنکه میکند طلب بسیاری از آتش - قال النفیلی - گفته است عبد الله بن محمد نفیلی بضم نون و فتح فا که شیخ ابوداود سجستانی ست - وهو احد رواته - و نفیلی یکی از راویان این حدیث ست فی موضع آخر گفته است در جای دیگر نه در میان این حدیث - وما الغنی الذی لا ینبغی معه المسئلة - چیست غنا که روا نیست با وی سوال کردن - قال قدر ما یغدیه ویعشیه - گفت آن غنا که روا نیست با وجود وی سوال مقدار

چیزی است که آن را قوت بامداد گردانند و قوت شبانگاه گردانند یعنی هر که را قوت یک روز و شب حاصل باشد که بدان قوام بدن شود
و کفایت کند سوال کردن بروی حرام است چنانچه در شرح ترجمه باب گفته شد. وقال فی موضع آخر. و گفته است [illegible]
در موضع دیگر بدون یکون له شبع یوم او لیلة و یوم. چه غنا که با آن سوال حرام است آنست که باشد مر او را چیزی که سیر گرداند او را
در روز یا در شب یا در روز و شب. شبع بفتح شین و سکون با سیری است و بکسر و فتح چیزیست که بوی سیری شود. رواه ابو داؤد. بدانکه حدیث ابن مسعود
که گذشت دلالت دارد بر آنکه غنا که مانع از سوال است ملک پنجاه درهم است یا قیمت آن و در حدیث آینده از عطاء ملک اوقیه
که چهل درهم باشد و درین حدیث قدر تغدی و تعشی و شبع یوم و لیلة است و بقی اخذ بالاول کرده‌اند احمد و ابن المبارک و اسحاق
ثابت است و بعضی علما بثانی و اختیار کرده ابوحنیفه رح اعتبار دویست درهم بملک دویست درهم اگر چه نامی نباشد و درین باب حدیثی نیز وارد
شده است که در کافی آن را ذکر کرده [illegible] آنست که هر که سوال کند و باشد او را اوقیه الحدیث [illegible] از قدر دویست درهم
و بعضی گفته‌اند که این احادیث منسوخ است [illegible] و کافی گفته که این ناسخ است مر احادیث دیگر را والله اعلم [illegible] پوشیده نماند که اینجا دو چیز
است [illegible] از سوال و اعتبار [illegible] ابی حنیفه [illegible] تغدی و تعشی است [illegible]
وعن عطاء بن یسار عن رجل من بنی اسد قال قال رسول الله. روایت است از عطاء بن یسار که از فقهاء تابعین است
از مردی از بنی اسد که صحابی است گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من سأل منکم وله اوقیة او عدلها فقد سأل الحافا.
کسیکه سوال کند از شما و حال آنکه مر او راست اوقیه که چهل درهم است یا مثل اوقیه باشد و قیمت آن پس بتحقیق سوال میکند بطریق
الحاف و الحاح که مذموم و منهی عنه است و در قرآن مجید در مدح فقرا گفته است لا یسئلون الناس الحافا. رواه مالک و ابو داؤد
والنسائی. وعن حبشی بضم حای حطی و سکون موحده و کسر شین معجمه بن جنادة بضم جیم و تخفیف نون. قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان المسئلة لا تحل لغنی ولا لذی مرة سوی. بدرستیکه سوال کردن حلال نیست مر توانگر را و نه مر خداوند قوت
سلیم الاعضاء الا لذی فقر مدقع. ولیکن حلال است مر خداوند فقر که چسپاننده است بخاک و دقعا بفتح دال و سکون قاف خاک
و دقع بر خاک چسپیدن و مدقع بضم میم و سکون دال و کسر قاف بخاک چسپاننده کنایت است از شدت حاجت و فقر که او را بخاک
افگنده است و نمی تواند برخاست و مسکین نیز [illegible] گویند که بفاقت حرکت ندارد چنانچه در قرآن مجید [illegible] او مسکینا ذا متربة
او لذی غرم مفظع. یا حلال است مر خداوند وام که در فظاعت و شناعت افگنده است. غرم بضم غین معجمه وام و تاوان و فظاعت [illegible]
ومن سأل الناس لیثری بضم یای و سکون مثلثه و کسر را [illegible] به مال. و کسیکه سوال کند مردم را تا بسیار کند بآن مال خود را
کان خموشا فی وجهه یوم القیمة. باشد آن سوال زخمها و خراشها در روی او روز قیامت. و رضفا یاکله من جهنم. و سنگ گرم
که میخورد آن را از دوزخ. رضف بفتح را و سکون ضاد سنگهای تفسیده که شیر را بوی [illegible] جوش آرند [illegible] فمن شاء فلیقل و
من شاء فلیکثر. پس هر که خواهد کم کند و هر که خواهد بسیار کند. رواه الترمذی. وعن انس ان رجلا من الانصار اتی النبی
روایت است از انس که مردی از انصار آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یسأله. حالیکه سوال میکند آن مرد آنحضرت را و میخواست [illegible]

فقال۔ پس گفت آن حضرت۔ اما فی بیتک شیٔ۔ آیا نیست در خانہ تو چیزے۔ فقال بلٰی حلس نلبس بعضہ ونبسط بعضہ پس گفت آن مرد آری در خانہ من گلیم سطبر ست کہ می پوشیم پارہ را از وی و میگستر انیم پارہ را از وی حلس بکسر حا گلیمی کہ بر پشت شتر زیر پردہ می اندازند و در خانہ ہا و زیر فرشہای فاخر می کشند۔ وقعب۔ بفتح قاف وسکون عین قدح چوبین خورد و سطبر ست۔ نشرب فیہ من الماء۔ کہ می نوشیم در وی آب۔ قال ائتنی بہما۔ گفت آن حضرت بیار پیش من آن گلیم و قدح را۔ فاتاہ بہما۔ پس آورد آن مرد پیش آن حضرت آن گلیم و قدح را۔ فاخذہما رسول اللہ۔ پس گرفت آن گلیم و قدح را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بیدہ۔ بدست شریف خود۔ وقال من یشتری ہذین۔ وگفت آن حضرت کیست کہ بخرد این ہر دو را۔ قال رجل انا آخذہما بدرہم گفت مردی کہ من میگیرم این ہر دو را بیک درہم۔ قال من یزید علی درہم۔ گفت آن حضرت کیست کہ زیادہ کند بر یک درہم مرتین او ثلثا۔ گفت آن حضرت این سخن را دو بار یا سہ بار بقصد تاکید و اہتمام۔ قال رجل انا آخذہما بدرہمین۔ گفت مردی من میگیرم آنہا را بدو درہم۔ فاعطاہما ایاہ۔ پس داد آن قدح و گلیم آن مرد را۔ فاخذ الدرہمین فاعطاہما الانصاری۔ پس گرفت آن حضرت آن دو درہم را پس داد آن دو درہم مرد انصاری را۔ وقال اشتر باحدہما طعاما۔ وگفت بخر بیکی ازین دو درہم طعام را۔ فانبذہ الی اہلک۔ پس بینداز این طعام را بسوی کسان خود تا قوت خود سازند۔ واشتر بالآخر قدوما۔ وبخر بدرہم دیگر تیشہ را وقدوم بفتح قاف وضم دال مخفف یا مشدد تیشہ درودگر و آنکہ در حدیث ابراہیم علیہ السلام واقع شدہ کہ اختتن بالقدوم بعضی گفتہ اند کہ تیشہ مرادست و بعضی میگویند کہ نام موضعیست از شام۔ فائتنی بہ۔ پس بیار نزد من آن تیشہ را۔ فاتاہ بہ۔ پس آورد آن مرد نزد آن حضرت تیشہ را۔ فشد فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عودا بیدہ۔ پس محکم کرد آن حضرت در آن تیشہ دستہ بدست مبارک خود۔ ثم قال اذہب فاحتطب وبع۔ پس گفت آن حضرت برو پس ہیزم بکش و بفروش۔ ولا ارینک خمسۃ عشر یوما۔ و باید کہ نہ بینم ترا پانزدہ روز۔ فذہب الرجل یحتطب ویبیع۔ پس رفت آن مرد در حالیکہ ہیزم میکشید و می فروخت۔ فجاء وقد اصاب عشرۃ دراہم۔ پس آمد آن مرد نزد آن حضرت صلعم در حالیکہ تحقیق رسیدہ و یافتہ است دہ درہم را۔ فاشتری ببعضہا ثوبا وببعضہا طعاما۔ پس خرید آن مرد بپارۂ از آن دراہم جامہ را و بپارۂ از آن طعام را۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلعم ہذا خیر لک من ان تجیٔ المسئلۃ نکتۃ فی وجہک یوم القیمۃ۔ این ہیزم کشیدن و قوت از آن ساختن اگرچہ مشقتی و سختی دارد بہتر ست مر ترا از آمدن سوال و گشتن او نقطۂ سیاہ و خجک در روی تو روز قیامت ان المسئلۃ لاتصلح الا لثلثۃ۔ بدرستیکہ سوال کردن نیک نیست مگر سہ کس را لذی فقر مدقع ولذی غرم مفظع۔ ترجمہ این دو لفظ در حدیث سابق معلوم شد۔ او لذی دم موجع۔ یا مر خداوند خون را کہ دردمند کنندہ است مراد بدان دیت ست کہ در بدل خون ولوہ از خود یا از غیر خود چنانکہ در تفسیر تحمل حمالہ معلوم شد۔ رواہ ابوداؤد وروی ابن ماجہ الی قولہ یوم القیمۃ۔

وعن ابن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اصابتہ فاقۃ۔ کسیکہ رسید او را حاجت و درویشی فانزلہا بالناس۔ پس فرود آورد او آن حاجت و درویشی را بمردمان۔ یعنی آورد بایشان۔ لم تسد فاقتہ۔ بستہ نشود و دفع کردہ نشود حاجت او

عن تیمن استغنی عنه یعنی بی نیاز شود و آن چیزی که بی نیاز شوا از آن و از احتیاج بدان و معنی طمع نظر داشتن به بالی که
مشکوک ست رسیدن آن یعنی که سید باشد یا نه اما اگر یکی را حقی باد ر ای ... بکسی لازم ست یا بحکم محبت و کرم بیقین داده باشد
آن جدا معنی طمع و تشوق نیست [illegible] - وعن ثوبان قال ... کرد بی او آن حضرت ... و خادم آنحضرت بود
و ملازم سفر و حضر بوده - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یکفل لی ان لا یسأل الناس شیئا گفت کفالت کند آنحضرت
کیست که ضامن شود مرا و عهد کند با من که سوال نکند از مردم چیزی - فاتکفل له بالجنة پس ضامن شوم من و متکفل شوم مرا او را
به بهشت ضمانت تاکید ست بر تحقیق آن بجهت امر الهی بدان و بجهت صادق و عده آن و انبیا صلوات الله علیهم گاهی ضامن می شوند
بثواب طاعتی مخصوص باذن الهی تعالی و ذوقا [illegible] ... ستم ... معنی ست که وی علیه السلام ضامن شده بود
بآنی است خود به بهشت کرد اقبلی - فقال ثوبان پس گفت ثوبان - انا من ضامن میشوم و عهد میکنم که سوال نکنم - فکان
لا یسأل احدا شیئا پس بود ثوبان که سوال نمیکند هیچ کس را چیزی - رواه ابو داود والنسائی - وعن ابی ذر قال دعانی
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یشترط علی ان لا تسأل الناس شیئا گفت ابو ذر خواند مرا آنحضرت و حال آنکه وی طلب
شرط میکند بمن که سوال نکنی تو از مردم چیزی - قلت نعم گفتم من آری شرط کردم که سوال نکنم از کسی چیزی - قال
گفت آنحضرت - ولا سوطک ان سقط منک - و گفت آنحضرت نه طلب از کسی تازیانه خود را وقتی که بیفتد تازیانه از دست تو
حتی تنزل الیه فتأخذه تا آنکه فرود آئی تو از اسپ و بروی بسوی تازیانه پس بگیری آن را و این کمال مبالغه است در ترک
طلب و سوال - رواه احمد

باب الانفاق وکراهیة الامساک

انفاق سپری کردن مال و خرج کردن و امساک نگاه داشتن مال و بخیلی کردن بآن و مسک بخیل را گویند و ظاهر آنست
که مراد انفاق و امساک از خیر کرده باشد و لهذا لفظ کراهیت ذکر کرد و بیان زکوة و احکام آن سابقا ذکر کرد و احتمال دارد
که مراد مدح صفت انفاق و ذم بخل و امساک باشد مطلقا و از فرض یا نفل و سوق احادیث مذکوره در باب اکثر ناظر به مدح
سخاوت و انفاق مال و ذم نگاه داشتن چیزی از آن است

الفصل الاول - عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان لی مثل احد ذهبا لسرنی ان لا یمر علی
ثلث لیال وعندی منه شیء اگر میبود مرا مانند کوه احد طلا سرا شاد میکرد مرا اینکه نگذرد بر من سه شب و حال آنکه
نزد من چیزی از آن باقی ست - الا شیء ارصده لدین - مگر چیزی که آماده کنم و نگاه دارم آن را برای ادای دین و درین بیان نهایت
سخاوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و تحریص امت است برآن - رواه البخاری - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما من یوم یصبح العباد فیه الا ملکان ینزلان نیست هیچ روزی که صبح میکنند بندگان در آن مگر آنکه دو فرشته فرود می آیند - فیقول
احدهما پس میگوید یکی از آن دو فرشته اللهم اعط منفقا خلفا بار خدایا بده نفقه کننده را خلف یعنی عوض بجای مالی که

انفاق میکند یعنی عوض و زیادت مال - ویقول الآخر اللهم اعط ممسکا تلفا - ومیگوید فرشتهٔ دیگر خداوندا بده بخیل را تلف یعنی
هلاک شدن مالی که نگاه میدارد - متفق علیه - وعن اسماء قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - روایت ست از اسما بنت
ابی بکر صدیق رضی زوجهٔ زبیر بن العوام که از صحابیان ست ومناقب او بسیار ست گفت آن حضرت انفقی ولا تحصی - انفاق کن
وشمار مکن که چند دهم وچه دهم فیحصی الله علیک - پس احصا کند خدای تعالی بر تو وشمرده دهد بتو مراد باحصای خدای تعالی
قطع مادهٔ برکت وسد باب مزید ست یا مراد حساب آخرت ست ومعنی اول ظاهر تر ست - ولا توعی فیوعی الله علیک - ونگاه مدار
مال را پس نگاه دارد خدای تعالی بر تو اصل ایعا حفظ متاع در وعا ست یعنی ظرف ومراد این جا امساک وترک انفاق ست
ارضخی ما استطعت - بده آنچه بتوانی ورضخ بفتح را وخای معجمه اعطای قلیل ومراد آنست که بده اگرچه چیزی اندک باشد در
حالت وقدرت اسماء را نیز تصور کرده و دور انست که تصرف در مال زوج بغیر رضای وی میسر نخواهد بود - متفق علیه - وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی - این حدیث قدسی ست که آن حضرت از رب العزت جل جلاله
روایت میکند که گفت وی تعالی - انفق یا ابن آدم انفق علیک - انفاق کن ای پسر آدم تا انفاق کنم یعنی افاضه وانعام
کنم من بر تو بحکم آنکه انفاق شکر نعمت مال ست وشکر سبب مزید نعمت - متفق علیه - وعن ابی امامة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی یا ابن آدم ان تبذل الفضل خیر لک - ظاهر آنست که این نیز حدیث قدسی ست اگرچه
لفظ حدیث صریح دران نیست ومستلزم آن هم نیست چه اگرچه حضرت رسالت پناه صلعم نیز باین لفظ خطاب کردن را تواند
وگوید ای آدمی بذل کردن تو زیاده از قدر حاجت بهتر ست مر ترا بذل در باختن ونگاه نداشتن چیزی را - وان تمسکه شر لک
ونگاه داشتن تو آن را وبخیلی کردن بد تر ست ترا - ولا تلام علی کفاف - وملامت کرده نمیشوی تو بر نگاهداشتن کفاف یعنی اگر
مقدار کفاف نگاه داری باکی نیست یعنی قوتی که باز دارد از جوع وسؤال این مختلف میشود باختلاف اشخاص و ازمان واحوال
وابدأ بمن تعول - وآغاز کن در بذل زائد از کفاف بعیال خود وفراخ گردان رزق بر ایشان زیاده بر نفقه واجب واگر
از ایشان زیاده آید به بیگانگان ده - رواه مسلم - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل البخیل
والمتصدق - قصه وحال بخیل وآنکه صدقه میدهد وانفاق میکند - کمثل رجلین علیهما جنتان من حدید - همچو قصه وحال دو
مرد ست که بر ایشان دو جبه است از آهن جنة بضم جیم وتشدید نون بمعنی زره در روایت کرده شده است جبتان به موحده ونون
اصح است روایة ودرایة زیرا که جبه از آهن معهود نیست - قد اضطرت ایدیهما الی ثدیهما وتراقیهما - بتحقیق چسپانیده شده است
دستهای آن دو مرد به پستانهای ایشان وچنبر گردنهای ایشان بجهت تنگی آن دو زره واضطرار در اصل بمعنی
احتیاج وبی اختیاری ست ومراد اینجا التصاق واتصال ست وثدی بفتح مثلثه وسکون دال پستان وآن زن ومرد
هر دو را باشد وبضم تا وکسر دال وتشدید یا جمع اوست ودر روایت به لفظ جمع وافراد هر دو آمده وبجمع اکثر واظهر ست
وتراقی جمع ترقوه بفتح فوقانیه وسکون را وضم قاف استخوان میان مغاک نحر وعاتق وآن هر دو ترقوه است از هر دو جانب

جمع باعتبار جوانب و اطراف ست فجعل المتصدق کلما تصدق بصدقۃ انبسطت عنہ پس گردانید صدقہ کنندہ ہرگاہ کہ تصدق
میکند فراخ میگردد زرہ از وی - وجعل البخیل کلما ہم بصدقۃ قلصت - و گردانید بخیل ہرگاہ کہ قصد میکند بصدقہ تنگ
میگردد و گرد می آید - واخذت کل حلقۃ بمکانہا - و میگیرد ہر حلقہ جای خود را و چسپد بآن حاصل معنی آنکہ جواد چون قصد نفقہ
میکند فراخ و کشادہ میگردد سینہ وی بدان و فرمان میبرد ابی میکشد دستہای او و دراز میشود بعطا و بذل و بخیل تنگ میگردد
سینہ او و منقبض میگردد دست وی و طیبی گفتہ کہ تخصیص کردہ شدہ تشبیہ بجبہ از حدید اشارت بآن کہ امساک و شح از جبلت انسان
و خلقت اوست فافہم متفق علیہ - وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتقوا الظلم - بپرہیزید ظلم را کہ کسی را
شود بہ آزار و ظلم شامل انواع معاصی ست و جمیع وی در قول وی - فان الظلم ظلمات یوم القیامۃ - باین اعتبار ست یا مراد
آنست کہ ظلم واحد سبب ظلمات متراکمہ متعددہ از اہوال قیامت و شدائد آن میگردد و اصل ظلم وضع الشیء فی غیر محلہ و غالب
استعمال او در ستم کردن بر خلق - واتقوا الشح - و بپرہیزید از شح کہ شدت بخل و حرص را گویند گویا کہ یکی از اقسام ظلم داشتہ انواع اوست
زیرا کہ نتیجہ حب دنیا و شہوات اوست - فان الشح اہلک من کان قبلکم - زیرا کہ شح ہلاک گردانیدہ است کسانی را کہ پیش از شما
بودہ اند - حملہم علی ان سفکوا دماءہم - برداشت و برانگیخت ایشان را بر آنکہ بریختند خون یکدیگر را - واستحلوا محارمہم - و حلال
گردانیدند چیزہا را کہ حرام گردانیدہ است خدای تعالی بر ایشان از معاصی و خطایا و سبب حمل شح بر سفک دماء و استحلال
معاصی آنست کہ بذل اموال و مواسات اخوان سبب تحابب و تواصل ست و امساک و شح سبب تہاجر و تقاطع و این
مفضی بعداوت ست کہ مؤدی بتشاجر و تقاتل ست - رواہ مسلم - بدان کہ تفسیر کردہ اند شح را بشدت بخل و بعضی گفتہ اند شح
بخل با حرص ست و بعضی گفتہ اند کہ بخل در افراد امور و آحاد آن میباشد و شح عام ست کہ در تمامہ امور باشد و بعضی گفتہ اند
کہ بخل در مال میباشد و شح در مال و معروف و گفتہ اند کہ شح خصلت غریزیہ است کہ مجبول ست بروی آدمی زاد و آن حکم وصف
لازم دارد و مرکز وی نفس ست چنانکہ در قرآن مجید میفرماید - واحضرت الانفس الشح - و نفی تجابہ و سلطنت اوست تا مستولی
گردد و برعرش قلب و منع کند آنرا از احکام ایمان زیرا کہ بہر تقدیر شح میکند بطاعت و مساعت نمیکند بدان و نہ بذل
انقیاد و اجرای امر خدا و شح در نفوس مانند شہوت و حرص مجبول ست برای ابتلاء و مصلحت نظام عالم و نکار ست آن و مذموم آنست
کہ مستولی گردد و سلطنت او بر قلب و مطاع او شود و این ست مراد بقول آنحضرت شح مطاع این ست خلاصہ آنچہ ذکر کردہ است
تورپشتی - وعن حارثۃ بن وہب صحابی ست برادر عبید اللہ بن عمر بن الخطاب از مادر و دست در کوفہ بود روایت
میکند از آنحضرت و از ام المؤمنین حفصہ رض - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تصدقوا - تصدق کنید و غنیمت دانید
وجود آن و ثواب آن را فانہ یاتی علیکم زمان یمشی الرجل بصدقتہ - زیرا کہ خواہد آمد بر شما زمانی کہ میبرد مرد صدقہ خود را بسوی الغنی
پیش مردم - فلا یجد من یقبلہا - پس نمی یابد کہ قبول کند آنرا - یقول الرجل - میگوید مردی کہ می آرند دروی صدقہ -
لو جئت بہا بالامس - اگر می آوردی تو این صدقہ را دی روز یعنی پیش از این - لقبلتہا - ہر آئینہ قبول میکردم من آن را -

فاما الیوم فلا حاجة لی بها - اما امروز پس نیست حاجت مرا بوی این حالت در آخر زمان خواهد بود و در زمان امام مهدی علیه السلام چنانکه
در باب اشراط الساعة بیاید - متفق علیه - وعن ابی هریرة قال قال رجل - گفت ابوهریره گفت مردی - یا رسول الله
ای الصدقة اعظم اجرا - کدام صدقه بزرگتر است از روی اجر و ثواب - قال ان تصدق - بفتح تا و دال اصل وی تتصدق -
وانت صحیح شحیح - گفت آنحضرت بزرگترین صدقها آنست که تصدق کنی و حال آنکه تو تندرستی و بخیلی - تخشی الفقر وتامل الغنی
در حالتی که می ترسی درویشی را و امید میداری توانگری را یعنی تصدق کنی در حالتی که بجهت صحت امید حیات و درازی عمر داری
و محل این است که بخیل کرده شود و اگر بدهد شاید که فقیر گردد - ولا تمهل - بنصب لام و جزم هر دو خوانده اند تاخیر و توقف نکنی
یا تاخیر و توقف مکن - حتی اذا بلغت الحلقوم - تا آنکه چون برسد روح در گلو - قلت لفلان کذا ولفلان کذا - بگوئی مر فلان را
چنین و مر فلان را چنین وقد کان لفلان - و حال آنکه مال به تحقیق مر فلان را گشته است یعنی مر فلان اول و ثانی شخصی است که وصیت کرده است
مر اینها را و لفلان اخیر وارث است یعنی که وارث را وصیت نیست در حالت موت اگر خواهد اجازت کند و اگر خواهد ابطال نماید یعنی بخیل میکند
تا آنکه مشرف میگردد بر موت بعد از آن تصدق میکند از آنچه متعلق شده بآن حق وارث و احتمال دارد که مراد به سه لفظ وصی
باشد و در آوردن کان که مفید ثبوت و قرار است اشارت است بتقریب آنچه مقدر است برای وی و کرمانی گفته که احتمال دارد که بعضی
مال وصیت باشد و بعضی اقرار بقرض - متفق علیه - وعن ابی ذر قال انتهیت الی النبی - رسیدم و آمدم بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم وهو جالس فی ظل الکعبة - و حال آنکه آنحضرت نشسته است در سایه کعبه - فلما رآنی قال هم الاخسرون
ورب الکعبة - پس چون دید آنحضرت مرا گفت ایشانند زیانکار تر از همه سوگند به پروردگار کعبه - فقلت فداک ابی
وامی من هم - پس گفتم من فدای تو باد پدر من و مادر من کدامند و کیانند آنها که ایشان اند زیانکار تر از همه گفتی - قال هم الاکثرون
اموالا - گفت آن جماعت اند که بیشتر است مال ایشان - الا من قال - مگر کسیکه بکند - هکذا وهکذا وهکذا - سه بار یعنی
بذل کند و ببخشد از مال را اینچنین و اینچنین و اینچنین یعنی هر طرف و هر جانب چنانکه تفسیر کرده بقول خود - من بین یدیه
ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله - از پیش خود و از پس خود و از راست خود و از چپ خود - وقلیل ما هم - و اندک اند
این جماعت که این چنین میدهند و میکنند - وقال اینجا یعنی فعل است و عرب اطلاق میکنند قول را بر همه افعال چنانکه
قال بیده یعنی گرفت و قال برجله یعنی رفت و مانند این بسیار است در احادیث - متفق علیه

الفصل الثانی - عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم السخی قریب من الله - سخی نزدیک است از جناب
رحمت و رضای حق - قریب من الجنة - نزدیک است از بهشت که در آید آن را - قریب من الناس - نزدیک است از دلهای مردم
بمحبت - بعید من النار - چون نزدیک شد به بهشت لاجرم بعید شد از دوزخ - والبخیل بعید من الله بعید من الجنة بعید من الناس
قریب من النار - برعکس حال سخی در هر یک مبالغه است در مدح سخاوت و ذم بخل و ظاهر آنست که مراد سخا و بخل در ادای
زکوة باشد یا مراد اتصاف باین دو صفت است مطلقا - ولجاهل سخی احب الی الله من عابد بخیل - و بتحقیق جاهل سخی دوست

داشته شده است بسوے خدا از عابد بخیل ظاہر مقابلہ این رامی طلبد کہ گفتہ شود جاہل سخی محبوب تر ست از عالم بخیل یا گویند عابد
سخی محبوب تر ست از عابد بخیل وگویند کہ سلوک این طریقہ شامل ہر یکی از مقابل ہر یکی ست باختصار در عبارت فافہم +
رواہ الترمذی۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لان یتصدق المرء فی حیوتہ بدرہم
خیر لہ من ان یتصدق بمائة عند موتہ۔ گفت ابی سعید خدری گفت آن حضرت ہر آئینہ تصدق کردن مرد در زندگانی خود بیک درہم
بہتر ست مر او را از تصدق کردن وی بصد درہم نزد مردن وی چنانکہ در حدیث ابی ہریرہ معلوم شد۔ رواہ ابوداؤد +
وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مثل الذی یتصدق عند موتہ او یعتق + حال کسیکہ تصدق
میکند نزد مردن خود یا آزاد میکند بندہ را یعنی نزد مردن۔ کالذی یہدی اذا شبع۔ مثل حال کسی ست کہ ہدیہ می فرستد
طعام را بعد از آن کہ سیر شد و او را حاجت بطعام نماند۔ رواہ احمد والنسائی والدارمی والترمذی وصححہ + و حکم کرد ترمذی
بصحت این حدیث۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خصلتان لا تجتمعان فی مؤمن
البخل وسوء الخلق۔ دو خصلت جمع نمیشوند در ہیچ مومن کہ مسلمان ست یکی بخیلی و دیگر بدخلقی از نفی اجتماع چنان مفہوم میشود
کہ اگر یکی ازین دو باشد تواند وگفتہ اند کہ مراد اجتماع این دو خصلت ست یا رسیدن بدرجہ نہایت چنانکہ انفکاک نپذیر باشند
و صاحب آن بدان راضی باشد اما آنکہ گاہی بدخلقی کند و بخل ورزد و وجود آن نادر باشد و بعد از وجود پشیمان شود
و نفس را ملامت کند و با نفس در نزاع باشد منافات بمسلمانی ندارد و چندین از مسلمانان باشند کہ بآن گرفتار باشند مگر آنکہ
مراد از جہت وقوع نکرہ در سیاق نفی کہ مفید عموم ست مومن کامل باشد اگرچہ ابلغ این معنی درین عبارت خالی از بعد
نیست یا آنکہ حقیقت معنی راجع بنہی از صدور افعال و آثار این دو صفت و ترغیب بازالۂ آنہاست بریاضت و مجاہدت
و تہذیب از اتصاف بدان افست یعنی آنکہ آنہا از شان مومن نیست نمی باید کہ در وی موجود باشند و مراد بسوء خلق
الاتصاف بدانچہ مخالف دین و شریعت ست نہ آنچہ متعارف ست در میان مردم از لین جانب و مسامحہ در امور زیرا کہ
اینہا نقص اند از قوی و ارکان مسلمانی ست فافہم۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یدخل الجنة خب ولا بخیل ولا منان۔ در نمی آید بہشت را این سہ کس اول خب بفتح
خا و کسر آن مرد فریبندہ کہ نیز چنانکہ در حدیث دیگر واقع شدہ است کہ المنافق خب لئیم دوم بخیل کہ در ادای حق خدا و مواسا
فقرا تقصیر کند سوم منان بہ تشدید مر و منت نہندہ بعد از عطا و تواند کہ مراد ازین معنی قطع و نقص باشد یعنی قطع حق و نقص
آن کند یعنی خیانت در آن و تواند کہ قطع قرابت و قطع اقربا و ذوی الارحام و سایر مسلمانان از آنہا کہ واجب ست محبت و مودت
آنہا و تاویل مثل این احادیث در اصول کلام معلوم شدہ است بجہت دلائل دیگر کہ دلالت بر ایمان عصاة وارد اند ولیکن
رسول خدا صلعم اقتصار کرد در امثال این مواطن بر قول مجمل از جہت القای خوف در نفوس مکلفین و تحذیر از آنچہ
موجب نقصست در دین باعتماد آنکہ علمای راسخ در دین ارجاع خواہند کرد آن را بدانچہ حق ست از اصول دین

رواه الترمذی — وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شر ما فی الرجل شح هالع وجبن خالع — بدترین
خصلتهائی که در مرد هست دو خصلت ست یکی شح جزع وفزع کننده بر استخراج حق در وی وطمع خود شیدن بر اجابت نکردن و
معنی شح سابق معلوم شد ودیگر بد دلی وترسندگی که می برآرد جان را از بدن از شدت خوف یعنی بخل شدید وجبن سخت
رواه ابوداؤد — سند کرد حدیث ابی هریرة — وصاحب انجام ست که ذکر کنیم حدیث ابی هریرة را که اولش این ست — لایجتمع الشح
والایمان کتاب الجهاد ان شاء الله تعالی —

الفصل الثالث — عن عائشة — ان بعض ازواج النبی صلی الله علیه وسلم قلن للنبی صلعم — روایت ست از عائشه
که بعضی از زنان آنحضرت گفتند مر آنحضرت را وپرسیدند از وی — اینا اسرع بک لحوقا — کدام یکی از ما شتابنده تر ست پیوستن وی بتو بودن یا رفتن
بتو بعد از وفات تو یعنی کدام یکی از ما بعد از تو پیش خدا میرود — قال اطولکن یدا — گفت آن حضرت شتابنده ترین شما از روی
لحوق بمن دراز ترین شماست از روی دست یعنی از شما شتابنده ترین خواهد پیوست کسیکه دراز دست تر است از شما — فاخذوا
قصبة یذرعونها — پس گرفتند زنان نی پاره را در حالی که پیمایش میکردند دستهای خود را — وکانت سودة اطولهن یدا —
وبود سوده که یکی از ازواج مطهرات ست دراز دست ترین این زنان — فعلمنا بعد انما کان طول یدها الصدقة — پس دانستیم
بعد از آن که بود مراد بدست درازی آن اسلوبی که آنحضرت خبر داده بود سرعت لحوق وی بوی بکثرت صدقه وخیرات که
دست وے دران دراز بوده ونیز تیز بود یعنی اگرچه آنحضرت طول ید را بر ظاهر حمل کردیم اما آخر فکر وتامل ونظر در شنیده آن
معلوم کردیم که مراد بطول ید کثرت صدقه وانعام ست و بدین معنی صفت می آید — وکانت اسرعنا به لحوقا زینب — وبود شتابنده
ترین از ما از روی لحوق بآن حضرت صلعم زینب بنت جحش که در سال بیستم یا بیست ویک از هجرت در زمان عمر وفات
یافت — وکانت تحب الصدقة — وبود زینب که دوست میداشت صدقه وخیرات را — رواه البخاری وفی روایة لمسلم قالت
گفت عائشه — قال رسول الله — گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا — شتابنده ترین شما
از روی پیوستن بمن دراز ترین شماست از روی دست — وکانت یتطاولن ایتهن اطول یدا — و بودند آن زنان که گردن کشی میکردند
میکشیدند ودران که کدام یکی از ایشان دراز دست تر ست — قالت وکانت اطولنا یدا زینب — پس بود دراز دست ترین ما زینب — لانها کانت تعمل
بیدها وتصدق — زیرا که وی بسیار کار میکرد بدست خود وتصدق میکرد ودرین روایت صریح معلوم میگردد که نخست
در طول ید بظاهر حمل کردند بعد از ان دریافتند که مراد بدان کثرت عمل وصدقه است وشاید که از اول همین معنی
فهمیدند بعد از ان تحقیق کردند ومعلوم کردند که آن زینب ست فافهم — بدان که از حدیث مشکوٰة معلوم شد که آنکه
پیشتر لاحق شد بآن حضرت صلعم زینب بود وهمین ست صحیح ومعروف نزد اهل علم متفق علیه میان اهل سیر وبعضی
گفته اند که حضرت سوده بود وعبارت بخاری در صحیح موهم ست بدان بلکه صریح کرده بدان در تاریخ صغیر خود وگفته اند
این خطا ست از بخاری وموت سوده در زمان معاویه بود در سنه اربع وخمسین ودر شرح این سخن را بیشتر

در بیان تفصیل داده شده است قدیر — وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال قال رجل لاتصدقن
بصدقۃ۔ گفت آن حضرت گفت مردی از بنی اسرائیل که هر آئینه تصدق کنم نذر کرد یا سوگند خورد۔ فخرج بصدقتہ پس بیرون
آورد صدقۂ خود را۔ فوضعها فی ید سارق پس نهاد صدقه را در دست دزدی۔ فاصبحوا یتحدثون تصدق اللیلۃ علی سارق
پس صبح کردند مردم در حالی که سخن میکنند بطریق تعجب وانکار تصدق کرده شد امشب بر دزدی۔ فقال اللہم لک الحمد
علی سارق پس گفت آن مرد بار خدایا مر تراست حمد بر تصدق کردن بر دزد یا بطریق شکر گفت که با وجود تصدق بوجود
آمد اگرچه بر دزد بود یا بطریق تعجب یا ... گفت باز گفت۔ لاتصدقن بصدقۃ فخرج بصدقتہ فوضعها فی ید زانیۃ
پس نهاد صدقه در دست زن زناکار که اجرت میگرفت بر زنای خود۔ فاصبحوا یتحدثون تصدق اللیلۃ علی زانیۃ
فقال اللہم لک الحمد علی زانیۃ۔ باز گفت۔ لاتصدقن بصدقۃ فخرج بصدقتہ فوضعها فی ید غنی پس نهاد صدقه در دست توانگری
فاصبحوا یتحدثون تصدق اللیلۃ علی غنی — و در بعضی نسخ ویتحدثا اللیلۃ نیست۔ فقال اللہم لک الحمد علی سارق وزانیۃ وغنی فاتی
پس آمده شد آن مرد یعنی نموده شد او را در خواب فقیل لہ پس گفته شد مر او را۔ اما صدقتک علی سارق۔ اما صدقه
تو بر دزد پس نافع است و بیفایده نیست۔ فلعلہ ان یستعف عن سرقتہ پس شاید که وی پارسائی ورزد و باز آید از دزدی
خود در آن روز که قوت وی رسیده و دیگر حاجت سرقت نیست۔ واما الزانیۃ فلعلها ان تستعف عن زناها پس شاید که وی
عفت ورزد و باز آید در آن روز از زنا۔ واما الغنی فلعلہ ان یعتبر پس شاید که وی عبرت گیرد و قیاس کند فینفق مما
اعطاہ اللہ پس انفاق کند از آنچه داده است او را خدای تعالی۔ متفق علیہ ولفظہ للبخاری۔ وعن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال گفت آنحضرت۔ بینا رجل بفلاۃ من الارض۔ در اثنای آنکه مردی حاضر و ایستاده است به بیابانی و صحرائی کشاده
از زمین فسمع صوتا فی سحابۃ پس شنید آوازی در ابری که میگوید: اسق حدیقۃ فلان۔ آب ده بستان فلان را و حدیقه
مرغزار یا درخت و بستان از خرما وغیره۔ فتنحی ذلک السحاب پس یکسو شد آن ابر۔ فافرغ ماءه فی حرۃ بفتح حاء مهمله
و تشدید را پس ریخت آن ابر آب خود را در زمین سنگستان۔ فاذا شرجۃ من تلک الشراج قد استوعبت ذلک الماء کله
پس ناگاه آبراهی از آن آبراهها فرا گرفته است آن آب را همه و شرجه بفتح شین معجمه و سکون را و جیم آبراهه از سنگستان
بزمین نرم شراج و شروج جماعت۔ فتتبع الماء پس پیروی کرد آن مرد که آن آواز شنیده بود آب را که کجا میرود تا دریابد
که آن فلان که بحدیقۂ وی آب فرستاده است کیست و کجاست۔ فاذا رجل قائم فی حدیقتہ پس ناگاه مردی ایستاده است
در حدیقۂ خود یحول الماء بمسحاتہ بکسر میم و سکون سین و حاء مهمله بگرداند آب را ببیل آهنی خود۔ فقال لہ یا عبد اللہ ما اسمک پس گفت
مرد با وی ای بندۂ خدا چیست نام تو۔ قال فلان گفت نام من فلان۔ الاسم الذی سمع فی السحابۃ آن نامی که شنیده بود در ابر۔ فقال لہ پس گفت
این مرد که ایستاده بود در حدیقه مر آن مرد را که پرسیده نام او را و آواز شنیده بود چرا۔ یا عبد اللہ لم تسألنی عن اسمی ای بندۂ خدا
چرا میپرسی مرا از نام من۔ فقال انی سمعت صوتا فی السحاب الذی ہذا ماءه پس گفت آن مرد که من شنیده ام آوازی را در ابر

کہ این آب اوست یقول اسق حدیقة فلان میگفت آن آواز یعنی کسیکہ آواز میکرد آب ده حدیقۂ فلان را۔ لاسمک۔ مر نام ترا این نام تراای بندۂ خدا
تا بدانم کہ آن فلان توئی۔ فما تصنع فیہا پس چہ کار میکنی تو در حدیقۂ خود کہ این فضل یافتی کہ در عالم غیب بنام تو امر میشود ابر را بحکم میکنند کہ بر حدیقہ
او را آب ده۔ قال اما اذا قلت ہذا یعنی من خود نمیخواہم کہ حقیقت حال را اظہار کنم و بتو بگویم اما چون پرسیدی و گفتی تو این
را بگویم بتو۔ فانی انظر الی ما یخرج منہا پس بدرستیکہ من نگاہ میکنم بسوی چیزے کہ بیرون آید از ان و حاصل میشود
در ان۔ فاتصدق بثلثہ پس تصدق میکنم سوم حصۂ آن۔ واکل انا وعیالی ثلثا۔ و میخورم من و عیال من ثلث و یک ثلث را
وارد فیہا ثلثہ۔ و باز میگردانم و صرف میکنم در حدیقہ و در زراعت [illegible] یعنی ہمہ حاصل آن را سہ حصہ
میکنم یک حصہ را بفقرا میدہم و دیگر قوت خود و عیال خود میکنم و دیگر در باغ صرف میکنم۔ رواہ مسلم۔ وعنہ انہ سمع النبی صلی اللہ
علیہ وسلم یقول۔ و ہم از ابی ہریرہ ہست کہ وی شنید آن حضرت را کہ میگفت۔ ان ثلثۃ من بنی اسرائیل ابرص واقرع
واعمی۔ بدرستیکہ سہ کس بودند از قوم بنی اسرائیل یکی پیسی دوم کل سوم کور فاراد اللہ ان یبتلیہم پس خواست خدای
تعالی کہ ابتلا کند ایشان را و آزمایش نماید کہ شکر نعمت میگویند یا نہ فبعث اللہ الیہم ملکا پس فرستاد خدای تعالی بسوی
این سہ کس فرشتہ را۔ فاتی الابرص پس آمد آن فرشتہ نزد ابرص۔ فقال ای شیء احب الیک پس گفت فرشتہ با برص
کدام چیز دوست داشتہ شدہ تر است بسوی تو۔ قال لون حسن وجلد حسن۔ گفت رنگ نیک و پوست نیک۔ ویذہب عنی
الذی قد قذرنی الناس۔ و این کہ برود از من انچہ بتحقیق پلید و مکروہ میدارند مرا مردم یعنی این علت پیسی برود و شوند
و پاکیزہ شوم از ان ویذہب برفع باو نصب آن و قذرنی بکسر ذال از باب سمع یسمع۔ قال فمسحہ گفت آن حضرت پس مسح
کرد فرشتہ او را دست بیاورد بر اندام وی۔ فذہب عنہ قذرہ پس رفت از وی پلیدی وی و علت وی۔ فاعطی لونا
حسنا وجلدا حسنا پس دادہ شد او را رنگ نیک و پوست نیک۔ فقال ای المال احب الیک۔ باز گفت فرشتہ بوی پس
کدام مال محبوب تر ست بسوی تو۔ قال الابل۔ گفت محبوب ترین مال نزد من شتر انند۔ او قال البقر۔ یا گفت البقر
بجای الابل۔ شک اسحق۔ شک کردہ است اسحق بن راہویہ کہ از اقران امام احمد بن حنبل ست و مجتہد و راوی این
حدیث ست در الابل و البقر۔ الا انہ الابرص او الاقرع۔ لیکن ابرص یا اقرع۔ قال احدہما گفت یکی از ایشان۔ الابل
وقال الاخر البقر۔ و گفت دیگری البقر یعنی شک در تعیین ست و گفتن یکی ابل را و دیگری بقر را معلوم ست کہ محبوب امرے
غیر این دو نیست و چون در اصل حدیث قرار بر روایت الابل ست۔ قال گفت فاعطی ناقۃ عشراء پس دادہ شد
او را مادہ شتری حاملہ دہ ماہہ در قاموس گفتہ عشراء بضم عین و فتح شین ہر آنکہ بر حمل او ہشت ماہ یا دہ ماہ گذشتہ باشند
و بشتر اطلاق کردہ میشود بر ابل و خیل۔ فقال بارک اللہ فیہا پس گفت فرشتہ برکت دہاد خدای تعالی مر ترا در این
ناقہ بحصول نتائج و ثمرات۔ فاتی الاقرع فقال ای شیء احب الیک۔ پس آمد فرشتہ نزد کل پس گفت کدام چیز است
محبوب تر نزد تو۔ قال شعر حسن۔ گفت موی نیک۔ ویذہب عنی ہذا الذی قد قذرنی الناس۔ و این کہ برود

از من این چیزی کہ بتحقیق مکروہ پنداشتہ اند مرا مردم ۔ قال ۔ گفت آنحضرت ﷺ فمسحہ فذہب عنہ پس مسح کرد فرشتہ او را پس
رفت از وی کل ۔ قال ۔ گفت فاعطی شعرا حسنا ۔ پس دادہ شد موی نیک ۔ قال فای المال احب الیک ۔ گفت فرشتہ پس
کدام مال محبوب تر ست بسوی تو ۔ قال البقر ۔ گفت بقر ۔ فاعطی بقرۃ حاملا ۔ پس دادہ شد او را گاوی باردار ۔ حاملا گفت
از جہت بودن وی از صفات مختصہ بنساء و در وے تذکیر و تانیث ہر دو جائز ست ۔ قال ۔ دعا کرد فرشتہ وگفت ۔ بارک اللہ
لک فیہا ۔ برکت دہاد خدای تعالی وافزون گرداناد ترا درین کار ۔ قال ۔ گفت آن حضرت ﷺ ۔ فاتی الاعمی ۔ پس آمد آن
فرشتہ نابینا را فقال ای شیء احب الیک ۔ پس گفت کدام چیز محبوب تر ست بسوی تو ۔ قال ان یرد اللہ الی بصری
گفت این کہ باز گرداند خدای تعالی بسوی من بینائی مرا ۔ فابصر بہ الناس ۔ پس ببینم بوی مردم را ۔ قال فمسحہ فرد اللہ
علیہ بصرہ ۔ پس مسح کرد فرشتہ او را پس باز گردانید خدای تعالی بسوی بینائی او را ۔ قال فای المال احب الیک ۔
گفت پس کدام مال محبوب تر ست بسوی تو ۔ قال الغنم ۔ گفت گوسپندان محبوب تر اند نزد من ۔ فاعطی شاۃ والدا ۔
پس دادہ شد گوسپندی زایندہ این نیز شامل حامل ست در جواز ترک تا ۔ فانتج ہذان ۔ پس انتاج کردند این دو یعنی
صاحب ابل و صاحب بقر و تحقیق لفظ انتج در موضع دیگر کردہ شدہ ہست ۔ وولد ہذا ۔ و تولید کرد این یعنی صاحب غنم
وانتاج و تولید بیک معنی ست و غالب استعمال انتاج در ابل ست و تولید در غنم و ناتج و مولد بمعنی زایندہ یعنی متولی ولادت
چنانکہ دایہ آدمی راست و آنکہ مالک تیمار داری ولادت حیوانات خود میکند ۔ فکان لہذا واد من الابل ۔ پس بود مرا این را
یعنی صاحب شتر را وادی از شتر ۔ ولہذا واد من البقر ۔ و مر این را یعنی صاحب گاو را وادی از گاوان ۔ ولہذا واد من
الغنم ۔ و مر این را یعنی صاحب گوسپند را وادی از گوسپندان یعنی بسیار شدند چنانکہ وادیہا پر کردند ۔ قال ثم انہ
اتی الابرص ۔ گفت آن حضرت پیغمبر ﷺ بدرستیکہ آن فرشتہ آمد ابرص را ۔ فی صورتہ وہیئتہ ۔ در ہمان صورت و ہیئت کہ نہاد
خود کہ نخست آمدہ بود و این ادخل ست در شناعت منع و انکار وی ۔ فقال رجل مسکین ۔ پس گفت من مردے مسکینم
قد انقطعت بی الحبال فی سفری ۔ بتحقیق گسستہ ہست بمن اسباب طلب رزق در سفر من حبال بحاء مہملہ جمع حبل
بمعنی رسن و مراد آن سبب ست و بتحتانیہ نیز روایت ست جمع حیلہ یعنی دستان و چارہ اما روایت بجیم و موحدہ خطا و
تصحیف ست ۔ فلا بلاغ لی الیوم الا باللہ ۔ پس نیست کفایت و رسیدن مرا امروز مگر بخدا و توفیق و فضل وی ثم بک ۔ باز
بتو و امداد و اعانت تو و این بر تقدیر تنزل ست بر وجہ سببیت و مجاز و جائز ست کہ گویند باللہ ثم بک اما بخدا
بعد از وی بتو درست نیست کہ گویند بخدا و بتو کذا قالوا ۔ اسالک بالذی اعطاک اللون الحسن والجلد الحسن والمال
سوال میکنم ترا بآن خدائی کہ دادہ ہست ترا رنگ نیک و پوست نیک و مال ۔ بعیرا اتبلغ بہ فی سفری ۔ سوال میکنم
شتری را کہ برسم بوی در سفر خود و مقصد خود را و کفایت کنم در حصول مقصود این بطریق استعطاف و طلب مہربانی ست
نہ حقیقت اخبار زیرا کہ واقع نہ چنین ست کہ گفت ۔ فقال الحقوق کثیرۃ ۔ پس گفت ابرص حقہا بسیار ست یعنی

جماعتی کثیر دارم که با ایشان چیزی می باید داد و نوبت تو کی رسد - فقال انه کانی اعرفک - پس گفت فرشته بدرستیکه شان
این ست که گویا من ترا می شناسم - الم تکن ابرص یقذرک الناس فقیرا - آیا نبودی تو ابرص که پلید میداشتند ترا
مردم فقیر که مالی با خود نداشتی - فاعطاک الله - پس داد ترا خدای تعالی صحت و مال - فقال انما ورثت هذا المال کابرا عن کابر
پس گفت داده نشده ام من این مال مگر بمیراث اباً عن جد - فقال ان کنت کاذبا فصیرک الله الی ما کنت - پس گفت فرشته
اگر هستی تو دروغگو پس بگرداند ترا خدای تعالی باز گردنده بسوی حالی که بودی تو یعنی ابرص فقیر - قال - گفت آنحضرت
واتی الاقرع فی صورته - وآمد آن فرشته اقرع را در همان صورت که نخست آمده بود - فقال له مثل ما قال لهذا - پس گفت
فرشته مر آن اقرع را مانند آنچه گفته بود مر این ابرص را - ورد علیه مثل ما رد علی هذا - و جواب داد و رد کرد بروی مانند آنچه
رد کرده بود برین - فقال ان کنت کاذبا فصیرک الله الی ما کنت - قال - گفت آنحضرت واتی الاعمی فی صورته وهیئته
فقال رجل مسکین وابن سبیل - پس گفت من مردی مسکینم و مسافرم - انقطعت بی الحبال فی سفری فلا بلاغ لی الیوم
الا بالله ثم بک اسالک بالذی رد علیک بصرک شاة - سوال میکنم از تو بآن خدای که باز گردانید بر تو بینائی ترا گوسفندی که
اتبلغ بها فی سفری فقال - پس گفت آن مرد اعمی بطریق شکر و اظهار نعمت و شکر آن - وکنت اعمی - و بتحقیق بودم من کور
فرد الله الی بصری - پس باز گردانید خدای تعالی بسوی من بینائی مرا - فخذ ما شئت ودع ما شئت - پس بگیر هر چه خواهی
از گوسفندان و بگذار آنچه خواهی - فوالله لا اجهدک الیوم بشیء اخذته لله - پس بخدا سوگند منع نمیکنم و مشقت نمی اندازم
ترا امروز بچیزی که بگیری تو آنرا برای خدا و اجهدک بضم همزه و کسر ها و بفتح همزه و ها از جهد بمعنی طاقت و مشقت - فقال -
پس گفت فرشته - امسک مالک - نگاه دار مال خود را فانما ابتلیتم - جز این نیست که ابتلا کرده شده آید شما سه کس تا صادق
از کاذب و مخلص از منافق پیدا آید و شاکر از کافر - فقد رضی عنک وسخط علی صاحبیک - پس بتحقیق خشنود شد
یعنی پروردگار تعالی از تو و ناخشنود شد و خشم گرفت بر آن دو یار تو و رضی و سخط هر دو بلفظ مجهول نیز روایت ست متفق علیه
وعن ام بجید - بضم با و فتح جیم نام او حوا ست صحابیه انصاریه بنت یزید بن السکن اخت اسماء بنت یزید بن السکن -
قالت قلت - گفت گفتم - یا رسول الله ان المسکین لیقف علی بابی - بدرستیکه مسکین هر آئینه می ایستد بر در من - حتی استحیی
تا آنکه شرم میدارم من - فلا اجد فی بیتی ما ادفع فی یده - پس نمی یابم در خانه خود چیزی که نهم آن را در دست وی - فقال
رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ادفعی فی یده ولو ظلفا محرقا - بده و بنه در دست وی اگر چه سم سوخته باشد
وظلف بکسر ظا و سکون لام سم شگافته چون سم گاو و گوسپند و امثال آن یعنی شیء محقر لاینتفع به و مقصود مبالغه است - رواه احمد وابوداؤد
والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح - وعن مولی لعثمان - قال اهدی لام سلمة بضعة من لحم - روایت ست
از مولای که مر عثمان را بود گفت فرستاده شد مر ام سلمه را گوشت پاره - وکان النبی صلی الله علیه وسلم یعجبه اللحم
و بود آنحضرت که خوش می آمد او را گوشت - فقالت للخادم ضعی فی البیت - پس گفت ام سلمه مر خادمه را که بنه آن گوشت

را در خانہ فی الصلاح خادم چاکر مرد باشد یا زن یعل النبی ـ شاید کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بخورد آن را ـ فوضعتہ فی
کوۃ البیت ـ پس نہاد خادم آن را در طاقچہ خانہ ـ وجاء سائل فقام علی الباب ـ وآمد فقیرے سوال کنندہ پس ایستاد بر در
فقال تصدقوا بارک اللہ فیکم ـ پس گفت سائل تصدق کنید برکت کناد خدا در شما ـ فقالوا بارک اللہ فیک ـ پس گفت
اہل خانہ مر سائل را برکت کناد خدا در تو و این رد سائل ست باللطف چنانکہ الان می گویند یفتح اللہ ـ فذھب السائل
پس رفت سائل ـ فدخل النبی ـ پس درآمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یعنی در خانہ ـ فقال یا ام سلمۃ ہل عندکم شیء اطعمہ
پس گفت آن حضرت ای ام سلمہ آیا ہست نزد شما چیزے کہ بخورم آن را ـ فقالت نعم پس گفت ام سلمہ آری ہست
چیزے قالت للخادم اذھبی فاتی رسول اللہ ـ گفت ام سلمہ مر خادم را برو و بیار نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بآن اللحم
آن گوشت را کہ در طاقچہ نہادہ بودی ـ فاتی بہ سکون ہمزہ و کسر تاء و جزم یاء ـ فذھبت فلم تجد فی الکوۃ الا قطعۃ مروۃ پس رفت
و او نیافت در طاقچہ مگر سنگ پارہ را و مروہ سنگ سفید براق و بعضی گفتہ اند سنگی کہ ازوی آتش جہد یعنی سنگ چقماق
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فان ذلک اللحم عاد مروۃ ـ بدرستیکہ آن گوشت گشت سنگ ـ لما لم تعطوہ السائل
از جہت ندادن شما آن را سائل را ـ رواہ البیہقی فی دلائل النبوۃ ـ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الا اخبرکم بشر الناس منزلا ـ گفت آن حضرت آیا خبر دہم شما را بہ بدترین مردم از روی مرتبہ و منزلت
قیل نعم ـ گفتہ شد آری خبر دہ ـ قال الذی یسال باللہ ولا یعطی بہ ـ گفت آن کسیکہ سوال کردہ شود بنام خدا و ندہد بنام
خدا گفت طیبی این مشکل ست مگر آن کہ تہمت کند سائل را بعدم استحقاق گفتہ من یا باشد سوال محتاج در نفس خود
یا برای عیال خود و نباشد او را چیزے در دست وی واللہ اعلم ـ رواہ احمد ـ وعن ابی ذر انہ استاذن علی عثمان
روایت ست از ابی ذر کہ وی طلب اذن دخول کرد بر امیر المومنین عثمان ـ فاذن لہ ـ پس اذن کرد عثمان مر ابی
ذر و بیدہ عصاہ ـ و در دست ابی ذر عصای او بود و کعب احبار نیز در آنجا حاضر بود ـ فقال عثمان یا کعب ان
عبد الرحمن توفی ـ پس گفت عثمان ای کعب بدرستی عبد الرحمن وفات یافت ـ وترک مالا ـ وگذاشت مالی عظیم را ـ فما تری فیہ
پس چہ می بینی و چہ اعتقاد داری تو در حق وی کہ از کثرت مال و جمع آن وبالی بر وی خواہد بود ـ فقال ان کان یصل فیہ
حق اللہ فلا باس علیہ ـ پس گفت کعب اگر بود عبد الرحمن کہ می پیوست و میداد در آن مال حق خدا را پس نیست باکی
بر وے ـ فرفع ابوذر عصاہ ـ پس برداشت ابوذر عصای خود را ـ فضرب کعبا ـ پس زد کعب را ـ وقال سمعت رسول اللہ
و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول ـ میگفت ـ ما احب لو ان لی ہذا الجبل ذہبا انفقہ ویتقبل منی ـ
دوست نمیدارم من کہ اگر باشد مرا این کوہ طلا کہ انفاق کنم آن را در راہ خدا با وجود آنکہ قبول کردہ شود از من و این در
مبالغہ است یعنی با وجود آنکہ قبول درگاہ افتد ولیکن دوست نمیدارم کہ ـ اذر خلفی منہ ست اواق ـ بگذارم پس خود
ازان ذہب شش اوقیہ ـ انشدک باللہ یا عثمان اسمعتہ ـ سوگند میدہم ترا بخدای تعالی ای عثمان آیا شنیدہ تو آن را

قلت نعم. گفت ابوذر سہ بار این سخن را۔ قال نعم۔ گفت عثمان آری شنیدہ ام ابوذر رضی اللہ عنہ از فقرای صحابہ و زہاد ایشان
بودند بسبب او ترک کل و اختیار تجرید و عدم ادخار بود و مسئلہ شرعی آن ست کہ ہر چہ مالی ادا کردہ شود زکوٰۃ آن
کنز نیست و بر آن وعید نہ لاسیما وقتی کہ صلہ کند در روے حقوق از صدقات نافلہ و شائع و جاری در این مسئلہ
با معاویہ در شام و در زمان عثمان مشہور و مذکور ست۔ رواہ احمد۔ وعن عقبۃ بن الحارث صحابی قرشی
نوفلی ست اسلام آورد در روز فتح مکہ۔ قال صلیت وراء النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالمدینۃ العصر۔ گفت عقبہ گزاردم
من پس آن حضرت در مدینہ نماز عصر را فسلم ثم قام مسرعا پس سلام داد آن حضرت پس برخاست شتابان فتخطی رقاب
الناس پس درگذشت گردنہای مردم را۔ الی بعض حجر نسائہ۔ و رفت بسوی بعضی حجرہای زنان خود۔ ففزع الناس
من سرعتہ پس ترسیدند مردم از شتابی آن حضرت کہ چہ واقع شدہ است کہ این ہمہ تیز رفت۔ فخرج علیہم پس بیرون
آمد آن حضرت از خانہ بر صحابہ۔ فرأی انہم قد عجبوا من سرعتہ۔ پس دید کہ ایشان بہ تحقیق شگفت کردہ اند از شتابی وی
قال ذکرت شیئا من تبر عندنا گفت یاد کردم چیزے را از زری کہ نزد ما بود تبر بکسر تا و سکون با زر خالص یا غیر آن۔
فکرہت ان یحبسنی پس مکروہ پنداشتم کہ منع کند مرا از مقام قرب و مشغول گرداند بجانب خود۔ فامرت بقسمتہ پس
امر کردم من بہ قسمت کردن آن و از اینجا معلوم میشود کہ التفات بما سوے مقربان را مشغول میگرداند و از علو مقام
قرب فرود می آرد و با آنکہ این ہمہ براے تعلیم و تنبیہ امت ست۔ رواہ البخاری و فی روایۃ لہ۔ و در روایتے
مر بخاری را این چنین آمدہ کہ قال۔ گفت۔ کنت خلفت فی البیت تبرا من الصدقۃ۔ بودم من کہ پس گذاشتہ ام
در خانہ زری از صدقہ۔ فکرہت ان ابیتہ پس مکروہ پنداشتم کہ بگذارم آن را کہ شب در آید بروے۔ وعن
عائشۃ رضی اللہ عنہا انہا قالت کان لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عندی فی مرضہ ستۃ دنانیر او سبعۃ روایت است
از عائشہ کہ وے گفت بود مر آن حضرت را نزد من در بیمارے وی شش دینار یا ہفت۔ فامرنی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان افرقہا پس امر کرد مرا آن حضرت کہ تفریق کنم آن دینارہا یعنی ہر جا بدہم و تفریق
بمعنی جدا کردن۔ فشغلنی وجع نبی اللہ۔ پس باز داشت مرا یعنی از تفریق کردن درد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
و فرصت نہ شد کہ بدہم۔ ثم سألنی عنہا ما فعلت الستۃ او السبعۃ۔ پس سوال کرد آن حضرت مرا کہ چہ شد آن شش
دینار یا ہفت دینار و چیست حال آن خرج کردی آنہا را یا نہ۔ قالت لا۔ گفت عائشہ خرج نکردہ ام۔ واللہ
لقد کان شغلنی وجعک۔ بخدا سوگند بہ تحقیق باز داشت مرا از خرج آن درد تو۔ فدعا بہا پس طلبید آن دینارہا
ثم وضعہا فی کفہ۔ پس برداشت و نہاد آن را در کف دست خود۔ فقال ما ظن نبی اللہ۔ پس گفت چیست گمان
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ لو لقی اللہ عز وجل وہذہ عندہ۔ اگر ملاقات میکرد خدا را در حالی کہ این دینارہا
در دست اوست یعنی بودن آنہا در دست منافی مقام نبوت ست۔ رواہ احمد۔ وعن ابی ہریرۃ ان النبی

صلی اللہ علیہ وسلم دخل علی بلال وعندہ صبرۃ من تمر۔ روایت ست از ابی ہریرہ کہ آن حضرت درآمد بر بلال ونزد
بلال تودہ بود از خرمای خشک۔ فقال ما ہذا یا بلال۔ پس گفت آنحضرت بطریق تعجب وانکار چیست این تمر یا بلال۔
قال شیء ادخرتہ لغد۔ گفت بلال این چیزی ست کہ ذخیرہ کردہ ام ونگاہ داشتہ ام آن را برای فردا۔ فقال اما تخشی ان یری
لہ غدا بخار فی نار جہنم یوم القیامۃ۔ پس گفت آن حضرت آیا نمی ترسی کہ ببینی مر این تمر را فردا تف در آتش دوزخ روز قیامت
یعنی برسد اثر آن تبوی گویند برسید او را از بخار وے یعنی برسید اثر وی۔ انفق یا بلال ولا تخش من ذی العرش اقلالا
خرج کن اے بلال ومترس از خداوند عرش کم کردن و درویش شدن را یعنی انفاق کن واز درویشی مترس کہ قادری
کہ عرش عظیم را پیدا کردہ و برپا میدارد روزی تو البتہ خواہد رسانید واین ارشاد ست بہ مقام توکل واعتماد بر حق سبحانہ وتعالی
وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم السخاء شجرۃ فی الجنۃ۔ جوان مردی درختیست در بہشت یعنی مانند درختیست
کہ او را شاخہا ست کہ بہ پیوند و بہ طرفے از وی در آید در بہشت چنانکہ فرمود۔ فمن کان سخیا اخذ بغصن منہا۔ پس ہر کہ سخی ست
گرفتہ است شاخی را از ان درخت۔ فلم یترکہ الغصن حتی یدخلہ الجنۃ۔ پس نگذارد آن شاخ او را تا آنکہ در آرد او را در بہشت
والشح شجرۃ فی النار۔ وبخل درختیست در دوزخ۔ فمن کان شحیحا اخذ بغصن منہا۔ پس ہر کہ بخیل ست گرفتہ است شاخی
را از ان درخت۔ فلم یترکہ الغصن حتی یدخلہ النار۔ پس نگذارد او را آن شاخ تا آنکہ در آرد او را در دوزخ۔ رواہما
روایت کردہ است این دو حدیث را۔ البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بادروا بالصدقۃ فان البلاء لا یتخطاہا۔ شتابی کنید بہ صدقہ زیرا کہ بدرستیکہ بلا تجاوز نمی کند صدقہ را ونمی گذرد از وی
بلکہ بے ایستد و دفع میشود۔ رواہ رزین

باب فضل الصدقۃ

این نیز احتمال حمل بہ صدقات نافلہ دارد چنانکہ غالب در اطلاقات آن ست و بیا آنچہ شامل فرض ونفل باشد
تسمیۂ آن بہ صدقہ از جہت دلالت اوست بر صدق صاحب وی در دعوی صحت ایمان چنانکہ تسمیۂ زکوٰۃ بجہت
آن ست کہ وی تزکیہ می کند صاحبش را وشہادت میدہد بہ صحت ایمان وی وکمال وی ووجوہ دیگر نیز گذشت

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من تصدق بعدل تمرۃ۔ کسیکہ
تصدق کند بہ مقدار چیزیکہ برابر ست قیمت تمر را وعدل بہ فتح بمعنی مثل شیء در قیمت وبکسر مثل در منظر یعنی گفتہ اند بفتح آنچہ
بدل شیء بود از غیر جنس وبکسر از جنس وبہر تقدیر مفاد یا یہ ہر کہ تصدق کند مقدار تمرہ۔ من کسب طیب۔ از کسب پاک
وکسب پاکیزہ یعنی وگرد آوردن ومراد مالی ست کہ گرد آوردہ است آن را از وجہ حلال۔ ولا یقبل اللہ الا الطیب۔
ونمی پذیرد خدای تعالی مگر پاک را چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است ان اللہ طیب لا یقبل الا طیبا۔ فان اللہ یتقبلہا
بیمینہ۔ پس بدرستیکہ خدای تعالی می پذیرد آن را بدست راست خود۔ ثم یربیہا لصاحبہا۔ پس می پرورش می کند ازان

صدقہ را افزون میکند برای صاحبش ۔ کما یربی احدکم فلوہ ۔ چنانکہ پرورش میکند یکی از شما کرہ اسپ خود را حتی تکون
مثل الجبل ۔ تا آنکہ میباشد آن صدقہ مانند کوہ فلو بکسر فا و بضم آن عدو و سمو کرہ اسپ چون از شیر باز داشتہ شود تا یکسالہ
شود متفق علیہ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما نقصت صدقۃ من مال کم نہ کند ہیچ صدقہ چیزی را از مال
یعنی بصورت اگرچہ صدقہ سبب نقصان مال ست اما در معنی موجب تمام و کمال ست بحصول مزید برکت و دفع آفات
و ترتب اجر و ثواب ۔ و ما زاد اللہ عبدا بعفو الا عزا ۔ و زیادت نہ گرداند خدای تعالی ہیچ بندہ را بسبب عفو کردن وی
از کسی کہ جرمی کردہ یا بدی اندیشیدہ بوی مگر عزت در دنیا و آخرت یعنی عفو و ترک انتقام اگرچہ بظاہر در صورت خواری
و زبونی نماید اما در حقیقت موجب عزت و غلبہ است بزرگی گفتہ است کہ ہیچ انتقام برابر عفو نیست ۔ و ما تواضع
احد للہ الا رفعہ اللہ ۔ و فروتنی نہ کند ہیچ یکی برای خدا مگر آنکہ بلند گرداند قدر او را خدای تعالی و در حدیث دلیل ست
بر آنکہ اعتبار حقیقت راست نہ ظاہر را و معتبر معنی ست نہ صورت ۔ رواہ مسلم ۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
من انفق زوجین من شیئ من الاشیاء فی سبیل اللہ ۔ کسیکہ انفاق کند دو چیز را از چیزہا در راہ خدا چنانکہ دو درہم
و دو دینار و دو جامہ و دو اسپ و بعضی گفتہ اند دو جنس را مثل درہم و دینار و درہم و جامہ و حدیث ابی ذر کہ در فصل
ثالث بیاید صریح ست در معنی اول و بعضی گفتہ اند کہ مراد تکرار انفاق ست زیرا کہ چون یکبار مثلا درہم انفاق نمودہ
بار دیگر نیز کرد انفاق زوجین شد و این معنی خالی از بعدی نیست ۔ دعی من ابواب الجنۃ ۔ خواندہ میشود آن کس
از درہای بہشت ۔ و للجنۃ ابواب ۔ و مر بہشت را درہاست متعدد بعدد اعمال خیر ۔ فمن کان من اہل الصلوۃ ۔
پس کسیکہ باشد از اہل نماز یعنی آنکہ غالب ست بر وی نماز ۔ دعی من باب الصلوۃ خواندہ میشود از دری بہشت کہ مخصوص
باہل نماز ست ۔ و من کان من اہل الجہاد دعی من باب الجہاد ۔ و کسیکہ باشد از اہل جہاد و کارزار با کافران کردن
خواندہ میشود از در جہاد ۔ و من کان من اہل الصدقۃ دعی من باب الصدقۃ ۔ و کسیکہ باشد از اہل صدقہ خواندہ میشود
از در صدقہ ۔ و من کان من اہل الصیام دعی من باب الریان ۔ و کسیکہ باشد از اہل روزہ خواندہ میشود از در ریان
بفتح را و تشدید تحتانیہ مشتق از ری بکسر را بمعنی سیرابی نام دریست از درہای بہشت کہ مخصوص اند بہ آمدن از آن
روزہ داران ۔ فقال ابو بکر ما علی من دعی من تلک الابواب من ضرورۃ ۔ پس گفت ابو بکر صدیق نیست بر کسیکہ خواندہ
میشود از در از درہا تنگی یعنی ہیچ ضرورتی نیست کسی را از ہمہ درہا خواندہ شود زیرا کہ اگر از یک در خواندہ شود مراد کہ درآمدن
بہشت ست حاصل ست و با وجود آنکہ از ہر در خواندن ضرور نیست ۔ فہل یدعی احد من تلک الابواب کلہا ۔ پس آیا خواندہ
میشود ہیچ یکی از ہمہ درہا ۔ قال نعم ۔ گفت آن حضرت آری ہست کسیکہ خواندہ میشود از ہمہ درہا ۔ و ارجو ان تکون منہم ۔ و امید
میدارم کہ باشی تو ای ابو بکر از آن کسان کہ خواندہ میشود از ہمہ درہا زیرا کہ تو جامع انواع خیرات و مستعد اقسام حسنات ۔ متفق علیہ
و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اصبح منکم الیوم صائما ۔ پرسید آن حضرت از صحابہ کیست کہ صبح کردہ از شما امروز

روزه دار - قال ابوبکر انا - گفت ابوبکر صدیق من صبح کرده ام امروز روزه دار - قال فمن تبع منکم الیوم جنازة - گفت
آنحضرت صلعم پس کیست که پیروی کرده است از شما امروز جنازه را و نماز گزارده است بروی و دنبال وی رفته - قال
ابوبکر انا قال - گفت آنحضرت صلعم فمن اطعم منکم الیوم مسکینا پس کیست که طعام خورانیده از شما امروز مسکینی را - قال ابوبکر
انا قال فمن عاد منکم الیوم مریضا پس کیست که پرسیده از شما بیمارے را امروز - قال ابوبکر انا فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما اجتمعن فی امرئ الا دخل الجنة - جمع نشوند این چهار چیز یعنی در یک روز هیچ مردے مگر آنکه
درآید در بهشت - رواه مسلم - و ازین حدیث معلوم شد که منهی نیست انا گفتن و اثبات فضیلت برای خود به قصد طلب
ثواب و طمع وران کردن و آنکه بعضی صوفیه منع کرده اند و گفته اند که درویش را که انا بر زبان رود مقید ما آن خواهد بود
که به قصد تکبر و دعوی هستی و انانیت باشد و الا وقوع آن در کتاب و سنت و آثار بیشتر ازان ست که احصا کرده شود
پس منع ازان چه صورت دارد و قول صدیق اکبر و تقریر حضرت پیغمبر صلعم این را حجت آن بس ست و شیخ توربشتی درین
باب بسط کرده و طیبی آن را نقل کرده است - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا نساء المسلمات لا تحقرن جارة
لجارتها - ای زنان مسلمانان باید که خوار و حقیر نشمرد زنی را که همسایه است هدیه و تصدق را برای زنی دیگر که همسایه اوست
ولو فرسن شاة - اگرچه باشد سم گوسفند فرسن بکسر فا و سکون را و کسر سین و نون در آخر بر وزن زبرج خف بعیر و گاهی در شاة
نیز اطلاق می کنند و اکثر در شاة ظلف میگویند چنانکه سم اسب و خر را حافر می نامند و این شی لا ینتفع به است که هدیه و تصدق
بروی نمیرود و ذکر وی برای مبالغه است و در حدیث دیگر آمده است و لو بظلف محرق اگرچه سم سوخته بود و این نهی
احتمال دارد که برای زنی باشد که وی دهد وی فرستد به همسایه یا برای زنی باشد که او را داده میشود و فرستاده میشود و برای وی تخصیص
به زنان بجهت آن ست که کفران و سخط در طبیعت زنان بیشتر ست متفق علیه - و عن جابر و حذیفة - قالا قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم کل معروف صدقة - روایت ست از جابر و حذیفه رض که گفتند گفت آن حضرت هر کار نیک
که در وی خیر و تقرب به درگاه الهی ست و معروف است در شرع و منکر نیست خواه عطای مال باشد یا سخنی نرم در روے
گشاده که از وے ولی بیاساید و خاطری شاد گردد صدقه است و صدقه مخصوص به مال نیست متفق علیه - و عن ابی ذر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحقرن - بفتح تا و سکون حا - من المعروف شیئا - خرد و خوار مشمار از نیکی چیزے
ولو ان تلقی اخاک بوجه طلیق - و اگرچه باشد آن معروف پیش آمدن تو برادر خود را به روے گشاده و خوی خوش - رواه مسلم
و عن ابی موسی الاشعری - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی کل مسلم صدقة - لازم ست بر هر مسلمان
تصدق کردن - قالوا - گفتند صحابه - فان لم یجد - پس اگر نیابد چیزے که تصدق کند چه کار کند - قال فلیعمل بیدیه -
گفت آن حضرت پس اگر حاضر نباشد چیزے پس باید که کار بکند به هر دو دست خود که حاصل شود ازان چیزے - فینفع
و یتصدق - پس بهره رساند ذات خود را و تصدق کند بانچه فاضل ماند - قالوا فان لم یستطع - گفتند پس اگر نتواند که

آن عمل راکه نفع رساند خود را وتصدق کند بخیر - او لم یفعل - شک راوی ست ویعنی همان ست که نتواند کرد - قال - گفت
آن حضرت فیعین ذا الحاجة الملهوف - پس یاری دهد خداوند حاجت اندوهگین ستم زده داد خواه را - قالوا فان لم یفعله
گفتند پس اگر نتواند اعانت کرد ملهوف را و در بعضی نسخ فان لم یستطع - قال فیامر بالخیر - گفت آن حضرت پس امر کند
مردم را به نیکی - قالوا فان لم یفعل - گفتند پس اگر نه کند ونتواند کرد امر بخیر - قال فیمسک عن الشر - گفت پس باز دارد
خود را از رسانیدن شر بمردم چنانکه گفته اند مصرع مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان * فانه له صدقة - پس بدرستیکه امساک
از شر مر او را صدقه و خیر ست خصوصا که قدرت داشته باشد بر شر - متفق علیه - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم کل سلامی من الناس علیه صدقة - هر بند استخوان که از آدمی ست بر وی یعنی بمقابله وی صدقه است
وسلامی بضم سین وتخفیف لام یعنی عضو و یعنی استخوان و یعنی بند استخوان گفته اند وقول اخیر مختار تر ست و در تن آدمی
سه صد و شصت بند ست چنانکه در حدیث آینده بیاید و چون در پیدایش آنها حکمتهای بالغه و نعمتهای عظیمه است
شکرانه آن صدقه لازم باشد - کل یوم تطلع فیه الشمس - هر روزی که بر آید در وی آفتاب به ازان بیان میکند
که صدقه مخصوص بانفاق مال نیست - یعدل بین الاثنین صدقة - عدل کردن میان دو کس و داد مظلوم از ظالم
ستدن صدقه است - ویعین الرجل علی دابته - یاری دادن مرد را بر دابه وی فیحمل علیها - پس بر دارد او را
بر دابه - او یرفع علیها متاعه صدقة - یا بر دارد بر دابه او رخت او را صدقه است - والکلمة الطیبة صدقة - وسخنی پاک
که در وی ثواب باشد - یا سخن نرم که به سائل گوید صدقه است - وکل خطوة یخطوها الی الصلوة صدقة - وهر گامی که بر نهد
آن را بسوی نماز صدقه است وخطوة بضم گام و بفتح یکبار گام زدن - ویمیط الاذی عن الطریق صدقة - ودور کردن
آنچه آزار کند مردم را مثل خار و سنگ و پلیدی از راه صدقه است - متفق علیه - وعن عائشة رضی الله عنها قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خلق کل انسان من بنی آدم علی ستین وثلثمائة مفصل - پیدا کرده شده است
هر شخص از اولاد آدم بر سه صد و شصت بند - فمن کبر الله - پس کسیکه تکبیر بگوید مر خدا را و بگوید الله اکبر
وحمد الله - وستایش کند خدا را بالحمد لله - وهلل الله - وتهلیل کند بلا اله الا الله - وسبح الله - وبپاکی یاد کند
خدا را بسبحان الله - واستغفر الله - وطلب آمرزش گناهان کند از خدا و گوید استغفر الله یا اللهم اغفر لی
اوعزل حجرا عن طریق الناس - یا یکسو افگند و دور کند سنگی را از راه مردم - او شوکة - یا خاری را - او عظما - یا
استخوان را که ایذا کند ایشان را - او امر بمعروف او نهی عن منکر - یا امر کند بچیزی که شناخته شده وجود او
در شرع و نهی کند از نامشروع که شناخته نمیشود - عدد تلک الستین والثلثمائة - بعدد این سه صد و شصت این اقوال و افعال
را همه یا بعضی به شمار آن سه صد و شصت بند خصوصا از امر معروف و نهی منکر که آن اقوال و افعال همه یک طرف واین دو یک طرف
فانه یمشی - بفتح یا و شین معجمه یعنی راه می رود و در روایتی یمسی بضم یا و سکون میم و سین مهمله یعنی شام می کند

یومئذ۔ دران روز۔ وقد زحزح نفسہ عن النار۔ وحال آنکہ دور انداختہ است نفس خود را از آتش دوزخ ودر قول وے
یومئذ اشارت است بآن کہ باید کہ ہر روز این کار را بکند تا کفایت شود۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان بکل تسبیحۃ صدقۃ۔ بدرستیکہ بہر تسبیح صدقہ است۔ وبکل تکبیرۃ صدقۃ۔ وبہر تکبیر صدقہ است۔
وبکل تحمیدۃ صدقۃ وبہر تحمید صدقہ است وبکل تہلیلۃ صدقۃ وبہر تہلیل صدقہ است۔ وامر بالمعروف صدقۃ ونہی عن المنکر صدقۃ۔
وبہر امر معروف صدقہ است وبہر نہی منکر صدقہ است۔ وفی بضع احدکم صدقۃ۔ ودر فرج ہر یکی از شما یعنی جماعی کہ بہ زنان
یا بزن خود میکنند صدقہ است یعنی ثواب ست وچون در بودن بضع صدقہ محل استبعاد واستغراب بود۔ قالوا گفتند صحابہ
یا رسول اللہ ایاتی احدنا شہوتہ۔ آیا بیاید یکی از ما شہوت نفس خود را کہ جماع ست۔ ویکون لہ فیہا اجر۔ وباشد مر او را
دران شہوت مزد وثواب۔ قال ارأیتم لو وضعہا فی حرام اکان علیہ فیہ وزر۔ گفت آن حضرت خبر دہید مرا شما کہ اگر
بنہد یکی شہوت را در حرام آیا بباشد بروی بار گناہ۔ فکذلک اذا وضعہا فی الحلال کان لہ اجر۔ پس ہمچنین وقتیکہ
بنہد شہوت در حلال باشد مر او را ثواب یعنی اگرچہ جماع در حد ذات خود صدقہ وعبادت نیست ولیکن چون در
ضمن آن ادای حق زوجہ ونگاہداشت نفس از حرام ست بحکم نہی نفس از ہوا وکف وی از معصیت متضمن اجر
وثواب باشد۔ ولہذا اینجا بکلمہ فی آوردہ وگفت فی بضع احدکم صدقۃ بخلاف تسبیح وتحمید وامثال
آن کہ عین عبادت ست۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعم الصدقۃ
اللقحۃ الصفی منحۃ۔ نیکو صدقہ است شتر مادہ نو زائیدہ کہ شیردار است از روی عطیہ لقحہ بکسر لام وفتح نیز آمدہ ناقہ حلوب وآنرا
لقوح بفتح لام نیز گویند وناقہ بعد از زائیدن تا دو سہ ماہ نام او لقوح است بعد ازان لبون وصفی بر وزن غنی بسیار شیر را
ومنحہ بکسر میم وسکون نون در اصل بمعنی عطیہ است وغالب اطلاق او بر ناقہ وشاۃ ست کہ محتاجی را بعاریت دہند
تا از شیر وے منتفع گردد وبعد از قضای حاجت یا اکثر باز دہد واین در اہل خیر از عرب متعارف بود وآن حضرت
صلعم آن را مدح کردہ وستودہ۔ والشاۃ الصفی منحۃ۔ ونیز صدقہ است گوسپند بسیار شیردار از روی عطیہ۔ تغدو باناء
وتروح باخر۔ بامداد میکند باوند شیر وشبانگاہ میکند باوندی دیگر یعنی بگاہ وبیگاہ شیر میدہد وبدان منتفع باشد
وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من مسلم یغرس غرسا۔ نیست ہیچ مسلمانی کہ بنشاند درختی را
او یزرع زرعا۔ یا بکارد کشتی را۔ فیاکل منہ انسان او طیر او بہیمۃ۔ پس بخورد ازان آدمی یا پرندہ یا چہارپا۔
الا کانت لہ صدقۃ۔ مگر آنکہ باشد مر او را آن صدقہ بنفع وثواب مر وی راست۔ متفق علیہ۔ وفی روایۃ لمسلم
عن جابر۔ ودر روایت مسلم از جابر آمدہ کہ۔ وما سرق منہ لہ صدقۃ۔ وآنچہ دزدیدہ شد ازان نیز مر او را صدقہ است
وعن ابی ہریرۃ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غفر لامرأۃ مومسۃ مرت بکلب علی رأس رکی۔ آمرزیدہ شد
مر زنی زانیہ را کہ گذشت بسگی بر سر چاہے ومومسہ بضم میم اولی وکسر ثانیہ یعنی زانیہ ورکی بمعنی اکنواک یعنی در یا

چیزے را بہ چیزے در کی برون زکی چاہ۔ یلہث کاد یقتلہ العطش۔ در حالی کہ بر می آرد آن سگ زبان خود را از تشنگی
نزدیک ست کہ بکشد او را تشنگی۔ فنزعت خفہا۔ پس بکشید آن زن از پا موزۂ خود را۔ فاوثقتہ بخمارہا۔ پس بر بست
موزہ را بمعجر خود خمار بکسر معجمہ سرپوش زنان۔ فنزعت لہ من الماء۔ پس بکشید آن زن برائے آن سگ چیزے
از آب کہ سیراب گشت بدان۔ فغفر لہا بذلک۔ پس آمرزیدہ شد مرآن زن را بآن عمل کہ آب دادن بہ سگ ست
تکلیف بہ آدمی خصوصاً صالح قیل گفتہ شد یعنی صحابہ گفتند بہ طریق استفہام۔ ان لنا فی البہائم اجرا۔ بدرستیکہ
ما را در احسان کردن بہائم وسیراب کردن آنہا ثواب ست۔ قال فی کل ذات کبد رطبۃ اجر۔ گفت آن حضرت
در احسان کردن بہر حیوان خداوند جگر تر ثواب ست وجگر تر کنایت ست از حیات زیرا کہ رطوبت لازمہ حیات ست
وبعضی گویند جگر چون تشنہ گردد تر بشود وہمچنین چون بر آتش نہادہ شود وبعضی گفتہ اند کہ وصف کرد جگر را بتری
باعتبار حصول آن بعد از سیرابی ودر روایتے ذات کبد حرا آمدہ یعنی خداوند جگر گرم وگفتہ اند کہ در ذکر کبد رطبہ
مبالغہ است چہ ہر گاہ در جگر تر اجر شد در جگر گرم بہ طریق اولی خواہد بود واین حکم مخصوص بغیر موذیات ست مثل
مار وکژدم وجز آن متفق علیہ۔ وعن ابن عمر وابی ہریرۃ قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عذبت امرأۃ
فی ہرۃ امسکتہا۔ عذاب کردہ شد زنی از جہت گربہ کہ بستہ نگاہداشت آن زن گربہ را حتی ماتت من الجوع تا آنکہ
مرد آن گربہ از گرسنگی۔ فلم تکن تطعمہا۔ پس نبود آن زن کہ چیزے بخوراند آن گربہ را۔ ولا ترسلہا۔ ونبود کہ بگذارد
ورہا کند او را۔ فتاکل من خشاش الارض۔ پس بخورد گربہ از گرہا کہ بزمین اند وخشاش بکسر خای معجمہ حشرات
زمین انچہ دماغ ندارد واز دواب بتثلیث خا حشرات زمین وگنجشکہا ومانند آن متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر رجل بغصن شجرۃ علی ظہر طریق گذشت مردے بہ شاخ درختے کہ بر پشت
راہ ہست وفوق اوست وظاہر ست بر آن۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ ولانحین ہذا بضم ہمزہ وفتح نون وکسر
حای مہملہ مشددہ از تنحیہ وبسکون نون وتخفیف حا وفتح تحتانیہ ونون ثقیلہ از انجا سر آئینہ یکسو گردانم این شاخ
را عن طریق المسلمین۔ از راہ مسلمان۔ لا یوذیہم۔ تا ایذا نکند این شاخ مسلمانان را۔ فادخل الجنۃ۔ پس در آوردہ شد
آن مرد در بہشت بہ ہمین نیت کہ کرد یا یکسو ہم گردانید متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لقد رایت یتقلب فی الجنۃ۔ گفت آنحضرت سر آئینہ تحقیق دیدم من مردے را کہ بسیار بود دنعیم میگشت در بہشت
فی شجرۃ قطعہا من ظہر الطریق۔ بجہت درختے کہ برید آن را از ظاہر طریق وفوق آن۔ کانت توذی الناس
بود آن حضرت کہ آزار میکرد مردم را مضمون حدیث اول ست وانجا تاکید ومبالغہ بیشتر ست کہ آن حضرت او را
بچشم مبارک خود دید کہ ہر سو میگردد در بہشت بناز ونعمت ودر حدیث سابق نیز توشنہ از مبالغہ بود کہ
بریدن شاخی بہ بہشت در آمد چہ جائے تمام درخت۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی برزۃ۔ بفتح موحدہ وسکون

راد و بنای صحابی ست مشهور قدیم الاسلام همیشه غزا میکرد با آن حضرت و اوست کشنده عبد الله بن خطل بخای معجمه
و طای مهمله مفتوحتین در روز فتح مکه - قال - گفت ابو برزه - قلت - گفتم من - یا نبی الله علمنی شیئاً انتفع به - بیاموز ان
مرا چیزی از اعمال که سود مند شوم بدان - قال اعزل الاذی عن طریق المسلمین - گفت آن حضرت یکسو کن آنچه آزار
کننده است از راه مسلمانان از خار و سنگ و خز آن و بباید اختن او از راه در حکم یکسو کردن ست و بتاویل شامل
تمامه رفع آثار باشد از هر جنس که باشد - رواه مسلم - وسنذکر حدیث عدی بن حاتم - و سرانجام ست که ذکر کنیم حدیث
عدی بن حاتم طائی را که بعد از بدر آمد و مسلمان شد که در وی این کلمه است اتقوا النار - فی باب علامات النبوة -
در باب علامات النبوة - ان شاء الله تعالی - و این حدیث دراز ست که بآن مناسب تر ست

الفصل الثانی

الفصل الثانی - عن عبد الله بن سلام قال لما قدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة جئت - عبد الله
بن سلام که از صحابه کبار ست و از احبار یهود بود گفت هنگامی که قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجرت از مکه آمدم من نزد آنحضرت
صلعم بتحقیق حال و صحت نبوت وی - فلما تبینت وجهه عرفت ان وجهه لیس بوجه کذاب - پس هنگامی که دیدم و تامل
کردم روی مبارک آن حضرت را شناختم که روی وی نیست روی دروغ گوئی و تبین یا بطریق تامل و تفرس بود
یا به علامات مذکوره در توریت و سیاق حدیث ناظر بمعنی اول ست - بیت - در دل هر امتی کز حق مزه است روی و
آواز پیغمبر معجزه است - پس در همان مجلس ایمان آورد عبد الله و یهودیان بروی حسد بردند و براه عناد رفتند
چنانکه در محلش مذکور ست - فکان اول ما قال - پس بود نخست چیزی که گفت آن حضرت در نصیحت و دعوت مردم
این کلام بود - یا ایها الناس افشوا السلام - ای آدمیان فاش گردانید سلام گفتن را یا بآن معنی که ظاهر گردانید و
بلند گوئید چنانکه مسلم علیه بشنود یا بمعنی آنکه عام گردانید برآشنا و بیگانه و بگوئید هر که پیش آید از مسلمانان چه سلام از حقوق
اسلام ست نه از حقوق صحبت - واطعموا الطعام - و بخورانید طعام مهمانان را و گدایان را و هر که محتاج باشد بدان -
وصلوا الارحام - و بپیوندید رحمها را باحسان کردن و صحبت داشتن و مخالطت نمودن بخویشان بر قدر مراعات
قرب و بعد و رحم خویشی که بواسطه ولادت باشد و در اصل موضعی ست که بچه در آن پیدا میگردد - وصلوا باللیل
والناس نیام - و نماز بگزارید در شب در حالی که مردم در خواب باشند که این ادخل ست در اخلاص و حضور و جمعیت
تدخلوا الجنة بسلام - این کارها بکنید می در آئید در بهشت به سلامت از عذاب و بعد و حجاب و اشارت کرد آنحضرت
صلعم باستجماع صفت نفع و جود و عبادت که اصول کمالات بدنی و مالی و لازم و متعدی ست - رواه الترمذی
وابن ماجه والدارمی - و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعبدوا الرحمن - عبادت
کنید خدای مهربان را که آثار رحمت و مهربانی وی ظاهر و باطن و انفس و آفاق را فرو گرفته است تا شکر نعمتهای او را
گذارده باشید - واطعموا الطعام وافشوا السلام تدخلوا الجنة بسلام - درین حدیث مطلق عبادت ذکر کرد و جه نماز

وچه جز آن و تقدیم کرد طعام را بر سلام که او دخل ست در نفع و در ان حدیث تقدیم کرد سلام را که اقرب ست به محبت
و ائتلاف و تخصیص کرد به ذکر صلهٔ ارحام و صلوة وقت منام از جهت اعتنا و اهتمام - رواه الترمذی و ابن ماجه - وعن
انس - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الصدقة لتطفئ غضب الرب - بدرستیکه تصدق کردن هر آئینه
میکشد آتش خشم الهی را - وتدفع میتة السوء - و دور میگرداند مرگ بد را اشارت ست بحصول سلامت و عافیت
در دنیا و دین و مبدا و مآل و میتة بکسر میم و سکون یا حالت موت و مراد بمیتة السوء حالت بدی که در وقت موت باشد
از انچه مؤدی به کفر و کفران گردد از آلام و اوجاع و جزع و فزع و غفلت از ذکر حق و عدم حضور شهادت ایمان و بعد
و حجاب از حضرت رحمن و گرفتاری وسوسهٔ شیطان و غیر آن از انچه مفضی گردد بسوء خاتمت و وخامت عاقبت
نعوذ بالله من ذلک و موت فجأت در حالت غیر محمود نیز ازان قبیل ست - رواه الترمذی - وعن جابر قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم کل معروف صدقة - هر کار خیر که شناخته شده است وجود او در شرع صدقه است یعنی صدقه
مخصوص بمال نیست - وان من المعروف ان تلقی اخاک بوجه طلق - و بدرستیکه از جملهٔ خیر و احسان ست که ملاقات
کنی تو برادر خود را بروی کشاده طلق بفتح طاء و سکون لام بمعنی طلیق چنانکه در فصل اول در حدیث ابی ذر گذشته
وان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک - و از جمله معروف ست که بریزی از دولاب خود در آوند برادر خود آب را که
در دلو تو فاضل ماند در ظرف مسلمانی بریزی مراد ظاهر اینست یا کنایت ست از فضل و احسان - رواه احمد
والترمذی - وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تبسمک فی وجه اخیک صدقة تبسم کردن
تو در روی برادر خود صدقه است و در صراح گفته تبسم لب شیرین کردن - وامرک بالمعروف صدقة و امر کردن
تو بمعروف صدقه است - ونهیک عن المنکر صدقة - و نهی کردن تو از منکر صدقه است - وارشادک الرجل
فی ارض الضلال لک صدقة - و راه نمودن تو مرد را در زمین گمراهی یعنی در زمینی که مردم در وی راه گم می کنند
مر ترا صدقه است - وبصرک الرجل الردی البصر لک صدقة - و یاری دادن تو مر تباه بینائی را مر ترا صدقه است
ردائة بفتح و مد و تباه شدن - واماطتک الحجر والشوک والعظم عن الطریق لک صدقة - و دور کردن تو سنگ را
و خار را و استخوان را که در وی احتمال آزار مردم باشد از راه مر ترا صدقه است - وافراغک من دلوک فی دلو اخیک
لک صدقة - و ریختن تو از دلو تو یعنی آب را در دلو برادر خود مر ترا صدقه است - رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب - وعن سعد بن عبادة قال - روایت ست از سعد بن عبادهٔ انصاری که از مشاهیر صحابه است و مقبولان
درگاه نبوت بود که گفت - یا رسول الله ان ام سعد ماتت - بدرستیکه مادر سعد یعنی مادر من مرده است
فای الصدقة افضل پس کدام صدقه که بروح وی کنم فاضل تر و بهتر ست - قال الماء - گفت آن حضرت که آب بهترین
صدقه هاست که برای وی چاه بکنی و بتشنگان بدهی - فحفر بئرا - پس بکند سعد بن عبادة چاهی را بنام مادر خود

تا خیر جاری باشد - وقال - وگفت - هذه لام سعد - این چاه برای ام سعد ست وبرای اوست تا ثواب این
بروح وی برسد - رواه ابو داود والنسائی - وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - روایت ست
از ابی سعید خدری که گفت گفت آن حضرت - ایما مسلم کسا مسلما ثوبا علی عری - هر مسلمانی که بپوشاند مسلمانی را وبگیرد جامه
بسبب برهنگی وعری بضم عین وسکون را برهنگی ضد لبس بضم لام - کساه الله من خضر الجنة - بپوشاند او را خدای تعالی
از حله های سبز بهشت وخضر بضم خای وسکون ضاد جمع اخضر تلمیح ست بقول عز وجل عالیهم ثیاب سندس خضر -
وایما مسلم اطعم مسلما علی جوع اطعمه الله من ثمار الجنة - وهر مسلمانی که بخوراند مسلمان را بر گرسنگی بخوراند او را خدای تعالی
از میوه های بهشت - وایما مسلم سقی مسلما علی ظماء - وهر مسلمانی که بنوشاند مسلمانی را بر تشنگی فی الصراح ظماء بفتحتین
ممدود تشنه شدن - سقاه الله من الرحیق المختوم - بنوشاند او را خدای تعالی از شراب پاک خالص صافی که مهر کرده
شده است ظروف آن از جهت نفاست آن ودر قرآن مجید فرموده یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک
یعنی مهر کرده اند او را بمشک بجای گل که اوانی را بدان مهر میکنند از جهت غایت نفاست یا بعد از خوردن از ان
بوی مشک می آید - رواه ابو داود والترمذی - وعن فاطمة بنت قیس - صحابیه قرشیه از مهاجرات اولی ست
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فی المال حقا سوی الزکوٰة - بدرستیکه در مال حق ست جز زکوٰة -
یعنی زکوٰة مال خود فرض ست البته باید داد وجز زکوٰة صدقه نفل نیز مستحب ست که بباید کرد چنانکه نماز وروزه
وحج هم فرض ست وهم نفل - ثم تلا - پس خواند آن حضرت برای اثبات وتائید این مطلب این آیت را لیس البر ان
تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب الآیة - تا آخر آیت ووجه استدلال باین آیت بر ثبوت حق جز زکوٰة در مال
آن ست که حق تعالی مدح کرده است اولا مومنان را بدادن مال بمحبت وی خویشان ویتیمان ومسکینان را بعد از آن
مدح کرده است باقامت صلوٰة وایتای زکوٰة پس معلوم شد که دادن زکوٰة غیر دادن مال ست وآن صدقه نفل ست - رواه الترمذی وابن ماجة
والدارمی وعن بهیسة بضم موحده وفتح ها وسکون تحتانیه وسین مهمله از صحابیات ست وحدیث وی از پدر یافته است عن ابیها - روایت میکند
از پدر خود - قالت - گفت بهیسه که قال - گفت پدر من یا رسول الله ما الشیء الذی لا یحل منعه - چه چیز ست که روا نیست باز داشتن
ونا دادن کسی را از ان - قال الماء - گفت آنحضرت آن چیز آب ست که منع نتوان کرد کسی را از ان چنانچه کسی را چاهی وجوی باشد
ودیگری را از ان منع نباید کرد - قال - باز گفت - یا نبی الله ما الشیء الذی لا یحل منعه - چه چیز ست که حلال نیست منع وی - قال الملح
گفت دیگر نمک ست که منع آن روا نیست چنانکه نمک زاری دارد مردم را از گرفتن نمک از ان منع روا نیست ومسئله آب بتفصیل [illegible]
آن در باب احیاء الموات والشرب بیاید ان شاء الله تعالی ودر آنجا آتش را نیز گفته که منع آن جائز نیست - قال - باز گفت یا نبی الله
ما الشیء الذی لا یحل منعه قال - گفت آن حضرت - ان تفعل الخیر خیر لک - کردن تو خیر را بهتر ست مر ترا واین کلمه جامع ست مر همه خیرات را
یعنی بده هر چه بخواهی وهر چه بدهی ست تو آید وهیچکس را از ان منع مکن - رواه ابو داود - وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم من احیی ارضا میتة فله فیها اجر هر کیکه زنده گرداند زمین مرده را یعنی زمین افتاده را زراعت کند پس ثابت ست مراو را
دران ثواب و حکم آن در باب احیاء موات بیاید - وما اکلت العافیة منه فهو له صدقة - و هر چیزیکه بخورد کسی از حاصل آن زمین پس ثواب آن
مراو راست و عافیه هر طالب رزق از انسان و بهیمه و طائر عامی یکی و عافیت جماعت و در روایتی العوافی نیز آمده - رواه النسائی والدارمی
و در بعضی نسخ رواه الدارمی - وعن البراء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من منح منحة لبن - کسیکه عطا کند
عطیه شیر یعنی ناقه یا شاتی و دهد بفقیر تا مدتی شیر آن را بخورد و باز رد کند بسوی وی - او ورقا - یا عطا کند عطیه نقره
را مثلا و ورق مشهور بفتح واو و کسر را نام دراهم مضروبه است و مراد قرض دراهم و دنانیر ست و آنرا منحه نام کرد زیرا که
رد کرده میشود به صاحبش و منحه بمعنی عطای مطلق نیز آید - او هدی زقاقا - یا راه نماید گمراهی را یا کوری را اشتق از
هدایة و زقاق بضم زای کوچه یعنی کوچه که سنجابه رود و بعضی گفته اند که در بساتین نشانند نیز آید برین تقدیر هدی از
هدیه گیرند یعنی تصدق کند و بخشد رسته و درختان خرما و برین تقدیر هدی بتخفیف دال ست و در روایتی بتشدید دال
نیز آمده از برای مبالغه والله اعلم پیغمبر باید که هر که این خیرات کند - کان له مثل عتق رقبة - باشد مراو را مانند آزاد
شدن بنده - رواه الترمذی - وعن ابی جری - بضم جیم و فتح را و تشدید یا که نام وی جابر بن سلیم بضم سین
و فتح لام ست و بعضی سلیم بن جابر گفته اند و اول اصح و اشهر ست صحابی ست قلیل الروایة روایت کرده است از وی
محمد بن سیرین - قال اتیت المدینة - گفت آمدم بمدینه - فرأیت رجلا یصدر الناس عن رأیه - پس دیدم مردی را
که باز میگردند مردم از رای وی یعنی هر کاری که پیش آید نزد آن مرد میروند و عرض میکنند و هر چه میفرماید بدان عمل
میکنند چنانکه فرمود - لا یقول شیئا الا صدروا عنه - نمیگوید آن مرد چیزی را و رای نمی زند بدان مگر آنکه اطاعت میکنند
او را و عمل میکنند بدان و اصل صدور بازگشتن ست از آب که تشنه می آیند و سیراب شده باز میگردند چنانکه ورود کردن و فرود
آمدن ست بر آن و صدور بمعنی مطلق بازگشتن نیز آید - قلت من هذا - گفتم کیست این مرد - قالوا هذا رسول الله -
گفتند که این پیغمبر خداست و فرستاده اوست بخلق برای هدایت ایشان - قال ذهبت وقلت - گفت جابر بن سلیم
رفتم پیش آن حضرت و گفتم - علیک السلام یا رسول الله مرتین - دو بار گفتم این را سوال - گفت آن حضرت - لا تقل
مگو - علیک السلام - زیرا که - علیک السلام تحیة المیت - سلام مرده است که مرده را بدان تحیت کنند - قل -
بگو - السلام علیک - که تحیت زنده است و ظاهر این عبارت این ست که چون زیارت مرده بروند علیک السلام
بگویند نه السلام علیک چنانکه بزنده میگویند لیکن تحقیق آن ست که سنت در میت نیز السلام علیک ست بتقدیم
السلام زیرا که ثابت شده است که آن حضرت در زیارت موتی میگفت السلام علیکم پس آنچه اینجا فرموده اند که
علیک السلام تحیة الموتی ست بنا بر عادت مردم در اغلب احوال و عرفش آن ست که زنده میکند سلام را
به علیک السلام پس اگر مسلم نیز علیک السلام بگوید یکبار لازم آید بخلاف میت که سلام از وی متحقق نیست و نیز

شرعیت سلام برای آنست که مسلم مبادرت می کند مسلم علیه را بامن وسلامت از جانب وی وتقدیم علیک که موضوع برای
ضررست منافات وارد و مناسب نیست آن را کذا قیل فافهم بازمیگوید جابر بن سلیم - قلت انت رسول اللہ گفتم من
بآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آیا تو رسول خدائی - فقال انا رسول اللہ الذی ان اصابک ضر فدعوته کشف عنک پس گفت
آن حضرت من پیغمبر خدایم آن خدائی که اگر برسد ترا زیانی پس دعا کنی تو او را یکبار بدور کند آن زیان را از تو و تا در
دعوته مفتوح ست برای خطاب و بضم نیز روایت کرده اند برای تکلم یعنی اگر بتو زیانی رسد و من دعا کنم که رسول ویم
دور کند زیان را از تو و همچنین در مابعد - وان اصابک عام سنة فدعوته انبتها لک - واگر برسد ترا سال قحط پس دعا
کنی تو او را برویاند برای تو - واذا کنت بارض قفر - واگر باشی تو در بیابان مهلکه - او فلاة - یا در دشت خشک ازوست
فضلت راحلتک - پس راه گم کرد شتر تو - فدعوته - پس دعا کنی تو او را - ردها علیک - باز می آرد وی تعالی راحله را
بر تو و قفر بتقدیم قاف مفتوحه بر فا زمینی که در وی آب وگیاه نبود و فلاة بفا مفتوحه صحرای فراخ و در قول آنحضرت
صلعم که من رسول خدایم که این صفات اوست اشارتست که وی مبعوث ست و وسیله رحمت و واسطه و سبب فائده خیر
و برکت از پروردگار عالمیان که برآرنده حاجات و آسان کننده مشکلات ست بازمیگوید جابر بن سلیم - قلت -
گفتم - اعهد الی - اندرز کن مرا و نصیحت کن - قال - گفت آن حضرت - لاتسبن احدا - دشنام مده هیچ یکی را -
قال - گفت جابر بن سلیم - فما سببت بعده حرا ولا عبدا - پس دشنام نکردم بعد ازان هیچ یکی را نه آزاد را و نه بنده را - ولا بعیرا
ولا شاة - و نه شتر را و نه گوسفند را یعنی آدمیان را چه باشد که حیوانات را نیز دشنام نکردم چنانکه عادت عوام می باشد
قال - گفت آنحضرت - ولاتحقرن شیئا من المعروف - و خوار و خورد مدان هیچ چیز را از نیکی و احسان که کسی با تو کند یا تو
بکسی کنی هرچه نیکی با تو کند بزرگ دان و شکر گو و هرچه از دست تو آید از نیکی بکن و غنیمت دان - وان تکلم اخاک
وانت منبسط الیه وجهک - و عهد میکنم بسوی تو باین که سخن گوئی برادر خود را و حال آنکه تو باین صفت باشی که فراخ
وکشاده است بسوی آن برادر روی تو - ان ذلک من المعروف - بدرستیکه آن از جمله نیکی و احسان ست
وارفع ازارک الی نصف الساق - و بردار ازار خود را تا نیمه ساق - فان ابیت فالی الکعبین - پس اگر سرکشی
میکنی از بلند کردن ازار تا نیمه ساق و نفس و طبیعت تو بر نمیدارد آن را پس بردار تا سر دو شتالنگ - وایاک
واسبال الازار - و دور دار خود را از فرو هشتن ازار - فانها من المخیلة - زیرا که ازار فرو هشتن از جمله کبرست -
وان اللہ لایحب المخیلة - و بدرستیکه خدای تعالی دوست نمیدارد کبر را مخیلة بفتح میم و کسر خا و سکون یا و خال
و خیلا بضم خا و فتح یا هر دو بمعنی کبر و این مسئله بالواحق آن در کتاب اللباس بیاید انشاء اللہ تعالی - وان امرؤ شتمک
واگر مردی دشنام دهد ترا - وعیرک بما یعلم فیک - و سرزنش کند ترا بعیبی که میداند وجود آن در تو - فلا تعیره بما تعلم فیه
پس سرزنش مکن او را بعیبی که میدانی تو وجود آن در وی - فانما وبال ذلک علیه - زیرا که نیست گناه آن مگر

بروی و شوهر او وبال می افتی و جزای بدی به بدی میدهی بهشت بدی را بدی سهل باشد جزا۔ اگر مردی احسن الی من عصاه و ظاهر آنحضرت
صلعم اضداد این صفات مذکوره در ذات آن شخص احساس فرموده پس وصیت کرد بدان والله اعلم۔ رواه ابوداؤد۔ روایت کرد
این حدیث را بتمام ابوداؤد۔ وروی الترمذی منه حدیث السلام۔ روایت کرده است ترمذی از جمله این حدیث صدر آن را تا حدیث
سلام که او جبری سلام داد و بران حضرت صلعم و گفت علیک السلام و نهی کرده آنحضرت او را از ان و بعد از وی تا آخر حدیث روایت
نکرده بود و در بعضی حواشی نوشته اند که ترمذی نیز تمام حدیث را روایت کرده ولیکن بلفظی دیگر و آنچه نکورست در کتاب لفظ ابی داؤد ست
وفی روایته۔ و در روایتی بجای فانما وبال ذلک علیه این عبارت آمده است فیکون لک اجر ذلک و وباله علیه پس میباشد مر ترا
ثواب آن و می باشد وبال آن بروی۔ وعن عائشة رضی الله عنها انهم ذبحوا شاة۔ روایت ست از عائشه که ایشان یعنی اهل بیت
آن حضرت صلعم ذبح کردند گوسپندی را۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مابقی منها۔ چه چیز باقی ماند از ان
گوسپند۔ قالت مابقی منها الا کتفها۔ گفت عائشه باقی نماند از وی مگر شانهٔ وی یعنی همه تصدق کردند و بفقرا دادند و بجای
همسایه ها فرستادند الا کتف که در خانه ماند۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ بقی کلها غیر کتفها۔ باقی ماند همه شاة غیر کتف وی یعنی
باقی آنست که آنچه بمردم داده که ثواب آن در دار بقا ثابت شده و آنچه در خانه ماند فانی ست چنانکه در قرآن مجید
میفرماید ما عندکم ینفد وما عند الله باق۔ آنچه نزد شماست سپری میگردد و آنچه نزد خداست پاینده است۔ رواه الترمذی
وصححه۔ وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول۔ گفت ابن عباس شنیدم آن حضرت
را که می گفت۔ ما من مسلم کسا مسلما ثوبا۔ نیست هیچ مسلمانی که بپوشاند مسلمانی را جامه۔ الا کان فی حفظ الله۔ مگر آنکه
باشد آن جامه پوشاننده در نگاهداشت خدا و پناه وی و در اکثر نسخ فی حفظ من الله۔ ما دام علیه منه خرقة۔ تا آن وقت
باقی ماند از ان جامه پارهٔ۔ رواه احمد والترمذی۔ وعن عبد الله بن مسعود یرفعه۔ روایت ست از ابن مسعود
در حالی که رفع میکند حدیث را و میرساند آن را بآن حضرت۔ قال ثلثة یحبهم الله۔ سه کس اند که دوست میدارد
ایشان را خدای تعالی۔ رجل قام من اللیل یتلو کتاب الله۔ یکی از ان سه مرد مردیست که بر خاسته در پارهٔ از شب
در حالی که میخواند قرآن را در نماز یا در غیر نماز و ظاهر اول ست۔ ورجل تصدق بصدقة بیمینه یخفیها۔ دوم مردی که
تصدق میکند بصدقه بدست راست خود در حالی که پنهان میکند آن را۔ اراه قال۔ گمان میبرم او را که گفت
من شماله یعنی تصدق میکند بدست راست در حالی که می پوشد صدقه را از دست چپ و این مبالغه است
در اخفا۔ ورجل کان فی سریة۔ سوم مردیست که بوده است در پارهٔ از لشکر۔ فانهزم اصحابه۔ پس شکست
خوردند یاران او۔ فاستقبل العدو۔ پس روی آورد دشمنان دین را و جنگ و فتح نمود۔ رواه الترمذی و
قال هذا حدیث غیر محفوظ۔ روایت کرده است این حدیث را ترمذی و گفته است که این حدیث غیر محفوظ است
و معنی محفوظ در مقدمه معلوم شده۔ احد رواته ابوبکر بن عیاش کثیر الغلط۔ یکی از راویان این حدیث ابوبکر بن عیاش ست

بتحتانيه و شين معجمه و دوي بسيار غلط ميكند در حديث و اين كلام ترمذي در اسناد خاص ست از اسانيد

اين حديث و باسناد ديگر صحيح ست كذا قيل — وعن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ثلثة يحبهم الله وثلثة يبغضهم الله — سه كس اند كه دوست ميدارد ايشان را خداي تعالے و سه كس ديگر
كه دشمن ميدارد ايشان را خداي تعالى فاما الذين يحبهم الله — پس آن كساني كه دوست ميدارد ايشان را
خداے تعالى فرجل اتى قوما يكي ازان سه مردي كه مذكور گشت درين قضيه كه مردے سائل آمد گروهي را
فسالهم بالله پس سوال كرد ايشان را به محض نام خداي تعالى و از جهت رضاي وي — ولم يسألهم بقرابة بينه وبينهم
و سوال نكرد ايشان را از جهت خويشي كه ميان او و ميان ايشان ست — فمنعوه — پس ندادند ايشان او را آنچه
سوال كرد — فتخلف رجل باعيانهم — توربشتي در شرح اين عبارت گفته است پس گذاشت مردے از
قوم اين قوم را يا باشخاص ايشان يعني ترك داد اين قوم را كه نداد پس خود پيش رفت و داد او را يا سبقت كرد
بر ايشان باين خير و پس انداخت ايشان را — فاعطاه سرا — پس داد آنرا نهاني — لا يعلم بعطيته الا الله والذي
اعطاه — در حالي كه نمي‌دانند داده شده او را مگر خدا و آن كسي كه داده است او را و در روايت طبراني من اعيانهم
آمده و اين روايت اشبه و انسب ست تخلف كه بمعني تاخر ست چنانكه ميگويند تخلف كرد فلان از غزوه فلان يعني
متاخر شد و جدا گشت آن مرد از قوم و خلوت كرد بسائل و داد او را پوشيده كذا قال التوربشتي پس آن مرد كه دوست
ميدارد او را خداي تعالى اين مرديست كه از ميان قوم جدا شده و پنهان بسائل داد نه آن مرد كه آمد قومے را و سوال
كرد چنانكه ظاهر عبارت ست فافهم — وقوم ساروا ليلتهم — دوم مرديست كه از ميان قومي كه راه رفتند تمام شب
حتى اذا كان النوم احب اليهم مما يعدل به — تا وقتي كه شد خواب دوست داشته شده تر بسوي ايشان از هر چه برابر
كرده شود و عديل ساخته شود بخواب يعني محبوب تر شد از هر چيز — فوضعوا رؤسهم — پس نهادند اين قوم سرهاي خود
را بخواب — فقام رجل — پس بايستاد مردي از ميان ايشان و در بعضي نسخ — فقام احدهم — يتملقني — در حالي كه تملق
ميكند مرا و نهايت تضرع مي نمايد — ويتلو آياتي — و ميخواند آيات كتاب مرا و اين حكايت قول حق تعالى ست كه آن حضرت
كرده و في الصراح تملق چاپلوسي كردن و ملق بالتحريك دوستي و نرمي كردن و در تملق ناز و نياز يست كه ميان محب
و محبوب ميگذرد و اسراريست كه خبر زبان وقت و حال متكفل بيان آن نتوان شد چنانكه بزبان مجاز اشارت
بدان كرده است و حال حقيقت عالي تر از انست نظم اي عاشق ناز ارجمندان + معشوق نياز مستمندان +
چشم كرمم تو عين نازست + نازي كه دو صد نيازست — ولله المثل الاعلى تعالى وتقدس و بعض
مشائخ طريقت گفته اند كه يكي از نشان هاي بهشت كه درين دنيا گذاشته اند ذوق تملقي ست كه محبان
وقت سحري يابند اشارت بمشاهده قلبي كه نمونه رويت بصري ست كه در ان عالم خواهد شد اللهم ارزقنا

ورجل کان فی سریۃ فلقی العدو فھزموا فاقبل بصدرہ ۔ سوم مردیست کہ بود در لشکری پس پیش آمد دشمنان را بجنگ
پس شکست دادہ شدند اہل این لشکر پس اقبال کرد این مرد بسینۂ خود یعنی روی آورد بجنگ و در اقبال بسینہ
مبالغہ است در قتال و جرأت یعنی بسینہ کشادہ بی تحاشی مقابل شد ۔ حتی یقتل او یفتح لہ ۔ تا آنکہ کشتہ شود آن مرد
یا کشایش کردہ شود و نصرت دادہ شود مر او را ۔ والثلثۃ الذین یبغضھم اللہ الشیخ الزانی ۔ و آن سہ کہ دشمن میدارد
ایشان را خدا یکی پیر زناکنندہ است کہ شرم ندارد از پیری خود با وجود ضعف آلہ و عدم قدرت بحفظ نیست باطن و گرفتار
شہوت آلودہ میشود بدان ۔ والفقیر المختال ۔ دوم درویش تکبر کنندہ است کہ با وجود اسباب غربت و نامرادی
و تنگی تسویل نفس و شیطان غرور میکند و سرکشی بنیاد میکند ـ کبر زشتست از گدایان زشتتر ـ سرد زیر در وقت
سرد و جامہ تر ـ اما استغنای فقیر و تعفف از سوال ناشی از غربت فقر و رضا بدان و عدم التفات بدنیا و اہل آن دیگر
بشیر بن حارث امیر المومنین علی را در خواب دید گفت پند دہ مرا یا امیر المومنین فرمود چہ نیکوست مہربانی توانگران
بر فقیران بہ طلب ثواب خدا و نیکوتر از آن تکبر فقیرست بر اغنیا باعتماد و توکل بر خدا ۔ والغنی الظلوم ۔ سیوم توانگر بسیار
ظلم کنندہ بر نفس و بر خلق کہ شکر نعمت حق نمیکند و باز میدارد مہربانی نمی ورزد و بعضی گفتہ اند مراد درنگ کردن
توانگرست در اداء حق از قرض و غیرہ رواہ الترمذی والنسائی ۔ روایت کردہ است این حدیث را ترمذی و نسائی ۔
ولم یذکر ۔ و ذکر نکردہ است نسائی این عبارت را کہ ۔ وثلثۃ یبغضھم اللہ یعنی ذکر نکردہ است نسائی آن سہ کس
را کہ دشمن دارد ایشان را خدا و اقتصار کردہ است بر ذکر محبوبان الہی تعالی ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لما خلق اللہ الارض جعلت تمید ۔ وقتی کہ پیدا کرد خدای تعالی زمین را شروع کرد زمین کہ میل
کند و بجنبد ۔ فخلق الجبال ۔ پس پیدا کرد خدای تعالی کوہہا را ۔ فقال بہا علیہا ۔ پس زد کوہہا بر زمین و قال بمعنی
تکلم و ضرب ہر دو آمدہ ۔ فاستقرت ۔ پس قرار گرفت و محکم گشت زمین بزدن کوہہا بران ـ زمین از تپ و لرزہ وا
ستوہ ۔ فرو کوفت بر دامنش میخ کوہ ۔ فعجبت الملائکۃ من شدۃ الجبال ۔ پس شگفت کردند فرشتگان از سختی کوہہا
فقالوا یا رب ہل من خلقک شیء اشد من الجبال ۔ پس گفتند فرشتگان ای پروردگار آیا ہست از آفرینش تو چیزی
سخت تر از کوہہا ۔ قال نعم الحدید ۔ گفت پروردگار تعالی آری آہن سخت ترست از کوہ کہ ریزہ ریزہ میکند آن را
فقالوا یا رب ہل من خلقک شیء اشد من الحدید ۔ پس گفتند فرشتگان ای پروردگار آیا ہست از پیدایش تو چیزی
سخت تر از آہن ۔ قال نعم النار ۔ گفت پروردگار آری آتش سخت ترست از آہن و غالب و قاہرست کہ میگدازد آن را
فقالوا یا رب ہل من خلقک شیء اشد من النار ۔ پس گفتند ای پروردگار آیا ہست از آفرینش تو چیزی سخت
تر از آتش و غالب و قاہر بر وی ۔ قال نعم الماء ۔ گفت آری آب غالب ست بر آتش کہ میکشد و سرد میگرداند
آن را ۔ فقالوا یا رب ہل من خلقک شیء اشد من الماء قال نعم الریح ۔ گفت آری باد غالب ست بر آب کہ تموج

وتحرک و تنزلزل میگردانند آنرا فقال یا رب هل من خلقک شیء اشد من الریح قال نعم ابن آدم تصدق صدقة بیمینه
یخفیها من شماله - گفت پروردگار سخت تر و دشوار تر از باد صدقه دادن فرزند آدم ست که تصدق میکند بدست راست
خود و می پوشد آن صدقه را از دست چپ خود این از همه سخت تر و دشوار تر ست زیرا که در وی مخالفت نفس و قهر
طبیعت و دفع شیطان ست و این حاصل نمیشود بهیچ چیزے از آنچه مذکور شد و نفس آدمی مجبول ست بر غرائز و طبائع
که بهیچ چیز قلع و قمع آن ممکن نیست مگر بریاضت و مجاهده و کمال توفیق الهی و تائید وی سبحانه و از طبع آدمی ست اتیان
سمعه و ریا و عجب و حب ثنا و طلب تفوق بر امثال و اقران پس دوست میدارد اظهار نفقات را و چون تسخیر کند
نفس و طبیعت را و غالب آید آن را باشد آن غایت شدت و قوت و از جهت آنکه صدقه سر اطفای کند غضب
پروردگار را و غضب پروردگار را مقابلت نمیکند آن را هیچ چیزے در شدت و صعوبت و اگر فرض کرده شود
نزول عذاب وی تعالی مثلاً بهیچ و تصدق کند بصدقه سر مندفع گردد عذاب مذکور و منکشف گردد پس صدقه سر اشد
از هیچ باشد و بعضے گفته اند که از جهت عظیم ثواب صدقه سر ست و بعضی گفته که از جهت آنکه حاصل میشود بآن رضای
الهی تعالی و رضوان من الله اکبر - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و ذکر حدیث معاذ - و ذکر کرده شد حدیث
معاذ که این ست - الصدقة تطفی الخطیئة فی کتاب الایمان - در کتاب الایمان

الفصل الثالث عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من عبد مسلم ینفق من کل مال
له زوجین - نیست هیچ بنده مسلمان که خرج کند از هر مالی که مر او راست دو چیز چنانکه دو اسپ یا دو شتر یا دو جنس
مثل اسپ و شتر و درهم و دینار - فی سبیل الله - در راه خدا - الا استقبلته حجبة الجنة - مگر آنکه پیش می آیند او را
پرده داران بهشت - کلهم یدعوه الی ما عنده - هر یک ایشان میخوانند او را بسوی چیزے که نزد او ست از ناز
و نعمت که زبان بیان از شرح آن کوتاه ست - قلت وکیف ذلک - ابوذر میگوید گفتم من و پرسیدم از آنحضرت
که چگونه است انفاق زوجین از هر مال - قال - گفت آن حضرت در جواب آن - ان کانت ابلا فبعیرین -
اگر باشد اموال شتران پس انفاق کند دو شتر را - وان کانت بقرة فبقرتین - و اگر باشد اموال گاوان
پس انفاق کند دو گاو را چون در نفس حدیث تفسیر زوجین باین واقع شده متعین ست که مراد از آن
همین خواهد بود و لیکن بجز احتمال لفظ بدو جنس نیز تفسیر کرده اند چنانکه گفته شد شاید که از جای دیگر آن را
فهمیده باشند والله اعلم - رواه النسائی - وعن مرثد - بفتح میم و سکون را و فتح مثلثه - بن عبد الله - از
ثقات تابعین ست و مفتی مصر بود در زمان خود و عمر بن عبد العزیز از وی استفتا میکرد - قال - گفت مرثد
حدثنی بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم - حدیث کرد مرا بعضی از اصحاب پیغمبر خدا صلعم - انه سمع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول - که وی شنید آن حضرت را که میگفت - ان ظل المؤمن یوم القیمة صدقته -

بدرستیکه سایهٔ مومن و پناه جای وی و سبب آسایش و نجات وی روز قیامت صدقهٔ اوست که در راه خدا کرده و تواند که صدقه را متمثل بصورت سایبانی سازند که در گرمی روز محشر بر سر وی سایه کند۔ رواه احمد و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وسع علی عیاله فی النفقة یوم عاشوراء ۔ کسیکه فراخی کند بر اہل و عیال خود در خرچ روز عاشورا۔ وسع الله علیه سائر سنته ۔ فراخ گرداند خدای تعالی بر وے در باقی سال وی ۔ قال سفیان گفته است سفیان ثوری۔ انا قد جربناه فوجدناه کذلک ۔ بدرستیکه ما آزمودیم این را پس یافتیم این را همچنین۔ رواه رزین روایت کرد این حدیث را از ابن مسعود رزین عبدری که از اکابر علمای حدیث ست ۔ و روی البیهقی فی شعب الایمان عنه و عن ابی ہریرة و ابی سعید و جابر۔ و روایت کرده است بیہقی از ابن مسعود و از ابی ہریره و از ابی سعید خدری و از جابر بن عبد الله ۔ و ضعفه ۔ و حکم کرده است بیہقی به ضعف این حدیث و نیز گفته است که اگرچه طرق وی ضعیف اند ولیکن چون ضم کرده شوند بعضی از ان به بعضی منجبر میگردد ضعف او بقوت بد انکه آنچه ثبوت رسیده است نزد محدثین از اعمال روز عاشورا صوم ست و توسیع طعام و حدیث صوم صحیح ست و حدیث توسیع ضعیف ولیکن بتعدد طرق و کثرت آن بمرتبهٔ حسن رسیده و در کتاب ما ثبت بالسنة فی ایام السنة احادیث وارده در روز عاشورا از صحاح و حسان و ضعاف و موضوعات به تفصیل ذکر کرده ایم بحمد الله علم۔ و عن ابی امامة صحابی مشهور ست و ابو امامه از تابعین نیز ہست اما صحابی مشهور ست باین کنیت ۔ قال قال ابوذر یا نبی الله ارایت الصدقة ماذا ہی ۔ گفت ابوذر ای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خبر ده مرا که صدقه چه ثواب دارد و فضل وی چیست ۔ قال اضعاف مضاعفة ۔ گفت آن حضرت ثواب صدقه چند در چند ست و از احادیث معلوم میشود که ده چند ست تا هفت صد و آیت کریمه کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة نیز دلالت دارد بران ۔ و عند الله المزید ۔ و نزد خداست زیادت که اگر خواهد از هفت صد هم زیاده کند چنانکه قول وی سبحانه والله یضاعف لمن یشاء در آخر کریمهٔ مذکوره اشارت ست بآن و ضعف بکسر ضاد بمعنی مثل چیزی ست چنانکه یکی به یکی زیاده کند ضعف اوست همچنین تا صد رود۔ رواه احمد۔

باب افضل الصدقة

افضلیت صدقه یا باعتبار آن ست که ان صدقه ذات نافع ست مردم را و بسیار ست احتیاج ایشان بدان چنانکه آب و سر ع محتاج الیه ست در وقتی و حالی یا نسبت بقومی یا واقع ست بحالت محموده که موجود ست در متصدق مثل جهد مقل و بودن وی بر ظهر غنی چنانکه در شرح احادیث معنی آن معلوم گردد و صدقه دادن آن بر وجه اخلاص و صدق و انشراح صدر بی من و اذی و مانند آن یا بصفتی که مرئیست در متصدق علیه چنانکه بودن او مستحق احسان و انعام و بودن وی عیال متصدق و ذوی رحم وی یا سوال کنند بوجه الله و امثال آن و اکثر احادیث که مذکور اند درین باب از قسم اخیر ست

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ و حکیم بن حزام - بکسر حاء و بزاء صحابی مشہور است برادرزادۂ ام المؤمنین خدیجہ
است از اشراف قریش بود صد و بیست سال عمر داشت شصت در جاہلیت گذرانید و شصت در اسلام - قالا قال رسول اللہ
گفتند این دو صحابی کہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خیر الصدقۃ ما کان عن ظہر غنی بہترین صدقہا چیزیست
کہ باشد ناشی از قوت غنی کہ اعتماد کند متصدق بر آن و استظہار نماید بدان یعنی غنا را باقی دارد و مطلق فقیر و محتاج
نگرداند یعنی قوت اہل و عیال را بگذارد و آنچہ زیادت از آن ماند تصدق کند و عیال را محتاج و گرسنہ ندارد و چنانکہ فرمود
وابدأ بمن تعول - و آغاز کن بانفاق بر کسیکہ غمخواری وی میکنی از عیال و بعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ صدقہ ناشی از غنا
و سخاوت نفس باشد بتوکل و ثقہ بخدای عز و جل و در تصدق کردن از فقر نترسد و لہذا ستایش کرد آنحضرت ابوبکر صدیق
را چون بر آمد از تمام مال خود و پرسید کہ چہ باقی داشتہ برای عیال خود گفت اللہ و نیز فرمود افضل الصدقۃ جہد المقل چنانکہ در فصل
ثانی بیاید و ما را احادیث معنی اول بسیار است و تحقیق آنست کہ اگر توکل درست باشد و عیال نیز موافقت کنند بہر چہ خواہد و الا
رعایت کند و سابق دارد جانب نفس و عیال را و در جہد المقل نیز فرمودہ است وابدأ بمن تعول - رواہ البخاری و رواہ مسلم
عن حکیم وحدہ - روایت کردہ است مسلم از حکیم بن حزام تنہا و بخاری از ابی ہریرہ و حکیم ہر دو کردہ پس این حدیث باعتبار روایت
حکیم متفق علیہ بود و از ابی ہریرہ از افراد بخاری باشد - وعن ابی مسعود - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اذا انفق المسلم نفقۃ علی اہلہ وہو یحتسبہا کانت لہ صدقۃ - روایت است از ابی مسعود انصاری کہ صحابی مشہور است
و او را بدری گفتہ اند جمہور بر آنند کہ نسبت او بہ بدر باعتبار سکونت است کہ در آنجا میبود نہ بجہت حضور غزوۂ آن واللہ اعلم
کہ گفت آن حضرت چون انفاق کند مسلمان نفقہ را بر اہل خود و حال آنکہ وی نیت ثواب و ادای حق بستہ دارد
باشد آن نفقہ صدقہ اگرچہ بفقیر ندادہ است و باہل و عیال خود دادہ متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دینار انفقتہ فی سبیل اللہ یک دینار است کہ انفاق کردۂ تو آن را در راہ خدا یعنی جہاد
و دینار انفقتہ فی رقبۃ - و دیناری دیگر است کہ انفاق کردۂ در آزاد کردن بندہ - و دینار تصدقت بہ علی مسکین و دیناری
دیگر است کہ تصدق کردۂ بدان بر مسکینی - و دینار انفقتہ علی اہلک - و دیناریست کہ انفاق کردۂ بر اہل و عیال خود -
اعظمہا اجرا الذی انفقتہ علی اہلک - بزرگترین آن دینارہا از روی اجر آن دیناریست کہ انفاق کردۂ آن را بر عیال خود
رواہ مسلم - وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل دینار ینفقہ الرجل فاضلترین دیناری کہ
انفاق کند آن را مرد - دینار ینفقہ علی عیالہ - دیناریست کہ انفاق کند آن را بر عیال خود و عیال مرد زن و فرزند
و ہر کہ در نفقہ و مؤنت او باشد - و دینار ینفقہ علی دابتہ فی سبیل اللہ - و دیناریست کہ انفاق کند آن را بر چارپای
خود در راہ خدا کہ برای جہاد است و اما چارپای سواری کہ برای جہاد نیست گویا کہ حکم عیال دارد - و دینار ینفقہ
علی اصحابہ فی سبیل اللہ - و دیناریست کہ انفاق میکند آن را بر یاران خود در راہ خدا کہ این سہ محل افضل مصارف

صدقه خواست از غیر خود اما فضل یکی از ینها بر دیگرے ازین حدیث معلوم نمیگردد و یا رب مگر تقدیم ذکر اشعاری بدان توان نمود
و احادیث دیگر مصرح ست بدان - رواه مسلم - وعن ام سلمة قالت قلت - روایت ست از ام المؤمنین ام سلمه که گفت
گفتم - یا رسول الله الی اجر ان انفق علی بنی ابی سلمة - آیا مرا مزد و ثوابی هست از جهت آنکه انفاق میکنم بر پسران ابی سلمه
انما هم بنی - نیستند پسران ابی سلمه مگر پسران من و ابو سلمه شوهر ام سلمه بود پیش از آن حضرت صلعم و از کبار صحابه بود چون
از عالم رفت ام سلمه در خانهٔ آن حضرت آمد و از ام سلمه پسران مانده بودند و ام سلمه بر ایشان انفاق میکرد پس پرسید
از آن حضرت که مرا در انفاق بر ایشان ثوابی هست که آنها چون پسران شوهر من اند گویا پسران من اند و مراد پسران
ابو سلمه از ام سلمه اند و الا آنها خود پسران ام سلمه اند نسبت آنها با ابی سلمه جهت آن فائده ندارد و آنها عمر و زینب بود که ربیب
آن حضرت بودند فقد بر - فقال انفقی علیهم فلک اجر ما انفقت علیهم - پس گفت آنحضرت انفاق کن بر پسران ابوسلمه پس
مر تراست اجر آنچه انفاق کنی بر ایشان متفق علیه - وعن زینب امرأة عبد الله بن مسعود - روایت است از زینب
زن ابن مسعود که صحابیه است و متعلق بکرم و عنایت آن حضرت بود زوجه وی و ابو هریره و ابی سعید خدری و عائشه از وی
روایت دارند - قالت قال رسول الله - گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - در ترغیب نساء بر انفاق تصدقن
یا معشر النساء - تصدق کنید ای گروه زنان - ولو من حلیکن - اگرچه از زیورهای شمایان باشد - قالت فرجعت الی عبد الله
گفت زینب پس برگشتم از مجلس آنحضرت صلعم که این کلمه از وی در آن شنیدم بسوی عبد الله - فقلت انک رجل خفیف
ذات الید - پس گفتم بدرستیکه تو مردی هستی سبک دست یعنی فقیر که گرانی مال نداری - وان رسول الله - و بدرستیکه پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم قد امرنا بالصدقة - بتحقیق امر کرده است مارا به تصدق - فأته فاسأله - پس بیا آن حضرت را پس بپرس او را
یعنی کفایت میکند که بر تو و بر اولاد تو تصدق کنم با وجود اشتراک و اختلاطی و ازدواجی که مرا با تست - فان کان ذلک یجزی
عنی - پس اگر باشد آن یعنی تصدق کردن بر تو و بر اولاد تو که بندگی میکند از من ادا کنم آن و صرف کنم بر شما - والا صرفتها
الی غیرکم - و اگر کفایت نکند صرف کنم بر غیر شما و برم آن را بسوی غیر شما الی غیرکم و علی غیرکم هر دو روایت ست - قالت
فقال لی عبد الله بل ائتیه انت - گفت زینب پس گفت مرا عبد الله بلکه بیا تو آن حضرت را یعنی تو خود برو و بپرس
و مرا تکلیف مکن گویا وی را شرم داشت از پرسیدن آن که محل حیا و حجاب ست - قالت فانطلقت - گفت زینب پس
رفتم من نزد آن حضرت - فاذا امرأة من الانصار بباب رسول الله - پس ناگاه زنی از انصار ایستاده است بر در پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم حاجتی حاجتها - در حالی که حاجت من حاجت اوست یعنی آن زنی نیز برای پرسیدن این
سخن و استفتای همین مسئله آمده بود که آیا انفاق کند بر شوهر و متعلقان وی یا نه - وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قد القیت علیه المهابة - و بود آنحضرت که بتحقیق انداخته شده بود بروی بزرگی و ترس و هیبت و عظمت که هرکس نمیتوانست
در آمد بروے بے اذن وی - قالت فخرج علینا بلال - گفت زینب پس بیرون آمد بر ما بلال رفیق آن حضرت

فقعدنا بالباب ایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاخبروان امراتین بالباب۔ پس گفتیم ما مر بلال را بیا آن حضرت را پس خبر کن
کہ دو زن بر در ایستادہ اند۔ تسئلانک اتجزی الصدقۃ عنہما علی ازواجہما وعلی ایتام فی حجورہما۔ سوال میکنند آن دو زن ترا
آیا بسندگی میکند تصدق کردن آن دو زن بر شوہران ایشان و بر یتیمانی کہ در کنار ایشانند یعنی بجہت پرورش آمدن و قصد سوال
از انفاق شوہران راجح بود ظاہر سوال از انفاق بر یتیمان در دل مضمر داشتند یا آن بخاطر ایشان رسید فانہم ولا تخبر
من نحن۔ و خبر مکن آن حضرت را کہ چہ کسانیم یعنی نام ما را در حضرت وی ہر کہ مبادا بشنیدن آن نام تصریح وقت
تشریف وی لازم آید بطلبیدن در حضور و از جہت عدم حاجت بآن۔ قالت فدخل بلال علی رسول اللہ۔ گفت زینب
پس در آمد بلال بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فسالہ۔ پس پرسید آن حضرت را ازین مسئلہ۔ فقال لہ رسول اللہ۔
پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من ہما۔ چہ کس اند آن دو زن۔ قال امرأۃ من الانصار و زینب۔ گفت بلال یک
زن ست از قبیلۂ انصار و دیگری زینب ست۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای الزیانب۔ پس گفت آن حضرت
کدام یکی از زینبہا ست زینب نام چند کس از صحابیات بود پس پرسید این کہ آمدہ است کدام یکی از انہاست بلال باعتماد آنکہ مشہور
ہمین زینب امرأۃ عبد اللہ خواہد بود مطلق آورد یا نام آن زن دیگر را نشنیدہ و این را شنیدہ۔ قال امرأۃ عبد اللہ۔ گفت
بلال زینب زن عبد اللہ بن مسعود ست۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلعم نعم۔ آری کفایت می کند انفاق
بر شوہران و بر یتیمان کہ در کنار ایشانند و در بعضی نسخ لفظ نعم نیست ہمین گفت کہ۔ لہما اجران اجر القرابۃ واجر الصدقۃ۔
مر این دو زن را اجر قرابت و خویشی ست کہ بشوہران و یتیمان دارند و اجر صدقہ ہست پس افضل و اکمل باشد از تصدق
بر غیر ایشان۔ متفق علیہ واللفظ لمسلم۔ وعن میمونۃ بنت الحارث انہا اعتقت ولیدۃ فی زمان رسول اللہ۔ روایت ست
از ام المؤمنین میمونہ کہ وی آزاد کردہ داہ خانہ زاد را در زمان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت ذلک لرسول اللہ۔ پس
ذکر کرد میمونہ آن را مر رسول خدا را صلعم۔ فقال لو اعطیتہا اخوالک کان اعظم لاجرک۔ پس گفت آن حضرت اگر میدادی
تو آن داہ را بخالان خود را کہ محتاج بودند بخادم می بود بزرگ تر مر ثواب ترا ازینجا معلوم میشود کہ صدقہ رحم افضل ست
از اعتاق۔ متفق علیہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت۔ گفت عائشہ۔ یا رسول اللہ ان لی جارین۔ بدرستیکہ
مرا دو ہمسایہ اند۔ فالی ایہما اہدی۔ پس بسوی کدام یکی ازین دو ہدیہ فرستم۔ قال الی اقربہما منک بابا۔ گفت آن حضرت
بفرست بسوی کسیکہ نزدیک تر ست در وی از وی ترا پس معتبر در ہمسایگی درین باب نزدیکی در ست نہ اتصال خانہ و قرب
آن۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا طبخت مرقۃ فاکثر ماءہا۔ وقتیکہ بپزی
شوربا ہای پس بسیار کن آب آن را۔ وتعاہد جیرانک۔ و بازپرس کن ہمسایہ ہای خود را بفرستادن شوربا بخانہ
ایشان بطریق تفقد بہرہ ور از شوربا۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی۔ عن ابی ہریرۃ قال یا رسول اللہ ای الصدقۃ افضل۔ کدام یکی از انواع صدقہ فاضل تر ست

قال جهد المقل - گفت افضل صدقات صدقه ایست که مرد قلیل المال مشقت کشد. وانچه در وسع وطاقت اوست بدهد وجهد
بضم جیم در نسخ آن هر دو لغت ست وبعضی گویند بفتح بمعنی مشقت وبضم بمعنی وسع واین بر تقدیر صحت وتوکل وقوت یقین
وموافقت عیال ست واگر ایشان راضی نباشند روا نیست ولهذا فرمود - وابدأ بمن تعول - وبدایت کن به کسیکه
عیال مندی آنها میکنی ونفقه ایشان واجب ست بر تو چنانکه گذشت - رواه ابو داود - وعن سلیمان بن عامر
همچنین ست در نسخ مشکوة سلیمان بضم سین وبیای تحتانیه وگفته اند که صواب سلمان ست بفتح سین وبی یا وسلیمان
سهو ست یا از کاتب یا از صاحب کتاب ودر مغنی میگوید که سلیمان همه بیاست مگر سلمان فارسی وسلمان ابن عامر
وسلمان اغر وعبد الرحمن بن سلمان تابعی ست وسلیمان بن عامر صحابی ست ومعدود در بصریین ست - قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الصدقة علی المسکین صدقة - تصدق کردن بر مسکین یک ثواب صدقه دارد - وهی علی ذی الرحم
ثنتان صدقة وصلة - وصدقه کردن بر کسیکه قرابت وولادت ورحم دارد دو ثواب دارد یکی ثواب صدقه دیگر ثواب صله رحم -
رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجه والدارمی - وعن ابی هریرة قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم
فقال عندی دینار - گفت ابوهریره آمد مردی نزد آنحضرت پس گفت نزد من یک دینار ست - قال انفقه علی نفسک
گفت آنحضرت خرج کن آن را بر ذات خود - قال عندی آخر - گفت آن مرد نزد من دینار دیگر ست - قال انفقه علی
ولدک - فرمود خرج کن آنرا بر فرزندان خود - قال عندی آخر - گفت نزد من دینار دیگریست قال انفقه علی اهلک - فرمود
انفاق کن آنرا بر کسان خود مراد از اهل زن ست یا در وی ویا خویشان در صراح گفت اهل کسان مرد وکسان سرای
قال عندی آخر - گفت نزد من دینار دیگریست - قال انفقه علی خادمک - فرمود انفاق کن بر خدمتگار خود وگویا مرکب را در حکم خادم داشته
قال عندی آخر - گفت نزد من دینار دیگر ست - قال انت اعلم - گفت تو داناتری یعنی بحال کسیکه مستحق ست زیرا که هر که میدانی که
مستحق ست بده - رواه ابو داود والنسائی - وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اخبرکم بخیر الناس
گفت آنحضرت آیا خبر نکنم شما را به بهترین مردم - رجل ممسک بعنان فرسه فی سبیل الله - بهترین مردم مردیست که نگاه دارنده است
عنان اسپ خود را در راه خدا یعنی سوار شده منتظر جنگ با کافران ایستاده است ومراد آنست که او از جمله خیر الناس ست والا شخصی
که عالم باشد والمتقی خشیتی وانده در دنیا باشد وجهاد بر وی فرض نباشد بهتر خواهد بود ازین شخص کذا قالوا - الا اخبرکم بالذی یتلوه
آیا خبر نکنم شما را به مردی که تابع ودنبال اوست در مرتبه - رجل معتزل فی غنیمة له یؤدی حق الله فیها - تالی وی مردیست که گوشه گیرنده است
در گوسفندکی چند که مر او راست که ادا میکند حق خدا را در آن گوسفندان از صدقه وغیر آن - الا اخبرکم بشر الناس - آیا خبر نکنم شما را
به بدترین مردم - رجل یسأل بالله ولا یعطی به - بدترین مردم مردیست که سوال کرده میشود بنام خدا ونمیدهد
بدان جهت لقب یسأل به لفظ مجهول ست ولا یعطی بلفظ معلوم واین حال مسئول عنه است وبعضی یسأل
به لفظ معلوم ولا یعطی به لفظ مجهول ضبط کرده اند یعنی سوال میکند بنام خدا وداده نمیشود بدان وباعث هتک حرمت

اسم الٰہی تعالی میگردد۔ رواہ الترمذی والنسائی والدارمی۔ وعن ام بجید بضم موحدہ وفتح جیم وسکون تحتانیہ در آخر
دال صحابیہ انصاریہ است۔ قالت قال رسول اللہ صلعم ردوا السائل ولو بظلف محرق۔ بازگردانید سائل را اگرچہ
بسم سوختہ باشد وظلف بکسر ظای معجمہ وسکون لام سم شگافتہ گاو وگوسفند واین مبالغہ است ودر محرق زیادہ
مبالغہ است۔ رواہ مالک والنسائی وروی الترمذی وابوداؤد معناہ۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلعم
من استعاذ منکم باللہ فاعیذوہ۔ کسیکہ پناہ طلبد از شر شما یا از شر غیر شما بنام خدا پس پناہ دہید اورا۔ ومن سأل باللہ
فاعطوہ۔ وکسیکہ سوال کند وبخواہد از شما چیزے بنام خدا پس بدہید اورا۔ ومن دعاکم فاجیبوہ۔ وکسیکہ دعوت
کند شمارا وبخواند بطعام پس اجابت کنید وقبول کنید دعوت اورا اگر مانعی نباشد حسی یا شرعی۔ ومن صنع الیکم
معروفا فکافئوہ۔ وکسیکہ بکند بسوی شما نیکوئی پس پاداش دہید اورا یعنی شما نیز نیکوئی کنید با وی وصنع بضم
نیکوئی کردن بکسی ومعروف نیز نیکوئی وصنع اینجا بمعنی فعل ست۔ فان لم تجدوا ما تکافئوہ فادعوا لہ۔ پس اگر نیابید
چیزے کہ پاداش دہید اورا پس دعا کنید مراورا حتی تروا انکم قد کافأتموہ۔ تا آنکہ بدانید وگمان برید کہ مکافات
کردید اورا وادا کردید حق اورا یعنی مبالغہ کنید در دعا وتکرار کنید تا حاصل گردد مثلیت ونیکوئی شیخ میفرمود
کہ کفایت میکند درین باب قول جزاک اللہ خیرا ومیفرمود کہ مبالغہ ورد می از جہت رویت عجز ست از نفس خود
مکافات وتفویض وی بحق سبحانہ تعالی۔ رواہ احمد وابوداؤد والنسائی۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلعم لایسأل
بوجہ اللہ الا الجنة۔ سوال کردہ نشود وطلبیدہ نشود بوجہ خدا یعنی بذات وی وبنام وی مگر بہشت ودرینجا دو معنی ست
یکی منع از سوال کردن از مردم بوجہ اللہ زیرا کہ چون فرمود کہ سوال کردہ نشود بوجہ خدا مگر بہشت وبہشت خود از مردم سوال
کردہ نمی شود لازم می آید کہ سوال کردہ نشود از ایشان چیزے بوجہ اللہ دوم آنکہ سوال کردہ نشود از خدا چیزے از متاع دنیا بجہت
حقارت وفنای وی واگر سوال کنید بہشت سوال کنید کہ عظیم ست وباقی ومقصود مبالغہ است۔ رواہ ابوداؤد

الفصل الثالث

عن انس۔ قال کان ابو طلحة اکثر الانصار بالمدینة مالا من نخل۔ انس گفت بود
ابوطلحہ کہ از مشاہیر صحابہ است وزوج ام انس بود بیشترین انصار از روی مال از درختان خرما۔ وکان احب امواله
الیه بیرحاء۔ وبود محبوب ترین مالہای ابوطلحہ بسوی ابی طلحہ بیرحاء کہ نام بوستانی بود وتحقیق این لفظ
ومشہور بکسر موحدہ وفتح رہ است ودر اول کتاب گذشتہ است۔ وکانت مستقبلة المسجد۔ وبود بیرحاء مقابل مسجد
نبوی صلعم۔ وکان رسول اللہ۔ وبود پیغمبر خدا صلعم یدخلها ومی در آمد آن بوستان را۔ ویشرب من ماء فیها طیب
ومیخورد از آبی کہ در وی بود خوش وشیرین۔ قال انس فلما نزلت ہذہ الآیة۔ گفت انس پس ہرگاہ کہ فرود آمد این
آیت کہ لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون۔ ہرگز نمی یابید نیکی را تا آنکہ انفاق کنید از آنچہ دوست تر دارید آن را۔
قام ابو طلحة الی رسول اللہ۔ ایستاد ابوطلحہ ورفت بسوی پیغمبر خدا صلعم فقال۔ پس گفت ابوطلحہ۔ یا رسول اللہ

ان الله یقول - بدرستیکه خدای تعالی میگوید - لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون - وان احب مالی الی بیرحاء - بدرستیکه محبوب‌ترین مال من بسوی من بیرحاست که بستان مذکورست - وانها صدقة لله تعالی ارجو برها - وبدرستیکه این بیرحا صدقه است برای خدا امید دارم نیکی را بموجب این آیه کریمه - وذخرها عند الله - وامید میدارم ذخیره نهادن آن را نزد خدا فضعها - پس بنه آن را - یا رسول الله حیث اراک الله - آنجا که بنماید ترا خدای تعالی وقرار یابد رای تو بران یعنی بده بهر که بخواهی وهر جا که مناسب دانی - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلعم بخ بخ ذلک مال رابح بخ بخ آن یعنی بیرحا مالی سودمندست بر تو نفقه آن وبخ کلمه ایست که گفته میشود نزد فخر ومدح ورضا بچیزی وخبر در [illegible] بمعنی اوست وتکرار کرده میشود برای مبالغه وآخر وی ساکن ست وچون وصل کنند مجرور ومنون ووی مخفف ست وگاهی مشدد نیز آید وفرمود آنحضرت - وقد سمعت ما قلت - وبتحقیق شنیدم وقبول کردم آنچه گفتی تو از نیت خیر - وانی اری ان تجعلها فی الاقربین - وبدرستیکه من می بینم ومی دانم که بگردانی تو آن را در خویشان خود وتصدق کنی بر ایشان تا ثواب صدقه وصله رحمی هر دو ترا باشد - فقال ابو طلحة افعل - پس گفت ابو طلحه بکنم هرچه فرمائی وبگردانم آن را در خویشان خود - یا رسول الله فقسمها ابو طلحة فی اقاربه - پس قسمت کرد آن را ابو طلحه در خویشان خود - وبنی عمه - ودر پسران عم خود واین بیان اقارب ست یا از اقارب غیر ایشان مرادست وآورده اند که معاویه در زمان امارت خود آن را از اقارب ابی طلحه بمال فراوان خرید وقصرهای بلند بنا کرد متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة ان تشبع کبدا جائعا - فاضل‌ترین صدقه آنست که سیر گردانی جگر گرسنه را طیبی گفته که مومن باشد یا کافر ناطق باشد یا غیر ناطق

رواه البیهقی فی شعب الایمان -

باب

احادیث مولف ست که گاهی ذکر میکند باب را بی ترجمه وذکر میکند دران متممات وملحقات باب سابق را ودر بعضی نسخ باب صدقة المرأة من مال الزوج واقع شده ودر بعضی باب نفقة المرأة من مال الزوج واحادیث باب مخصوص نیست بمرأة خازن وخادم را نیز شامل ست

الفصل الاول - عن عائشة قالت قال رسول الله صلعم اذا انفقت المرأة من طعام بیتها غیر مفسدة - چون انفاق کند وتصدق نماید زن از طعام خانه خود از آنچه خورده میشود وذخیره نهاده نمیشود در حالی که تباه نکننده واسراف نماینده است - کان لها اجرها بما انفقت - باشد مر آن زن را ثواب آن بسبب انفاق کردن وی - ولزوجها اجره بما کسب - وباشد مر شوهر را ثواب او بسبب کسب کردن آن مال را که بملک اوست - وللخازن مثل ذلک - وباشد مر نگهبان دارنده را که این طعام حواله اوست مانند آن ثواب که زن را وشوهر او راست - لا ینقص بعضهم اجر بعض شیئا - کم نمیکند واقع بعضی ازین سه تن ثواب بعضی را یعنی همه را اجر کامل وثواب تمام ست وموجب نقصان نه متفق علیه

واین حدیث مطلق ست و جواز تصدق زن از طعام مرد خواہ اذن کند یا نہ و بعضی میگویند کہ جائز نیست زن را تصدق
بہیچ چیز از مال مرد مگر باذن وی و این حدیث را تاویل میکنند یا اینکہ این مبنی ست بر عادت اہل حجاز کہ اہل
و خادم را اذن کردہ میگذارند در انفاق و تصدق از انچہ در خانہ است بر سائلان و ضعیفان و حدیث آیندہ صریح ست
در جواز بی امر او ن و شاید کہ آن جماعت حمل کنند آن را بر امر جدید فافہم **وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ**
صلعم اذا انفقت المرأۃ من کسب زوجہا من غیر امرہ - چون انفاق کند زن از مال شوہر خود بی امر وی یا علم زن
برضای زوج صریحا یا دلالۃ و چیزی اندک باشد کذا فی الحواشی و توربشتی گفتہ کہ امر در ان راجع ست بعادت مرحم
خواہ شہری باشد یا روستائی مختار ہمین قول ست - **فلہا نصف اجرہ** - پس مر آن زن راست نیمہ اجر آن یعنی
شترک ست میان ایشان متفق علیہ **وعن ابی موسی الاشعری - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم**
الخازن المسلم الامین الذی یعطی ما امر بہ - گنجینہ دار مسلمان امانت دار کہ میدہد انچہ امر کردہ شدہ است بدان و حکم
کردہ است بدان مالک - **کاملا موفرا** - بکمال و تمام **طیبۃ بہ نفسہ** - در حالی کہ خوش ست بدان نفس وے
و کراہیت نمیدارد و تنگی نمی نماید - **فید فعہ الی الذی امر لہ** - پس میرساند آنرا بسوی کسیکہ امر کردہ شدہ ہست
مر او را بدان - **احد المتصدقین** - یکی از دو تصدق کنندگان ست و مراد بہ دو تصدق کنندہ یکی مالک کہ بحقیقت تصدق
میکند دیگر ہمین خازن متصف بہ صفات مذکورہ متصدق ست کہ در حکم تصدق کنندہ است بہ ظاہر و این عبارت
از قبیل قول ایشان ست کہ میگویند القلم احد اللسانین و الخال احد الابوین و مراد شرکت اوست در اجر و ثواب
و المتصدقین بکسر قاف نیز خواندہ اند متفق علیہ - **وعن عائشۃ قالت ان رجلا قال للنبی صلی اللہ علیہ وسلم**
ان امی افتلتت نفسہا - گفت عائشہ کہ مردی گفت مر آن حضرت را کہ مادر من مردہ است بہ مرگ ناگہانی و فلتہ بمعنی
ناگہان شدن کاری و افتلات بمعنی بودن نیز آید - **واظنہا لو تکلمت تصدقت** - و گمان می برم او را کہ اگر سخن میکرد
و ہوشیار میبود تصدق میکرد بہ چیزے و وصیت میکرد بدان - **فہل لہا اجر ان تصدقت عنہا** پس آیا ہست مر او را
ثوابے اگر تصدق کنم از جانب وے - **قال نعم** - گفت آن حضرت آری میرسد مر او را ثواب تصدقی کہ میکنی از جانب
وی متفق علیہ و درین حدیث دلیل ست بر آنکہ ثواب صدقہ میرسد بہ میت ہم چنین دعا و استغفار برای میت
و مذہب اہل حق کہ اہل سنت و جماعت اند این ست کہ در عبادات بدنیہ اختلاف دارند مثل نماز و تلاوت قرآن و ہم نما
و وصول ثواب ست امام عبد اللہ یافعی در روضۃ الریاحین میگوید کہ شیخ اجل اکرم عز الدین عبد السلام را بعد
از فوت او در خواب دیدند گفت ما در دنیا حکم میکردیم بعدم وصول ثواب تلاوت قرآن و درین عالم بر خلاف
آن یافتم واللہ المجیب

الفصل الثانی - عن ابی امامۃ قال سمعت رسول اللہ صلعم یقول فی خطبۃ عام حجۃ الوداع - گفت ابو اما

شنیدم آن حضرت را که میگفت در خطبۂ خود سال حجة الوداع - لا تنفق امرأة شيئا من بيت زوجها الا باذن زوجها - انفاق
نکند زنی هیچ چیز را از خانۂ شوهر خود مگر باذن شوهر خود - قيل - گفته شد - يا رسول الله ولا الطعام - و طعام را نیز
انفاق نکند از خانۂ شوهر بے اذن شوهر باوجود آنکه در نهایت آن قدر نیست که دراہم و دنانیر مثلا - قال ذلك افضل
اموالنا - گفت آن حضرت یعنی طعام بهترین مالهای ما است که بالفعل سبب کفاف معیشت و بقای بنیه است و مراد
به طعام اینجا حبوب و تمر ست نه مطبوخ و توابع طعام تر باشد و در بعضے نسخ افضل اموال الناس - رواه الترمذی
وعن سعد قال لما بايع رسول الله صلى الله عليه وسلم النساء - گفت سعد بن ابی وقاص وقتیکه بیعت کرد آنحضرت
زنان را - قامت امرأة جليلة كانها من نساء مضر - بایستاد زنی بزرگ گویا که آن زن از زنان قبیله مضر ست
بضم میم و فتح ضاد معجمه که قبیله مشهور ست از قبائل عرب از اولاد مضر بن نزار - فقالت - پس گفت آن زن یا نبی الله
انا كل على آبائنا وابنائنا وازواجنا فما يحل لنا من اموالهم - بدرستیکه ما گرانیم یعنی عیالیم بر پدران و پسران و شوهران
و پس چه چیز حلال ست ما را از مالهای ایشان و کل بفتح کاف و تشدید لام گرانی و عیال کسی که مستقل نیست در کار
خود - قال الرطب تأكلنه وتهدينه - گفت آن حضرت حلال ست شما را از اموال ایشان طعام تر از آنچه زود تباه
می گردد مثل شوربا و شیر و میوه و تره و امثال آن میخورید شما آن را و هدیه میکنید و می فرستید آن را از برای آنکه
نگاه داشتن حاجت نیست دران باستیذان زیرا که عرف و عادت جاری است بمسامحت دران و اما طعام خشک
جاری نیست دران اذن و رضا و طیبی گفته که این در آباء و ابناء واجبات ست و اما ازواج و زوجات جائز نیست
مگر باذن و نهی و حدیث صریح ست در شمول ازواج و مدار بر عرف و عادت ست چنانکه گفته شد - رواه ابو داود

الفصل الثالث عن عمير مولى آبي اللحم - عمیر بضم عین و فتح میم که صحابی ست حاضر شده فتح خیبر را و روایت
دارد از مولای خود که آبی اللحم ست و از قدماء صحابه و مشاهیر ایشان ست و او حاضر شده بدر را و شهید شد
در حنین و آبی اللحم لقب او ست بجهت اباکردن او از گوشت مطلقا و بعضی گفته اند که وی نمی خورد در جاهلیت از آنچه
ذبح کرده میشد برای اصنام - قال - گفت عمیر امرني مولاي ان اقدد لحما - امر کرد مرا مولای من که آبی اللحم ست که
خشک کنم گوشتی را - فجاءني مسكين - پس آمد مرا مسکینی - فاطعمته منه - پس خورانیدم من آن مسکین را از آن
گوشت - فعلم بذلك مولاي - پس عالم شد بآن یعنی بخورانیدن من آن مسکین را از آن گوشت مولای من
فضربني - پس زد مرا - فأتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم - پس آمدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فذكرت ذلك له
پس ذکر کردم این قصه را آن حضرت را - فدعاه - پس طلبید آن حضرت او را - فقال لم ضربته - پس گفت آن حضرت چرا
زدی او را - فقال يعطي طعامي بغير ان آمره - گفت میدهد طعام مرا بمسکینان بی آنکه امر کنم او را - فقال الاجر بينكما
پس گفت آن حضرت مر آن را که مزد خوردنی که آن مشترک ست میان شما هر دو گفته اند که مقصود آن حضرت

آن نیست کہ بندہ را حق تصرف ہست در ملک مولی علی الاطلاق بلکہ مقصود قضایہ مولی ست و عدم ضرب عبد برین فعل بجہت
اشتراک در ثواب و غنیمت شمردن آن - وفی روایۃ - و در روایتی این چنین آمدہ است کہ - قال - گفت عمیر کنت مملوکا
بودم من بندہ کسی - فسألت رسول اللہ - پس سوال کردم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم اتصدق من مال موالی
بشیئ - آیا تصدق کنم من از مال مالک خود بچیزی و در بعضی نسخ موالی بلفظ جمع - قال نعم - گفت آن حضرت آری تصدق
کن - والاجر بینکما نصفان - و ثواب مشترک ہست میان شما دو نیم - رواہ مسلم -

باب من لا یعود فی الصدقۃ

باب در بیان کسیکہ باز نمی گردد در صدقہ یعنی نمی باید کہ آنچہ بکسی دادہ باز ستاند و بعد از دادن پشیمان گردد و در
حدیث بیاید کہ خریدن نیز نشاید و این مبالغہ است در نفی عود و نیز عود است از آن و بتحقیق عود نیست واللہ اعلم

الفصل الاول عن عمر بن الخطاب قال حملت علی فرس فی سبیل اللہ - روایت است از امیر المؤمنین
عمر گفت سوار کردم کسی را بر اسپ در راہ خدا یعنی بخشیدم اسپ را بکی از غازیان را کہ اسپ نداشت - فاضاعہ
الذی کان عندہ - پس ضایع گردانید آن اسپ را آن کسیکہ بود آن اسپ نزد وی یعنی خوب نگاہ نداشت و
بسیاست کرد و خبر دار نشد گویا ہلاک کرد آن را و ضیاع ہلاک شدن و اضاعت ہلاک گردانیدن - فاردت ان اشتریہ
پس خواستم من کہ بخرم آن اسپ را - وظننت انہ یبیعہ برخص - و گمان بردم کہ وی بفروشد آن اسپ را بارزانی و رخص بضم
راء ارزانی و ارزان داشتن - فسألت النبی - پس پرسیدم پیغمبر را صلعم - کہ خریدن من اسپ را از وی خوبست یا نہ فقال
لا تشترہ ولا تعد فی صدقتک - پس گفت آن حضرت مخر آن را و بازمگرد در صدقہ خود - وان اعطاکہ بدرہم - و اگرچہ بدہد
وی اسپ را بیک درہم و نظر بظاہر عبارت و سوق کلام چنان مینماید کہ گویند اگرچہ بفروشد آن را بیک درہم و نہی
گفتہ نظر بارزانی و صحت بیع وی شرعا مکن نظر بآن کن کہ آن ہبہ و صدقہ تو بود ظاہر و در معنی عود ست فافہم بعد از آن
تعلیل کرد آن حضرت از نہی صریح مجرد عود را بقول خود - فان العائد فی صدقتہ کالکلب یعود فی قیئہ - زیرا کہ بدرستی
کہ عود کنندہ در صدقہ خود مانند سگ ست کہ عود میکند در قی خود و باز میخورد آن را - وفی روایۃ - و در روایتی این چنین
آمدہ است کہ - لا تعد فی صدقتک فان العائد فی صدقتہ کالعائد فی قیئہ متفق علیہ - وعن بریدۃ - قال کنت جالسا
عند النبی - گفت بریدہ بودم من نشستہ نزد پیغمبر صلعم اذ اتتہ امرأۃ - ناگاہ آمد آن حضرت را زنی - فقالت -
گفت آن زن - یا رسول اللہ انی تصدقت علی امی بجاریۃ - بدرستیکہ من تصدق کردہ ام بر مادر خود کنیزی را -
وانہا ماتت - و بدرستی کہ مادر من مردہ است یعنی آن جاریہ بعد از مردن مادرم میراث من باشد من چہ فرمائی
آیا این ہم از قبیل دخل عود در صدقہ ہست یا نہ - قال وجب اجرک - گفت آن حضرت ثابت شد اجر و ثواب تو
بتصدق کردن تو آن را بر مادر - وردہا علیک المیراث - و باز گردانید آن جاریہ را بتو میراث و ملک میراث

فروری ست که ثابت میگردد نه باختیار بخلاف شراکه وی در حکم استرداد ست باختیار - قالت - باز گفت آن زن - یا رسول الله
انه کان علیها صوم شهر - بود بر مادر من روزهٔ یک ماه که آن را بعلت مرض یا سفر یا حیض خورده بود - افاصوم عنها - پس
آیا روزه دارم من از جانب وی - قال صومی عنها - گفت آن حضرت روزه بدار از جانب وی - قالت - باز گفت آن زن
انها لم تحج قط افاحج عنها - مادر من حج نگزارده است هرگز آیا پس حج بگزارم از وی - قال نعم حجی عنها - پس گفت آن حضرت
آری بگزار حج از وی - رواه مسلم - بدانکه این حدیث دلالت دارد بر آنکه ولی را میرسد که نگاه دارد از میت آنچه بر وی
بود از روزهٔ قضای رمضان یا نذر یا کفارت و باین رفته است امام احمد بن حنبل و تجویز کرده اند آنرا ائمهٔ ثلثه
کذا قال الطیبی و مذهب ما آن ست که روزه ندارد از میت ولی وی زیرا که در حدیث آمده است که روزه ندارد هیچ یکی
از دیگری و نماز نگزارد هیچ یکی از دیگری بلکه اطعام کند و فدیه دهد اگر وصیت کرده است واجب ست فدیه از ثلث
و اگر وصیت نکرده جائز ست که تبرع کنند و لیکن لازم نیست و نزد شافعی حاجت نیست بوصیت کذا ذکر فی الهدایة و تفصیل
کلام آن ست که عبادات چند نوع ست یکی مالی محض ست چنانچه زکوة و دیگر بدنی محض چنانچه صلوة و دیگر مرکب از مالی و
بدنی چنانچه حج و نیابت جاری ست در نوع اول در حالت اختیار و ضرورت از جهت حصول مقصود بفعل نائب و جاری نیست
در نوع ثانی بهیچ حال زیرا که مقصود اتعاب نفس ست و آن حاصل نمیگردد بفعل نائب و جاری میگردد در نوع ثالث نزد
عجز از جهت معنی ثانی که مشقت ست بتنقیص مال و جاری نمیگردد نزد قدرت از جهت عدم اتعاب نفس و در حج نفل جائز ست
انابت در حالت قدرت زیرا که باب نفل اوسع ست و ظاهر عبارت حدیث آن ست که حج نفل بود فافهم والله اعلم

تمام شد کتاب الزکوة بعون الله و توفیقه تعالی و اوست کتاب الصوم نسأل الله اتمامه

کتاب الصوم

صوم و صیام در لغت بمعنی امساک و در شرع عبارت ست از باز داشتن نفس از طعام و شراب و جماع و اختلاف
کرده اند که صلوة افضل ست یا صوم مشهور نزد جمهور آن ست که صلوة افضل ست از سائر اعمال چنانکه بحدیث واقع شده
است و اعلموا ان خیر اعمالکم الصلوة و بعضی گفته اند که صوم افضل ست زیرا که حدیث واقع شده است علیک بالصوم
فانه لا عدل له و ظاهر این مخصوص بمخاطب ست فافهم

الفصل الاول عن ابی هریرة - قال قال رسول الله صلعم اذا دخل رمضان فتحت ابواب السماء - چون
می درآید رمضان گشاده میشود درهای آسمان - و فی روایة فتحت ابواب الجنة - گشاده میشود درهای بهشت - و غلقت ابواب
جهنم - و بسته میشود درهای دوزخ - و سلسلت الشیاطین - و زنجیر بر پا کرده میشوند شیطانان - و فی روایة فتحت ابواب الرحمة
گشاده میشود درهای رحمت - رمضان مشتق از رمض ست بمعنی سخت تافتن گرمای آفتاب بر ریگ و زمین و بپایان و
سوختن قدمها و بگرما چریدن گوسفند و سوختن درون و علت ناک شدن وی از آن و گویند که در آن هنگام که نقل

میکردند باسامی مشهوره و در لغت قدیم نام کردند آنها را بنامها که واقع بود در آن پس موافق افتاد این ماه بزمان هذه والله اعلم
فتحت به تخفیف و به تشدید هر دو آمده است و گشاده شدن درهای آسمان کنایت است از پیاپی فرستادن رحمت و صعود
اعمال بی مانع و اجابت دعا و گشاده شدن درهای بهشت از بذل توفیق و حسن قبول و بسته شدن درهای دوزخ
از تنزیه نفوس روزه داران از آلودگی فواحش و تخلص از بواعث معاصی و قمع شهوات و در زنجیر کردن شیاطین از بسته
شدن طرق معاصی و وساوس و در روایت اخیر که اثبات فتح ابواب رحمت میکند تفسیر همه میکند و خلاصه همه معنی این است
متفق علیه - وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنة ثمانیة ابواب فرمود آن حضرت
که در بهشت هشت در است منها باب یسمی الریان - از جمله درها دری ست که نامیده میشود آن را ریان بفتح را و تشدید
یا از ری بمعنی سیرابی - لا یدخله الا الصائمون - در نمی آیند آن را مگر روزه داران بیان آن در باب فضل صدقه گذشت
متفق علیه - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له
ما تقدم من ذنبه - کسیکه روزه دارد رمضان را از جهت ایمان بخدا و امتثال امر وی و تصدیق بوعده وی و چشم داشت
اجر و ثواب وی آمرزیده شود مر او را آنچه پیش رفته است از گناه وی - ومن قام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم
من ذنبه - و کسیکه قیام کند رمضان را یعنی نماز گزارد در شبهای وی از جهت ایمان و حسبة لله آمرزیده شود آنچه پیش رفته
از گناهان وی - ومن قام لیلة القدر ایمانا واحتسابا - و کسیکه قیام کند در شب قدر بجهت ایمان و احتساب - غفر له
ما تقدم من ذنبه متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل عمل ابن آدم یضاعف - هر عمل نیک
آدمی زاد مضاعف کرده میشود باین وجه که - الحسنة بعشر امثالها - یک نیکی به ده چند دهی - الی سبع مائة ضعف - تا هفتصد
مانند بر اندازه شدت ریاضت و صدق نیت و اخلاص لله سبحانه و فضل وی - قال الله تعالی الا الصوم - گفت خدای
تعالی مگر روزه که جزای آن اجر آن بیحد و بی اندازه است - فانه لی - زیرا که روزه برای من ست - وانا اجزی به - و من
جزا میدهم بآن هرچه میخواهم و چندانکه میخواهم از حد حصر و احصا بیرون فانه لی زیرا که روزه محض مراست اگرچه همه چیز او راست
تعالی و تقدس و همه عبادات برای اوست و روزه را در آن میان تخصیص کرد و تکریم و تشریف خاص مخصوص گردانید
از جهت آنکه این عبادت بعیدست از ریا و پوشیده است از چشم غیر بخلاف سائر عبادات که ریا بدان راه می یابد و
لهذا منع کرده اند که گوید من روزه دارم مگر در فرض که متعین و معلوم ست و از جهت آنکه نفس را در آن حظی نیست چنانکه
فرمود - یدع شهوته وطعامه من اجلی - ترک میدهد صائم خواهش نفس خود را خصوصا طعام خود را که احتیاج بدان اشد
و اکثر ست از جهت من و طلب ثواب و رضای من و در هوای طعام و شراب و گفته اند که غیر حق سبحانه و تعالی معبود بروزه
نپرستند و تعظیم کفار در هیچ عصری از اعصار معبودات خود را بصوم نبوده اگرچه بصورت صلوة و سجود بوده است و بعضی
گفته اند که استغنا از طعام و سائر شهوات از صفات پروردگار تعالی ست و چون تقرب جست بنده به درگاه وے

تعالی یا آنچه موافق و مشابه صفات اقدس اوست نسبت کرد آن را بخود و موافق سیاق حدیث آن ست که اضافت از جهت
آن ست که وی سبحانه عالم ست بمقدار ثواب و تضعیف آن و منفرد ست بدان ۔ للصائم فرحتان ۔ مر روزه دار را دو
خوشی و شادمانی ست ۔ فرحة عند فطره ۔ یک فرحت نزدیک شادن روزه است یا بجهت انتعاش طبیعت بخیر و سیرابی
بعد از گرسنگی و تشنگی یا بضمیمه نورانیت عبادت و قرب شکر چنانکه گفته اند که آب سرد شیرین می برآرد شکر از درون
دل یا بجهت شکر بر اتمام نعمت و توفیق ۔ و فرحة عند لقاء ربه ۔ و فرحت دیگر نزد حصول لقای پروردگار ست که در آخرت
خواهد شد ۔ ولخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک ۔ و هر آینه بوی دهن روزه دار خوشتر ست نزد خدا
از بوی مشک تصویر و تمثیل معقول ست به محسوس و خلوف بضم و فتح نیز آمده بوی دهن و اخلاف متغیر شدن بوی
دهن ۔ والصیام جنة ۔ و روزه سپرست و پناه است از رسیدن شر شیطان در دنیا یا از آتش دوزخ در آخرت ۔
فاذا کان یوم صوم احدکم فلا یرفث بضم فا پس چون باشد روز روزه یکی از شما پس باید که تکلم نکند بکلام قبیح و فحش نگوید ۔
ولا یصخب بفتح خاء بلند نگرداند آواز را بهذیان و خصومت ۔ فان سابه احد او قاتله فلیقل انی امرؤ صائم پس اگر دشنام
دهد روزه دار را یکی و قتال کند یعنی خصومت کند او را کسی پس باید که دشنام ندهد و خصومت نورزد و بگوید که من مرد
روزه دارم بزبان گوید یا بدل خود بگوید که من روزه دارم مرا نشاید که دشنام کنم و خصومت نمایم بعضی گویند که
اگر روزه فرض باشد بزبان گوید و اگر نفل باشد بدل تا از ریا دور باشد و قاضی ابوبکر بن العربی گفته که موضع خلاف
صوم نفل ست و در فرض البته بزبان گوید ۔ متفق علیه ۔

الفصل الثانی ۔ عن ابی هریرة ۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان اول لیلة من شهر
رمضان صفدت الشیاطین چون می باشد نخست شبی از ماه رمضان بند کرده میشوند و محکم بسته میشوند شیاطین و صفاد
بکسر صاد و دال بند و غل و آنچه اسیر را بدان بند کنند از قید و غیره و صفدت به تشدید فا روایت ست ۔ و مردة الجن
و بند کرده میشوند سرکشان سخت از جن و مردة بفتحات جمع مارد چنانچه طلبة جمع طالب ۔ و غلقت ابواب النار ۔ و بسته
میشوند درهای آتش ۔ فلم یفتح منها باب ۔ پس گشاده نمیشود از ان هیچ دری ۔ و فتحت ابواب الجنة ۔ و گشاده میشوند
درهای بهشت فلم یغلق منها باب پس بسته نمیشود از وی دری ۔ و ینادی مناد ۔ و ندا میکند و آواز میدهد آواز دهنده
و میگوید ۔ یا باغی الخیر اقبل ۔ ای طلب کننده نیکی و ثواب پیش آی که وقت تست ۔ و یا باغی الشر اقصر ۔
و ای طلب کننده بدی باز دار نفس خود را از گناهان که وقت توبه از گناهان و ترک کردن آنهاست ۔ ولله عتقاء
من النار ۔ و مر خدای راست آزادگان از آتش دوزخ یعنی در رمضان ۔ وذلک کل لیلة ۔ و آن آزاد کردن در هر شب
مخصوص به شب قدر نیست ۔ رواه الترمذی وابن ماجه ۔ ورواه احمد عن رجل وقال الترمذی هذا حدیث غریب

الفصل الثالث ۔ عن ابی هریرة ۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتاکم رمضان ۔ آمد شما را

رمضان

رمضان۔ شهر مبارک۔ ماهی ست که برکت کرده شده است در وی۔ فرض اللّٰه علیکم صیامه۔ فرض گردانیده است
خدای تعالی بر شما روزۀ آنرا۔ تفتح فیه ابواب السماء۔ کشاده میشوند در وی درهای آسمان۔ وتغلق فیه ابواب الجحیم۔
و بسته میشوند در وی درهای دوزخ۔ وتغل فیه مردة الشیاطین۔ و غل کرده میشوند در وی مردۀ شیاطین و غل بضم
بند گردن۔ فیه لیلة خیر من الف شهر۔ در رمضان شبی ست که بهتر ست از هزار ماه مراد شب قدر ست من حرم خیرها فقد حرم
من خیر کثیر۔ کسیکه محروم گردانیده شد نیکی و ثواب آن را پس تحقیق محروم گردانیده شد از خیر کثیر یا از همه خیر چنانکه
در حدیث انس بیاید و این مبالغه است یا مراد خیر متعلق باه رمضان و ظاهر آن ست که مراد ثبوت حقیقت حرمان ست با قطع
نظر از متعلق۔ رواه احمد والنسائی۔ وعن عبد اللّٰه بن عمرو ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم قال الصیام والقرآن
یشفعان للعبد۔ گفت آنحضرت که روزه و قرآن شفاعت میکنند مر بنده را۔ یقول الصیام ای رب انی منعته الطعام
والشهوات بالنهار فشفعنی فیه۔ میگوید روزه ای پروردگار من بدرستیکه من باز داشتم او را از خورش و شهوات دیگر
چنانچه آب و جماع در روز پس قبول کن شفاعت مرا در وی و ظاهر آن ست والله اعلم که مراد تمامۀ شهوات باشد
از مستلذات حواس و روزۀ کامل که اهل طریقت راست آن ست که تمامۀ اعضاء و حواس را یافتن فرماید و ایذا با مشتهیها
باز دارد و عموم رحمت الهی بمنع طعام و شراب و جماع اکتفا کرد تا همه را شامل باشد و غیبت در مذهب سفیان ثوری ناقض
صوم ست۔ ویقول القرآن منعته النوم باللیل فشفعنی فیه۔ و میگوید قرآن منع کردم من او را از خواب در شب پس قبول کن
شفاعت مرا در وی۔ فیشفعان۔ پس قبول کرده میشود شفاعت صیام و قرآن و شفاعت خواهش کردن در گذشتن
گناه کسی را تشفیع و شافع خواهش گر و تشفیع پذیرفتن شفاعت مشفع بفتح فا و تشدید آن پذیرفته شده شفاعت وی
رواه البیهقی فی شعب الایمان۔ و احمد و طبرانی نیز روایت کرده و رجال وی حجت اند در صحت و حاکم گفته صحیح علی شرط
مسلم۔ وعن انس بن مالک قال دخل رمضان فقال رسول اللّٰه۔ گفت انس در آمد ماه رمضان پس گفت
پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه وسلم ان هذا الشهر قد حضرکم وفیه لیلة خیر من الف شهر۔ بدرستیکه این ماه بتحقیق حاضر شده شما را
و در وی شبی ست بهتر از هزار ماه۔ من حرمها فقد حرم الخیر کله۔ کسیکه محروم گردانیده شد از آن شب پس بتحقیق محروم
گردانیده شد از خیر همه خیر۔ ولا یحرم خیرها الا کل محروم۔ و محروم گردانیده نمیشود از خیر این شب مگر هر کسیکه محروم ست
از سعادت و موسوم ست بسمت حرمان و مجمل ست بیان این عبارت ناظر بمعنی اخیر ست که در حدیث ابی هریره گفتیم
رواه ابن ماجه۔ وعن سلمان الفارسی قال خطبنا رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم فی آخر یوم من شعبان۔
گفت سلمان فارسی خطبه خواند مارا آن حضرت در پسین روز از ماه شعبان۔ فقال پس گفت۔ یا ایها الناس قد اظلکم
شهر عظیم۔ ای مردمان بتحقیق اشراف کرد و سایه انداخت شمارا ماهی بزرگ۔ شهر مبارک۔ ماهی ست که برکت
کرده شده است در وی۔ شهر فیه لیلة خیر من الف شهر جعل اللّٰه صیامه فریضة گردانیده است خدا تعالی روزه ماه رمضان را

رمضان وقیام لیلہ تطوعاً و گردانیده است نماز کردن را در شب وی نفل و سنت - من تقرب فیہ بخصلۃ من الخیر کسیکہ نزدیکی
جوید بدرگاه حق در وی بخوبی و خصلتی از نیکی یعنی نفل - کان کمن ادی فریضۃ فیما سواه - باشد ہمچو کسیکہ بگزارد فرض را
در ماہی کہ غیر رمضان ست - ومن ادی فریضۃ فیہ کان کمن ادی سبعین فریضۃ فیما سواه - و کسیکہ ادا کند فریضہ را در وی
باشد ہمچو کسیکہ بگزارد ہفتاد فریضہ را در ماہی کہ غیر رمضان ست وھو شھر الصبر - و ماه رمضان ماہی ست کہ در وی صبر
از شہوات نفس - والصبر ثوابہ الجنۃ - و صبر کردن ثواب وی بہشت ست - وشہر المواساۃ - و ماه رمضان ماہی ست
کہ در وی غمخوارگی فقرا و گرسنگان باید کرد و مواسات بمال و تن باکسی غمخوارگی کردن - وشہر یزاد فیہ رزق المؤمن
ماہی ست کہ زیاده میشود در وے رزق مسلمان و برکت داده میشود در وی و نیز بتوسیع طعام و مواسات کہ در وی
می کنند لابد بسبب وسعت رزق فقرا و محتاجان خواہد شد - من فطر فیہ صائماً کان لہ مغفرۃ لذنوبہ - کسیکہ روزه کشاید
روزه داری را باشد سبب آمرزیدن مر گناہان او را - وعتق رقبتہ من النار - و سبب آزادی ذات وی از آتش - وکان
لہ مثل اجره من غیر ان ینتقص من اجره شیٔ - و باشد مر او را مانند مزد آن روزه دار بی آنکہ کم شود از مزد وی چیزے
قلنا - گفتیم یا رسول اللہ لیس کلنا یجد ما یفطر بہ الصائم - نیست ہمہ ما باین صفت کہ بیابیم چیزے را کہ روزه
گشاید بآن روزه دار را و بخورد - و در اکثر نسخ نبودن ست و در بعضی بیاست و این بحسب قاعدۂ عربیت ظاہر تر ست چنانکہ
در بعضی نسخ خود مقرر شده است - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعطی اللہ ہذا الثواب
من فطر صائماً علی مذقۃ لبن - میدہد خدای تعالی این ثواب را بکسی کہ روزه گشاید مر روزه دار را بدمی از شیر آمیختہ
بآب و مذقہ شیر آمیختہ بآب ست کہ شیر را بآب آمیختہ می خورانند او تمرۃ یا روزه گشاید بیک خرما او شربۃ من ماء - یا بدمی از آب
ومن اشبع صائماً سقاه اللہ تعالی من حوضی شربۃ لا یظمأ بعده ابداً - و کسیکہ سیر گرداند روزه دارے را بنوشاند او را خدای تعالی
از حوض من کہ حوض کوثر ست نوشیدنی از آب کہ تشنہ نگردد بعد از وی ہرگز حتی یدخل الجنۃ تا آنکہ در آید بہشت را و چون در
آید بہشت آنجا تشنگی نیست - وھو شھر اولہ رحمۃ - و ماه رمضان اول وی سبب افاضت رحمت ست از
خدا تا بسبب آن مستعد و قابل ظہور انوار و اسرار گشتہ از ظلمات گناہان و کثافت معصیت می برآیند - واوسطہ مغفرۃ
و میانۂ وی سبب مغفرت و آمرزش گناہان ست - وآخره عتق من النار - و آخر ماه رمضان آزاد شدنی ست از
آتش دوزخ چون طاعات بیشتر شد و معاصی مغفور گردید از آتش دوزخ آزاد شد و تشبہ و مستعد دخول جنت گردید
ومن خفف عن مملوکہ فیہ - و کسیکہ تخفیف کند از بنده و غلام خود کہ روزه دار ند و تکلیف و مشقت کم کند غفر اللہ لہ واعتقہ
من النار - بیامرزد خدای تعالی مر او را و آزاد گرداند او را از آتش دوزخ - وعن ابن عباس قال کان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخل شہر رمضان اطلق کل اسیر - بود آن حضرت چون می در آمد ماه رمضان رہا
میکرد ہر بنده را - واعطی کل سائل - و میداد ہر خواہنده را شاید کہ در اینجا کسی گوید کہ چگونہ روا باشد رہا کردن

مراد صحیح شاید که درین میان کسی باشد که بروی حق باشد و کسی را جز این آن ست که بگویم اسیران آن حضرت بودند یکی
کافران که اسیر کرده شده اند در غزوات و آن حضرت مخیر بود بعد از اسیر ساختن میان کشتن ایشان و رها کردن و میان
فدیه گرفتن و بنده ساختن ند و اکثر ائمه برآن ند که جایز ست قتل یا استرقاق نزد حنفیه بود و میان ایشان کسی که بروی
حقوق الناس از دیون و امثال آن باشد و اگر باشد شاید که آن حضرت ارضای خصوم کرده باشد و عن ابن عمر
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الجنة تزخرف لرمضان نزدیک داده آن حضرت که بهشت آراسته شود برای رمضان
من رأس الحول الی حول قابل از سر سال تا سال آینده زخرف بالضم زری و درابر و هرانچه آراسته و آبادان باشد
مزخرف آراسته زخارف الدنیا آرایشهای وی قال فاذا کان اول یوم من رمضان پس چون باشد نخست
روز از رمضان هبت ریح تحت العرش من ورق الجنة علی الحور العین میوزد بادی زیر عرش از برگهای بهشت
بر زنان سفید پوست سیم اندام سخت سفیدی و سیاهی چشم و یا فراخ کشاده چشم حور جمع حوراء و عین جمع عیناء
فیقلن یا رب اجعل لنا من عبادک ازواجا تقر بهم اعیننا پس میگویند آن زنان بهشت ای پروردگار ما بگردان از
بندگان خود شوهران که خنک گردد و قرار گیرد بایشان چشمهای ما و تقر اعیننا خنک گردد و قرار گیرد
چشمهای ایشان بالقر بفتح قاف و کسر آن یا از قر بضم قاف بمعنی برودت و چشم بمشاهده محبوب سرد گردد و لذت
گیرد و گرمی و سوزش وی دور گردد و این اصل الجوید یا از قر بفتح قاف بمعنی قرار و چشم منتظر محبوب قرار گیرد و ساکن گردد
و چپ و راست نگردد و در حدیث واقع شده است که جعلت قرة عینی فی الصلوة و اولاد را قرة العین گفتن نیز
ازینجا ست رواه البیهقی الاحادیث الثلثة فی شعب الایمان وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال یغفر لامته فی آخر لیلة من رمضان روایت است از ابی هریره که آن حضرت گفت آمرزیده میشود امت
او را در آخر شبی از رمضان و در بعضی روایات لامتی قیل گفته شد صحابه یا رسول الله اهی لیلة القدر آیا آن
که آمرزیده میشود امت را شب قدر است که نجات از گناهان و سلامت از آفات از خواص و لوازم او ست قال
گفت آن حضرت آن شب شب قدر نیست ولکن العامل انما یوفی اجره اذا قضی عمله ولیکن کارکننده تمام داده میشود
مزد او وقتیکه تمام کند عمل خود را و آن در آخر شب اخیر باشد یعنی این مغفرت از جهت فراغ ازین عمل ست
نه از جهت شب قدر رواه احمد

باب رؤیة الهلال

هلال نام قمر ست و بعضی گفته اند تا دو شب و بعضی گفته اند تا سه شب و هفت شب نیز گفته و گفته اند در دو شب
آخر ماه بیست و ششم و بیست و هفتم و در غیر این شبها قمر ست کذا فی القاموس مراد اینجا بمعنی اول ست که دیده شود
در شب نخست از رمضان یا از شوال که واجب ست بعد دیدن وی صوم یا افطار

الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصوموا حتی تروا الهلال - روزه مدارید
تا آنکه ببینید هلال را - ولا تفطروا حتی تروه - و افطار نکنید برای عید تا آنکه ببینید آن را - فان غم علیکم فاقدروا له -
پس اگر پوشیده شود ماه بر شما ابر یعنی بابر پس اندازه کنید ماه را یعنی بشمارید روزهای او یعنی سی روز تمام کنید و کامل
گردانید این عدد را و روزهای که پوشیده شد ماه است بشمار در مواهب لدنیه گفته است که این مذهب مذهب مالک
و ابی حنیفه و جمهور سلف و خلف است و بعضی گفته اند که مراد تقدیر منازل قمر و ضبط حساب نجوم است تا دانسته شود که این
ماه سی روز است یا بیست و نه و این قول نخیر مرجوح است زیرا که قول منجمین نامقبول و نامعتبر است در شرع و اعتماد بران
نشده آنکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب و اتباع رضی الله عنهم و سلف و خلف رحمة الله علیهم بدان عمل ننموده
و اعتبار نکرده اند و عادت عرب نیز بدان واقع نشده چنانکه در حدیث آینده بیاید نحن امة امیة لا نکتب ولا نحسب
الحدیث وفی روایة قال الشهر تسع وعشرون لیلة - و در روایتی آمده که ماه بیست و نه شب میباشد - فلا تصوموا حتی تروه
پس روزه مدارید تا آنکه ببینید ماه را - فان غم علیکم فاکملوا العدة ثلثین - پس اگر پوشیده شود ماه بابر بر شما پس تمام
گردانید شمار سی روز و این روایت صحیح است و در آن که مراد شمار سی روز است نه رعایت حساب نجوم و منازل -
متفق علیه - وعن ابی هریرة - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صوموا لرؤیته فان غم علیکم فاکملوا عدة
شعبان ثلثین متفق علیه - وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا امة امیة لا نکتب ولا نحسب
فرمود ما یعنی عرب گروهی ایم امی که حساب و کتاب را نمیدانیم - الشهر هکذا و هکذا و هکذا - ماه همچنین است و همچنین و همچنین باز
نمود همه انگشت هر دو دست نمود - وعقد الابهام فی الثالثة - و بست سر انگشت را در بار سوم برای تعیین عدد بیست و نه
ثم قال - پس گفت آن حضرت صلعم - الشهر هکذا و هکذا و هکذا - یعنی آنکه سر انگشت را عقد کند یعنی تمام الثلثین - در
حالیکه میخواهد آن حضرت تمام عدد سی را یعنی مرة تسعا وعشرین ومرة ثلثین یعنی یکبار ماه بیست و نه روز میباشد
و بار دیگر سی روز - متفق علیه - وعن ابی بکرة - بفتح موحده و سکون کاف ثم تاء در آخر صحابی مشهور است از اخیار
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام وی نفیع است بضم نون و فتح فا خود را از بالای قلعه روز طائف از چرخ چاه نزد
آن حضرت انداخت پس کنیت او ابوبکره شد و بکره بفتح با و سکون کاف چرخ چاه - قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم شهرا عید لا ینقصان - دو ماه عید اند که کم نشوند یعنی در حکم شریعت و ثواب آخرت اگرچه در عدد کم شوند و بیست
و نه آیند آن دو ماه کدام اند رمضان و ذوالحجة متفق علیه - وعن ابی هریرة - قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یتقدمن احدکم رمضان بصوم یوم او یومین - باید که پیشی نکند یکی از شما رمضان را بروزه یک روز یا دو روز
الا ان یکون رجل کان یصوم صوما - مگر آنکه باشد مردی که روزه میداشت روزه را یعنی عادت وی بود که در روزی
معین مثل دوشنبه یا پنجشنبه مثلا روزه میداشت اتفاقا پیش از رمضان آن روز واقع شد فلیصم ذلک الیوم -

پس باید که روزه دارد دران روز و بعضی گفته اند که این نہی مخصوص ست بضعفا و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم جمع کرده است

بیان صوم شعبان و رمضان متفق علیه

الفصل الثانی ـ عن ابی ہریرة ـ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انتصف شعبان فلا تصوموا چون نیمه رسید ماه شعبان پس روزه ندارید این نہی در حق کسی ست که قوت ندارد بر پیاپی داشتن روزه ها ـ رواه ابو داؤد والترمذی وابن ماجه والدارمی ـ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احصوا ہلال شعبان لرمضان ـ شمار کنید ماه نو شعبان را از برای تحقیق ماه رمضان تا عدد ایام وی مشخص گردد و معلوم گردد که بیست و نه یا سی ست ـ رواه الترمذی ـ وعن ام سلمة رضی الله عنها قالت ما رایت النبی صلی الله علیه وسلم یصوم شهرین متتابعین الا شعبان و رمضان ـ گفت ام سلمه ندیدم من آن حضرت را که روزه میداشت دو ماه پیاپی مگر شعبان و رمضان را ـ رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجه ـ وعن عمار بن یاسر قال من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم ـ کسیکه روزه دارد در روزیکه شک کرده میشود پس بتحقیق بی فرمانی کرد ابو القاسم یعنی محمد رسول الله را و ابو القاسم کنیت آن حضرت ست صلی الله علیه وسلم ـ رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجه والدارمی ـ بدانکه یوم الشک عبارت ست از روزیکه احتمال دارد که از رمضان باشد و احتمال دارد که نباشد بپوشیده شدن ہلال در ابر یا غیر آن در شب روز بیست و نہم و علما را اختلاف ست در روزه آن مختار مذہب امام ابو حنیفه و مالک و شافعی و اکثر ائمه آن ست که روز شک روزه ندارند و مکروه ست روزه داشتن دران و اگر دارند بنیت نفل دارند و ثانی الحال اگر این روزه از رمضان ثابت شود روزه ہم از رمضان واقع خواہد شد و مستحب ست نزد ما کسی را که موافق افتد روزیکه عادت دارد روزه داشتن دران روزه خواص را و غیر ایشان افطار کنند بعد از نصف نہار و امام احمد و جماعتی از علما میگویند که اگر در آسمان علتی باشد یوم شک نیست و حساب کرده میشود روزه وی از رمضان و ابن عمر و بسیاری از صحابه چون میگذشت از شعبان بیست و نه روز طلب میکردند ہلال را اگر میدیدند آن را یا می شنیدند خبر آن را روزه میداشتند و الا مطلع اگر صاف و بی علت بودی افطار می نمودند و اگر علتی بودی روزه میداشتند و حمل کرده اند این را بصوم نفل و آنکه در حدیث عمار بن یاسر آمده مراد بدان روزه بنیت رمضان میدارند والله اعلم ـ وعن ابن عباس ـ قال جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی رایت الہلال یعنی ہلال رمضان ـ آمد اعرابی نزد آن حضرت و گفت بدرستی که من دیده ام ہلال یعنی ہلال رمضان را ـ فقال اتشہد ان لا اله الا الله ـ پس گفت آن حضرت آیا گواہی میدہی بوحدانیت حق ـ قال نعم ـ گفت اعرابی آری گواہی میدہم ـ قال اتشہد ان محمدا رسول الله ـ گفت آن حضرت آیا گواہی میدہی که محمد فرستاده شده خدا ست ـ قال نعم ـ گفت آری گواہی میدہم ـ قال یا بلال اذن فی الناس ان یصوموا ـ گفت آن حضرت ای بلال ندا کن

و مردم را اعلام کن ایشان را که روزه دارند۔ رواه ابوداؤد والترمذی والنسائی وابن ماجه والدارمی۔ و در این
حدیث دلیل است بر آنکه یک مرد مستور الحال یعنی آنکه فسق او معلوم نباشد مقبول است خبر وی در باب رمضان و شرط
نیست لفظ شهادت و تفصیل مذهب آن است که در مذهب حنفیه و صحیح از مذهب شافعی و مشهور از مذهب احمد آن است
که ثابت میشود هلال رمضان بخبر واحدی عدل و شرط نیست لفظ شهادت زیرا که این امر دینی است که متعلق
بدان است وجوب این صوم پس مشابه شد روایت احادیث و اخبار را بخبر واحد عدل و نزد مالک و در قولی از شافعی
و در روایتی از احمد و اسحق شرط است شهادت دو کس چنانکه در سائر شهادات ولیکن عدالت مخبر شرط است باتفاق
و طحاوی گفته قبول کرده میشود عدل باشد یا غیر عدل مراد بغیر عدل مستور است چنانچه ظاهر حدیث است و نزد
بعضی مقبول است خبر امرأة و عبد و این در صوم است با غیم و در فطر با غیم شرط است عدد شهادت و عدالت و عدم غیم
وی علت در هر دو شرط است جمع کثیر و مراد بکثرت عدد تواتر است و نزد بعضی اهل محله و در روایتی است از ابی یوسف
پنجاه مرد۔ وعن ابن عمر قال تراءی الناس الهلال۔ بیک دیگر نمودند مردم ماه نو را یعنی جمع شدند برای دیدن
آن۔ فاخبرت رسول الله صلی الله علیه وسلم انی رأیته۔ پس خبر دادم من آنحضرت را که من دیده ام ماه را۔ فصام
وامر الناس بصیامه۔ پس روزه داشت آنحضرت و امر کرد مردم را بروزه داشتن۔ رواه ابوداؤد والدارمی

الفصل الثالث۔ عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتحفظ من شعبان
ما لا یتحفظ من غیره۔ گفت عائشه بود آنحضرت که یاد میداشت ایام شعبان را و نگاه بانی میکرد آنچه نمیکرد از غیر
شعبان یعنی تکلف میکرد و مبالغه می نمود در شمردن ایام ماه شعبان برای محافظهٔ صوم رمضان فی الصراح تحفظ
هشیار و بیدار بودن و یک یک یاد کردن۔ ثم یصوم لرؤیة رمضان۔ پس روزه میداشت آنحضرت برؤیت
ماه رمضان۔ فان غم علیه عد ثلثین یوما ثم صام۔ پس اگر پوشیده میشد ماه شمار میکرد سی روز را پس روزه میداشت
رواه ابوداؤد۔ وعن ابی البختری۔ بفتح موحده و سکون معجمه و فتح فوقیه از تابعین است نام وی سعید
ابن فیروز کوفی۔ قال خرجنا للعمرة۔ بیرون آمدیم ما برای عمره گزاردن۔ فلما نزلنا ببطن نخلة۔ پس چون
فرود آمدیم ما به بطن نخله که موضعیست میان مکه و طائف۔ تراءینا الهلال۔ جمع شدیم بر طلب هلال۔ فقال بعض القوم
هو ابن ثلث۔ پس گفتند بعضی از قوم که این ماه سه شب است۔ وقال بعض القوم هو ابن لیلتین۔ و بعضی از قوم گفتند
که این ماه دو شب است۔ فلقینا ابن عباس فقلنا۔ پس ملاقات کردیم با ابن عباس را پس گفتیم۔ انا رأینا الهلال
فقال بعض القوم هو ابن ثلث وقال بعض القوم هو ابن لیلتین فقال ای لیلة رأیتموه۔ گفت ابن عباس کدام شب
دیدید شما ماه را۔ قلنا لیلة کذا وکذا۔ گفتیم ما دیدیم شب چنین و چنین یعنی فلان شب تعیین کردند آن شب را که دیده بودند
فقال ان رسول الله۔ پس گفت ابن عباس که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مده للرؤیة۔ مدت گردانیده است

رمضان را وقت دیدن هلال یعنی مدت رمضان زمان دیدن هلال گردانیده است یعنی هرگاه که هلال بنید رمضان کنید۔
فهو لیلة رأیتموه پس این هلال مر شبی راست که دیده آید او را دران شب۔ وفی روایة عنه قال۔ و در روایتی از ابی البختری
همچنین آمده است که گفت وی۔ اهللنا رمضان۔ دیدیم ما ماه رمضان را اهلال واستهلال ماه دیدن و معنی بر داشتن
آواز نند در دیدن هلال بنیز آید۔ ونحن بذات عرق۔ وحال آنکه بودیم ما در موضعی که نام وی ذات عرق ست بکسر العین
وسکون را نند دیک بهان موضع ست که مذکور شد۔ فارسلنا رجلا الی ابن عباس لیسأله۔ پس فرستادیم ما مردی را
بسوی ابن عباس که بپرسد او را این ماه کدام شب ست۔ فقال ابن عباس قال رسول الله۔ پس گفت ابن عباس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله قد مده لرؤیته۔ بدرستیکه خدای تعالی بتحقیق مدت گردانیده است رمضان
را زمان دیدان هلال۔ فان اغمی علیکم فاکملوا العدة۔ پس اگر پوشیده شود ماه بر شما پس تمام و کمال گردانید شمار را
یعنی سی روز شمار کنید در روزه داشتن۔ رواه مسلم

باب در سحر و مقاصد مختلفه از صوم

الفصل الاول۔ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تسحروا فان فی السحور برکة۔ طعام
سحر خورید زیراکه در طعام سحر برکت ست۔ وسحور بفتح سین و ضم آن هر دو جائز ست اگر بفتح ست معنی آن طعام
سحر ست و بضم طعام سحر خوردن و محفوظ نزد اکثر محدثین بفتح ست و اظهر در معنی ضم ست زیراکه برکت در فعل ست
بمتابعت سنت نه در نفس طعام کذا قیل۔ متفق علیه۔ **وعن عمرو بن العاص** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
فصل ما بین صیامنا وصیام اهل الکتاب اکلة السحر۔ فرق میان روزه ما و روزه اهل کتاب خوردن سحر ست زیراکه خدای تعالی
مباح گردانید ما را چیزی که حرام گردانید بر ایشان پس مخالفت کردن ما با ایشان شکر گزاری این نعمت ست و اکله بفتح همزه
وسکون کاف یکبار خوردن و بضم همزه بمعنی لقمه و این موافق روایت سحور ست بفتح سین ولیکن روایت اینجا بفتح همزه
است۔ رواه مسلم۔ **وعن سهل۔** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر۔ روایت
از سهل بن سعد الساعدی که از مشاهیر صحابه و آخر کسی ست که مرد در مدینه از اصحاب گفت گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
همیشه اند مردم ملابس بخیر مادام که شتابی کنند در گشادن روزه۔ متفق علیه۔ این خیر بجهت مخالفت اهل کتاب ست که تاخیر
میکنند در افطار تا اشتباک نجوم و اختلاط آن و در ملت ما شعار بعضی از اهل بدعت شده که آنرا واجب میدانند ولیکن
باید که تعجیل بعد از تحقیق وقت باشد و تیقن بدان و احتیاط دران نه استعجال باتردد یا ظن چنانکه بعضی از ارباب تکلف
در تسنن میکنند۔ و تورپشتی گفته است که اگر قصد در تاخیر تادیب نفس و دفع سرکشی و توسنی کردن نفس یا مواصلت
باشد این همه افضل باشد بی اعتقاد وجوب زیان ندارد و موید این تاویل ست حدیث صحیح که روایت کرده است
آنرا ابو سعید از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود وصال نه کنید پس هر کدام از شما که خواهد وصال کند گو که وصال کند

تا سحر و تاخیر افطار نظر بسیاست نفس و قطع شهوات امری ست که کرده اند آنرا بسیاری ریاضتیین و ارباب احوال و
مقامات اعاد الله علینا من برکاتهم انتهی کلامه - وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اقبل اللیل من ههنا - چون پیش آید تاریکی شب ازینجا یعنی از جانب مشرق - وادبر النهار من ههنا - و پس
رود روز ازینجا یعنی از جانب مغرب - وغربت الشمس - و فرو رود آفتاب و این اقبال و ادبار نیز بسبب
غروب آفتاب خواهد بود و ذکر این برای تاکید و تقریر دخول لیل ست - فقد افطر الصائم پس بتحقیق روزه گشاد
روزه دار یعنی در آمد وقت افطار وی باید که افطار کند متفق علیه - وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن الوصال فی الصوم - نهی کرده است آن حضرت از وصال یعنی روزه داشتن دو روزه
یا زیاده بی اکل و شرب در میان آن - فقال له رجل - پس گفت مر آن حضرت را مردی از اصحاب - انک تواصل
بدرستیکه تو وصال میکنی یا رسول الله پس مرا چرا منع میکنی ازان وصال آنکه تو میخواهی با ما دائم باتباع خود - قال
گفت آن حضرت - وایکم مثلی - و کدام یکی از شما مانند من ست - انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی - بدرستیکه من شب میکنم
در حالی که طعام میدهد مرا آنکه پرورنده و تربیت کننده من ست و آب میدهد مرا متفق علیه - بدانکه علما را درین
طعام و شراب چند قول ست یکی آنکه طعام و شراب محسوس بود که برای آن حضرت شب از نزد پروردگار می آمد و تخصیص وی بود
و این کرامتی بود از خدای تعالی مخصوص به وی صلی الله علیه وسلم و این منافی وصال و موجب بطلان صوم نبود اگرچه در روز آنچیز
فرض کنند چنانکه در روایت دیگر آمده است اظل عند ربی یطعمنی ویسقینی روز میگذرانم نزد پروردگار خود طعام و شراب
میدهد مرا آنچه موجب افطار ست شرعا طعام و شراب معتاد ست اما آنچه بطریق خرق عادت از بهشت یا از غیب
بپروردگار آمده باشد مبطل صوم نبود و بعضی گفته اند که مراد به طعام و شراب اینجا قوتیست که لازم اوست چه گویا
فرموده مرا پروردگار من قوت آکل و شارب می بخشد و چیزیکه قائم مقام طعام و شراب میگردد افاضه میکند و بدان
قوت بر طاعت و عبادت می یابم و یا مراد به طعام و شراب سیری و سیرابی ست که لازم طعام و شراب آن حضرت
را حاصل میشد و الم جوع و عطش احساس نمیکرد و این غیر معنی قوت ست چه تواند که قوت بر طاعت و عبادت
باوجود گرسنگی و تشنگی نیز بخشد و درین معنی قوت در ضمن سیری و سیرابی ست و گفته اند معنی اول اصح ست زیرا که
سیری و سیرابی منافی حال صائم ست و مفوت مقصود از صوم و وصال ست چه روح این عمل گرسنگی ست و تشنگی و نیز حال
آن حضرت در اکثر جوع بود چنانکه سنگ بر شکم مبارک می بست کذا فی فتح الباری و مختار آنست که مراد طعام
و شراب محسوس نیست و نه لازم وی که قوت و شبع ست بلکه غذای روحانی بود که از معارف و لذات مناجات
و فیضان لطائف الهی که بر دل شریف وی صلی الله علیه وسلم وارد می گشت حاصل میشد که بدان از غذای
جسمانی و لوازم آن مستغنی میشد و این در محبتهای مجازی و مسرتهای حسی مجرب ست چه جای محبت حقیقی و مسرت

معنوی که مر آنحضرت را بود تعلیل - اختلاف ست علما را در صوم وصال مر غیر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم که جائز ست
یا حرام ست یا مکروه وطائفه گویند که جائز ست مر کسی را که قادر ست بر آن ونهی از برای رحمت وشفقت وتخفیف بود چنانکه
تصریح در حدیث عائشه آمده است واز بعضی صحابه مثل عبدالله بن زبیر وغیره وتابعین مثل عبدالله بن ابی نعم
وعامر بن عبدالله بن الزبیر وابراهیم تیمی منقول ست واکثر بر آنند که جائز نیست وامام ابوحنیفه وامام مالک وامام
شافعی تنصیص کرده اند بکراهت واختلاف کرده اند که کراهت تحریمی ست یا تنزیهی واول صحیح تر ست وامام احمد
گفته که جائز ست تا سحر واین در حقیقت تاخیر افطار ست نه وصال وجمهور برانند که آن از خصائص حضرت نبوت ست
وظاهر حدیث همین ست واما اهل سلوک از انها که مولع اند بریاضت نفس وگداختن وی افطار میکنند بکف آبی
تا از حقیقت وصال برآید والله اعلم

الفصل الثانی

عن حفصة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یجمع الصیام
قبل الفجر فلا صیام له - کسیکه نیت نکند وتصمیم عزم نماید روزه را پیش از فجر پس نیست روزه مر او را یجمع بضم یا وسکون
جیم وکسر میم از اجماع بمعنی درستی عزم وثابت عزم بودن بر کاری - رواه الترمذی وابوداود والنسائی والدارمی
وقال ابوداود وقفه علی حفصة - وگفته است ابوداود که موقوف گردانیده است این حدیث را بر حفصه معمر بفتح
میمین وسکون عین مهمله در میان آنها که از اتباع تابعین ست وثوری وابن عیینه وعبدالرزاق از وی روایت دارند والزبیدی
بضم زای وفتح موحده وسکون تحتانیه منسوب بزبید نام ابو طیی بن مذحج ست از یاران زهری ست وده سال با وی
بوده وسماع حدیث از وی نموده - وابن عیینه نیز از اتباع ست ومشهور ست - ویونس الایلی بفتح همزه وسکون
تحتانیه منسوب بایله شهر مشهور از شام نام پدری یزید ست - کلهم عن الزهری - همه ایشان معمر وزبیدی وسفیان وابن عیینه
ویونس روایت می کنند از زهری وموقوف میدانند این حدیث را بر حفصه یعنی حدیث موقوف در مقدمه معلوم
شد که قول صحابی باشد وبآن حضرت صلی الله علیه وسلم رفع نکرده باشد وگفته اند که این حدیث صحیح ست پنج کس
از اصحاب کتب ستة غیر بخاری روایت کرده اند ودارقطنی نیز روایت کرده وگفته که رجال اسناد وی همه ثقات اند
وظاهر این حدیث آنست که روزه بی نیت از شب درست نباشد فرض باشد چنانکه روزه رمضان وقضا ونذر وکفارت
یا نفل ولیکن مذاهب درینجا مختلف ست مذهب مالک همین ست که نیت از شب برای روزه شرط ست
هر روزه که باشد نظر بعموم این حدیث وشافعی واحمد نیز بدین قائل اند مگر نفل که در نفل جائز ست به نیت قبل الزوال بلکه
نزد شافعی بعد از زوال نیز ومذهب ما آنست که روزه ماه رمضان ونفل ونذر معین جائز ست به نیت از نصف
نهار شرعی که قبل الزوال ست وبرای روزه قضا وکفارت ونذر مطلق نیت شرط ست از شب ودلائل هر یکی
مذکور ست در شرح فقه سنة - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سمع النداء احدکم

والاناء فی یده - چون بشنود بانگ نماز را یکی از شما و حال آنکه آوند آب در دست اوست که میخواهد آب بخورد - فلا یضعه
حتی یقضی حاجته منه - پس باید که ننهد آوند را تا آنکه بگزارد حاجت خود را از وی یعنی بنوشد آب را احتمال دارد که مراد
اذان مغرب باشد پس درین تاکیدیست برای تعجیل افطار اگرچه ترک اکل و شرب نزد اذان مسنون ست یا اذان
صبح بود یعنی مدار به اذان نیست نظر بر حقیقت صبح کند اگر بیقین طلوع کرده است نخورد و در شک تحری
نماید اگر در غالب ظن شب ست بخورد و الا نخورد و گفته اند که مراد اذان بلال ست که بشب میگفت چنانکه در باب اذان
گذشت و قید بودن اناء در دست اتفاقی ست - رواه ابو داؤد - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی
وهم از ابی هریره است که گفت آن حضرت که گفت خدای تعالی - احب عبادی الی اعجلهم فطرا - دوست داشته ترین
بندگان من بسوی من شتاب ترین ایشان ست در روزه گشادن از جهت ادراک شرف متابعت و شکر گذاری
ترخیص و اغتنام نعمت و اظهار بندگی و احتیاج و بعضی گفته اند که مراد مسلمانان اند زیرا که یهود و نصاری تاخیر می کنند
دران - رواه الترمذی - وعن سلمان - ابن عامر صحابی ست و در بعضی نسخ مشکات سلیمان واقع شده است
بیا و این خطاست یا از کاتب یا از مولف کتاب کذا قالوا - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا افطر احدکم
فلیفطر علی تمر - چون خواهد که افطار کند یکی از شما پس باید که افطار کند بر خرما - فانه برکة - پس بدرستیکه خرما یا افطار
بخرما سبب برکت و زیادتی ثواب ست - فان لم یجد فلیفطر علی ماء - پس اگر نیابد خرما را پس باید که افطار کند بر آب
فانه طهور - پس بدرستیکه آب پاک کننده است یا افطار بآب پاک کننده است معده را از آلایش و صاف کنند
است و موجب اشتهاست و بعضی از علما گفته اند که معده چون خالی باشد و طالب طعام داشته باشد پیش از شروع میل
میکند طعام را باقبال تمام و چون باشد نخست چیزی که بمعده بوی شیرینی منتفع گردد بدان لهذا بغایت انتفاع عضو
قوت باصره که انتفاع وی از حلاوت بیشتر و قوی تر ست و چون حلاوت اهل حجاز تمر ست مجبول ست طبیعت ایشان
بران و تربیت یافته است بدان انتفاع ایشان بوی اکثر باشد و اما آب چون جگر را بروزه خشکی حاصل میشود پس
چون تر شود انتفاع وی بغذا کامل تر گردد و لهذا اولی بحال تشنه و گرسنه آن ست که اندکی آبی شرب کند پس از ان
طعام بخورد - رواه احمد والترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه والدارمی ولم یذکر فانه برکة غیر الترمذی - و ذکر کرده است
لفظ فانه برکة را غیر ترمذی - وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یفطر قبل ان یصلی علی رطبات
بود آن حضرت که افطار میکرد پیش از ان که نماز بگزارد بر چند خرمای تر - فان لم تکن رطبات فتمیرات - پس اگر نمی بود
خرماهای تر پس افطار میکرد بر چند خرمای خشک و در بعضی روایات بر طیبه و تمر واقع شده - فان لم تکن تمیرات
حسی حسوات من ماء - پس اگر نمی بود خرماهای خشک هم می نوشید چند کف آب - رواه الترمذی و ابو داؤد و قال
الترمذی هذا حدیث حسن غریب - وعن زید بن خالد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فطر صائما

او جهز غازیا فله مثل اجره - روایت ست از زید بن خالد که از مشاهیر صحابه است گفت آن حضرت کسیکه روزه کشایاند
روزه دار را یا ساز و سامان غزا کند غازی را پس مر او راست مانند اجر وی بجهت اعانت بر خیر و شریک شدن در آن -
رواه البیهقی فی شعب الایمان ومحی السنة فی شرح السنة وقال صحیح - و گفته است محی السنة که این حدیث صحیح است و ترمذی
و نسائی و ابن ماجه و ابن خزیمه و ابن حبان نیز روایت کرده و حکم بصحت آن کرده اند وعن ابن عمر رضی الله عنهما
قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا افطر قال - ابن عمر روایت می کند که بود آن حضرت وقتی که افطار میکرد میگفت ذهب الظماء
وابتلت العروق وثبت الاجر ان شاء الله تعالی - رفت تشنگی و تر شد رگهای و ثابت شد اجر و ثواب اگر خواسته است
خدا الظماء ممدود است محدود و مقصور یعنی تشنگی یا تشنگی سخت - رواه ابوداؤد وعن معاذ بن زهرة بضم زای و سکون
ها از ثقات تابعین ست - قال ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا افطر قال بود آن حضرت چون افطار میکرد
میگفت - اللهم لک صمت - خدایا برای رضای تو روزه داشته ام - وعلی رزقک افطرت - و بر روزی تو که رسانیدی

کشادم روزه را - رواه ابوداؤد مرسلا

الفصل الثالث - عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال الدین ظاهرا ما عجل
الناس الفطر - همیشه است دین غالب مادامی که شتابی کنند مردم افطار را - لان الیهود والنصاری یؤخرون
زیرا که یهود و نصاری تاخیر می کنند در افطار پس در خلاف ایشان و عدم بنای عمل ایشان غلبه و شوکت ست
در دین و درین کلام اشارت ست که قوام دین و غلبه آن در مخالفت اعدای دین ست - رواه ابوداؤد وابن ماجه
وعن ابی عطیة رضی الله عنه تابعی ست از اقران مسروق - قال - گفت - دخلت انا ومسروق علی عائشة -
در آمدم من و مسروق بر عائشه - فقلنا - پس گفتیم ما - یا ام المؤمنین رجلان من اصحاب محمد - دو مرد اند از یاران محمد
صلی الله علیه وسلم - احدهما یعجل الافطار ویعجل الصلوٰة - یکی از ان دو مرد شتابی می کند در روزه کشادن و شتابی
میکند در نماز گزاردن یعنی نماز مغرب - والآخر یؤخر الافطار ویؤخر الصلوٰة - و دیگر از ان دو مرد تاخیر می کند افطار را
و تاخیر میکند نماز را - قالت - گفت عائشه - ایهما یعجل الافطار ویعجل الصلوٰة - کدام یکی از ان دو مرد تعجیل میکند در افطار
و تعجیل میکند نماز را - قلنا عبد الله بن مسعود - گفتیم ما آن مرد که تعجیل میکند عبد الله بن مسعود ست رضی الله عنه -
قالت هکذا صنع رسول الله - گفت عائشه همچنین کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم والآخر ابوموسی - و مرد دیگر
که تاخیر میکند ابوموسی اشعری ست رضی الله عنه پس ابن مسعود عمل بعزیمت می کرد و ابوموسی برخصت و ابن مسعود
اعلم و افقه است در احکام و اقدم ست در اتباع اسلام و ابوموسی نیز از کبار صحابه است او را نیز سندی باشد
خواهد بود و شاید گاه گاهی میکرده باشد والله اعلم - رواه مسلم - وعن العرباض بن ساریة صحابیست
از اهل صفه و از ان گروه یکان که نازل شده در ایشان ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم الآیة قال دعانی رسول

مر صائم را بعضی رخصت کرده اند پیر را نه جوان را و مباشرت سخت تر است ازان بعضی گفته اند که بوسه نقص اجر میکند
نه تفطیر و نقض و مذهب ما نزد ما آن ست که باک نیست به بوسه اگر امین باشد از جماع یا انزال و مکروه است اگر امین نباشد
زیرا که بوسه لذاته مفطر نیست ولیکن ممکن ست که برساند بدان پس در حالت امن اعتبار کرده شد ذات بوسه
و در غیر حالت امن اعتبار کرده شد عاقبت وی و امام محمد در موطا گفته که باز داشتن خود را ازان افضل ست و این
قول ابی حنیفه است و اکثر علما که پیش از ما بوده اند و مباشرت در حکم تقبیل ست در ظاهر روایت و مکروه ست مباشرت
فاحشه از جهت غلبه خوف فتنه در ان و در موطا گفته که ابن عمر نهی میکرد از تقبیل و مباشرت و عمر بن الخطاب نهی میکرد از
تقبیل و میگفت که نبود از رخصت مر هیچ یکی را آنچه بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وعنها قالت کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یدرکه الفجر فی رمضان وهو جنب من غیر حلم گفت عایشه بود آن حضرت که در می یافت او را فجر در رمضان
و حال آنکه وی جنب می بود از غیر احتلام فیغتسل ویصوم پس غسل می کرد بعد از فجر و روزه میداشت متفق علیه
از ام سلمه نیز مثل این روایت کرده شده است و بود ابو هریره که روایت میکرد از فضل بن عباس که نیست روزه
مر کسی را که صبح کند بجنابت و چون رسید بابو هریره حدیث عایشه و ام سلمه رجوع کرد ازان و گفت ایشان دانا تراند از
من و درین امر این را قصه ایست که ذکر کرده ام آن را در شرح سفر السعادت و اکثر علما برین مذهب اند و طیبی از نخعی نقل کرده که بسوی وی
نقل درست ست ولیکن روزه فرض را قضا کند و ترمذی گفته که قومی از تابعین برآنند که چون جنب صبح کند قضا کند آن روزه
را و قول اول صحیح تر ست بعد ازان بدانکه گاهی استدلال کرده میشود بقول وی که گفته من غیر حلم بجواز احتلام بر
آنحضرت والا فایده نباشد این قید را لیکن گفته اند که احتلام بر آن حضرت جائز نیست زیرا که احتلام از شیطان ست و در
مواهب لدنیه از قرطبی نقل کرده است که گفت صحیح اینست که جائز نیست احتلام بر آن حضرت و مراد باحتلام در حدیث
رؤیه انزال ست بلی دیدن چیزی در خواب و این از شیطان نیست یا آنکه بنا بر قید عدم جواز ست یعنی می بود غسل
وی صلی الله علیه وسلم از جماع نه از احتلام زیرا که احتلام جائز نیست بر وی فافهم ـ وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال ان النبی صلی الله علیه وسلم احتجم وهو محرم ـ گفت ابن عباس که آن حضرت حجامت کرد یعنی خون کشید و حال آنکه
وی محرم بود پس محرم را جائز ست که حجامت کند ولیکن بشرط آنکه موی کنده نشود و اگر کنده شود و جزای آن [illegible]
چنانکه در باب احرام بیاید ـ واحتجم وهو صائم ـ و حجامت کرد آن حضرت و حال آنکه وی صائم بود پس حجامت کردن
صوم را فاسد نمیکند نزد امام ابو حنیفه [illegible] و امام احمد
که باطل میگردد صوم حاجم و محجوم [illegible] باطل میگردد صوم حاجم نه واجب میگردد
بر وی کفارت کذا قال الطیبی و کلام در احتجام صائم در حدیث افطر الحاجم والمحجوم بیاید انشاء الله متفق علیه ـ وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نسی وهو صائم فاکل او شرب فلیتم صومه هر که فراموش کرد در روزه او و حال آنکه

وے روزه دار ست پس طعام خورد یا آب نوشید پس باید که تمام کند روزه خود را که باطل نمیگردد - فانما اطعمه الله وسقاه
زیرا که نخورانیده است او را و نه نوشانیده او را مگر خدای تعالی متفق علیه - و این حکم عام ست در هر روزه فرض باشد
یا نفل نزد همه مگر مالک که میگوید لازم ست قضا در روزه رمضان و قیاس همین ست و حکایت کرده است امام محمد
از امام ابی حنیفه که می گفت اگر نمی بود اقوال مردم می گفتم بقضا یعنی اگر نمی بود روایت ائمه این حدیث را قائل میشدم
بقضا و در هدایه گفته است که چون ثابت شد این حکم در اکل و شرب ثابت شد در جماع از جهت استوا در رکنیت - وعنه
قال بینما نحن جلوس عند النبی صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل فقال - در اثنای آنکه نشسته ایم ما نزد آن حضرت ناگاه
آمد او را مردی پس گفت آن مرد - یا رسول الله هلکت - هلاک شدم من یعنی بافتادم در گناه و در روایتی زیاده کرد
واهلکت هلاک کردم یعنی زن خود را بافگندن او را در گناه - قال مالک - گفت آن حضرت چه شده است و چه کرده
تو که این را میگوئی قال - گفت آن مرد - وقعت علی امرأتی وانا صائم - افتادم بر زن خود و حال آنکه من روزه دارم و در
روایتی بجا می وانا صائم فی نهار رمضان واقع شده فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم -
هل تجد رقبة تعتقها - آیا می یابی بنده را که آزاد کنی آن را - قال لا - گفت نمی یابم - قال - گفت آن حضرت فهل تستطیع
ان تصوم شهرین متتابعین - پس آیا می توانی که روزه داری دو ماه پیاپی - قال لا - گفت نمی توانم - قال - گفت
آنحضرت - هل تجد اطعام ستین مسکینا - آیا می یابی طعام شصت مسکین که بخورانی ایشان را - قال لا - گفت نمی یابم قال
گفت آن حضرت - اجلس بنشین ومکث النبی - و درنگ کرد و انتظار برد بپیغمبر صلی الله علیه وسلم تا چیزی بیاید از
طعام و بوی دهد تا کفارت وی شود و مکث بضم کاف و فتح هر دو روا ست - فبینا نحن علی ذلک اتی النبی - پس در اثنای
آنکه ما برین حال بودیم آورده شده پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بعرق فیه تمر - بزنبیلی بافته شده از برگ خرما و عرق بفتح
عین و راء و بسکون نیز آمده - والعرق المکتل الضخم - زنبیل سطبر که در وی پانزده صاع تا بیست صاع گنجد و پانزده
صاع شصت مد ست - قال این السائل - گفت آن حضرت کجاست آن مرد سائل و کیست - قال انا - گفت منم اینجا حاضر
قال - گفت آن حضرت - خذ هذا فتصدق به - بگیر این تمر را پس تصدق کن بوی بر فقرا از کفارت خود - فقال الرجل
اعلی افقر منی - پس گفت آن مرد آیا تصدق کنم بر فقیرتر از خود - یا رسول الله یعنی من خود فقیرتر از همه ام بر فقرا چه
تصدق کنم - فوالله ما بین لابتیها - پس بخدا سوگند که نیست میان دو سنگستان مدینه - یرید الحرتین - میخواهد به لابتین
حرتین و حره و حره زمین سنگ لاخ سوخته و مدینه مطهره در میان دو سنگ لاخ واقع شده - اهل بیت افقر من اهل بیتی
نیست اهل خانه فقیرتر از اهل خانه من - فضحک النبی - پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم حتی بدت انیابه - تا آنکه پیدا آمد نابهای
آن حضرت و ناب دندان پیشین و در هندی دندان نیش میگویند و آن دندانها ست متصل رباعیات و در روایت
بدت نواجذه نیز آمده و آن دندانها ست در نهایت دهان که آن را ضرس العقل و ضرس الحلم میگویند و در وقت بلوغ

دکمال عقل بر آینده و پیدا آمدن آنها نزد خنده ممکن نیست میگویند که مراد بدان مطلق دندانهاست تحقیق این در موضع خود ذکر
کرده شده است ثم قال اطعمه اهلک پس گفت آن حضرت بآن مرد بخوران تمر را اهل خانهٔ خود را چون دید آن حضرت
صلی الله علیه وسلم که آن مرد در غایت احتیاج ست فرمود بخور کفارت در وقت دیگر خواهی داد که قدرت خواهی یافت
دخوردن اهل بیت کفایت نمیکند از کفارت اکثر علما برین اند وبعضی برآن رفته اند که این حکم مخصوص بآن مردست
وبعضی گفته اند که منسوخ ست وقول قدیم همان ست که گفته شد والله اعلم - متفق علیه -

الفصل الثانی عن عائشة رض - ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقبلها وهو صائم - روایت می کند عائشه رضی الله
عنها که آن حضرت بوسه می کند او را و حال آنکه آن حضرت روزه دار بود - ویمص لسانها - ومی مکید آن حضرت زبان
عائشه را وبعضی مکیدن وگفته اند بصاد مهملتین مثل مضمضه بمعجمتین لیکن مهمله بطرف زبان بیاشد ومعجمه بتمام دهان وشک
نیست که این بر تقدیری بود که آب دهان در حلق فرو نبرد - رواه ابو داود - وگفته اند که سند این حدیث ضعیف ست
یکی از روات وی محمد بن دینار الطاحی البصری ودیگر سعید بن اوس ست وهر دو ضعیف اند والله اعلم - وعن ابی هریرة
ان رجلا سال النبی صلی الله علیه وسلم عن المباشرة للصائم - ابو هریره روایت می کند که مردی پرسید آن حضرت را از
مباشرت مر صائم را ومراد بمباشرت لمس مرد وزن ست یکدیگر را وملاقات بشره به بشره در غیر فرج - فرخص له
پس رخصت کرد آن حضرت مر او را ومباح گردانید - فاتاه آخر فسأله - وآمد آن حضرت را مردی دیگر پس سوال کرد از
مباشرت - فنهاه پس نهی کرد او را ومنع فرمود - فاذا الذی رخص له شیخ پس ناگاه آن کسی که رخصت کرد مر او را پیر بود -
واذا الذی نهاه شاب - وآن کسی که نهی کرد او را جوان ست پس معلوم شد که پیر را درست ست وجوان را انزال
یامن وخوف ست ودر غالب سبب آن پیری وجوانی ست - رواه ابو داود - وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من ذرعه القیء وهو صائم فلیس علیه قضاء - کسی که سبقت کند وغلبه آرد او را قی پس نیست بروی قضا یعنی مبطل
روزه نیست - ومن استقاء عمدا فلیقض - وکسیکه قی کند بقصد باید که قضا کند که مبطل صوم ست اما کفارت نیست نزد
اکثر واین هر دو صورت مطلق ست وبرابر ست که قی پر دهن باشد یا کمتر ازان واین ست مذهب ائمه ثلثه واما
نزد اصحاب ما پس امام محمد موافق ست ائمه را در اطلاق صورتین از جهت اطلاق حدیث وامام ابو یوسف تقیید میکند
قی را بملء الفم پس اگر قلیل باشد قضا نکند چنانچه در حدیث نیست وذکر نکرده است در هدایه مذهب امام ابو حنیفه را
وبعضی شروح هدایه گفته که قول محمد روایتی ست از ابی حنیفه گفتم من ومتخذ توفیق که امام محمد در موطای خود گفته است
که همین ست قول ابی حنیفه - رواه الترمذی وابو داود وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من
حدیث - وگفته ترمذی این حدیث غریب ست نمی شناسم او را مگر از حدیث عیسی بن یونس وقال محمد یعنی البخاری
لا اراه محفوظا - وگفته است محمد یعنی بخاری گمان نمی برم این حدیث را که محفوظ ست ومحفوظ مقابل شاذ ست

و معانی این الفاظ در مقدمه معلوم شد - وعن معدان - بفتح میم و سکون مهمله - بن طلحة تابعی ثقه است بروایت دارد
از عمر بن الخطاب و ابی الدرداء و ثوبان - ان ابا الدرداء حدثه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قاء فافطر روایت
می کند که ابو الدرداء حدیث کرد وی را که آن حضرت قی کرد پس افطار کرد - قال فلقیت ثوبان فی مسجد دمشق
گفت معدان پس ملاقات کردم ثوبان را در مسجد دمشق - فقلت ان ابا الدرداء حدثنی ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم - پس گفتم بدرستیکه ابو الدرداء حدیث کرد مرا که پیغمبر خدا صلعم - قاء فافطر - قی کرد پس افطار کرد - قال صدق
گفت ثوبان راست گفته است ابو الدرداء - وانا صببت له وضوءه - و من ریخته بودم برای آن حضرت آب وضو او را
و ثوبان مولای آن حضرت است صلی الله علیه وسلم - رواه ابو داود والترمذی والدارمی - ظاهر این حدیث دلالت
دارد که قی ناقض وضوست و بتقریب حدیث سابق استقاء یعنی قی تعمدی مراد خواهد بود - و راوی تمیز نکرد کذا قالوا
و باین حدیث استدلال کرده اند ابو حنیفه و احمد و اسحق و ابن المبارک و ثوری که قی ناقض وضوست و حمل کرد
شافعی و آنانکه قائل نیستند بنقض قی وضو را بر شستن دهان و روی یا بر استحباب والله اعلم - وعن عامر بن ربیعة
صحابیست قدیم الاسلام حاضر شده بدر را و تمام مشاهد را - قال رأیت النبی صلی الله علیه وسلم ما لا احصی یتسوک وهو صائم
گفت دیدم آن حضرت را آن قدر که شمار نتوانم کرد که مسواک می کرد و حال آنکه وی روزه دار بود - رواه الترمذی و ابو داود
و این حدیث مطلق است در جواز مسواک کردن روزه دار مطلقا و اختلاف است امام ابو حنیفه و امام مالک جائز میدارند
خواه مسواک تر باشد یا خشک تر کرده شده باشد به آب و خواه قبل از زوال بود یا بعد آن و ابو یوسف گفته مکروه است رطب
و مبلول و نزد شافعی مکروه است بعد از زوال زیرا که در وی ازالۀ خلوف است و نزد احمد و اسحق مکروه است
در آخر نهار پس آنکه مکروه نمیدارد سنت می دارد یا مستحب چنانکه در غیر رمضان صرح به العلماء - وعن انس
قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم قال اشتکیت عینی - گفت انس آمد مردی نزد آن حضرت گفت شکایت
کردم من بدرد چشم خود را یعنی بدرد آمد چشم من میگویند شکایت کرد فلان شکم خود را وقتی که بدرد آمد شکم
یا چشم و گاهی چنین میگویند شکایت کرد دل یعنی دردمند شد و بیمار شد و اصل شکایت بمعنی گله است و اینجا
نیز ازین باب است - افاکتحل وانا صائم - گفت آن مرد آیا پس سرمه کشم در چشم که علاج درد چشم است و حال آنکه من
روزه دارم - قال نعم - گفت آن حضرت آری سرمه بکش یعنی سرمه کشیدن بروزه زیان نمیکند اگر میخواهی بکش
رواه الترمذی وقال لیس اسناده بالقوی - روایت کرده است این حدیث را ترمذی و گفته است نیست
اسناد وی قوی - وابو عاتکة الراوی یضعف - و ابو عاتکه که راوی این حدیث است ضعیف داشته می شود و حکم
کرده میشود به ضعف وی و نیز گفته است ترمذی که درین باب حدیث از ابی رافع نیز آمده است و حدیث انس
اسناد وی قوی نیست و بصحت نرسیده است از حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم درین باب چیزی و اختلا

کرده اند اهل علم را ان پس کاره داشته اند آنرا بعضی واین قول سفیان وابن المبارک واحمد واسحق ست ورخصت کرده اند بعضی
واین قول شافعی ست انتهی وقول امام ابوحنیفه نیز رخصت ست واز امام مالک کراهت نقل کرده اند ودر جامع الاصول از انس بن مالک
بروایت ابوداود آورده است که بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که سرمه میکرد ودر حدیثی دیگر آورده که گفته است رسول الله صلی الله
علیه وسلم باید که پرهیز کند از ان وسر ودر حدیث ضعیف است والله اعلم۔ وعن بعض اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم قال لقد رایت النبی
صلی الله علیه وسلم بالعرج۔ گفت بتحقیق دیدم آن حضرت را بالعرج بفتح عین مهمله وسکون را نام موضعی ست میان مکه ومدینه وبعضی گفته اند
موضع بمدینه یصب علی راسه الماء میریخت آن حضرت بر سر خود آب را۔ وهو صائم۔ وحال آنکه آنحضرت روزه دار بود
من العطش میریخت آب را از جهت تشنگی او من الحر یا از جهت گرمی شک راویست رواه مالک وابوداود
وعن شداد بفتح معجمه وتشدید مهمله بن اوس بفتح همزه وسکون واو انصاری برادر زاده حسان بن ثابت او را
دیده را او صحبت اوست ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتی رجلا بالبقیع آمد مردی را
بالبقیع که مقبره مدینه مطهره است وهو یحتجم وآن مرد حجامت میکرد وهو آخذ بیدی ووی آن حضرت گیرنده بود دست
مرا۔ لثمانی عشرة خلت من رمضان وقتی که هجده شب گذشته بود از رمضان۔ فقال پس گفت آن حضرت۔
افطر الحاجم والمحجوم روزه گشاد حجامت کننده وحجامت کرده شده یعنی فاسد شد روزه هر دو۔ رواه ابوداود
وابن ماجه والدارمی قال الشیخ الامام محیی السنة رحمه الله علیه وتاوله بعض من رخص فی الحجامة۔ تاویل کرده است این حدیث
را که ظاهرش در فساد صوم ست بحجامت بعضی از کسانیکه رخصت کرده اند بحجامت یعنی گویند که روزه بحجامت نمی شکند
ودیگر میگویند بقول خود ای تعرضا للافطار یعنی پیش آمدند احتجام ومحجوم برای افطار ونزدیک ست که بشکنند روزه
ایشان۔ المحجوم للضعف۔ اما المحجوم بجهت ضعف وسستی که عارض میشود مر او را بجهت خون کم کردن یعنی نزدیک
است که ضعف کند بجهت آن بخورد روزه وتا هلاک نشود۔ والحاجم لانه لا یامن من ان یصل شیئ الی جوفه۔ واما حجامت
کننده زیرا که وی ایمن نیست از رسیدن چیزی از خون بشکم وی بمص الملازم یکیدن شیشهای حجامت در
عرب باین طریق خون کم می کنند که بر موضع خون نشتر میزنند وبر شاخ انشیشه که انرا محجم گویند بکسر میم بهان موضع
نهاده بدهان می کشند وی بمکند پس جای آن دارد که خون در دهن وی آید واز دهن در درون شکم رود والملازم جمع
ملزم بکسر میم قارورهٔ حجامت که جمع میگردد در وی خون سپس آنکه جمهور علما بر آنند که حجامت نمی شکند روزه را ومکروه
نیست مر صائم را مگر بجهت طریان ضعف واین مذهب امام ابوحنیفه وشافعی ست وهمین ست مروی از فعل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وجماعتی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین مثل سعد بن ابی وقاص وعبدالله بن عمر
وزید بن ارقم وام سلمه ورفته اند امام احمد وطائفهٔ از علما مثل عبدالله بن المبارک واوزاعی واسحق وابی ثور
به آنکه حجامت مفطر ست صوم حاجم ومحجوم را چنانکه ظاهر این حدیث ست وواجب ست قضا وتشدید کرده عطا

و کفارت را نیز واجب گردانید و بقول احمد قائل شده اند بعضی از شافعیہ مثل ابن خزیمہ و ابن المنذر و ابن حبان و نقل
کرده زعفرانی از شافعی کہ گفت روایت کرده شده است از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ حجامت کرد و وی صائم بود و
روایت کرده است نیز کہ افطر الحاجم والمحجوم و من هیچ کدام ازین حدیث را ثابت نمیدانم پس اگر اجتناب کند
صائم حجامت را باشد نزد من محبوب تر و اگر بکند حجامت نمی گویم کہ افطار کرد و گفت ترمذی کہ شافعی چون در بغداد بود
منع می کرد آن حضرت و چون بمصر آمد میل کرد برخصت و در فتح الباری گفتہ کہ بود شافعی کہ می گفت حدیث ابن عباس
در احتجام آنحضرت اشکل و ارجح ست از حیثیت اسناد و با وجود آن اگر اجتناب کند بهتر ست از جهت احتیاط و قیاس
موافق حدیث ابن عباس ست زیرا کہ بحجامت بیرون می آید چیزے از داخل و خارج و در نمی آید چیزے از خارج
بداخل لیکن نیز حجامت موجب ضعف و کسر شهوت ست و موافق مصلحت صیام ست و جماع هم اگرچہ همچنین ست و لیکن
ثابت شده است اجتناب از آن بنص و مجمع علیہ است و محفوظ از صحابہ و تابعین و عامہ اهل علم عدم افطار
بحجامت ست و قوی میگویند کہ حجامت اگرچہ مفطر نیست اما مکروه است از جهت طریان ضعف و خوف هلاک و
علمای مذهب احمد مبالغہ کرده اند در تصحیح حدیث افطر الحاجم والمحجوم و تائید مذهب خود و نصرت آن بمعقول و
منقول و گفتہ اند کہ دوازده نفر از صحابہ روایت کرده اند حدیث را درین باب و جمهور تاویل میکنند آن را کہ مراد از افطار
تعرض برای اوست و وقوع در آن چنانچہ مولف در کتاب شرح السنة بیان کرده است و بعضی میگویند کہ مراد بـ
این قول یعنی افطر الحاجم والمحجوم دو شخص معین را بود کہ با حجامت ارتکاب امری دیگر کہ مفسد صوم بود میکردند غیر
حجامت و آن امر غیبت بود و احادیث بفطر اغتیاب صادر شده اند و بعضی میگویند کہ آن حضرت شب دیگر صائم
بحاجم و محجوم گذشت و این قول فرمود و مقصود بیان عذر از جانب ایشان بود و بعضی گفتہ اند کہ حجامت
کرده اند و لیکن باک نیست کہ وقت شام در رسیده است و بعضی میگویند کہ حدیث افطار منسوخ ست و دلیل نسخ

وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من افطر یوما من رمضان من غیر رخصة ولا مرض
کسیکہ افطار کند روزے را از رمضان بی رخصت شرعی چنانچہ سفر و پیری و بیم مرض لم یقض عنہ صوم الدهر کلہ
قضا نکند از وی روزه تمام عمر و ان صامہ اگرچہ روزه دارد تمام عمر و این حدیث از باب تشدید و مبالغہ
و صادق افتد کہ فضیلت روزه فرض در آن مرتبہ است کہ بروزه نفل درنتوان یافت اگرچہ بمدت عمر بود و الا کفاره روزه
دو ماه کفایت می کند در آن - رواه احمد والترمذی وابوداود وابن ماجہ والدارمی والبخاری فی ترجمة باب
و روایت کرده آن را بخاری در ترجمہ باب یعنی بطریق تعلیق یاد کرده است چنانچہ احادیث صحیح بخاری ست
وقال الترمذی سمعت محمدا یعنی البخاری - و گفتہ است ترمذی شنیدم محمد را یعنی بخاری را یقول - میگفت
بخاری - ابو المطوس - بضم میم و فتح طای و کسر واو مشدده و در آخر سین مهملہ - الراوی - کہ راوی این حدیث

لا اعرف له غیر هذا الحدیث۔ نمی شناسم مر او را جز این حدیث وگفته است گمان نمی برم پدر او را که شنیده باشد آنرا
از ابی هریره و ابن عبد البر گفته است که این حدیث ضعیف ست احتجاج کرده نمیشود بمثل وی کذا فی بعض الحواشی
وعنه۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کم من صائم لیس له من صیامه الا الظمأ۔ بسیار روزه دار که نیست
مر او را حاصلی از روزهٔ خود مگر تشنگی چنانکه روزه دارد و از دروغ و از غیبت و دیگر مناهی خود را باز ندارد۔ وکم
من قائم لیس له من قیامه الا السهر۔ و بسا شب خیز نماز گزار نیست مر او را حاصلے از قیام خود مگر بیداری چنانکه نماز
در زمین مغصوب کند و ارتکاب مناهی نماید و به نماز فرض بجماعت و رعایت ارکان و آداب آن اعتنا ندارد
و ظاهر تحقیق این عهد و مقصود تشنگی یا تشنگی سخت۔ رواه الدارمی وذکر حدیث لقیط۔ و ذکر کرده شده است حدیث
لقیط بفتح لام وکسر قاف۔ ابن صبره بفتح صاد مهمله وکسر موحده که در وی ترک مبالغه در استنشاق ست مر صائم را
فی باب سنن الوضوء۔ اگرچه در مصابیح اینجا مذکور ست۔

الفصل الثالث۔ عن ابی سعید۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاث لا یفطرن الصائم۔ سه خصلت
است که روزه نمی گشایاند مر روزه دار را۔ الحجامة والقئ والاحتلام۔ مراد بقئ آن ست که سبقت کند
و غالب آید و بعمد نکند که وی مفطر ست چنانکه گذشت۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث غیر محفوظ۔ وگفته است که
این حدیث غیر محفوظ است یعنی شاذ ست۔ وعبد الرحمن بن زید الراوی یضعف فی الحدیث۔ وگفته اند که روایت
کرده است آنرا دارقطنی و بیهقی و روایت کرده است ابوداود از مردی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و ابوحاتم گفته که حدیث ابوداود اشبه است بصواب و ابوزرعه گفته که اصح است۔ وعن ثابت البنانی۔ بضم
موحده و تخفیف نون از کبار تابعین ست روایت می کند از انس۔ قال۔ گفت۔ سئل انس بن مالک۔ پرسیده
شد از انس پسر مالک۔ کنتم تکرهون الحجامة للصائم علی عهد رسول الله۔ آیا بودید شما که مکروه میداشتید
حجامت را در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال لا۔ گفت انس مکروه نمی پنداشتیم حجامت را۔ الا من اجل
الضعف۔ مگر از جهت پیدا شدن ضعف بحجامت یعنی نه از جهت آنکه فاسد میگرداند صوم را یا مکروه ست در آن۔
رواه البخاری۔ وعن البخاری تعلیقا۔ و روایت ست از بخاری بطریق تعلیق یعنی تعلیق در مقدمه
معلوم شد۔ قال۔ گفت بخاری۔ کان ابن عمر یحتجم وهو صائم۔ بود ابن عمر که حجامت میکند و حال آنکه صائم ست
یعنی حجامت میکرد در روزه۔ ثم ترکه۔ بعد از ان گذاشت حجامت کردن را در روزه۔ فکان یحتجم باللیل۔
پس بود که حجامت می کرد به شب۔ وعن عطاء رضی الله عنه قال ان مضمض۔ گفت عطا که از تابعین ست
اگر آب در دهان جنبانید۔ ثم افرغ ما فی فیه من الماء۔ پستر ریخت آنچه بود در دهن وے از آب۔ لا یضیره ان
یزدرد ریقه۔ زیان نمی کند او را که فرو برد بگلو آب دهان خود را۔ وما بقی فی فیه۔ و فرو برد چیزی را که باقی مانده است

در دهن او، بعضی گفته اند «ما» نافیه است یعنی چیزی باقی نمانده است در دهن وی، و گفته اند که اصل عبارت «ما ذا بقی» است
ذا از قلم ناسخ افتاده، و معنی آن است که چه چیز باقی مانده است در دهن یعنی هیچ چیز باقی نمانده است پس از تحقیق
آب اندر دهن به مبالغه، و شیخ ابن حجر گفته است در روایات دیگر «اذا» بصریح آمده است. قوله «لا یمضغ العلک»
و نخاید علک را بکسر عین مهمله و سکون لام معروف است مثل مصطکی و آن را علک رومی میگویند که برای قوت دندان
میخایند، و علک بمعنی لبخ و چیپان مثل سیرشم نیز آید، و عالک بفتح بمعنی خاینده آن نیز می آید. [illegible]
لا اقول انه یفطر، پس اگر بخاید و برد آب دهن را که بخائیدن علک پیدا می گردد نمی گوییم که وی افطار میکند زیرا
اندر وی چیزی جدا نمی گردد که بشکم در رود تا روزه بشکند. «ولکن ینهی عنه» و لیکن نهی کرده میشود از فرو بردن آن
مکروه است و احتیاط نیست، و در بعض نسخ «و یمضغ العلک» بی کلمه «لا»، و گفته اند که این اوفق است بسیاق فافهم. رواه البخاری

فی ترجمة باب

باب صوم المسافر

بدانکه احادیث وارده در صوم مسافر و افطار وی مختلف اند، بعضی وارد شده اند در اباحت افطار بی تعرض بآنکه صیام
یا افطار افضل است، و بعضی وارد شده در تخییر میان صیام و افطار، و بعضی در جواز افطار و ذم صیام بنظر به تفاوت
احوال و اوقات، و اتفاق دارند جمهور علما از اهل فتوی که افطار و صیام هر دو جائز اند، و اختلاف دارند در آنکه کدام
یکی ازین دو افضل است یا هر دو برابر اند. ابوحنیفه و مالک و شافعی و ثوری و جز ایشان برآنند که صوم افضل است
کسی را که طاقت دارد از جهت ابراء ذمه و آسان بودن او بموافقت مسلمانان و مشکل بودن قضای بعد از
مضی رمضان، و فعل آن حضرت صلی الله علیه و سلم در روزه داشتن صالح حجت است مر ایشان را، و نزد احمد
و اسحق و اوزاعی و سعید بن المسیب افطار افضل است مطلقا، و بعضی از اصحاب شافعی این قول را از شافعی نیز
نقل کرده اند از جهت تمسک بظاهر قول خداوند تعالی «فعدة من ایام اخر» و باحادیثی که وارد شده است در ذم
صوم، تا آنکه بعضی از اصحاب ظواهر بعدم جواز صوم در سفر رفته و گفته اند که اگر روزه دارد قضا کند [illegible]
و بعضی علما بر آن رفته اند که هر چه آسان تر است همان افضل است، و بعضی بر آنند که هر دو برابر است و بنده مخیر است
در آن، والله اعلم

الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت ان حمزة بن عمرو الاسلمی قال للنبی صلی الله علیه و سلم
أأصوم فی السفر؟ گفت عائشه که حمزه بن عمرو اسلمی که از صحابه است گفت مر آن حضرت را آیا روزه دارم در سفر
وکان کثیر الصیام و بود این مرد بسیار روزه دارنده، فقال ان شئت فصم وان شئت فافطر پس گفت
مر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگر خواهی روزه دار و دیگر خواهی افطار کن، ظاهر آن است که سؤال وی از روزه و افطار هر دو باهم بوده

وازین حدیث دلیل است بر جواز هر دو یعنی صوم در سفر و تخییر میان وی و افطار متفق علیه - وعن ابی سعید الخدری قال غزونا مع
رسول الله - گفت غزا کردیم با همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لست عشرة مضت من شهر رمضان - وقتیکه شانزده
شب که گذشته بود از رمضان - فمنا من صام ومنا من افطر پس بعضی از ما کسی بود که روزه داشت و بعضی از ما کسی
بود که روزه را افطار کرد فلم یعب الصائم علی المفطر ولا المفطر علی الصائم - پس عیب نگرفت روزه دار بر افطار کننده و نه
افطار کننده بر روزه دار - این حدیث نیز ظاهر در تخییر و مساوات است مگر آنکه عدم عیب بجهت اصل جواز دارند
اگرچه یکی از آنها افضل باشد - رواه مسلم - وعن جابر رضی الله عنه قال کان رسول الله - گفت جابر بود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی سفر - در سفری فرای زحاما بکسر زای پس دید آن حضرت انبوهی مردم را -
ورجلا قد ظلل علیه - و دید مردی را که بتحقیق سایه کرده شده است بر وی بچیزی و مانند آن تا از مشقت عطش و حرارت
صوم بحال خود آید یا کنایت است از ایستادن مردم بر سر او و گرد برگرد او فقال ما هذا - پس پرسید آن حضرت
چیست این انبوهی و این سایه کردن و سبب آن چیست - قالوا صائم - گفتند این جا روزه دار است که بجهت شدت
ضعف افتاده است فقال پس گفت آن حضرت لیس من البر الصیام فی السفر - نیست نیکی از روزه داشتن
در سفر یعنی با این مرتبه که بچنین حال رساند روزه داشتن نیکی نیست و افطار افضل است متفق علیه - وعن انس
رضی الله عنه قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی السفر بودیم ما با آن حضرت در سفری - فمنا الصائم و
منا المفطر پس بعضی از ما روزه دار بود و بعضی از ما افطار کننده - فنزلنا منزلا فی یوم حار - پس فرود آمدیم
منزلی را در روز گرم فسقط الصوامون - پس افتادند روزه داران - وقام المفطرون - و برخاستند افطار
کنندگان - فضربوا الابنیة - پس زدند خیمه ها را - وسقوا الرکاب - و آب دادند شتران را - فقال رسول الله - پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ذهب المفطرون الیوم بالاجر - بردند افطار کنندگان امروز اجر تمام را و بدین دلیل
که فطر با قوت افضل است از صوم با عجز کذا قیل گفته بنده ضعیف سامحه الله که در قول وی الیوم ایماء است بآنکه
افضلیت فطر بجهت خدمتگاری ست که بفطر آن حاصل شد نه افضلیت بر اطلاق فافهم و در حدیث دلیل ست بر آنکه خدمت
صالحان افضل از نوافل است کذا ذکره الشیخ فی الاربعین - متفق علیه - وعن ابن عباس - قال خرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم من المدینة الی مکة - بیرون آمد آن حضرت از مدینه بمکه یعنی بسال فتح مکه فصام - پس روزه دا
داشت حتی بلغ عسفان - تا آنکه رسید بعسفان بضم عین و سکون سین مهملتین منزلی است بر دو منزل از مکه
ثم دعا بماء - پس طلبید آن حضرت آب را فرفعه الی یده پس برداشت آب را تا نهایت
درازی دست خود - لیراه الناس - تا ببینند آنرا مردم - فافطر - پس آب خورد و روزه را بکشاد - حتی قدم مکة -
تا آنکه قدوم آورد بمکه - وذلک فی رمضان - و این واقعه در رمضان بود و شروع آن سفر کرده بود آن حضرت

اندر مدینه دهم رمضان بود و در آمدن بمکه و فتح آن ستم - وکان ابن عباس یقول - و بود ابن عباس که میگفت - قد صام
رسول الله - بتحقیق روزه داشته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی در سفر یا درین سفر - وافطر - و افطار کرده است
یعنی بهر دو وجه عمل فرموده اند - فمن شاء صام ومن شاء افطر - پس هر که خواهد روزه دارد و هر که خواهد افطار کند
یعنی هر دو برابر ست و بنده مخیر ست - متفق علیه - وفی روایة لمسلم عن جابر - و در روایتی مر مسلم را از جابر این چنین آمده است

انه شرب بعد العصر - که آن حضرت آب نوشید بعد از نماز دیگر

الفصل الثانی - عن انس بن مالک الکعبی - صحابی ست غیر انس بن مالک مشهور گفته اند که در میان
صحابه بیست و دو کس اند که نام ایشان انس ست از ان میان انس بن مالک این دو کس اند و این انس بن مالک
را یک حدیث ست در صوم مسافر و حامل و مرضع - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله وضع عن
المسافر شطر الصلوة - بدرستیکه خدای تعالی نهاده است از مسافر یعنی اسقاط کرده است فرضیت آن را از ذمه
وی نصف نماز را که چهارگانی را بدوگانه آورده - والصوم عن المسافر - و نهاده است وجوب روزه را از ذمه مسافر
وعن المرضع والحبلی - و نهاده است روزه را از زن شیر دهنده و از زن باردار و افطار مرضع و حبلی را بقید نیست حتی
که اگر ترسان کند بچه را یا نفس ایشان را و مراد بمرضع دایه است که بحکم عقد اجاره ارضاع بروی لازم شده است
اما ام بروی ارضاع لازم نیست اگر امتناع آرد جبر نتوان آورد مگر آنکه پدرش فقیر باشد یا مرضع نیابد چنین ست
مذهب ما - رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجه - وعن سلمة بن المحبق - بضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید
موحده مفتوحه و در آخر قاف و بکسر با نیز گفته اند ولیکن محدثان بفتح با میخوانند صحابی ست و حسن بصری از وی روایت
می کند و پسر وی سنان بن سلمه که از دلیران و پهلوانان بود در غزوه حنین کرده نیز صحابی ست - قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من کان له حمولة تاوی الی شبع - کسیکه باشد مر او را مرکبی که برساند او را بمنزل در حالت سیری
و آسانی و حمولة بفتح حا چیزیست که بر داشته شود بار بروی شتر یا خر یا جز آن یعنی مرکب - فلیصم رمضان حیث ادرکه
پس باید که روزه دارد رمضان را هر جا که دریابد رمضان او را یا دریابد او رمضان را ازین حدیث معلوم می شود
که بتقدیر آسایش و آسانی در سفر روزه باید داشت و امر وی محمول بر ندب و استحباب ست والا افطار جائز ست
در سفر اگر چه مشقت نبود باجماع و درین حدیث سخن ست بجهت ضعف بعضی رجال که اسناد کرده اند ذکره الشیخ

ابن حجر - رواه ابو داؤد

الفصل الثالث - عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج عام الفتح الی مکة فی رمضان - روایت ست
از جابر که آن حضرت بیرون آمد در سال فتح یعنی که در رمضان - فصام - پس روزه داشت در راه - حتی بلغ کراع الغمیم
بضم کاف و تخفیف را و غین معجمه بفتح ... موضعی ست میان مکه و مدینه ست نزدیک بعسفان بر سه میل اند

فصام الناس پس روزه داشتند مردمان - ثم دعا بقدح من ماء پس طلبید قدحی از آب - فرفعه پس برداشت قدح را
حتی نظر الناس الیه تا آنکه دیدند مردم بسوی قدح - ثم شرب پس نوشید آب را - فقیل له بعد ذلک ان بعض الناس
قد صام پس گفته شد مر آن حضرت را بعد از نوشیدن آب که بعضی مردم روزه داشتند یعنی بر روزه ماندند و افطار
نکردند یا این معنی روزه دیگر گرفته باشند - فقال پس گفت آن حضرت - اولئک العصاة اولئک العصاة -
آن کسانند بی فرمانی کنندگان آن کسانند بی فرمانی کنندگان مکرر شده واسطه تاکید و زجر و تشدید زیرا که مخالفت کردند فعل رسول الله صلی الله
علیه وسلم را و قبول نکردند رخصت خدا را عز وجل و وارد شده است که خدا دوست دارد که کرده شود رخصتهای وی
را چنانچه دوست میدارد که بجا آورده شود عزیمتهای او و نیز از ان جهت که روزه داشتن حرام ست در سفر چنانچه
طائفه ظاهریه توهم کرده اند نیز اگر در تمام راه روزه داشت و چون اینجا آمد افطار کرد و شد سبب - رواه مسلم -

وعن عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صائم رمضان فی السفر
کالمفطر فی الحضر - روزه دارنده رمضان در سفر مانند افطار کننده است در حضر ازین حدیث معلوم میشود منع
از صوم در سفر و تحتیم منع افطار در سفر و این محمول ست بر تقدیر خوف هلاک در صوم و در بعضی حواشی مذکور ست که گناه
و تساوی در آنکه یکی تارک رخصت ست و دیگری تارک عزیمت - رواه ابن ماجه - وعن حمزة بن عمرو الاسلمی
انه قال گفت یا رسول الله انی اجد بی قوة علی الصیام فی السفر براستیکه من می یابم در خود قوت بر روزه
داشتن در سفر فهل علی جناح پس آیا هست بر من گناه - قال گفت هی رخصة من الله - این افطار رخصت
است از خدای عز وجل - فمن اخذ بها فحسن پس کسیکه اخذ کند برخصت و عمل کند بدان پس نیک است
نظر بشهود کرم و تیسیر الهی و بعجز و ضعف خود چنانچه گذشت - ومن احب ان یصوم فلا جناح علیه - و کسیکه
دوست دارد که روزه دارد پس نیست گناه بروی و درین اشارت ست باولویت افطار - رواه مسلم

باب القضاء

ظاهر آنست که مراد بقضا قضای صوم رمضان باشد و اگر مراد از ان عام تر باشد نیز صورت دارد و افطار صوم رمضان را حکم ست اگر ناسیا باشد قضا ست
ونه کفارت و اگر متعمدا باشد هم کفارت ست هم قضا و در ابواب سابق حکم آن گذشت و اگر بعذر باشد چنانچه سفر و مرض دران جا قضا ست

الفصل الاول عن عائشة قالت کان یکون علی الصوم من رمضان گفت عائشه بود شان که می بود بر ذمه من
روزه از رمضان که بعذر خورده بودم - فما استطیع ان اقضی الا فی شعبان - پس نمی توانستم که قضا کنم
مگر در شعبان یعنی تاخیر میکردم قضا را تا آخر سال - قال گفت یحیی بن سعید یعنی الشغل من النبی او بالنبی
صلی الله علیه وسلم یعنی منع میکرد عائشه رضی الله عنها را از قضا در ماههای دیگر مشغولی که صادر میشد از جانب آنحضرت
از جهت طلب کردن وی صلی الله علیه وسلم استمتاع از وی رضی الله عنها یا از جانب عائشه بمشتغل بودن بخدمت آنحضرت و اذن آنحضرت

در شعبان و بیشتر وی بلکه کل وی روزه میداشت و درین میان عایشه فرصت می یافت و روزه قضای کرد. متفق علیه

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل للمرأة ان تصوم وزوجها شاهد الا باذنه. روا[ه]
هر زن را که روزه دارد در حال آنکه شوهر وی حاضر ست مگر به دستوری شوهر و این شامل ست ابتدای صوم را
و افطار را بعد از صوم و درین هنگام قضای کند به مذهب ابی حنیفه و هر که موافق ست با وی در قضای صوم نفل
بعد از نقض آن پس صحیح باشد ذکر این حدیث در باب قضای صوم یا مراد در ترجمه باب قضای صوم ست و گویا
یاعدا پس موافق باشد به مذهب شافعی و هر که با اوست در عدم وجوب قضای آن فافهم — ولا تأذن فی بیته الا باذنه
و اذن نکند زن هیچ یکی را به درآمدن خانه شوهر مگر باذن وی اگرچه محرم باشد. رواه مسلم — وعن معاذة العدویة

انها قالت لعائشة ما بال الحائض تقضی الصوم ولا تقضی الصلوة — روایت ست از معاذه عدویه که تابعیه ست
و کنیت او ام الصهبا ست که وی گفت مر عایشه را که چیست حال حائض که قضای کند روزه را که در ایام حیض
خورده است و قضای نکند نماز را با وجود آنکه هر دو فرض اند ساقط شد ادای آن بعذر حیض — قالت عائشة کان
یصیبنا ذلک — گفت عایشه بود که میرسید ما را آن یعنی حیض — فنؤمر بقضاء الصوم پس امر کرده می شدیم بقضای صوم
ولا نؤمر بقضاء الصلوة — و امر کرده نمی شدیم بقضای نماز یعنی این امر تعبدی ست که شارع بدان حکم کرده است علت
آن پرسیدن حاجت نیست اگرچه ممکن بود که بگفت در قضای نماز حرج و مشقت تمام ست با این سبب قضای
آن واجب نشد اما عایشه را گفتگو بدین شاید که وی میگفت با حرج نیست و مشقت نی و اشارت کرد که
در احکام شرع علت طلب کردن حاجت نیست حکم شارع ست هرچه فرماید باید کرد — رواه مسلم — وعن عائشة

رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات وعلیه صوم صام عنه ولیه — کسیکه بمیرد و بر وی صوم ست
که قضا نکرده آنرا روزه دارد از جانب وی ولی وی. متفق علیه — بدانکه اختلاف کرده اند علما در کسیکه بمیرد و بر وی صوم
واجب بود قومی به آن رفته اند که جائز ست که روزه دارد از وی ولی وی و این قول قائل ست امام احمد و شافعی
در قولی و تصحیح کرده است آنرا نووی از جهت تمسک بظاهر این حدیث و بعضی شافعیه میگویند که مخیر ست ولی میان
صوم و اطعام و جمهور علما برآنند که جائز نیست و متعین ست اطعام که آنرا فدیه میگویند و این قائل شده امام
ابوحنیفه و مالک و شافعی در اصح قولین نزد اکثر اصحاب وی پس نزد ما اگر وصیت کند میت پس گرفته میشود
از ثلث مال و نزد شافعی وصیت کند یا نکند پس گرفته میشود از کل مال و تاویل کرده اند این حدیث را بآنکه
مراد بصوم ولی اطعام و تکفیر اوست و این تاویل بعید ست مگر آنکه ثابت شود بدلائل دیگر که فدیه واجب ست
و صوم درست نه. متفق علیه

الفصل الثانی عن نافع عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من مات وعلیه صیام رمضان

فلیطعم عنه مکان کل یوم مسکینا۔ کسیکه بمیرد و بر وی روزه رمضان باشد پس باید که خورانیده شود از جانب وی
بجای هر روزه یک مسکین را این حدیث تمسک جمهور ست و غالباً این ناسخ اول ست یا اول ماؤل ست بدین چنانکه
گفته شد۔ رواه الترمذی وقال الصحیح انه موقوف علی ابن عمر۔ و گفت ترمذی صحیح آنست که این موقوف ست بر ابن
عمر و قول وی ست اما این موقوف در حکم مرفوع ست زیرا که تقدیر کفارت بے سماع از شارع درست نباشد

الفصل الثالث۔ عن مالک بلغه ان ابن عمر کان یسأل۔ روایت ست از امام مالک رسیده است
او را که ابن عمر بود که پرسیده میشد هل یصوم احد عن احد او یصلی احد عن احد۔ آیا روزه دارد یکی از جانب دیگری
و نماز گزارد یکی از جانب دیگری فیقول لا یصوم احد عن احد ولا یصلی احد عن احد پس گفت ابن عمر رضی الله عنهما که روزه ندارد یکی از
دیگری و نماز گزارد یکی از دیگری که ادای فرض از وی شود اما در روزه و نماز گزاردن ثواب آن را بدیگری بخشیدن اختلاف ست
و صحیح جواز ست۔ رواه فی الموطا۔

باب صیام التطوع

تطوع از طوع است بمعنی طاعت و فرمانبرداری کردن و بعضی گفته که تطوع توانائی نمودن و آنچه نه فرض باشد
آوردن و عبادت نافله را تطوع گویند از آنکه بنده از پیش خود تطوع می نماید و طاعت می کند بے آنکه
شارع او را تکلیف کند۔

الفصل الاول۔ عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر ویفطر
حتی نقول لا یصوم۔ گفت عائشه بود آن حضرت که روزه می داشت تا آنکه می گفتیم که دیگر افطار نخواهد کرد و افطار میکرد
تا آنکه می گفتیم که دیگر صوم نخواهد داشت و نقول و به هر دو جا بتاء فوقانیه نیز روایت ست یعنی تا آنکه می گفتی ای
مخاطب و مقصود آن ست که عادت شریف آن حضرت در روزه نفل مدام و استمرار نبود گاهی چندان متصل
روزه میداشت تا آنکه مردم گمان می بردند که هرگز افطار نخواهد کرد و گاهی چندان افطار می کرد که گمان می بردند
که هرگز روزه نخواهد داشت و هم عائشه میگوید۔ وما رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم استکمل صیام شهر قط الا رمضان
و ندیدم من آن حضرت را در هیچ ماهی که کامل و تمام کرده باشد روزه مگر روزه رمضان را۔ وما رأیته فی شهر
اکثر منه صیاما فی شعبان۔ و ندیدم آن حضرت را در هیچ ماهی بیشتر روزه دارنده از شعبان یعنی آن مقدار که در شعبان
روزه می داشت در هیچ ماه دیگر نمی داشت چنانکه گفت۔ وفی روایة قالت۔ و در روایتی این چنین آمده ست گفت
عائشه۔ کان یصوم شعبان کله۔ بود آنحضرت روزه می داشت شعبان همه شعبان را و این در اینجا مبالغه بود باعتبار
اقامت اکثر مقام کل و دادن اکثر را حکم کل گفت۔ کان یصوم شعبان الا قلیلا۔ بود آنحضرت که روزه می داشت
شعبان را مگر اندکی و بعضی میگویند معنی عبارت این ست که گاهی تمام شعبان را روزه می داشت و گاهی اکثر آنرا

واین معنی بشهرت خصوصا به تقدیم روایت وکان بر او در ثانی فافهم متفق علیه - وعن عبد الله بن شقیق - از کبار
تابعین وثقات ایشان ست - قال قلت لعائشة اکان النبی - گفت گفتم مر عائشه را آیا بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یصوم شهرا کله - روزه می داشت هیچ ماهی را همه ماه - قالت ما علمته صام شهرا کله الا رمضان - گفت عائشه نمی دانم من
آن حضرت را که روزه داشته باشد ماهی را همه مگر رمضان را - ولا افطر کله حتی یصوم منه - ونمیدانم آن حضرت
را که افطار کرده باشد ماهی را همه تا آنکه روزه می داشت بعض آن ماه را یعنی هیچ ماهی را تمام روزه نمی داشت وهیچ
ماهی را تمام بی روزه هم نمی گذاشت - حتی مضی لسبیله - تا آنکه گذشت آن حضرت در راه خود کنایت ست از موت واشارت
بآنکه بودن آن حضرت در دنیا وتوقف در وی برای ادای رسالت وتبلیغ احکام بود وحق تعالی وی همیشه در راه
آخرت وتوجه بآن عالم بود وکار تمام کرده در گذشت - رواه مسلم - وعن عمران ابن حصین - بضم حا وفتح صاد
صحابی مشهور ست تا سی سال بر بستر بیماری افتاده بود وفرشتگان را می دید وبروی سلام می کردند آورده اند
که یکبار بر داغ سوخت پس از دیدن ایشان محجوب گشت - عن النبی - روایت می کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
انه سأله - که آن حضرت سوال کرد عمران را - او سأل رجلا وعمران یسمع - یا سوال کرد مردی را وعمران می شنید که
راوی در صورت حال به تردید سوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم این ست - فقال یا ابا فلان - پس گفت ای ابو فلان
کنایت از کنیت اوست مثل ابو محمد یا ابو عبد الله بخصوص کنیت او را نگفته چنانکه اکثر خطاب می کنند ومیگویند ای فلان
یا فلان کس یا از کلیت نداشت او یا ابو فلان علی الاطلاق به کنیت ذکر کرده اند یا آن حضرت کنیت او را ذکر
کرده باشد راوی فراموش کرده والله اعلم - اما صمت من سرر شعبان - آیا روزه نداشتی تو از آخر شعبان
قال لا - گفت نداشته ام - قال - گفت آن حضرت - فاذا افطرت - پس چون افطار کنی یعنی فارغ شوی از رمضان
فصم یومین - پس روزه دار دو روز را گویا که آن مرد نذر کرده بود یا عادت داشت دو روز روزه داشتن
از آخر ماه وچون شنیده نهی از تقدیم رمضان بصوم یک دو روز چنانکه در فصل اول از باب رؤیة الهلال گذشت
باز کشید خود را از آن نذر ومعتاد پس بیان کرد آن حضرت که روزه منذور ومعتاد منهی عنه نیست باید داشت
واگر فوت شد قضا باید کرد وسرر بفتح سین وراء وبکسر وی وبعضی بضم نیز گفته اند وبفتح راء بمعنی اول ماه واوسط
وآخر ماه بیاید چنانکه در قاموس گفته است پس بعضی گفته اند که اینجا بمعنی اول یا اوسط ست زیرا که از صوم آخر
شعبان نهی واقع شده است وتحقیق آن ست که سرر وسرار گفته می شود یک دو روز آخر ماه که قمر در شب آنها
مستتر وپوشیده می شود وتوجیهش آن ست که گفته شد متفق علیه - وعن ابی هریرة - قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم افضل الصیام بعد رمضان شهر الله المحرم - فاضل ترین روزه ها بعد از روزه رمضان روزه ماه
خدا ست که محرم ست بعضی میگویند که مراد بماه محرم روزه عاشورا ست که خدای وی اعظم ست ومؤید آن ست حدیث

آینده از ابن عباس و اضافت برای تشریف ست نه برای تخصیص و اگر تمام محرم مراد دارند محل استفسار شود که چون
ماه محرم افضل و اشرف بود چرا در ماه شعبان تمام یا اکثر روزه می‌داشتند نه در محرم جواب داده می‌شود که شاید فضل آن در
آخر ظاهر شد یا از صوم ماه محرم مانعی پیدا می‌شد ۔ وافضل الصلوة بعد الفریضة صلوة اللیل ۔ و فاضلترین نماز ها
بعد از نماز فرض نماز شب ست که نماز تهجد ست افضلیت آن از حیثیت ثواب و مشقت و وجود اخلاص و اما فضیلت
سنن رواتب باتبعیتی که در انهاست چنانکه در مذهب حنفیه و اکثر شافعیه است از جهت تاکد منافات بآن ندارد
بیان ترتیب نوافل در رواتب در افضلیت تفصیل در شرح مذکور ست ۔ رواه مسلم ۔ وعن ابن عباس
قال ما رأیت النبی صلی اللہ علیه وسلم یتحری صیام یوم فضله علی غیره الا هذا الیوم یوم عاشوراء ۔ گفت ابن عباس
ندیدم من آنحضرت را که طلب می‌کرد روزه روزی را که تفضیل میداد آن روز را یا صوم آن روز را بر غیر وی
مگر این روز را که روز عاشوراست ۔ وهذا الشهر ۔ و مگر صوم این شهر را یعنی شهر رمضان و تحری قصد کردن و طلب
کردن چیزیست که احری ست یعنی سزاوارتر ست در غالب ظن و عاشوراء نام روز دهم از محرم ست و بعضی
توهم کرده که نام روز نهم ست و این خطاست و وجه توهم و تخطیه مردود در شرح مذکور ست و گفته اند که فضیلت
روز عاشوراء یعنی بفهم ابن عباس ست که وی از حال و مقال آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم این چنین فهمید
و دریافت و الا روز عرفه افضل از یوم عاشوراست بلکه از سائر ایام غیر جمعه که در افضلیت روز عرفه و جمعه از
یکدیگر اختلاف ست و تحقیق وارد شده است که صوم عاشوراء برابر صوم یکسال و صوم عرفه همچو دو سال ست
متفق علیه ۔ و عنه ۔ قال حین صام رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یوم عاشوراء و امر بصیامه ۔ و هم از ابن عباس
که گفت هنگامی که روزه داشت آن حضرت روز عاشوراء و امر کرد مردم را بروزه داشتن روز عاشوراء ۔ قالوا
گفتند اصحاب ۔ یا رسول اللہ انه یوم یعظمه الیهود والنصاری ۔ بدرستیکه روز عاشوراء روزیست که بزرگ
میدارند او را یهود و نصاری ۔ فقال رسول اللہ ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم لئن بقیت الی قابل
لاصومن التاسع ۔ اگر پاینده مانم تا سال آینده هر آئینه روزه دارم روز نهم را از محرم تنها یا با یوم عاشوراء و این
ظاهر تر ست از برای اظهار مخالفت باهل کتاب پس باقی نماند آن حضرت تا سال آینده بلکه وفات یافت
در ربیع الاول همین سال پس صوم یوم تاسع سنت باشد اگرچه روزه نداشت آن حضرت صلی اللہ علیه وسلم
از جهت صحت عزم آن حضرت بران و مراتب صوم محرم سه است و افضل آن ست که روزه دارد روز نهم و دهم
و یازدهم همچنین آمده است در حدیث احمد و بزار از ابن عباس دوم نهم و دهم سوم دهم تنها رواه مسلم
وعن ام الفضل بنت الحارث ۔ روایت ست از ام الفضل بنت الحارث که امرأة عباس ست
و نام او لبابه است و خواهر ام المؤمنین میمونه است و ام عبد اللہ بن عباس نیز هست مشهور بنام ام الفضل شد

وکیفیت یافت بآن - ان ناسا تماروا عنده یوم عرفة فی صیام رسول الله - که بعضی مردم شک کردند و تنازع نمودند روز
عرفه در روزه داشتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که آنحضرت بروزه است یا نه. فقال بعضهم هو صائم وقال بعضهم لیس بصائم پس گفتند بعضی که
آنحضرت روزه دارست و گفتند بعضی که روزه دار نیست میمونه میگوید رضی الله عنها فارسلت الیه بقدح لبن - پس فرستادم
نزد حضرت قدح شیر را - وهو واقف علی بعیره بعرفة - و آن حضرت در وقوف بود بعرفه سوار بر شتر خود - فشربه -
پس نوشید آن شیر را پس معلوم شد که روزه نداشت و همچنین نقل کرده اند از فعل ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و ابن عمر
گفت روزه نمیداشتم من و نهی نیز نمیکنم و عمل سلف نیز برین ست که مستحب ست افطار مر واقفان بعرفات را تا قوت
یابند بر وقوف و دعا و از بعضی اهل علم منقول ست که روزه داشته اند بعرفات و ظاهر آنست مختلف می شود باختلاف
احوال در قوت و ضعف و بتحقیق وارد شده است در صوم یوم عرفه احادیث که وی تکفیر می کند گناهان سال گذشته
و آینده را چنانچه بیاید پس مختار آنست که یوم عرفه مستحب ست مگر برای حجاج متفق علیه - وعن عائشة
رضی الله عنها قالت ما رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم صائما فی العشر قط - گفت عائشه ندیدم من آن حضرت را
روزه دارنده در دهه ذی الحجه هرگز - رواه مسلم - بدانکه بتحقیق ثابت شده است در احادیث فضیلت صوم درین
ایام و فضیلت مطلق عمل درین عشره در صحیح بخاری آمده که نیست هیچ ایام فاضل تر از عشره ذی الحجه و آن حضرت
نیز دران روزه داشته و این حدیث عائشه منافات بآن ندارد زیرا که وی رضی الله عنها خبر از علم خود داده و گفته
که من ندیده ام که آن حضرت صلی الله علیه وسلم روزه داشته پس شاید که عائشه مطلع نشده باشد یا آنحضرت
روزه دران اوقات مانع شده باشد از سفر یا مرض یا عوارض - وعن ابی قتادة رضی الله عنه ان رجلا
اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال کیف تصوم - روایت ست از ابی قتاده که از مشاهیر صحابه است که مردی
آمد آن حضرت را و پرسید چگونه روزه میداری تو - فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم من قوله - پس در خشم شد
آنحضرت ازین گفتن آن مرد و پرسیدن وی از حضرت وی که چگونه روزه میداری - چه حق سوال آن بود که سوال
میکرد از حال خود که گوید چگونه روزه دارم تا جواب میکرد آنحضرت آنچه موافق حال وی می بود - آنکه از حال آن حضرت سوال کند در فعل
آنحضرت در طاقت و کثرت اسرار و مصالح ست که مجال دیگران صلاحیت ندارد و وی صلی الله علیه وسلم مشغول بود بمصالح مسلمانان
و حقوق ازواج و اضیاف فلما رأی عمر غضبه قال - پس چون دید عمر خشم آنحضرت را گفت رضینا بالله ربا - راضی شدیم به خدا
که پروردگار ماست و بالاسلام دینا - و راضی شدیم باسلام که دین ماست - و بمحمد صلی الله علیه وسلم نبیا - و راضی شدیم بمحمد که پیغمبر ماست
شرح این کلمات در کتاب الایمان ذکر کرده شد - نعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله - پناه می جوییم بخدا از غضب خدا و
رسول خدا فجعل عمر یردد هذا الکلام - پس در ایستاد عمر رضی الله عنه که تکرار میکرد این کلام را حتی سکن غضبه - تا آنکه آرام
یافت غضب آن حضرت بعد ازان سوال کرد عمر رضی الله عنه از آنچه آن مرد می پرسید بتفصیل بر وجه ادب و نیاز - فقال -

عمر پس گفت عمر یا رسول اللہ کیف من یصوم الدہر کلہ چگونہ است حال کسیکہ روزہ دارد در ہمہ روزگار ہمیشہ۔ قال لا صام ولا افطر گفت
آنحضرت نہ روزہ داشت آن کس و نہ افطار کرد۔ او قال لم یصم ولم یفطر شک راوی است اما عدم افطار شود ظاہر است و اما توجیہ عدم صوم
خلاف کردہ اند بعضی گفتہ اند کہ از جہت مخالفت سنت را کہ موجب نقص اجر اوست بر صوم و بعضی گفتہ اند از جہت استلزام آن صوم ایام منہیہ را
و بعضی گفتہ اند از جہت زیان زدہ شدن شخص بدان بمشقت و القای نفس در تہلکہ و عجز از جہاد و ادای حقوق
دیگر و باین توجیہات مخصوص میگردد نہی بہ کسیکہ افطار نکند در ایام منہیہ و یا بکسیکہ متضرر گردد و ضعیف شود و لہذا
جماعتے از ائمہ بجواز آن رفتہ اند مر کسی را کہ حالش خلاف آن بود و استدلال کردہ اند بآنکہ محکی است از بعضی صحابہ
مثل ابی طلحہ انصاری و حمزہ بن عمرو اسلمی و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز مقرر داشت ایشان را بدان و منقول است
از بسیاری از تابعین و غیر ایشان و بعضی گفتہ اند کہ معنی وی آنست کہ کسی عادت کرد و خو گرفت بآن زائل میگردد
کلفت و مشقت کہ مدار اجر و ثواب بر آن است کہ مقصود از شرعیت صوم است و این وجہ برعکس آنست کہ افادہ کردہ
وجہ اول از وقوع در کلفت و مشقت واللہ اعلم۔ قال۔ گفت عمر کیف من یصوم یومین و یفطر یوما چگونہ است
حال کسیکہ روزہ دارد دو روز و افطار کند یک روز۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ و یطیق ذلک احد یا طاقت
دارد آن را ہیچ یکے کہ این نیز دشوار است و مشقت تمام دارد و مقصود دور انداختن این است از قبول
و رضا از این کلام ظاہر میشود کہ سبب در عدم قبول صوم دوام ہمین وقوع در مشقت و کلفت است۔ قال۔
گفت عمر۔ کیف من یصوم یوما و یفطر یوما چگونہ است حال کسیکہ روزہ دارد روزی و افطار کند روزے دیگر
قال گفت آنحضرت ذلک صوم داؤد این روزہ داؤد پیغمبر است علیہ السلام کہ یک روز روزہ میداشت و یک روز افطار میکرد و این فضیلتی
و کمالی دارد کہ در وی نوعی از توسط و اعتدال است و لیکن این نیز مشقتی دارد چنانکہ سیاق حدیث بدان مشعر است۔ قال گفت عمر
کیف من یصوم یوما و یفطر یومین چگونہ است حال کسیکہ روزہ دارد یکروز و افطار کند دو روز۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ وددت
انی طوقت ذلک۔ دوست میدارم من کہ طاقت و قوت دادہ شوم آن را و مانع نباید مرا از ان حقوق و مصالح در این عبارت اشارت
است کہ این وظیفہ طاقت طبیعت من نیست مگر آنکہ حق تعالی طاقت و قوت دہد مرا بر آن و غرض تعلیم در این قسم است نیز ثم قال
رسول اللہ پس تر گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ثلث من کل شہر و رمضان الی رمضان لیس است یا اولی و الیق است سہ روزہ از ہر ماہ
و رمضان تا رمضان دیگر و ذکر الی رمضان بجہت افادہ دوام و استمرار آن است و ایما است بآنکہ گویا روزہ متصل است ہمیشہ چنانکہ
فرمود۔ فہذا صیام الدہر کلہ پس این است روزہ تمام روزگار ہمیشہ۔ و صیام یوم عرفۃ احتسب علی اللہ ان یکفر السنۃ التی قبلہ
و السنۃ التی بعدہ۔ و روزہ روز عرفہ را امر و ثواب چشم دارم معتمد بر فضل خدا کہ تکفیر کند گناہ سالی را کہ پیش از وست یعنی گناہانی
کہ دران سال کردہ است و تکفیر کند گناہ سالی را کہ بعد از وست باین معنی کہ نگاہ دارد از گناہان در سالے
یا اگر واقع شود گناہان در وی بخشیدہ شود۔ و صیام یوم عاشوراء احتسب علی اللہ ان یکفر السنۃ التی قبلہ

در روز عاشورا چشم دارم از کرم الٰهی که کفارت کند گناهان سالی را که پیش از وست. و گفته اند که بزرگی و فضیلت صوم عرفه را سبب صوم
عاشورا بجهت آنست که صوم عرفه از شریعت محمد صلی الله علیه وسلم است و صوم یوم عاشورا از شریعت موسی علیه السلام
رواه مسلم. وعنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صوم الاثنین. و هم از ابی قتاده است که پرسیده
شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از روزهٔ روز دوشنبه. فقال فیه ولدت. پس گفت آن حضرت در روز دوشنبه
زائیده شده ام من. وفیه انزل علیّ. و در روز دوشنبه نبوت فرستاده شده است وحی بر من. احتمال دارد
که سوال از سبب روزه داشتن آن حضرت باشد روز دوشنبه را از سبب استحباب روزه داشتن ست
درین روز. پس تقریر سبب آن شکر از نعمت وجود آنحضرت و وجود دین و شریعت اوست. رواه مسلم.
وعن معاذة العدویة انها سألت عائشة اکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصوم من کل شهر ثلثة ایام
روایت ست از معاذه که وی پرسید عائشه را آیا بود آن حضرت که روزه میداشت از هر ماه سه روز. قالت نعم
گفت عائشه آری. دیگر بار معاذه گفت فقلت لها من ای ایام الشهر کان یصوم. پس گفتم من عائشه را از کدام روزهای
ماه سه روزه میداشت. قالت. گفت عائشه لم یکن یبالی من ای ایام الشهر یصوم. نبود آن حضرت که باک میداشت
از کدام روزهای ماه سه روزه میداشت. رواه مسلم. ازین حدیث معلوم می شود که سه روزه داشتن از هر ماه
در هر سه روز که باشد کفایت می کند و تقیید به سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم نیست و لیکن اکثر احادیث و آثار در ان
واقع شده است پس این احب و افضل باشد و طریق دیگر در صوم سه روز از هر ماه نیز از سلف منقول ست
مجموع اقوال نُه است و شرح آنها بیان کرده ام. رواه مسلم. وعن ابی ایوب الانصاری. صحابی
بزرگ ست و نزول آن حضرت صلی الله علیه وسلم در ابتدای هجرت در منزل وی بوده از وی آمده است
انه حدثه. که وی حدیث کرد راوی خود را حدیث کرد و حدیث را که این بود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من صام رمضان ثم اتبعه ستا من شوال. گفت آن حضرت کسیکه روزه دارد رمضان را پس تابع گرداند
آن را شش روزه را از شوال. کان کصیام الدهر کله. باشد همچو روزه روزگار همیشه. رواه مسلم. وعن
ابی سعید الخدری. قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صوم یوم الفطر والنحر. نهی کرد آنحضرت
از روزه داشتن روز عید فطر و روز عید نحر که عید قربان ست. این متفق علیه است میان امه و نزد اکثر ایشان
نذر نیز روا نیست و نزد ما نذر جائز ست و قضا کرده شود در روز دیگر. متفق علیه. وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا صوم فی یومین الفطر والاضحی. نیست روزه در دو روز یکی روز عید فطر دیگر روز عید اضحی
که عید نحر ست و در حقیقت نذر روزه در وی که روزه داشتن در وی نیست و تحقیقه فی اصول الفقه. متفق علیه
وعن نبیشة بضم نون و بفتح موحده و سکون تحتانیه و بشین معجمه. الهذلی. بضم ها و فتح دال معجمه منسوب بهذیل

بن مدرکہ ابن الیاس صحابی ست او را نبیشۃ الخیر میگویند۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایام التشریق ایام اکل وشرب۔ روزہای تشریق کہ سہ روز ست بعد از روز عید یازدہم ودوازدہم وسیزدہم روزہای خوردن و نوشیدن ست وآنہارا ایام ضیافۃ اللہ نیز میگویند وتشریق در لغت خشک کردن گوشت ست کہ درین ایام میکنند ونیز ذبح ہدی در وقت طلوع آفتاب می کنند۔ وذکر اللہ۔ وایام ذکر خداست یعنی باوجود اکل وشرب غافل از ذکر خدا نباشند چنانکہ در قرآن فرمود واذکروا اللہ فی ایام معدودات وذکر خدا را درین ایام تفسیر کردہ اند بہ تکبیرات بعد از نماز فرض وبہ ذبح قربانہا ورمی جمار وجز آن چنانکہ در کتاب الحج بیاید۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ — قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یصوم احدکم یوم الجمعۃ۔ روزہ ندارد یکی از شما روز جمعہ۔ الا ان یصوم قبلہ او یصوم بعدہ۔ مگر آنکہ روزہ دارد پیش از روز جمعہ یا روزہ دارد بعد از وی یعنی تنہا روز جمعہ روزہ ندارد بلکہ روزہ دیگر کہ روز پنجشنبہ باشد یا روز شنبہ با وی ضم کند واگر ہر دو روز روزہ دارد بہتر ست۔ متفق علیہ۔ وعنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تختصوا لیلۃ الجمعۃ بقیام من بین اللیالی مخصوص نگردانید شب جمعہ را بہ شب خیزے از میان شبہا۔ ولا تختصوا یوم الجمعۃ بصیام من بین الایام۔ ومخصوص نگردانید روز جمعہ را بروزہ داشتن از میان روزہا۔ الا ان یکون فی صوم یصومہ احدکم۔ مگر آنکہ باشد روز جمعہ در روزے کہ روزہ می دارد یکی از شما بنذر یا بعادت چنانکہ روز دہم یا یازدہم مثلاً عادت کردہ باشد یا نذر کردہ است اتفاقاً روز جمعہ در آن تاریخ واقع شدہ باین عذر تنہا روز جمعہ روزہ داشتن منع نیست۔ رواہ مسلم۔ بدانکہ در نہی از صیام یوم جمعہ تنہا حدیث صحیح وارد شدہ ودر توجیہ آن علما را اقوال ست وذکر آن موجب تطویل ودر شرح استیفای آن کردہ شدہ است واقرب وجوہ آنست کہ گفتہ اند کہ در انفراد جمعہ بصوم مشابہت ست بہ یہود ونصارے کہ روزے معین را تعظیم می کنند وبعبادت وطاعت مخصوص گردانند چنانکہ یہود یوم السبت را ونصاری یوم الاحد را جز آنچہ در شرع از تعظیم وتخصیص وی واقع شدہ است آن ثابت ست وموہم آن معنی نیست امامارا از پیش خود تعظیم وتخصیص نباید کرد کذا قالوا وگفت بندۂ ضعیف عفا اللہ عنہ کہ سبب نہی آن ست کہ بندہ را باید کہ در ہمہ اوقات بعبادت وطاعت مشغول باشد ودائم متعرض نفحات الٰہی عز اسمہ باشد ووقت را مخصوص ساختن ودر اوقات دیگر معطل بودن چیزے نیست واین معنی بنہی از تخصیص شب جمعہ بقیام مناسب تر ست کما لا یخفی علی المتفطن فافہم واللہ اعلم وانہ امام مالک نقل کردہ اند کہ در موطا گفتہ است نہ شنیدم من ہیچ احدے از اہل علم وفقہ از انہا کہ اقتدا بایشان توان کرد کہ نہی کردہ باشند از صوم یوم جمعہ تنہا ودیدم بعضی از ایشان را کہ روز جمعہ تنہا روزہ می داشت وبدان تحری میکرد وشیخ محی الدین نووی گفتہ این کہ مالک گفتہ است برای آنہم ورای غیر وی مخالف نیست وسنت مقدم ست برای او ورای غیر او وبتحقیق ثابت شدہ است در نہی از

یوم جمعه تنها وارد شده حدیث صحیح دران پس متعین ست قائل شدن بدان و مالک معذور ست که این حدیث نرسیده و داؤدی از اصحاب مالک گفته که نرسید این حدیث مالک را و اگر میرسید مخالفت آن نمیکرد والله اعلم

وعن ابی سعید الخدری۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام یوما فی سبیل الله بعد الله وجهه عن النار سبعین خریفا۔ کسیکه روزه دارد یک روز در راه خدای تعالی دور دارد خدای تعالی روی او را از آتش دوزخ مقدار مسافت هفتاد ساله اکه مراد بدان جهاد ست و در فصل سوم باب جهاد احادیث آمده و طیبی گفته که تواند که مراد بدان لوجه الله باشد و مؤید این ست انچه از ابو هریره آمده در آخر باب و مراد بخریف سال ست از عرب ابتدای سال بخریف کنند متفق علیه۔ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال لی رسول الله۔ گفت عبد الله بن عمرو گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عبد الله الم اخبر انک تصوم النهار وتقوم اللیل۔ ای عبد الله آیا خبر داده نشده ام من که تو روزه میداری هر روز و بیدار می باشی تمام شب و درین کلام تهدیدی و ملاطفتی ست که مخفی نیست عبد الله بن عمرو میگوید فقلت بلی پس گفتم من بلی یا رسول الله چنین ست که میفرمائی قال فلا تفعل گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر چنین ست مکن صم وافطر هم روزه دار و هم افطار کن۔ وقم ونم و در شب برخیز و خواب هم کن۔ فان لجسدک علیک حقا بدرستیکه مر تن ترا بر تو حق ست که بسیار در تعب نیندازی تا بیمار نشوی و هلاک نگردی۔ وان لعینک علیک حقا و بدرستیکه مر چشم ترا بر تو حق ست و گاهی خواب هم کنی و چشم را آرام دهی۔ وان لزوجک علیک حقا۔ بدرستیکه مر زن ترا بر تو حق ست و زوج بر هر دو بغیر تا اطلاق می کنند و زوجه بتانیث۔ وان لزورک علیک حقا۔ و بدرستیکه مر زیارت کنندگان و مهمانان ترا بر تو حق ست که چون پیش تو بیایند که با ایشان سخنی کنی و صحبتی داری و با ایشان طعامی بخوری و زور بفتح زا و سکون واو جمع زائر چنانکه رکب جمع راکب۔ لا صام من صام الدهر روزه ندارد کسیکه روزه داشت همیشه و وجه این سخن در حدیث ابی قتاده گذشت صوم ثلثة ایام من کل شهر صوم الدهر کله روزه سه روز از ماه در حکم روزه روزگار ست همیشه۔ صم کل شهر ثلثة ایام۔ روزه دار در هر ماه سه روز۔ واقرأ القرآن فی کل شهر۔ و بخوان قرآن را در هر ماه۔ قلت انی اطیق اکثر من ذلک گفتم بدرستیکه من طاقت و قوت دارم بیشتر ازین در روزه و در قرآن۔ قال۔ گفت آن حضرت صم افضل الصوم صوم داؤد روزه دار فاضلترین روزه که روزه داؤد ست علیه السلام۔ صیام یوم وافطار یوم۔ روزه یک روز و افطار یک روز واقرأ فی کل سبع لیال مرة۔ و بخوان و ختم کن قرآن را در هفت شب یکبار۔ ولا تزد علی ذلک۔ و زیاده مکن بر ان در روزه و در قرآن متفق علیه۔ و ترمذی و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه نیز روایت کرده اند باختلاف الفاظ پس این حدیث در همه صحاح مروی باشد

الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصوم الاثنین

والخمیس۔ بود آن حضرت که روزه می داشت روز دوشنبه و پنجشنبه۔ رواه الترمذی والنسائی۔ وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعرض الاعمال یوم الاثنین والخمیس۔ عرض کرده میشوند اعمال بندگان
در درگاه حق تعالی یعنی رسانندگان اعمال از ملائکه روز دوشنبه و پنجشنبه عملها را خود هر روز و شب می برند شاید که
عرض درین دو روز بکیفیت دیگر باشد یا هر روزی عرض میکنند و درین دو روز نیز مجموع آنچه عرض کرده اند باز میگذرانیده
باشند مجملا و مفصلا از جهت کرم و مباهات کبریاء وی تعالی شانه۔ چنانکه عرض اعمال در شب نصف شعبان مثل
این گفته اند۔ فاحب ان یعرض عملی وانا صائم۔ پس دوست میدارم که عرض کرده شود عمل من در حالی که من
روزه دار باشم۔ پس سبب روزه داشتن دوشنبه و پنجشنبه این ست و از برای روزه دوشنبه سبب دیگر نیز در
فصل اول در حدیث ابی قتاده سلمی گذشت که اختیار صوم از جهت فضل اوست یا از جهت آنکه معلوم نیست
که در کدام ساعت میگذرانند و هم سبب نهار ست و یا از جهت آنکه وی مجمع میشود با دیگر عملها۔ رواه الترمذی
وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا اباذر اذا صمت من الشهر ثلثة ایام۔ ای ابوذر چون
خواهی که روزه داری از هر ماه سه روز فصم ثلث عشرة واربع عشرة وخمس عشرة پس روزه دار سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم که آنرا ایام بیض گویند یعنی روزها که شبهای آنها روشن اند سابقاً معلوم شد که هر سه روز که روزه
دار روایت است ولیکن درین سه روز افضل ست و روایات در وی اکثر و بعضی آثار در ایام سود یعنی روزها
که شبهای آنها سیاه است بست و هفتم و بست و هشتم و بست و نهم باشد نیز آمده است۔ رواه الترمذی
والنسائی۔ وعن عبد الله بن مسعود قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصوم من غرة کل شهر ثلثة ایام
بود آنحضرت که روزه می داشت و بعضی احیان از اول ماه سه روز۔ وقلما کان یفطر یوم الجمعة۔ و اندکی بود که افطار
میکرد روز جمعه ظاهر این حدیث مطلق ست که روز جمعه تنها مراد باشد یا با روز دیگر فافهم۔ رواه الترمذی
والنسائی ورواه ابو داود الی ثلثة ایام۔ روایت کردند تمام این حدیث را ترمذی و نسائی و روایت کرد
آن را ابو داود تا لفظ ثلثة ایام و آخر این حدیث را که قلما کان یفطر یوم الجمعة روایت نکرد۔ وعن عائشة
رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصوم من الشهر السبت والاحد والاثنین۔ گفت
عائشه بود آن حضرت که روزه می داشت و بعضی احیان از ماهی روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه۔ ومن الشهر
الآخر الثلثاء والاربعاء والخمیس۔ و از ماه دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و ثلثاء بمد ست و فتح ثا و ضم آن و اول
اکثر ست واربعاء مثلثة بالباء الموحدة۔ رواه الترمذی۔ وعن ام سلمة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یامرنی ان اصوم ثلثة ایام من کل شهر۔ گفت ام سلمه که بود آن حضرت که امر میکرد مرا که روزه دارم سه روز
از هر ماه۔ اولها الاثنین والخمیس۔ اول آن سه روز یوم الاثنین بود تا ثلثاء و اربعاء و یوم الخمیس بود و یا

جمعه است و در روایتی او الخمیس آمده بکلمه او چنانچه طبرانی آورده معنی این چنین میشود که تخییر میداشت که ابتدا
به دوشنبه کند یا به پنجشنبه که سرور و متبرک اند و روایت کتاب که به واوست نیز برین معنی حمل میتوان کرد فافهم - رواه ابوداؤد
والنسائی - وعن مسلم القرشی - صحابی ست ابوعبدالله مسلم و بعضی گفته اند عبدالله ابومسلم - قال سألت او سئل رسول الله - گفت پرسیدم
من یا گفت پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن صیام الدهر - از حکم روزهٔ دهر - فقال ان لاهلک علیک
حقا - پس گفت آن حضرت ﷺ بدرستیکه مرزن ترا بر تو حق ست و همیشه روزه داشتن سبب ضعف و فتور و قصور
در ادای آن حق ست - صم رمضان والذی یلیه - روزه دار ماه رمضان را و آنکه متصل ست برمضان که مراد بآن
ستهٔ شوال باشد و بعضی گفته اند ماه شعبان مراد ست این چنین ست در شرح ابن حجر نوشته - وکل اربعاء وخمیس -
و روزه دار هر چهارشنبه و پنجشنبه - فاذا انت قد صمت الدهر کله - پس اکنون تو بتحقیق روزه داشتی همه دهر
را از ین حدیث معلوم می شود که حکم بصوم دهر منحصر در حساب بودن حسنه بعشر امثال نیست بلکه شارع بفضل خود ثواب
صوم دهر میدهد خواه بآن حساب یا بغیر آن حساب فافهم - رواه ابوداؤد والترمذی - وعن ابی هریرة ان رسول الله
روایت ست از ابی هریره که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی عن صوم یوم عرفة بعرفة - نهی کرد از روزه داشتن
روز عرفه در عرفات از جهت وجدان مشقت و جهد در ادای وظائف آن چنانکه گذشت و گویند که نهی تنزیهی ست
نه تحریمی - رواه ابوداؤد - وعن عبدالله بن بسر - بضم موحده و سکون مهمله - عن اخته الصماء - بفتح صاد مهمله
و تشدید میم و بمد آن - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - روایت ست از عبدالله بن بسر مازنی که صحابی ست
و پدر او که بسر ست و مادر وی که عطیه نام دارد و خواهرش که او صماء نام دارد و همه صحابی اند روایت می کنند از
خواهر خود صماء که آن حضرت ﷺ گفت - لا تصوموا یوم السبت - روزه مدارید روز شنبه را یعنی تنها - الا فیما افترض
علیکم - مگر در چیزی که فرض کرده شده است بر شما اگر چه بطریق نذر باشد - فان لم یجد احدکم الا لحاء عنبة
پس اگر نیابد یکی از شما مگر پوست درخت انگور لحاء بکسر لام و بمد - او عود شجرة - یا نیابد مگر چوب درخت -
فلیمضغه - پس باید که بخاید آن را یعنی افطار کند و بشکند روزهٔ شنبه را که داشته است و اگر طعام نیابد بخاید
پوست انگور و یا چوب درخت هم بشکند و سبب نهی از صوم سبت لزوم تعظیم اوست بصوم و تعظیم وی تشبه است بیهود
و اگر چه ایشان روزه نمی دارند بجهت بودن وی عید ایشان ولیکن تعظیم میکنند باین وجه و از حدیث ام سلمه
بیاید که آن حضرت روزه میداشت روز شنبه و یکشنبه بقصد مخالفت ایشان که ایشان روزه نمیدارند درآن
بجهت آنکه عید ایشان ست پس در وقتیکه ترک کرد صوم سبت واحد را تا تعظیم اینها لازم نیاید و در وقتی دیگر
روزه داشت بقصد مخالفت و جهت مختلف ست کذا قیل - رواه احمد وابوداؤد والترمذی وابن ماجه والدارمی
وعن ابی امامة - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام یوما فی سبیل الله - کسیکه روزه دارد یکروز

در راه خدا جعل الله بینه وبین النار خندقا - میگرداند خدای تعالی میان وی ومیان آتش خندقی - کما بین السماء
والارض - بقدر مسافتی که میان آسمان وزمین ست مقصود مبالغه است واین ابلغ ست از انچه در حدیث
ابی سعید خدری گذشت بعد الله وجهه عن النار سبعین خریفا - خندق گویی که گرد باره شهر بکنند معرب کنده
رواه الترمذی - وعن عامر بن مسعود - اختلاف کرده شده در صحبت وی بعضی اورا در صحابه ذکر کرده اند وبعضی در
تابعین - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغنیمة الباردة الصوم فی الشتاء - فرمود روزه داشتن
در زمستان غنیمت بارده است که کنایت ست از حصول وی بی تعب ومشقت - رواه احمد والترمذی وقال هذا
حدیث مرسل - وگفته است ترمذی این حدیث مرسل ست این قول ترمذی بنی بر بودن وی تابعی نه صحابی -
وذکر حدیث ابی هریرة - وذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول اوست این لفظ - ما من ایام احب
الی الله فی باب الاضحیة - در باب اضحیه از برای بیان فضیلت عشره ذی الحجه وعمل در آن -

الفصل الثالث - عن ابن عباس - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قدم المدینة فوجد الیهود صیاما
یوم عاشوراء - گفت ابن عباس که آن حضرت قدوم آورد مدینه را پس یافت یهود را روزه دارنده روز عاشورا -
فقال لهم رسول الله - پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما هذا الیوم الذی تصومونه چیست این
روز که روزه میدارید شما - فقالوا هذا یوم عظیم - پس گفتند یهود این روز روزی بزرگ ست - انجی الله فیه موسی وقومه
رستگاری داده است خدای تعالی در وی موسی را علیه السلام وقوم او را - وغرق فرعون وقومه - وغرق
کرده است فرعون را وقوم او را - غرق بفتح رای مشدده وبکسر رای مخففه نیز روایت ست وبرین وجه فرعون
مرفوع ست یعنی غرق شده فرعون - فصامه موسی شکرا - پس روزه داشت موسی بجهت شکر این نعمت
فنحن نصومه - پس ما روزه می داریم بمتابعت موسی در شکر - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فنحن احق واولی بموسی منکم - پس ما سزاوارتر ونزدیکتریم بموسی از شما ودرین عبارت اشارت ست بانکه
ما که روزه می داریم بموافقت موسی نه بجهت موافقت شما - فصامه رسول الله - پس روزه داشت روز عاشورا
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامر بصیامه - وامر کرد صحابه را بروزه داشتن این روز اینجا اشکال می آرند
که خبر یهود در دیانات غیر مقبول ست پس چگونه عمل کرد آن حضرت بخبر ایشان جوابش آنکه شاید که ظاهر شد
صدق این خبر بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتواتر یا بخبر جماعت دیگر که مسلمان بودند از یهود مثل عبد الله بن
سلام وغیر وی از علمای ایشان یا وحی شد بعد از خبر ایشان - متفق علیه - وعن ام سلمة رضی الله عنها
قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصوم یوم السبت ویوم الاحد - گفت ام سلمه بود آن حضرت که روزه میدا
روز شنبه ویکشنبه را - اکثر ما یصوم من الایام - بیشتر از انچه روزه می داشت از روزهای دیگر - ویقول -

و می گفت آنحضرت سبب روزه داشتن این دو روز - انهما یوما عید للمشرکین - بدرستیکه این روز شنبه و یکشنبه دو روز عید اند مر مشرکان را
فانا احب ان اخالفهم - پس من دوست میدارم که مخالفت کنم ایشان را مراد بمشرکان کافران اند که یهود و نصاری باشند و گویند که
بت پرستی نیز با ایشان راه یافته بود و بت پرستی نصاری و یهود خود امر مشخص بود چون روز عید ایشان ست روزه نمیداشتند پس
در روزه داشتن درین روز مخالفت ایشان باشد و تتمه این کلام در حدیث عبد الله بن بسر گذشت - رواه احمد - وعن جابر
بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامر بصیام یوم عاشوراء - روایت ست از جابر بن سمره که صحابی ست و خواهرزاده
سعد بن ابی وقاص ست گفت بود آن حضرت که امر میکرد به روزه داشتن روز عاشورا - ویحثنا علیه - و می برانگیخت ما را بدان - ویتعاهدنا
عنده - و نگاه میداشت و رعایت میکرد احوال ما را بموعظت و نصیحت و وصیت میکرد به روزه روز عاشورا نزد حضور این روز
فلما فرض رمضان لم یامرنا ولم ینهنا عنه - پس وقتی که فرض کرده شد رمضان نه امر میکرد ما را بدان و نه نهی میکرد ما را
ازان - ولم یتعاهدنا عنده - و تعاهد نمیکرد ما را نزد حضور این روز - رواه مسلم - وعن حفصة قالت اربع
لم یکن یدعهن النبی - گفت حفصه چهار خصلت اند که نبود که ترک و رها کند آن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی از سنن
موکده اند صیام عاشوراء - روزه عاشورا - والعشر - و روزه ده ذی الحجه یعنی نه روز ازان - وثلثة ایام من
کل شهر - و روزه سه روز از هر ماه - ورکعتان قبل الفجر - و دو رکعت سنت پیش نماز بامداد و سنت فجر چه قدر
موکده است روزه این روزها را نیز قرینه آن ساخت تا معلوم گردد قوت تاکد آن - رواه النسائی - وعن
ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یفطر ایام البیض فی حضر ولا سفر - بود آن حضرت
که افطار نمی کرد روزهای ایام بیض را نه در حضر و نه در سفر این حدیث نیز دلالت بر کمال اهتمام و تاکد این روزها
دارد - رواه النسائی - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل شیء زکوة - مر هر چیزی را
از نعمتهای الهی زکوة ست موجب شکر ست و معارف در شرع اطلاق زکوة است بر زکوة مال - وزکوة الجسد الصوم
و زکوة بدن و وجود و صحت و عافیت وی روزه است گویا که بجوع و عطش و ترک شهوت صرف می کند چیزی را
از بدن بسوی درگاه عزت وی و به بوی چنانکه چیزی از مال صرف می کند و میدهد - رواه ابن ماجه - وعنه
ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یصوم الاثنین والخمیس - و هم از ابی هریره روایت ست که آن حضرت بود
که روزه می داشت در روز دوشنبه و پنجشنبه فقیل - پس گفته شد - یا رسول الله انک تصوم الاثنین والخمیس
بدرستی که تو روزه میداری دوشنبه و پنجشنبه را - فقال ان یوم الاثنین والخمیس یغفر الله فیهما لکل مسلم پس گفت
آن حضرت بدرستیکه روز دوشنبه و پنجشنبه می آمرزد خدای تعالی مر هر مسلمان را یعنی روزه می دارم بسبب
بزرگی این دو روز و شکر نعمت و مغفرت و رحمت الهی سبحانه - الا ذا هاجرین - می بخشد همه را مگر دو قطع کنندگان
رحم را و کینه ورزنده است - یقول دعهما حتی یصطلحا - میگوید خدای تعالی مر کسی را که سوال مغفرت کند مر ایشان را

ارسلک و بشر بگذار ایشان را و مطالب مغفرت ایشان تا آنکه اتفاق نمایند میان یک دیگر و صلح کنند و در بعضی احادیث
اترکوا و در بعضی انظروا از انظار بمعنی امهال به لفظ صحیح آمده ۔ رواه احمد و ابن ماجة وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من صام یوما ابتغاء وجه الله کسی که روزه دارد روزی بجهت طلب کردن ذات حق و رضای وی تعالی
باعده الله من جهنم ۔ دور میگرداند او را خدای تعالی از دوزخ کبعد غراب طائر ۔ مانند دوری زاغ پرنده وهو
فرخ ۔ در حالی که آن زاغ بچه است حتی مات هرما تا آنکه بمیرد در نهایت پیری عمر زاغ دراز است و تمام
عمر که بپرد قیاس باید کرد که چه مقدار مسافت قطع خواهد کرد ۔ رواه احمد وروی البیهقی فی شعب الایمان عن سلمة
بن قیس ۔ صحابی ست از اهل کوفه

باب در تتمات و ملحقات ابواب سابقه متعلقه بصوم نفل و نقض کردن و قضای آن

الفصل الاول ۔ عن عائشة رضی الله عنها قالت دخل النبی ۔ گفت عائشه درآمد بر من پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ذات یوم ۔ روزی فقال هل عندکم شیء پس گفت آن حضرت آیا هست نزد شما چیزی یعنی از طعام ۔ فقلنا لا ۔
پس گفتیم یا نیست نزد ما چیزی ۔ فقال فانی اذا صائم پس گفت آن حضرت پس من اکنون روزه دارم
یعنی نیت روزه کردم ازینجا معلوم میشود که نیت نفل در نهار جائز ست و همین ست مذهب ابی حنیفه و
امام شافعی و امام احمد و اکثر علما و امام مالک و بعضی ائمه دیگر قائل اند که واجب ست نیت از شب چنانکه در فرض
چنانچه گذشت در باب بعد از باب رؤیة الهلال ۔ ثم اتانا یوما آخر پس آمد آن حضرت نزد ما روزی دیگر و گفت
که آیا هست نزد شما چیزی و در بعضی روایات آمده که چاشت روزه بود و پس رسید ۔ فقلنا ۔ پس گفتیم یا رسول الله
اهدی لنا حیس ۔ فرستاده شده است برای ما حیس بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و آخرش سین مهمله طعامی
که ساخته میشود از تمر و قروت و روغن و گاهی بجای قروت آرد یا سویق اندازند و حیس در اصل بمعنی خلط
و مزج ست ۔ فقال ارینیه پس گفت آن حضرت بعائشه بنما مرا حیس را که چگونه است بیار و در روایتی قربیه
نزدیک گردان آنرا ۔ فلقد اصبحت صائما پس هر آئینه بتحقیق صبح کرده ام من روزه دار یعنی خواسته ام
روزه ۔ فاکل ۔ پس خورد آن حضرت و ازینجا معلوم میشود که افطار صوم تطوع جائز ست بی عذر و برین اند اکثر
علما و امام ابوحنیفه و اصحاب وی بر آنند که واجب ست اتمام آن و جائز نیست افطار مگر بعذر ضیافت و مانند
آن زیرا که این ابطال عمل ست و ابطال عمل منهی عنه است از جهت قول وی سبحانه و لا تبطلوا اعمالکم و تعیین
هر عملی که مشروع کرده شده است در آن لازم میگردد به شروع و اگر نقض کند واجب ست قضای آن و در روایتی
جائز ست مطلقا زیرا که قضا خلف اوست پس باکی نیست به نقض آن و در وجوب قضای صوم نفل نیز خلاف ست
و نزد مالک قضا کند اگر بعذر نقض کرده است و این بحث در حدیث زهری از عروه مشروح گردد

وعن انس رضی الله عنه قال دخل النبی - درآمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی ام سلیم - بر ام سلیم بضم سین که مادر انس ست
فاتته بتمر وسمن - پس آورد ام سلیم نزد آنحضرت خرما و روغن - فقال اعیدوا سمنکم فی سقائه - پس گفت آن حضرت
بازگردانید روغن خود را در مشک که روغن در وی بود و روغن و عسل را در آنجا اکثر در مشک می اندازند - وتمرکم
فی وعائه - و بازگردانید خرمای خود را در ظرف خرما - فانی صائم - زیرا که بدرستیکه من روزه دارم اینجا نخوردند که عذر
بود و رها حق ظاهر عذری بود تواند که بعد از زوال باشد یا افطار جائز نیست و عدم استفسار ثابت بدان نداد - ثم قام الی ناحیة من البیت
پس ایستاد در رفت آنحضرت بجانبی از خانه - فصلی غیر المکتوبة - پس بگزارد نماز غیر فریضه را - فدعا لام سلیم واهل بیتها
پس دعا کرد ام سلیم را و اهل خانهٔ او را گویا دعای او برای جبر کسر خاطر وی باشد که روزه نخورد و نیز عادت شریف
بود که چون در خانهٔ کسی می درآمد نماز می گزاردند و برای وی دعا می کردند - رواه البخاری - وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم الی طعام وهو صائم - چون خوانده شود یکی از شما بسوی
طعامی و حال آنکه وی روزه دار است - فلیقل انی صائم - پس باید که بگوید که من روزه دارم یعنی افطار نه کند و در
گفتن این سخن بیان کلامی ست که گذشت در فصل اول از کتاب صوم - وفی روایة - و در روایتی اینچنین
آمده است - که قال - گفت آن حضرت اذا دعی احدکم فلیجب - وقتی که دعوت کرده شود یکی از شما بطعام پس
باید که اجابت کند دعوت را و برود - فان کان صائما فلیصل - پس اگر باشد روزه دار پس باید که نماز
کند یا دعا کند - وان کان مفطرا فلیطعم - و اگر باشد غیر صائم پس باید که بخورد - رواه مسلم

الفصل الثانی - عن ام هانی رضی الله عنها قالت لما کان یوم الفتح - گفت ام هانی وقتیکه شد روز فتح
یعنی فتح مکه - جاءت فاطمة فجلست علی یسار رسول الله - آمد فاطمه زهرا پس نشست بر جانب چپ پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم وام هانی عن یمینه - و نشست ام هانی یعنی نشستم من جانب راست آن حضرت - فجاءت الولیدة
باناء فیه شراب - پس آورد خانه زادی ظرفی را که در وی چیزی از جنس نوشیدنی بود آب یا غیر آن - فناولته
پس داد ولیده آن اناء آن حضرت را فشرب منه پس نوشید آن حضرت ازان شراب - ثم ناوله ام هانی
پس داد آن حضرت اناء را بام هانی - فشربت منه - پس نوشید ام هانی ازان شراب - فقالت - پس گفت ام هانی
یا رسول الله لقد افطرت وکنت صائمة - هر آئینه بتحقیق افطار کردم و بودم من روزه دار و در روایتی آمده
که گفت گناه کردم پس طلب آمرزش کن برای من - فقال - پس گفت آن حضرت یعنی بام هانی - اکنت
تقضین شیئا - آیا بودی تو که قضا میکردی چیزی را از روزه یعنی این روزه روزهٔ قضا بود از رمضان
یا نذر - قالت لا - گفت ام هانی قضا نمی کردم چیزی را - قال فلا یضرک - گفت آنحضرت پس زیان نمی کند ترا - ان کان تطوعا
اگر بود روزهٔ تو روزهٔ نفل - رواه ابوداود والترمذی والدارمی وفی روایة لاحمد والترمذی نحوه - و در روا ...

وترمذی را مانند این آمده که در لفظ اختلاف ست — وفیه — ودر وی این عبارت ست — فقالت پس گفت ام هانی یا رسول الله
اما انی کنت صائمة — آگاه باش بدرستیکه من بودم روزه دار — فقال الصائم المتطوع امیر نفسه — پس گفت آنحضرت
که روزه دار که روزهٔ نفل دارنده است حاکم نفس خود ست واختیار او بدست اوست — ان شاء صام وان شاء افطر
اگر خواهد روزه دارد اگر خواهد افطار کند ودر روایتی امین نفسه او امیر نفسه بطریق شک راوی وتوربشتی گفته
که تاویلش این ست که مر او را میرسد که افطار کند نظر بمصلحتی که ظاهر شود او را از امور که امیر وامین ساخته شده او را
بدان چنانکه کسی که ضیافت می کند قومی را یا فرود می آید بقومی و می بیند که در ترک افطار در وحشت انداختن است
صاحب خود را پس او را میرسد که موافقت کند ومساعدت نماید با آنچه سبب انس والفت گردد بی حرج ومشقت
پس نیست درین قول دلیل بر آنکه قضا واجب نیست بعد از التزام خصوصا که وارد شده است در حدیث ام هانی
بقضا چنانکه در حدیث آینده از عائشه بیاید فافهم مانند آنکه در کتب سیر باتفاق روایات آمده است که فتح مکه در رمضان
بوده است بدین تقدیر مشکل میشود بودن صوم ام هانی صوم تطوع ودر حدیث ام هانی تکلم نیز کرده اند وترمذی گفته است
که در اسناد وی مقال است ومنذری گفته که ثابت نیست ودر اسناد وی اختلاف کثیر است اشارت کرده بدان
نسائی انتهی ودر حدیث ام هانی ذکر فتح نیز آمده است چنانکه در جامع ترمذی آورده است واگر گفته شود که مراد
از یوم الفتح اول ایام وی نیست بلکه اقامت آنحضرت است بمکه تا انقضای آن قضیه است دور نباشد
ونیز روایات در وقت اقامت آنحضرت در مکه وخروج رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمده که لقا قضا می کند که فتح بعد از
رمضان باشد والله اعلم — وعن الزهری عن عروة عن عائشة قالت کنت انا وحفصة صائمتین — گفت
عائشه بودم من وحفصه روزه دار — فعرض لنا طعام اشتهیناه — پس عرض کرده شد وآورده شد برای ما طعامی
که خواهش داشتیم ما آن را — فاکلنا منه — پس خوردیم ما از آن طعام — فقالت حفصة یا رسول الله انا کنا صائمتین
فعرض لنا طعام اشتهیناه فاکلنا منه — پس گفت حفصه یا رسول الله بدرستیکه ما بودیم روزه دار پس عرض کرده شد
برای ما طعامی که خواهش داشتیم آن را پس خوردیم ما از آن طعام — قال — گفت آنحضرت — اقضیا یوما آخر مکانه — قضا
کنید در روزی دیگر بجای آن روز که خوردید این حدیث دلیل حنفیه است بر وجوب قضای صوم نفل زیرا که
ظاهر امر وجوب ست وشافعیه میگویند که امر بقضا بطریق استحباب ست وشاید که آن صوم نذر یا قضا بوده است
ونزد ایشان آن ست که واجب نیست قضای صوم نفل همچنین نزد احمد ودر روایتی از احمد آنکه ثابت کرده است
بعذر خورد واجب ست قضا وهمچنین نزدیک مالک ونزد ما واجب ست قضا مطلقا ونفل لازم می گردد
بشروع وتحقیقه فی اصول الفقه — رواه الترمذی وذکر جماعة من الحفاظ رووا عن الزهری عن عائشة مرسلا
ولم یذکروا فیه عن عروة وهذا اصح — روایت کرد این حدیث را ترمذی وذکر کرد ترمذی جماعتی از حفاظ

حدیث را که روایت کرده اند از زهری از عایشه بطریق ارسال و ذکر نکرده اند در وی عروه را که در روایت سابق
واسطه بود میان زهری و عایشه و گفته است ترمذی این که ذکر نکرده است عروه را اصح است و ارسال اینجا
بمعنی سقوط راوی است از اسناد و ست بمعنی انقطاع و این نیز اصطلاحی ست و مشهور آن ست که مرسل حدیث تابعی ست
بی ذکر صحابی و بعضی تابعی کبیر قید کرده اند نیز اصطلاح ست - و رواه ابوداود عن زمیل مولی عروة - و روایت کرد
ابوداود این حدیث را از زمیل بضم زای و فتح میم و سکون تحتانیه که مولای عروه است - عن عروة عن عائشة
از عروه از عائشه و درین حدیث سخن کرده اند - وعن ام عمارة بضم عین و تخفیف میم - بنت کعب یعنی کعب بنا
عمرو بن عوف صحابیه انصاریه است نام آن نسیبه بفتح نون و کسر سین حاضر شده بیعة العقبه را و حاضر شده
غزوهٔ احد را همراه زوج خود عاصم بن زید و رسیده بوی یازده جراحت و حاضر شده بیعة الرضوان را و یمامه را
حاضر شد تمام مشاهد را و مجروح شد بیازده یا دوازده جراحت و بریده شد دست وی رضی الله عنها و روایت
می کند - ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها - که آن حضرت در آمد بروی - فقدمت له طعاما - پس پیش نهاد
وی برای حضرت طعامی را - فقال کلی - پس گفت آنحضرت مر او را بخور - فقالت انی صائمة - پس گفت وی
که من روزه دارم - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الصائم اذا اکل عنده صلت علیه الملائکة
حتی یفرغوا - بدرستیکه روزه دار چون خورده می شود نزد وی دعا می کنند و درود و رحمت می فرستند بر روزه دار
فرشتگان تا آنکه فارغ شوند از خوردن پس حضرت او را بنا خوردن تقریر کرد و ثنا کرد و بشارت داد و امر
اباحت بود فافهم - رواه احمد والترمذی وابن ماجه والدارمی -

الفصل الثالث - عن بریدة بضم موحده رضی الله عنه صحابی مشهور ست اسلمی ست مساعی جمیله دارد
در حضرت نبوت و بعد از وی صلی الله علیه وسلم که در عهد خلفای راشدین و بوده در حرب جمل و صفین با علی
مرتضی و قبر وی بمرو مشهور ست زیارت و تبرک به - قال - گفت بریده - دخل بلال علی رسول الله - در آمد بلال
بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و نزد وی - و آنحضرت طعام چاشت می خورد - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم الغداء یا بلال - حاضر شو طعام را ای بلال غدا بفتح غین معجمه و دال مهمله طعام چاشت - قال انی
صائم - گفت بلال که من روزه دارم - یا رسول الله - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
نأکل رزقنا و فضل رزق بلال فی الجنة - میخوریم ما رزق خود را و زیادت رزق بلال در بهشت ست - اشعرت یا بلال ان الصائم
تسبح عظامه - آیا شعور داری و میدانی ای بلال که روزه دار تسبیح می کند استخوانهای وی - و تستغفر له الملائکة
و آمرزش میخواهند برای او فرشتگان - ما اکل عنده - مادام که خورده شود نزد وی - رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب لیلة القدر

لیلة القدر را لیلة القدر ازان رو گویند که تقدیر کرده میشود در وی ارزاق و نوشته میشود و قضا کرده میشود آجال
و احکام که درین سال بوقوع می آید و قدر بایں معنی بسکون دال نیز آمده است اگرچه مشهور بتحریک دال ست
و بعضی گفته اند از جهت عظم قدر و شرف وی یا از جهت آنکه طاعات را درین شب قدر می زاید است بانچه
در غیر اوست و بدانکه اختلاف اقوال در تعیین این شب بسیارست اکثر احادیث دران اند که در رمضان ست خصوصا
در اوتار عشرهٔ اخیره خصوصا در شب بیست و هفتم و در یک قول وی دائرست در تمام سال و منتقل و متحول میشود و شیخ
ابن حجر عسقلانی رحمه الله این قول را مشهور از حنفیه داشته و گفته که قاضیخان و ابوبکر رازی از علمای حنفیه
این قول را حکایت کرده اند و گفته اند که این از ابن مسعود و ابن عباس و عکرمه و غیر ایشان مرویست انتهی
و شیخ ابن الهمام رحمه الله گفته که روایت کرده شده است از ابی حنیفه که شب قدر در رمضان ست
ولیکن دریافته نمیشود که در کدام شب ست پس گاهی متقدم میشود و گاهی متاخر و همچنین منقول ست از صاحبیه
ولیکن متعین ست نزد ایشان متقدم و متاخر نمیشود و در فتاوی قاضی خان گفته که روایت مشهور از ابی حنیفه
آنست که وی متحول میشود در سال در رمضان میباشد و در غیر رمضان و جواب داده است ابوحنیفه از ادله
دلالت دارند به بودن او در عشرهٔ اخیره از رمضان بآنکه مراد رمضان ست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
اورا دران جسته و طلب نموده و سیاق حدیث دلالت می کند و کسیکه تامل میکند طرق احادیث را و الفاظ آنرا
برین معنی انتهی گفت کاتب حروف بندهٔ مسکین عبدالحق بن سیف الدین عفا الله عنه که این قول اقرب ست بتطبیق
اقوال و جمع آن و گفته اند که حکمت در اخفای آن آنست که تا مردم جد می و اجتهاد می کنند در طاعت و اتکال در جمیع
نکنند بران و گفته اند که هر که اجتهاد کند و بیداری شب یک سال تمام دریابد آنرا ان شاء الله تعالی و درین معنی
گفته است هر که گفته است من لم یعرف قدره الله لم یعرف لیلة القدر و بعضی از علما گفته اند که آنرا علامات و امارات
است و دانسته باید کرده اند آنها را از احادیث و آثار و دریافته اند بعضی از آنها ارباب کشف از اهل بصائر و ابصار
آنرا و امام محمد غزالی گفته که شب قدر در حق هر کسی آنست که کشف کرده میشود بر وی چیزی از عالم ملکوت و طبری از
قومی نقل کرده است که درختان دران شب سجده کنند و بر زمین افتند باز بمنابت خود باز گردند و سجده کنند
در روی هر چیزی و بیهقی در فضائل اوقات از طریق اوزاعی از عبده ابن ابی لبابه روایت کرده که آبهای شور
دران شب شیرین گردد و ابن عبدالبر که از اکابر علمای حدیث ست از طریق زهرة بن معبد مانند این روایت
نموده و دران شب ساطع میشود انوار حتی در اماکن مظلمه و حجابهای تاریک دریده میشود و سلام و خطاب از
ملائکه و جواب آنست که شرط نیست در دریافت آن شب مشاهدهٔ این امور بسا کسیکه دریابد آن شب را

ومشاهده کنند ازین امور چیزی و روا ست که دو کس در یکجا باشند و آن شب را هر دو دریابند و برای یکی ازین
چیزها کشف گردد نه دیگری را و احسن آنچه حاصل گردد دروی توفیق ذکر و عبادت و مناجات و خضوع و خشوع و ذوق
و حضور و اخلاص ست و این اشیای کرامات ست بلا شبهه و مشاهدهٔ خوارق عادات محل خطر ست و جای اشتباه
و به تحقیق وارد شده است در احادیث تحریض و ترغیب در زنده داشتن آن شب و مختار آنست که معتبر احیای
اکثر لیله است و اگر تمام شب احیا کند و منجر بمرض و ملال و اختلال در ادای فرائض و سنن مؤکده نگردد افضل
و اکمل ست و الا هر مقدار که توفیق قیام یابد مقصود حاصل ست و لیس للانسان الا ما سعی و کان سعیه مشکورا رزقنا الله

الفصل الاول — عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحروا لیلة القدر فی الوتر
من العشر الاواخر من رمضان — طلب کنید و بجوئید بجد و اجتهاد شب قدر را در شبهای طاق از ده شب اخیر از
رمضان که شب بیست و یکم و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست و نهم ست که از یکی ازین پنج شب بیرون نخواهد بود اگرچه
مبهم ست — رواه البخاری — و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال ان رجالا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم
اُروا لیلة القدر فی المنام — روایت ست از ابن عمر که گفت که چند مرد از یاران آن حضرت نموده شدند شب
قدر را در خواب — فی السبع الاواخر — در هفت شب اخیر احتمال دارد که مراد هفت شب اخیر باشند که متصل عشرین
اند یا هفت شب آخر که متصل آخر شهر اند و این ظاهرتر ست والله اعلم — فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اری رؤیاکم قد تواطأت — و در بعضی نسخ تواطت — فی السبع الاواخر — فرمود که می بینم رؤیا و خواب
شما را که بتحقیق موافق افتاده است در هفت شب اخیر — فمن کان متحریها فلیتحرها فی السبع الاواخر — پس کسیکه هست
طلب کنندهٔ شب قدر را پس باید که طلب کند او را در هفت شب اخیر ازینجا معلوم میشود که رؤیای صالح را اعتبار ست
در امور وجودیه و حق ست خصوصاً نزد اجتماع و اتفاق اگر مخالف احکام شرعی نباشد — متفق علیه — و عن ابن
عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال التمسوها فی العشر الاواخر من رمضان لیلة القدر —
روایت ست از ابن عباس که آن حضرت فرمود طلب کنید او را در ده شب اخیر از رمضان یعنی شب قدر
را — فی تاسعة تبقی — در شب نهم که باقی می ماند مراد شب بیست و نهم ست — فی سابعة تبقی — در شب هفتم
که باقی می ماند و مراد شب بیست و هفتم ست — فی خامسة تبقی — در بیست و پنجم که باقی می ماند و این موافق ست بحدیث
عبادة بن الصامت که بیاید یا مراد بتاسعه و سابعه و خامسه تسعه و سبعه و خمسه چنانکه در حدیث ابی بکره است پس تردید
در اوتاری ست که واقع می شوند ورنه روز باقیه از عشرهٔ اخیره و آن بیست و سوم و بیست و پنجم
و بیست و هفتم و بیست و نهم ست یا در اوتاری که واقع میشوند در هفت روز و آن سه شب ست و دو
اوتار واقع در پنج روز و آن دو شب ست فافهم — رواه البخاری — و عن ابی سعید الخدری رضی الله

وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتکف العشر الاول من رمضان ۔ روایت ست از ابی سعید که آن حضرت اعتکاف
کرد در ده شب نخستین از رمضان ۔ ثم اعتکف العشر الاوسط ۔ پستر اعتکاف کرد در ده شب میانه را ۔ فی قبة ترکیة ۔
در خیمه ترکی که نوعی ست از خیمه ها که خیمه دیبا شده اند و گفته میشود آن را بفارسی خرگاه ۔ ثم اطلع بفتح همزه و سکون
طا بتخفیف ۔ راسه ۔ پستر بیرون آورد سر خود را یعنی از قبه ۔ فقال انی اعتکفت العشر الاول التمس هذه اللیلة ۔
پستر گفت آن حضرت بدرستیکه من اعتکاف کردم عشرهٔ اول را در حالی که التماس میکنم این شب را یعنی شب قدر را
ثم اعتکفت العشر الاوسط ۔ پستر اعتکاف کردم عشرهٔ اوسط را یعنی برای التماس این شب ۔ ثم اتیت فقیل لی انها فی العشر
الاواخر ۔ پستر آمده شدم من یعنی آمد مرا آینده از فرشتگان پس گفته شد مرا که آن شب در ده شب پسین ست
فمن کان اعتکف معی ۔ پس کسیکه بود که اعتکاف کرده بود با من به طلب این شب ۔ فلیعتکف العشر الاواخر ۔ پس
باید که اعتکاف کند ده شب آخر را تخصیص امر باعتکاف بطالبان آنهاکه اعتکاف کرده و طلب نموده بودند برای
آنست که چون طالب و مفتش آن بودند و نیافتند باز اعتکاف می کنند تا دریابند و آنهاکه طالب نیستند فلا علیهم
که نشینند یا نشینند ۔ فقد اریت هذه اللیلة ۔ پس بتحقیق نموده شدم من این شب را یعنی معین در خواب در
عشرهٔ اخیر ۔ ثم انسیتها ۔ پستر فراموش گردانیده شدم آنرا ۔ وقد رأیتنی اسجد فی ماء وطین من صبیحتها ۔ و
تحقیق دیدم خود را در خواب که سجده میکنم در آب و گل در وقت صبح آن شب که در خواب دیدم او را ۔ فالتمسوها
فی العشر الاواخر ۔ پس طلب کنید آن شب را در ده شب آخر ۔ والتمسوها فی کل وتر ۔ و طلب کنید او را در هر
طاق این شب که بیرون از این نیست ۔ قال ۔ گفت راوی فمطرت السماء تلک اللیلة ۔ پس بارید آسمان در آن
شب ۔ وکان المسجد علی عریش ۔ و بود سقف مسجد بر عریش یعنی بر شاخهای درختان و عریش بفتح عین مهمله و
کسر را و شین معجمه خانه که از شاخ و برگ درختان ساخته شود چنانکه برای تاکها سازند و عریش هر چیزیکه در سایه آن نشینند و سقف
مسجد در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از شاخ و برگ درخت خرما بود ۔ فوکف المسجد ۔ پس چکید سقف مسجد و وکف چکیدن سقف
خانه از باران ۔ فبصرت عیناي رسول الله ۔ پس دید هر دو چشم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ۔ وعلی جبهته اثر الماء والطین ۔ و حالی
آنکه بر پیشانی آن حضرت اثر آب و گل بود ۔ من صبیحة احدی وعشرین ۔ در صبح تاریخ بیست و یکم این روایت ثبت است که
شب قدر بیست و یکم باشد ۔ متفق علیه فی المعنی واللفظ لمسلم ۔ این حدیث متفق علیه است در معنی که معنی آن بخاری و مسلم هر دو روایت
کرده اند و لفظ مر مسلم راست ۔ الی قوله تا قول وی که این ست ۔ فقیل لی انها فی العشر الاواخر والباقی للبخاری ۔ و لفظ باقی حدیث
مر بخاری راست و این روایت ابی سعید خدری بود ۔ وفی روایة عبدالله بن انیس بضم همزه و فتح نون و سکون تحتانیه که
صحابی انصاری بزرگ ست ۔ قال ۔ گفته است ۔ لیلة ثلث وعشرین ۔ صبح شب بیست و سوم ۔ رواه مسلم ۔ وعن زر بکسر زا
و تشدید را ابن حبیش بضم مهمله و فتح موحده و سکون تحتانیه تابعی ثقه است که جاهلیت را دریافته و شصت سال در جاهلیت

گذرانیده و شصت در اسلام و عمر وی صد و بیست سال بود و بعضی گویند که صد و سی و بعضی گفته اند صد و پنجاه از اکابر
علمای قراءت بوده از اصحاب عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود از وی چیزها از عربیت می پرسید
و ابی بن کعب بوی میگفت ای زر تو نمیخواهی که هیچ آیتی از قرآن را ترک دهی مگر آنکه بپرسی مرا از آن - قال سألت
ابی بن کعب فقلت ان اخاک عبد الله بن مسعود یقول - گفت پرسیدم ابی بن کعب را پس گفتم که برادر تو ابن
مسعود می گوید - من یقم الحول یصب لیلة القدر - کسیکه قیام لیل کند سال تمام در می یابد شب قدر را - فقال
پس گفت ابی بن کعب رحمه الله - رحمت کند ابن مسعود را خدای تعالی - اراد ان لا یتکل الناس - میخواهد ابن مسعود
غرض وی ازین گفتن آن ست که اعتماد نکنند مردم که چون شب قدر را در یابند بحصول ثواب عظیم بر آن اعتماد کنند
و باقی سال بآرام و آسایش بگذرانند و جهد و جهد در عمل ننمایند - اما انه قد علم انها فی رمضان - آگاه باش بدرستیکه
ابن مسعود بتحقیق دانسته است که شب قدر در رمضان ست - و انها فی العشر الاواخر - و بتحقیق دانسته است که شب
قدر در دهه اخیرست - و انها لیلة سبع و عشرین - و بتحقیق دانسته است که آن شب بیست و هفتم ست - ثم حلف
لا یستثنی - پس سوگند خورد ابی بن کعب در حالتی که استثنا نمی کند یعنی انشاء الله نمیگوید و جزم میکند که - انها لیلة
سبع و عشرین - که شب قدر شب بیست و هفتم ست زر بن حبیش میگوید که فقلت - پس گفتم یعنی ابی بن کعب را - بای
شیء تقول ذلک - بچه چیز میگویی و کدام دلیل میگویی تو آنرا - یا ابا المنذر - کنیت ابی بن کعب ست - قال بالعلامة التی
اخبرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت بنشانی که خبر داده است ما را آن حضرت - او بالآیة - شک راویست که
بالعلامة گفت یا بالآیة و هر دو یک معنی ست - انها تطلع یومئذ لا شعاع لها - علامت این ست که آفتاب در صبح
آن شب می برآید در حالتی که نیست روشنی مر او را - رواه مسلم - و در روایت احمد آمده که می برآید آفتاب مانند
طشت و ازینجا معلوم میشود که ابی بن کعب آن را بنشان گفت نه بنص و اگر این نشان در غیر این شب
یافته شود نیز ممکن ست آورده اند که عمر رضی الله عنه خواند اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم را و پرسید
ایشان را از شب قدر پس همه اتفاق کردند که در دهه اخیرست پس گفت ابن عباس مر عمر را که من میدانم
یا گمان می برم که آن شب هفتم ست که می گذرد یا شب هفتم که باقی میماند از ده پس گفت عمر از کجا دانستی آنرا
گفت پیدا کرد خدای تعالی هفت آسمان را و هفت زمین را و هفت روز را و دهر میگردد در هفت و آدمی پیدا
کرده شده است از هفت اندام و میخورد از هفت و سجده میکند بر هفت و طواف را ذکر کرد و چهار را هم
و چیزهای دیگر را که هفت اند پس گفت عمر بتحقیق دریافتی تو چیزی را که ما در نیافتیم و بعضی از فضلا گفته اند
که خدای تعالی ذکر کرد لفظ لیلة القدر را در سوره انا انزلناه در سه جا و این نه حرف ست مجموع آن بیست و هفت
حرف ست و این و امثال آن امارات ظنیه است نه دلائل قطعیه و هیچ کس را یقین حاصل نیست در آن و اگر

آن حضرت بود اذن کرده نشد بتعیین مر صحابه را و اگر کسی آن از صحابه باشد که اعلام کرده شد او را وی نیز ممنوع بود از
اظهار آن بجهت حکمتی که در اخفای آن ست والله اعلم و روایت کرده شده است از ابی ذر رضی الله عنه که وی پرسید
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و سوگند داد مر آنحضرت را که خبر دهد او را بدان پس در غضب آمد آن حضرت پس
فرمود اگر اذن می کرد مرا خدای تعالی که خبر دهم بدان خبر میدادم شما را اگر گویند پس سوگند خوردن ابی بن کعب
بی استثنا و جزم کردن وی بدان چه بود وجه آن پس آنکه این مبالغه است از ابی بن کعب بنا بر غلبه ظن و سوگند
خوردن بر غلبه ظن جائز ست و مواخذه نیست بدان و همچنین هر گفته است بغلبه ظن و اجتهاد و گفته والمجتهد یخطی ویصیب
والله اعلم ۔ وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجتهد فی العشر الاواخر ما لا یجتهد
فی غیره ۔ گفت عائشه بود آنحضرت که کوشش می نمود و مشقت می کشید در عمل در عشر اواخر رمضان از آنچه نمی نمود در
غیر عشر اواخر ۔ رواه مسلم ۔ وعنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل العشر شد مئزره ۔ بود
آن حضرت چون می در آمد دهه رمضان محکم می بست ازار خود را کنایت ست از اجتهاد در عبادات زیاده بر عادت
یا کنایت از گوشه گرفتن از زنان ۔ واحیی لیله ۔ و زنده می داشت شب خود را یا زنده می داشت نفس خود را در شب
احیاء لیل که می گویند معنی دارد یا معنی زنده گردانیدن شب ست چه حیات و وقت و تازگی وی در عبادت کردن
است در آن یا معنی زنده گردانیدن خود ست و آن شب چه حیات آدمی در بیداری ست خصوصا به عبادت
و خواب در حکم موت ست و بیکاری حکم مرده دارد ۔ وایقظ اهله ۔ و بیدار می گردانید اهل خانه خود را تا آنها نیز
عبادت کنند و از سعادت دریافت شب قدر محروم نمانند ۔ متفق علیه ۔

الفصل الثانی ۔ عن عائشة رضی الله عنها قالت قلت ۔ گفت عائشه گفتم یا رسول الله ارأیت ان علمت
ای لیلة لیلة القدر ما اقول فیها ۔ خبر ده مرا اگر بدانم که کدام شب ست شب قدر و دریابم آن را چه گویم از ذکر و دعا در آن
قال قولی ۔ گفت آن حضرت بگو این دعا را ۔ اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنی ۔ خدایا بدرستیکه تو عفو کننده
و دوست میداری عفو را پس عفو کن از من ۔ رواه احمد وابن ماجه والترمذی وصححه ۔ وعن ابی بکرة ۔ قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول التمسوها ۔ روایت ست از ابی بکره گفت شنیدم آن حضرت را که می گفت طلب
کنید آنرا یعنی لیلة القدر را ۔ فی تسع یبقین او فی سبع یبقین او فی خمس یبقین ۔ در نه شب که باقی میمانند که چهار شب
است یا در هفت شبی که باقی میمانند که سه شب ست یا در پنج شبی که باقی میمانند و آن دو شب ست چنانکه در حدیث
ابن عباس ذکر کردیم ۔ او ثلث او آخر لیلة ۔ یا بجوئید در سه شب که باقی میمانند که شب بیست و هفتم ست یا شب
بیست و نهم ست که شب اخیر از رمضان ست که عمل آنجا تمام میشود و بنده مستحق اجر میگردد و بعضی گفته اند که فی تسع
یبقین محمول ست بر بیست و دوم و فی سبع بر بیست و چهارم و فی خمس محمول ست بر بیست و ششم او ثلاث بر بیست

و بیست و هشتم و آخرین لیل بر بیست و نهم و بعضی گفته اند بر بیست و هفتم فقد بر. رواه الترمذی. وعن ابن عمر قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لیلة القدر گفت ابن عمر پرسیده شد آن حضرت از شب قدر. فقال هی فی کل رمضان پس گفت آنحضرت آن شب در کل رمضان ست و این دو وجه احتمال دارد یکی آنکه در هر رمضان ست مخصوص برمضانی دون رمضانی نیست دوم آنکه در همه ایام رمضان ست مخصوص بعشره اواخر نیست کذا قال الطیبی. رواه ابو داود وقال رواه سفیان وشعبة عن ابی اسحق. وگفت ابو داود روایت کرده است آنرا سفیان ثوری و شعبه از ابی اسحق که از اکابر تابعین ست. موقوفا علی ابن عمر موقوف بر ابن عمر و رفع نکرده به پیغمبر صلی الله علیه وسلم. وعن عبد الله بن انیس قال قلت گفتم من. یا رسول الله ان لی بادیة اکون فیها. بدرستیکه مرا بادیه ایست که میباشم در ان وانا اصلی فیها. و من نماز میگزارم در ان بادیه. فمرنی بلیلة انزلها الی هذا المسجد. پس امر کن به شبی که فرود آیم در ان شب بسوی این مسجد اشارت کرد به مسجد شریف نبوی صلی الله علیه وسلم گویا قصد وی طلب شب قدر بود فقال. پس گفت آن حضرت. انزل لیلة ثلث وعشرین. فرود آی شب بیست و سوم. قیل لابنه کیف کان ابوک یصنع. گفته شد مر پسر او را چگونه بود که میکرد پدر تو در مسجد. قال کان یدخل المسجد اذا صلی العصر. گفت پسر وی بود پدر من که می در آمد مسجد را چون می گزارد نماز عصر. فلا یخرج منه لحاجة. پس بیرون نمی آمد از مسجد برای کاری که منافی باعتکاف باشد و در بعضی اصول. الا لحاجة یعنی بیرون نمی آمد از مسجد مگر برای حاجت ضروری چنانچه حاجت بشری که معتکف مضطر ست بدان. حتی یصلی الصبح فاذا صلی الصبح وجد دابته علی باب المسجد. پس چون میگزارد صبح را می یافت چارپای خود را بر در مسجد. فجلس علیها. پس می نشست بر دابه. ولحق بادیته. و می پیوست بادیه خود را. رواه ابو داود

الفصل الثالث. عن عبادة. ابن الصامت قال خرج النبی صلی الله علیه وسلم لیخبرنا بلیلة القدر. گفت عباده بیرون آمد آن حضرت از درون خانه در وقتیکه نمودند وی لیلة القدر تا خبر دهد ما را بلیلة القدر. فتلاحی رجلان من المسلمین. پس تنازع نمودند و خصومت کردند بیک دیگر دو مرد از مسلمانان. فقال. پس گفت آن حضرت. خرجت لاخبرکم بلیلة القدر. بیرون آمدم تا خبر دهم شما را به شب قدر که کدام شب ست. فتلاحی پس تنازع کردند. فلان وفلان فرفعت. پس برداشته شد آن شب و فراموش کردانیده شد تعیین آن بشومی تنازع آنها. ازینجا معلوم میشود که تنازع و خصومت بیک دیگر شنیع ست و سبب حرمان از برکات و خیرات و ثمرات با تنازع ایشان ملاحق بود با تمام دانسته اعتدال. وعسی ان یکون خیرا لکم. و نزدیک ست باشد که این برداشتن از خاطر تعیین آن و مبهم گردانیدن آن بهتر مر شما را که سبب جد و اجتهاد و تکثیر طاعت و عبادت گردد. فالتمسوها فی التاسعة والسابعة والخامسة. پس طلب کنید آنرا در بیست و نهم و بیست و هفتم

وبیست و پنجم از اینجا معلوم میشود که آن شب که نموده بودند متردد بود میان این سه شب یا تردید میان این شب
بغلبه ظن کرد والله اعلم۔ رواه البخاری ۔ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان لیلة القدر
نزل جبریل فی کبکبة من الملائکة ۔ چون میباشد شب قدر فرود می آید جبرئیل در جماعتی از فرشتگان وکبکبه بضم
وفتح جماعت ۔ یصلون علی کل عبد قائم او قاعد یذکر الله ۔ دعا می کنند و استغفار مینمایند و درود می فرستند
بر هر بنده که ایستاده است یا نشسته که یاد میکند مر خدا را عزوجل ۔ فاذا کان یوم عیدهم ۔ پس وقتیکه باشد
روز عید مسلمانان یعنی یوم فطرهم یعنی روز فطر ایشان ۔ باهی الله بهم ملائکته ۔ مفاخرت می کند خدای تعالی و می نازد
بندگان خود بر فرشتگان خود که طعنه میزدند بر ایشان بعصیان ۔ فیقول ۔ پس میگوید ۔ یا ملائکتی ما جزاء اجیر
وفی عمله ۔ ای فرشتگان من چیست پاداش مزدوری که تمام کند عمل خود را ۔ قالوا ربنا جزاؤه ان یوفی اجره
گویند فرشتگان ای پروردگار ما این ست پاداش او که تمام داده شود اجرت وی ۔ فقال ملائکتی عبیدی
وامائی قضوا فریضتی علیهم ۔ پس میگوید پروردگار تعالی ای فرشتگان من غلامان و داهان من گزاردند طاعت
فریضه مرا که فرض گردانیدم بر ایشان که روزه رمضان ست ۔ ثم خرجوا یعجون الی الدعاء ۔ پس بیرون آمدند در حالی که
بر میدارند آواز خود را بدعا یعجون بکسر عین وفتح آن ۔ وعزتی وجلالی وکرمی وعلوی وارتفاع مکانی ۔ سوگند
بغلبه و قدرت و بزرگی وجود و بلندی قدر و بلندی مرتبه من ۔ لاجیبنهم ۔ هر آئینه اجابت میکنم وقبول میکنم دعای
ایشان را ۔ فیقول ارجعوا قد غفرت لکم ۔ پس میگوید خدای تعالی برگردید بتحقیق آمرزیدم مر شما را ۔ وبدلت
سیئاتکم حسنات ۔ وتبدیل میکنم بدیهای شما را به نیکیها یعنی بدیهای که از شما صادر شده و محو میکنم آثار گناهان را و نیکیها
می نویسیم و ثابت میگردانم انواع طاعات را یا تبدیل میکنم معصیت را از نفس بطاعات بلکه مینویسم
بدل هر معصیت طاعت و ثابت می کردم بدل عقاب ثواب را چنانکه در حدیث آمده است که روز قیامت مر بنده را
بیارند فرمان آید که عرض کنید بروی گناهان صغیره او و پنهان دارید گناهان کبیره او را گفته میشود مر او را
کردی تو روز چنین وچنین پس بنده اقرار میکند گناهان صغیره را و منکر نمیشود و می ترسد از گناهان کبیره
که مبادا اظهار کنند پس حکم شود که بدهند بجای هر بدی که کرده است نیکی را پس گوید بنده مر گناهان بسیار ست
کردم نمی بینم آنها را اینجا الحدیث ۔ قال فیرجعون مغفورا لهم ۔ گفت آنحضرت پس بر میگردند بندگان در حالیکه آمرزیده
شده است مر ایشان را ۔ رواه البیهقی فی شعب الایمان ۔

باب الاعتکاف

اعتکاف در لغت باز داشتن و درنگ کردن و لازم بودن بجائی و لازم بودن چیزی را و در
آوردن نفس بجائی و در شرع درنگ کردن در مسجد با لزوم وی بروجه مخصوص و اعتکاف در ظاهر مذهب

حنفیه سنت مؤکده است از جهت مواظبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر آن تا آنکه گذشت ازین عالم چنانکه
در صحیحین از حدیث عایشه آمده است که زهری گفته که عجب دارم از مردم که چگونه ترک کردند اعتکاف را و آنحضرت
عمل میکرد و نوافل گاهی ترک میکرد گاهی و ترک نکرد اعتکاف را هرگز و واجب نگفتند آنرا با وجود آنکه یک سال
ننشست در سال دیگر قضا کرد در عشره بیست زیرا که داب آنحضرت در واجب با وجود مواظبت آن بود
که امر میکرد بدان و انکار میکرد بر ترک آن و در اعتکاف گفت کسیکه دوست می دارد از شما که اعتکاف کند
باید که بکند چنانکه در صحیحین آمده است و ننشستن در سال دیگر در عشره بجهت قضا نبود بلکه در سال وفات بود
بجهت کمال شوق و تهیاء و استعداد به وصول درگاه و صواب آنست که اعتکاف بر سه قسم ست واجب و آن اعتکافیست
که بنذر کرده باشد آن و واجب گردانیده آنرا بنفس خود و سنت و آن در عشر اخیر رمضان ست و جز این دو قسم
مستحب ست و حنفیه مر زنان را مسجد بیت تجویز کرده اند و مراد به مسجد بیت مکانی ست که جدا کرده میشود برای
نماز و او را حکم مسجد نیست مگر درین حکم که جواز اعتکاف نساء ست در وی و قول قدیم شافعی نیز همین ست و نقل
کرده اند بعضی از اصحاب ما که اعتکاف مر امرأة در مسجد خانه خود جایز ست و همین قایل ست امام احمد رحمه الله
و اذن آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازواج مطهره را دلیل ست بر آن و منع بجهت مصلحتی دیگر بود چنانکه بیاید
بعد ازان امام ابو حنیفه و امام محمد تخصیص کرده اند به مسجدی که اقامت کرده میشود در وی خمس صلوات تا اعتکاف
سبب ترک جماعت که مؤکده است ازان ست نگردد و باعث بر خروج پنج وقت نه شود با امکان احتراز ازان
و در شرح ابن همام آمده که بعضی گفته اند که مراد غیر مسجد جامع ست زیرا که جایز ست در وی اگرچه اقامت
کرده نشود در وی صلوات خمس و در روایتی از ابی یوسف آمده که اعتکاف واجب جایز نیست مگر در مسجد جماعت
اما اعتکاف نفل جایز ست در غیر آن و امام مالک شرط کرده مسجد جامع را و قولی از شافعی نیز همین ست و در جای دیگر
که در مذهب شافعی ست گفته که جامع اولی ست و نزد جمهور شافعیه جایز ست در هر مسجد بیشتر بدانکه اکثر مدت
اعتکاف را حدی معین نه اگر نیت مدت کثیر کند روا ست و اختلاف در اقل مدت اعتکاف ست که چیست نزد
بعض اقل آن ساعت ست و ازین جهت گفته اند که باید مرد را که چون در مسجد در آید نیت اعتکاف کند تا ثواب
آن بدست آید و نزد این قایل نشستن نیز شرط نیست و صحیح آن ست که عبور معتبر نیست و نزد بعضی اقل اعتکاف
یک روز ست و مختار در مذهب ما آن ست و بعضی گفته اند که این اختلاف فرع اختلاف در اشتراط صوم ست
و تحقیق آن ست که با وجود اشتراط صوم احتمال دارد که اعتکاف باشد در کمتر از یوم پس صایم اگر نیت
کند یک ساعت یا دو ساعت حاصل میشود و ثمره اشتراط صوم آن ست که چون نیت اعتکاف شب کند
جایز نباشد زیرا که شب محل صوم نیست و سخن درین در ضمن شرح احادیث بیاید

الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یعتکف العشر الاواخر من
رمضان حتی توفاه الله۔ گفت عائشه بود آن حضرت که اعتکاف میکرد در ده شب اخیر از رمضان تا آنکه میرانید
او را خدا و این بعد از آن که در عشر اول و اوسط نشست و شب قدر را در نیافت و یاد نمود که شب قدر
در عشر اواخر ست چنانکه در باب سابق گذشت ثم اعتکف ازواجه من بعده۔ پس معتکف شدند ازواج مطهرات
آن حضرت بعد از وی یعنی در عشرهٔ اخیر و این حدیث دلیل ست بر مواظبت آن حضرت بر اعتکاف و بودن
آن سنت مؤکده چنانکه مذکور شد متفق علیه۔ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان رسول الله صلی
الله علیه وسلم اجود الناس بالخیر۔ بود آنحضرت جوادترین یا جیدترین مردم به نیکی در جمیع اوقات۔ وکان اجود ما یکون
فی رمضان۔ و بود جوادتر بودن وی حاصل وقتیکه میبود در رمضان که اشرف و انسب اوقاتست به فعل خیر۔
کان جبرئیل یلقاه فی کل لیلة فی رمضان۔ بود جبرئیل که ملاقات میکرد آن حضرت را در هر شب در رمضان
یعرض علیه النبی صلی الله علیه وسلم القرآن عرض میکرد بر جبرئیل آن حضرت قرآن را و میشنوانید و می گذرانید بر وی
فاذا لقیه جبرئیل کان اجود بالخیر من الریح المرسلة۔ پس وقتیکه ملاقات میکرد او را جبرئیل بود وی صلی الله علیه وسلم جوادتر
و جیدتر در خیر و نیکی از باد که رها کرده شده است و فرستاده شده است به بشارت اشارت ست بقول حق
سبحانه۔ وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته پس باد بر انگیزد سحاب را و فرود می آید باران امطار و پیدا
میشود بوی ارزاق و برکات [illegible] و نشأ خیرات و مبرات و برکات بود خصوصا درین
اوقات و در حدیث اشارت ست بآنکه آدمی را در اوقات فاضله و صحبت ابرار بیشتر در فعل خیر و کسب خیرات
باید کوشید و آوردن این حدیث در اعتکاف بجهت آنست که آن حضرت در رمضان معتکف می بود متفق علیه
وعن ابی هریرة قال کان یعرض علی النبی صلی الله علیه وسلم القرآن کل عام مرة۔ بود که عرض کرده میشد
بر آن حضرت قرآن هر سال یکبار عرض کننده جبرئیل بود و منافات نیست میان عرض کردن آن حضرت قرآن را
بر جبرئیل چنانکه مدلول حدیث اول ست و میان عرض جبرئیل قرآن را بر آن حضرت چنانکه مفهوم این حدیث ست زیرا که
نخست جبرئیل عرض میکرد بر آن حضرت بعد از وی آنحضرت عرض میکرد بر جبرئیل چنانکه در سماع از شیخ و قرارت
بر وی میباشد و درین غایت احکام امر و اتقان اوست و وارد شده است که هر دو میخواندند قرآن را بطریق
مدارست چنانکه حافظان بیک دیگر بطریق دور میخوانند۔ فعرض علیه مرتین فی العام الذی قبض فیه۔ پس عرض
کرده شد قرآن بر آنحضرت دو بار در سالی که قبض کرده شد روح مقدس وی۔ وکان یعتکف کل عام عشرا۔ و بود
آنحضرت که اعتکاف می کرد هر سالی یک عشره۔ فاعتکف عشرین پس اعتکاف کرد آن حضرت دو عشره عشرین یعنی
بیست نیز خوانده اند تا که هر دو عبارت یکی ست۔ فی العام الذی قبض فیه۔ در سالی که قبض کرده شد آنحضرت

اینجا حدیث آن می دانند که آنحضرت شب در مسجد می درآمد و چون نماز صبح می گزارد در حجره که می ساختند برای وی و ست
می درآمد و منقطع میشد از خلق و منفرد می گشت و مراد بمکان آن حجره ایست که از حصیر و مانند آن برای اعتکاف
او میساختند چنانکه در حدیث صحیح آمده است پس ابتدای اعتکاف از وقت مغرب باشد و تخلی و انفراد از وقت صبح ۔
وعنها قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم یعود المریض وهو معتکف ۔ وهم از عائشه روایت است که گفت بود آنحضرت
که باز پرس میکرد بیمار را و حال آنکه آنحضرت معتکف بود فیمر کما هو پس میگذشت آنحضرت گذشتنی مثل هیئتی که
وی بران بود فلا یعرج پس میل نمیکرد بسوی جانبی دیگر و نمی ایستاد در میان گذشتن در عیادت وی یسئل
والتعریج اقامت و میل از راه بجانبی یسأل عنه ۔ می پرسید از حال بیمار این بیان عیادت ست طیبی گفته که نزد
ائمه اربعه آن ست که چون بیرون آید معتکف برای قضای حاجت و اتفاق افتد او را عیادت مریض و صلوٰة
جنازه پس میل نکند و منحرف نگردد از طریق و ایستاده نشود زیاده بر قدر نماز باطل نشود اعتکاف و اگر انحراف
کند و زیاده بایستد باطل گردد و حسن و نخعی گفته که جائز ست مر معتکف را بیرون آمدن برای نماز جمعه و عیادت مریض
وصلوٰة جنازه انتهی ۔ رواه ابوداؤد وعنها قالت السنة علی المعتکف ان لایعود مریضا ولا یشهد جنازة ۔ وهم از عائشه
آمده است که گفت سنت بر معتکف آن ست که عیادت نه کند مریض را و حاضر نشود نماز جنازه را که بیان صفت
که گفته شد ۔ ولا یمس المرأة ولا یباشرها ۔ و مساس نکند زن را و مباشرت نکند او را مس سودن پوست و مباشرت
نیز بهمین معنی ست و بشره روی پوست مردم و گفته اند که مراد بمس مجامعت ست و وی مبطل ست اعتکاف را
باتفاق و مباشرت در غیر فرج بعضی گفته اند مبطل ست و بعضی گویند مبطل نیست و بعضی میگویند اگر انزال کند مبطل ست
و اگر انزال نکند مبطل نیست و در هدایه گفته است اگر جماع کرد در غیر فرج و انزال کرد یا بوسه داد یا لمس کرد و انزال
کرد باطل میگردد اعتکاف وی زیرا که این در معنی جماع ست تا آنکه فاسد میگردد بوی روزه و اگر انزال نکند
فاسد نمی گردد اگرچه حرام ست ۔ ولا یخرج لحاجة الا لما لابد منه ۔ و بیرون نیاید معتکف برای حاجتی و کاری
مگر برای حاجتیکه چاره نیست از ان چنانکه حاجت انسانی ۔ ولا اعتکاف الا بصوم ۔ و روا نیست اعتکاف
مگر بروزه و روزه شرط ست در اعتکاف این دلیل حنفیه است در اشتراط صوم در اعتکاف ۔ ولا اعتکاف
الا فی مسجد جامع ۔ و روا نیست اعتکاف مگر در مسجد جامع مراد بمسجد جامع اینجا مسجد جماعت ست یا بیان افضل
و اولی ست والله اعلم ۔ رواه ابوداؤد ۔

الفصل الثالث ۔ عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان اذا اعتکف طرح له فراشه
ابن عمر روایت می کند از آنحضرت که بود آن حضرت چون اعتکاف میکرد انداخته میشد برای وی بساط وی
که در ته می انداختند او یوضع له سریره ۔ و نهاده میشد برای آنحضرت تخت وی یعنی چارپایه وی که بران می خفت

و چهار پایه را عربان سریر میگویند و در بعضی نسخ او بوضع بجای او — و نزد اسطوانة التوبة — انداخته میشد فراش و سریر وی
پس پایه بیش ستون مسجد که آن را اسطوانهٔ توبه میگویند که ابولبابه انصاری خود را بآن بسته بود تا توبهٔ او قبول
افتاد و قصهٔ آن در کتب سیر و احادیث مسطور و مذکور است و اسطوانه بضم همزه و سکون سین بمعنی ستون است —

رواه ابن ماجه وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی المعتکف روایت
از ابن عباس که آنحضرت گفت در حق معتکف هو یعکف الذنوب — معتکف منع کرده میشود و باز داشته میشود
از گناهان — ویجری له من الحسنات کعامل الحسنات کلها — و جاری داده میشود مر معتکف را از حسنات هر آنچه فوت
میشود او را بسبب اعتکاف مثل عیادت مریض و نماز جنازه و زیارت اخوان و جز آن مثل عامل حسنات همه و
بجمیع برابر روایت کرده از انها — رواه ابن ماجه

کتاب فضائل القرآن

فضائل جمع فضیلت مشتق از فضل بمعنی نقیض و قرآن مشتق است از قرءت یا از قران که بمعنی جمع و ضم است و در
قرآن قصص و امر و نهی و وعد و وعید و سور و آیات جمع شده و بعضی گفته اند صاحب صحاح و قاموس او را در
قراءت آورده اند در قرآن وجوه اختلاف است

الفصل الاول عن عثمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرکم من تعلم القرآن
وعلمه — بهترین شما کسی است که آموخته قرآن را و آموزانید آن را دیگری گفته اند که مراد آنست که از جملهٔ بهترین است نه آنکه بهتر
در غیر معلم و متعلم نیز بوده باشد و است و نیز بعضی علمای خود گفته است اگر قدر واجب از قرآن تعلم کرده پس
تعلم دیگر فقه مراد بهتر است و در زیاده بر واجب فقه افضل است از آن و پوشیده نماند که این با تقدیری است
که مراد تعلیم و تعلم کلمات قرآن باشد و الا تعلم فقه نیز از لوازم و توابع قرآن است دیگر در زمان نبوت علم فقه همین قرآن
بود و احادیث نبوی و تفسیر آن میکردند و لهذا در باب امامت اقرای صحابه را اعلم ایشان داشته اند — رواه البخاری

وعن عقبة بن عامر صحابی است که احوال او در فصل ثالث نوشته شده است — قال خرج رسول الله صلی الله علیه و
سلم ونحن فی الصفة — گفت بیرون آمد آنحضرت و ما در صفه بودیم بضم صاد و تشدید فاء و صفه مسجد است و آن مسقف بود
که سقف داشت در پس مسجد و بعضی گفته اند که آن مسجد قدیم بود که قبلهٔ آن جانب بیت المقدس بود و بعد از نسخ
آن قبله او را بجا گذاشتند فقرای صحابه که ایشان را اصحاب صفه می گفتند در آنجا میبودند — فقال — پس گفت
آنحضرت ایکم یحب ان یغدو کل یوم الی بطحان — کدام کس از شما دوست میدارد که بامداد کند هر روز بسوی بطحان
بضم با و سکون طای مهمله — او العقیق یا بسوی عقیق شک راوی است نام موضعی است بمدینه که آنجا بازار بود

شتران در کمر فربه شده پس خیانتی بناقتین کوماوین پس بیارد دو ناقه بزرگ کوهان را بفتح کاف وسکون واو ناقه بزرگ کوهان
فی غیر اثم ولا قطع رحم - بی ارتکاب معصیت مثل سرقه و غصب و بی بریدن قرابت که واجب ست پیوند بدان
این تخصیص بعد تعمیم ست که از اشد انواع معصیت ست - فقلنا پس گفتیم ما - یا رسول الله کلنا نحب ذلک
همه ما دوست می داریم آنرا و در روایتی یحب بتحتانیه - قال - گفت آن حضرت افلا یغدو احدکم الی المسجد - آیا پس
بامداد نمی کند یکی از شما بسوی مسجد فیعلم پس تعلیم کند و بداناند - او یقرأ آیتین من کتاب الله - یا بخواند دو آیت
از کتاب خدا و بعضی نسخ فیعلم بتخفیف از علم و بر این تقدیر کلمه او برای شک یا تنویع ست - خیر له من ناقتین
این تعلیم دو آیت و خواندن آن بهتر ست مر او را از دو ناقه - وثلث خیر له من ثلث - و سه آیت بهتر ست مر او را از
سه ناقه - واربع خیر له من اربع - و چهار آیت بهتر ست از چهار ناقه - ومن اعدادهن من الابل - و همچنین از شمار آنها بهتر
از اعداد اشتران یعنی پنج و شش آیت بهتر ست از پنج و شش و علی هذا القیاس و ابل اسم جنس ست
شامل نر و ماده و نر را جمل گویند و ماده را ناقه چنانکه انسان مردم را هم گویند و زن را هم و مرد را رجل و زن را امرأة
گویند اگر گویند که آیتی از قرآن بهتر ست از دنیا و هر چه در دنیاست شتران چه قدر دارند که برآنها تفضیل
نهاد و بیان فضل قرآن بآن کنند جوابش آن ست که حقیقت مراد آن ست که اشتغال بامر دین بهتر ست
از آنچه رغبت و مشقت می کشند مردان از طلب آن غایت آنکه بیان کرد آن را به مثال خاص و مخصوص کرد
بناقه کوماان از جهت بودن آنها از خیار اموال عرب یا مراد آن ست که تعلم قرآن و اشتغال بامر دین و امر معاش
نیز نافع و موجب خیر و برکت ست و بهتر از اشتغال بتحصیل اسباب دنیاست بحکم ومن یتق الله یجعل له مخرجا
و یرزقه من حیث لا یحتسب و بامر معاد خود چه گویند که تمامه دنیا و ما فیها در جنب او محو و لا شی ست فافهم
وبالله التوفیق - رواه مسلم - وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ایحب احدکم اذا رجع الی اهله ان یجد فیه ثلث خلفات عظام سمان - گفت آن حضرت آیا دوست می دارد یکی از شما
چون باز گردد بسوی اهل خانه خود که بیابد در وی سه ناقه آبستن بزرگ فربه - وخلفات جمع خلفه بفتح خای معجمه
وکسر لام ناقه آبستن - قلنا نعم - گفتیم آری دوست می داریم آنرا - قال - گفت آن حضرت - فثلث آیات یقرأ بهن
احدکم فی صلوته خیر له من ثلث خلفات عظام سمان - پس سه آیت که بخواند آنها را یکی از شما در نماز خود بهتر ست مر او را
از سه ناقه آبستن بزرگ فربه و همین قیاس این حدیث نیز در معنی حدیث اول ست - رواه مسلم - وعن عائشة
رضی الله عنها الماهر بالقرآن مع السفرة الکرام البررة - زیرک و نیکو در یابنده و اوستاد در قرآن بحفظ و تجوید
با ملائکه همراه است که نویسندگانند و نیکوکاران یعنی در دنیا عامل ست بعمل ایشان و در آخرت رفیق ایشان ست
وسفره جمع سافر یعنی کاتب مشتق از سفر بمعنی کتاب یا بمعنی سفیر مشتق از سفارت بمعنی میانجی شدن و مراد

ملائکه اند که انتساخ می کنند کتب سماویه را از لوح محفوظ و میانجی میشوند میان خدا و رسل وحی یا انبیا اند که انتساخ میکنند وحی را و سفیر اند میان خدا و امت یا مراد اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اند که اول انتساخ قرآن ایشان کردند یا فرشتگان که اعمال بندگان مینویسند و کرام جمع کریم و بررة جمع بار بمعنی نیکوکار - والذی یقرء القرآن ویتتعتع فیه وهو علیه شاق له اجران - و آن کسیکه میخواند قرآن را و در میماند در خواندن قرآن و خوب نمیرود زبان او در آن و بزور میجنباند زبان را و خواندن قرآن بروے دشوار است مر او را دو اجر است یکی اجرت قرارت و دوم اجر مشقت اگرچه ماهر افضل و اکمل است اما از حیثیت تعب و مشقت این را نیز فضیلتی و اجری ثابت است مقصود تسلی و تشفیت طالب است چه مشقت و ریافت فافهم متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا حسد الا علی اثنین - نیست جائز رشک بردن مگر بر دو کس - رجل آتاه الله القرآن - یکی مردی که داده است او را خدای تعالی قرآن را - فهو یقوم به آناء اللیل وآناء النهار - پس آن مرد بر میخیزد بقرآن و میخواند آن را در ساعات شب و ساعات روز - ورجل آتاه الله مالا فهو ینفق منه آناء اللیل وآناء النهار - و دوم مردے که داده است او را خدای تعالی مالی پس آن مرد انفاق می کند از آن مال در ساعات شب و ساعات روز - متفق علیه - ودر کتاب العلم مثل این حدیث در فضیلت علم گذشت و تحقیقت آن هر دو یکی است چه علم قرآن است و علوم احکام همه مستفاد از وست لیکن اینجا این فضیلت تلاوت قرآن را اثبات کرده و آن نیز مفید علم است فافهم - وعن ابی موسی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل المؤمن الذی یقرء القرآن مثل الاترجة - قصه و حال مسلمانی که میخواند قرآن را همچو حال اترجه است بضم همزه و سکون تا و ضم را و تشدید جیم واترج بی تا ترنجه و ترنج نیز میگویند و ترنجه در روایت نیز آمده میوه معروفی است که جامع است میان طیب طعم و طیب رائحه چنانچه فرمود - ریحها طیبة وطعمها طیب - بوے وی خوش و مزه وے خوش است و همچنین مؤمن که میخواند قرآن را لذت میگیرد از آن و منعکس میگردد از وے اشعه انوار قدس و وصول می یابد بدیگران - ومثل المؤمن الذی لا یقرء القرآن مثل التمرة لا ریح لها وطعمها حلو - و حال مسلمانی که نمیخواند قرآن را همچو حال خرماست که نیست بوے مر او را مزه وے شیرین است - ومثل المنافق الذی لا یقرء القرآن کمثل الحنظلة لیس لها ریح وطعمها مر - و حال منافقی که نمیخواند قرآن را همچو حنظل است که نیست مر او را بوی و مزه وے تلخ است - ومثل المنافق الذی یقرء القرآن مثل الریحانة ریحها طیب وطعمها مر - و حال منافقی که میخواند قرآن را همچو حال ریحان است که بوے وے خوش است و مزه وی تلخ است - متفق علیه وفی روایة - و در روایتے این چنین آمده است - المؤمن الذی یقرء القرآن ویعمل به کالاترجة والمؤمن الذی لا یقرء القرآن ویعمل به کالتمرة - و درین روایت یعمل به زیادت کرده و در روایت اول اکتفا بعنوان مؤمن نمود که مستلزم عمل است و احتمال دارد که طعم کنایت

از اعتقادی که مومن در دل داشته باشد۔ وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الله یرفع بهذا الکتاب اقواما ویضع به آخرین۔ بدرستیکه خدای تعالی بلند مرتبه میگرداند
باین کتاب یعنی قرآن گروهی را که ایمان آوردند بوی وعمل کردند بدان وتلاوت می کنند آنرا واخلاص می ورزند
دران وپست می گرداند بوی گروهی دیگر را که بخلاف آن باشند۔ رواه مسلم۔ وعن ابی سعید الخدری
ان اسید۔ بضم همزه وفتح سین مهمله۔ بن حضیر۔ بضم حاء مهمله وفتح ضاد معجمه صحابی انصاری ست از نقبای انصار
کبیر الشان از افاضل ناس برداشت عمر بن الخطاب جنازهٔ او را ونماز گزارد بروی ودفن کرده شد به بقیع بسال
سنه عشرین وقیل احدی وعشرین۔ قال۔ گفت۔ بینما هو یقرأ من اللیل سورة البقرة۔ در اثنای آنکه وی میخواند
در شب سورهٔ بقره را۔ وفرسه مربوطة عنده۔ واسپ وی بسته شده بود نزد وی۔ اذ جالت الفرس۔ ناگاه جهید
اسپ فی الفصراح جولان گردید برآمدن۔ فسکت۔ پس خاموش گشت اسید وترک کرد خواندن را۔ فسکنت
پس ساکن شد اسپ وآرام گرفت از جولان۔ فقرأ۔ پس باز خواند اسید۔ فجالت۔ پس باز جولان کرد اسپ
فسکت فسکنت۔ پس باز خاموش گشت اسید پس آرامید اسپ۔ ثم قرأ۔ پس قرأ خواند۔ فجالت الفرس پس جولان
کرد اسپ سه بار همچنین واقع شده۔ فانصرف۔ پس برگشت اسید از قرات وگذاشت قرات را۔ وکان ابنه
یحیی قریبا منها۔ وبود پسر اسید که نامش یحیی بود نزدیک باسپ۔ فاشفق ان تصیبه۔ پس ترسید اسید
که برسد اسپ پسرش را وآزار رساند او را۔ فلما اخره۔ رفع راسه الی السماء۔ وچون پس انداخت اسید پسر را
ودور افگند از اسپ برداشت سرخود را بجانب آسمان۔ فاذا مثل الظلة پس ناگاه چیزی دید مانند سایبان
فیها امثال المصابیح۔ ودران ظله امثال چیزهاست مانند چراغها۔ فلما اصبح حدث النبی۔ پس چون صبح کرد ابن
حضیر خبر کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال۔ پس گفت آن حضرت مکرر دو بار۔ اقرأ یا ابن حضیر اقرأ یا ابن
حضیر۔ بخوان ای پسر حضیر ومراد دوام واستمرار است بر قرات۔ قال۔ گفت اسید بن حضیر بجهت اعتذار
از انصراف وگذاشتن قرات۔ فاشفقت۔ پس ترسیدم من۔ یا رسول الله۔ ودر نسخه اشفقت بی فا۔ ان تطأ یحیی
از آنکه پامال کند اسپ یحیی را۔ وکان منها قریبا۔ وبود یحیی از اسپ نزدیک۔ فانصرفت الیه۔ پس برگشتم من
بسوی یحیی۔ ورفعت راسی الی السماء۔ وبرداشتم سرخود را بسوی آسمان۔ فاذا مثل الظلة فیها امثال المصابیح
پس ناگاه دیدم مانند سایبان ست که دروی مانند چراغهاست۔ فخرجت حتی لا اراها۔ پس بیرون آمدم من از جای
خود تا آنکه نمی بینم من آنها را۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ وتدری ما ذاک۔ ومیدانی که چیست آنچه می بینی تو از سایه
ظله ومصابیح۔ قال لا۔ گفت اسید ونمی یابم که چیست آن۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ تلک الملائکة دنت لصوتک
آن فرشتگان اند که نزدیک شدند از جهت آواز تو که قرآن میخواندی ولو قرأت لاصبحت ینظر الناس الیها۔ واگر

میخواند می تمام شب سر آنیه صبح می کردند آن فرشتگان در حالی که نظر می کردند مردم بسوی آنها و هم میدیدند
لاتتواری منهم - پوشیده نمی شدند آن فرشتگان از آدمیان متفق علیه و اللفظ للبخاری و فی مسلم - و در صحیح
مسلم واقع شده است لفظ - عرجت فی الجو - بالا رفت آن ظله در هوا میان آسمان و زمین جو بفتح جیم و تشدید واو
میان آسمان و زمین و کشادگی در ادوے - بدل فخرجت علی صیغة المتکلم - بجاے لفظ فخرجت بصیغه متکلم که در روایت
اولی واقع شده است - وعن البراء - قال کان رجل یقرء سورة الکهف - و گفت براء بن عازب که از
مشاهیر صحابه است بود مردے که میخواند سوره کهف را - والی جانبه حصان - و در پهلوی وے اسپی بود و حصان
بکسر حاء مهمله نر اسپیل - مربوط بشطنین - بسته شده بود آن اسپ بدو رسن شطن بشین معجمه و طای مهمله هر دو
مفتوح رسن یا رسن دراز را گویند - فتغشته سحابة - پس پوشید آن اسپ را ابر بالاے وی ابرے فجعلت تدنو و تدنو
پس گشت آن ابر که نزدیک شده می آید و می آید - وجعل فرسه ینفر - و گشت اسپ وے که می گریزد و تنفر تیا و یا
هر دو روایت هست و فرس مذکر و مونث هر دو آید فلما اصبح اتی النبی - پس چون صبح کرد آمد آن مرد نزد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له - پس ذکر کرد آن واقعه را براے آنحضرت - فقال تلک السکینة پس گفت
آنحضرت که آن سکینه است - تنزلت بالقرآن - که فرود آمده است بسبب قرآن سکینه بمعنی آرامش و آهستگی
و بمعنی رحمت آید و آنچه حاصل گردد بوے آرام و سکون و صفاے قلب و مهر و ظلمت نفسانیت و فرود آرد
ضیاے روحانیت و حضور ذوق و غنیمت و گاہے صورت گیرد بصورت ابر و مانند آن و کلام در وے در فصل
اول از کتاب العلم زیاده برین گذشته است فتدبر - متفق علیه - وعن ابی سعید بن معلی - بضم میم و
فتح عین و تشدید لام صحابی انصاری ست - قال کنت اصلی فی المسجد - گفت بودم من که نماز میکردم
در مسجد - فدعانی النبی - پس خواند مرا پیغمبر - صلی الله علیه وسلم فلم اجبه حتی صلیت - پس جواب ندادم من آنحضرت
را تا آنکه نماز گزاردم - ثم اتیته - پستر آمدم نزد آنحضرت بعد از تمام کردن نماز - فقلت - پس گفتم بقصد اعتذار
ندادن جواب - یا رسول الله انی کنت اصلی - بدرستیکه من بودم که نماز میکردم باین سبب جواب ندادم - قال
گفت آنحضرت الم یقل الله - آیا نگفته است خدای تعالی - استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم - پاسخ دهید مر خدا را
و رسول را وقتیکه بخواند رسول خدا شما را و طاعت کنید فرمان او را که خواندن او از جانب حق ست و طاعت
او طاعت حق - ثم قال - پستر گفت آن حضرت - الا اعلمک اعظم سورة فی القرآن - آیا تعلیم نکنم و ندانانم ترا
بزرگترین سوره که در قرآن ست - قبل ان تخرج من المسجد - پیش از آنکه بیرون آیی از مسجد - فاخذ بیدے
پس گرفت دست مرا - فلما اردنا ان نخرج - پس هنگامی که خواستیم که بیرون آییم - قلت - گفتم - یا رسول الله
انک قلت لاعلمنک اعظم سورة من القرآن - بدرستیکه تو گفتی که هر آئنه بدانانم ترا بزرگتر سوره از قرآن

قال گفت آنحضرت اعظم سوره از قرآن ۔ الحمد لله رب العالمين هي السبع المثاني ۔ این سوره سبع مثانی ست
والقرآن العظيم الذي اوتيته ۔ واین سوره قرآن عظیم ست که داده شده است مرا اشارت ست بقول حق سبحانه
وتعالی ولقد آتيناك سبعا من المثاني والقرآن العظيم یعنی بتحقیق دادیم ترا ای محمد هفت آیت که مکرر میشود در نماز قرائت
وے یا ثنا کرده شده است بدان بفصاحت و اعجاز و ثنا گوینده است بر خدا بچیزے که وی سزاوار اهل آنست
که مراد بدان فاتحه است و دادیم ترا قرآن عظیم مراد بآن نیز فاتحه است و مبالغه فرمود که قرآن عظیم همین ست
وجزو اعظم قرآن ست وتحقيقه في كتب التفسير رواه البخاري ۔ و در حدیث ترمذی از ابی هریره آمده است
که این قصه نسبت بابے بن کعب ست وعن ابي هريرة ۔ قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تجعلوا
بيوتكم مقابر ۔ مگردانید خانهای خود را خالی از ذکر و تلاوت و عبادت مثل مقبرها که مانند مرده در وی افتاده باشند
بعد ازان ذکر کرد چیزے که افضل و انفع ست مر بیوت و اهل آنرا که تلاوت قرآن ست و فرمود ۔ ان الشيطان
ينفر من البيت الذي يقرء فيه سورة البقرة ۔ بدرستیکه شیطان میگریزد از خانه که خوانده میشود در وی سوره
بقره ۔ رواه مسلم ۔ وعن ابي امامة ۔ قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اقرءوا القرآن ۔ گفت
ابو امامه شنیدم که می گفت آن حضرت بخوانید قرآن را ۔ فانه ياتي يوم القيمة شفيعا لاصحابه ۔ پس بدرستیکه
قرآن می آید روز قیامت شفاعت کننده مر تلاوت کنندگان خود را که ملازمت می کنند بر آن ۔ اقرءوا
الزهراوين ۔ بخوانید دو سوره روشن و تابان تر و تازه را ۔ البقرة وسورة آل عمران ۔ آن دو سوره کدام اند
سوره بقره و سوره آل عمران فانهما تاتيان يوم القيمة كانهما غمامتان ۔ پس بدرستیکه آن دو سوره می آیند
روز قیامت گویا که آن دو سوره دو ابر اند غمام ابر و در قاموس گفته غمام ابر سفید ۔ او غيايتان ۔ یا دو
سحابند هر چه سایه کند بالاے سر ابر و جز آن ۔ او فرقان من طير ۔ یا دو جماعت از طیر اند صواف ۔ صف زده
و فرق بکسر فا و سکون را و ۔ اصل گله گوسفند مراد تشبیه بیکی ازین سه چیز ست ۔ تحاجان عن اصحابهما ۔ در حالیکه
حجت می کنند از جانب خوانندگان خود و ملازمت کنندگان خود باز تخصیص کرد بفضل سوره بقره و فرمود ۔
اقرءوا سورة البقرة ۔ بخوانید سوره بقره را ۔ فان اخذها بركة ۔ پس بدرستیکه گرفتن این سوره برکت و سبب
مزید نعمت و سعادت ست ۔ وتركها حسرة ۔ و گذاشتن آن سبب دریغ و پشیمانی ست ۔ ولا يستطيعها البطلة
و توانائی ندارند اخذ آنرا اهل بطالت و کسالت و گاهی بطله ساحران فاجران نیز مراد می افتد ۔ رواه مسلم
وعن النواس ۔ بفتح نون و تشدید واو ۔ بن سمعان ۔ بفتح سین مهمله و کسر آن صحابی ست ساکن شام ۔
قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول يؤتى بالقرآن يوم القيمة واهله ۔ گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت
آورده میشود قرآن روز قیامت و اهل قرآن ۔ الذين كانوا يعملون به ۔ آن کسانیکه بودند که عمل میکردند باحکام

قرآن - تقدمہ بضم دال - سورة البقرة وآل عمران - پیشوایی کند قرآن را سورۂ بقرہ وسورۂ آل عمران - کانهما غمامتان
گویا این دو سورہ دو ابر اند - او ظلتان سوداوان - یا دو سایبان سیاہ و وصف سیاہی از جہت ازدحام و تراکم
وبہم نشستن بعضی بر بعضی ست - بینهما شرق - در میان این دو سورہ فرجہ وفرق ست از جہت فصل و تمیز بتسمیہ
وشرق در اصل شگافتن گوشت گوسفند و بعضی شرق اینجا بمعنی اشراق و درخشندگی گیرند و آن نیز نور تسمیہ است
او کانهما فرقان من طیر صواف تحاجان عن صاحبهما - رواہ مسلم - وعن ابی بن کعب - قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یا ابا المنذر - بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمہ کنیت ابی بن کعب ست - اتدری ای آیۃ من
کتاب اللہ معک اعظم - می دانی کدام آیت ست از کتاب خدا با تو بزرگ تر - قلت - گفتم - اللہ ورسولہ اعلم -
خدا ورسول خدا داناتر ست - قال - باز گفت آن حضرت یا ابا المنذر اتدری ای آیۃ من کتاب اللہ معک اعظم
قلت - این بار گفتم بزرگتر آیت از کتاب خدا - اللہ لا الہ الا ہو الحی القیوم یعنی آیت الکرسی - قال - گفت ابی بن
کعب - فضرب فی صدری - پس زد آنحضرت دست بر سینۂ من و در بعضی نسخ بیدہ صریحا مذکور ست - وقال لیہنک
العلم - وگفت آنحضرت گوارا باد ترا علم - یا ابا المنذر - مدح کرد آنحضرت ابی بن کعب را بدریافت آنکہ بزرگترین
آیۃ الکرسی ست اگرچہ آن دریافت بتصرف والقای آنحضرت بود - لیہنک بفتح تحتانیہ وسکون ہا وکسر نون و در بعضی نسخ
لیہنئک بہمزہ و اصل ہمین ست ولیہنک تخفیف آن ست - رواہ مسلم - وعن ابی ہریرۃ - قال وکلنی رسول اللہ
گفت ابو ہریرہ وکیل گردانید مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بحفظ زکوۃ رمضان بنگاہ داشتن زکوۃ رمضان کہ مراد صدقہ فطر ست کہ بو
رضی اللہ عنہ سپردند تا وقت دیگر میان فقرا بخش کنند - فاتانی آت - پس آمد مرا آیندہ یعنی شخص آمد فجعل یحثو من الطعام پس شروع
کرد آن شخص آیندہ کہ میگرفت بہر دو دست از آن طعام کہ صدقۂ فطر بود - فاخذتہ - پس گرفتم من آن شخص را وقلت لارفعنک الی
رسول اللہ - وگفتم ہر آئینہ میبرم ترا و می برم بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم چنانچہ خصم را نزد حاکم می برند - قال - گفت آن شخص
انی محتاج وعلی عیال - بدرستیکہ من فقیرم وبرگردن من بار عیال ست - ولی حاجۃ شدیدۃ - ومرا حاجتی سخت ست - قال -
گفت ابو ہریرہ - فخلیت عنہ - پس رہا کردم او را - فاصبحت - پس صبح کردم ونزد پیغمبر رفتم - فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یا ابا ہریرۃ ما فعل اسیرک البارحۃ - چہ شد بندی دی شب تو - قلت
گفتم - یا رسول اللہ شکی حاجۃ شدیدۃ وعیالا - گلہ کرد حاجت سخت را وعیال را - فرحمتہ فخلیت عنہ - پس مہربانی
کردم او را و رہا کردم او را - قال اما انہ قد کذبک - گفت آنحضرت آگاہ باش کہ وی بتحقیق دروغ گفتہ است
با تو در قول او کہ من محتاجم وعیال دارم وحاجت سخت دارم - وسیعود - ونزدیک ست کہ باز آید - فعرفت
انہ سیعود - پس دانستم من کہ وی باز می آید - لقول رسول اللہ - از جہت گفتن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
انہ سیعود کہ وی باز می آید - فرصدتہ - پس منتظر نشستم او را - فجاء یحثو من الطعام - پس آمد در حالی کہ

می گیرد طعام بهر دو کف دست خود - فاخذته - پس گرفتم او را - فقلت لارفعنک الی رسول اللہ - پس گفتم من هر آئینه
می بردارم و می برم ترا بسوی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال دعنی فانی محتاج وعلی عیال لا اعود - گفت بگذار
بدرستی که من محتاجم و بر من بار عیال ست باز نمی آیم - فرحمته فخلیت سبیله فاصبحت فقال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یا ابا هریرة ما فعل اسیرک البارحة قلت یا رسول اللہ شکی حاجة شدیدة وعیالا فرحمته فخلیت سبیله فقال اما انه قد کذبک
دروغ گفت در دعوی احتیاج و عیال و باز ماندن - وسیعود فرصدته فجاء یحثو من الطعام فاخذته فقلت لارفعنک
الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وهذا آخر ثلث مرات - و این آخر سه بار ست که می آئی - انک تزعم لا تعود ثم تعود -
بدرستیکه تو میگوئی که باز نمی آئی و پس باز می آئی - قال - گفت - دعنی - بگذار مرا - اعلمک کلمات ینفعک اللہ بها -
تعلیم کنم ترا کلماتی که سود کند ترا خدای تعالی بآن کلمات - اذا اویت الی فراشک فاقرأ آیة الکرسی - چون پناه گیری
و بیائی تو بسوی جائے خواب خود پس بخوان آیة الکرسی که - اللہ لا اله الا هو الحی القیوم حتی تختم الآیة تا ختم میکنی آیة را العلی العظیم و این
آیة الکرسی از آن گویند که در وے ذکر لفظ کرسی ست - فانک لن یزال علیک من اللہ حافظ - پس بدرستیکه
همیشه می باشد بر تو از جناب خدا نگاهبانی - ولا یقربک شیطان - و نزدیک نمی آید ترا شیطان از جن و انس
حتی تصبح - تا آنکه صبح میکنی - فخلیت سبیله - پس رها کردم او را - آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با ابی هریرة امر فرموده
بود که او را رها نکنی و البته پیش ما می آری پس رها کرد و او را میگوید ابوهریره - فاصبحت - پس صبح کردم و
نزد آنحضرت آمدم - فقال لی رسول اللہ - پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما فعل اسیرک - چه شد
اسیر تو - قلت - گفتم - زعم انه یعلمنی کلمات ینفعنی اللہ بها - گفت که وی تعلیم می کند مرا کلماتی که سود دهد مرا خدای تعالی
بسبب آن کلمات - قال - گفت آنحضرت - اما انه قد صدقک - آگاه باش که وی بتحقیق راست گفت است و گفته
است از خاصیت آیة الکرسی و همچنین ست خاصیت این آیت که وی خبر داده - وهو کذوب - و وی دروغگوی ست در سائر
اعمال خود دروغگو ست - تعلم من تخاطب منذ ثلث لیال - میدانی تو اے ابوهریره با که خطاب میکنی و با که سخن میگوئی
درین مدت سه شب - قلت لا - گفتم نمی دانم - قال ذاک شیطان - فرمود آن شیطانی از شیاطین ست که [illegible]
صدقات و اختلال بمحل خیر آمده بود. رواه البخاری - وعن ابن عباس رضی اللہ عنهما قال بینا جبرئیل
قاعد عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم - در اثنای آنکه جبرئیل علیه السلام نشسته است نزد آنحضرت - سمع نقیضا من فوقه -
ناگاه شنید جبرئیل علیه السلام یا آنحضرت آوازی را از بالای خود نقیض بقاف و ضاد معجمه آواز [illegible]
و بالائی اول مناسب ترست بلفظ - فرفع رأسه - پس برداشت جبرئیل علیه السلام یا آنحضرت سر خود را [illegible]
پس گفت جبرئیل علیه السلام - هذا باب من السماء فتح الیوم - این دری ست از آسمان گشاده شده امروز [illegible] لم یفتح قط
الا الیوم - و گشاده نشده آن در هرگز مگر امروز - فنزل منه ملک - پس فرود آمد از آن در فرشته [illegible]

فقال پس گفت جبرئیل ہذا ملک نزل الی الارض لم ینزل قط الا الیوم۔ این فرشتہ ایست کہ فرود آمدہ بسوی
زمین فرود نیامدہ بود ہرگز مگر امروز فسلم پس سلام گفت آن فرشتہ فقال ابشر بنورین اوتیتہما پس گفت فرشتہ
آنحضرت را شاد شو بدو نور کہ دادہ شدہ ای آن دو نور لم یؤتہما نبی قبلک دادہ نشدہ آن دو نور ہیچ پیغمبری را
پیش از تو۔ فاتحۃ الکتاب وخواتیم سورۃ البقرۃ۔ و دو نور کدام است یکی سورۃ الحمد و دیگر دو آیت کہ در آخر سورۂ بقرہ است از
آمن الرسول تا آخر سورۃ۔ لن تقرأ بحرف منہما الا اعطیتہ۔ ہرگز نخوانی حرفی از فاتحۃ الکتاب و خواتیم سورۂ بقرہ مگر آنکہ دادہ شود
ثواب آن ترا یا اجابت کردہ شود دعاہای کہ در آن است یعنی این عمل البتہ مقبول است و این دعاہا البتہ مستجاب اند
و مراد بحرف کلام جامع است کہ در آنہا واقع اند مثل اہدنا و ربنا لا تؤاخذنا و ربنا و لا تحملنا و جز آن بہ تقدیر یعنی اول اگر حروف
کہ اجزای کلمات اند از حروف تہجی مراد دارند نیز درست است چنانکہ آمدہ است کہ ہر حرف قرآن را اجری و ثوابی است
رواہ مسلم۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الآیتان من آخر سورۃ البقرۃ۔ دو
روایت است از ابی مسعود کہ نام وی عقبہ بن عمرو بن ثعلبہ انصاری است گفت گفت آنحضرت دو آیت است
از آخر سورۂ بقرہ من قرأ بہما فی لیلۃ کسیکہ بخواند این دو آیت را در شبی کفتاہ۔ کفایت میکنند خوانندہ را
یعنی دفع میکنند از وی شر جن و انس را یا بسندہ اند او را از باقی اوراد در شب اگر ہیچ ورد دیگر نخواند کفایت
است متفق علیہ۔ وعن ابی الدرداء رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حفظ عشر آیات
من اول سورۃ الکہف کسیکہ یاد گیرد و بخواند دہ آیت از اول سورۂ کہف عصم من الدجال۔ نگاہداشتہ شود
از دجال مراد دجال معہود است کہ در آخر زمان بر آید و مردم را در فتنہ اندازد یا از ہر کذابی تلبیس و دجل در لغت
کذب و خیانت و خداع و تلبیس است رواہ مسلم۔ و در روایتی دیگر ہم از ابی الدرداء سہ آیت نیز آمدہ است
چنانکہ در فصل ثانی بیاید۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایعجز احدکم ان یقرأ فی لیلۃ ثلث القرآن۔ آیا
ناتوانی میکند یکی از شما از آن کہ بخواند در شبی سہ یک قرآن را۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ کیف یقرأ ثلث القرآن۔ چگونہ
خواند یکی از ما ثلث قرآن را در شب کہ خالی از عسر نیست خصوصاً اگر ہر شب مداومت نماید با وجود اوراد دیگر و ادای
حق نفس و زوجہ کہ در مشقت رعایت آن۔ قال قل ہو اللہ احد یعدل ثلث القرآن۔ فرمود این سورہ برابر است با
ثلث قرآن در ثواب و فضیلت بطریق الحاق ناقص بکامل و وی سبحانہ بفضل خود تضاعیف ثواب آن را برابر
اصل ثواب قرأت ثلث قرآن میرساند و گفتہ اند کہ قرآن را قصص است و احکام و توحید و قل ہو اللہ احد مشتمل
بر توحید۔ رواہ مسلم و رواہ البخاری عن ابی سعید۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
بعث رجلا علی سریۃ۔ روایت است از عائشہ کہ آنحضرت فرستاد مردی را بر لشکری و سریہ بفتح سین و تخفیف
را و تشدید تحتانیہ پارہ از لشکر یعنی فوجی کہ بجای فرستند از لشکر عظیم۔ وکان یقرأ لاصحابہ فی صلوتہم فیختم بقل ہو اللہ

و بود آن مرد که چون امامت میکرد میخواند قرآن مر یاران خود را در نماز که ایشان می گذارد. فیختم پس ختم میکرد قراءت را
بقل هو الله احد یعنی عادت وی آن بود که میخواند بعد از فاتحه قل هو الله احد کذا قال الطیبی و ظاهر آن چنانست که تمام قرآن که
سوره است میخواند و ختم آن قل هو الله احد میخواند و در هر رکعت و از حدیث صحیح بخاری معلوم میشود که بعد از فاتحه
قل هو الله احد میخواند پس از وی سوره میخواند پس گفتند اصحاب وی مر او را که تو افتتاح میکنی باین سوره و آنرا
کفایت نمیکنی باین تا آنکه سوره دیگر نیز میخوانی یا همین سوره را بخوان یا این را بگذار و سوره دیگر بخوان گفت من این
سوره را ترک نمی کنم اگر شما دوست میدارید که امامت کنم شما را باین بکنم و اگر بد می دارید می گذارم شما را و ایشان او را
افضل قوم می دانستند و مکروه می داشتند که غیر وی امامت کند ایشان را فلما جاءهم ذکروا ذلک للنبی - پس
چون بیامد ایشان را آنحضرت ذکر کردند آن قصه مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم. فقال پس گفت آنحضرت - سلوه لای شیء
یصنع ذلک بپرسید او را که برای چه می کند آنرا یعنی التزام سوره قل هو الله احد را - فسألوه پس پرسیدند او را
که برای چه میکنی - فقال پس گفت آن مرد لانها صفة الرحمن - از برای آن میکنم که این سوره صفت خدای
تعالی ست - وانا احب ان اقرأ بها - و من دوست می دارم که بخوانم او را - فقال النبی صلی الله علیه وسلم اخبروه ان
الله یحبه - خبر دهید او را که خدای تعالی دوست می دارد او را و در روایت صحیح بخاری آمده است که آنحضرت
از وی پرسید که چه منع کرد ترا از آنکه نکنی آنچه امر میکردند ترا یاران تو و چه واداشت ترا بالتزام این سوره در
هر رکعت گفت بدرستیکه من دوست می دارم این سوره را فرمود آنحضرت دوست داشتن تو آنرا در آورد
ترا در بهشت. متفق علیه. وعن انس - ان رجلا قال - روایت است از انس که مردی گفت یا رسول الله
انی احب هذه السورة - بدرستیکه من دوست می دارم این سوره را قل هو الله احد - بیان سوره است
قال گفت آنحضرت - ان حبک ایاها ادخلک الجنة - بدرستیکه دوست داشتن تو این سوره را در آورد ترا در بهشت یا
مستحق آن گرداند - رواه الترمذی وروی البخاری معناه - روایت کرد بخاری معنی آنرا بلفظ دیگر چنانکه
ذکر کردیم - وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الم تر آیات انزلت اللیلة - آیا نمی بینی
و نمی شناسی آیتها را که فرود فرستاده شده است امشب مقصود تعجب و تعجیب ست از آن لم یر مثلهن قط - دیده و دانسته
نشده است مانند این آیات هرگز در باب تعوذ زیرا که در آن پناه جستن است از مکاره ظاهر و باطن جسمانی و روحانی
بکمال مبالغه و تاکید - قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس آن آیات این ست که این دو سوره متضمن آن ست - رواه مسلم
وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا اوی الی فراشه کل لیلة - بود آنحضرت وقتیکه
می آمد بسوی جامه خواب خود هر شب - جمع کفیه ثم نفث فیهما - جمع می آورد هر دو کف دست خود را پس در می دمید
در هر دو کف دست نفخ و نفث و تفل دم کردن صرف بی آنکه از آب دهن چیزی با وی باشد و تفل دمیدن

باجزائے از آب دہن ونفث کمتر از تفل فقرأ فیہما پس میخواند آنحضرت در ہر دو کف دست قل ہو اللہ احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ
برب الناس در بعض روایات فقرأ بفاء آمدہ واقتضائے آن می کند کہ قرأت بعد از نفث باشد وظاہر آنست کہ بعکس باشد اول خواندن
باشد پس از وے نفث پس بعضی میگویند کہ مراد بہ نفث ارادۂ نفث ست وبعضی میگویند فا اینجا بمعنی واو ست
وبعضی میگویند تقدیم نفث بر قرأت برای مخالفت سحرہ بطلہ است ونیز گفتہ اند کہ آن از سہو راوی یا کاتب
ست واللہ اعلم - ثم یمسح بہما ما استطاع من جسدہ - پس مسح می کرد آنحضرت بہر دو کف دست چیزے را کہ
میتوانست از تن شریف خود یعنی تا آنجا کہ دست می رسید - یبدأ بہما علی رأسہ ووجہہ آغاز می کرد بگذرانیدن
ہر دو کف دست بر سر خود وروے مبارک خود - وما اقبل من جسدہ - وبچیزے کہ پیش ست از جسد شریف
وبعد از وے بجانب دیگر - یفعل ذلک ثلث مرات - می کرد این خواندن ودمیدن ومسح کردن را سہ بار
ودر روایت عائشہ آمدہ است کہ آنحضرت در مرض اخیر گرفت ہر دو دست عائشہ را وخواند ودمید
در دستہاے عائشہ وامر فرمود بامرار ہر دو دست وے بر جسد شریف خود - متفق علیہ - ودر نسخہ کہ حدیث ابن مسعود
در سر انجام ست کہ ذکر کنیم حدیث عبد اللہ بن مسعود را کہ اولش این ست - لما اسری برسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم - ودر وے ذکر عطای خواتیم سورۂ بقرہ است - فی باب المعراج انشاء اللہ - در باب معراج
کہ انسب ست بدان باب ودر مصابیح در باب فضل القرآن مذکور ست

الفصل الثانی - عن عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہما عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ثلثۃ
تحت العرش یوم القیمۃ - سہ چیز زیر عرش آمد روز قیامت کنایت ست از اختصاص این سہ بکمال قرب واعتبار
در درگاہ عزت بحیثیتی کہ ضائع نمی کند وی سبحانہ حق آنہا را واجب کسی را کہ محافظت میکند بدان وترک نمی کند
مجازات عاملان آنہا را چنانکہ حال مقربان درگاہ سلاطین ست - القرآن - یکی ازان سہ چیز قرآن ست
یحاج العباد - کہ حجت میکند بندگان را کہ گاہے حجت می کند برائے نفع ایشان بجہت محافظت ایشان حقوق
آنرا وگاہی بر ضرر ایشان در آنچہ ضائع کردند واعراض نمودند از احکام وحدود وی - لہ ظہر وبطن - مر قرآن را ظاہریست وباطنی ظاہر
بہمہ مردمان شریک اند در فہم آن وعمل بدان وباطن آنچہ خاص بفہم خواص بدان میرسد اشارت ست بانکہ ہر کس مطالب خود را
موافق ہمت وقدر آنچہ رسیدہ است از علم وفہم وی از قرآن عظیم - والامانۃ - دوم امانت ست ومراد بدان حفظ حقوق ناس ست در اموال
واعراض ودماہای ایشان یا مخصوص باموال دارند کہ وقائع ست وبمتبادر بفہم از ذکر امانت آن ست - والامانتی کہ در قول
حق سبحانہ انا عرضنا الامانۃ علی السموات والارض اشارت بدان واقع شدہ شامل تمامہ تکالیف واحکام ست - والرحم تنادی
الا من وصلنی - سوم رحم ست آواز میدہد وفریاد می کند رحم ومیگوید واقف وآگاہ باشید کسیکہ بپیوندد مرا ورعایت کند حق مرا
وصلہ اللہ - بپیوندد او را بلطف وکرم خود ورعایت کند او را - ومن قطعنی قطعہ اللہ - وکسیکہ ببرد مرا وپیوند نہ کند

در رعایت نکند حق مرا ببرد او را قہر و غضب خدا و براند از درگاہ رحمت و ندا را مخصوص برحم گردانید

اشارت ست بغایت اہتمام و اعتنا می بوے۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقال لصاحب القرآن اقرأ وارتق۔ گفتہ میشود مر صاحب قرآن را و ملازم

او را بتلاوت و عمل بخوان و برو و بر درجات جنت بقدر آنچہ میخوانی از آیات قرآن پس اگر تمام قرآن بخواند

باقصی درجات جنت برآید کہ آمادہ کردہ شدہ است برے او و لائق ست بحال او و پس امر شامل ست جمیع

اصحاب قرآن را از انبیاء و مرسلین و اولیاء و علما و سائر صالحین بقدر درجات ایشان۔ ورتل کما کنت ترتل فی الدنیا

و بترتیل و تجوید بخوان قرآن را چنانکہ ترتیل میکردی در دنیا۔ فی الصراح ترتیل ہموار و آرمیدہ و پیدا خواندن

رتل بفتحتین سخن ہموار۔ فان منزلک عند آخر آیۃ تقرؤہا۔ پس بدرستیکہ منزل تو نزد آخر آیتی ست کہ میخوانی آنرا۔

رواہ احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم ان الذی لیس فی جوفہ شئ من القرآن کالبیت الخرب۔ بدرستیکہ آن کسانی کہ نیست در درون

وی چیزے از قرآن ہمچو خانہ ویران ست کہ آدمی درون وے نیست و فی الصراح جوف درون شکم ظاہر

آن ست کہ مراد حفظ قرآن ست زیادہ بر آنچہ جز بہ الصلوٰۃ و بعضی تعمیم کردہ اند و گفتہ اند حفظا و نظرا واللہ اعلم۔

رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم یقول الرب۔ میگوید پروردگار تبارک و تعالیٰ من شغلہ القرآن عن ذکری و مسئلتی۔ کسیکہ باز میدارد

او را قرآن از ذکر من و دعا و سوال من کہ در غیر قرآن ست۔ اعطیتہ افضل ما اعطی السائلین۔ میدہم او را

بہتر و زیادہ تر از آنچہ میدہم سوال کنندگان را۔ ظاہر آن ست کہ گفتہ شود ذکر کنندگان را ولیکن ہمچنین نگفت و

اکتفا کرد بسوال کردہ زیرا کہ ذکر نیز در حقیقت دعاست ولیکن بطریق کنایت و تعریض زیرا کہ ذکر کریم

و ثنائے وی در معنی سوال و طلب ست و در حدیث دیگر آمدہ است کسیکہ باز دارد او را ذکر من از سوال

من میدہم او را بہتر از آنچہ میدہم سوال کنندگان را پس ذکر افضل از دعا آمد و قرآن افضل از ہمہ ذکر و دعا

جزوے از قرآن ست و قرآن کل الکل ست و آنکہ بعضی از درویشان مریدان اند کہ مشغول میدارند و تلاوت

قرآن را چند گاہ موقوف گزارند مصلحت در وے آنست کہ ظہور اثر در ذکر اسرع و اظہر ست و حصول آن

در قرآن بطی ست اما بعد از حصول اتم و اکمل ست کہ زوال پذیر نیست بلکہ اثر و نتیجہ ذکر زود می آید و زود میرود

مگر آنکہ بسر حد ملکہ برسد و بفنائے تمام کشد کہ الفانی لا یرد الی اوصافہ و در قرآن دیر آیندہ و دیر پایندہ

کذا ذکر الشیخ الشہاب الدین سہروردی رحمہ اللہ رحمۃ واسعۃ و نیز گفتہ است کہ طالب بقرآن و تلاوت آن

در نماز و غیر نماز بہر آرزوے کہ درین راہ دارد برسد۔ و فضل کلام اللہ علی سائر الکلام کفضل اللہ علی خلقہ

وفضل کلام خدا بر باقی کلام ہا مثل فضل خداست بر خلق وے۔ رواہ الترمذی والدارمی والبیہقی
فی شعب الایمان وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب وعن ابن مسعود رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من قرء حرفا من کتاب اللہ۔ فلہ حسنۃ والحسنۃ بعشر امثالہا۔ کسیکہ بخواند یک حرف از کتاب خدا پس
مر او را نیکی ست ومقرر ست کہ ہر نیکی جزا دادہ میشود دہ مانند او واقل این ست واکثر را حدی نیست اگر گویند این
خود در ہمہ جا وہمہ نیکیہا ست فضل قرآن چیست جوابش آنکہ بودن ہر حرف از قرآن نیکی از فضل قرآن ست کہ بہر جزو
وی ثوابی مرتب ست ودر سائر اعمال بر عمل یک نیکی ست نہ کہ ہر پارہ از وے نیکی دیگر باشد ہم علی ہست کہ مرکب
از چند عمل ست آنجا ہر عمل کہ جزو عمل ست نیز نیکی ست فاہم بعد ازان می فرماید۔ لا اقول الم حرف۔ نمیگویم
الم حرف ست۔ الف حرف۔ الف تنہا حرف ست وہمچنین۔ لام حرف ومیم حرف۔ مراد باین کلام نفی حرفی ست
از الم کہ مرکب از سہ حرف ست ومفتح سورہ است واثبات مر اسامی حروف را باآنکہ مراد نفی از اسامی ست واثبا
مر مسمیات را کہ بسائط حروف اند پس باین معنی حسنات الم کہ فاتحہ سورہ بقرہ است مثلاً نود باشد۔ وآنکہ در الم
ترست سی فافہم۔ رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح غریب اسنادا۔ وعن
الحارث الاعور۔ تابعی کوفیست مشہور بصحبت امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ۔ قال مررت فی
گفت گذشتم در مسجد ظاہر آن ست کہ مسجد کوفہ مراد ست۔ فاذا الناس یخوضون فی الاحادیث پس ناگاہ مردم
در آمدہ اند در سخنان خوض بآب در آمدن وسخن در آمدن وبکارے در شدن۔ فدخلت علی علی پس در آمدم
بر امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ۔ فاخبرتہ پس خبر دادم او را باین حال مردم۔ فقال۔ پس گفت علی رضی اللہ عنہ
اوقد فعلوہا۔ آیا این چنین ست کہ تو گفتی وبتحقیق کردند این خصلت شنیع را وخوض کردند در اباطیل۔ قلت نعم
گفتم آرے کردند۔ قال۔ گفت علی۔ اما انی سمعت رسول اللہ۔ آگاہ باش بدرستیکہ من شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ
علیہ وسلم یقول۔ می گفت۔ الا انہا ستکون فتنۃ۔ آگاہ باشید بدرستیکہ قصہ این ست کہ نزدیک ہست کہ پیدا شود
فتنہ از اختلاف مردم وافتادن در اباطیل واہوا۔ قلت ما المخرج عنہا گفتم چیست سبیل بیرون آمدن ونجات
یافتن از ان فتنہ۔ یا رسول اللہ قال کتاب اللہ۔ گفت آنحضرت مخرج کتاب خداست کہ قرآن ست
فیہ نبأ ما قبلکم۔ در ان قرآن مجید خبر چیزیست کہ پیش از شما بودہ اند از احوال امم ماضی ووقائع ایشان۔ وخبر ما بعدکم
وخبر چیزے کہ پس از شما بیاید از احوال مردم آیندہ واحوال قیامت۔ وحکم ما بینکم۔ ودر قرآن ست حکم احکام
معاملات ووقائع کہ میان شماست۔ ہو الفصل۔ اوست کلام فاصل میان حق وباطل یا کلام مفصول ومبین
کہ نیست در وے اشتباہ وابہام۔ لیس بالہزل نیست قرآن ہزل یعنی بیہودہ ونادرست خلاف جد اشارت ست
بقول حق سبحانہ انہ لقول فصل وما ہو بالہزل۔ من ترکہ من جبار قصمہ اللہ۔ کسیکہ بگذارد او را وانقیاد نورزد

بوے وستہید و مستقبل گردد بعقل و براے خود از ہر تکبر کنندہ ستمگار معاند بحق بشکند و پارہ پارہ کند او را
خدای تعالی۔ ومن ابتغی الہدیٰ فی غیرہ اضلہ اللہ۔ و کسیکہ طلب کند راہ راست را در غیر قرآن گمراہ سازد او را
خداے تعالی۔ وہو حبل اللہ المتین۔ و قرآن رسن خداست استوار کہ ایشان را می کشد بدان بدرگاہ قرب
خود و ایشان میرسند بآن درگاہ بتعلق و تمسک بدان۔ وہو الذکر الحکیم۔ و او ست ذکر مشتمل بر بیان سعادت
و کمال مبدا و معاد و ظاہر و باطن۔ وہو الصراط المستقیم۔ و او ست راہ راست کہ زود و آسان بمنزل مقصود رساند
وہو الذی لا تزیغ بہ الاہواء۔ و قرآن آن چیزی ست کہ میل نمیکنند بسبب وی ہواہای نفس از حق بباطل مگر آنکہ
اتباع کند متشابہات را و ترک کند محکمات او را۔ ولا تلتبس بہ الالسنۃ۔ و آمیختہ نمی گردد بوے زبانہا یعنی مشتبہ و مختلط
نمی گردد بغیر خود از جہت غایت امتیاز و انفراد وے بفصاحت و اسلوب یا مراد آن ست کہ دشوار نمی آید و تنگ
نمی گردد بروے زبانہا از جہت انشراح و لہا بتلاوت و التباس پوشیدہ شدن کار بر کسی و آمیختہ شدن تاریکی
با روشنائی۔ ولا یشبع منہ العلماء۔ و سیر نمیشوند از وے علما یعنی احاطہ نمیکنند علوم ایشان بدان تا بایستند از ان مانند
ایستادن کسی کہ سیر میشود از طعام و فارغ می گردد از ان و باسیر نمیگردد از تلاوت وے کسیکہ بداند و حاضر گردد
از سلاست الفاظ و لطافت معنی آن۔ ولا یخلق عن کثرۃ الرد۔ و کہنہ نمی گردد از بسیارے تردد و تکرار و نمیرود
رونق و رواج وی و لذت قرائت و استماع وے و یخلق بفتح یا و بضم لام و بضم یا و کسر لام نیز روایت ست —
ولا تنقضی عجائبہ۔ و تمام نمیشود و بپرداختہ نمی گردد کارہای شگفت وے و تمام نمی گردد معانی و معارف وے و ازین جہت
است کہ سیر نمیشوند از وے علما و کہنہ نمی گردد از تکرار۔ ہو الذی لم تنتہ الجن اذ سمعتہ حتی قالوا۔ و قرآن چیزے ست
کہ باز نیایستند جن وقتیکہ شنیدند آنرا یعنی باز نیایستند از مدح و ثناے وے و توقف و صبر دست ندادایشان را تا آنکہ
گفتند بسبیل بداہت و استعجال۔ انا سمعنا قرآنا عجبا۔ بدرستیکہ ما شنیدیم قرآن شگفت را۔ یہدی الی الرشد۔
کہ راہ می نماید بسوے صلاح کار رشد برہ شدن و براہ مان بودن مر اصلاح بسیار راہہا۔ فآمنا بہ۔ پس ایمان آوردیم
بقرآن این نیز مقولہ جن و تتمہ آیت است۔ من قال بہ صدق۔ کسیکہ قائل شود و تکلم کند بقرآن راستگو شود۔
ومن عمل اجر۔ و کسیکہ عمل کند بقرآن و کار کند بدان ثواب دادہ شد۔ ومن حکم بہ عدل۔ و کسیکہ حکم کند بوے
و بر فرمودہ وے رود عدالت کند۔ ومن دعا الیہ ہدی الی صراط مستقیم۔ و کسیکہ دعوت کند و خواند مردم را بسوی
قرآن راہ نمودہ شود بسوی راہ راست۔ رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث اسنادہ مجہول
و گفت ترمذی این حدیثے ست کہ اسناد وے مجہول ست یعنی بعضی رجال اسناد وے مجہول اند۔ وفی الحارث
مقال۔ و در حارث اعور کہ منتہاے اسناد ست سخن ست نسائی گفتہ کہ قوی نیست و در قوے گفتہ لا باس بہ
و شعبی گفتہ کہ کذاب ست و ابن معین گفتہ کہ ضعیف ست و بعضی گفتہ اند ثقہ است۔ وعن معاذ الجہنی۔ بضم جیم و فتح ہا

از ثقات تابعین ست - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قرأ القرآن وعمل بما فیہ - کسیکہ بخواند قرآن را
وعمل کند بچیزے کہ در قرآن ست - ألبس والداہ تاجا یوم القیامۃ - پوشانیدہ شود پدر او را و مادر او را تاجے روز قیامت
ضوءہ احسن من ضوء الشمس فی بیوت الدنیا لو کانت فیکم - روشنائی آن تاج نیکوتر و خوبتر از روشنائی آفتاب باشد
در خانہائے دنیا اگر میبود آفتاب در خانہائے شما یعنی نزدیک شما و درین مبالغہ است در نورانیت وے و بعضی
گفتہ اند کہ الباس تاج کنایت ست از ملک و سیادت - فما ظنکم بالذی عمل بہذا - پس چیست گمانہائے شما بآن کسیکہ
بخواند و عمل کند بقرآن یعنی پدر و مادر او را بسبب وے این درجہ و این کرامت خواہد شد قیاس توان کرد کہ خود وے
را چہ مقدار خواہد بود - رواہ احمد و ابوداؤد - وعن عقبۃ بن عامر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یقول لو جعل القرآن فی اہاب ثم القی فی النار ما احترق - اگر گردانیدہ مے شود قرآن را در پوستی پس انداختہ شود
در آتش نسوخت یعنی عظمت شان و شرف او بحدیست کہ اگر بفرض و تقدیر در آتش اندازند نسوزد و لیکن ظہور
این کرامت بروست ہر کس نیست و بعضی گفتہ اند کہ این معجزہ قرآن بود در زمان کرامت نشان آنحضرت صلعم
متحقق بود و بعضی گفتہ اند کہ مراد نار آخرت ست کہ ممیز ست میان حق و باطل و خبیث حق کارگر نیفتد و بعضی گفتہ اند
کہ مراد آن ست کہ ہر کہ قرآن خواند و بدان عمل کند در دوزخ نشود و مراد باہاب پوست آدمی و بدن اوست
و اہاب بکسر ہمزہ جلد غیر مدبوغ را گویند و درین مبالغہ دیگر ست کہ فساد و احتراق بجرم غیر مدبوغ زود سرایت می کند
رواہ احمد و ابوداؤد والدارمی - وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قرأ القرآن
ہر کہ خواند قرآن را - فاستظہرہ - پس یاد کرد آنرا - فاحل حلالہ وحرم حرامہ - پس حلال گردانید حلال او را و حرام
گردانید حرام او را یعنی اعتقاد کند و عمل کند بدان - ادخلہ اللہ الجنۃ - می درآرد او را خدائے تعالی در بہشت - وشفعہ
فی عشرۃ من اہل بیتہ - و قبول میکند شفاعت او را در دہ کس از اہل بیت وے - کلہم قد وجبت لہم النار - ہمہ
اہل بیت وے کہ بتحقیق واجب شدہ است مر آنہا را آتش یعنی این چنین اہل بیت کہ فاسق اند و مستحق آتش شدہ اند
رواہ الترمذی و ابن ماجہ والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب وحفص بن سلیمان الراوی لیس ہو بالقوی
یضعف فی الحدیث - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لابی بن کعب کیف تقرأ فی الصلوۃ
گفت آنحضرت مر ابی بن کعب را کہ چگونہ قرأت میکنی در نماز یعنی چہ میخوانی در نماز - فقرأ ام القرآن - پس خواند
ابی بن کعب فاتحہ را - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ ما انزلت فی التوراۃ ولا فی الانجیل
ولا فی الزبور - فرمود بخدا سوگند کہ فرود فرستادہ نشدہ است در توریت و نہ در انجیل و نہ در زبور - ولا فی
القرآن مثلہا - و نہ در قرآن کہ از ہمہ فاضل تر ست مانند ام القرآن - وانہا سبع من المثانی والقرآن العظیم
الذی اعطیتہ - و ام القرآن سبع المثانی ست و قرآن عظیم کہ دادہ شدہ است مرا تفسیر این در فصل اول

در حدیث سعید بن المعلی گذشت - رواه الترمذی وروی الدارمی من قوله - و روایت کرده است دارمی از قول
وی ما انزلت ولم یذکر ابی بن کعب - و ذکر نکرده است ابی بن کعب را و سوال و جواب او را بلکه گفته است عن
ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما انزلت فی التوراة ولا فی الانجیل والزبور والقرآن مثلها یعنی مثل ام
القرآن الحدیث - وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعلموا القرآن
فاقرؤه - بیاموزید قرآن را پس بخوانید او را - فان مثل القرآن لمن تعلم فقرأ وقام به - بدرستیکه حال قرآن
مر کسی را که آموخت پس خواند قرآن را و قیام لیل کرد بدان کمثل جراب محشو مسکا - همچو حال انبانی ست که پر کرده شده
از مشک - تفوح ریحه کل مکان - میدمد بوی وی در هر جای فوح دمیدن بوی خوش - ومثل من تعلمه
فرقد وهو فی جوفه - وحال کسیکه آموخت قرآن را پس خواب کرد و قیام لیل نکرد و حال آنکه قرآن در شکم اوست
کمثل جراب اوکی علی مسک - همچو حال انبان مشک ست که بسته شده است سر وی پوشیده نماند که ظاهر
حدیث آنست که مراد بقیام شب برخاستن و خواندن قرآن باشد در نماز شب بقرینه مقابلت وی بنوم که بمعنی
خواب ست و بعضی از قیام بقرآن عمل بدان مراد داشته اند و رقود را کنایت از غفلت و ترک عمل دانند فافهم
رواه النسائی وابن ماجه - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرأ حم المؤمن الی الیه المصیر - کسیکه بخواند سورة حم را که او را
سورة مؤمن میگویند تا قول وی والیه المصیر قوله تعالی حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب
ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر وآیة الکرسی - و بخواند آیة الکرسی را حین یصبح - هنگامیکه صبح کند حفظ بهما حتی یمسی نگاه داشته
میشود به برکت این دو آیت از آفات و بلاهای ظاهر و باطن تا آنکه شام کند - ومن قرأ بهما حین یمسی حفظ بهما حتی یصبح - و کسیکه بخواند
آن دو آیت را هنگامیکه شام کند نگاه داشته شود تا آنکه صبح کند - رواه الترمذی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب -
وعن النعمان بن بشیر - ولادت وی بعد از چهارده ماه است از هجرت و او اول مولودی ست که زائیده شد انصار را بعد از
هجرت و او را و والدین او را صحبت ست - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض
بالفی عام - بدرستیکه خدای تعالی نوشت کتابی را یعنی امر کرد ملائکه را بنوشتن آن پیش از آنکه بیافریند آسمان
و زمین را بدو هزار سال - انزل منه آیتین ختم بهما سورة البقرة - فرو فرستاد از آن کتاب دو آیت که ختم کرد بآن
دو آیت سورة البقره را تحقیق این کتاب و کتابت وی باین مدت در شرح ذکر کرده شده است - ولا تقرأن
فی دار ثلث لیال فیقربها الشیطان - و خوانده نشوند این دو آیت در هیچ سرای سه شب پس آنکه نزدیک شود
آن سرای را شیطان - رواه الترمذی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب - وعن ابی الدرداء
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرأ ثلث آیات من اول الکهف عصم من فتنة الدجال - کسیکه بخواند
سه آیت را از اول سوره کهف نگاه داشته میشود از فتنه دجال چنانکه نگاه داشته شدند اصحاب کهف از شر جبار.

که نام او دقیانوس بود و در فصل اول هم از ابی الدرداء از حدیث مسلم گذشت که هر که یاد دارد ده آیت از اول سورهٔ کهف نگاهداشته شود از شر دجال و تواند که اول بر ده آیت این خاصیت مرتب ساخته باشند بعد از ان توسیع فضل نموده بر سه آیت ساختند تا در حفظ و قرائت فرصت نمایند والله اعلم۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح۔ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لکل شیء قلبا وقلب القرآن یس۔ بدرستیکه مر هر چیزی را دل ست و دل قرآن سورهٔ یس ست و گفته اند که دل هر چیزی خلاصه و زبدهٔ اوست و این سورهٔ شریفه مشتمل ست بر مقاصد قرآن بر وجه اتم و اکمل با قصر نظم و صغر حجم آن والله اعلم۔ ومن قرأ یس کتب الله له بقراءتها قراءة القرآن عشر مرات۔ و کسیکه بخواند یس را بنویسد خدای تعالی برای او بسبب خواندن این سوره ثواب خواندن قرآن ده بار۔ رواه الترمذی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب۔ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی قرأ طه ویس قبل ان یخلق السموات والارض بالف عام۔ روایت ست از ابی هریره که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که بدرستیکه خدای تعالی خواند یعنی اظهار کرد سورهٔ طه و یس را پیش از انکه پیدا کند آسمانها را و زمین را بهزار سال۔ فلما سمعت الملائکة القرآن پس هرگاه که شنیدند فرشتگان قرأت طه و یس را و قرآن در اصل مصدر ست بمعنی قرأت بعد ازان اطلاق کرده اند بر این مقروء و اینجا باین معنی نیز درست ست پس یا تمام قرآن مراد باشد که طه و یس جزو وی اند یا همین طه و یس مراد باشد که قرآن نام جزو و کل هر دو ست۔ قالت۔ گفتند فرشتگان۔ طوبی لامة ینزل هذا علیها خیر و خوبی باد مر امتی را که فرو فرستاده شود این قرآن که مراد بدان این دو سوره است بر ان امت۔ وطوبی لاجواف تحمل هذا و خوبی باد مر شکمها را و درونها را که بردارند آنرا و حافظ آن گردند۔ وطوبی لالسنة تکلم بهذا۔ و خوشی باد مر زبانها را که تکلم کنند باین و بخوانند این را۔ رواه الدارمی۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرأ حم الدخان فی لیلة کسیکه بخواند حم را که او را سورهٔ دخان میگویند در شبی۔ اصبح یستغفر له سبعون الف ملک صبح می کند در حالتی که آمرزش میخواهند او را هفتاد هزار فرشته۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعمر بن ابی خثعم بفتح خای معجمه و سکون مثلثه و فتح عین۔ الراوی۔ که راوی این حدیث ست یضعف ضعیف داشته میشود در حدیث و قال محمد یعنی البخاری هو منکر الحدیث۔ و گفته است بخاری که عمر مذکور منکر حدیث ست۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرأ حم الدخان فی لیلة الجمعة غفر له کسیکه خواند سورهٔ دخان را در شب جمعه آمرزیده میشود مر او را و درین حدیث تخصیص به شب جمعه واقع شده و در حدیث سابق هر شب که خواند شب جمعه یا غیر شب جمعه پس خواندن شب جمعه اولی ست تا حاصل گردد فضیلت یقینا۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث ضعیف۔ و در بعضی نسخ غریب ضعیف۔ وهشام ابو المقدام الراوی یضعف۔ وعن العرباض بن ساریة صحابیست

انہا کہ نازل شدہ در ایشان ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملہم الآیۃ ۔ ان النبی ۔ روایت می کند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
یقرأ المسبحات قبل ان یرقد ۔ میخواند مسبحات را پیش از انکہ خواب کند ۔ مسبحات بکسر بائے موحدہ سورتہا سے کہ در اول
آنہا سبحان یا سبح یا یسبح ست کذا قال الطیبی ۔ یقول ان فیہن آیۃ خیر من الف آیۃ ۔ می گفت آنحضرت کہ درین سورتہا
آیتی ست کہ بہتر ست از ہزار آیت ۔ و طیبی گفت کہ آن آیت مبہم ست چنانچہ شب قدر و ساعت جمعہ واللہ اعلم
و گفتہ اند کہ آخر آیت سورۂ حشر مراد باشد و وے مذکور و مشہور ست و سادسیہ ماثورہ و اول سورۂ حدید تا علیم
بذات الصدور نیز مذکور ست و شمول این حدیث بقول طیبی علی الاجمال ست واللہ اعلم ۔ رواہ الترمذی
وابوداؤد و رواہ الدارمی عن خالد بن معدان بفتح میم و سکون عین مہملہ ۔ مرسلا ۔ بطریق ارسال زیرا کہ خالد
تابعی ست ۔ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ان سورۃ فی القرآن ثلثون آیۃ شفعت لرجل حتی غفر لہ ۔ گفت آنحضرت کہ سورہ است در قرآن کہ سی آیت ست
شفاعت کرد مردے را تا آنکہ آمرزیدہ شد آن مرد را ۔ وہی وآن سورہ ۔ تبارک الذی بیدہ الملک رواہ احمد
والترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجہ و عن ابن عباس قال ضرب بعض اصحاب النبی ۔ گفت ابن عباس
کہ زد یعنی اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ۔ خباءہ علی قبر خیمہ خود را بر قبرے و خباء بکسر خائے معجمہ ممدود خیمہ
و در بعضی نسخ خبارۃ تبار در آخر ۔ وہو لا یحسب انہ قبر ۔ و وے گمان نمی برد کہ آن قبر ست ۔ فاذا فیہ انسان یقرأ
پس ناگاہ دران قبر آدمی ست کہ میخواند سورۂ ۔ تبارک الذی بیدہ الملک حتی ختمہا ۔ تا آنکہ ختم کرد این سورہ را
فاتی النبی ۔ پس آمد پیغمبر را ۔ صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرہ ۔ پس خبر داد آنحضرت را ۔ فقال النبی ۔ پس گفت پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم ہی المانعۃ ۔ این سورہ مانع ست یعنی منع کنندہ و باز دارندہ است عذاب را از خوانندہ
خود ہی المنجیۃ ۔ این سورہ رستگاری دہندہ است خوانندہ خود را تنجیہ من عذاب اللہ رستگاری میدہد او را
از عذاب خدا ۔ رواہ الترمذی وقال ۔ و گفت ترمذی ۔ ہذا حدیث غریب و عن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
کان لا ینام حتی یقرأ ۔ روایت ست از جابر کہ آنحضرت بود کہ خواب نمی کرد تا آنکہ میخواند ۔ الم تنزیل وتبارک الذی
بیدہ الملک رواہ احمد والترمذی والدارمی وقال الترمذی ۔ و گفت ترمذی ۔ ہذا حدیث صحیح وکذا فی شرح السنۃ
و ہمچنین گفتہ محی السنۃ در شرح السنۃ کہ این حدیث صحیح ست ۔ وفی المصابیح غریب ۔ و در مصابیح گفتہ کہ این حدیث
غریب ست مگر گفتہ ام کہ غرابت با صحت منافات ندارد دیگر آنکہ مراد بغریب شاذ باشد ۔ و عن ابن عباس وانس
بن مالک قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا زلزلت تعدل نصف القرآن ۔ گفت ابن عباس و انس
کہ گفت آنحضرت سورۂ اذا زلزلت الارض برابرست نصف قرآن را و ثواب قرأت وے ثواب قرأت
نصف قرآن ست ۔ وقل ہو اللہ احد تعدل ثلث القرآن ۔ وقل ہو اللہ احد برابرست ثلث قرآن را ۔

قل یا ایہا الکافرون تعدل ربع القرآن یعنی برابر ست ربع قرآن را و در توجیہ بودن اذا زلزلت نصف قرآن گفتہ اند کہ قرآن بیان مبدأ و معاد می کند و درین سورہ بیان معاد ست و وجہ بودن قل ہو اللہ احد ثلث قرآن سابقاً معلوم شد اما وجہ بودن قل یا ایہا الکافرون ربع قرآن آنست کہ قرآن مشتمل ست بر تقریر توحید و ثبوت احکام و قصص و این سورہ محتویست بر اول زیرا کہ برأت از شرک اثبات توحید ست واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی وعن معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف ابن یسار بفتح تحتانیہ و تخفیف مہملہ صحابیست از اہل بیعۃ الرضوان روایت می کند از وی حسن بصری و غیر وی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من قال حین یصبح ثلث مرات۔ گفت آنحضرت ہر کہ بگوید ہنگامے کہ صبح کند سہ بار۔ اعوذ باللہ السمیع العلیم من الشیطان الرجیم فقرأ ثلث آیات من آخر سورۃ الحشر۔ پس بخواند سہ آیت از آخر سورۂ حشر از قول وے سبحانہ ہو اللہ الذی لا الہ الا ہو تا آخر سورہ وکل اللہ بہ سبعین الف ملک۔ وکیل گرداند خدائے تعالیٰ بوے ہفتاد ہزار فرشتہ را توکیل وکیل گردانیدن وگذاشتن کار را بکسی۔ یصلون علیہ حتی یمسی۔ درود می فرستند این ہفتاد ہزار فرشتہ بر وے و دعا می کنند و آمرزش می خواہند مر او را تا آنکہ شام کند۔ وان مات فی ذلک الیوم مات شہیدا۔ و اگر بمیرد آن کس در ان روز شہید می میرد و می یابد ثواب شہیدان۔ ومن قالہا حین یمسی کان بتلک المنزلۃ۔ و کسیکہ بگوید این آیات را ہنگامے کہ شام می کند باشد بہمان منزلت کہ در صباح ذکر کردہ شد از توکیل ہفتاد ہزار فرشتہ و صلوات ایشان بر وے و شہید مردن اگر بمیرد در ان شب۔ رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔

وعن انس من قرأ کل یوم مائتی مرۃ کسیکہ بخواند ہر روز دویست بار۔ قل ہو اللہ احد محی عنہ ذنوب خمسین سنۃ۔ محو کردہ شود از وے گناہان پنجاہ سال محو پاک کردن نوشتہ و نقش از لوح۔ الا ان یکون علیہ دین۔ مگر آنکہ باشد بر وے وامے۔ رواہ الترمذی والدارمی وفی روایتہ خمسین مرۃ۔ و در روایت دارمی خواندن وے پنجاہ بار واقع شدہ۔ ولم یذکر الا ان یکون علیہ دین۔ و ذکر نکردہ است دارمی این استثنا را و این استثنا دو معنی دارد یکی آنکہ این گناہ کہ دین ست محو کردہ نمیشود و دین را گناہ گفت بجہت تغلیظ و تشدید و دیگر آنکہ بر تقدیر وجود دین گناہان محو کردہ نمیشود و قرأت این سورہ تاثیر نمی کند واللہ اعلم وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من اراد ان ینام علی فراشہ فنام علی یمینہ کسیکہ خواہد کہ خواب کند بر جامۂ خود پس خواب کند بر جانب راست خود۔ ثم قرأ مائۃ مرۃ پس بخواند صد بار قل ہو اللہ احد اذا کان یوم القیمۃ یقول لہ الرب۔ و قتیکہ باشد روز قیامت مے گوید مر او را پروردگار۔ یا عبدی ادخل علی یمینک الجنۃ۔ ای بندۂ من در آے بر جانب راست خود بہشت را۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم سمع رجلا یقرأ۔ روایت ست از ابی ہریرہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شنید مردے را کہ

میخواند۔ قل ہو اللہ احد فقال پس گفت آنحضرت وجبت۔ واجب گشت۔ قلت ما وجبت گفتم من چہ چیز واجب شد
قال الجنۃ۔ گفت آنحضرت بہشت واجب شد۔ رواہ مالک والترمذی والنسائی۔ وعن فروۃ بن نوفل بفتح فا
وسکون را تابعی ست وبعضی گفتہ اند کہ مر او را صحبت ست۔ عن ابیہ۔ روایت می کند از پدرش نوفل کہ صحابی ست
انہ قال۔ کہ پدرش گفت۔ یا رسول اللہ علمنی شیئا اقولہ اذا اویت الی فراشی۔ بیاموزان مرا چیزے کہ بگویم آنرا وقتیکہ
پناہ آرم بسوے جامۂ خواب خود یعنی بخوانم در وقت خواب رفتن۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اقرأ۔ بخوان
قل یا ایہا الکافرون فانہا براءۃ من الشرک۔ زیرا کہ این سورہ بیزاری ست از شرک بترک عبادت آنچہ عبادت
می کنند کافران پس در خواب روے بر بستر شوے از شرک و پاک از آلایش آن و اگر بمیرے بر توحید بمیرے

رواہ الترمذی وابو داؤد والدارمی۔ وعن عقبۃ بن عامر قال بینا انا اسیر مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
در اثناے آنکہ من سیر میکنم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بین الجحفۃ۔ میان جحفہ بضم جیم وسکون حاے مہملہ وفا
والابواء۔ ومیان ابوا بفتح ہمزہ وسکون موحدہ وبکسر ہمزہ نیز آمدہ ہر دو موضع اند میان مکہ ومدینہ زادہما اللہ
تشریفا وتکریما۔ اذ غشیتنا ریح وظلمۃ شدیدۃ۔ ناگاہ پوشید ما را باد وتاریکی سخت فجعل رسول اللہ پس گشت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یتعوذ۔ کہ پناہ می جوید۔ باعوذ برب الفلق واعوذ برب الناس۔ ودر بعضے از روایات
فقہیہ آمدہ کہ ترک قل از ین دو سورہ جائز ست واین حدیث سند وے میتواند بود۔ ویقول۔ ومیگوید آنحضرت
یا عقبۃ تعوذ بہما۔ اے عقبہ پناہ جو باین دو سورہ۔ فما تعوذ متعوذ بمثلہما۔ پس پناہ نجستہ است ہیچ پناہ جوئندہ
بمانند این دو سورہ در تعوذ بے مانند۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن عبد اللہ بن خبیب بضم خاے معجمہ وفتح موحدہ
صحابی ست مدنی حلیف انصار۔ قال۔ گفت۔ خرجنا فی لیلۃ مطر وظلمۃ شدیدۃ۔ بیرون آمدیم در شب باران
وتاریکی سخت۔ نطلب رسول اللہ۔ در طلب کہ میجوئیم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فادرکناہ۔ پس دریافتیم
آنحضرت را۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ قل۔ بگو یعنی بخوان۔ قلت۔ پس گفتم من۔ ما اقول۔ چہ گویم یعنی
چہ خوانم۔ قال۔ گفت آنحضرت بخوان۔ قل ہو اللہ احد والمعوذتین۔ وبخوان معوذتین بضم میم وکسر واو
مراد از قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس ست حین تصبح وحین تمسی۔ در ہنگامی کہ صبح کنے
وہنگامے کہ شبانگاہ کنی۔ ثلث مرات۔ سہ بار۔ تکفیک من کل شیء۔ بسندگی می کند ترا از ہر چیزے یعنی دفع میکند
ہر آفت وبلا را۔ رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی۔ وعن عقبۃ بن عامر قال قلت۔ گفت گفتم
یا رسول اللہ اقرأ سورۃ ہود او سورۃ یوسف۔ آیا بخوانم سورۂ ہود یا سورۂ یوسف یعنی بقصد تعوذ ودفع
بدے۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ لن تقرأ شیئا ابلغ عند اللہ۔ ہرگز نخوانی تو چیزی را رسا تر و ابلغ
در باب تعوذ نزد خدا۔ من قل اعوذ برب الفلق کہ در وے تعوذ ست از شر تمامہ مخلوقات عموما وخصوصا

رواه احمد والنسائی والدارمی

الفصل الثالث عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعربوا القرآن۔ اعراب کنید قرآن را یعنی بیان کنید و اظہار کنید معانی آنرا و اعراب در لغت بمعنی بیان و اظہار آید و حرکات و سکنات را کہ نحویان اعراب مے گویند ہم بجہت آن مے گویند کہ ظاہر و مبین مے گردد بآن معنی و درین شریک ست ہر کہ زبان عرب را مے داند بعد ازان بیان فرمود آنچہ مخصوص ست باہل شریعت و مسلمانان بقول خود واتبعوا غرائبہ۔ و پیروی کنید غرائب قرآن را و تفسیر کرد غرائب را بفرائض و حدود و فرمود۔ وغرائبہ فرائضہ وحدودہ۔ وغرائبہ قرآن فرائض ست یعنی احکام واجبہ و حدود او ست یعنی سنن و آداب و تسمیۂ اینہا بغرائب بجہت آن باشد کہ مخصوص ست باہل دین و از جہت آنکہ ایمان غریب ست پس احکام وے نیز غریب باشد و طیبی گفتہ کہ مراد بفرائض مقدرات مواریث ست و بحدود احکام یا مراد بفرائض آنچہ واجب ست بر مکلف اتباع آن و بحدود اسرار و رموز چنانکہ لکل آیۃ ظہر و بطن انتہی۔ وعن عائشۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال قراءۃ القرآن فی الصلوۃ افضل من قراءۃ القرآن فی غیر الصلوۃ۔ خواندن قرآن در نماز بہتر ست از خواندن آن در غیر نماز و افضل حالات قرات قرآن خواندن او ست در نماز ایستادہ بعد ازان نشستہ۔ وقراءۃ القرآن فی غیر الصلوۃ افضل من التسبیح والتکبیر۔ و خواندن قرآن در غیر نماز بہتر ست از تسبیح و تکبیر و تحمید اگر چہ در نماز باشند زیرا کہ تسبیح و تکبیر و تحمید و تہلیل ہمہ جزو قرآن اند و لہذا افضل دادہ اند قیام نماز را از رکوع و سجود بجہت اشتمال قیام بر قرات قرآن۔ والتسبیح افضل من الصدقۃ۔ و تسبیح و تحمید و ذکر خدا افضل ست از صدقہ و صرف مال در راہ خدا و مشہور آن ست کہ عبادت متعدی کہ نفع آن بغیر رسد فاضلتر ست از عبادت لازم کہ نفع آن مخصوص بفاعل باشد ولیکن این حکم باید کہ مخصوص بغیر ذکر باشد و ذکر ازان مستثنی بود و ذکر خدا اکبر و بزرگتر ست از ہمہ چنانکہ در احادیث صحیح آمدہ کہ ذکر بہتر و فاضلتر ست از انفاق ذہب و فضہ در راہ خدا و احادیث درین باب بسیار ست و این حدیث کہ در کتاب مذکور ست یکی ازانہاست فتدبر۔ والصدقۃ افضل من الصوم۔ و صدقہ دادن در راہ خدا و مال صرف کردن بہتر ست از روزہ داشتن و امساک کردن در مال و گفتہ اند کہ در صوم امساک مال ست از نفس بعد ازان صرف کردن مال بدان و در صدقہ صرف کردن مال بغیر چنانچہ گفتہ است بیت دگر نہ چہ حاجت کہ زحمت برے ز خود باز گیرے وہم خود خورے۔ و جہت افضلیت صوم کہ اشارت کردہ شد بآن بجہت نتیجہ کہ در کتاب صوم گذشت کہ ہر عمل بنی آدم یکی بدہ است مگر روزہ کہ آن برائے من ست و من جزا دہم بدان باقی ست و شک نیست کہ اختلاف جہات و حیثیات معتبر ست و در امثال این مسائل باین اشارت کرد بقول خود۔ والصوم جنۃ من النار۔ و روزہ داشتن سپر ست از آتش

دوزخ و سبب حفظ و نگاہداشتن ست از آفات شہوات و کید شیطان کہ سبب دخول نار اند و گفت طیبی کہ چون نظر
کردہ شود و نیابت عبادت زنان فاضلتر از صدقہ باشد و صدقہ از صوم و چون نظر کنت مبرکی بسبب اتقہ و نیابت آن
صوم افضل بود انتہی و عن عثمان ابن عبد اللہ بن اوس بفتح ہمزہ و سکون واو ۔ الثقفی بفتح ثائے مثلثہ و قاف
عن جدہ ۔ روایت میکند عثمان از جد خود کہ اوس ست و عثمان تابعی ست و اوس صحابی قال ۔ گفت اوس
قال رسول اللہ ۔ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قراءۃ الرجل القرآن فی غیر المصحف الف درجۃ ۔ ثواب خواندن
مرد قرآن را در غیر مصحف یعنی از بر خواندن ہزار درجہ دارد ۔ و قراءتہ فی المصحف تضعف علی ذلک الی الفی
درجۃ ۔ و ثواب خواندن وے در مصحف زیادہ کردہ میشود بر ثواب خواندن از بر تا دو ہزار درجہ از جہت
زیادت ثواب نظر کردن در مصحف و مساس کردن وے برداشتن آن و تحقیق وارد شدہ است کہ نظر کردن
در مصحف عبادت ست و بسیارے از صحابہ و سلف در مصحف میخواندند آوردہ اند کہ عثمان رضی اللہ عنہ دو مصحف
پارہ شد از جہت کثرت قراءت وے در ان و زادہ وے گفت کہ این حکم علی الاطلاق نیست بلکہ اگر قارے را در یاد
خواندن تدبر و تفکر و جمعیت قلب بیشتر از خواندن در مصحف حاصل گردد یاد خواندن افضل باشد و اگر
ہر دو برابر باشد خواندن در مصحف افضل بود و طیبی گفتہ کہ ممکن ست قدرت بر تفکر و استنباط معانی در صورت
قراءت از مصحف بیشتر ست و در علت این سخن نظر ست ۔ و عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ان ہذہ القلوب تصدأ کما یصدأ الحدید ۔ بدرستیکہ این دلہائے مردم زنگ مے گیرد و تیرہ مے گردد
چنانکہ زنگ میگیرد آہن ۔ اذا اصابہ الماء ۔ وقتیکہ برسد آہن را آب ۔ قیل ۔ گفتہ شد ۔ یا رسول اللہ ما جلاؤہا
چیست سبب روشنی دل و صقالت وے ۔ قال کثرۃ ذکر الموت و تلاوۃ القرآن ۔ گفت آنحضرت سبب جلائے
آن بسیار یاد کردن مرگ و تلاوت قرآن ست تلاوت برفع ست و بجر نیز روایت کردہ اند و بر وجہ اول مراد
اصل تلاوت باشد قطع نظر از کثرت آن ۔ روے البیہقی الاحادیث الاربعۃ فی شعب الایمان ۔ و عن ایفع
بفتح ہمزہ و سکون تحتانیہ و ایضا ۔ بن عبد الکلاعی بفتح کاف و تخفیف لام و بعین مہملہ منسوب بہ بستہ الکلاع کہ شعبیت
از یمن صحابی ست رئیس قوم خود بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را نزد خود طلبید پیش ہجرت کرد و بیان کشف
قال ۔ گفت ایفع کہ ۔ قال رجل ۔ گفت مردے ۔ یا رسول اللہ ۔ اے رسول اللہ ای سورۃ القرآن اعظم ۔ کدام سورۃ قرآن
بزرگتر ست ۔ قال ۔ گفت آنحضرت ۔ قل ہو اللہ احد ۔ آنکہ سورہ بزرگتر ست پیدا گذشت کہ اعظم سورۃ
قرآن فاتحۃ الکتاب ست و تفسیر و توجیہات و حیثیات ست چنانکہ گذشت ۔ قال ۔ گفت آن مرد فای آیۃ
اعظم فی القرآن ۔ پس کدام آیت در قرآن بزرگتر ست ۔ قال آیۃ الکرسی ۔ مراد آیۃ الکرسی بزرگتر ست
کہ اللہ لا الہ الا ہو الحی القیوم ۔ است ۔ قال ای آیۃ یا نبی اللہ تحب ان تصیبک و امتک ۔ گفت

پس کدام آیت وے پیغمبر خدا درست میدارے که برسد خیر و برکت و دعاے او ترا و امت ترا ـ قال خاتمة
سورة البقرة فانها من خزائن رحمة الله زیرا که آن از خزینه هائے رحمت خدائے تعالی ست من تحت عرشه
از زیر عرش وے تعالی ـ اعطاها هذه الامة داده است خدائے تعالی آنرا باین امت مرحومه ـ لم تترک خیرا
من خیر الدنیا والآخرة ـ نگذاشته این خاتمه هیچ خیر را از خیر دنیا و آخرت ـ الا اشتملت علیه ـ مگر آنکه مشتمل ست
بر وے و دیگر فته و بیان کرده است آنرا پس قول وے آمن الرسول اشارت ست بایمان و تصدیق و سمعنا
واطعنا باسلام و احکام ظاهره والیک المصیر بجزاے عمل در آخرت ولا یکلف الله نفسا الی آخره بمنافع دنیویه
واخرویه ـ رواه الدارمی ـ وعن عبد الملک بن عمیر بضم عین مهمله و فتح میم ـ مرسلا ـ بطریق ارسال
زیرا که وے تابعی ثقه و قاضی کوفه بود بعد از شعبی ـ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتحة الکتاب
شفاء من کل داء سورة فاتحه شفاست از هر درد جسمانی و روحانی اگر بطریق ایمان و یقین بخوانند ـ رواه الدارمی
والبیهقی فی شعب الایمان وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال من قرأ آخر آل عمران کسیکه بخواند آخر
سورة آل عمران از قول وے تعالی ان فی خلق السموات والارض تا آخر ـ فی لیلة ـ در شبی ـ کتب له قیام
لیلة ـ نوشته شود مر آن کس را ثواب بیدارے شب نماز کردن در وے یعنی ثواب تهجد و خواندن این
آیات بعد از برخاستن از خواب برائے تهجد مشهور و مذکور ست در احادیث وعن مکحول ـ روایت ست
از مکحول شامی که از مشاهیر تابعین ست ـ قال ـ گفت ـ من قرأ سورة آل عمران یوم الجمعة صلت علیه الملائکة
الی اللیل کسیکه بخواند سورة آل عمران را روز جمعه درود مے فرستند بر آنکس و استغفار کنند مر او را فرشتگان
تا شب ـ رواه الدارمی ـ روایت کرد این هر دو حدیث را دارمی ـ وعن جبیر بضم جیم و فتح موحده و سکون
تحتانیه ـ بن نفیر بضم نون و فتح فا و سکون یا و در آخر را از ثقات تابعین شام ست و از مخضرمین جاهلیت
و اسلام هر دو را دریافته ان رسول الله ـ روایت می کند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال ـ گفت ـ ان الله
ختم سورة البقرة بآیتین ـ بدرستیکه خدائے تعالی ختم کرد سورة بقره را بدو آیت ـ اعطانیهما من کنزه الذی
تحت العرش ـ داده شده اند مرا این دو آیت از زیر گنج خدا که زیر عرش ست فتعلموهن پس بیاموزید آن
کلمات را که در آن دو آیت اند وعلموهن نساءکم ـ و بیاموزید آنها را زنان خود را و اهل بیت خود را ـ فانها صلوة
زیرا که آن کلمات که در آن دو آیت اند استغفار اند چنانکه صلوة ملائکه آمده ـ وقربان بضم قاف و کسر آن سبب
قرب اند بجناب حضرت ربوبیت زیرا که ذکر اند و دعا و دعا اند شامل مطالب دنیا و آخرت ـ رواه الدارمی مرسلا
وعن کعب ـ روایت ست از کعب بن مالک که صحابی مشهور ست ـ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
[illegible] سوره هود یوم الجمعة [illegible] سوره هود را روز جمعه ذکر خدا و ثواب آن نکرد از جهت ظهور آن

یا اشارت بکثرت قیام اصلے آن - رواه الدارمی وعن ابی سعید ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من
قرأ سورة الکهف فی یوم الجمعة اضاء له النور ما بین الجمعتین - روایت ست از ابی سعید خدری کہ آنحضرت
گفت کسیکہ بخواند سورۂ کہف را در روز جمعہ روشن می گردد برائے وے نور ایمان و ہدایت در میان دو تا یکہ
میان دو جمعہ است - رواه البیہقی فی دعوات الکبیر وعن خالد بن معدان - بفتح میم و سکون عین از ثقات
تابعین شام ست کہ ہفتاد تن از صحابہ را دریافتہ - قال - گفت بروایت از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
اقرؤا المنجية - بخوانید سورۂ را کہ رستگاری دہندہ است از عذاب دنیا و آخرت وہی الم تنزیل - وآن سورہ
الم تنزیل ست کہ در وے آیت سجدہ است - فانه بلغنی ان رجلا کان یقرأها - زیرا کہ بدرستی مرا رسیدہ است
کہ مردے بود کہ میخواند آنرا - ما یقرأ شیئا غیرها - نمیخواند ہیچ چیز را بجز این سورہ یعنی نگردانیدہ بود ورد خود
در وے بجز این سورہ - وکان کثیر الخطایا - و بود آن مرد بسیار گناہگار - فنشرت جناحها علیه - پس باز کرد
این سورہ بازوے خود را بر آن مرد یعنی آمد بر وے افتاد در پناہ خود گرفت کنایت از ظہور ثواب
خواندن آن - قالت رب اغفر له - پس شفاعت کرد این سورہ و گفت اے پروردگار من بیامرز مر او را
فانه کان یکثر قراءتی - پس بدرستیکہ آن مرد بود کہ بسیار مے کرد خواندن مرا - فشفعها الرب
تعالی فیه - پس قبول کرد شفاعت او را پروردگار تعالی در حق آن مرد - وقال اکتبوا له بکل خطیئة حسنة
و گفت پروردگار بفرشتگان کہ نویسید برائے این مرد بہر بدے نیکی یعنی بدیہائے او را بیامرزید و نیکیہا
را بنویسید بلکہ بد بدیہا بدل بہر بدی نیکی و ثابت کنید بدل عقاب ثواب - وارفعوا له درجة - و بلند
گناہان اکتفا نہ کنید بلکہ بلند گردانید برائے وے درجہ - وقال ایضا - و گفت نیز
انها تجادل عن صاحبها فی القبر - بدرستیکہ این سورہ خصومت مے کند در قبر از جانب خوانندۂ خود کہ لازمت
میکرد خواندن آنرا بقول - جدال اینچنین میکند کہ میگوید - اللهم ان کنت من کتابک فشفعنی فیه - خداوندا اگر ہستم
من سورۂ از کتاب تو پس قبول کن شفاعت مرا در حق وے - وان لم اکن من کتابک فامحنی عنه - و اگر نیستم
من از کتاب تو پس محو کن مرا از کتاب - وانها تکون کالطیر - و بدرستیکہ این سورہ مے گردد مانند مرغی
ہیچ جانور پرندہ - تجعل جناحها علیه - می گرداند و مے انداز د بازوے خود را بر خوانندۂ خود - فتشفع له - پس
شفاعت مے کند برائے او - فتمنعه من عذاب القبر - پس منع کند مر او را از عذاب گور - وقال فی تبارک
و گفت در سورۂ تبارک الذی بیده الملک مانند این - وکان خالد لا یبیت حتی یقرأهما - و بود خالد بن معدان
کہ راوی این حدیث ست شب نمیکرد و بخواب نمیرفت تا آنکہ بخواند این دو سورہ را - وقال طاؤس
و گفت طاؤس یمانی کہ از مشاہیر تابعین ست - فضلتا علی کل سورة فی القرآن - تفضیل دادہ شدہ اند این دو

بہ ہر سورہ کہ در قرآن ست بستین حسنۃ یعنی بشصت نیکی۔ رواہ الدارمی۔ روایت کرد این را دارمی و این
دو حدیث ست کہ دلالت روایت کرد مؤلف آنرا جمع کردہ و قول طاؤس نیز حدیثی دیگر ست کہ دارمی آنرا روایت
کردہ و این احادیث مرسل اند ولیکن در حکم مرفوع اند زیرا کہ این اخبار معلوم نمی گردد مگر از احادیث رسول خدا
چنانکہ در اول حدیث اشارت کردیم بآن۔ وعن عطاء بن رباح۔ بفتح راء و تخفیف باء موحدہ تابعی ست
از اعلام علماء و اجلۂ فقہاء ثقہ کثیر الحدیث ست امام ابوحنیفہ گفت ندیدم من از آنہا کہ دریافتم ایشان را افضل تر
از عطاء بن رباح و بود وی رضی اللہ عنہ اسود اعور افطس اشل اعرج و در آخر عمر اعمی شد شنیدہ حدیث از ابن
عباس و ابی ہریرہ و ابی سعید و جابر و ابن عمر و عائشہ رضی اللہ عنہم ہشتاد و ہشت سال عمر یافت در سنہ صد و
پانزدہ از عالم رفت۔ قال بلغنی ان رسول اللہ۔ گفت رسید مرا کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال من قرأ
یس فی صدر النہار قضیت حوائجہ۔ گفت کسیکہ بخواند سورۂ یس را در اول روز پرداختہ شود حاجتہای وی
رواہ الدارمی مرسلا۔ وعن معقل۔ بفتح میم و سکون عین مہملہ و کسر قاف۔ بن یسار۔ بفتح تحتانیہ و سین مہملہ۔
المزنی۔ بضم میم و فتح زاء و بنون نسبت بمزینہ کہ نام قبیلہ است صحابی ست از اہل بیعت الرضوان روایت کردہ
از وی حسن بصری و غیر وی۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من قرأ یس ابتغاء وجہ اللہ تعالی۔ کسیکہ
بخواند سورۂ یس را از برای طلب رضای خدای تعالی۔ غفر لہ ما تقدم من ذنبہ۔ آمرزیدہ شود مر او را آنچیز
کہ پیش رفتہ است از گناہان وی۔ فاقرؤہا عند موتاکم۔ پس بخوانید آنرا نزد مردہ ہای خود یعنی آنہا کہ نزدیک
موت اند تا بشنوانید ایشان را و بگذرانید معانی آنرا بر دلہای ایشان پس گردد در حکم قرأت دیگر و سبب
مغفرت ذنوب و احتمال دارد کہ مر خواندن این سورہ را خاصیتی باشد در غفران ذنوب کسیکہ مشرف
باشد بموت و خواندہ شود نزد وی۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن عبد اللہ بن مسعود انہ قال
روایت ست از ابن مسعود کہ وی گفت۔ ان لکل شیء سناما۔ بدرستیکہ مر ہر چیزی را رفعت و بلندی
وسنام القرآن سورۃ البقرۃ۔ و بلندی قرآن سورۂ بقرہ است سنام بفتح سین مہملہ در اصل کوہان
شتر ست بعد از آن استعارہ کردہ شد مر ہر چیز بلند را و سنام زمین وسط است بعد از آن استعارہ
کردہ شد بجای رفعت و بلندی۔ وان لکل شیء لبابا۔ و بدرستیکہ مر ہر چیزی را خلاصہ است۔ وان
لباب القرآن المفصل۔ و بدرستیکہ خلاصہ قرآن مفصل ست و آن از اول حجرات تا آخر قرآن بر قول مشہور
و درینجا اقوال ست کہ در باب القرأت از کتاب الصلوۃ گذشت۔ رواہ الدارمی۔ وعن علی رضی اللہ عنہ
انہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لکل شیء عروس و عروس القرآن الرحمن۔ روایت است
از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ کہ وی گفت رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت مر ہر چیز را عروس است

و عروس

و عروس قرآن سورۃ الرحمن ست عروس بالضم زن و شوہر نو خاستہ یکدیگر را و مراد اینجا حسن و جمال ست کہ لازمہ
عروس ست و آن تکرار قول اوست تعالی فبای آلاء ربکما تکذبان کہ حسن و جمال خاص مے بخشد و مراد از
شئی چیزی ست کہ مناسب ست کہ اضافت کردہ شود بسوے وے عروس۔ وعن ابن مسعود قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قرأ سورۃ الواقعۃ فی کل لیلۃ لم تصبہ فاقۃ ابدا۔ کسیکہ بخواند سورۂ اذا وقعت
الواقعۃ را در ہر شب نرسد او را فاقہ فی الصراح فاقہ درویشی و حاجتمند شدن۔ وکان ابن مسعود یامر بناتہ
یقرأن بہا فی کل لیلۃ۔ و بود ابن مسعود کہ می فرمود دختران خود را کہ بخوانند این سورہ را در ہر شب بدانکہ شارع
ترغیب کردہ ببعضے عبادات کہ موثر و نافع اند در امور دنیوی نیز کہ حصول آنہا معین ست در دین تا بہر
تقدیر مشغول باشند بعبادت بہر وجہیکہ باشد و این موجب محبت ست بآن عبادات و محبت آن مفضی ست
بمحبت کسیکہ آوردہ است آنہا را زیرا کہ محبت منعم جبلی ست و از این جہت ست امتنان وے تعالی بقول خود
امدکم بانعام و بنین و جنات و عیون و زروع و امثال آن۔ رواہما البیہقی۔ روایت کرد این دو حدیث را بیہقی
فی شعب الایمان وعن علی رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یحب ہذہ السورۃ۔ بود آنحضرت
کہ دوست میداشت این سورہ را کہ سبح اسم ربک الاعلی ست گفتہ اند کہ دوست داشتن از جہت قول حق
سبحانہ است ان ہذا لفی الصحف الاولی صحف ابراہیم و موسی کہ شاہد ست بر حقانیت قرآن و درست بر مشرکان
و اہل کتاب۔ رواہ احمد۔ وعن عبد اللہ بن عمرو قال اتی رجل النبی۔ گفت آمد مردے پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم
فقال اقرئنی۔ پس گفت آن مرد بخوانان مرا یا رسول اللہ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اقرأ ثلاثا من ذوات الر
بخوان سہ سورہ از سورتہا کہ مصدر ست بالر و آن پنج سورہ اند و در نسخہ دیگر ذوات الر یعنی بلفظ بلا ثابت نیست
یعنی از آن سورتہا کہ مصدر اند بالر و اینجا الم را نیز داخل میشود۔ فقال۔ پس گفت آن مرد در اعتذار از عدم
قرأت این سورہ کبرت سنی۔ بزرگ شد سال عمر من۔ واشتد قلبی و سخت شد دل من کہ نگاہ نمیتوانم داشت
وغلظ لسانی۔ و درشت و سطبر شد زبان من۔ قال فاقرأ ثلاثا من ذوات حم۔ پس گفت آنحضرت بخوان سہ سورہ
از آن کہ حم ست در اول وے۔ فقال مثل مقالتہ پس گفت آن مرد مانند سخن خود کہ گفتہ بود در اعتذار قال الرجل
گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ اقرئنی سورۃ جامعۃ۔ بخوانان مرا سورہ را کہ فراہم آرندہ است ہمہ مطالب دنیا و آخرت
را و ثواب و عقاب را باختصار۔ فاقرأہ رسول اللہ صلعم اذا زلزلت الارض حتی فرغ منہا۔ پس خوانانید آن مرد را
آنحضرت سورۃ اذا زلزلت الارض تا آنکہ فارغ شد از آن یعنی تا آخر وے خواند کہ فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ ومن
یعمل مثقال ذرۃ شرا یرہ و جامعیتیکہ آن مرد میخواست اینجاست فقال الرجل والذی بعثک بالحق لا ازید علیہا ابدا۔
پس گفت آن مرد سوگند بآن خدائی کہ فرستادہ است ترا براستی زیادہ نکنم برین مقرر ہیچ چیز را ہمیشہ وے

الفاظ و نصیحت و عمل نیم او برا بجیل - پس تر شیت داد و رفت آنمرد فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم افلح الرویجل مرتین - رستگار ست و فیروزی یافت این شخص دو بار و رویجل بضم را و فتح واو و کسر جیم
تصغیر راجل ست یعنی پیاده یا تصغیر رجل یعنی مرد و تصغیر اینجا برای تعظیم ست یا تلطف رواه احمد و عن ابن عمر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا یستطیع احدکم ان یقرأ الف آیة فی کل یوم - آیا نمیتواند یکی از شما که بخواند
هزار آیت در هر روز و التزام کند بران با وجود موانع و اعمال دیگر یعنی از هر کس نمی آید - قالوا و من یستطیع ان یقرأ
الف آیة فی کل یوم - گفتند صحابه کیست که میتواند که بخواند هزار آیت در هر روز - قال - گفت آنحضرت الا یستطیع
احدکم ان یقرأ الهکم التکاثر - گفت آنحضرت آیا نمیتواند یکی از شما که بخواند سورة الهکم التکاثر را یعنی اگر این سوره
را بخواند ثواب خواندن هزار آیت بیابد مراد این عدد موکول بشارع ست و همچنین مراد او که در احکام شرع
وارد ست حقیقت آن را شارع کسی نداند - رواه البیهقی فی شعب الایمان - وعن سعید بن المسیب مرسلا - روایت ست از سعید بن المسیب که
از کبار تابعین ست مرسلا بطریق ارسال عن النبی - از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال - گفت آنحضرت من قرأ - کسیکه بخواند
قل هو الله احد عشر مرات - ده بار بنی له قصر فی الجنة - بنا کرده شود برای وی قصری در بهشت و من قرأها عشرین مرة بنی له قصران
فی الجنة - و کسیکه بخواند آنرا بیست بار بنا کرده شود برای وی دو کوشک در بهشت - و من قرأها ثلثین مرة بنی له
ثلثة قصور فی الجنة - و کسیکه بخواند آنرا سی بار بنا کرده شود برای وی سه قصر در بهشت فقال - پس گفت عمر
بن الخطاب والله یا رسول الله اذا لنکثرن قصورنا - اکنون چون ثواب خواندن این سوره اینچنین ست
هر آئینه بسیار میخوانیم این سوره را و بسیار میگردانیم بسبب خواندن آن قصرهای خود را - فقال رسول الله - پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الله اوسع من ذلک - خدا فراخ تر ست از آن یعنی قدرت خدا و رحمت او و فضل
او واسع است پس تعجب مکن و دور مبینید آنرا کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که مقصود عمر رضی الله عنه اظهار میل
و رغبت در تکثیر این ثواب جزیل با این عمل قلیل ست نه تعجب و استبعاد چنانکه ظاهر قول وی اذا لنکثرن
دلالت دارد بران پس معنی جواب آن باشد که ثواب خدا و فضل وی وسیع تر از آن ست پس رغبت کنید
و برآن تعجب نه و بیعتم در ذهن آدمی از تعجبی از آن هست و جواب نفی آن نیز متضمن ست اما اقتصار بران و ضم
استبعاد بران چنانکه طیبی گفته خوب نیست و پوشیده نماند که عبارت مطلق ست که یکبار ده مرتبه بخواند یا هر روز
در رساند و الله اعلم و فضله اوسع - رواه الدارمی - وعن الحسن مرسلا ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال - روایت ست از حسن بصری بطریق ارسال که آنحضرت گفت من قرأ فی لیلة مائة آیة لم یحاجه القرآن تلک اللیلة
کسیکه بخواند در شبی صد آیت محاجت نکند و خصم نشود او را قرآن در آن شب یعنی قرآن خصم نشود هر کسی را
که نخواند او را و ملازمت وی نکند پس این قدر که صد آیت ست در دفع خصومت قرآن وادای حق وی

دران شب بسته شده است. ومن قرأ في ليلة مائتي آية كتب له قنوت ليلة. وکسیکه بخواند در شبی دو بیست آیت نوشته
شود برای وی قنوت شب وقنوت بمعنی طاعت بقیام ودعا وخشوع بیاید. ومن قرأ في ليلة خمس مائة الى الالف
اصبح وله قنطار من الاجر. وکسیکه بخواند در شبی پانصد آیت تا هزار صبح می کند در حالی که مر او راست قنطاری از اجر.
قالوا وما القنطار. گفتند صحابه وچیست قنطار. قال گفت آنحضرت. اثنا عشر الفا. قنطار مال کثیر مقدار
دوازده هزار در قاموس گفته قنطار بوزن چهل اوقیه از طلا یا هزار و دو بیست دینار یا پر پوست گاو از طلا یا نقره
مقصود مبالغه است در کثرت ثواب وشک نیست که معنی اخیر انسب مراد و اصل ست دران چه گفته است که قنطار هزار و
دو بیست اوقیه و اوقیه بهتر از آنچه میان آسمان و زمین ست وقوانده که ضمیر قالوا برای اصحاب حسن باشد وقال برای
حسن. رواه الدارمي

باب آداب التلاوة

در اکثر نسخ باب بی ترجمه وعنوان واقع شده چنانکه عادت مولف ست در ذکر مهمات و لواحق با سبق و در بعضی
نسخ باب آداب التلاوة ودرس القرآن وتلاوت قرأت قرآن ست بر سبیل تتابع وتوالی چنانکه ورد و اوراد و
وظائف میباشد وقرائت قرآن را بر مشائخ برای تعلیم تجوید ادا می گویند وقرائت عام تر و بهر اشامل ست و درس
نیز بمعنی قرائت ست ومدارست میان دو کس یا زیاده میباشد

الفصل الاول عن ابي موسى الاشعري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تعاهدوا القرآن پیمانها
دارید وتازه کنید عهد وپیمان را بقرآن ومراد بحفظ ونگاهداشت قرآن ست بقرائت ومواظبت بران تا از دل نرود و
فراموش نگردد و تعاهد میان دو کس باشد و ذکر آن اشارت ست بانکه چون بنده عهد قرآن را تازه دارد و خدمت
وی کند قرآن نیز عهد او را نگاهدارد و محفوظ ماند. فوالذي نفسي بيده. پس سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست
قدرت اوست. لهو اشد تفصيا من الابل في عقلها. هر آئینه قرآن سخت تر ست از روی جدا شدن و بیرون آمدن
از شتر که بسته شده است پای وی در رسن عقل بضمتین جمع عقال بکسر بند شتر. متفق عليه. وعن
ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بئسما لاحدهم ان يقول نسيت آية كيت وكيت. بد چیزی
هر یکی را از شما که گوید فراموش کردم آیت چنین و چنان را بل نسي. بلکه بگوید فراموش گردانیده شده مرا آن
آیت وجه بدی آن قول آن ست که این عبارت مشعر ست بترک و عدم مبالات وبی پروائی بدان ودر قول وی
فراموش گردانیده شده اظهار حسرت و خذلان ست بتقصیر در احیاء این سعادت ونگاهداشت این نعمت
یا از جهت احتراز واجتناب از تصریح بارتکاب معصیت که متضمن بی حیائی و بیباکی و ترک ادب ست بر آن.
واستذكروا القرآن فانه اشد تفصيا من صدور الرجال من النعم. و مذاکره کنید و یاد دارید قرآن را مواظبت بر قراءة

آن نیز یاد که بدرستیکه قرآن سخت تر ست در گریختن و بر آمدن از سینه‌هاے مردان از چارپایهاے که اگر نه بندند در جای خود
نگاه نکنند بگریزند و برآیند. متفق علیه و زاد مسلم بعقلها و زیاده کرده است مسلم در روایت خود لفظ بعقلها را یعنی آن بعقالهاشان
وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مثل صاحب القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة نیست
حال خداوند قرآن در یاد آمدن و فراموش شدن مگر مانند حال خداوندان شتران بسته شده بپاے بند. ان عاهد
علیها امسکها. اگر محافظت کند بر آن نگاه دارد آنرا. وان اطلقها ذهبت. و اگر رها کند شتران را رسن بند آن شتران
و می گریزند. متفق علیه. وعن جندب بضم دال و فتح آن. بن عبد الله صحابی ست و گاهی جندب بن سفیان
نیز میگویند نسبت بجد و بجلی و علقی بفتح عین و لام و بقاف نیز می‌گویند بکوفه بود و پس ازان انتقال کرده بصره آمد
روایت می‌کند از وے حسن و ابن سیرین. قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرءوا القرآن ما ائتلفت علیه
قلوبکم. بخوانید قرآن را مادام که الفت و جمعیت دارد بر قرآن دلهاے شما و ذوق قرائت و نشاط در صدر حاصل باشد
فاذا اختلفتم. پس چون مختلف شوید و متغیر گردید یعنی حاصل گردد شما را ملالت و تفرقه قلوب. فقوموا عنه پس برخیزید
از خواندن قرآن در حالت ملالت و بے ذوق مخوانید. اما اینجا نکته ایست که مرد را باید که عادت کند و جد و جهد نماید نفس
را ریاضت فرماید تا بکثرت قرائت ملال نیارد و نشاط افزاید زیرا که کاهلان و آسوده دلان که اعتیاد و ارتیاض ندارند
زود ملول شوند یکی باشد که در قرائت جزوے از قرآن ملول گردد و دیگرے ده جزو و بند ورق نوو خواند چنانکه اصلا
ملالت راه نیابد. و بالله التوفیق. و معنی این اختلاف و قیام وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور ست. متفق علیه
وعن قتادة قال سئل انس کیف کانت قراءة النبی. روایت ست از قتاده که از مشاهیر تابعین ست که پرسیده
شد انس را که چگونه بود قرائت پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال کانت مدا. گفت انس بود قرائت آنحضرت خداوند مد
مد ابمد زدن حروف او و در بعضی روایت کانت مدا بلفظ مصدر آن نیز همین معنی ست و صحیح اینجا رسے کان یمد مدا بود
که آنحضرت مد می‌کرد مد کردنی. ثم قرأ بیشتر خواند بسم الله الرحمن الرحیم یمد. در حالیکه مد میکند. ببسم الله
یعنی در لفظ الله. و یمد. و مد می کند. بالرحمن یعنی در میم وے. و یمد بالرحیم یعنی در حاے وے و می
بدانکه مراد باینجا مد اصلی ست که آنرا طبعی گویند از جهت بودن وے لازم ذوات حروف مد و طبائع وے چنانکه الف
و واو در قالوا و یا در قیل و حاصل میشود این مد باتمام حرکات یا چیزے از اشباع مقدار الف یا کمتر ازان زیرا که اگر
انچنین نخوانده نشود تمام نمیشود تلفظ باین حروف و مد متعارف که بحث کرده میشود ازان نزد ارباب صناعت مد فرعی ست
و او زیاده بسبب ست سکون و همزه که بعد ازین حروف واقع میشود و سکون یا بجهت ادغام باشد چنانچه در دابة و ولا الضالین
یا بے ادغام چنانچه در حروف مد واقع ست در اوائل سور مثل الف لام میم کاف صاد نون قاف و سکون گاهی بجهت
وقف عارض میگردد و مثل نستعین و المفلحون و اولی الالباب و اما همزه یا در یک کلمه باشد السماء و السوء

یا در دو کلمہ مانند ما انزل و قالوا آمنا و فی انفسہم قرا را اختلاف ست و مقدار این یعنی مقدار الف و نصف یعنی
دو الف و نصف تا سہ الف و چہار الف و تفصیل آن در کتب تجوید ست۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ما اذن اللہ یعنی استماع نمیکند و گوش نمی دارد یعنی راضی نمیگردد و دوست نمی دارد خدا تعالیٰ
مر ہیچ چیز را از مسموعات۔ ما اذن لنبی یتغنی بالقرآن چنانکہ استماع میکند و گوش میدارد مر آواز پیغمبری را کہ
تغنی میکند و سرود و خوش آوازی می نماید آن پیغمبر بقرآن و میخواند کتابی را کہ فرستادہ شدہ و سرود ہی متفق علیہ
وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما اذن اللہ لشیء ما اذن لنبی حسن الصوت بالقرآن یجہر بہ
در حالیکہ جہر میکند و بلند میگرداند آواز خود را بقرآن و درین حدیث مقید گردانید نبی را بخوش آوازی و در حدیث
دیگر آمدہ است کہ نفرستاد خدای تعالیٰ ہیچ پیغمبری را مگر خوش روی و خوش آواز پس مراد آن ست کہ خوش آوازی
میکند بقرآن و تغنی میکند بآن متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس منا من لم یتغن
بالقرآن نیست از ما یعنی از اہل طریقہ و تابعان ما کسیکہ تغنی نکند بقرآن۔ رواہ البخاری۔ بدانکہ در احادیث استحباب
تغنی در قرآن واقع شدہ خصوصاً این حدیث کہ وعید بر ترک آن آمدہ است پس بعضی میگویند کہ مراد بتغنی جہر ست
چنانکہ در حدیث یجہر بہ واقع شدہ است و بعضی میگویند کہ مراد بتغنی بقرآن استغنا از مردم ست از غنی مقصور بمعنی
بی نیازی نہ از غناء ممدود بمعنی سرود یعنی کسیکہ او را خدای تعالیٰ علم دادہ و قرآن عطا کردہ باید کہ از ہمہ مستغنی
گردد و توکل بخدا کند و اعتماد بر مردم نکند و از ایشان طمع نکند و خود را نزد ایشان خوار نگرداند و علم قرآن را
وسیلہ حطام دنیا نسازد و بعضی گفتہ اند کہ تغنی بمعنی استغنا در لغت نیامدہ است و این سخن خطا ست
صواب آن ست کہ آمدہ است و تحقیق آنست کہ مراد بتغنی تحسین صوت و تطییب و تزیین و ترقیق و تحزین آن
چنانکہ شنیدن آن در دلہا کار گر افتد و تاثیر کند و موجب خشیت و تہییج ہم و غم و زیادت حضور شود و ذوق
و شوق آرد و دل را رقیق گرداند با رعایت قوانین تجوید و مراعات نظم در کلمات و حروف چنانکہ در حدیث بیاید
زینوا القرآن باصواتکم و اشارت کرد بآن قول ابی موسی اشعری لحبرتہ تحبیرا کہ این صوت طبعی کہ عرب دارند و اعانت
طبیعت در تحسین آن بکوشند کہ آن الحان عرب گویند اولی و احسن باشد و از تکلف الحان موسیقی بکار بردہ است
و اگر موسیقی تغییر قرآن کند حرام ست طیبی گفتہ تحسین صوت بتغنی و تزیین بالحان جائز ست ہر وجہیکہ باشد ما دام
کہ خارج نگرداند از حد قرائت۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ہو علی المنبر
گفت ابن مسعود گفت مرا آنحضرت در حالیکہ وی بر منبر بود۔ اقرأ علیّ قرائت کن بر من قرآن را چیزی بخوان
قلت گفتم من۔ اقرأ علیک وعلیک انزل۔ آیا بخوانم قرآن را بر تو و حال آنکہ قرآن بر تو فرستادہ شدہ
است یعنی قرآن خواندن حق تست کہ آن چنان میخوانی کہ منزل ست دیگرے را چہ مجال کہ در حضرت تو بخواند تا

اَنْ اَسْمَعَهُ مِنْ غَيْرِي - گفت آنحضرت من دوست می دارم که بشنوم قرآن را از غیر خود گویا حکمت دران ست که در
استماع از غیر فهم معانی و ملاحظهٔ آن دقیق تر و ازان اتم و اکمل ست و گویا از غیب می آید بر مثال ظهور کلام از شجره
موسی والله اعلم - ابن مسعود میگوید - فقرأت سورة النساء پس شروع کردم در خواندن سورهٔ نساء حتی اتیت هذه الآیة
تا آنکه آمدم و رسیدم باین آیت که فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا یعنی آیت این ست
که پروردگار عالم میفرماید پس چگونه باشد حال این کافران وقتیکه بیاریم از هر امت گواهی را که گواهی دهد یعنی پیغمبران
بر ایشان بفساد عقائد و قبح اعمال ایشان و بیاریم ترا ای محمد گواه بر این پیغمبران که گواهی دهی بر صدق ایشان
درین گواهی یا گواهی دهی بر امت خود که ایشان گواهی خواهند داد بر امتان دیگر مقصود تذکیر روز قیامت ست
که عجب روزی سخت ست که امتان را خواهند گرفت و پیغمبران بر ایشان گواهی خواهند داد و ابن مسعود میگوید
چون این آیت برخواندم - قال - گفت آنحضرت - حسبک الآن - بس ست ترا اکنون یعنی اکنون بس کن و دیگر
مخوان - فالتفت الیه - پس روی گردانیدم بسوی آنحضرت و دیدم - فاذا عیناه تذرفان - پس ناگاه هر دو چشم
آنحضرت اشک میریزند و اشک روان می بود و بکاء آنحضرت از تصور هول قیامت و سختی احوال مردم بود
بسبب غایت رافت و رحمت و شفقت آنحضرت بر خلق صلی الله علیه وسلم فافهم - متفق علیه - وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بن کعب - گفت آنحضرت مر ابی بن کعب را که از اکابر صحابه بود و کاتب وحی
بود و یکی ازان شش تن بود که یاد گرفته بودند قرآن را در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اقرأ صحابه بود و او را
سید القراء میگفتند و آنحضرت او را سید الانصار میگفت و عمر رضی الله عنه سید المسلمین می نامید پس آنحضرت وی را گفت که ان الله امرنی
ان اقرأ علیک القرآن - بدرستیکه خدای تعالی امر کرده است مرا که بخوانم بر تو قرآن - قال - گفت ابی بن کعب
آلله سمانی لک - آیا خدا نام برده مرا برای تو یعنی مرا بخصوص نام برده یا ذکر و نام من آنجا مذکور شد این را از
جهت شکست نفس و گمنامی خود گفت تعجبا و استغرابا که من کجا لائق این مقام و منزلتم یا از غایت شوق و لذت
گفت که این چه تشریف و اکرام ست که میکنی - قال نعم - گفت آنحضرت آری نام ترا برده و ترا بنام خواند - قال - باز
گفت ابی بن کعب بطریق تعجب برای تقریب و تحقیق حال خود - وقد ذکرت عند رب العلمین - آیا به تحقیق ذکر
کرده شدم من نزد پروردگار جهانیان - قال نعم - گفت آنحضرت آری ذکر کرده شده ای تو نزد پروردگار -
فذرفت عیناه - پس اشک ریخت هر دو چشم ابی و روان شد اشک از چشم وی و این گریه شادی ست که نزد
لطف محبوب و حصول وصال می آید و بحقیقت غم از راه چشم بدر میرود - وفی روایة - و در روایتی چنین آمده
که چون سورهٔ لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد آنحضرت بابی بن کعب گفت که - ان الله امرنی ان اقرأ
علیک - بدرستیکه خدای تعالی امر کرده مرا که بخوانم بر تو - لم یکن الذین کفروا - قال - گفت ابی - وقد سمانی - آیا بتحقیق

تام بود و سر اخفا است - قال نعم گفت آنحضرت آرے - متفق علیہ - و در حدیث استحباب قراءت ست بر حذاق و اہل علم و فضل اگرچہ قاری افضل باشد از مقرو علیہ و تحقیق قراءت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بروئے قراءت تعلیم و املا بود تا یاد گیرد آنرا از دہن مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بود ابی مقدم بر قرائے صحابہ و فرمود آنحضرت صلعم اقراہم ابی و تحقیق اخذ کردہ اسنادے قوی اکبرا ست تابعین و در وجہ تخصیص این سورہ گفتہ اند کہ این سورہ باوجازت جامع ست مر قواعد کثیرہ از اصول دین و مہمات آنرا در وعد و وعید و اخلاص و تطہیر قلوب کذا قال الطیبی واللہ اعلم بالاسرار - وعن ابن عمر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو - نہی کرد آنحضرت از آنکہ سفر کردہ شود و ہمراہ بردہ شود مصحف بسوئے زمین کافران کہ دشمنان دینند اگر گفتہ شود کہ مصحف نبود در زمان آنحضرت و نوشتن قرآن در مصاحف بعد از زمان آنحضرت شدہ جوابش آن ست اگرچہ تمام قرآن در مصحف نوشتہ نشدہ بود لیکن آنچہ نازل میشد ہر کس برائے خود در صحیفہ مینوشت و نگاہ میداشت یا این اخبار بغیب ست از آنچہ بعد از زمان آنحضرت واقع شد و بعضی گفتہ اند کہ مراد بقرآن مصحف نیست بلکہ مراد بعض قرآن ست کہ ہر کس از صحابہ یاد داشت و نہی از رفتن آنجماعت ست کہ نزد ایشان محفوظ بود و از سفر کردن بزمین عدو تا کشتہ نشوند و ضائع نگردد آن قدر از قرآن کہ نزد او ست اگر گفتہ شود کہ بتحقیق ثابت شدہ است کہ حفاظ قرآن بغزوات میرفتند و باوجود نہی چہ صورت دارد رفتن ایشان جوابش آن ست کہ شاید نہی از تفرد ایشان بسفر باشد و ہمراہی عسکر متعین نیست ہلاک ایشان واللہ اعلم متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم - و در روایتے مر مسلم را اینچنین آمدہ کہ - لا تسافروا بالقرآن سفر نکنید باقرآن - فانی لا آمن ان ینالہ العدو پس بدرستیکہ من ایمن نیستم از آنکہ بیابند و بگیرند آنرا دشمنان و اہانت کنند بدان و ضائع سازند آن را

الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری - قال جلست فی عصابۃ من ضعفاء المہاجرین - گفت ابو سعید خدری نشستم من در جماعت از ضعفاء و فقیران مہاجران و عصابہ بکسر و عصبہ بضم از مردم ما بین عشرہ تا چہل - وان بعضہم لیستتر ببعض من العری - و بدرستیکہ بعضی از ایشان ہر آئینہ پوشیدہ میشد بہ بعضی از جہت برہنگی و بی جامگی و عری بضم عین و سکون یا برہنگی مقصود بیان فقر و احتیاج ایشان ست کہ جامہ درست بر تن نداشتند و باین جہت چسپیدہ بیکدیگر می نشستند تا فی الجملہ پوشیدگی حاصل شود - وقاری یقرأ علینا - و قارے میخواند قرآن را بر ما - اذ جاء رسول اللہ ناگاہ آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقام علینا پس ایستاد آنحضرت بر سر ما - فلما قام رسول اللہ پس ہرگاہ کہ ایستاد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم سکت القاری خاموش گشت قاری کہ قرآن میخواند فسلم پس چون خاموش گشت قاری سلام داد آنحضرت بر ما اینجا مفہوم میشود کہ سلام بر قاری قرآن مکروہ ست چنانکہ در فقہ مذکور ست و گفتہ اند اگر کسے سلام داد جواب آن لازم نیست - قال ما کنتم تصنعون - گفت آنحضرت ابو سعید میگوید شما اگر آنحضرت قرأت جماعت ایشان

شنید استفهام بر حقیقت خود ست و المقصود تو طیه و تمهید بشارت ست که با ایشان داد۔ قلنا گفتیم ما۔ کنا نستمع

الی کتاب اللہ تعالیٰ۔ بودیم ما که گوش مید اشتیم بسوی کتاب خدای تعالیٰ۔ فقال پس گفت آنحضرت۔ الحمد للہ الذی

جعل من امتی من امرت ان اصبر نفسی معهم۔ حمد خدای راست که پیدا کرد از امت من کسی را که امر کرده شده ام من که صبر فرمایم

نفس خود را با ایشان و نشینم در ایشان اشارت ست بقول خداوند تعالیٰ واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم الآیه

گفت ابو سعید خدری فجلس وسطنا۔ پس نشست آنحضرت میان ما وسط بسکون سین میان و بتحریک میانه لیعدل

بنفسه فینا۔ تا برابر گرداند ذات شریف خود را در میان ما و ممتاز نبود از ما۔ ثم قال بیده هکذا۔ پس اشارت کرد بدست

مبارک خود که همچنین نشینید یعنی حلقه زده نشینید فتحلقوا۔ پس حلقه زده نشستند صحابه۔ وبرزت وجوههم له۔ و بیرون

آمد از صف و ظاهر گشت رویهای ایشان مر آنحضرت را۔ فقال ابشروا یا معاشر صعالیک المهاجرین پس گفت

آنحضرت شاد و خوش باشید ای گروه فقرای مهاجرین صعالیک جمع صعلوک بمعنی فقیر که مال ندارد چنانکه

ممالیک جمع مملوک۔ بالنور التام یوم القیمة۔ بشارت باد مر شما را بروشنائی تمام روز قیامت تلمیح ست بقول حق

سبحانه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا تدخلون الجنة قبل اغنیاء الناس بنصف یوم

می در آئید شما بهشت را پیش از مردم توانگر به نیم روز۔ وذلک خمسمائة عام۔ و نیم روز آن عالم پانصد سال دنیا

چنانکه در قرآن مجید میفرماید وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و مراد اغنیای شاکر و فقرای صابر

یعنی اغنیا فرضا اگرچه فاضلتر و بیشتر باشند در ثواب چنانکه حدیث دیگر بران دلالت دارد ولیکن با وجود

آن این سبقت فقرا را حاصل ست و ظاهر این حدیث دران ست که این فضیلت و سبقت مخصوص بفقرای

مهاجرین باشد ولیکن چون علت فقرست و آن مشترک ست میان سائر فقرا حکم همه یکی باشد و در حدیثی بلفظ

اطلاق نیز آمده است که یدخل الفقراء قبل الاغنیاء و کلام درین در باب فضل فقراء بیاید ان شاء اللہ تعالیٰ

رواه ابو داؤد وعن البراء بن عازب صحابی مشهور ست اول مشاهد او خندق ست و پیش از وی صغیر

بود و سن از تابعان امیر المؤمنین علی رض است حاضر شد با وی در جمل و صفین و نهروان و مات فی زمن مصعب

بن الزبیر۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم زینوا القرآن باصواتکم۔ بیارائید قرارت قرآن را بخوشی

آوازهای خود زیرا که این مهایج کننده تر ست در دل و سخت تر ست از روی تاثیر دران و رقت پیدا کننده

تر ست شنوندگان را بعضی مشائخ گفته اند که غنا در حد ذات خود باطل ست ولیکن می آراید حق را چون در نفس

مریدان در بدایت حال حق به تنگی و شور در می آید با غنا مزج میکنند تا آسانی و برغبت در آید به مثال دارو که

تلخ تا نخ که آن را با قند و سهم گردانیده در باطن در آرند و تحسین صوت در قرآن بغایت مطلوب ست و بعضی گفته اند

که این عبارت محمول بر قلب ست و اصل ... ست ... [illegible]

ازانکه اصوات بندگان را مزین قرآن گوید بلکه قرآن زینت بخش اصوات ست واین سخن سهل ست قرین شی تابع شی می باشد
چنانکه حلی نسبت بعروس گویا قرآن صاحب جمال ست که حسن ذاتی دارد وآواز خوب زیوری ست که حسن دیگر بران
می افزاید ودر فصل ثالث از حدیث براء بیاید که صریح ست درین معنی ومراد اینجا قرائت قرآن ست که فعل بنده است
نه ذات قرآن که صفت باری تعالی ست جل شانه چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم - رواه احمد وابو داود
وابن ماجة والدارمی - وعن سعد بن عبادة بضم عین وتخفیف موحده از نقبای دوازده انصار ست ومهتر
قوم خود ورایت مصطفی صلی الله علیه وسلم روز فتح در دست او بود واو را مناقب بسیار ست رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من امرأ یقرأ القرآن ثم ینساه - نیست هیچ مردی که بخواند قرآن را پس
فراموش میکرد اند آنرا - الا لقی الله یوم القیمة اجذم - مگر آنکه پیش می آید جناب کبریای حق را روز قیامت مقطوع
الاعضای جذم بمعنی قطع واجذم مردیکه بیفتد اعضای او بعلت جذام که علتی مشهور ست وبعضی گفته اند که مقطوع
الید یعنی خالی از خیر وبرکت وبعضی گفته اند ساقط الاسنان یعنی دندان افتاده وبعضی گفته اند زبان افتاده
بصورت یا بمعنی یعنی بی حجت وبی زبان وفراموش کردن قرآن را بعد از حفظ از کبائر شمرده اند ووعید
درین باب بسیار واقع ست وبعضی میگویند مراد بنسیان اینجا ترک عمل وقرائت اوست والله اعلم - رواه ابوداود
والدارمی - وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لم یفقه من قرأ القرآن فی اقل من
ثلث - فهم نکرد وفقیه نشد وندانست معانی قرآن را وتامل وتدبر نکرد در آن کسیکه خواند قرآن را در کمتر از سه شب
رواه الترمذی وابوداود والدارمی - بدانکه عادت سلف مختلف بود در قدری از زمان که ختم می کردند در آن
قرآن را از ختم کردن در دو ماه تا هشت ختم کردن در روز وشب وبعضی گفته اند از سه روز کم نباید وبر چهل روز
زیاده نی وبعضی در هفته یک ختم می کردند واقوال دیگر نیز هست ومختار آن هست که این مختلف می گردد باختلاف
اشخاص پس کسیکه ظاهر میگردد مر او را بتدقیق فکر لطائف ومعارف اقتصار کند بران قدر که حاصل گردد کمال
فهم آنچه بخواند وهر که مشغول ست به نشر علم بدرس وتصنیف یا بفصل خصومات ودر وقائع ومهمات مسلمانان اقتصار
کند بران قدر که مانع نیاید از ان تعلم علم وکسب نفقه اهل وعیال نیز همین حکم دارد وعن عقبة بن عامر
صحابی ست والی مصر بود برای معاویه بعد از برادرش عتبة بن ابی سفیان - قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الجاهر بالقرآن کالجاهر بالصدقة - جهر کننده بقرآن وبآواز بلند خواننده آن مانند آشکارا دهنده
است صدقه را به فقرا که فضیلت وثواب دارد - والمسر بالقرآن کالمسر بالصدقة - سر کننده بقرآن یعنی آهسته
خواننده قرآن را مانند پنهان دهنده صدقه است که افضل واکمل ست در ثواب که از سمعه وریا خالص ست
واین در صدقه نفل است ودر جائی که بلند خواندن قرآن واجب نیست - رواه الترمذی وابوداود والنسائی

وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ۔ وعن صهیب رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ۔ گفت صهیب
رومی که از فقرای صحابه وعظمای ایشان ست ومناقب او بسیار ست که گفت آن حضرت ۔ ما آمن بالقرآن من
استحل محارمه ۔ ایمان نیاورد بقرآن ایمان کامل کسیکه حلال گردانید حرامهای قرآن را یعنی ارتکاب محرمات
ومناهی آن کرد حق ایمان آوردن آن است که عمل کند چنانکه حق محبت آن ست که متابعت کند ۔ رواه الترمذی
وقال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی ۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیثی ست که نیست
اسناد آن قوی از جهت ضعف بعضی رواة وی ۔ وعن اللیث بن سعد ۔ روایت ست از لیث بن سعد که فقیه
تابعی ست و امام اهل مصر ۔ عن ابن ابی ملیکة بضم میم وفتح لام وسکون تحتانیه که تابعی ثقه است واز مشاهیر علمای
تابعین ست سی صحابه را دریافته وقاضی مکه بود در عهد عبد اللہ بن الزبیر ۔ عن یعلی ۔ بفتح تحتانیه وسکون
مهمله وفتح لام ۔ بن مملک ۔ بفتح میم اولی وسکون ثانیه وفتح لام وکاف در آخر وی نیز تابعی ثقه است ۔ انه سأل
ام سلمة عن قراءة النبی ۔ که وی پرسید ام سلمه را از قرأت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم که چه کیفیت میخواند ۔ فاذا هی تنعت
قراءة مفسرة ۔ پس ناگاه ام سلمه صفت میکند وبیان میکند بقول یا بفعل قرأت پیدا وکشاده وروشن ۔ حرفا حرفا
حرف بعد از حرف جدا جدا ۔ رواه الترمذی وابو داود والنسائی ۔ وعن ابن جریج ۔ بضم جیم اول وفتح را
نام او عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج از ائمه دین واعلام علما ست واز تبع تابعین ست وپدرش از تابعین
ووی اعلم واوثق از پدر ست ۔ عن ابن ابی ملیکة عن ام سلمة قالت کان رسول اللہ ۔ گفت ام سلمه بود
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یقطع قراءته ۔ تقطیع میکرد قرأت خود را وتقطیع پاره پاره کردن مراد اینجا جدا جدا
نمودن حروف وکلمات را از یکدیگر چنانکه معنی ترتیل ست ووقف کردن بر سر آیات اگرچه تعلقی بما قبل داشته
باشد یقول ۔ میگفت ومیخواند آنحضرت ۔ الحمد للہ رب العالمین ثم یقف ۔ پستر وقف میکرد ومی ایستاد ۔
ثم یقول ۔ پستر میگفت ۔ الرحمن الرحیم ثم یقف ۔ پستر وقف میکرد ومیگفت ۔ مالک یوم الدین ۔ تا آخر
سوره ۔ وقواعد مقرره ارباب قرأت در امثال این آیات که متعلق اند بیکدیگر وصل ارجح ست ولیکن اگر بر رؤس
آیتی باشد وقف وابتدا بما بعد سنت ست ۔ رواه الترمذی وقال اسناده لیس بمتصل ۔ روایت کرد این حدیث
را ترمذی وگفت اسناد این حدیث نیست متصل لان اللیث روی الحدیث عن ابن ابی ملیکة عن یعلی بن مملک
عن ام سلمة چنانکه در اثنای حدیث سابق گذشت وابن ابی ملیکه از ام سلمه بی واسطه سماع ندارد ۔ وحدیث
اللیث اصح ۔ وحدیث لیث که متصل است صحیح تر ست

الفصل الثالث ۔ عن جابر رضی اللہ عنہ قال خرج علینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ونحن نقرأ القرآن
گفت جابر بیرون آمد بر ما آنحضرت وحال آنکه ما میخواندیم قرآن را ۔ وفینا الاعرابی والعجمی ۔ ودر میان

تا بدویان صحرانشینن و عجمیان غیر عربی نیز بودند ولابد قراءت ایشان در تجوید و رعایت قواعد آن در مرتبه قراءت
عربان فصیح نبود و با وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویز کرده و تقریر و تحسین نموده - فقال - پس گفت - اقرؤا فکل حسن
بخوانید قرآن را پس همه نیکوست یعنی بهر نوع که یکی از شما بخواند خواه عرب و خواه عجم و مقصود وی صلی الله علیه وسلم
رفع حرج و مشقت و تکلف در استقصای رعایت تجوید بمرتبه غایت است و تنبیه بر تحری حسبه و اخلاص و عمل لوجه الله
و تفکر در معانی و شدت اهتمام بآن اگرچه در تحسین الفاظ و تجوید کلمات نه باقصی الغایة کوشند زیرا که استقصا و
اهتمام بتانقی با مسامحه و تقصیر در ادای چنان نفع نکند و با اهتمام و اعتنا بتانی با مسامحه در ادای ضرر ندارد حیث انکه
فرمود - وسیجیی اقوام یقیمونه - و زود باشد که بیایند گروهها از مردم که راست و درست گردانند قرآن را
برعایت تجوید کلمات و تحسین اصوات کما یقام القدح - چنانکه راست ساخته میشود تیر و قدح بکسر قاف و سکون دال
تیر ناتراشیده و بی پر و پیکان نهاده - یتعجلونه - زود می طلبند اجرت آنرا درین جهان - ولا یتاجلونه - و
بمهلت نمی طلبند ثواب آن را در آن جهان یعنی دنیا را بر آخرت اختیار میکنند و دین را بدنیا می فروشند - رواه ابو داود
والبیهقی فی شعب الایمان - وعن حذیفة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرؤا القرآن بلحون
العرب واصواتها - روایت است از حذیفه بن الیمان که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله صلعم است و نزد او علم
منافقان است گفت گفت آنحضرت بخوانید قرآن را بلحنهای عرب و خوش آوازهای ایشان فی الصراح لحن آواز و آواز
گردانیدن و لحن در قراءت طرب کردن بدان فلان الحن ست نیکوتر است از روی خواندن بدان و مراد بلحون
عرب تحسین صوت و تطریب است بی تکلف در رعایت قوانین موسیقیه باعانت طبیعت چنانکه از قراءت ایشان
مشاهده می افتد - وایاکم ولحون اهل العشق ولحون اهل الکتابین - و دور دارید خود را از لحنهای اهل عشق و لحنهای
اهل دو کتاب که توریت و انجیل ست و مراد بلحون اهل عشق آنچه میکنند مردم در مغانی اشعار و محاوره ایشان در اشعار
از رعایت قواعد موسیقی و تکلف در آن و بخوانند یهود و نصاری کتاب خود را مانند این و تکلف میکردند در آن
و بعضی اهل العشق را اهل الفسق خوانند و این تصحیف و تحریف است و صحیح نیست - وسیجیی بعدی قوم یرجعون
بالقرآن ترجیع الغناء والنوح - و زود باشد که بیایند پس از من گروهی که ترجیع کنند بقرآن مانند ترجیع سرود
و نوحه و ترجیع آواز گردانیدن در حلق و نوح بفتح نوحه در ماتم کردن - لا یجاوز حناجرهم - نمیگذارد قرآن نای
گلوهای ایشان را یعنی بالا نمیرود و بمصعد قبول نمی رسد - مفتونة قلوبهم - در فتنه و بلا انداخته شده است
دلهای ایشان بمحبت دنیا و تحسین مردم مر ایشان را - وقلوب الذین یعجبهم شأنهم - مفتون و مبتلاست دلهای
آن کسانی که خوش می آید ایشان را حال ایشان - رواه البیهقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابه
وعن البراء بن عازب قال سمعت رسول الله - گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول -

میگفت حسنوا القرآن باصواتکم - نیک گردانید قرآن را بآوازہاے خود - فان الصوت الحسن یزید القرآن حسنا -
زیرا کہ آواز خوب زیادہ میکند قرآن را حسن - رواہ الدارمی - وعن طاؤس مرسلا - روایت ست از طاؤس
یمانی کہ از مشاہیر تابعین ست ودر صحبت ابن عباس بود وبطریق ارسال - قال - گفت - سئل النبی - پرسیدہ شد
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ای الناس احسن صوتا بالقرآن - کدام یکی از آدمیان خوش آواز ترست بقراءت آن
قال - گفت آنحضرت - من اذا سمعتہ یقرأ - خوش آواز ترین مردم بقرآن کسی ست کہ چون بشنوی او را کہ میخواند
قرآن را - اریت انہ یخشی اللہ - پنداری وگمان بری تو کہ وے می ترسد وہیبت دارد از خدا - قال طاؤس
وکان طلق کذلک - گفت طاؤس وبود طلق بفتح طاے مہملہ وسکون لام کہ یکی از تابعین ست ہمچنین یعنی در خواندن
وے اثر خوف وخشیت وہیبت پیدا بود - رواہ الدارمی - وعن عبیدۃ بفتح عین وکسر موحدہ - الملیکی بضم میم
وفتح لام وسکون یاے تحتانیہ اولی وفتح [illegible] وضم لام [illegible] آمدہ وشامی ست - وکانت لہ صحبۃ مع رسول اللہ - وبود مر او را
صحبت با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - در اصابہ گفتہ یقال لہ صحبۃ گفتہ میشود کہ مر او را صحبت ست ودر بعضی نسخ بجاے
کلمہ مع - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - در بعضی نسخ این حدیث مرفوع ست ودر نسخہ اول موقوف و
این حدیث را بہر دو طریق رفع ووقف روایت کردہ اند چنانکہ شیخ ابن حجر در اصابہ گفتہ - یا اہل القرآن لاتوسدوا
القرآن - اے اہل قرآن تکیہ گاہ مسازید قرآن را بالین کہ تکیہ کنید بدان وخواب کنید بدان کنایت ست از
تکاسل از تلاوت قرآن وتغافل از قرآن بحقوق آن - واتلوہ حق تلاوتہ من آناء اللیل والنہار - وبخوانید
قرآن را چنانکہ حق خواندن ست در ساعات شب وروز - وافشوہ - وآشکارا کنید وبخوانید قرآن را باسماع وتعلیم
ودرس وتفسیر وکتابت تا شائع گردد میان مردم - وتغنوہ - وتغنی کنید بقرآن یعنی کہ گذشت - وتدبروا ما فیہ
لعلکم تفلحون - وتامل کنید در معانی آن وبعد بروید دنبال آنچہ در وست از معانی واحکام بتامل وعمل باشد آنکہ
رستگار شوید وفیروزی یابید - ولاتعجلوا ثوابہ - وشتاب نہ طلبید در دنیا پاداش آنرا وتنگ دانید او را از حظوظ
این جہان - فان لہ ثوابا - زیرا کہ مر قرآن را ثوابے عظیم ست در آن جہان - رواہ البیہقی فی شعب الایمان
واین حدیث را بخاری نیز روایت کردہ [illegible] در تاریخ خود ورفع نکردہ وروایت کردہ طبرانی مرفوع -

باب

این نیز باب ست بی ترجمہ ودر بعضی نسخ باب فی اختلاف القرآن وجمع القرآن - وظاہر مراد باختلاف قرآن
اختلاف قرأت ولغات اوست ومراد بجمع نوشتن او در مصحف واحد

الفصل الاول - عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت ہشام ابن حکیم بن حزام - بکسر حاے مہملہ وتخفیف
زاے صحابی ست اسلام آورد در روز فتح واز فضلاے صحابہ است چنانکہ پدر او حکیم بن حزام وپدر وے

برادر زادہ ام المومنین خدیجہ است رضی اللہ عنہا گفت عمر بن الخطاب شنیدم ہشام بن حکیم را یقرأ سورۃ الفرقان
میخواند سورۂ فرقان را علی غیر ما اقرأہا بر وجہ مغایر انچہ میخواندم من آن سورہ را۔ وکان رسول اللہ۔ و بود پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم اقرأنیہا۔ خوانانیدہ بود مرا آن سورہ را۔ فکدت ان اعجل علیہ۔ پس چون انچہ من میخواندم آنحضرت
خوانانیدہ بود و وے مخالف آن میخواند نزدیک بودم من کہ شتابی کنم بر وے و در افتم در وے و غضب کنم بر وے
ثم امہلتہ۔ پستر ترک دادم و گذاشتم او را و شتابی نکردم حتی انصرف۔ تا آنکہ برگشت وے از قرات و تمام کرد
ثم لببتہ بردائہ۔ پستر انداختم ردائے او را در گردن او و کشیدم او را نزدیک ۔ تلبیب گریبان گرفتن و کشیدن
در خصومت و لبب و لبہ نحر یعنی پیش سینہ کہ آنجا ذبح می کنند۔ فجئت بہ رسول اللہ۔ پس آوردم من او را نزد پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم فقلت۔ پس گفتم۔ یا رسول اللہ انی سمعت ہذا یقرأ سورۃ الفرقان علی غیر ما اقرأتنیہا۔ بتحقیق
من شنیدم این را کہ میخواند سورۂ فرقان را بغیر وجہی کہ خوانانیدے تو مرا آن سورہ را۔ فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس گفت آنحضرت۔ ارسلہ۔ بہل او را یا بہشام فرمود۔ اقرأ۔ بخوان۔ فقرأ القراءۃ
التی سمعتہ یقرأ۔ پس خواند ہشام آن قرات را کہ شنیدہ بودم من او را کہ میخواند۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ہکذا انزلت۔ پس گفت آنحضرت ہمچنین فرو فرستادہ شدہ است این سورہ۔ ثم قال لی اقرأ۔
پستر گفت آنحضرت مرا بخوان۔ فقرأت۔ پس خواندم من چنانکہ یاد داشتم۔ فقال ہکذا انزلت۔ پس اینجا
نیز گفت ہمچنین فرو فرستادہ شدہ است این سورہ پس چون فرمود کہ ہکذا انزلت گفت۔ ان ہذا القرآن
انزلت علی سبعۃ احرف۔ بدرستیکہ این قرآن فرو فرستادہ شدہ است بر ہفت حرف مراد ہفت قرات یا ہفت
لغت ست و تحقیق این در کتاب العلم گذشت فتذکر۔ فاقرؤا ما تیسر منہ۔ پس بخوانید ہرچہ آسان باشد از قرآن
و ہرچہ خوش آید شمارا متفق علیہ واللفظ لمسلم۔ وعن ابن مسعود قال سمعت رجلا قرأ۔ گفت عبد اللہ بن مسعود
شنیدم مردے را کہ خواند یعنی بیک قرات۔ وسمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقرأ خلافہا۔ و شنیدم آنحضرت را کہ
میخواند مخالف آن قرات را کہ خواند آن مرد۔ فجئت بہ النبی۔ پس آوردم آن مرد را نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
فاخبرتہ۔ پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت حال فعرفت فی وجہہ الکراہۃ۔ پس شناختم من در روے مبارک
آنحضرت ناخوشی را از جہت جدال و خلاف۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ کلاکما محسن۔ ہر دو شما نیک خوانندہ اید
فلا تختلفوا۔ پس مختلف نشوید۔ فان من کان قبلکم اختلفوا فہلکوا۔ پس بدرستیکہ کسانیکہ بودند پیش از شما اختلاف کردند
پس ہلاک شدند مراد باختلاف اینجا انکار یکی از وجوہ قرات ست کہ فرو فرستادہ شدہ است قرآن بران و قرات
ہمہ حق اند ہیچ یکی را انکار نباید کرد و اگر یکی از انہا انکار کند انکار از قرآن کردہ باشد ولیکن قرات بعضی متواتر
اند و بعضے آحاد و چنانکہ آحادیث متواترہ بدین ہفت قرات ست کہ میخوانند و بعضی در دہ قرات ادعا تواتر کنند

وتخصیص ہر قرأتے بقارے مخصوص بجہت اختیار و اعتبار اوست آنرا و الا ہمہ راست۔ رواہ البخاری ✓ وعن
ابی بن کعب قال کنت فی المسجد فدخل رجل یصلی۔ گفت ابی بن کعب بودم من در مسجد پس درآمد مردے در
حالی کہ نماز می کند۔ فقرأ قراءۃ انکرتہا علیہ۔ پس خواند قرأتی را کہ انکار کردم من آن قرأت را بر مرد ثم
دخل آخر فقرأ قراءۃ سوی قراءۃ صاحبہ۔ پیشتر درآمد مردے دیگر پس خواند قرأتی را جز قرأت آن یار خود خلاف آن
قرأت نزد ابی منکر بود و لہذا ذکر نکرد انکار را بر وے۔ فلما قضینا الصلوٰۃ دخلنا جمیعا علی رسول اللہ۔ پس وقتیکہ
تمام کردیم نماز را درآمدیم ہمہ بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ و در بعض نسخ فلما قضیا بہ لفظ تثنیہ یعنی وقتیکہ تمام کردند
آن دو مرد نماز را۔ فقلت ان ہذا قرأ قراءۃ انکرتہا علیہ۔ پس گفتم من کہ این مرد خواند قرأتی را کہ انکار کردم آنرا بر وے
و دخل آخر فقرأ سوی قراءۃ صاحبہ۔ و درآمد مردے دیگر پس خواند جز قرأت یار خود۔ فامرہما النبی۔ پس فرمود آن
دو مرد را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ باز بخوانید۔ فقرأ۔ پس خواندند آن دو مرد۔ فحسن شأنہما۔ پس تحسین کرد
آن حضرت حال آن ہر دو مرد را و مقرر داشت قرأت ہر دو را۔ فسقط فی قلبی من التکذیب۔ پس افتاد در دل
من از تکذیب و انکار از جہت تحسین و تقریر آنحضرت ہر دو قرأت را بگمان آنکہ کلام خدا یکی باید کہ بر یک وجہ باشد
ہر کسی ہر طوریکہ خواند چون روا باشد۔ ولا اذ کنت فی الجاہلیۃ۔ و نبود این تکذیب و انکار وقتیکہ بودم در جاہلیت
و این مبالغہ است از جہت آنکہ در جاہلیت جاہل بود و وقوع تکذیب در انحالت چندان مستبعد نبود و عظیم نمی نمود
بعد از حصول یقین و معرفت عظیم نمود۔ فلما رأی رسول اللہ۔ پس ہنگامی کہ دید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
ما قد غشینی۔ چیزیکہ پوشید و در گرفت مرا از وسواس شیطان کہ بسبب تکذیب و انکار آورد۔ ضرب فی صدری
زد آنحضرت دست مبارک خود را در سینہ من بجہت تصرف کردن و راندن وسواس و انکار۔ ففضت عرقا
پس روان شدم من از عرق و فیضان کثرت آب چنانکہ روان گردد و ففضت بکسر و سکون ضاد۔ وکانما انظر الی اللہ
فرقا۔ و چنان شدم گویا کہ می بینم بسوے خدا از خوف فرق بفتح فا و را ترسیدن۔ فقال لی۔ پس گفت آنحضرت مرا
یا ابی ارسل الی ان اقرأ القرآن علی حرف۔ فرستادہ شد یا فرستاد اللہ تعالیٰ وحی بسوے من کہ بخوانم یا کہ بخوان
قرآن را بر یک حرف ارسل بہ لفظ مجہول و معلوم ہر دو روایت ست و اقرأ بلفظ متکلم و امر و چون دیدم کہ قرأت
را بر یک حرف تنگ خواہد شد بر امت۔ فرددت الیہ ان ہون علی امتی۔ پس مراجعت کردم بدرگاہ حق سبحانہ کہ آسان
گردان کار قرأت را بر امت من و توسعہ کن برایشان۔ فرد۔ پس رد کرد و نہ بازگردانید حق تعالیٰ و جواب داد دوم
فرستاد الی الثانیۃ۔ بسوے من بار دوم کہ۔ اقرأہ علی حرفین۔ بخوان قرآن را بر دو حرف۔ فرددت الیہ۔
پس مراجعت کردم بسوے وے تعالیٰ دیگربار۔ ان ہون علی امتی۔ کہ آسان گردان بر امت من و توسعہ
کن۔ فرد الی الثالثۃ۔ پس رد کرد و رجوع نمود حق سبحانہ تعالیٰ بسوے من بجواب و وحی فرستاد بسوے من

سوم بار۔ اقرأ علی سبعۃ احرف۔ بخوان قرآن را بر ہفت حرف وسابقاً معلوم شد کہ مراد بحروف قراءتست یا لغات ودرین
سوال وجواب ومراجعت کہ ناظر در توقف وتاخر مطلوب ومسئول است میان حق جل وعلا ورسول وے کہ محبوب
ومقبول حضرت اوست سہ بار واقع شد برکت کرد وکرم نمود وے سبحانہ بزیادت برکات وتکریمات متعلق بامر آخرت
مرامت مرحومہ او را بعد از انجاح مرام واسعاف مسئول وے صلی اللہ علیہ وسلم در حق ایشان در امر دنیا تا جمع
گردد تسہیل وتیسیر در امر دنیا وآخرت پس امر کرد کہ سہ سوال کند بعدد ہر دو مراجعتی کہ واقع شد پس فرمود
ولک بکل ردۃ رددتکہا مسئلۃ تسألنیہا۔ ومر تراست اے محمد واے محبوب من واے مقبول درگاہ من بہر یک
ومراجعتی کہ کردم آنرا با تو قبولے وعطائے وسوالے کہ بکنی آنرا یعنی سہ چیز بخواہ وسوال کن کہ بدہم بتو آنرا پس آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم ہر سہ سوال را بمغفرت یاد آورد واشارت بآنکہ اصل ہمین مغفرت ست کہ اگر مغفرت نباشد
ہیچ کس را خلاصی ممکن نیست چنانکہ قول وے سبحانہ وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بدان اشارت
میکند لیکن مغفرت سہ قسم ساخت دو برائے امت خود در آمرزیدن کبائر وصغائر سوم بہ تمامہ خلائق از اولین
وآخرین چنانکہ فرمود۔ فقلت۔ پس گفتم۔ اللہم اغفر لامتی اللہم اغفر لامتی واخرت الثالثۃ لیوم یرغب الی الخلق۔
وتاخیر کردم ونگاہ داشتم مغفرت ثالثہ را برائے روزے کہ رغبت کنند وخواہش نمایند وتوجہ آرند بسوئے من
وشفاعت طلبند از من خلق کلہم۔ ہمہ خلق۔ حتی ابراہیم۔ تا آنکہ ابراہیم خلیل در خلاصۂ نفس خود چنانکہ قول اوست
علیہ السلام والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین یاد رحق امت برائے مغفرت وشفاعت ایشان وتخصیص
ابراہیم بذکر از جہت بودن وے افضل انبیا ورسل بعد از حضرت وے صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ تصریح کردہ اند
باین علما وواقع نہ شد تصریحی از جمہور در غیر وے علیہ السلام وبعضی گفتہ اند کہ بعد از ابراہیم موسی افضل انبیاست
صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین رواہ مسلم وعن ابن عباس قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
گفت ابن عباس کہ آنحضرت گفت اقرأنی جبرئیل علی حرف۔ خوانانید مرا جبرئیل یعنی قرآن بوحی الٰہی نخست بر یک
حرف یعنی بر یک لغت کہ لغت حجاز ست وعرب را ہفت لغت بود معروف بفصاحت چنانکہ در اول کتاب در کتاب
العلم گذشت۔ فراجعتہ۔ پس مراجعت کردم جبرئیل را کہ عرض کند بدرگاہ حق توسعہ را فلم ازل استزیدہ۔ پس ہمیشہ بودم [illegible]
یعنی بازے طلب زیادت کردم ویزیدنی وزیادہ میکرد جبرئیل برائے من حتی انتہی الی سبعۃ احرف۔ تا آنکہ رسید تا ہفت حرف این مراجعہ
وزیادت در ہمین وقت ودر یک مجلس واقع شد یا بعد رفت کردن جبرئیل وعرض حال بدرگاہ عزت بار بار در اوقات متعددہ بود متفق علیہ قال
ابن شہاب گفت ابن شہاب کہ زہری مشہور ست واز اعلام علماء تابعین بود بلغنی ان تلک السبعۃ الاحرف انما ہی فی الامر یکون
واحدا۔ رسید مرا کہ آن ہفت حرف نیستند آنہا در امر دین مگر یکی یعنی متحد ومتفق اند لا یختلف فی حلال ولا حرام مختلف نمیشوند در
حلال ونہ در حرام یعنی مرجع کل یک معنی واحد ست اگرچہ لفظ مختلف باشند چہ قرأت سبع متفق علیہا اند [illegible]

که مراد اند بحروف متفق علیه

الفصل الثانی — عن ابی بن کعب رضی الله عنه قال لقی رسول الله صلی الله علیه وسلم جبرئیل فقال - گفت
ابی بن کعب ملاقی شد آنحضرت جبرئیل را پس گفت - یا جبرئیل انی بعثت الی امة امیین - بدرستیکه من فرستاده شده ام
بسوی امتی که ناخوانندگانند و خواندن و نوشتن نیاموخته اند منهم العجوز الکبیر بعضی از ایشان پیرزنی کلان سال ست عجوز زن مسن را
گویند و در قاموس گفته عجوز مرد پیر و زن پیر و عجوزه بتا نیامده و اگر آمده لغت ردی غیر فصیح ست - والشیخ الکبیر بعضی از ایشان
پیر مردی کلان سال ست والغلام والجاریة و بعضی از ایشان کودکانند و دخترانند غلام و جاریه در اصل بمعنی کودک و دختر ست
و بچه غلامان و زنان که اطلاق میکنند بجهت حقارت ایشان ست چنانکه فتا و فتاة میگویند نسبت اکابر ایشان معامله
پیران نمی کنند و توقیر و تعظیم نمی نمایند والرجل الذی لم یقرأ کتابا قط - و بعضی از ایشان مردی ست که نخوانده است
کتاب را هرگز اگرچه آموخته باشد و علم آن داشته باشد - قال - گفت جبرئیل - یا محمد ان القرآن انزل علی
سبعة احرف - بدرستیکه قرآن فرو فرستاده شده است بر هفت لغت و هفت قرات - رواه الترمذی - وفی روایة
لاحمد ولابی داؤد - و در روایتی مر احمد و ابی داؤد را این زیادت آمده که - قال - گفت جبرئیل - لیس منها الا شاف
کاف - نیست حرفی از ان حروف مگر آنکه وی شافی ست مر هر علتی را که در سینه هاست از کفر و جهل و کافی ست
در اعجاز و حجت بر صدق نبی و حقانیت دین و الزام منکران و معاندان - وفی روایة للنسائی - و در روایتی
مر نسائی را همچنین آمده - قال - گفت آنحضرت - ان جبرئیل و میکائیل اتیانی - آمدند مرا - فقعد جبرئیل عن یمینی
پس نشست جبرئیل جانب راست من - و میکائیل عن یساری - و نشست میکائیل از چپ من -
فقال جبرئیل اقرأ القرآن علی حرف - پس گفت جبرئیل از من بخوان قرآن را در حالی که بود قرات بر یک حرف
قال میکائیل - گفت میکائیل مر آنحضرت را استزده - طلب زیادتی بکن جبرئیل را یعنی بگو با وی که بحرف دیگر هم بخوانم
حتی بلغ سبعة احرف - تا رسید قرآن یا جبرئیل هفت حرف را - وکل حرف شاف وکاف - و هر حرف شافی و کافی ست
و چون توسیع شد و تنگی رفت و امر قرات تسهیل و تیسیر پذیرفت هر قسمی از امت که مذکور شدند میتوانند خواند بخلاف
آنکه اگر تنگ باشد و بر یک حرف بماند فافهم - وعن عمران بن حصین - صحابی مشهور ست که ملائکه را می دید
و بر وی سلام میکردند و سی سال صاحب فراش بود - انه مر علی قاص یقرأ ثم یسأل - روایت می کند که وی گذشت
بر قصه خوانی که قرآن میخواند و پس از ان مردم سوال میکرد و قص بمعنی اعلام و اخبار ست و قاص کسیکه اخبار و قصص
مے آرد و قصاص بر وعاظ نیز اطلاق مے کنند - فاسترجع - پس استرجاع کرد عمران و گفت انا لله و انا الیه راجعون
چنانکه در مصیبت میگویند گویا این قرآن خواندن و سوال کردن بران مصیبتی ست که بدان قاص رسیده و بدان
مبتلا گشته یا ابتلاے عمران بمشاهده این حالت شنیعه مصیبتی ست بدان که بوے رسیده - ثم قال سمعت رسول الله

پس گفت عمران شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول - میگفت - من قرأ القرآن فلیسأل اللہ بہ - کسیکہ بخواند قرآن را

پس باید کہ سوال کند خدا را بہ قرآن و بخواہد حاجت دینیہ و دنیویہ خود را از وے تعالیٰ چنانکہ اگر بآیت رحمت برسد

یا بذکر جنت آید بطلبد از وے تعالیٰ آنرا و اگر بآیت عذاب و ذکر نار رسد پناہ جوید بخدا ازان یا مراد آن ست کہ دعا

کند بعد از فراغ قرأت بدعوات ماثورہ - فانہ سیجیٔ اقوام یقرؤن القرآن ویسألون بہ الناس - پس بدرستیکہ

شان این ست زود باشد کہ بیایند گروہہائے کہ بخوانند قرآن را و سوال کنند بآن از مردم گدائی کنند از ایشان

رواہ احمد والترمذی

الفصل الثالث - عن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - روایت ست از بریدہ اسلمی بضم ہمزہ

کہ از مشاہیر صحابہ و او را مناقب جمیلہ است از حضرت نبوت و خلفاے راشدین کہ گفت گفت آن حضرت - من

قرأ القرآن یتاکل بہ الناس - کسیکہ بخواند قرآن را در حالیکہ طلب اکل میکند بقرآن از مردم یعنی قرآن را وسیلہ

طعام دنیا میگرداند - جاء یوم القیمۃ ووجہہ عظم لیس علیہ لحم - بیاید آن کس روز قیامت در حال آنکہ روے وے

استخوان ست کہ نیست بر وے گوشت یعنی زار و نزار و خوار و بے عزت باشد - رواہ البیہقی فی شعب الایمان

وعن ابن عباس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لایعرف فصل السورۃ - بود آنحضرت نمی شناخت جدا کردن

و فرق نہادن میان دو سورہ - حتی ینزل علیہ - تا آنکہ فرود مے آمد بر وے بسم اللہ الرحمن الرحیم - و ظاہر حدیث

دلالت دارد بر آنکہ بسم اللہ آیتی ست از قرآن نازل براے فصل میان دو سورہ چنانکہ مذہب ما ست - رواہ ابو داؤد

وعن علقمۃ قال کنا بحمص - روایت ست از علقمہ کہ از کبار تابعین و اصحاب عبد اللہ بن مسعود ست گفت بودیم

ما بحمص بکسر حا و سکون میم کہ از بلاد شام ست - فقرأ ابن مسعود سورۃ یوسف - پس خواند عبد اللہ بن مسعود

سورہ یوسف را - فقال رجل ما ہکذا انزلت - پس گفت مردے نہ اینچنین فرو فرستادہ شدہ است - فقال

عبد اللہ واللہ لقد قرأتہا علی عہد رسول اللہ - پس گفت ابن مسعود بخدا سوگند بتحقیق خواندہ ام من آنرا در زمان

پیغمبر خدا و در حضرت وے - صلی اللہ علیہ وسلم فقال احسنت - پس گفت آنحضرت نیک خواندی - فبینا ہو یکلمہ

پس در اثناے آنکہ آن مرد سخن میگوید ابن مسعود را اذ وجد منہ ریح الخمر ناگاہ یافتہ شد یا یافت ابن مسعود از ان مرد بوے

می وجد بلفظ مجہول و معلوم ہر دو روایت ست فقال پس گفت ابن مسعود اتشرب الخمر وتکذب بالکتاب آیا می نوشی شراب

را و تکذیب میکنی بہ کتاب خدا - فضربہ الحد - پس زد ابن مسعود او را حد - گویا انچہ ابن مسعود خواندہ بود قرأت

مشہورہ بود و یقیناً از کتاب اللہ بود و تکذیب و انکار او کفر ست قطعاً و اگر اینچنین نبود قرأت

شاذ بود و اطلاق تکذیب کتاب بطریق تغلیظ و تشدید باشد و ظاہر ہمین ست و لہذا حکم بکفر او نکرد

کرد بحد شرب خمر - متفق علیہ - وعن زید بن ثابت - از اجلہ فقہاے صحابہ

قال ارسل ابوبکر مقتل اہل الیمامۃ۔ گفت زید بن ثابت کہ فرستاد کسی را بسوے من ابابکر صدیق وطلبید مرا پیش
خود در وقت قتل اہل یمامہ واین مقتل بنی حنیفہ بود کہ کشتہ شدند در روے مسیلمہ کذاب لعنۃ اللہ علیہ در خلافت صدیق
چنانکہ در کتاب المذکوۃ گذشت ودر روے بسیارے از قراے قرآن کشتہ شدند پس رفتم من نزد ابی بکر فاذا عمر
بن الخطاب عندہ۔ پس ناگاہ عمر نزد ابی بکر بود رضی اللہ عنہما۔ قال ابوبکر ان عمر اتانی فقال۔ گفت ابوبکر کہ عمر آمد
نزد من پس گفت۔ ان القتل قد استحر یوم الیمامۃ بقراء القرآن ۔ بدرستیکہ کشتن بتحقیق سخت وبسیار شد وگرم
شد روز یمامہ بخوانندگان قرآن وحافظان وے وعرب کار سخت را حار گویند وگفتہ اند عدد کسانیکہ کشتہ شدند
در روے از قراء ہفتصد بود وانی اخشی ان استحر القتل بالقراء بالمواطن وبدرستیکہ من مے ترسم کہ اگر
سخت شود قتل بقراء در جاہاے جنگ۔ فیذہب کثیر من القرآن پس برود بسیاری از قرآن کہ ہر کس ہر چیزے ازاں
یاد دارند وانی ارے ان تامر بجمع القرآن ۔ وبدرستیکہ من مصلحتی می بینیم کہ تو امر کنی بجمع کردن قرآن
در مصحف۔ قلت لعمر کیف تفعل شیئا لم یفعلہ رسول اللہ۔ ابوبکر میگوید گفتم من بعمر چگونہ میکنی تو ودر رواتیے
کیف نفعل چگونہ می کنیم ما چیزے راکہ نکردہ است آنرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال عمر ہذا واللہ خیر
پس گفت عمر این جمع کردن قرآن بخدا سوگند بہتر ست وبدعت حسنہ است وبعضی بدعتہاست کہ واجب ست کردن
آن مثل تعلم صرف ونحو وبعضی مستحب چنانکہ بیان آن در باب الاعتصام بالکتاب والسنۃ گذشت۔ فلم یزل عمر یراجعنی
پس ہمیشہ بود عمر کہ مراجعت میکرد وتکرار می گفت کہ بباید کرد۔ حتی شرح اللہ صدری لذلک۔ تا آنکہ کشاد
خداے تعالی سینہ مرا براے آن یعنی جمع کردن وپسند افتاد مرا راے عمر۔ ورایت فی ذلک الذی راے عمر
ودیدم خیر ومصلحت دراں باب آنچہ خیر ومصلحت دید عمر وراے زدم من در باب آنچہ راے زد عمر۔ قال زید قال
ابوبکر انک رجل شاب عاقل۔ گفت زید بن ثابت گفت ابوبکر کہ تو مرد جوان عاقلی۔ لا نتہمک متہم نمیداریم
ترا بسہو وغفلت وخیانت۔ وقد کنت تکتب الوحی لرسول اللہ۔ وبتحقیق بودی تو کہ می نوشتی وحی براے پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم فتتبع القرآن واجمعہ۔ پس طلب کن قرآن را از ہر جا کہ یابی وجمع کن اورا وتتبع طلب چیزے
وبرفتن در پی وے گفت زید بن ثابت۔ فواللہ لو کلفونی نقل جبل من الجبال۔ پس بخدا سوگند اگر بفرمودند
وتکلیف می کردند مرا مردم از جاے بجاے بردن کوہے را از کوہہا۔ ما کان اثقل علی مما امرنی بہ من جمع القرآن
نمی بود این تکلیف گراں تر بر من از آنچہ امر کرد مرا ابوبکر از جمع کردن قرآن وتکلیف نہ باندازہ طاقت کار
فرمودن کسی را وامر کردن بچیزے کہ مشقت ست دراں۔ قال۔ گفت زید بن ثابت۔ قلت لابی بکر گفتم مر ابی بکر
را۔ کیف تفعلون شیئا لم یفعلہ رسول اللہ۔ چگونہ می کنید شما چیزے راکہ نکرد آن را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
قال ہو واللہ خیر گفت ابوبکر این یعنی جمع کردن قرآن را امر خیر ست۔ فلم یزل ابوبکر یراجعنی حتی شرح اللہ صدر

للذی شرح لہ صدر ابی بکر وعمر۔ پس ہمیشہ بود ابوبکر کہ مراجعت میکرد مرا و باز می گردید این سخن را تا آنکہ کشاد خدای تعالی
سینہ مرا بجہت آنکہ کشاد خدای تعالی برای آن سینہ ابوبکر و عمر۔ فتتبعت القرآن اجمعہ من العسب۔ پس طلبیدم من قرآن را
درحالے کہ فراہم می آرم اورا از عسب بضم عین وسین مہملتین جمع عسیب شاخ خرما کہ برگ نیاوردہ باشد یا شاخ وے
کہ برگ از وے جدا کردہ باشند وبعضی ببرگ خرما تفسیر کردہ اند۔ واللخاف۔ وتتبع کردم قرآن را از لخاف بکسر لام
وتخفیف خاء معجمہ جمع لخفہ بفتح سنگ سفید تنک و در روایتی والرقاع واز رقعہا وپارہ ہا از پوست یا کاغذ و در روایتی
وقطع الادیم ودر پوست پارہ ہا و در روایتی والاکتاف واز شانہ ہائے شتر و گوسفند و در روایتی والاضلاع واستخوانہاء
پہلو ویا نشد آن کہ ہر یکے پارہ از قرآن در وی نوشتہ میداشت۔ وصدور الرجال واز سینہ ہائے مردان کہ
یاد داشتند از صحابہ اصل ومعتمد ہمین ست ویافتن آن از عسب ولخاف ودیگر آن تقریب بہ تقریر ست وقرآن
متواتر ست ویقینی ست تا ہمہ صحابہ اتفاق نمی کردند واجماع نمی نمودند نوشتن صورت نداشت۔ تا آنکہ گفت حتی
وجدت آخر سورۃ التوبۃ مع ابی خزیمۃ الانصاری۔ تا آنکہ یافتم آخر سورۃ توبہ را با ابی خزیمہ بضم خاء معجمہ وفتح زاء معجمہ
لم اجدہا مع احد غیرہ۔ نیافتم آنرا نزد ہیچ یکی غیر او وآخر سورۃ توبہ این ست۔ لقد جاءکم رسول من انفسکم
حتی خاتمۃ براءۃ۔ تا خاتمہ سورۃ کہ در اول او براءۃ من اللہ ورسولہ ست وآنرا سورۃ توبہ می گویند یعنیش آن
کہ نوشتہ نزد وے یافتم نہ محفوظ وہمچنین آنکہ در بعضے روایات آمدہ است کہ سوگند میداد کسی را کہ نزد وے
می یافتند کہ این قرآن ست یا می گذشت بروے دو گواہ مراد بآن تاکید وتحقیق ومبالغہ در احتیاط ست
وشیخ ابن حجر گفتہ کہ مراد بہ دو گواہ حفظ وکتاب ست وسخاوے در جمال القراء گفتہ کہ مراد این ست کہ گواہی میدادند
کہ این مکتوب نزد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نوشتہ شدہ است وبمجرد حفظ اکتفا نمی نمودند گفت بندہ مسکین
عبد الحق ابن سیف الدین سامحہ اللہ شک نیست کہ قرآن معلوم بود بالقطع والیقین ومعروف بود نزد ایشان
متمیز از ماسوائے خود ومجمع علیہ میان ہمہ نہ آنکہ مشتبہ بود وچیزے از آن نزد بعضی بود کہ مردم دیگران را نمی شناختند
یا منکر بودند قرآنیت آنرا واثبات میکردند آن را بحلف وشہادت حاشا وکلا ہمہ دانستند آنرا بتالیف خبر ونظم
معروف وبتحقیق مشاہدہ می کردند تلاوت آن را از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مدت بیست وسہ سال ویاد
داشتند مجموع آن را بعضی از صحابہ پس از خلط چیزے کہ نہ از قرآن ست مامون بودند واین تحقیقات وتفتیشات
برائے تقریر وتاکید بود کہ اصل وثبت آن بود وسیوطی از حارث محاسبی نقل کردہ کہ فرمود کتابت قرآن محدثہ
نیست وبود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ امر میکرد بکتابت آن ولیکن متفرق بود در رقاع وعسب وآن وصدیق
رضی اللہ عنہ امر کرد بانتساخ آن از جائے بجائے ومجتمع کنانیدند واین بمنزلہ آن بود کہ گویا اوراق متفرق
در خانہ آنحضرت یافتند کہ در آن قرآن نوشتہ بودند ولیکن منتشر بود ومجتمع ساختند در رشتہ انتظام والتیام

شنیده باشند تا چیزے از آن فراموش شود و خلافی گفته که سبب آن که آنحضرت جمع نکرد قرآن را در مصحف واحد آن بود که انتظار ورود
نسخ بعضی احکام و تلاوت داشت پس چون منقضی گشت نزول قرآن برحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم الهام کرد حق
تعالی خلفاے راشدین را بجمع آن بجهت وفاے وعده صادق خود که حفظ و نگاهداشت آن کرده بود و ابتداے
آن بر دست صدیق اکبر بود بمشاورت عمر فاروق رضی الله عنهما و باید دانست که ترتیب سوره و وضع آیات همه بوحی
الهی بود و جبرئیل چون آیتی از قرآن بحسب واقعه می آورد می گفت این را در فلان سوره بعد از فلان آیت بنویسید و
احادیث درین باب بسیار آمده و بتحقیق حاصل شده یقین بدان به نقل متواتر همین ترتیب که الآن است بعد رسول و
اجماع صحابه بی تطرق شک و شبهه و صحیح محفوظ نیز همین ترتیب نوشته اند و اما آنکه جبرئیل از آسمان دنیا فرستاده
در اینجا جبرئیل بحسب وقائع سور و آیات می آورد ترتیب نزول غیر ترتیب تلاوت است و جبرئیل هر سال در
رمضان یکبار تمام قرآن بهمین ترتیب می آورد و با آنحضرت بطریق مدارست میخواند و در سالی که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ازین عالم رحلت فرموده بود دو بار آورد و اثر آنکه بحکم لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من
حکیم حمید چون جمع کرد آنرا زید بن ثابت باتفاق صحابه در صحف شده و مکتوب باشد و مشهور جمع و در یک مصحف
اتفاق نیفتاد - فکانت الصحف عند ابی بکر پس بود این صحیفه ها نزد ابی بکر صدیق رضی الله عنه حتی توفاه الله
تا آنکه بمیرانید ابوبکر را خداے تعالی - ثم عند عمر پس بود آن صحیفه ها نزد عمر فاروق رضی الله عنه - حیوته
در حیات عمر - ثم عند حفصة بنت عمر پس بودند آن صحیفه ها نزد ام المؤمنین حفصه دختر عمر رضی الله تعالی عنهما
پس عثمان رضی الله عنه جمع کرد آنرا در یک مصحف و نسخها نوشته در مصاحف و فرستاد آنها را به بلاد اسلام چنانکه
در حدیث آینده بیاید - رواه البخاری وعن انس بن مالک ان حذیفة بن الیمان قدم علی عثمان - روایت است
از انس که حذیفه قدوم آورد بر عثمان رضی الله عنهم - وکان یغازی اهل الشام فی فتح ارمینیة - بود حذیفه که غزا میکرد
اهل شام را در فتح ارمینیه بفتح همزه و سکون را و کسر میم و سکون تحتانیه اولی و کسر نون و خفت تحتانیه ثانیه کذا فی
کتاب المغنی و در قاموس بکسر همزه گفته و در جامع الاصول بتثلیث همزه نقل کرده اند و بتشدید یای ثانیه
نیز گفته اند - واذربیجان مع اهل العراق - و غزا می کرد آذربیجان را با اهل عراق و آذربیجان بمد همزه و فتح ذال
معجمه و سکون را و کسر موحده و سکون تحتانیه و بجیم [illegible] فافزع حذیفة اختلافهم
فی القراءة - پس بفزع آورد [illegible] اختلاف مردم در خواندن قرآن [illegible]
[illegible] - فقال حذیفة لعثمان پس گفت حذیفه مر عثمان را - یا امیر المؤمنین ادرک هذه الامة
قبل ان یختلفوا فی الکتاب - دریاب این امت را و دستگیری کن پیش از آنکه اختلاف کنند در کتاب
الله - اختلاف الیهود والنصاری - مانند اختلاف کردن یهود و نصارے در کتاب خود که هر یک [illegible]

داده‌اند و تحریفها کرده‌اند گفته‌اند که سبب آن بود که حق تعالی محافظت و نگاهبانی کتاب ایشان را با ایشان گذاشت
چنانکه فرمود بما استحفظوا من کتاب الله لاجرم تغییر و تحریفها بدان راه یافت و در شان قرآن مجید فرمود
وانا له لحافظون خود حافظ و نگهبان این شد و با نگاهبانی وے تعالی خلل و تغییر و تبدیل محال باشد ۔
فارسل عثمان الی حفصة ان ارسلی الینا بالصحف پس فرستاد امیر المؤمنین عثمان کسی بسوے ام المؤمنین حفصه
که بفرست بسوے ما آن صحیفه‌ها را که پیش تست ننسخها فی المصاحف نقل نمائیم ما آنها را در مصحفهاے متعدده ۔
ثم نردها الیک پس باز می‌فرستیم آنها را بسوے تو فارسلت بها حفصة الی عثمان پس فرستاد آن صحیفه‌ها را
حفصه بسوے عثمان فامر زید بن ثابت پس امر کرد عثمان زید بن ثابت را وعبد الله بن الزبیر وسعید بن العاص
وعبد الرحمن بن الحارث بن هشام ۔ این صحابه را امر کرد و در میان زید بن ثابت انصاری ست و باقی کسان
قریشی اند فنسخوها فی المصاحف پس نوشتند آنها را در مصحفها وقال عثمان للرهط القرشیین الثلثة ۔ و گفت
عثمان مر گروه قریشیان را که سه تن بودند اذا اختلفتم انتم وزید بن ثابت فی شیء من القرآن ۔ چون مختلف
شوید شما که قریشیانید و زید بن ثابت که از انصار است در چیزے از لغات قرآن ۔ فاکتبوه بلسان قریش پس
نویسید آنرا بزبان قریش ۔ فانما نزل بلسانهم زیرا که فرود نیامده است قرآن مگر بزبان ایشان و بلغت ایشان
سابقا معلوم شد که قرآن در اصل بلغت قریش فرود آمده و بالتماس آنحضرت صلی الله علیه وسلم توسیع یافته
و رخصت آن شد که هر کس بلغت خود بخواند الآن امیر المؤمنین عثمان باتفاق صحابه بخوف اختلاف مردم
باستعمال آن لغات امر کرد و همه را قراءت بلغت قریش فرمود این ست معنی قول وے که نویسید آنرا بلغت قریش
ففعلوا پس کردند این صحابه مذکورین آنچه امر کرد عثمان ۔ حتی اذا نسخوا الصحف فی المصاحف رد عثمان رضی الله عنه
الصحف الی حفصة ۔ تا آنکه وقتیکه نسخه برداشتند صحف را در مصاحف باز گردانید عثمان آن صحف را بسوے حفصه
وارسل الی کل افق بمصحف مما نسخوا ۔ و فرستاد عثمان رضی الله عنه بسوے هر ناحیه از دیار اسلام مصحفی را از آن
مصاحف که انتساخ نموده‌اند افق بضمتین و بضم و سکون نیز آمده ناحیه و کرانه یا آنچه ظاهر ست از کرانهٔ آسمان که کواکب
از آن طلوع و غروب کنند و چون هر بلد را افقی دیگر ست آفاق میگویند و بلاد میخوانند ۔ وامر بما سواه من القرآن
فی کل صحیفة او مصحف ان یحرق ۔ و امر کرد عثمان رضی الله عنه بانچه بود جز آن مصاحف از قرآن در هر صحیفه یا مصحف تا که
سوخته شود یا پاره پاره کرده شود و ظاهر امر از صحیفه آن بود که در رقاع و لخاف و غیر آن بود و مصحف آنچه نزد حفصه
بود و تواند که شک راوے باشد یحرق بجاے حاء مهمله و خاے معجمه هر دو روایت ست و اول اکثر ست و ظاهر حدیث
آن ست که آنچه نزد حفصه بود بعد از وفاے وے مروان کرده نیز سوختند و اختلاف ست در عدد مصاحف که فرستاد
عثمان رضی الله عنه باتفاق مشهور آن ست که پنج بود و ابو داود گفته شنیدم ابا حاتم سجستانی را که گفت هفت مصحف

بود که فرستاد آنها را بمکه وشام ویمن وبحرین وبصره وکوفه ونگاه داشت یکی را بمدینه۔ قال ابن شہاب فاخبرنی خارجۃ بن
زید بن ثابت۔ گفت ابن شہاب پس خبر داد مرا خارجہ که پسر زید بن ثابت است واز اعلام علمای تابعین ویکی
از فقہای سبعۂ مدینہ مطہرہ است۔ انہ سمع زید بن ثابت۔ که وی شنید زید بن ثابت را که پدر اوست۔ قال۔ که گفت
زید بن ثابت۔ فقدت آیۃ من الاحزاب۔ گم کردم آیتی را از سورۂ احزاب۔ حین نسخنا المصحف۔ وقتی که نوشتیم
مصحف را۔ ظاہر آنست که این وقت نساخ مصحف در زمان ابوبکر بود ومعلوم میشود که آن نیز باتفاق صحابہ بود
اگرچه متصدی نوشتن آن زید بن ثابت بود۔ قد کنت اسمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقرأ بہا۔ بتحقیق بودم
که می شنیدم من آنحضرت را که میخواند آن آیت را۔ فالتمسناہا فوجدناہا مع خزیمۃ بن ثابت الانصاری۔ پس طلب کردیم
ما آن آیت را پس یافتیم آنرا با خزیمہ انصاری صاحب شہادتین آن آیت این است۔ من المؤمنین رجال
صدقوا ما عاہدوا اللہ علیہ۔ فالحقناہا فی سورتہا فی المصحف۔ پس الحاق گردانیدیم ما آن آیت را در سورۂ وی که سورۂ
احزاب است در مصحف۔ ومثل این کلام در آیت سورۂ توبہ نیز گفتہ است چنانکہ گذشت ومقصود آنست که نوشتہ
نزد وی یافتیم چنانکہ معلوم شد۔ رواہ البخاری۔ تنبیہ گفتہ اند که جمع قرآن سہ بار واقع شدہ۔ یکی در حضور
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لیکن نہ در مصحف واحد ومرتبۂ ثانی در حضور ابی بکر رضی اللہ عنہ واز عبد خیر که یکی از تابعان
علی مرتضی ست رضی اللہ عنہ آمدہ است که شنیدم علی را رضی اللہ عنہ که می گفت عظیم ترین مردم در مصحف از روی
اجر وثواب ابوبکر است رحمت کند خدای تعالی ابوبکر را وی اول کسی ست که جمع کرد کتاب خدا را وقول
وثالث جمع عثمان ست جمع کرد صحابه را پس نوشتند در مصاحف بلغت قریش وفرستاد در ہر افقی مصحفی وبود آن
در سنہ خمس وعشرین واز علی رضی اللہ عنہ بسند صحیح آمدہ که فرمود نگوئید در عثمان مگر خیر بخدا سوگند نکرد وی
آنچه کرد مگر در حضور جماعت صحابہ وباتفاق ایشان گفت چہ میگوئید در شان این قراءت بتحقیق رسیدہ است
بمن که بعضی میگویند قراءت من بہتر از قراءت تست واین نزدیک ست که کفر باشد گفتیم پس چہ رای میزنی
ومصلحت چہ می بینی گفت آن می بینم که جمع کردہ شوند مردم بر مصحف واحد پس نباشد در وی افتراقی واختلافی
گفتیم پس نیکوست آنچه تو دیدی گفت علی مرتضی رضی اللہ عنہ اگر میکرد عثمان آنچه کرد میکردم من آنرا انتہی
وگفتہ اند که فرق میان جمع ابی بکر وجمع عثمان رضی اللہ عنہما آن ست که جمع ابی بکر از بیم آن بود که برود از قرآن
چیزی بسبب رفتن حمله آن وجمع عثمان بسبب آن بود که اختلاف واقع شود در ان چنانکہ سابق گفتہ شد ومشہور میان مردم
آن ست که جامع قرآن عثمان ست رضی اللہ عنہ ونہ چنین ست کار ابوبکر ست رضی اللہ عنہ آرے آن بود که وی
را جمع کرد بر لغت قریش چون دید وقوع فتنہ میان اہل عراق واہل شام در حروف قراءت وپیش از ان
بود در مصاحف بر وجوہ مختلفہ که نازل شدہ بود بدان قرآن بجہت تیسیر وتسہیل وچون بدان حاجت نماند وجمع

آسان شد آورد ہمہ را بر یک لغت کہ اصل نزول بر آن بودہ اما سابق بر جمع جملہ ابوبکر صدیقؓ بود انتہی و آوردہ اند کہ امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ نیز جمع کرد قرآن را بر ترتیب نزول وگفتہ اند کہ اگر آن مصحف معمول شدی ومشہور گشتی
علم کثیر ازان حاصل شدی کہ معرفت ناسخ ومنسوخ ست ومانا کہ وے رضی اللہ عنہ ترسید از اختلاف آنرا
بروی کار نیاوردہ تا ہمہ عالم بر یک وجہ و بر یک نسخ باشند واللہ اعلم وعن ابن عباس قال قلت لعثمان -
ما حملکم علی ان عمدتم الی الانفال - چہ چیز بر داشت شمارا برین کہ قصد کردید بسوے سورۂ انفال - وہی من المثانی
وحال آنکہ این سورہ از مثانی ست نزد شما یعنی از سبع مثانی بقولے کہ مراد بآن سبع سورۂ طول ست کہ در اول
قرآن ست - والی براءۃ - و قصد کردید بسوے سورۂ براءت - وہی من المئین - وحال آنکہ این سورہ از
مئین ست نزد شما ومئین جمع مائۃ است بمعنی صد نام آن سورتہا ست کہ بعد از مثانی اند یعنی اکثر سورہ ہائے آن
زیادہ بر صد آیت ست یا نزدیک بآن و بعد از مئین مثانی ست وآن سورہ کہ کم از صد آیت باشند گویا کہ توالی
وتوابع مئین اند ومئین اوائل اینہا اند ویا از جہت آنکہ اینہا ثنی ومکرر ساختہ میشوند بیشتر از مئین بعد ازان مفصل ست
این چنین تقسیم وتسمیہ کردہ اند سور قرآنی را کذا ذکرہ السیوطی فی الاتقان پس ابن عباس بعثمان گفت شما انفال را
داخل مثانی کہ نام سور سبع طوال ست وبراءت را از مئین ساختید با وجود آنکہ انفال کوتہ تر از براءت ست
وبر تقدیرے کہ ہمچنین گردانید بہ تسمیہ میان آنہا ننوشتید چنانکہ گفت - فقرنتم بینہما - پس نزدیکی کردید میان
این دو سورہ - ولم تکتبوا سطر - وننوشتید سطر بسم اللہ الرحمن الرحیم - را - ووضعتموہا فی السبع الطول -
ونہادید آنرا یعنی سورۂ انفال یا با براءت را در ہفت سورۂ دراز - ما حملکم علی ذلکم - چہ حامل وباعث شد شمارا بر آن
دو چیز یعنی فی ذلکم پس گویا ابن عباس دو سوال کرد از عثمان وجواب داد عثمان بآنچہ حاصلش آن ست کہ در امر این
دو سورہ اشتباہ ہست بوجہی کہ ہر دو یکسورہ اند باین حیثیت نہادن آنہا در سبع طول ونوشتن بسم اللہ در میان آنہا درست شد
وبوجہ دیگر دو سورہ اند بنابرین وجہ فاصلہ در میان آنہا گذاشتیم چنانکہ گفت - قال عثمان - گفت عثمان در جواب سوال ابن عباس
کان رسول اللہ - بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مما یاتی علیہ الزمان - ازان جملہ کہ می آمد بروی زمان - وہو ینزل علیہ السور
ذوات العدد - وحال آنکہ آنحضرت فرود می آمد یا فرود فرستادہ میشد بروے سورتہائی متعددہ یا سورتہائیکہ در وی آیات
متعددہ ہست - فکان اذا نزل علیہ شیء - وبود آنحضرت کہ چون فرود می آمد بروی چیزے از آیت - دعا بعض من کان یکتب
میخواند وی طلبید یعنی کسان را کہ می نوشت وحی را وسورتہا را چنانکہ زید بن ثابت وغیرہ - فیقول پس میگفت آنحضرت
ضعوا ہؤلاء الآیات فی السورۃ التی یذکر فیہا کذا وکذا - بنہید وبنویسید این آیتہا را در سورہ کہ ذکر کردہ میشود در وی چنین
وچنین - فاذا نزلت علیہ الآیۃ فیقول ضعوا ہذہ الآیۃ فی السورۃ التی یذکر فیہا کذا وکذا - پس چون فرود آمدے
بروے این آیت پس میخواند آن کسان را وی گفت بنہید این آیت را در سورہ کہ ذکر کردہ میشود در آن سورہ

چنین وچنین این دو فقره بظاهر مکرر مینماید و فرق نیست میان هر دو مگر چنین که در اول آیات مذکور ست و در ثانی آیتی مقصود تقریر مکرر ست - وکانت الانفال من اوائل ما انزلت بالمدینة - وبود سورهٔ انفال از جملهٔ اوائل سورتها که نازل شده بمدینه که در وی ذکر قصهٔ بدر ست - وکانت براءة من آخر القرآن نزولا - وبود سورهٔ براءت از آخر قرآن در نزول که در وی ذکر تفضیح منافقین و منع از دخول مشرکین در مسجد حرام ست - وکانت قصتها شبیهة بقصتها - وبود قصهٔ انفال مانند قصهٔ براءت در اعلاء کلمهٔ دین و نگونساری اعدا از مشرکین و منافقین فقبض رسول الله - پس قبض کرده شد و برداشته شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ولم یبین لنا انها منها - و بیان نکرد آنحضرت برای ما که این سورهٔ براءت از آن سوره است و هر دو یک سوره است یا هر کدام سورهٔ علیحده - من اجل ذلک قرنت بینهما - پس ازین جهت نزدیکی کردم میان هر دو سوره - ولم اکتب سطر - و ننوشتم سطر بسم الله الرحمن الرحیم - ووضعتها فی السبع الطول - و نهادم مجموع هر دو سوره را در سبع طول و لیکن فاصله درمیان گذاشتیم بجهت احتمال و اشتباه در اتحاد و تعدد سورتین و این را ذکر نکردند که مذکور صریحا در سوال ابن عباس قران سورتین و نانوشتن تسمیه است و تواند که مقصود ابن عباس همین یک سوال باشد و ذکر قول وی وهی من المثانی وهی من المئین تقریبا یا بیان واقع باشد نه سوال از تقدیم و تاخیر قائل - رواه احمد والترمذی وابوداود - تمام شد کتاب فضائل القرآن بعون الله وتوفیقه وتأییده سبحانه

کتاب الدعوات

باید دانست که در قرآن و حدیث امر بدعا واقع ست و ظاهر آن ست که این امر برای اباحت یا استحباب است نه وجوب - و دعا نزد نزول بلایا و خوف مسنون و ماثور ست از انبیا صلوات الله علیهم - و اتباع ایشان رحمة الله علیهم اجمعین و سکوت از دعا و اکتفا بعلم و تقدیر باری تعالی و تقدس نیز آمده است مثل قول خلیل صلوات الله وسلامه علیه حسبی عن سوالی علمه بحالی - شیخ ابن عطاء الله اسکندری در کتاب الحکم میگوید مبادا که سوال شما باعث ایشان را ادب ترک طلب بجهت اعتماد بر قسمت و اشتغال بذکر از مسئلت و امام ابوالقاسم قشیری گفته که اختلاف کرده اند مردم که دعا افضل ست یا سکوت و رضا بعضی گویند که دعا در حد ذات خود عبادت ست - قال النبی صلی الله علیه وسلم الدعاء مخ العبادة و اتیان بعبادت اولی ست از ترک آن پس آن حق خدا ست اگر اجابت نشد و نرسید بحظ نفس رسید بقیام بحق پروردگار خود نموده باشد که اظهار فاقهٔ عبودیت ست و ابو حازم اعرج گفته است محروم شدن از دعا سخت تر ست بر من از محروم شدن من از اجابت و طائفهٔ بر آن رفته اند که سکوت و خمود بجهت جریان حکم اتم و اکمل ست و رضا بما سبق تقدیر حق عز و علا اولی

و افضل دو وسطی گفته که حسبنا انچه رفته است و ازل بهتر ست از معاملهٔ وقت و در حدیث آمده است که هر کرا باز دارد
ذکر من از سوال از من بدهم او را بهتر و بیشتر از آنچه دهم سائلان را و قومی گفته اند بنده را باید که صاحب دعا باشد
بزبان و صاحب رضا بدل تا جامع هر دو حال باشد، و امام قشیری میگوید اولی آن ست که گفته شود اوقات و
احوال مختلف ست در بعضی اوقات دعا بهتر از سکوت ست و ادب همان ست و در بعضی احوال سکوت افضل از
دعا ست و ادب همان ست و این شناخته نمیشود مگر در وقت زیرا که علم وقت هم در وقت حاصل گردد پس اگر در دل
خود اشارتی به دعا یابد پس دعا افضل بود و اگر اشارتی به سکوت یابد سکوت اولی و گفته است که صحیح آنست
که گفته شود بنده را باید که ساهی و غافل نباشد از شهود پروردگار تعالی در حال دعای خود پس باید که رعایت
کند حال خود را پس اگر بیابد از دعا زیادت بسط در وقت خود پس دعا اولی ست و اگر رجوع کند بدل خود و بیابد
در وقت دعا مثل زجر و قبض پس اولی ترک دعا ست درین وقت و اگر نه بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا هر دو
برابر ست و نیز اگر غالب در وقت علم ست پس دعا افضل ست از جهت بودن وی عبادت و اگر غالب در وقت
معرفت و حال ست سکوت اولی ست و نیز صحیح ست که گفته شود آنچه مسلمانان را در آن حق ست یا مر حق سبحانه را
حق ست دعا اولی ست و آنچه در وی نفس ترا حظ ست سکوت اتم ست و در خبر آمده است که بنده دعا می کند
و خدای تعالی او را دوست می دارد پس می گوید وی تعالی یا جبرئیل تاخیر کن و در توقف دار حاجت بنده
مرا که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را و گاهی دعا میکند و الله تعالی دشمن میدارد او را پس میگوید
یا جبرئیل برآر حاجت او را که من مکروه میدارم آواز او را انتهی کلام القشیری و در رسالهٔ قشیریه المصاب کلام درین
باب بسیط و طویل و جامع و شامل واقع شده است فلینظر ثمه و دیگر شرائط و آداب و اوقات و احوال اجابت
در ضمن شرح احادیث معلوم گردد ان شاء الله تعالی

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل نبی دعوة مستجابة مر هر
پیغمبری را دعائی ست مستجاب یعنی سنت الهی بران جاری ست که اذن میکند هر پیغمبری را به دعا در حق امت
خود خواه برای ایشان یا بر ایشان و استجابت میکند آن دعا را وجوبا فتعجل کل نبی دعوته پس شتابی کرد درین
جهان هر پیغمبر دعای خود را و یافت در دنیا اجابت آن را و انی اختبأت دعوتی شفاعة لامتی یوم القیمة و
بدرستیکه من پوشیده و پنهان داشتم دعای خود را از برای شفاعت کردن مر امت خود را به روز قیامت
فهی نائلة ان شاء الله تعالی من مات من امتی لا یشرک بالله شیئا پس آن دعوت در یابنده است اگر خواسته است
حق تعالی کسی را که مرد از امت من در حالی که شریک نمیگرداند بخدا چیزی را یعنی با ایمان از عالم دنیا رفت اگرچه
گناهگار بود و اما سائر دعوات انبیا علیهم السلام یعنی گفته اند همه مستجاب اند و این محل توقف ست زیرا که

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود و رفع آسیم از خدا سہ چیز برای امت خود پس عطا کرد دو چیز و منع کرد از یکی چنانکہ در حدیث آمدہ است واللہ اعلم۔ رواہ مسلم وللبخاری نحوہ۔ روایت کرد این حدیث را باین عبارت مسلم و مر بخاری راست نزدیک باین عبارت است وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ و ہم از ابی ہریرہ است کہ گفت گفت آنحضرت۔ اللہم انی اتخذت عندک عہدا لن تخلفنیہ۔ خداوندا بدرستیکہ من گرفتم نزد تو پیمان کہ ہرگز خلاف نکنی مرا آن پیمان را مقصود مبالغہ در مطلب و قبول ست و تحقیق رجاست گویا عہدی ست کہ ہرگز شکستہ نشود و وعدہ ای ست کہ خلاف کردہ نشود فانما انا بشر پس نیستم من مگر آدمی کہ خشم می گیرم گاہ گاہ بر کسی بحکم بشریت کہ نگاہداشتہ شدہ است حصہ از ان در من براے مصلحتی کہ تقاضا میکند آنرا۔ فای المؤمنین آذیتہ شتمتہ لعنتہ جلدتہ۔ پس ہر کدام از مسلمانان کہ برنجانم او را دشنام کنم او را لعنت کنم او را بزنم او را۔ جلد در اصل تازیانہ زدن بر پوست۔ فاجعلہا لہ صلوٰة وزکوٰة وقربة۔ پس بگردان آن مذکورات را برای آن مؤمن رحمت و طہارت و سبب قربت بخود۔ تقربہ بہا الیک یوم القیمة کہ نزدیک گردانی تو او را باین مذکورات بسوے خود روز قیامت و این کمال شفقت و مہربانی ست از ان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔ در باب امت مرحومہ خود بدکاران چہ جاے نیکوکاران پس مراد مستحقان اذیت و غیر مستحقان آن ہمہ باشند و این اتم و ابلغ ست در باب رحمت و رافت و احتمال دارد کہ این حکم مخصوص بغیر مستحقان اذیت باشد واللہ اعلم۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعا احدکم فلا یقل اللہم اغفرلی ان شئت۔ و ہم از ابی ہریرہ است کہ گفت گفت آنحضرت چون دعا کند یکی از شما پس باید کہ نگوید خداوندا بیامرز مرا اگر خواہی ارحمنی ان شئت خداوندا مہربانی کن مرا اگر خواہی۔ ارزقنی ان شئت۔ خداوندا روزی دہ مرا اگر خواہی یعنی در دعا طلب بطریق شک و تردد نکند و معلق بمشیت نگردانند۔ ولیعزم مسئلتہ باید کہ جزم کند طلب و سوال خود را۔ فی الصراح عزم و عزیمت آہنگ کردن و دل نہادن بر چیزی۔ و فی القاموس عزم الامر فعل و قطع کردن بران۔ انہ یفعل ما یشاء۔ لامکرہ لہ۔ بدرستیکہ خداے تعالی میکند ہر چیز خواہد نیست اکراہ کنندہ مر او را و اکراہ ناخواست کسی را بکارے داشتن یعنی شما از جانب خود جزم کنید وے تعالی ہر چیز خواہد میکند چہ حاجت کہ شما آنرا بگوئید و ذکر آن عبث ست و وے تعالی بفضل و کرم خود وعدہ استجابت کردہ است پس بندہ را باید کہ بدان یقین کند و بیقین منشرح شود صدر وے و نشود بسبب تردد و شک در سبب ظلمت ست۔ رواہ البخاری۔ وعنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعا احدکم فلا یقل اللہم اغفرلی ان شئت ولکن لیعزم ولیعظم الرغبة و باید کہ بزرگ و قوی دارد خواہش و رغبت خود را۔ فان اللہ لا یتعاظمہ شیء اعطاہ۔ بدرستیکہ خداے تعالی بزرگ نمی نماید او را چیزے کہ بدہد وی تعالی آنچیز را پس باید کہ رغبت زیادہ بود و مطلوب وے عظیم بود و قاصر نکند ہمت را در طلب مطالب عظیمہ۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یستجاب للعبد ما لم یدع باثم - قبول کردہ میشود دعاء بندہ را مادام کہ دعا نکند بہ بزہ وچیزی
کہ بدان بزہ کار شود - او قطیعة رحم - یا دعا کند بہ بریدن خویشی چنانکہ دعا کند کہ خداوندا مرا از وی بیزار کن و پیوند ببر یا چیزی
دعا کند کہ از ان قطع رحم لازم آید و در غیر این اللہ دعا مستجاب ست - ما لم یستعجل - مادام کہ شتابی نکند اجابت دعا و حصول مدعا
قیل - گفتہ شد - یا رسول اللہ ما الاستعجال - چہ چیز ست صورت استعجال - قال - گفت آنحضرت استعجال این ست کہ -
یقول - بگوید داعی - قد دعوت وقد دعوت - بتحقیق دعا کردم وبتحقیق دعا کردم یعنی مکرر کردم وبسیار کردم دعا - فلم
اره یستجاب لی - پس ندیدم کہ استجابت کردہ شد مرا فیستحسر عند ذلک پس منقطع شود وملول گردد نزد آن - ویدع الدعا
وترک کند دعا را استحساب وتحسر ماندہ شدن از کاری - رواہ مسلم - وشیخ ابن عطاء اللہ اسکندری شاذلی در کتاب
الحکم کلامی میگوید کہ ترجمہ اش این ست تاخیر وقت عطا با لحاح در دعا باید کہ موجب یاس ونومیدی تو نگردد زیرا کہ وی عز وعلا
ضامن شدہ ہست اجابت را در چیزیکہ اختیار کردہ وی برای تو نہ در چیزی کہ اختیار کنی تو برای خود وقول شیخ با لحاح در دعا ناظر
بہر دو جانب ست یکی آنکہ گوئی چندین دعا کردم والحاح نمودم ہیچ مستجاب نشد باز شیخ میگوید چون الحاح در دعا ودوام بران
حاصل ست دیگر ہم استجابت مخور کہ مقصود حاصل ست مقصود ہمین دعا وتضرع وزاری ست واستجابت حظ نفس ست یعنی
از عارفان گفتہ اند کہ فائدہ دعا اظہار فاقہ واحتیاج ست در درگاہ حق والا وی سبحانہ میکند ہرچہ میخواہد وسید احمد بن زروق
در شرح کتاب الحکم میگوید کہ دعا عبودیتی ست مقترن بسببی کہ نزول بلا یا خوف نزول اوست ہمچو اقتران نماز بوقتش وترتیب
وجود اجابت بر دعا مثل ترتیب وجود ثواب ست بر نماز بی تعیین وتقیید جزاو وقت و در حدیث آمدہ است کہ
نیست ہیچ عبد داعی مگر آنکہ مراد او راست شان از میان یکی ازین سہ چیز یا زود می دہد مطلوب او را درین جہان
یا ذخیرہ می سازد برای او در ان عالم یا باز میگرداند از وے بدی یا مانند آن پس اجابت حاصل ست منحصر نیست
در عین مطلوب ونہ مقید بوقت ووعدہ کہ فرمودہ استجب لکم باجابت مطلقہ است نہ بتعیین آنچہ بندہ میخواہد ونہ
دران وقت کہ وے میخواہد وگردانید اللہ تعالی اجابت را در مختار خود نہ مختار عبد عین لطف بہ بندہ ورعایت
صلاح حال اوست زیرا کہ بندہ جاہل ست گاہی گمان می برد شر را او خیر خیال میکند فرد پس دعا با
کان زیان ست ووبال + از کرم می نشنود شان ذو الجلال + ونیز آن برای القای سطوات ربوبیت واستیفای
احکام عبودیت ست تا ایمن نگردد بندہ از فوات ادب پس صدق نور زد در وجود طلب واز برای تحقیق اضطرار
عبدیت یعنی اختیار وے تا ہمیشہ در بساط قربت وبلازم قرع باب باشد کہ فی الحقیقت فائدہ دعا ہمان ست -
مثنوی ہیچ نبود از دعا مطلوب شان + جز سخن گفتن بآن شیرین دہان + دل ز حرص مدعا خالی شدہ +
ذوق عجز وبندگی حالی شدہ + گر اجابت کردشان فہو المراد + ورنہ بادیہ از فقد آنہ شاد + ور کنند رد لذت
آن بیشتر + سہر تقریب سخن بار دگر + وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعوة المرء المسلم

لاخیه بظهر الغیب مستجابة - دعای مرد مسلمان غائبانه مر برادر خود را یعنی مسلمان دیگر را مستجاب ست - عند راسه ملک موکل - نزد سر دعا کننده فرشته ایست گماشته شده - کلما دعا لاخیه بخیر قال الملک الموکل به آمین - هرگاه که دعا میکند مر برادر خود را به نیکی میگوید فرشته که گماشته شده است بدان آمین - ولک بمثل - و مر تراست مانند آن و بازای آن و مثل بکسر میم و سکون ثا و بفتح میم و مثلثه نیز روایت ست و بر تقدیر مثل در حدیث تنوین ست و بتلبیه بزیادت یای ضمیر به لفظ تثنیه نیز آمده است - رواه مسلم - وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تدعوا علی انفسکم - دعای بد نکنید بر ذاتهای خود - ولا تدعوا علی اولادکم - و دعای بد نکنید بر فرزندان خود - ولا تدعوا علی اموالکم - و دعای بد نکنید بر مالهای خود - لا توافقوا من الله ساعة یسال فیها عطاء فیستجیب لکم - تا موافق نیفتید از خدا ساعتی را که سوال کرده شود از خدا در ان ساعت چیزی پس اجابت کند وی تعالی برای شما یعنی یک ساعت ست که هر چه دران ساعت بخواهند بیابند پس شما دعای بد بر خود و بر اولاد خود و اموال خود نکنید مبادا آن ساعت موافق افتد و قبول گردد پس پشیمان شوید این نهی مرجاعت از زنان را که در وقت خشم و مانند آن برای خود بد خواهند این خوب نیست و احتمال زیان دارد - رواه مسلم وذکر حدیث ابن عباس - و ذکر کرده شد حدیث ابن عباس که در اول او این لفظ ست - اتق دعوة المظلوم - بپرهیز کن دعای مظلوم را - فی کتاب الزکوٰة - و در مصابیح اینجا مذکور ست

الفصل الثانی

عن النعمان - بضم نون و سکون عین - بن بشیر - بفتح موحده و کسر معجمه از صغار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت هشت ساله بود - قال - گفت - قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الدعاء هو العبادة - دعا کردن عبادت ست بلکه مبالغه فرمود که عبادت همین دعاست که او را عبادت توان نام کرد زیرا که بنده درو رو سوی آرنده است بجناب حق و روی گرداننده است از سوای وی تعالی و امید ندارد و نمی ترسد مگر از وی و در دعا اخلاص حمد و شکر ست و سوال و توحید و رغبت و مناجات و تضرع و تذلل و استعانت و استغاثه - ثم قرأ - پس تر خواند آن حضرت از برای استدلال بر بودن دعا عبادت این آیت را که - وقال ربکم ادعونی استجب لکم - و گفت پروردگار شما دعا بکنید مرا قبول کنم برای شما پس معلوم شد که دعا مامور به است و مترتب میگردد بر وی اجر و ثواب و هر چه اینچنین باشد عبادت ست و در آخر این آیت نیز دلیل ست بر بودن دعا عبادت که فرمود - ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین - بدرستیکه آن کسان که بزرگی مینمایند از خود و گردن کشی میکنند از عبادت من بسرانجام ست که در آیند در دوزخ را خوار و زار - و مراد بعبادت اینجا دعاست و لحوق وعید ناظر در وجوب ست و لیکن دعا واجب نیست یا مباح ست یا مستحب و لحوق وعید بر استکبار ست فافهم - رواه احمد والترمذی وابوداود والنسائی وابن ماجه - وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدعاء مخ العبادة - دعا مغز و خلاصه عبادت ست

زیرا که حقیقت عبادت وخلاصهٔ وی تضرع وتذلل وخواری ست واین در دعا حاصل ست باکمل وجوه واتم آن
ومخ بضم میم مغز استخوان ودماغ وپیه چشم وخالص هر چیز - رواه الترمذی - ودر بعضی نسخ رواه ابوداود - وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس شیء اکرم علی الله من الدعاء - نیست هیچ چیز گرامی
تر بر خدا از دعا بجهت اشتمال او بر معانی واحوال که مغز وخلاصهٔ عبادت ست - رواه الترمذی وابن ماجه وقال
الترمذی هذا حدیث حسن غریب - وعن سلمان الفارسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرد القضاء
الا الدعاء - رد نمی کند قضا را مگر دعا گویا این مبالغه است در تاثیر دعا در دفع بلا یعنی تاثیر دعا در دفع بلا بحدیست
که اگر ممکن می بود رد قضا حاصل میشد بدعا وبعضی گفته اند مراد برد قضا تهوین وتیسیر امر اوست در دعا گویا که قضا
نازل نشده است وبعضی گفته اند که مراد بقضا چیزیست که می ترسد بنده ازان از نزول مکروه وپرهیز می کند
ازان وچون توفیق داده شد بدعا بر داشت خدای تعالی از وی آنرا واین همه تکلف ست وتحقیق معنی آنست
که مراد بقضا قضائیست که معلق ست برد این بلا بدان دعا گردانیده شده است سبب آن زیرا که قضا منافات
ندارد سبب را ومسبب را وهمه قضاست ودر قضا رفته است که این چیز بآن سبب خواهد شد وبآن سبب منع
خواهد گشت اگر گویند پس چه فائده است مر این کلام را وانچه رفته است بدان قضا البته شدنی ست جوابش گوییم
که شاید مراد وفائدهٔ کلام بیان مبالغه است در آن چنانکه ذکر کردیم والله اعلم بحقیقة الحال - ولا یزید فی العمر
الا البر - وزیاده نمیکند در عمر مگر نیکی مراد عدم ضیاع وحصول برکت ست در عمر بنیکی وتحقیق همان ست که در قضا
ذکر کرده شده است که عمر او چندین ست اگر نیکی کند وچندین ست اگر نکند ومحو واثبات در مقام قدر وتسبیب
واقع ست ودر حقیقت نه تغییر ست ونه تبدیل ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن - رواه الترمذی - وعن ابن عمر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل - بدرستیکه دعا سود می کند از انچه
فرود آمده است از بلا بدفع آن واز انچه فرود نیامده است برد کردن آن - فعلیکم عباد الله بالدعاء - پس بر شما
باد ای بندگان خدا که دعا کنید اشارت ست بآنکه دعا مامور به است طریقهٔ بندگی آن ست که امتثال امر باید کرد
ودر مقام تسلیم باید بود - رواه الترمذی ورواه احمد عن معاذ بن جبل وقال الترمذی هذا حدیث غریب -
وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من احد یدعو بدعاء الا آتاه الله ما سأل - نیست هیچ کی که
دعا کند بدعائی مگر آنکه بدهد او را خدای تعالی چیزیکه سوال کرده است - اوکف عنه من السوء مثله - یا باز دارد
از وی بدی ومانند آن بدانچه سوال کرده است واین لطف ست از خدا در حق بندهٔ خود زیرا که دفع ضرر اهم ست
از جلب نفع - ما لم یدع باثم او قطیعة رحم - مادام که دعا نکند بگناه یا ببریدن خویشی - رواه الترمذی - وعن ابی مسعود
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سلوا الله من فضله - سوال کنید خدای تعالی را از فزونی کرم وی - فان الله

يحب ان يسأل - زيرا كه خداے تعالى دوست ميدارد كه سوال كرده شود - وافضل العبادة انتظار الفرج - وافضل
ترين عبادتها انتظار رسيدن فرج است چشم داشتن كشايش از غم واندوه ودرين اشارت ست بصبر وترك شكايت
وبيشك جزاے صبر ثواب آن بے اندازه است در قرآن مجيد ميفرمايد انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب وبعضى
گفته اند كه اشارت بترك استعجال ست در طلب اجابت دعا - رواه الترمذى وقال هذا حديث غريب - وعن
ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يسأل الله يغضب عليه - كسيكه سوال نكند ونخواهد
از خدا خشم مى گيرد وے تعالى بروے از جهت كمال جود ورافت حق به بندگان گفته اند كه همچنين كسيكه اگر از وے
طلب كنند بد وچنين انكه اگر سوال نكند خشم گيرد ومراد ترك سوال بطريق استكبار واستنكاف ست والا عدم
سوال بر وجه استسلام ورضا بقضا مقامے عالى ست يا مقصود مبالغه است در ميان جود ورافت الٰهى چنانچه
اشارت كرديم - رواه الترمذى - وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فتح له منكم باب الدعاء
فتحت له ابواب الرحمة - كسيكه گشاده شود براے وے درهاے دعا گشاده ميشود بر وے درهاے رحمت واجابت
وما سئل الله شيئا - وسوال كرده نشده از خداے تعالى چيزے يعنى احب اليه يعنى چيزيكه دوست داشته شده
تر ست نزد وے تعالى - من ان يسأل العافية - از سوال كردن عافيت بمعنى صحت ضد مرض آيد ودر حديث بمعنى
سلامت از جميع آفات وعلل وبلاها ومكروهات ظاهره وباطنه در دنيا وآخرت ست واين شامل همه خيرات ست
ودر قواعد الطريقه گفته كه العافية سكون القلب مع الله وهر چه دل با خدا آرام گيرد اگرچه بلا بود عافيت ست
واين عافيت اهل كمال وشامل جميع احوال ست فسأل الله العافية - رواه الترمذى - وعن ابى هريرة رض
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سره ان يستجيب الله له عند الشدائد - كسيكه شاد گرداند او را كه استجابت
كند خداے تعالى دعاے او را نزد بلاهاے سخت - فليكثر الدعاء فى الرخاء - پس بايد كه بسيار كند دعا را در رخا
واين بر عكس حال مسرفان ست كه چون سختى وشدائد برسد دعا كنند وچون دور شود اعراض ورزند - رواه الترمذى
وقال هذا حديث غريب - وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة - دعا كنيد
خدا را وحال آنكه شما يقين كنندگانيد باجابت - واعلموا ان الله لا يستجيب دعاء من قلب غافل لاه - وبدانيد
كه خداے تعالى قبول نميكند دعا را از دل بى خبر بازے كننده مشغول بغير حق - رواه الترمذى وقال هذا حديث
غريب - وعن مالك بن يسار بفتح تحتانيه وتخفيف سين مهمله ودر آخر را - قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اذا سألتم الله فاسئلوه ببطون اكفكم - چون سوال كنيد از خدا پس سوال كنيد او را بباطن كفهاى دست خود - ولا تسألوه
بظهورها - وسوال مكنيد او را به پشتهاے كف دست زيرا كه سوال به بطون كف صورت طلب ويقين داشتن
باجابت ست وجمع بين مؤذن بكثرت عطيه است وبه پشت دست دست رد ودر استسقا آمده است

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم به پشتهاے دست اشارت بآسمان کرد وبعضی گفته اند که چون دعا براے طلب چیزی باشد
از جهت جنس نعما مستحب ست که بطون کف بجانب آسمان کند واگر براے دفع فتنه کند پشتهاے دست بجانب
آسمان کند وکلام درین باب در استسقا گذشت۔ وفی روایة ابن عباس قال سلوا الله ببطون اکفکم ولا تسألوه
بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم۔ پس چون فارغ شوید از دعا پس بمالید کفهاے دست خود روے
خود را از جهت تبرک بانوار اجابت که فائض شده اند ورسانیدن آن بروے که اشرف اعضاء واقرب آنها اولی ست
رواه ابوداود۔ وعن سلمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ربکم حیی کریم یستحیی
من عبده اذا رفع یدیه الیه ان یردهما صفرا۔ بدرستیکه پروردگار شما شرمناک وجواد ست شرم دارد از بنده
خود چون بردارد بنده هر دو دست خود را بسوے وے که باز گرداند دستهاے بنده را خالی۔ صفر بکسر صاد وسکون
فا خالی واصفار تهی دست ودرویش شدن باید دانست که اطلاق حیا ومهربانی وامثال آن از صفات
برحق سبحانه باعتبار آثار وافعال ست نه مبادے که از قبیل تاثر وانفعال ست۔ رواه الترمذی وابوداود
والبیهقی فی الدعوات الکبیر۔ وعن عمر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رفع یدیه
فی الدعاء۔ بود آنحضرت که چون برمیداشت هر دو دست خود را در دعا لم یحطهما حتی یمسح بهما وجهه۔ فرود
نمی آورد هر دو دست خود را تا آنکه مسح میکرد بآنها روے مبارک خود را۔ رواه الترمذی۔ وعن عائشة
رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستحب الجوامع من الدعاء۔ بود آنحضرت که دوست
میداشت دعاها را که جامع مطالب وخیرات دنیا وآخرت بود۔ ویدع ما سوی ذلک۔ وترک میداد دعاها
را که نه جوامع بودند۔ رواه ابوداود۔ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اسرع الدعاء اجابة دعوة غائب لغائب۔ بدرستیکه شتابترین دعاها از روے اجابت دعاے غائب
مر غائب راست از جهت وجود صدق واخلاص ومحبت دران بی شوب تکلف وریا۔ رواه الترمذی وابوداود
وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال استاذنت النبی۔ گفت امیر المؤمنین عمر طلب اذن کردم از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فی العمرة۔ از براے برآوردن عمره۔ فاذن لی۔ پس اذن کرد آنحضرت مرا ورخصت داد
مرا۔ وقال۔ وگفت۔ اشرکنا یا اخی فی دعائک۔ شریک گردان ما را اے برادرک در دعاے خود تصغیر برادر
براے تعطف وتلطف ست۔ ولا تنسنا۔ وفراموش مکن ما را در وقت دعا۔ فقال کلمة ما یسرنی ان لی بها الدنیا
پس گفت آنحضرت سخنی را که شاد نمی گرداند مرا بدل آن کلمه اگر تمام دنیا باشد براے من شاید که همین سخن
باشد که مذکور شد یا سخنی دیگر عنایت آمیز زیاده برین سخن گفته باشد۔ رواه ابوداود والترمذی وانتهت
روایته عنده قوله ولا تنسنا وتمام شد روایت ترمذی نزدے قول آنحضرت ولا تنسنا واین عبارت فقال کلمة الخ

در روایت او نیست۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثۃ لا ترد دعوتہم۔ سہ کس اند کہ رد کردہ نمیشود دعاے ایشان۔ الصائم حین یفطر۔ یکی ازان سہ کس روزہ دارست در ہنگامی کہ افطار میکند۔ والامام العادل۔ دوم بادشاہ دادگستر۔ ودعوۃ المظلوم۔ سوم ازان دعاہا کہ رد کردہ نمیشود دعاے ستمدیدہ است ظاہر عبارت آن بود کہ گوید والمظلوم یعنی سوم ازانہا کہ رد کردہ نمیشود دعاے آنہا مظلوم ست ولیکن باین عبارت فرمود از براے اہتمام بشان دعاے مظلوم فافہم۔ یرفعہا اللہ فوق الغمام۔ برمیدارد دعوت مظلوم را خداے تعالے بالاے ابر کنایت ست از رسانیدن او بجانب فوق و مصعد قبول و اجابت و در بعضی روایات آمدہ است کہ حق تعالے پیدا کردہ است غمام فوق سما چنانکہ فرمود یوم تشقق السماء بالغمام۔ ویفتح لہا ابواب السماء۔ وکشادہ میشود براے دعوت مظلوم درہاے آسمان ویفتح بفتح یا وابواب بنصب نیز روایت ست یعنی میکشاید خداے تعالے براے دعوت مظلوم درہاے آسمان را۔ ویقول الرب۔ ومیگوید پروردگار تعالی وعزتی لانصرنک۔ بہ بزرگی من سوگند ہر آئینہ یارے میدہم ترا۔ ولو بعد حین۔ واگرچہ باشد پس از روزگار خطاب بمظلوم ست وبکسر کاف تصحیح کردہ اند خطاب بدعوت مظلوم واصل فتح ست۔ رواہ الترمذی۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلث دعوات مستجابات۔ سہ دعا مستجاب اند۔ لاشک فیہن۔ نیست شک در استجابت این سہ دعا۔ دعوۃ الوالد۔ یکی دعا کردن پدر مر فرزند را خواہ دعاے نیک یا دعاے بد ودعاے والدہ بطریق اولی از جہت وفور شفقت و مہربانی۔ ودعوۃ المسافر۔ دوم دعاے مسافر براے خود یا براے غیر۔ ودعوۃ المظلوم۔ سوم دعاے مظلوم۔ رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ۔

الفصل الثالث۔ عن انس رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیسال احدکم ربہ حاجتہ کلہا۔ باید کہ بخواہد یکی از شما از پروردگار خود حاجت خود را ہمہ۔ حتی یسالہ شسع نعلہ اذا انقطع۔ تا آنکہ بخواہد ازوے دوال نعل خود را چون گسستہ گردد شسع بکسر شین وسکون مہملہ دوال نعل۔ زاد فی روایۃ عن ثابت البنانی مرسلا۔ زیادہ کردہ است راوے در روایتے از ثابت بنانی بضم موحدہ کہ از تابعین ست بطریق ارسال حتی یسالہ الملح۔ تا آنکہ سوال کند از خدا نمک دیگ را۔ وحتی یسالہ شسعہ اذا انقطع۔ ابوعلی دقاق گفتہ کہ از نشانہاے معرفت است کہ سوال نکنی حوائج خود را کم یا بیش مگر از خدا چنانکہ موسی علیہ السلام چون مشتاق رویت شد گفت رب ارنی انظر الیک وچون محتاج بنانے شد گفت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر۔ رواہ الترمذی۔ وعنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یرفع یدیہ فی الدعاء۔ بود آنحضرت کہ برمیداشت ہر دو دست خود را در دعا۔ حتی یرے بیاض ابطیہ۔ تا آنکہ دیدہ میشد سفیدے ہر دو بغل وے یعنی در بعضے احیان و در بعضے کمتر ازان برمیداشت ابط بکسر ہمزہ وسکون با وبکسر نیز آمدہ۔ وعن سہل بن سعد عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت

از سهل ابن سعد ساعدی که صحابی مشهور ست و آخر صحابه است در موت بمدینه۔ قال کان یجعل اصبعیه حذاء منکبیه ویدعو۔ گفت بود آنحضرت
که می گردانید انگشتان هر دو دست خود را مقابل دوشهای خود و دعا می کرد و این مرتبه توسط و اقتصاد ست در رفع یدین۔ وعن السائب
بن یزید عن ابیه۔ سائب بن یزید که صحابی مشهور صغیر ست و در سال دوم از هجرت زائیده شد و حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود
روایت میکند از پدر خود۔ ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا دعا فرفع یدیه مسح وجهه بیدیه۔ بود آنحضرت که چون دعا میکرد پس
بر میداشت هر دو دست خود را مسح میکرد روی مبارک خود را بهر دو دست خود پس مسح وجه بدو دست در صورتی بود که دستها را
بر میداشت و چون بر نمیداشت مسح نمیکرد ولیکن برداشتن دستها از آداب دعاست۔ روی البیهقی الاحادیث
الثلثة۔ روایت کرد بیهقی این سه حدیث را که یکی از انس بود و دیگر از سهل و سوم از سائب۔ فی الدعوات الکبیر
وعن عکرمة عن ابن عباس قال المسألة ان ترفع یدیک حذو منکبیک۔ گفت ابن عباس ادب سوال
و دعا این ست که برداری هر دو دست خود را برابر هر دو دوش خود۔ او نحوهما۔ یا نزدیک بجانب آنها زیرا که عادت
درویشان کسیکه سوال کند چیزی را و بطلبد آن ست که فراخ کند کفهای دو دست بجانب مسؤل الیه۔ والاستغفار
ان تشیر باصبع واحدة۔ و ادب استغفار و طلب آمرزش آن ست که اشارت کنی بیک انگشت که سبابه است مقصود
سب نفس اماره و شیطان رجیم ست و پناه جستن از شر ایشان بسوی خدا کذا قالوا۔ والابتهال ان تمد یدیک
جمیعا۔ و ادب ابتهال آن ست که دراز کنی هر دو دست را تمام در قاموس گفته که ابتهال اجتهاد در دعا و خالص
گردانیدن آن و در صحاح آورده ابتهال تضرع قوله تعالی ثم نبتهل ای نخلص فی الدعاء و در مجمع البحار گفته ابتهال
دراز کردن هر دو دست و اصل وی تضرع ست و مبالغه در دعا و سوال و طیبی گفته شاید که مراد از ابتهال دعا برای
دفع چیزیست که متصور ست از مقابله عذاب پس میگرداند هر دو دست را مانند سپر از اصابت مکروه۔ وفی روایة قال
و در روایتی این چنین آمده که گفت۔ والابتهال هکذا۔ ابتهال اینچنین ست۔ ورفع یدیه۔ و برداشت هر دو دست
وجعل ظهورهما مما یلی وجهه۔ و گردانید پشتهای دست را در جانبی که متصل ست بروی او را۔ رواه ابوداؤد
وعن ابن عمر انه یقول۔ و روایت ست از ابن عمر که وی می گفت۔ ان رفعکم ایدیکم بدعة۔ بدرستیکه برداشتن
شما دستهای خود را یعنی بر وجهی که بر میدارید بدعت ست و ایشان تا بالای سینه بر میداشتند۔ ما زاد رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی هذا۔ زیاده نکرده است آنحضرت بر داشتن دستها را برین مقدار یعنی الی الصدر
یعنی تا سینه این تفسیر ست از راوی مر آن چیزی را که کرد ابن عمر و اشارت کرد بآن بقول خود هذا یعنی سنت
برداشتن دستهاست تا سینه نه بالای سینه طیبی گفت که انکار ابن عمر بر قوم در غالب احوال ایشان ست
در دعا و سوال و فرق ناکردن ایشان در حالات که برای امری تا سینه بردارند و بالای سینه تا دوشها برای
امری دیگر و بالای دوشها برای امری دیگر فافهم۔ رواه احمد۔ وعن ابی بن کعب قال کان رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم اذا ذکر احدا فدعا له بدأ بنفسه - بود آنحضرت چون یاد می کرد یکی را پس دعا میکرد او را آغاز میکرد بدعا برای خود چنانکه میگفت اللهم اغفرلی ولفلان وظاهر حدیث دران ست که ابتدا بنفس مخصوص بدعای مغفرت نیست بلکه در هر دعا نخست برای خود میکرد پس از ان برای وی - رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب صحیح - وعن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنه ان النبی صلی اللہ علیه وسلم قال ما من مسلم یدعو بدعوة لیس فیها اثم ولا قطیعة رحم نیست هیچ مسلمانی که دعا کند بدعائی که نیست دران دعا گناه و نه بریدن خویشی - الا اعطاه اللہ بها احدی ثلث - مگر آنکه بدهد او را خدای تعالی بآن دعا یکی از سه خصلت - اما ان یعجل له دعوته - یا آنکه شتابی میکند برای وی اجابت دعای او را یعنی درین جهان میدهد - واما ان یدخرها له فی الآخرة - و یا آنکه نگاه میدارد دعوت او را ذخیره می کند برای وی تا دهد در آخرت - واما ان یصرف عنه من السوء مثلها - و یا آنکه بر میگرداند از وی از بدی مانند دعائی که کرده است - قالوا اذا نکثر - گفتند صحابه اکنون که دانستیم که دعا البته مستجاب ست بیکی ازین سه طریق اکثار میکنیم و بسیار میکنیم دعا را - قال - گفت آنحضرت - اللہ تعالی اکثر - فضل خدا و ثواب وی بیشتر ست به بسیار سے دعای شما تنگی نمی آرد در ثواب وی و در خزانه فضل وی هر چند که شما میخواهید - رواه احمد - وعن ابن عباس رضی اللہ عنهما عن النبی صلی اللہ علیه وسلم قال خمس دعوات یستجاب لهن - گفت پنج دعاست که قبول کرده میشود آنها را - دعوة المظلوم - یکی دعای ستمدیده حتی ینتصر - تا آنکه انتقام میکشد حق تعالی از ستم کننده - ودعوة الحاج حتی یصدر - دوم دعای قصد کننده حج تا آنکه رجوع کند و باز آید بمنزل خود - ودعوة المجاهد - سوم دعای کارزار کننده بکافران و برآینده از خانه برای آن حتی یقعد - تا آنکه باز نشیند از جهاد و در بعضی نسخ یقعد بقاف و عین تا آنکه می نشیند از کارزار و در بعضی یقفل بقاف و فا تا آنکه باز می آید بخانه و قفول یعنی رجوع ست - ودعوة المریض حتی یبرأ - و چهارم دعای بیمار تا آنکه به می گردد - ودعوة الاخ لاخیه بظهر الغیب - و پنجم دعای برادر مسلمان برای مسلمان دیگر غائبانه - ثم قال - پس گفت آنحضرت - واسرع هذه الدعوات اجابة - و شتابنده ترین این دعاها از روی اجابت - دعوة الاخ لاخیه بظهر الغیب

رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر

باب ذکر اللہ عز وجل والتقرب الیه

بدانکه ذکر بدل میباشد و بزبان و افضل آن ست که بزبان و بدل هر دو باشد و اگر بیکی باشد پس بدل تنها افضل ست این چنین گفت نووی در شرح مسلم و نیز گفته که ذکر حق سبحانه دو نوع ست ذکر قلب و ذکر لسان باز ذکر قلب دو نوع ست که یکی از دیگری ارفع و اجل و آن تفکر در عظمت خداست و جلال وی و جبروت و ملکوت و آیات وی در ارض و سموات و این را ذکر خفی گویند و در حدیث آمده که خیر الذکر الخفی

دوم ذکر کردے بقلب نزد امر و نہی وے تعالی و تقدس انتہی و بعضی فقہا گویند کہ ذکر نباشد مگر بزبان و ادنی مرتبہ ذکر
آن ست کہ بشنود خود را بقول مختار و بی آن معتبر نیست چنانکہ در قراءت و طلاق و عتاق و آنچہ بدل ست آن فعل
قلب ست از قسم علم و تصور و ذکر نیست چنانکہ قراءت نیست و ذکر نام چیزی ست کہ فعل لسان ست و معلوم نیست
کہ مقصود ایشان چیست اگر مراد آن ست کہ فعل قلب را ذکر در لغت نام نیست پس این خلاف چیزے ست
کہ در کتب لغت ست در صحاح و قاموس گفتہ است کہ ذکر ضد نسیان ست و این خود فعل قلب ست نہ آنچہ فعل
لسان ست آنرا نیز ذکر میگویند پس لفظ ذکر مشترک باشد میان فعل قلب و فعل لسان و در قرآن مجید میفرماید
واذکر ربک اذا نسیت پس ذکر بمعنی قول و کلام نیست و اگر بمعنی کلام باشد کلام نیز نفسی و لفظی ست پس چرا ذکر نیز نفسی
قلبی و لسانی نباشد و اگر مراد آنست کہ فضائل و خواص کہ وارد شدہ است در شان ذکر و مترتب میگردد بر فعل
لسان تا چیزے نیست مر چیزے را کہ فعل قلب ست و مترتب نیست بران این نیز قولی بی دلیل ست و چرا نباشد بعد
از انکہ ذکر نام وے باشد و اگر مراد آن ست کہ افضل آن ست کہ بزبان باشد با مواطات قلب آن سخن دیگر ست
و نزاع در ان نیست و نزد مشائخ طریقت قدس اللہ اسرارہم ذکر دو نوع ست قلبی و لسانی و اشد قلبی اقوی و اعظم
و اکثر از ذکر لسانے ست بلکہ بحقیقت ذکر قلبی ست و حقیقت ذکر نزد ایشان نسیان ما سوے اللہ و قیاس
بر قراءت و عتاق فاسد ست زیرا کہ در شرع صریحا ثابت شدہ است کہ اینہا فعل لسانند و مترتب نمیشود احکام
بران بدون فعل لسان و ذکر اینچنین نیست و شاید کہ مقصود ایشان آن ست کہ معتبر در اذکار و اورادیکہ در شرع
وارد شدہ اند چنانکہ تسبیح و تحمید و تکبیر در نماز و بعد از نماز و امثال آن فعل لسان ست و مترتب نمیگردد ثواب
بران مگر بفعل لسان چنانکہ در قراءت در نماز و دلالت میکند برین معنی کلام جزرے در اول حصن حصین نیز ظاہر سیاق
کلام انکہ یاد کردن بدل اطلاق ذکر نگویند و یا ذکر لسانی خصہ ثواب و نتیجہ بران مترتب نیست محل نظر ست واللہ اعلم
دیگر آنکہ جہر نیکوتر ست یا پوشیدہ چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ من ذکرنی فی ملا مقابل من ذکرنی فی نفسہ و از دلیل
آن ست قول حق سبحانہ و تعالی کذکرکم آباءکم و ابن عباس میگوید کہ میشناختم من برگشتن مردم را از نماز در عہد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم بتکبیر رواہ البخاری و غیرہ و جہر کردن تکبیرات عید و در ادبار صلوۃ و در عشور و مناسک و جز آن
نیز دلیل آن ست تا آنکہ نزدیک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در وقتیکہ بانگ کردند صحابہ آوازہاے خود بتکبیر و فرمود
بر آوردند ایہا الناس اربعوا علی انفسکم فانکم لا تدعون اصم ولا غائبا فرمود اے مردمان نرمی و آسانی کنید بر نفسہا
خود زیرا کہ شما نمیخوانید کر و غائب را و ازین دلالت دارد کہ منع از بابت شفقت ست نہ از جہت عدم
جواز و بتحقیق جہر کردہ است آنحضرت باذکار و ادعیہ در مواطن کثیرہ چنانکہ در حفر خندق و حمل سنگ و خشت
برائے مسجد و جز آن و ہمچنین آنچہ آمدہ است از سلف صحابہ و من بعدہم جہر اینہا دلالت دارد بر جواز جہر

و اجتماع برائے ذکر و لیکن انہا در قضایائے مخصوصہ است احتمال اختصاص آن مواضع کہ واقع اند دران موارد پس اگر
نظر کرد بجانب معنی و علت اجازت کرد انہا علی العموم و آنکہ نظر بر خصوص کرد و قصر کرد انہا بر موارد پس و طریق اول
اوفق است بمقاصد شرع و مطالب آن پس ظاہر گشت از آنچہ مذکور شد صحت آنچہ استحسان کردہ اند بعضے مشائخ صوفیہ
آنرا از اجتماع برائے ذکر و حزب واحد و حلقہ بستن برائے آن و حلق الذکر کہ در حدیث واقع شدہ است و حجت
آنست اما مذہب مالک کراہت است از جہت عدم عمل سلف از صحابہ و تابعین بدان و از جہت سد ذرائع تا زیادہ
بیان نکنند و تجاوز از حد نکنند و بعضی از متاخرین از مشائخ شاذلیہ قدس اللہ ارواحہم گفتہ اند کہ این اجتماع
و تحلیق از برائے اذکار و احزاب از رواتب دین است کہ تعیین است تمسک بدان از جہت فوائد بسیار و حقائق و دقائق در دین
از منہ و اگر بدعت است مختلف فیہا است و نہایت آن قول بکراہت است پس صحیح است عمل بدان بقول کسیکہ قائل
بدان و شاید کہ شارع ترغیب کردہ باشد دران برائے حاجتیکہ بعد از صدر اول پیدا شدہ از جہت احتیاج ایشان
بدان و گاہے مختلف می گردد حکم اباحت و ندب باختلاف ازمنہ و امکنہ بلکہ باختلاف اشخاص پس متعین شد
قول بجواز آن با رعایت شروط و آداب کہ دران مذکور است در رسالہ اصح خود واللہ اعلم و منہ التوفیق

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ و ابی سعید رضی اللہ عنہما قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
لا یقعد قوم یذکرون اللہ نمی نشیند گروہے در حالیکہ ذکر میکنند خدا را الا حفتہم الملائکۃ مگر آنکہ گرد آمدند و فرا گیرند
و احاطہ میکنند ایشان را فرشتگان وغشیتہم الرحمۃ و پوشید ایشان را انوار و آثار رحمت و نزلت علیہم
السکینۃ و فرود مے آید بر ایشان آرام و حضور و آنچہ حاصل میشود دران وقت از نورانیت و طمانینت و حضور
قلب و جمعیت و ذوق و شوق اثر آن است و سخن در معنی سکینہ در فصل اول از کتاب علم و فضائل قرآن گذشت
وذکرہم اللہ فیمن عندہ و یاد میکند این قوم را خداے تعالی دران جماعت کہ نزد او نیند و مقربان جناب قدس
اند از جہت مباہات و مفاخرت کردن با ایشان و اظہار فضل و کرامت آدمیان بملائکہ زیرا کہ دعوی میکردند تسبیح
و تقدیس برائے خود و فساد و سفک دماء برائے آدمیان رواہ مسلم وعن ابی ہریرۃ قال کان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یسیر فی طریق مکۃ بود آنحضرت کہ سیر میکرد و می رفت در راہ مکہ کہ از مکہ بمدینہ مے آمد فمر علی جبل
یقال لہ جمدان پس گذشت آنحضرت بر کوہے کہ گفتہ میشود مر او را جمدان بضم جیم و سکون میم و دال مہملہ نام کوہی
است نزدیک مدینہ بمسافت یک شب فقال پس گفت آنحضرت سیروا ہذا جمدان سیر کنید و تیز روید این
جمدان است نزدیک مدینہ سبق المفردون پیش گرفتند مفردون بفتح فا و تشدید راء بکسر و فتح و بسکون فا و تخفیف راء بکسر و فتح یعنی
پیشی گرفتند تنہا روندگان جدا کنندگان خود را از مردم آنحضرت با اصحاب از سفر بمدینہ می آمدند چون نزدیک رسیدند
بعضے از ایشان مشتاق شدند بوطن و باہل و عیال خود جدا شدند و پیش رفتند و قطع تمام بسوے منازل

بالجملہ بخشش را وقتیکہ طلب کند کذا قیل واصح آنست کہ مراد باین رجاست و امید واری عفو و کرم پس اگر عفو امید دارد عفو میکنم و اگر عقوبت گمان مے برد عقوبت میکنم اشارت ست بترجیح جانب رجا و گفتہ اند کہ حقیقت رجا آنست کہ عمل کند و خیر بجا آرد و امید قبول وارد و اگر ہیچ عمل نکند و عصیان و تمرد ورزد و استغفار نیارد و توبہ نکند و چشم نگہ دارد آن آرزوے محض ست و این صورت غرور ست بر ہر تقدیر از لطف و کرم خدا نا امید نباید بود بیت نا امید از در لطف تو کجا باید رفت + تو چنان ست کہ درگاہ ترا ثانی نیست + و بعض گفتہ اند کہ مراد بظن اینجا علم یقینی ست یعنی من نزد یقین بندہ ام و علم وے آنکہ بازگشت وے بسوی من ست و حساب وے بر من و آنچہ تقدیر کردہ ام من برا سے وے از خیر و شر البتہ شدنی و رسیدنی ست یعنی چون متمکن گردد بندہ در مقام توحید و قرب گوید من چنانکہ ہر چہ دعا کند اجابت می کنم یا مراد بعلم او ست بآنکہ من با ویم چون یاد میکند مرا یا آنکہ من نزد امید ویم در اجابت عمل او پنہان یا آشکارا و باین معنی با نبود وے تفصیل و تفسیر نشود مراد را چنانکہ فرمود و انا معہ اذا ذکرنی - و من با بندہ ام و قریب او یم بتوفیق و معونت و در آوردن نور حضور و شہود در دل وے وقتیکہ یاد می کند مرا - فان ذکرنی فی نفسہ - پس اگر یاد کند وے مرا در ذات خود یعنی پنہان - ذکرتہ فی نفسی - یاد میکنم من او را در ذات خود یعنی پنہان میدہم ثواب او را و متولی میشوم اثبات خود اثبات آنرا چنانکہ نمیداند آنرا ہیچکس نہ فرشتہ و نہ غیر وے کذا قالوا - و ان ذکرنی فی ملاء ذکرتہ فی ملاء خیر منہم - و اگر یاد کند مرا در جماعتی از آدمیان ذکر کنم او را در جماعتی بہتر از آن جماعت کہ جماعت ملائکہ مقربین باشند و ملاء بفتحتین بمعنی اشراف قوم و رؤساے ایشان را گویند و شک نیست کہ مر حق سبحانہ را کلام ست نفسی و لفظی چنانکہ در جاے خود تحقیق کردہ شدہ است پس ذکر میکند بندہ خود را بہر دو کلام و الاختصار و ثواب لازم ذکر او ست سبحانہ و اثر آن ست و قاضی عیاض گفتہ کہ محتمل ست بودن ذکر محمول بر ظاہر حقیقت الکلام و تشریف وے سبحانہ مر بندہ خود را و درین حدیث دلیل ست بر جواز ذکر جہر چنانکہ گذشت ماند آنکہ باب حدیث استدلال مے کنند بر افضلیت ملائکہ از بشر طیبی گفتہ کہ مراد از ملاء ملائکہ مقربین و ارواح مرسلین اند نہ ملائکہ فقط پوشیدہ نماند کہ ہنوز اشکال باقی ست بدانکہ در مجلس شریف صلی اللہ علیہ وسلم مگر آنکہ گویند کہ روح مقدس آنحضرت در ملائکہ در اوقات بودہ است و ہمین سبب آن ملاء خیر شد و آنرا خیر نامیدہ اند و لازم نیست کہ در وقت ذکر آنجا باشند فافہم و احسن آن ست کہ گفتہ شود کہ خیریت از جہت نزاہت و تقدس و قرب و [illegible] ست مر ملاء اعلیٰ را و این منافات ندارد و افضلیت بشر را از جہت کثرت ثواب بجہت تعبد با وجود موانع [illegible] این ست آنچہ بعضی گفتہ کہ خیریت بجہت بودن ایشان ست نزد خدا عز وجل و بودن [illegible] ایشان چنانکہ قول وے تعالی ان الذین عند ربک لا یستکبرون و قول وے سبحانہ انی معکم عندیت

رمیت اگرچہ شامل و ثابت ست مر بشر را لیکن ملائکہ را اقدم و اسبق ست در ظہور سلطان ربوبیت و انوار قدس در عالم ملکوت اکثر و اظہر ست اگرچہ بشر افضل و اشرف ست از وجہ دیگر ست و تصریح کردہ اند باختلاف جہتین بسیارے از علما واللہ اعلم۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہ من جاء بالحسنۃ فلہ عشر امثالہا۔ گفت ابوذر گفت آنحضرت کہ میگوید خداے تعالے کسیکہ بیارد نیکی را و عمل نیک کند پس مر او راست دہ چندان ثواب کہ کم ازین نیست۔ و ازید۔ و بیشتر ہم میدہم ہر کرا خواہم بہ اندازہ صدق و اخلاص در عمل تا کہ ہفتصد ہم واقع شدہ است۔ ومن جاء بالسیئۃ فجزاء سیئۃ مثلہا۔ و کسیکہ بیارد بدیے را پس پاداش بدی مانند اوست یعنی یک بدے۔ او اغفر۔ یا می آمرزم و اصلا جزاے بد نمیدہم مقصود بیان فضل و کرم اوست تعالے شانہ و فضل دیگر آنکہ میفرماید۔ ومن تقرب منی شبرا۔ و کسیکہ نزدیکی جوید از من مقدار یک شبر۔ تقربت منہ ذراعا نزدیکی جویم من بسوے وے مقدار ذراع۔ ومن تقرب منی ذراعا تقربت منہ باعا۔ و کسیکہ نزدیکی جوید بسوے من یک ذراع نزدیکی جویم من بسوے وے مقدار باع یعنی اندک عمل کند کہ آن بجا موجب قرب درگاہ شود جزا آن زیادہ ازان دہم و زیادہ گردانم قرب او را بدرگاہ خود از آنچہ مستحق و مستوجب آن ست شبر بکسر شین و سکون با یک بدست و ذراع یک ارش دست و باع قول الباع لذا فی الصراح و در قاموس گفتہ کہ شبر ما بین اعلی ابہام و اعلی خنصر و ذراع از طرف مرفق تا طرف اصبع وسطی و باع قدر یدین۔ ومن اتانی یمشی اتیتہ ہرولۃ۔ و کسیکہ بیاید مرا رواں می آیم من او را دوان و ہرولہ بفتح ہا و سکون را و فتح واو نوعی از رفتار و دویدن کذا فی الصراح و فی القاموس ہرولہ میان رفتن و دویدن و این کنایت ست از سبق رحمت خداوند تعالی و قرب وے از بندگان و زیادت ثواب و عطا و فضل وے تعالی بر طاعات و اعمال ایشان۔ ومن لقینی بقراب الارض خطیئۃ لا یشرک بی شیئا۔ و کسیکہ پیش آید مرا بمقدار زمین و پرے آن از روے گناہان در حالیکہ انباز نمی گرداند بمن چیزے را۔ لقیتہ بمثلہا مغفرۃ۔ پیش می آیم او را مانند آن از روے آمرزیدن قراب بضم و کسر چیزے کہ قریب مقدار وے باشد۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالی قال۔ گفت آنحضرت کہ خداے تعالی گفت من عادی لی ولیا فقد اٰذنتہ بالحرب۔ کسیکہ دشمن دارد دوستی از دوستان مرا پس بتحقیق می آگاہانم و خبر میکنم او را بجنگ دشمن و ولی از ولایت ست بمعنی محبت و نصرت یا از تولیت امور۔ وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیہ۔ و نزدیکی نجست بسوے من بندہ من ہیچ چیزے کہ محبوب تر ست بسوے من تقرب بوے از چیزیکہ فرض کردانیدہ ام بروے یعنی تقرب باداے فرائض محبوب تر ست نزد من از تقرب بنوافل چہ اداے فرائض محبوب تر و مرضی تر ست و مطلوب ست نزد وے سبحانہ باز تقرب بنفل نیز نتیجہ عالی و درجہ عظیم دارد بجہت بودن نوافل متمم و مکمل فرائض۔ وما یزال

عبدی یتقرب الی بالنوافل — و همیشه است بنده من که نزدیکی میجوید بسوی من بنوافل یعنی بعبادتیکه واجب نیستند
حتی احببته — تا آنکه دوست میدارم من آن بنده را — فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به — پس چون دوست
میدارم او را میباشم من شنوائی وی که میشنود بآن — وبصره الذی یبصر به — ومیباشم بینائی وی که می بیند
بآن — ویده التی یبطش بها — ومیباشم دست آن بنده که میگیرد بآن بطش وبطش حمله کردن وسخت گرفتن است
ومراد اینجا مطلق گرفتن است — ورجله التی یمشی بها — ومی باشم پای وی که راه میرود بآن ودر بعضی روایات
وفؤاده الذی یعقل به ومیباشم دل وی که ادراک میکند بآن ولسانه الذی یتکلم به وزبان وی که سخن میکند
بآن ودر آخر این حدیث در بعضی روایات این نیز زیاده میکند که فبی یسمع وبی یبصر یعنی بمن میشنود وبمن می بیند
وبی یبطش وبمن میگیرد وبی یمشی وبمن میرود یعنی نمی شنود ونمی بیند ونمی گیرد ونمی رود بسوی چیزی مگر آنکه
ملحوظ ومقصود وی رضای حق وطاعت اوست ومشهود وی ذات مقدس من است واول این مرتبه
محل قرب است از جهت امتثال امر وی ونهایت تقرب بسوی حق سبحانه تعالی واثر وی فنا در توحید وهر این کلام
را بیانی است که در شرح فتوح الغیب آورده شده است ودر شرح نیز چیزی در آن مذکور هست وچون بنده باین
مرتبه رسید مستجاب میشود دعای وی البته از جهت فنای وی در اراده حق تحقق عبودیت چنانکه فرمود وان سالنی
لاعطینه — واگر سوال کند وطلب کند آن بنده از من هر آئینه میدهم او را مطلوب او ومسئول او را — ولئن استعاذنی —
لاعیذنه واگر پناه جوید آن بنده از شر چیزی که پناه میدهد او را واین اظهر است از روی معنی اگرچه
اول اشهر است از جهت روایت — لاعیذنه هر آئینه پناه میدهم او را چون پناه جوید وافتتاح کلام بذکر ولایت و
محبت بود ختم کرده بانچه نظر با ظهور این معنی است ودر آخر گفت — وما ترددت عن شیء انا فاعله — ومتردد نمیشوم وتوقف
نمیکنم از چیزی که من کننده آنم — ترددی عن نفس المؤمن — همچو تردد من از قبض کردن جان مومن
یکره الموت که ناخوش میدارد مومن مرگ را بحکم طبیعت — وانا اکره مسائته — ومن ناخوش میدارم اندوهگین کردن
او را ودر بعضی نسخ ولا بد له منه وچاره نیست او را از مرگ یعنی من بجهت محبتی که ببنده خود دارم تردد میکنم در
میرانیدن او بسبب آنکه ناخوش میآید او را مرگ وچاره نیست وناگزیر باید مرد وآن نیز موصل است بکرامات
ودرجات عالی که حضور جناب قرب ورضوان است — رواه البخاری — بدانکه اطلاق تردد در شان پروردگار
تعالی وتقدس جائز نیست زیرا که آن عبارتست از تعارض دو رای وترادف دو خاطر متعلق بفعل وترک
واطلاق آن بروی تعالی باعتبار غایت ونهایت است که توقف وتانی است وهمچنین سائر صفات مخلوقین که اسناد آن
به درگاه عزت میکنند مثل غضب وحیاء ومکر وجز آن ومعنی آن است که من تاخیر میکنم وتوقف مینمایم در امر وی
مثل درنگ وتوقف شخص متردد در کاری که قبض روح بنده مومن که توقف میکنم در آن تا آسان گردد

موت بروی مائل گردد دل وی بآن و مشتاق گردد بدان پس مختلط گردد بدان در سلک مقربین و جا گیرد در اعلی علیین
و تورپشتی گفته که مراد بتردد ازاله کراهت موت ست از بنده مؤمن بلطائف که پیدا می کند وے تعالی و ظاهر میگرداند
برآن بنده تا بردد کراهتی که در نفس اوست بجهت آنکه متحقق میگرداند وے را ببشارت برضوان حق و کرامت
وے و متقدم میشود این حال را از احوال کثیره از مرض و هرم و فاقه و جا ماندگی و شدت بلا که آسان میگرداند
بروے مفارقت دنیا را و قطع میکند از دنیا علاقه او را تا آنکه نا امید میشود از وے و امیدوار می گردد بانچه نزد
خدا ست و مشتاق می گردد بدار کرامت و نعیم باقی تدریج با استجاب نکوهیده پس وے تعالی تعبیر کرد ازین فعل
بتردد فافهم - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله ملائکة یطوفون فی الطرق - بدرستیکه مر خدای
تعالی را فرشتگانند که مے گردند در راهها گرد خانه ها یلتمسون اهل الذکر - میجویند خداوندان ذکر را - فاذا وجدوا
قوما یذکرون الله تنادوا - پس چون می یابند گروهے را که ذکر میکنند خدا را آواز میدهند و میخوانند یکدیگر
را و میگویند - هلموا الی حاجتکم - بیائید بسوے حاجت خود که می جستید - قال - گفت آنحضرت - فیحفونهم باجنحتهم
الی السماء الدنیا - پس گرد اگرد می گیرند اهل ذکر را ببالهاے خود تا آسمان که پایان تر و نزدیکتر ست - قال -
گفت آنحضرت که چون میروند فرشتگان بدرگاه عزت - فیسألهم ربهم وهو اعلم بهم - پس می پرسد فرشتگان را پروردگار
ایشان و حال آنکه وے تعالی داناتر ست بحال ایشان و فائده سوال اظهار شرف بنی آدم و صلاح و تسبیح و
تقدیس ایشان ست و تعریض بملائکه که بفساد و فسق ایشان گواهی میدادند و تسبیح و تقدیس را بخود نسبت میکردند
می پرسد پروردگار تعالی - ما یقول عبادی - چه میگویند و چه میکنند بندگان من - قال - گفت آنحضرت یقولون
میگویند فرشتگان در جواب سوال رب العزت یسبحونک ویکبرونک ویحمدونک ویمجدونک - بپاکی و بزرگی و ثنا
و عظمت یاد مے کنند ترا - قال - گفت آنحضرت فیقول - پس میگوید پروردگار تعالی - هل رأونی - آیا دیده اند
ایشان مرا - قال - گفت آنحضرت - فیقولون - پس میگویند فرشتگان - لا والله ما رأوک - ندیده اند ترا سوگند
قال فیقول - گفت آنحضرت پس میگوید خداے تعالی - کیف لو رأونی - چگونه بود حال ایشان اگر ببینند مرا -
قال - فیقولون - گفت آنحضرت صلعم پس میگویند فرشتگان لو رأوک کانوا اشد لک عبادة - اگر ببینند ترا
میبودند سخت تر در عبادت کردن مر ترا و اشد لک تمجیدا - و سخت تر در تعظیم کردن و بزرگی داشتن مر ترا -
و اکثر لک تسبیحا - و اکثر و بیشتر در تسبیح کردن مر ترا - قال - گفت آنحضرت - فیقول - پس میگوید الله تعالی -
فما یسألونی - پس چه چیز میخواهند - قالوا میگویند فرشتگان - یسألونک الجنة - میخواهند از تو بهشت را - قال یقول
گفت آنحضرت میگوید حق تعالی - وهل رأوها - آیا دیده اند بهشت را - فیقولون لا والله یا رب ما رأوها - پس میگویند آن
فرشتگان نه سوگند ست اے پروردگار ندیده اند بهشت را یعنی ایمان ایشان بجنت بغیب ست و با وجود

بر یقین ثابت اند بخلاف ملائکه که ایمان ایشان عیانی ست - قال یقول - گفت آنحضرت میگوید وے تعالی - فکیف
لو رأوها - پس چگونه بود حال ایشان اگر میدیدند بهشت را - قال یقولون لو انهم رأوها کانوا اشد علیها حرصا - گفت
آنحضرت میگویند فرشتگان اگر میدیدند بهشت را میبودند سخت تر از روے حرص کردن بران - واشد لها طلبا -
و میبودند سخت تر از روے طلب مر آنرا - واعظم فیها رغبة - و میبودند بزرگتر از روے رغبت کردن دران -
قال فمم یتعوذون - گفت آنحضرت پس از چه چیز پناه میجویند - قال یقولون من النار - گفت آنحضرت میگویند
فرشتگان پناه میجویند از آتش دوزخ - قال یقول فهل رأوها - گفت آنحضرت میگوید حق تعالی آیا دیده اند آتش را
قال یقولون - گفت آنحضرت میگویند فرشتگان - لا والله یا رب ما رأوها - ندیده اند آتش را قال یقول فکیف
لو رأوها - گفت آنحضرت میگوید وے تعالی پس چگونه بود حال ایشان اگر میبودند که میدیدند آتش را - قال
یقولون لو رأوها - گفت آنحضرت میگویند فرشتگان اگر میبودند که میدیدند آتش را - کانوا اشد منها فرارا - میبودند سخت تر از روے
گریختن از آتش - واشد لها مخافة - و میبودند سخت تر از روے ترسیدن مر آتش را - قال - گفت آنحضرت
فیقول - پس میگوید پروردگار تعالی - فاشهدکم انی قد غفرت لهم - پس گواه میگیرم مر شما را که بدرستیکه من تحقیق
آمرزیدم ایشان را - قال فیقول ملک من الملائکة - گفت آنحضرت پس میگوید فرشته از فرشتگان - فیهم فلان
لیس منهم - در ایشان فلان ست که نیست از ایشان و نیست ذکر کننده - انما جاء لحاجة - نیامده آن فلان
مگر از جهت کارے که احتیاج بدان داشت - قال هم الجلساء لا یشقی جلیسهم - میگوید حق سبحانه تعالی ایشان را که این
قوم همنشینانند که بدبخت نمیشود همنشین ایشان اگرچه برائے کار دیگر بیاید و هم کار ایشان نباشد یعنی بخشیدم
و آمرزیدم آنرا نسبت همنشینی اولیاء چون کیمیاست * کیمیائی خود بابین خوبی کجاست * رواه البخاری -
وفی روایة مسلم قال ان لله ملائکة سیارة - گفت آنحضرت بدرستیکه مر خدای را فرشتگانند سیر کننده و گردنده
در زمین - فضلا - بضم فا و سکون ضاد و ضم آن جمع فاضل و در بعضی نسخ فضلاء بروزن فقهاء و علماء گفته اند که اگرچه در
ذات خود این لفظ فصیح الاخبار هم ست یتتبعون مجالس الذکر - طلب میکنند مجلسهائے ذکر را - فاذا وجدوا
مجلسا فیه ذکر قعدوا معهم - پس چون مے یابند مجلسی را که در وے ذکرست می نشینند با ذکر کنندگان - وحف بعضهم بعضا
باجنحتهم - و گرد میکنند بعضی فرشتگان بعضی را با بالهائے خود - حتی یملأوا ما بینهم و بین السماء الدنیا - تا آنکه پر میکنند
فضائے را که میان ایشان و میان آسمان پایان ترست - فاذا تفرقوا - پس وقتیکه پریشان میشوند و جدا
میشوند ذاکران - عرجوا - بالا می برآیند فرشتگان - وصعدوا الی السماء - و میرسند تا آسمان - قال - گفت آنحضرت
فیسألهم الله - پس مے پرسد فرشتگان را خدائے تعالی - وهو اعلم بهم - وحال آنکه وے تعالی داناتر ست
به فرشتگان و در بعضی نسخ باحوالهم - من این جئتم - از کجا می آئید - فیقولون - پس میگویند فرشتگان

جئنا من عند عباد لک فی الارض - می آئیم ما از نزد بندگان تو که در زمین اند یسبحونک ویکبرونک ویہللونک ویمجدونک وبعضی نسخ یحمدونک ذکر
میکنند ترا بانواع اذکار - ویسألونک - ودعا وسوال میکنند ترا - قال میگوید پروردگار تعالی وتقدس - ماذا یسألونی - چه چیز
سوال میکنند مرا - قالوا یسألونک جنتک - میگویند فرشتگان سوال میکنند ترا بہشت ترا - قال میگوید وی تعالی - ہل رأوا جنتی
آیا دیده اند بہشت مرا - قالوا لا ای رب - میگویند فرشتگان ندیده اند ای پروردگار من - قال کیف لو رأوا جنتی - میگوید پروردگار
چگونه بود حال ایشان اگر ببینند بہشت مرا - قالوا ویستجیرونک - میگویند فرشتگان طلب امن میکنند از تو وپناه میجویند بتو - قال میگوید
پروردگار - وممّ یستجیرونی - وازچه چیز طلب امن وپناه میکنند بنون مشدده ودر بعضی نسخ بدون نون ست - قالوا من
نارک - میگویند فرشتگان طلب امن وپناه می کنند از آتش تو وعذاب تو - قال میگوید پروردگار -
وہل رأوا ناری - آیا دیده اند آتش مرا - قالوا لا - گویند فرشتگان ندیده اند - قال وکیف لو رأوا ناری -
میگوید حق سبحانه تعالی چگونه بود حال ایشان اگر ببینند آتش مرا - قالوا ویستغفرونک - میگویند فرشتگان
وطلب آمرزش می کنند از تو - قال - گفت آن حضرت - فیقول - پس میگوید پروردگار تعالی - فقد غفرت لہم
پس بتحقیق آمرزیدم مر ایشان را - فاعطیتہم ما سألوا - پس دادم ایشان را چیزیکه سوال کردند ایشان
یعنی بہشت - واجرتہم مما استجاروا - وامان دادم ایشان را از چیزیکه امان جستند ایشان یعنے آتش - قال
گفت آنحضرت - یقولون - میگویند فرشتگان - رب فیہم فلان عبد خطاء - اے پروردگار در میان ایشان
فلان بنده ایست گناہگار بدکار - انما مر فجلس معہم - بود آن بنده مگر آنکه میگذشت از ان راه پس نشست
در ایشان بے آنکه ذکر کند - قال - گفت آنحضرت - فیقول - پس میگوید پروردگار - وله غفرت - مر او را
ہم آمرزیدم - ہم القوم لا یشقی بہم جلیسہم - ایشان آن قوم اند که بدبخت نمیشود وبی نصیب نمیباشد به سبب
ایشان ومصاحبت ایشان ہمنشین ایشان - وقال غوث الثقلین الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
شعر انا من رجال لا یخاف جلیسہم - ریب الزمان ولا یرے ما یرہب - وعن حنظلة بن الربیع -
بضم را وفتح موحده وکسر تحتانیه مشدده - الاسیدی - بضم ہمزه وفتح سین مہمله وکسر تحتانیه مشدده وبسکون
یا نیز گفته اند منسوب باسید بن عمرو بن تمیم صحابی ست کاتب وحی بود واز زہاد عرب وعقلاے ایشان بود عمر طویل
یافته ودر اوایل امارت معاویه سفر از عالم رفته - قال - گفت حنظله - لقینی - ابو بکر فقال کیف انت یا حنظلة - پیش
آمد مرا ابو بکر صدیق گفت ابو بکر چگونه تو وچیست حال تو در یقین ایمانے ای حنظله - قلت نافق حنظلة گفتم منافق
شد حنظله - قال سبحان الله ما تقول - گفت ابو بکر چه میگوئی وبا این خلوص ایمانے که تو دارے چگونه نسبت
نفاق بخود میکنی - قلت گفتم - نکون عند رسول الله - می باشیم ما نزد پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم یذکرنا بالنار
والجنة - تذکیر میکند ووعظ میگوید آنحضرت ما را بآتش دوزخ وبہشت - کانا رأی عین - گویا که ما می بینیم بہشت

همه رنج را دیدن بچشم۔ فاذا خرجنا من عند رسول الله۔ پس چون بیرون می آئیم از نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
عافسنا الازواج والاولاد والضیعات۔ مخالطت میکنیم زنان را و فرزندان را و زمینها را و باغها را۔ نسینا کثیرا۔ فراموش
میکنیم بسیارے ازان چیز که یاد داشتیم نزد آنحضرت یعنی غفلتی طاری میگردد که آن حالت که داشتیم نمیماند
معافست معالجت و ممارست و مخالطت و ضیعت مر چیزے که معاش وے ازوی بود چنانکه تجارت و زراعت
و جز آن و بمعنی حرفت نیز آمده و در قاموس گفته که ضیعت زمینی که حاصل داشته باشد۔ قال ابوبکر فوالله انا لنلقی مثل هذا
گفت ابوبکر پس بخدا سوگند بدرستیکه ما هر آئینه پیش می آئیم مانند این حالت را که تو میگوئی یعنی ما را نیز همچنین حالت
که بجهت غیبت و حضور تفاوتے در حال پیدا میشود اگرچه یقین ایمانے برحال خود ست حنظله میگوید۔ فانطلقت
انا وابوبکر حتی دخلنا علی رسول الله۔ پس رفتیم من و ابوبکر تا که در آمدیم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقلت نافق
حنظلة۔ پس گفتم من یا رسول الله منافق شد حنظله یعنی من که ظاهر و باطن در همه احوال موافق ندارم۔ قال
رسول الله۔ گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وما ذاک۔ چیست این سخن که نسبت نفاق میکنی بخود۔ قلت گفتم
من یا رسول الله نکون عندک تذکرنا بالنار والجنة کانا رأی عین فاذا خرجنا من عندک عافسنا الازواج
والاولاد والضیعات نسینا کثیرا۔ ترجمه این عبارت سابق ظاهر شد جز آنکه آنجا بلفظ غائب بود اینجا بلفظ حاضر۔
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده۔ پس گفت آن حضرت سوگند بآن کسیکه بقاے ذات
من در دست قدرت اوست۔ لو تدومون علی ما تکونون عندی۔ اگر دائم باشید شما بران حال که میباشید
نزد من۔ وفی الذکر۔ و باشید همیشه بران حال که میباشید نزد من در حالت ذکر۔ لصافحتکم الملائکة علی
فرشکم۔ هر آئینه مصافحه کنند شما را فرشتگان بر جامه هاے خوابهاے شما۔ وفی طرقکم۔ و پیش آیند و مصافحه کنند
در راههاے شما یعنی دائم در اوقات متضاده و احوال متباینه ملائکه را دریابید۔ ولکن یا حنظلة ساعة وساعة۔
و در ساعه فرمود یعنی ساعتے در حضور که ادا کنید حقوق پروردگار خود را و ساعتے در غیبت که قضا کنید
حقوق نفسهاے خود را و صبر آدمی و ثبات وے بر حق صرف و حد محض دشوار ست بیت اگر درویش بر حالی بماند
سر دست از دو عالم بر فشاندے۔ گهی بر طارم اعلی نشینم۔ گهی بر پشت پاے خود نه بینم۔ ثلاث مرات۔ سه بار
فرمود و ظاهر آن ست که مقصود تکرار این عبارت ست که یا حنظلة ساعة وساعة و توانند که مراد تکرار ساعة باشد
یعنی ساعتے در ذکر و اداے حق پروردگار و ساعتی در قضاے حاجت نفس و ساعتی در اداے حق

اهل و عیال والله اعلم رواه مسلم

الفصل الثانی

عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا انبئکم بخیر
اعمالکم۔ گفت آنحضرت آیا نه آگاه کنم و خبر ندهم شما را به بهترین عملهاے شما و ازکیها عند ملیککم و پاکیزه تر و گواراترین

علماہاے شمانزد پادشاہ شما۔ وارفعہا فی درجاتکم۔ وبلندترین عملہاے شما در پایہ ہاے ومرتبہ ہاے شما۔ وخیر لکم
من انفاق الذہب والورق۔ وعملی کہ بہترست شمارا از خرج کردن زر وسیم فی القاموس ورق مثلثہ وبروزن کتف
ورجل دراہم مضروبہ۔ وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقہم ویضربوا اعناقکم۔ وبہترست مر شمارا ازانکہ
پیش آئید دشمنان خودرا یعنے کافران را پس بزنید شما گردنہاے ایشان را وبزنند ایشان گردنہاے شمارا
یعنی قتال کردن باکفار۔ قالوا بلی۔ گفتند صحابہ بلی بیاگاہان مرا وخبردہ باین چنین عملی کہ وصف کردے۔ قال
ذکر اللہ۔ گفت آنحضرت آنچنین عمل ذکر خداست ازین جا معلوم مے شود کہ افضل اعمال ذکر خداست
واز تصدق وجہاد وقتال در راہ خدا نیز فاضلترست پس آنکہ گویند عبادت متعدے فاضلتر از لازم ست کلیہ نیست
ومخصوص ست بغیر ذکر۔ رواہ مالک واحمد والترمذے وابن ماجہ الا ان مالکا وقفہ علی ابی الدرداء۔ لیکن
این قدرہست کہ مالک وقف کردہ این را برابی الدرداء ورفع نکرد بحضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم وموقوف
قول صحابی را گویند چنانکہ در مقدمہ گذشت۔ وعن عبد اللہ بن بسر بضم موحدہ وسکون مہملہ صحابی ست
پدر وبرادر وے کہ عطیہ نام دارد وخواہر او را کہ صما نام ست صحبت ست وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بزیارت
ایشان آمد ونزد ایشان طعام خورد وایشان را دعا کرد ووے آخر صحابی ست کہ در شام وفات یافت بر قول
مشہور۔ قال۔ گفت عبد اللہ۔ جاء اعرابی الی رسول اللہ۔ آمد بادیہ نشینی نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
فقال اے الناس خیر۔ پس پرسید آن اعرابی کہ کدام از مردمان بہترست۔ قال۔ ودر بعضی نسخ فقال ال
پس گفت آنحضرت۔ طوبی لمن طال عمرہ۔ خوشی باد مر کسی را کہ دراز شد عمر وے۔ وحسن عملہ۔ ونیک شد کردا
او یعنی بہترین مردمان این چنین مردی ست۔ قال۔ گفت آن اعرابی۔ یارسول اللہ اے الاعمال افضل۔
کدام از عملہا فاضلتر وزیادہ ترست ثواب آن۔ قال ان تفارق الدنیا ولسانک رطب من ذکر اللہ۔ گفت
آنحضرت فاضلترین عملہا آن ست کہ جدا کنی دنیا را وبمیرے درحالی کہ زبان تو تر بود از ذکر خدا وتر زبانی کنایت
از سہولت وآسانی وروانی زبان چنانکہ خشکی زبان عبارت از ضد آن ست یا کنایت ست از مداومت بر ذکر
تا قریب بموت کہ از ذکر ہنوز زبان خشک نہ شدہ باشد کہ بمیرد۔ رواہ احمد والترمذے۔ وعن انس
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا مررتم بریاض الجنۃ فارتعوا۔ چون بگذرید بر مرغزارہاے بہشت
پس بچرید۔ قالوا وما ریاض الجنۃ۔ گفتند صحابہ چیست وکدام ست ریاض جنت۔ قال حلق الذکر۔ گفت
ریاض جنت حلقہاے ذکرست کہ مردم مجتمع شدہ ذکر خدا میگویند کہ موصل بریاض جنت ست یا ذوق وحضور
کہ درین مجالس حاصل میشود مثل ذوق نعیم جنت ونمونہ اوست بعضی مشائخ گفتہ اند کہ نمونہ لذت بہشت
در دنیا ذوقی ست کہ از تملق مناجات وقت سحر حاصل میگردد وحلق بکسر حاء وفتح لام جمع حلقہ است جمع حا

و بسکون لام مثل مہر و بیضہ و صحیح و فصیح حلق و حلقہ ہر دو بالفتح نیز گفتہ اند و حربی گفتہ کہ حلق و حلقہ ہر دو بسکون لام مثل تمر و
تمرہ و درین حدیث دلیل ست بر آنکہ تحلیق برای ذکر مشروع ست۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی ہریرۃ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قعد مقعدا لم یذکر اللہ فیہ کسیکہ بنشیند در مجلسی کہ ذکر نکند خدای را در وی
کانت علیہ من اللہ ترۃ۔ باشد بر وی از خدا حسرت و نقصان۔ ومن اضطجع مضطجعا لا یذکر اللہ فیہ و کسیکہ بپہلو
افتد در جای کہ ذکر نکند خدای را در وی کانت علیہ من اللہ ترۃ۔ باشد بر وی از خدا حسرت و نقصان
یعنی در ہمہ حال در نشست و برخاست و در خواب و بیداری و شب و روز بذکر مشغول باید بود و ہر وقت کہ خالی
از ذکر رود موجب حسرت و ندامت خواہد بود در قیامت بیت چو اول شب آہنگ خواب آورم۔ ہمہ شب باشد
شتاب آورم + و گر نیم شب سر برآرم ز خواب + ترا خوانم و ریزم از دیدہ آب + و گر بامدادست راہم بہ قست +
ہمہ روز تا شب پناہم بہ تست۔ رواہ ابو داود۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من قوم
یقومون من مجلس لا یذکرون اللہ فیہ۔ نیست ہیچ گروہی کہ برخیزند از مجلس و ذکر نکنند خدا را در آن مجلس
الا قاموا عن مثل جیفۃ حمار۔ مگر آنکہ برخیزند از مانند مردار خر۔ وکان علیہم ترۃ۔ و باشد آن مجلس برایشان
موجب حسرت و ندامت۔ رواہ احمد و ابو داود۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما جلس قوم
مجلسا لم یذکروا اللہ فیہ۔ نہ نشینند ہیچ قومی مجلسی را کہ ذکر نکنند خدا را در آن مجلس ولم یصلوا علی نبیہم۔ و درود نفرستند
بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الا کان علیہم ترۃ۔ مگر آنکہ باشد برایشان حسرت۔ فان شاء عذبہم وان شاء
غفر لہم۔ پس اگر خواہد خدای تعالی عذاب کند ایشان را بترک ذکر و صلوۃ یا بآنچہ گذشتہ است در مجلس
از آنچہ موجب شدہ است و اگر خواہد بیامرزد تقصیر ایشان را۔ رواہ الترمذی۔ وعن ام حبیبۃ رضی اللہ
عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل کلام ابن آدم علیہ لا لہ۔ ہر سخن آدمی زیان ست بر وی
نہ سود مر او را۔ الا امر بمعروف او نہی عن منکر۔ مگر امر کردن کسی را بامر مشروع یا باز داشتن از نامشروع۔ او ذکر
اللہ۔ یا ذکر خدا۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ و ازین حدیث معلوم میشود
کہ مباح نیز زیان ست و این تشدید و مبالغہ است و غرض مباح آن ست کہ در وی خسارت ست و موجب
قساوت قلب۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تکثروا الکلام بغیر ذکر اللہ۔ بسیار
نکنید سخن را بغیر ذکر خدا۔ فان کثرۃ الکلام بغیر ذکر اللہ قسوۃ للقلب۔ زیرا کہ بدرستی بسیاری سخن بی ذکر
خدا سبب سختی ست مر دل را قساوت کنایت ست از عدم قبول ذکر خدا و خوف و سعادت آن از صفات
حمیدہ۔ وان ابعد الناس من اللہ القلب القاسی۔ و بدرستیکہ دورترین مردم از خدا صاحب دل سخت
رواہ الترمذی۔ وعن ثوبان۔ مولای آنحضرت ست در سفر و حضر ملازم درگاہ بود۔ قال۔ گفت۔ لما نزلت

هرگاه فرود آمد این آیت - والذین یکنزون الذهب والفضة - که در ذم جمع کردن زر و سیم ست - کنا مع النبی
بودیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره - در بعضی سفرهای آنحضرت فقال بعض اصحابه - پس گفتند
بعضی از صحابهٔ آنحضرت - نزلت فی الذهب والفضة - فرود آمده است این آیت در زر و سیم - لو علمنا ای
المال خیر - کاشکی میدانستیم ما که کدام مال خیر و بهتر ست - فنتخذه - پس می گرفتیم ما آن مال را و می نهادیم و مستحق
ذم و وعید نمیشدیم - فقال - پس گفت آنحضرت - افضله لسان ذاکر و قلب شاکر - بهترین مال زبان ذاکر و دل
شاکر ست - و زوجة مؤمنة تعینه علی ایمانه - و زن مسلمان که اعانت کند و یاری دهد مرد را بر ایمان او یعنی بر حفظ
احکام ایمان از صدق مقال و اکل حلال و عفت و جمعیت و حضور - رواه احمد والترمذی و ابن ماجه والله اعلم

الفصل الثالث عن ابی سعید - قال خرج معاویة علی حلقة فی المسجد - گفت ابو سعید خدری بیرون
آمد معاویه بر جماعتی که گرد کرده نشسته بودند در مسجد - فقال ما اجلسکم هنا - پس گفت معاویه چه چیز نشانیده است
شما را درین جا و برای چه نشسته اید و چه کار می کنید - قالوا - گفتند ایشان - جلسنا نذکر الله - نشسته ایم که ذکر
میکنیم خدا را - قال - گفت معاویه - آلله ما اجلسکم الا ذلک - آیا بخدا سوگند نه نشانده است شما را و نه نشسته
اید مگر برای ذکر خدا - والله حرف قسم از وی محذوف ست و بعد از حذف حرف قسم منصوب آید و مجرور نیز می آید بعد از ان
حرف استفهام آورده اند عوض ساخته اند - قالوا آلله ما اجلسنا غیره - گفتند بخدا سوگند نه نشانده است ما را مگر ذکر او ادخال
حرف استفهام در جواب بمشاکلهٔ سوال ست - قال - گفت معاویه - اما انی لم استحلفکم تهمة لکم - آگاه باشید بدرستیکه
من سوگند ندادم شما را از جهت تهمت نهادن مر شما را بدروغ یعنی بلکه بقصد اتباع آنحضرت که وی صلی الله علیه وسلم
نیز بیرون آمد و حلقه از صحابه دید نشسته در مسجد و سوگند داد و پرسید چنانکه من پرسیدم بعد ازان حدیث روایت
می کند و می گوید - وما کان احد بمنزلتی من رسول الله - و نبود هیچ یکی بمنزله و مرتبهٔ من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
اقل عنه حدیثا منی - کمتر از روی حدیث کردن از آنحضرت مقصود بیان واقع ست یا اعلام بعدم نسیان ست
چه هر که بسیار حدیث می کند احتمال نسیان دارد - وان رسول الله - و بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
خرج علی حلقة من اصحابه - بیرون آمد بر حلقهٔ از اصحاب خود - فقال ما اجلسکم ههنا - پس گفت چه چیز نشانده است
شما را اینجا - قالوا جلسنا نذکر الله - گفتند صحابه نشسته ایم که ذکر می کنیم خدا را - ونحمده علی ما هدانا للاسلام - و حمد میگوئیم
خدا را بر راه نمودن ما را برای دین اسلام - ومن به علینا - و منت نهادن وی تعالی باسلام بر ما - قال -
گفت آنحضرت - آلله ما اجلسکم الا ذلک قالوا آلله ما اجلسنا الا ذلک قال - گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما انی
لم استحلفکم تهمة لکم ولکنه اتانی جبرئیل ولیکن آمد مرا جبرئیل - فاخبرنی ان الله عز وجل یباهی بکم الملائکة - پس خبر داد مرا که
خدای تعالی مباهات و مفاخرت میکند و می نازد بشما فرشتگان را - رواه مسلم - وعن عبد الله بن بسر ان

رجلا قال - روایت ست از عبد الله بن بسر که شرح حدیث وی در فصل ثانی گذشت که مردی گفت که یا رسول الله
ان شرائع الاسلام قد کثرت علی - بتحقیق شریعتهای اسلام و احکام آن بتحقیق بسیار شده بر من - فاخبرنی بشیء
اتشبث به - پس خبر ده مارا بچیزی که چنگ در زنم و در آویزم بوی یعنی خبر ده مرا بعملی که بسبب ثواب کثیر باشد
که لازم گیرم و ورد خود سازم از انجهت ادای اکثر النفل و مستغنی شوم بوی از سایر نوافل و ادراج این تفسیر
کرده اند این کلام را - قال لا یزال لسانک رطبا من ذکر الله - گفت آنحضرت باید که همیشه باشد زبان تو تر از ذکر خدا
معنی این عبارت در فصل ثانی گذشت - رواه الترمذی و ابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب -
وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل ای العباد افضل وارفع درجة عند الله یوم القیمة
روایت ست از ابی سعید خدری بدرستیکه آنحضرت پرسیده شد که این بندگان از بندگان فاضلتر و بلند
پایه تر ست نزد خدا روز قیامت - قال الذاکرون الله کثیرا والذاکرات - گفت آنحضرت مردان و زنان ذکر
کننده خدا را بسیار - قیل - گفته شد - یا رسول الله ومن الغازی فی سبیل الله - ذکر کنندگان خدا از
غزا کنندگان در راه خدا نیز فاضلتر و بلند پایه تر اند - قال - گفت آنحضرت - لو ضرب بسیفه فی الکفار والمشرکین
غازی اگر بزند بشمشیر خود در کافران و مشرکان حتی یتکسر ویختضب دما - تا آنکه شکسته گردد و رنگ گیرد بخون شمشیر
یا غازی - فان الذاکر لله افضل منه درجة - پس بدرستیکه ذکر کننده مر خدا را فاضلتر ست از وی از روی
درجه یعنی و اگر غزا و کارزار با کفار باین مرتبه باشد ذاکر فاضلتر ست چه جای تجرد جهاد و کارزار - رواه احمد
والترمذی وقال هذا حدیث غریب - وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم - شیطان نشیننده و چسپنده است بر دل آدمی - فاذا ذکر الله خنس - پس
چون ذکر میکند آدمی خدا را پس میرود و جدا میگردد شیطان - واذا غفل وسوس - و چون غافل و بیخبر میگردد
از ذکر خدا وسواس میدهد جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ و آدمی و موش و جز آن از انچه بر زمین می چسپد از جانوران
و خنوس پس ماندن و پس چیزی پنهان شدن و وسواس اندیشه بد در دل افگندن - رواه البخاری
تعلیقا - روایت کرده است این حدیث را بخاری بطریق تعلیق که بمعنی حذف کردن اسناد ست از اول و بخاری
این قسم احادیث در تراجم ابواب آورده است چنانکه در مقدمه گذشت - وعن مالک قال بلغنی ان رسول الله
روایت کرد امام مالک گفت که رسید مرا که پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم کان یقول - بود که میگفت - ذاکر الله
فی الغافلین کالمقاتل خلف الفارین - ذکر کننده خدا در میان غافلان مانند قتال کننده است از پس گریزندگان
یعنی جماعتی گریخته از جنگ که تنها از ایشان شخصی قتال میکند و قتال با کافران همیشه فضل دارد خصوصا بعد از
گریختن جماعت - وذاکر الله فی الغافلین کغصن اخضر فی شجر یابس - همچو شاخ سبز ست در درخت خشک - وفی روایة

ودر روایتی گفته مثل الشجرة الخضراء فی وسط الشجر مانند درخت سبز ست در میان درختان وذاکر الله فی الغافلین مثل مصباح فی بیت مظلم مانند چراغیست در خانهٔ تاریک وذکر الله فی الغافلین وذکر کننده خدا در میان غافلان یریه الله مقعده من الجنة وهو حی می نماید او را خدای تعالی جای نشست او را در بهشت در خواب یا در بیداری یا بیقینی می بخشد چنانکه گویا می بیند وذاکر الله فی الغافلین یغفر له بعدد کل فصیح واعجم آمرزیده میشود او را گناهان بشمار هر گویا و ناگویا والفصیح بنو آدم ومراد بفصیح آدمیانند والاعجم البهائم ومراد باعجم چارپایان اند رواه رزین وعن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال ما عمل العبد عملا انجی له من عذاب الله من ذکر الله گفت معاذ بن جبل نکرده بنده هیچ عملی رستگاری دهنده تر مر او را از عذاب خدا از ذکر خدا که از همه عملها نجات دهنده تر ست بنده را از عذاب رواه مالک والترمذی وابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول انا مع عبدی اذا ذکرنی بدرستیکه خدای تعالی میگوید من با بندهٔ خودم برحمت واعانت وتوفیق وقتیکه ذکر میکند مرا وتحرکت بی شفتاه وجنبید بذکر من هر دو لب وی مراد اجتماع ذکر قلب ولسان ست وآن افضل ست وآنکه تفسیر ذکر نیست چنانکه بعضی فقها میگویند که ذکر منحصر ست در ذکر لسان رواه البخاری وعن عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یقول آن حضرت بود که میگفت لکل شیء صقالة وصقالة القلوب ذکر الله مر هر چیز را از آنچه زنگ میگیرد زدودن ست وزدودن دلها ذکر خداست صقالت زدودن شمشیر وآینه ومثل آن وصیقل زداینده شمشیر صیاقله جمع آن ومصقله اسم آلت زدودن کذا فی الصراح وما من شیء انجی من عذاب الله من ذکر الله ونیست هیچ چیزی از اعمال نجات دهنده از اعمال از عذاب خدا از ذکر خدا قالوا ولا الجهاد فی سبیل الله گفتند صحابه ونه کارزار کردن در راه خدا با وجود آن محنت ومشقت که در آن هست قال گفت آنحضرت ولا ان یضرب بسیفه حتی ینقطع ونه آنکه بزند بشمشیر خود تا آنکه بشکند شمشیر یعنی اگر جهاد باین مرتبه برسد نیز ذکر فاضلتر از آن ست چنانکه در حدیث ابی سعید گذشت ودر حصن حصین ولا ان یضرب بسیفه حتی ینقطع بفوقانیه ودر بعضی نسخ بنون وازینجا معلوم میشود که این جهاد خاص نیست وکتب این مخالف احادیث دیگر ست پس چاره نیست از ترجیح یک حدیث بر دیگر یا قول بتوهم راوی از رواة کذا فی شرح مولانا محمد حنفی یا گویند که مراد بجهاد مفضول جهادی ست که خالی ست از ذکر خدا واگر در جهاد نیز ذاکر باشد شک نیست که وی افضل خواهد بود والله اعلم رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر

کتاب اسماء الله تعالی

بدانکه اسماء الله تعالی توقیفی ست یعنی موقوف ست بر سماع واذن شارع هر اسمی که در شرع اطلاق وی بر باری تعالی آمده جائز ست اطلاق باید کرد وازپیش خود بحکم عقل نامی نباید نهاد اگرچه هر دو اسم بیک معنی باشند

فلا اللہ تعالی را عالم گویند عاقل وجواد گویند نہ سخی وشافی گویند نہ طبیب ومختار امام محمد غزالی آن ست کہ اطلاق
اسماء بہ عقل بہ طریق توصیف جائز ست اما بطریق تسمیہ روا نبود واین سخن بیانے دارد کہ در شرح آوردہ شدہ است
انچہ میگویند کہ بندہ متصف بصفات حق وتخلق باخلاق وے تعالی میگردد معنی این سخن نہ آن ست کہ بندہ بعین صفات
حق متصف گردد حاشا یا صفات بندہ مثل صفات وے سبحانہ شود وچہ مثل آنکہ گویند کہ بجمیع وجوہ مشارک بود وے
تعالے لیس کمثلہ شیٔ ست بلکہ مراد آن ست کہ بوجہی از وجوہ بہرہ از صفات حق مناسب حال بندہ بدان می افتد
چنانکہ این اسم را بدان اطلاق توان کرد ودر حقیقت اصلا مشارک نیست بجز اطلاق لفظ مثلا رحمت وقدرت
ومحبت کہ صفات حق تعالے اند حقیقت دیگر اند وانچہ در بندہ پیدا می شود نہ مثل آن ست
تعالے اللہ عن ذلک وتخلق در غیب اسم اللہ است از اسمائے صفات وانچہ تعلق دارد بجمیع
اسماء است کہ اعتقاد معانئے آن کردہ بہ صدق ہمت متوجہ بآن باشند وحق عبودیت در ان
ادا نماید وبا وجود آن تخلق وتحقق بدان شود چنانکہ در ضمن شرح بیان یابد واما در اسم
اللہ تعالے تعلق ست نہ تخلق

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالی تسعۃ وتسعین
اسماء بدرستیکہ خدائے تعالی را نود ونہ نام ست اگر گویند کہ بتحقیق ثابت شدہ از مذہب اہل سنت وجماعت
کہ خدائے تعالی را ہفت صفت ست پس این اسامی کثیرہ از کجا ست ونیز اسمائے تعالی بیشتر از نود ونہ است پس
وجہ تخصیص این عدد چیست جواب از اول آنکہ اگرچہ صفات ہفت ست ولیکن افعال بسیار ست پس کثرت اسماء
از انجا ست وفی الحقیقت راجع بیکی ازین صفات اند وثانی آنکہ تخصیص باین عدد وحصر دران باعتبار این صفت ست
کہ فرمود من احصاہا دخل الجنۃ شاید کہ این خاصیت مخصوص باین اسماء ست چنانکہ پادشاہی کہ صد ہزار سوار دارد
گویند کہ ہزار سوار ست کہ ہر جا کہ فرمایم بآنجا برسند وفتح کنند اگرچہ سواران بسیار اند اما این صفت مخصوص باین
ہزار ست کذا قالوا وبعضی از متصوفہ گفتہ اند کہ ہر نفسی از نفوس انسانے را نود ونہ خصلت مذموم ظلمانی ست پس
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نود ونہ اسم از اسماء الہی اختیار فرمود کہ از ہر اسمی نورے مناسب ازالت کدورت
وظلمت یکی ازان خصلتہائے فائض گردد تا بانوار این اسماء ظلمات آن خصلتہا زائل گردد منور الانوار رب
واللہ اعلم مائۃ الا واحدۃ ودر بعضے نسخ واحدی تا صد یک کم این تاکید ست نود ونہ را تا زیادہ وکم خیال نکنند
ویا در کتابت اشتباہ نشود وتسعۃ وتسعین را سبعۃ وسبعین یا سبعۃ وتسعین یا تسعۃ وسبعین نخوانند من احصاہا
دخل الجنۃ کسیکہ احصا کند آن اسماء را در آید بہشت را با مقربان وسابقان ومراد باحصا حفظ ست وبعضی گفتہ اند
کہ علم بمعانی آن وایمان بدان وتعظیم مسمائے آن وبعضے گفتہ اند کہ عمل بمقتضائے ہر اسمی بحسب طاقت کہ معنی

نقول تخلص است - و فی روایته وتر و درایتی این عبارت را زیاده کرده - وهو وتر یحب الوتر - وی تعالی وتر است
دوست میدارد وتر را و تکبیر وتر را و رفع آن بمعنی عدد و طاق است چنانچه یکی و سه و پنج مثلاً و اطلاق این اسم بر حق تعالی
بمعنی فرد است در ذات غیر قابل تجزیه و انقسام و در صفات بمعنی لا شبیه له و لا مثل و در افعال بمعنی لا معین له و لا شریک
و در عدد وتر نیز نسبت مناسبت بوی تعالی در بعضی این معانی و محبت وتر بمعنی ثواب دادن بران و لهذا رعایت کرده شده است

عدد وتر در مواضع کثیره در شرع شریف علیه -

الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله تسعة و تسعین اسما - بدرستیکه
خدای تعالی را نود و نه نام است من احصاها دخل الجنة هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم - ظاهر ادای عبارت آن می‌نماید
که اسما را بطریق تعداد ذکر میکنند ولیکن بطریق توصیف و اخبار ذکر کرد نه از جهت وصف کردن مرحق سبحانه
را بوحدانیت و اخبار کردن از وی به صفات کمال و تعلیم کردن طریق احصاء او ذکر کرد
اسما را تا افاده کند تیقظ و شوق و ذوق و لذت توحید خداوند و صفات وی را و اشعار
بآنکه الله اسم ذات است و انها صفات او بند ثابت مر او را و در ضمن این تعداد نیز حاصل میگردد و کلمه هو اشارت است
بذات مجرده و هویت مطلقه و الله اشارت است بمرتبه جامعه مر صفات را اجمالا و الرحمن الرحیم تفاصیل صفات و اثبات
ذات بآن مفصلا پس هو برای اتصال سر است و الله برای مشاهده روح و الرحمن الرحیم برای مکاشفه قلب
و مر این قوم را در شرح کلمه هو کلمات عجیب و اشارات غریب است که نطاق بیان از آن تنگ است اکنون شروع
کنیم بتوفیق الله و کرمه الله نام موجود حق جامع صفات الوهیت منفرد بوجود حقیقی است و هر موجودی که غیر اوست
استفاده وجود از وی کرده و در حد ذات خود معدوم است و وجود وی از آن جهت است که نسبت بوی دارد
و روی بآنجانب دارد و باین معنی راست آید که کل شیء هالک الا وجهه و درست بود که لا موجود فی الحقیقة و بالذات
الا الله و الله علم است مر ذات واجب الوجود را که معبود بحق است و اله بمعنی معبود مطلق است بحق یا باطل و در مفهوم
وی جامعیت جمیع صفات ماخوذ است و باقی اسما دلالت نمیکنند مگر برای احاد صفات و این اسم بر غیر وی
تعالی اطلاق نمیکنند نه بحقیقت نه بمجاز و اسماء دیگر را اطلاق میکنند اگرچه به مجاز بود پس وی اعظم اسما باشد و اسمای
دیگر را اسماء الله میگویند نه عکس و معانی سائر اسماء متصور است که متصف شود بنده بآن و متخلق گردد بوجهی که
مذکور شد و این اسم برای تعلق است نه تخلق و نصیب بنده ازین اسم تاله است که بتمام دل خود مستغرق
یاد وی گردد و التفات بماسوای وی نکند و امید بغیر وی ندارد و از غیر وی نترسد و در دیده شهود
غیر او را نه بیند بیت رفت او زمیان همین خدا ماند خدا + الفقر اذا تم هو الله اینست + الرحمن الرحیم
این هر دو اسم مشتق از رحمت اند بنای مبالغه و رحمن ابلغ است که شامل رحمت دنیا و آخرت است مخصوص

بذات مقدس وے تعالیٰ و رحمت افاضۂ خیر ست بر محتاجان و ارادت آن برائے ایشان و رحمت حق عام ست
متناول نعم دنیا و آخرت و شامل ضرورات و حاجات و مزایا و خواص بمحض جود و عنایت بے شائبۂ غرض و عوض و نصیب
بندہ ازین دو اسم آن ست کہ چون شناخت کہ منعم حقیقی و ولی نعمت مطلق اوست باید کہ توکل بروی کند
و ہمہ کارہائے خود را بوے سپارد و بکلیت خود متوجہ بجناب رحمت او باشد و از غیر وے مدد نجوید و بغیر
او روے نیارد و این وجہ تعلق باین دو اسم ست و تخلق آن ست کہ رحمت کند بندگان خدا را و بہمہ نظر
بعین رحمت کند و در ازالۂ منکر سعی کند و تا تواند حاجت محتاجان برآرد بطریق عنایت و ارادت خیر
بغیر غرض و عوض اگرچہ حقیقت رحمت از آدمی وجود نپذیرد و بغیر غرض و عوض نباشد۔ **الملک**۔ بادشاہی کہ
ملک دو عالم در حیطۂ قدرت و تصرف اوست و بادشاہ حقیقی اوست و بر ہمہ اشیا غالب ست و در ہمہ چیز
تصرف بایجاد و اعدام و احیاء و اماتت و منع و عطا مر او راست و مستغنی ست در ذات و صفات خود از ہر موجود
و محتاج ست بوے ہر موجود در ذات و صفات و وجود و بقاء و افعال و آثار پس ہر چیز کہ ماسوائے اوست
مملوک و منقاد اوست و وی مستغنی ست از ہر چیز متفرد ست بتقدیر و تدبیر خود و ہیچکس نیست رد کنندۂ حکم
او را و مرکشندہ از ارادت وے پس اوست بادشاہ و حاکم علی الاطلاق و ملک اخص و ابلغ ست از مالک
و ہر ملک مالک ست و ہر مالک ملک نہ و چون بندہ شناخت کہ بادشاہ علی الاطلاق اوست بندۂ درگاہ و گدای کوے
او باشد و طلب عزت از آستان خدمت و طاعت وے کند و چون دانست کہ ہرچہ ماسوائے حق ست محتاج
بوے و منقاد و مسخر ست حکم او را و قضائے او را واجب ست کہ تعلق کند بجناب قدرت و تصرف وی و بی نیاز
گردد از مردم بالکلیہ و ظاہر نگرداند احتیاج خود را بایشان و بیم و امید ندارد از ایشان و تخلق باین اسم آن ست
کہ تصرف کند در مملکت نفس و قلب و قالب خود و مالک گردد جوارح و قوائے خود را و مسخر گرداند ایشان را
بہ طاعت حق و حکم شرع تا بادشاہ عالم وجود خود باشد و در طالبان و مریدان نیز تصرف کند از بعضے مشائخ
وصیت خواستند فرمود بادشاہ دنیا و آخرت باش یعنی قطع کن حاجت و شہوت خود را از دنیا زیرا کہ بادشاہی
و ملک واقعی در آزادی و بے نیازی ست۔ **القدوس**۔ نہایت پاک و منزہ از سمات نقصان و لوازم حدوث
و امکان بلکہ منزہ از ہر وصفی کہ دریابد آنرا حس و یا تصور کند خیال و برسد بآن وہم یا احاطہ کند بدان عقل
چنانکہ گفتہ اند کل ما یحسن بالک او خطر فی خیالک فاللہ ورا ذلک۔ بیت ہرچہ اندیشی پذیرائی فناست + وانچہ در اندیشہ
ناید آن خداست + و نصیب بندہ ازین اسم آنست کہ بداند کہ ممکن نیست وصول بجناب قدس وے مگر بعد از
عروج از عالم حس و خروج از حظوظ جسمانیت و تصفیۂ روح و قلب از نقوش اغیار و تنزیہ باطن از ہرچہ ماسوائے
حق ست گفت امام غزالی قدس عبد تطہیر اوست علم خود را از تعلق بمتخیلات و محسوسات و موہومات و ارادات

خود را از حظوظ نفس بریت که راجع اند بشهوت و غضب تا باقی نماند مر او را حظی مگر در رضای خدا و نه شوقی مگر به بقای وی و نه شادی مگر
بقرب وی تعالی **السلام** - اصل بمعنی سلامت ست و مراد اینجا بمعنی سالم ست کسی که سالم ست ذات وی از عیب و صفات وی از نقصان
و افعال وی از شر که نه در ضمن وی خیری باشد و حکمتی بود و افعال وی تعالی همه خیر اند بالذات و شر نیست مگر بعارض و طیبی فرق
در میان قدوس و سلام گفته که قدوس دلالت میکند بر پاک بودن از نقصی که بمقتضای ذات بود و سلام بریست از نقصی که عارض
گردد و طرو عارض آفت و بعضی گفته اند که قدوس در ازل ست و سلامت در لایزال و این قریب باول ست و سلام بمعنی سلامت دهنده
از آفت کفر و عذاب آخرت و بمعنی سلام کننده در بهشت چنانکه قول وی سبحانه سلام قولا من رب رحیم بران دلالت
دارد و امام غزالی گفت بنده که سلامت ماند از غل و غش و حقد و حسد و ارادهٔ شر دل وی سلامت ماند و اعضای او
وی و سلامت باشند از وی اثر گونی صفات و اخلاق وی و اوست سلام از بندگان حق مشرف بقرب بجناب
السلام تعالی و تقدس و مراد بوی اثر گونی در صفات آن ست که عقل وی اسیر شهوت و غضب گردد و هوا بوی
شهوت و غضب اسیر عقل و مطیع وی باشند و وصف کرده شود بسلام و اسلام نام کسی که سلامت مانند مسلمانان
از دست و زبان وی و بیاید خدا را بقلب سلیم - **المؤمن** امان دهندهٔ خلق را به پیدا کردن اسباب امان از آفات
آن چنانکه اعضا و حواس و اغذیه و ادویه و بیوت و حصون و اسلحه و جنود و اعوان و انصار در دنیا و امان دهنده
از آفات آخرت بکلمهٔ توحید چنانکه فرمود لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی یعنی این کلمه حصن ست از آفات
دنیا و آخرت و این در جانداران ست و در غیر ایشان مر بوط ساخته باسبابی که موجب امان ست از هلاک و عدم
و بهمه محل آفات و مخافات و هلاک و فنا و اندپس هیچ امنی در عالم نیست مگر از جناب حق سبحانه و اوست مؤمن مطلق
و از جملهٔ افادهٔ امن ست که تلقین کرده است مؤمنان را از حجج و براهین به صدق دین تا فائز گردند از انوار یقین
برای حفظ ایمان و تائید نموده است و توفیق داده است برای حفظ و عصمت از معاصی و مؤمن بمعنی مصدق
رسل بکلام خود و خلق معجزات و تصدیق کنندهٔ خود باینجا و موجودات و اظهار کمالات نیز گفته اند و حق بنده از این
که چون دانست که اوست تعالی شانه امان دهنده از شر نفس و مکر شیطان التجا آرد بجناب وی و امن طلبد از
از جمیع آفات و مخافات ظاهره و باطنه و تخلق باین اسم آن ست که امین وار دخلق را از شر خود و سبب دفع خوف
و هلاک ایشان گردد در دین و دنیای ایشان و سزاوارترین بندگان باسم مؤمن کسی ست که سبب امن خلق
گردد از عذاب خدا بهدایت ایشان بطریق حق و ارشاد و سبیل نجات و این حرفت انبیاست و شبیه‌ترین ایشان
سید انبیا که بهترست صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و تابعان و پیروان ایشان از علمای دین و بعد از آنکه چنانکه وی
تعالی مؤمن ست بخلق اسباب امن همچنین مخوف ست بخلق اسباب خوف و بودن او تعالی مخوف منافات ندارد
به بودن او مؤمن چنانکه بودن او ضر منافات ندارد به بودن او مذل و قابض و باسط و قهار و نافع و لیکن اطلاق

مخوف در شرع نیامده و اسماء الله توقیفی ست چنانکه سابقاً معلوم شده۔ المهیمن در لغت گواه و نگهبان و آنکه امین
کند دیگرے را از خوف که معنی رقیب ست یا از باوست مبالغه در حفظ و مراقبه امام غزالی گفته که معنی وے در حق باری تعالی
آن ست که وے سبحانه قائم ست بر خلق باعمال و ارزاق و آجال ایشان و قیام وی تعالی باطلاع و استیلا و حفظ ست
و هر که مشرف و مطلع ست بر کنه چیزے و مستولی ست بر آن و حافظ ست مر آنرا مهیمن ست و جمع نمیگردد این اسماء
بر وجه اطلاق و کمال مگر وے را عز و جل و بنده را باید که چون بشناسد که خداے تعالی مهیمن و رقیب ست بر احوال
ظاهر و باطن او مراقبت کند این معنی را در احوال خود و شرم دارد از وے که نا شایسته کند و در زبان قوم این را
مراقبه گویند و تخلق باین اسم آن ست که مراقب و محافظ باشد بر دل خود و مشرف و مطلع بود بر احوال و اسرار آن
و غالب و مستولی گردد بر هواست و درست از احوال و اوصاف خود پس مهیمن گردد و نظر بر نفس خود و چون قیام
نماید بحفظ احوال بندگان بر نهج سداد و رشاد حفظ وے ازین صفت اوفر و اتم باشد۔ العزیز یعنی غالب
قوی و بے مانند آید و هر آنکه وصول او و بآسانی دست ندهد عزیز گویند و این صفات بر وجه تمام و کمال خ حضرت
پروردگار را تعالی شانه ثابت نباشد مگر آنکه وے تعالی از فیض عزت خود نصیبی بخشد قوله تعالی من کان
یرید العزة فلله العزة ولرسوله وللمؤمنین و کسیکه شناخت که اوست تعالی عزیز عزت از وے خواهد و عزت خود در
طاعت و خدمت وے بجوید و به هیچ مخلوقی بنظر عزت و جلال ننگرد مگر کسی را که وے عزت بخشیده و عزیز گردانیده
بیت عزیزے و خواری تو بخشی و بس + عزیز تو خواری نه بیند کس + و وجه تخلق آنکه بر نفس و هواے خود
غالب بود و قوت و صولت وے بر نفس و شیطان سخت بود و آبروے خود را از طمع و سوال و ذلت بر در اهل دنیا
نریزد و اظهار احتیاج بغیر وے تعالی نکند و در علم و عمل عدیم المثل و صعب الوصول گردد چنانکه کسی را معرفت
کنه حال وے راه نبود۔ الجبار جبر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزور و غلبه بر کارے داشتن
کسی را و بمعنی علو و ارتفاع نیز آید نخلة جبارة میگویند درخت خرما را که از بلندی دست بآن نرسد و جبار مبالغه
در جبر ست و تمامه این معنی ثابت ست مر ذات پاک خداوند تعالی را بحقیقت و کمال منحصر ست در وے از است
جبر کننده شکستهها و بصلاح آرنده و نیکو گرداننده کار خراب روزگار ان از جمیع موجودات در تحت غلبه و فرمان
مشیت او نید و هیچکس را مجال خلاف وے نیست و بنده را باید که همیشه در حضرت جبار تعالی شانه شکسته دل
و نیاز مند و ملتجی بجناب وے باشد تا شکستگی او را بلندی حاصل شود و حال وے رو بصلاح آرد و در احکام
و در اوامر و احکام تشریعی و ارادی امتثال و استسلام نماید و از حول و قوت خود و تدبیر کے باشد و تدبیر و اختیار
ترک کند تا بصفت عبادت و عبودیت متصف گردد و وجه تخلق باین اسم آن ست که نقائص نفس خود را بتحصیل
کمال و استکمال فضائل جبر نماید و در مقام اصلاح بود و ساحت حال را از فساد پاک گرداند و بر نفس سرکش

مسلط و غالب بوده او را بملازمت تقوی و مواظبت طاعات حامل گرداند و همین قیاس نسبت بتخلق خدا جابر کسور
و مصلح احوال و دستگیر شکستگان باشد و در اجرای امور شریعت بامر معروف و نهی منکر غالب و مسلط بود و جبر کند
و همت بلند دارد - المتکبر - تکبر و استکبار بزرگی نمودن و گردن کشی کردن و کبریا بزرگی و مراد مبالغه و کمال
در کبریاست و هیچکس مستحق کبریا و لائق آن جز وے تعالیٰ نیست و کبیر علی الاطلاق اوست و هر که کبریائے حق را
و علو قدر او را شناسد باید که دل مستغرق کبریائی او گرداند و طریق تواضع و تذلل لازم گیرد و گردن در بندگی وے
نرم گرداند و در ادا امر و احکام سرباز نزند و تخلق باین اسم آن ست که همه چیز را جز وصول بجناب قدس وے
تعالیٰ و آنچه اسباب وصول ست از شهوات دنیا بلکه مستلذات آخرت را نیز حقیر و صغیر داند و بدنیا و اهل دنیا و نیز جاه
و شمول آن سر فرو نیارد و قدمے نه نهد نه از جهت علو شان انسانیت و رفعت مکان دین نه از جهت تعظیم نفس و تکبر
ذات خود - الخالق البارئ المصور - این سه اسم در افادهٔ معنی پیدا کردن و آفریدن و اختراع نمودن
یکی اند اما هر یک معنی خاص دارد خلق بمعنی اندازه کردن ست پیش از پیدا آوردن و برأ بمعنی ایجاد و پیدا کردن
و تصویر بمعنی صورت کردن و هیئت بخشیدن و هر چه از عدم بوجود می آید محتاج ست اول باندازه کردن پس از آن بآفریدن
و بعد وے صورت دادن بر مثال بنا که نخست اندازه میکند و بعد از آن بوجود می آرد و بعد از آن صورت میابد اگرچه
در پیدا کردن حق سبحانه هر سه معا بوجود مے آید ولیکن رتبه یکی مقدم از دیگرے ست و هر چه از عالم علوی و سفلی
از عرش تا ثری پیدا شده و پیدا خواهد شد در ملک و ملکوت ظهور یافته و خواهد یافت همه بتخلق و تقدیر و ایجاد و تصویر
اوست و آفریدگار همه عالم اوست تعالیٰ شانه که بترتیب محکم و صورت بدیع با رعایت حکم و مصالح در ایجاد و وضع ترتیب
خلق فرموده فتبارک الله احسن الخالقین و بنده را باید که بهر آفریده که نظر کند از آفریدگار او یاد آرد و بهر صورت
که نگرد مصور او را مشاهده کند و دائم در تذکر و استبصار و نظر و اعتبار باشد و تخلق بنده باین اسماء جز بسبیل مجاز نبود
چه خالق همه اشیاء پروردگار تعالیٰ ست مگر آنکه آدمی را کسبی و مباشرتے در افعال خود هست که بدان کسب کمالات
و اکتساب طاعات و تحصیل صور علمیه از جسمانیات و روحانیات در ذات خود کند و بتوجه و حضور متعرض نفحات الٰهیه
گردد و بعضی گفته اند که تخلق بنده باین اسما آن ست که وقتی که از اداے وظائف عبادت بپردازد کسبی و کاری کند
که بدان وجه معیشتی براے خود پیدا کند خصوصا کسبی و کارے که اثر آن بعد از موت وی باقی ماند و فیض بمردم
برسد - الغفار - مغفرت و غفران آمرزیدن و خداے تعالیٰ آمرزندهٔ گناهان بندگان ست و غفار مبالغه ست
در غافر و غفور ازان بمبالغه تر ست چنانکه در شرح آن بیاید و غفر بمعنی پوشیدن نیز آمده و وے سبحانه پوشندهٔ
گناهان ست در دنیا و آخرت و نیز ساتر قبیح و مظهر جمیل ست و ذنوب از جملهٔ قبائح ست و از جملهٔ ستر وی تعالیٰ
بر بنده آن ست که قبائح ظاهر بدن او که در چشم قبیح نماید مثل آنچه در شکم ست در باطن وے بجمال ظاهر پوشیده

و خواطر مذمومه و ارادات قبیحه که در دل اوست از علم خلق پنهان داشته تا هیچکس را بر مراد و اطلاع نباشد نعوذ بالله
اگر آنچه در دل آدمی ست از وساوس و خطرات و ارادات قبیحه بر خلق ظاهر شدی دوست ترین خلق نزد وی
دشمن ترین ایشان بودی مراد را و همه در دشمنی و هلاک او کوشیدندی و بآنچه گفته شد معنی غفار و ستار یکی اند و لیکن
درین روایت ستار مذکور نیست و احتیاج به بیان فرق درین دو اسم نه و اگر مذکور بودی غفار را بر مغفرت ذنوب
حمل کرده بیشد و ستار را بستر عیوب چنانکه در بعضی ادعیه آمده که یا غفار الذنوب و یا ستار العیوب و بنده چون
بداند که وے سبحانه غفار الذنوب است از مغفرت و رحمت وے نا امید نباشد و دست و سینه مجرم نزند و چون
دانست که ستار العیوب است از شکر آنزا این نعمت غافل و فارغ نباشد و لیکن باید که بدان مغرور نگردد و از توبه
و انابت غافل نباشد و تاخیر دران جائز ندارد که بیشتر اعتماد نیست بثبت لطف حق گرچه رسوا نکند لیک چون
از حد بشد رسوا کند نسأل الله العافیة و وجه تخلق باین اسم ظاهر ست که از جرائم مردم درگذرد و عیبهاے
ایشان را بپوشد القهار قهر غلبه کردن و چیره شدن بر کسی و وے تعالی غالب ست که شکننده است پشت
جباران و متکبران را و خوار گردانیده و هلاک کرده است ایشان را و تمامه مخلوقات در تحت صولت قهر وی مقهور
و مغلوب اند و عاجز و خوار اند در قبضه قدرت و عظمت وی و حیران و سرگردانند در وادی قهر و جلال وے
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و هر که شناخت قهاریت او را از یک دو قهر ناگهانی او ترسان و لرزان باشد
و از غایت خوف ملتجی بجناب لطف و کرم وے گردد و قهار از بندگان آن ست که بسطوت سلطان عزت و قهرمان
حال بر اعدای دین از جن و انس و شیاطین غالب و چیره باشد و مدا خل ایشان بر وے وقت و حال
خود بربندد تا از طریق حق بیرون نیارند و از سلوک آن مانع نه آیند و اعداے عدو وے نفس ست که میان
دو پهلوے اوست که بنورانیت قلب مسخر و مطمئن باشد و بطاعت و بندگی آرام گیرد و خلق را القرب و قتل
و ترک حدود شرع و نفس را بترک آداب و سنن و اشتغال بما لا یعنی و بیهوده تادیب و سیاست نماید و از جمله
قهاران مردانند که هر که با ایشان بمناقضت و مقاومت بر آید مقهور و مغلوب گردد و صاحب فتوحات مکیه بر یکیا
از آیات قرآن را نسبت به یکی از اولیا میکند و میگوید آیت شیخ محی الدین عبد القادر این ست و هو القاهر فوق عباده
الوهاب وهب و هبه بخشیدن و عطا کردن موهبت بخشش و وے جل جلاله و عم نواله کثیر الهبة و دائم
العطا ست که بخشش او را پایان نیست و فیض او را انقطاع نی و هبه حقیقی عطیه ایست که خالی باشد از غرض و عوض
چه معطی بغرض و عوض که در مقابل عطا چیزے می ستاند در حقیقت واهب نیست بلکه بائع ست پس در باب معنی جواد آمد
و اسم جواد درین روایت نیست و جود و هبه در حقیقت منحصر ست در ذات مقدس باری تعالی اوست که فی بخشد
بر محتاج را بر حسب احتیاج وار و بیشتر از آن و زیاده بر آن بغرض و بے عوض درین جهان و دران جهان موافق

[illegible]

حکمت و صلاح کار و بنده چون شناخت که وهاب مطلق اوست تعالی همه از وی خواهد و از وی امید دارد و از غیر وی
طمع ببرد و روی نیاز و توقع ندارد و خواهش هرچند دشوار بود بلکه محال نماید در طلب آن حیا ندارد و دعای این
بندهٔ مسکین کاتب حروف در ابتدای حال تعطش که مشوب بنادانی و ناعاقبت اندیشی بود این بود که رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی اگرچه عموم و اطلاق این دعا از محالات نماید ولیکن نظر بخصوصیت حال و بملاحظه استعداد
نوعی از تاویل استجابت پذیرفت ان شاء الله تعالی و اما تخلق باین اسم آن ست که بذل کند هر چیزیکه در دست
اوست اگرچه جان وی باشد در راه حق بملاحظه حظ عاجل و ثواب آجل و بی طلب حسن صیت اگرچه حقیقت
وهب وجود از آدمی زاد نیاید که ممکن نبود تا فعل خود وی اولی از ترک نگردد و غرض و غایت در نظر نیاید اقدام
بر آن نکند و اکمل افراد انسان در هبه وجود سید البشر ست صلی الله علیه وسلم که چندان عطا نمود و انعام
کرد باذن خدا که غرض و عوض را در آن مدخل نباشد بلکه به محض امتثال امر الهی تعالی و تقدس و هم چنین همه انبیاء
و مرسلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - الرزاق - روزی رسانندهٔ خلق را از آدمیان و پریان و سباع
و بهائم و سائر حیوانات چنانکه مناسب حال و موافق حکمت باشد و رزق دو قسم ست محسوس و معقول محسوس
ابدان راست و معقول ارواح را و نیز رزق مضمون ست که لطف باری تعالی به ضمانت آن ایستاده و این شامل
تمامه جانداران را که و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و رزق موعود که برای متقیان بی تعب و مشقت از جائیکه
که گمان ندارند وعده کرده است که من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و رزق مقسوم که آنچه
کرده اند برسد خواه رزق مضمون باشد و خواه رزق موعود و چون بنده شناخت که رزاق رزق او
انتظار رزق جز از وی نبرد و توقع از غیر وی ندارد و کار خود را بوی گذارد و توکل بر وی کند و چون
که روزی مقدر ست از جهت روزی دل تنگ نگرداند و گله و شکایت از خلق نکند و تخلق باین اسم آن ست
که دست خود را خزانه ارزاق ابدان و زبان را خزانه ارزاق قلوب گرداند و واسطه باشد میان پروردگار
و بندگان او در وصول ارزاق جسمانیه و روحانیه بانفاق و تعلیم و ارشاد و دعای خیر و نیز از وجوه تخلق ست
که باهل و عیال و هر که در مؤنت اوست معیشت بگشاد کند و نفقه بر ایشان تنگ نگرداند و در وقت رسیدن
مهمان روی ترش نکند که روزی خود بخوان تو میخورد بیت مر ترا منت ز مهمان داشت باید بهر آنکه
بر خوان انعام تو نان خویشتن + الفتاح - فتح گشادن و بمعنی حکم کردن نیز آمده است و تعالی شانه گشاینده
رحمت بر اصناف بریت و حاکم علی الاطلاق میان خلائق و گشایش همه کارها از دست فضل خصوصا از در
در دنیا بواسطه اسباب و در آخرت بیواسطه بیحجاب و فتح بمعنی نصر نیز آمده چنانکه اذا جاء نصر الله و الفتح و انا
فتحنا لک فتحا مبینا و بتحقیق گشاده است ابواب فضل و کرامت خود را بر انبیا و مرسلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

وحکم و فصل کردہ است میان ایشان و کفار و نصرت دادہ است ایشان را و تا ایمان ایشان را بر اعداے
دین چنانکہ و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انہم لہم المنصورون و ان جندنا لہم الغالبون و وی تعالی کشادہ است
بر دلہاے مومنان درہای معرفت و کشایندہ است بر عاصیان درہای مغفرت و یاری دہندہ درماندگان و غمگسار
غمزدگان اوست و بالجملہ فتاح اسم جامع ست مر فتح ابواب خیرات و افاضہ انواع برکات را و چون بندہ دانست
کہ اوست تعالی فتاح باید کہ بنشیند بر در کرم وے بامید فتح و نصر و انتظار حصول انفال بی ملال و استعجال با تسلیم
و سکون تحت جریان حکم بیت سر در ہا بگل بر خود فرو بندد + در او گیر دائم دل در وبند + و تخلق بآن آن ست کہ سعی
کند کہ در بہر وے طالبان خیر از مال و علم بکشاید و فصل خصومت میان مردم بکند و مظلومان و درماندگان را نصرت
دہد العلیم مبالغہ عالم ست و وے تعالی عالم ست بآشکارا و نہان و بخطرات دل و آنچہ ہنوز در دل خطور نکردہ و علم
وے محیط ست بکلیات و جزئیات ظواہر اشیاء و بواطن آن و کنہ حقائق آن و غیر متناہی ست معلومات وے
و چون دانستہ بشد کہ وے تعالی عالم ست بظواہر و سرائر ظاہر و باطن از ہر چہ نشاید و نباید پاک باید کرد و بلاحظہ
علم خالق را بر علم مخلوق مقدم باید داشت و حظ عبد ازین اسم آن ست کہ تحصیل علوم دینیہ و تکمیل آن و حقائق
و معارف کہ سبب تکمیل نفس و باعث بر عبادت گردد و موجب صلاح حال ظاہر و باطن شود کہ علم نافع عبارت
از ان ست بر تمادی ندارد نزد علما مشغول و مشعوف باشد القابض الباسط قبض گرفتگی و تنگی و بسط فراخی
و گسترانیدن ضد یکدیگر اند و وے تعالی تنگ میکند رزق را بر ہر کہ میخواہد و فراخ میگرداند بر ہر کہ میخواہد رزق حسی
باشد یا معنوی و قبض میکند ارواح را از اشباح نزد اماتت و بسط میکند ارواح را در ان نزد احیا یا قبض میکند
در نوم و بسط میکند در استیقاظ یا تنگ میگرداند دلہا را بحزن و ملالت بہ تجلی صفات قہریہ جلالیہ و فراخ میکند
بفرح و مسرت بظہور صفات لطیفہ جمالیہ و گفتہ اند کہ قبض میکند صدقات را از اغنیا و بسط میکند آنرا بفقرا و این
قوم را در معنی قبض و بسط و آداب آنہا کلام ست کہ در شرح فتوح الغیب آنرا بتفصیل از کلام بعضے مشائخ عظام نقل
کردہ شدہ است و چون بندہ دانست کہ قابض و باسط اوست تعالی شانہ بر قبض صبر میکند و امیدوار میباشد
و بر بسط شکر می ورزد و ترسکار میباشد و ہر جا قبض و بسط می بیند از انجا میداند و امام غزالی گفتہ کہ قابض و باسط
از بندگان آن ست کہ قبض میکند دلہاے بندگان را بتخویف و انذار بجلال خدا و کبریائی او بعنوان عذاب و بلای
او و بسط میکند بہ بشارت دادن بہ لطف و عطاے او بصنوف آلاء و نعماے او و یا قبض میکند و تنگی می آرد و بخل
می ورزد بہ حقائق اسرار الٰہیہ از غیر اہل آن و افاضت و نشر میکند بر اہل انتہی و بعضی گفتہ اند کہ تخلق بایں دو اسم
آن ست کہ با نفس بر فرمانی و با ہر کہ در تحت ضبط و سیاست اوست باین دو صفت معاملہ میکند تا تربیت بکمال
باشد ہرگاہ بسیار ملالت و سآمت بر ایشان رسد بہ بسط دفع کند و ہرگاہ بسیار جرأت کنند و دلیر شوند بقبض ضبط

ان نہایہ و گفته اند که سیاست نفس اگر بر طاعت و بندگی آرام دارد از حد تجاوز نباید کرد تا پژمرده و ملول کار نکند
که طاعت با انبساط و نشاط بقبول نزدیکتر ست اما اگر در پی هوا و هوس رود و متابعت شیطان کند بر سیاست
بلیغ نماید بیت گر کنی یک آرزوی خود تمام + در تو صد ابلیس زاید والسلام + الخافض الرافع - خفض
فرو داشتن رفع بر داشتن فرود می آرد کافران را به بدبختی و بر میدارد مومنان را به نیکبختی و بر میدارد دوستان را
به نزدیک گردانیدن و فرود می آرد دشمنان را به دور گردانیدن و فرود می آرد کسی را که میخواهد باسفل سافلین طبیعت
و بر میدارد بعضی را باعلی علیین محبت و فرود می آرد کسی را بدرکات جحیم و بر میدارد دیگری را بجنات نعیم و این دو صفت
را مراتب و درجات بسیار ست و بنده چون شناخت که وی تعالی خافض و رافع ست باید که پناه بوی برد از فرود
مرتبه و مجاورت اشقیا و درخواهد بلندی درجه و مصاحبت سعدا را در هر دو جهان و تخلق باین دو اسم آن ست
که پست گرداند باطل را و بالا کند حق را و خفض کند اعدای دین را و دشمنی دارد با ایشان و رفع کند دوستان حق را
و دوستی آرد با ایشان که افضل الاعمال الحب لله والبغض لله راست و مرتبه نفس را که اعدا الاعادی ست خفض
کند و مقام دل و روح را رفع کند و مرتبه برادران دین و مشائخ اهل یقین را بلند و بالا بیند و مقام خود را از همه پست
داند و خود را نبیند و اگر بیند دون و ناکس بیند بیت هنرمندی که ره را پا و سر دید + ز خود عیب و ز بیگانه هنر دید +
حکیمانی که دور اندیش بودند + دوای خلق و درد خویش بودند + المعز المذل + اعزاز عزیز گردانیدن اذلال
خوار کردن عزیز میگرداند آنرا که میخواهد در دنیا بتوفیق طاعت و هدایت و حمایت از طریق معصیت و ضلالت و در
عقبی بعلو مرتبت و نعیم جنت و رویت ذات پاک خود و خوار میگرداند کسی را که میخواهد باضداد این صفات امام غزالی
گفته است که میدهد ملک را بهر که خواهد و میکشد ملک را از هر که خواهد و عز دائم و ملک حقیقی در خلاص از ذل حاجت و اسیری نفس و غلبه شهوت
و دست جهل ست پس کسیکه برداشته شد حجاب از دل وی و مشاهده کرد جمال حضرت عزت را و روزی کرده شد
او را ملک قناعت و بے نیازمندی از خلق و مدد کرده شد بقوت و تایید و غالب شد بر صفات نفس پس تحقیق عزت
داد او را و داد او را ملک دین و دنیا و کسی که دراز کرد چشم او را بسوی خلق محتاج کرد او را بایشان و مسلط گردانید
بر وے حرص و محروم گردانید از قناعت و مغرور گردانید به نفس و استدراج و ماند در تاریکی جهل به تحقیق خوار
گردانید او را و کشید از وے ملک انتهی این اعزاز و اذلال حقیقی روحانی ست که امام ذکر کرد و اعزاز و اذلال
حسی جسمانی نیز از صفات و افعال او عز و علا ست چنانکه قوت و کمال و جاه و جلال و مال و منال و شرف نسب
و تظاهر باتباع و انصار و اضداد آن اگر ظاهر گردد نفع و ضرر آن در دین و باقی ماند اثر آن در اهل دین و بنده چون
دانست معز و مذل اوست تعالی عزت دنیا و آخرت از وے خواهد و از خواری و مذلت پناه به درگاه عزت وی
آرد و بداند که عزت در طاعت ست و خواری در معصیت و کشیدن طمع و شهوت نفس خود را خوار نه گرداند

حکایت آورده اند که دو کودک بازی میکردند یکی نان خشک داشت و دیگرے نان خورش آن کودک بدین
کودک دیگر گفت مرا هم نان خورش بده گفت بیا سگ من باش تا ترا نانخورش دهم آن کودک راضی شد ریسمان
در گردن او کرد و میکشید شیخ فتح موصلی دید فرمود اگر این کودک بنان خشک قناعت کردے سگ یار خود نگشتی بیت
بنان خشک قناعت کنیم وجامه دلق * که بار محنت خود به که بار منت خلق * وتخلق آن ست که عزیز دارد آنرا که خدای تعالی
عزیز گردانیده بعلم ومعرفت ومخالفت هوا وطویت وخوار دارد آنرا که خوار گردانیده بکفر وضلالت ومخالطت وموافقت
نفس وجهالت وشهوات ـ السمیع البصیر این دو صفت ست مر حق تعالی را که منکشف میگردد بآنها مسموعات
ومبصرات انکشاف تام بے احتیاج بآلت وحاسه وے تعالی شنواست نه بگوش وبیناست نه بچشم واین کمال ست
زیرا که جوارح وآلات محل تغیر وآفات اند ودور ونزدیک نزد وے برابر ست وشنیدن ودیدن چیزے اورا
از شنیدن ودیدن چیزے دیگر مانع ومزاحم نیست واثبات این دو صفت محل حذر از تشبیه ست وچون ثابت
شده است تنزیه وے تعالی از صفات جسم ثابت شد تنزیه وے ازان وقرآن مجید ناطق ست بثبوت این
دو صفت وتاویل آن بعلم خلاف حق ظاهر ست وهر که دانست که حق تعالی سمیع وبصیر ست تکلم نمیکند مگر بانچه
راضی ست وے تعالی ازان وهرچه گوید باادب گوید واز غیبت وبهتان ولاف وگزاف ومدح نفس وطعن
بر هیچ هیچ و نه بیند و نه شنود مگر کلام خدا ورسول خدا وتابعان او وانچه راضی ست حق تعالی بدان واز نظر حرام
ودراز کردن چشم بزهرت دنیا وزینت آن پرهیزد ونظر کند بصنائع وبدائع الهی وعبرت گیرد ازان ولازم
گیرد دوام مراقبه ومطالبه نفس بمحاسبه واشارت بے بسمیع ولی بصیر همین ست ـ الحکیم بمعنی حاکم ست
وے تعالی حاکم علی الاطلاق ست بحکم تشریعی وارادے وحکم کننده است میان خلائق برفع قاعده ظلم ودفع
طریقه جفا وانصاف ستاننده مظلومان ست از ظالمان در روز جزا وحکم کننده بشقاوت وسعادت بر بندگان و
در قاموس گفته است که حکم بمعنی قضاست وامام غزالی گفته که از حکم منشعب میشود قضا وقدر پس تدبیر وی تعالی
اصل وضع اسباب را حکم ست که عبارت از امر ست وکلمح بالبصر ست وخلق اسباب کلیه مانند زمین وآسمان
وکواکب قضاست وترتیب مسببات بر اسباب بلحظه بلحظه تقدیر اوست واین را بیانیست که امام در شرح اسمای
حسنی گفته وجمله ازان در شرح آورده ایم وچون وے تعالی حاکم ست باید که بنده استسلام کند حکم او را وانقیاد آرد
مر او را وراضی باشد بقضاے او وابراے ذمه خود کند از حقوق واز خصومات خلق پرحذر باشد واگر کسی را با
او خصومتی افتد انصاف نگاه دارد تا در زمره ظالمان محشور نگردد ودر روزی که وے تعالی حکم کند رسوا نشود
واز سابقه حکم ازلی هراسان واندهگین باشد وتخلق آن ست که در رفع خصومت وحکومت عدالت نماید وانصاف
ورزد وبر نفس خود حاکم باشد بمجاهدات وریاضات وتقدیر سیاسات که مفضی بصلاح دنیا ودین ست العدل

العدل

در اصل بمعنی داد دادن و نهادن است و عدل ضد ظلم و جور است و بمعنی استقامت و اعتدال و برابر کردن چیزی
با چیزی نیز می آید و وی تعالی منزه است از جور و ظلم چه ظلم تصرف در ملک غیر است و کل عالم ملک اوست
و همه افعال حق مستقیم و معتدل است و متضمن حکم و مصالح لا تعد و لا تحصی چنانکه باید و شاید همچنان است قوله تعالی
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و وی تعالی با هر کسی معامله برابر عمل وی کند و سزاوار محبت و نعمت گرداند
و این از عدل باشد و گاهی عفو کند بلکه سیئات بحسنات مبدل گرداند و این فضل اوست و چون بنده دانست
که حاکم مطلق اوست و همه بقضا و قدر اوست و در همه افعال او را حکمتهاست باید که در افعال او و تدبیر حکمت
او اعتراض نکند بلکه همه حق و عدل داند و تخلق آنکه در مردم عدالت ورزد و خصوصاً در آنکه رعیت اوست و در مملکت
وجود وی است و شهوت و غضب را در تحت سیاست عقل و دین اسیر گرداند و افعال وی بحد استقامت و
توسط و اعتدال بود بیت سعدیا راست روان گوی سعادت بردند + راستی کن که بمنزل نرود کج رفتار +

اللطیف . لطف نرمی و نازکی در کار و کردار و نیکی کردن بکسی و لطف خدا به بنده توفیق طاعت و عصمت
از معصیت است و از جمله لطف او به بندگان اعطای وی است فوق کفایت و تکلیف او دون طاقت و رسانیدن
به سعادت ابد بسعی خفیف و در مدت قصیر که عمر است بلکه در یک ساعت چنانکه کسی ایمان آورد و گاهی مشقت
مجاهدت و کلفت در ریاضت بلطف و نرمی آسان میگرداند و اگر خواهد بی زحمت ریاضت و مجاهدت بمنزل
مقصود میرساند و بقرب و قبول درگاه خود مخصوص و مشرف میگرداند و لطیف را بالعلم بدقائق مصالح و خفیات
امور و رسانیدن آن بمستحق بسبیل رفق و نرمی نیز تفسیر کرده اند و این هر دو امر یعنی احاطه حق سبحانه
بدقائق و خفایا و رفق در افعال و لطف وی در آن از احاطه حصر و حیطه بیان بیرون است و تنبیه کرده است
امام غزالی و بعضی امثله آن و گفته چنانکه لطف او در حق جنین تا آخر عمر و رسانیدن غذا چه در شکم و چه در حالت
رضاع و بعد از آن در اخراج شیر صافی شیرین از میان خون و سرگین و برآوردن جواهر نفیس از میان
احجار و بیرون آوردن عسل از مگس و ابریشم از کرم و در از صدف و عجیب تر از همه پدید آوردن آدمی که مستودع
معرفت و حامل امانت و مشاهد ملکوت سموات و ارضین و عارف ذات و صفات اوست و امثال این بیرون
از حد حصر و احصاء است و هر که دانست که وی تعالی لطیف است و عالم بمکنونات ضمائر است و موصل جلائل
نعم باید که ظاهر و باطن را از مکر و تلبیس و ترک ادب و اخلاق ذمیمه نگاهدارد و شکر نعمت وی گوید و توفیق خیر
و طاعت از وی جوید و بتقصیر خود معترف آید و تائب و معتذر گردد و تخلق آن است که به بندگان خدا لطف
ورزد و نرمی کند چه در آخلاق حسیه دنیویه و چه در منافع روحانیه دینیه و دعوت الی الله و ارشاد بطریق حق
برفق و لطف و حکمت و موعظه حسنه و علم حقایق و فهم دقائق پوشیده با رفق و سهولت و نرمی بخلائق برساند و افادت نماید

الخبیر خبر آگاہی خبیر آگاہ و دانا و نیست ہیچ شی در ملک و ملکوت و متحرک و ساکن نمیشود در زمین و آسمان
و ذرہ مضطرب و مطمئن نمیگردد و در کون و مکان نفسی نمیزند مگر آنکہ نزد اوست تعالی شانہ ازان خبر و باین معنی
خبیر راجع بمعنی علیم گردد و دیگر آنکہ خبیر مخصوص میں باخبار دارند و بمعنی عالم باخبار گویند امام غزالی گفتہ کہ خبیر بمعنی علیم ست لیکن
علم چون اضافت کردہ شود بخفایای باطنہ خبرت گویند و صاحب آنرا خبیر نامند انتہی و گاہی خبیر بمعنی مخبر نیز دارند
یعنی خبر دہندہ از مکنون علم خود و وے تعالی خبر دہندہ است از گذشتہ و آیندہ بکلام خود و باین معنی راجع بصفت
کلام گردد و خبرت و اختبار بمعنی آزمودن نیز آید و وے تعالی آزمایندہ است بندگان را بامر و نہی و تکلیف تفسیر
چنانکہ فرمود لیبلوکم ایکم احسن عملا و بندہ چون دانست کہ حق تعالی خبیر ست مراقبہ علم او را از دست ندہد و تصدیق
نماید انبیا را در آنچہ خبر دادہ اند و امر و نہی را بجا آرد و تخلق آنکہ بکارہای دین دانا و باریک بین باشد و از آنچہ
در عالم قلب و قالب او میرود غافل نشود و نہ بصیرت و خبردار باشد و از مکائد نفس و مکر و خداع آن بیدار بود و خبر
دہندہ باشد مردم را ازان و منذر و داعی ایشان بود بطریق نجات ازان و آزمایندہ بود ایشان را بدان
الحلیم حلم آہستگی و بردباری و حلیم آنکہ او را خشم از جا نبرد و باعث بر استعجال عقوبت نشود و مسارعت
انتقام نکند و با وجود اقتدار اگر بتوبہ تدارک کند عفو فرماید و اگر خواہد بے توبہ نیز رحمت کند حلیم علی الاطلاق
حق سبحانہ است و بندہ گاہے استعجال نمیکند در عقوبت ولیکن بعزم آن میباشد و کینہ نگاہ میدارد تا فرصت
کینہ را کشد و وے سبحانہ خود را بانتقام نیز وصف کردہ است پس حق عبد آن ست کہ از انتقام وے خائف باشد
و از جہت حلم وے امیدوار عفو باشد کہ چون در حال حلم کردہ است در مآل نیز مغفرت کند و باید کہ اینچنین ذاتی
را کہ با وجود کمال قدرت بر عقوبت انتقام نمیگیرد و عفو میکند و نعمت کہ دادہ است باز نمی ستاند شکر گوید و شرم
دارد کہ در نظر چنین کریمی بے فرمانی کند و تخلق آن ست کہ بہر ناپسندی کہ بیند از جا نرود و تمکین و وقار ورزد
و بعقوبت زیر دستان تعجیل ننماید و صفح و عفو شیمہ خود سازد و لیکن در اجرای حدود شریعت. العظیم بعظم و عظمت
بزرگ شدن و عظمت گاہے در اجسام کہ مدرکات ابصار اند اطلاق یابد و گویند کہ این جسم عظیم ست و آن جسم
عظیم تر ازوست وقتی کہ امتداد و مساحت وے در طول و عرض و عمق آن بیشتر ازین باشد باز این دو قسم ست
یکی آنکہ بیک نظر چشم را محیط میگردد با جرم بدان چنانکہ فیل و امثال آن و یکی دیگر ست کہ محیط نمیگردد بصر باطراف
وے چنانکہ زمین و آسمان و این اعظم ست از اول و گاہی در مدرکات بصائر استعمال کنند و آنہا نیز اقسام اند
قسمی ست کہ محیط شود بادراک کنہ حقیقت آن عقل و قسمی ست کہ قاصر ست ازان اکثر عقول یا بعضے و قسمی ست
کہ ممکن نیست ادراک عقل و احاطہ وے بکنہ حقیقت آن و عظیم مطلق اوست کہ عظیم تر از ہمہ است و متجاوز
است از حد عقول و بیرون از دائرہ ادراک کہ ہیچ عقلی بکنہ ذات و صفات وے نرسد و آن ذات حق

است تعالی و تقدس کسی که بشناخت عظمت حق را مستحقر و خوار داند نفس خود را در جنب عظمت او و اقبال کند بامتثال
اوامر و نواهی و احکام وی تعالی شانه و عظم برهانه و بنده را باید که از عظمت و جلال حق چنان و چندان در دل
فرود آورد که هیچکس و هیچ چیز را در جنب وجود وی سبحانه هستی نماند و تخلق آنست که همت بلند دارد و از برای
دنیای دون سر فرود نیارد و ملک کونین را در جنب عظمت الهی در نظر همت وی جای نماند و تحصیل کند از کمالات
و صفات شریفه آنچه عظیم گردد بوی قدر وی تا بمرتبه رسد که اکثر عقول بکنه قدر وی نرسند و در حدیث
وارد شده است که عالم عامل که تعلیم میکند مردمان را خیر نام کرده میشود او را در ملکوت عظیم و عظیم از بندگان
انبیا و علما اند که چون عاقل صفات ایشان تصور کند پر شود عقل وی بهیبت و عظمت و اعظم مخلوقات سید المرسلین
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ست که عظیم تر از وی مخلوقی بوجود نیامده و در عالم اجسام عظیم تر از عرش
آفریده نشده و در عالم معانی از روح انسانی که آن نیز راجع بعظمت روح محمدی ست صلی الله علیه وسلم - الغفور
بمعنی غفار ست و هر دو صیغه برای مبالغه و غفور مبالغه تر از غفار ست یعنی غفار بسیار بخشاینده که مغفرت از وی
بسیار بوجود آید و گناهان بسیار بخشد و غفور آنکه بخشش وی تام و کامل باشد و گناهان عظیم بخشد و مغفرت او باقصی
مراتب و درجات رسد و بعضی گفته اند که غفور آن ست که چون از بنده نوعی از گناهان بخشید از همه بندگان آن
نوع گناهان را بخشد. و چون غفر بمعنی پوشیدن ست غافر آنکه بپوشد گناهان را در دیوان اعمال بندگان و غفور
آنکه از ضمیر نوشتگان نیز محو و پوشیده گرداند تا ذلت آن مستور ماند بلکه بر گناهگار نیز فراموش میگرداند تا از
خجالت و شرمساری در پرده تشویر نماند بیت سر خجالت درویش زان بود در پیش + که گر گناه ببخشند شرمساری هست
و وجه تخلق در اسم غفار مذکور شد - الشکور شکر سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و بمعنی شکر
گذاشتن بنده است مر خدا را و شکر را اسناد بخدای تعالی نیز کنند و شاکر و شکور نام وی تعالی دارند و بمعنی وی
ثواب جزیل دهنده بر عمل قلیل و کدام ثواب جزیل تر و عظیم تر از ثواب آخرت ست بر عمل در ایام معدوده دنیا و بعضی
گفته اند معنی شکور ثنا گوینده بر بندگان مطیع شاکر و این معنی قریب ترست بمعنی شکر و بعضی گفته اند که جزای شکر را
شکر نام کردند بطریق مشاکلت و چون وی تعالی معطی ثواب جزیل ست ثنا گوینده است بنده را بر طاعت
وی و بنده را باید که در ثنا و شکر و طاعت وی تعالی بیفزاید و صدق و اخلاص نماید و وجه تخلق آن هست که
شاکر بود مر خدا را بر نعمت وی و شاکر بود مر کسی را که احسان کند بوی بحق وساطت و مکافات کند و اگر مکافات
از وسعش نیاید دعا کند و اقلش این ست که گوید جزاک الله خیرا - العلی - علو بلندی و بلند شدن جای و بر
بلندی بر آمدن و بر زبر چیزی شدن و آن دو قسم ست حسی چنانچه جسمی بر زبر جسمی دیگر باشد و عقلی چنانکه رتبه
چیزی فوق رتبه چیزی باشد و وی تعالی و تقدس در مرتبه بالاترست از همه و هیچ رتبه فوق رتبه او نیست

و همه مراتب پایان تر از مرتبهٔ اوست زیرا که سبب و علت فوق مسبب و معلول میباشد و وے تعالی سبب و علت جمیع
اسباب و معلولات ست و بذات وے منتهی میگردد مراتب علیت و فاعلیت پس هیچ چیزے فوق وے نباشد و وے
فوق همه باشد و نیز موجودات منقسم اند بحیثیت وحی و حی منقسم ست بچیزے که اورا جز ادراک حسی نیست و آن بهیمه است
و چیزے که با وجود ادراک حسی ادراک عقلی نیز دارد و آنکه اورا ادراک عقلی ست منقسم ست بچیزے که معارض ست در معلوم او
از شهوت و غضب و آن انسان ست و چیزے که سالم ست ادراک او از معارضه بکدرات و آن که سالم ست یا ممکن ست
که مبتلی و ممزوج باشد بدان ولیکن سلامت نصیب وے شده و آن ملائک اند و چیزے که محال ست در حق او ابتلا و
امتزاج بدان و آن حق سبحانه و تعالی است پس وے در مرتبهٔ فوق کل باشد که عالی تر و کامل تر از ان رتبه نباشد و در
فهم عوام که در رتبهٔ بهائم اند جز علو حسی نیاید و خواص که متنبه شده اند با دراک بصائر علو معنوی را و مراتب آن را برفوق
مراتب علو حسی نهند و ازینجا معلوم شد معنی بودن وے سبحانه فوق العرش زیرا که عرش فوق جمیع اجسام است و موجودیکه
که منزه است از تحدید و تقدیر بحدود اجسام و مقادیر آن فوق تمامه اجسام باشد در مرتبه و تخصیص بعرش بجهت فوقیت
اوست از جمیع اجسام که چون فوق او شد فوق همه شد و علو بمعنی غلبه کردن بر کسی نیز آید و وے تعالی غالب ست بر همه
چنانکه فرمود والله غالب علی امره پس بنده باید که قیاس عقل و ترتیب فکر را در کنه ذات و صفات او ره ندید و چونی و چگونگی
از راه معرفت بر دارد و نتیجه معرفت آید که کمال معرفت این ست و خود را در جنب غلبه امر و حکم وے تعالی نیست و نابود دارد
و با متثال و تسلیم پیش آید و تخلق آن ست که بذل جهود در تحصیل علم و عمل چندان کند که از بنی نوع خود فائق گردد و در کمالات
و معالی گردد و در مراتب بمقامات ولیکن علو مطلق ممکن نیست زیرا که فوق وے درجات انبیاست باتفاق که در انجا ست
و اعلی درجات که فوق آن درجه نیست درجهٔ سید الانبیا صلی الله علیه وسلم ست و اعلی مطلق خداست جل جلاله و تعالی
شانه و نیز از وجوه تخلق آن ست که بر نفس و هوا زبردست باشد و از صحبت اهل دنیا استعلا ورزد و همت بغیر امر حق
فرود نیارد و مشائخ گفته اند که هر که صادق گشت در توجه به درگاه حق اهل آسمان و زمین را هیبت او در دل نشیند
و همه از وے بترسند - الکبیر - بزرگ و صاحب کبریا و کبریا عبارت ست از کمال ذات و مراد بکمال کمال وجود ست
و کمال وجود وے تعالی راجع بدو چیز ست یکی دوام وجود و چون مدت وجود آدمی دراز گردد گویند که وے کبیر السن ست
و چون طویل الوجود کبیر شد پس دائم الوجود ازلے و ابدے اولی و احری باشد که او را کبیر خوانند دوم آنکه وجود و نقم
وجود ویست که صادر ست از وے هر موجود پس کبیر بمعنی کامل الذات تام الوجود باشد و عظیم بمعنی کامل الصفات
رفیع القدر عالی مرتبه بود و وجه تعلق و تخلق قریب باسم العلی ست - الحفیظ - حفظ نگاهداشتن و نگاهدارنده
هر که و هر چه در عالم ست از آفت و ضیاع اوست تعالی شانه بابقا و صیانت چیزها که ضد و دشمن یک دیگر اند چنان که
عناصر را و موالید نگاه میدارد بترکیب و مزاج و تعدیل قواے آن و نگاه میدارد حیوانات را به پیدا کردن آلات

وجوارح و ذرات آنها چنانکه شاخها و نابها و چنگالها و خارج از آن چنانکه اسلحه و به پیدا کردن معرفت و هدایت براست کردن
آن و استعمال آن و به پیدا کردن حواس که در رنگ جاسوسان اند که می آگاهانند تقرب اعدا و آفات چنانکه چشم و گوش
و جز آن و هم چنین در حفظ اوست تعالی هر ذره که در ملکوت آسمان و زمین ست حتی گیاهی که از زمین میروید نگاه
میدارد لباب او را از تقشر و طراوت او را از رطوبت و بخارها که میروید از وے و غبار مر صلاح نبات ست چنانکه شاخ
و ناب و چنگل صلاح حیوان و با هر قطره از آب حافظی ست که نگاه میدارد او را از آنکه مبدل بهوا گردد و در خبر آمده است
که فرود نمی آید قطره از باران مگر آنکه با وے فرشته است که نگاه میدارد و آنرا تا میرسد بمستقر خود از زمین امام غزالی
گفته که این حق ست و مشاهده باطن ارباب بصائر بران دال ست و ایشان ایمان مے آرند بدان به بصیرت
نه بتقلید و ابواب حفظ الهی تعالی کثیر ست لا تعد و لا تحصی و از جمله حفظ اوست القاے ایمان مر مومنان را و حفظ
عقاید ایشان از زیغ و زلل و صیانت عقود ایشان در توحید باقامت دلائل و براهین بر صدق دین و اقواے
دلیل و برهان نور یقین ست که در دل انداخته که کسب و اختیار بنده را دران قطعا دخلی نیست بزرگی گفته است
که شکر این نعمت چگونه گویم که با چندین اختلافات ادیان و مذاهب که در عالم ست اصلا مخطور خاطر ما نیست و موجب
اشکال و اختلال عقد ایمانی نه و نور ایمان در دل باقی و ثابت ست یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی الایمان و حفظ بمعنی
از بر داشتن چیزے که ضد آن نسیان و فراموش کردن ست نیز آید و بایں معنی نیز اطلاق آن بر پروردگار تعالی
صحیح ست که همه اشیا محفوظ ست در علم وے و ممکن نیست زوال آن از وے بسهو و نسیان نقل ست که یکے
از صلحا را مال بسیار بمیراث رسید گفت الهی مرا بایں دراهم محتاج آفریده اما محافظت این حضور قلب مرا تفرقه
میرساند خداوندا تو حفیظی از براے من نگاهدار هر چه بود همه را بدرویشان داد پس هرگاه که او را بچیزے احتیاج
می افتاد حق تعالی آنرا از غیب بوے میرسانید و چون بنده دانست که پروردگار او حفیظ ست باید که از همه آفات
و مخافات و از غلبهٔ نفس و هوا پناه بحفظ و حمایت او برد و بیت هر کس بخدا پناه آرد + او را ز بلا نگاه دارد + و تخلق آنست
که حدود و احکام شرع را نگاهدارد و جوارح را از معاصی و دل را از ذکر ما سوے و سر را از ملاحظهٔ اغیار محفوظ دارد
و جمیع احوال را از خروج از حد استقامت و اعتدال حفظ نماید و فرو ماندگان و عاجزان را دست گیرد و محافظت نماید
و حافظ قرآن و حدیث گردد و معانی آنها را در دل نگاهدارد ـ **المقیت** خالق اقوات و رسانندهٔ آن با بدان و قوت
خورش آن چیزی ست که بوے برپا ایستد بدن انسان از اطعمه و اقاتت خورش دادن و این قوت ابدان ست
و قوت ارواح معرفت و ایمان ست و مقیت بمعنی توانا و نگاهدارنده و گواه و حاضر نیز آید قوله تعالی و کان الله علی کل
شیء مقیتا ای مطلقا قادر پس وے جامع معنی علم و قدرت باشد پس بنده باید که قوت و قوت تن و جان از وے
خواهد و تعلم وے اکتفا کند از سهل تستری پرسیدند از القوت قال ذکر الحی الذی لا یموت و بعضی این حکایت

کنند که از وے پرسیدند که قوت تو چیست گفت اللہ گفتند مقداری که ازان چاره نیست گفت از اللہ چاره نیست گفتند از چیزے می پرسیم که قوام جسدها بآنست گفت قوام جسدها باللہ است اگر شما اللہ را می شناسید و تخلق آن ست که گرسنگان را طعام دهد و غافلان را ارشاد کند و از احوال نفس خود مطلع باشد و بر اصلاح حال خود اقتدار نماید — الحسیب — کافی و بسنده در جمیع کارها و احساب بسنده آمدن چیزے احسبنی الشیء میگویند یعنی کفانی یعنی بسنده شد مرا این چیز پس حسیب بمعنی محسب ست و این وصفی ست که متصور نیست ثبوت وے حقیقة مر غیر حق تعالیٰ را زیرا که احتیاج بکفایت از جهت وجود و دوام وجود و کمال وجود ست و هیچ چیزے نیست که کافی باشد چیزے را مگر اللہ تعالیٰ زیرا که بدوست وجود اشیا و دوام وجود و کمال وجود آنها و اسبابی که آنها را دخل ست در وجود اشیا و کمال آن همه بخلق اوست پس اوست حسیب مطلق و بعضی گفته اند که حسیب بمعنی محاسب ست چنانکه جلیس و ندیم بمعنی مجالس و منادم ست و وے تعالیٰ حساب میگیرد از خلائق روز قیامت و مے شمارد بر ایشان انفاس ایشان را در دنیا و آخرت و بعضی گفته اند که حسیب بمعنی شریف ست از حسب بمعنی فضائل و مناقب شمردن و چون بنده دانست که وی تعالیٰ کافی ست باید که اکتفا کند بوے و بحسن تدبیر وے توکل کند در جمیع امور بر وے و من یتوکل علی اللہ فهو حسبه و چون دانست که انفاس او را مے شمرد و بران حساب خواهد کرد ضبط کند افعال خود را و نیک گرداند احوال خود را و چون دانست که مر او را شرف و کمال ظاهر گردد بسبب وے خساست نفس و دنائت آن پس تکبر نکند بذات خود و عجب نیارد بافعال خود و تخلق آنست که سبب کفایت حاجات محتاجان گردد و با نفس خود محاسبه کند پیش از آنکه حساب کرده شود از وے و نفس خود را بمعرفت و طاعت شریف گرداند — الجلیل — الجلال و الجلالة بزرگی و بزرگ قدر شدن و اوست تعالیٰ جلیل مطلق جامع نعوت جلال و صفات کمال امام غزالی گفته رحمه اللہ علیه کبیر راجع بکمال ذات ست و جلیل بکمال صفات و عظیم بکمال ذات و صفات هر دو منسوب بادراک بصیرت که محیط بآن نتوان شد انتهی و در اصطلاح قوم ظهور آثار صفات قهریه را جلال خوانند و ظهور آثار صفات لطفیه را جمال و جمیل نیز در اسماء الٰهی آمده اگرچه در روایت مذکور نیست و جمیل در اصل موضوع در صور ظاهره بود که بصر را از آنچه حسن و ملاحت ملائم ست بصر و موافق آن باشد بعد ازان نقل کرده شد بصور باطنه که مدرک به بصیرت گردد چنانکه گویند سیرت جمیل و خلق جمیل جمیل مطلق اوست تعالیٰ چنانکه جلیل مطلق اوست عز اسمه زیرا که هر جا که در عالم حسنی و جمالی و کمالی و جلالی ست پرتو از انوار ذات و آثار صفات اوست و چون بنده شناخت که جلیل بحق و جمیل مطلق اوست تعالیٰ و تقدس تعظیم نکند مگر او را و دوست ندارد مگر او را و در بزرگی قدر او و بمقابله انوار جلال و جمال و عظمت و کبریائی او جل جلاله و عظم شانه وجود مجازی خود را در زبان و گذارش نیارد و نیست مطلق گردد تا هست مطلق ظهور کند چنانکه گوید شعر شغفنی و غرنی — اخرجنی عن وطنی — اذا تغیبت بدا — وان بدا غیبنی — گم شدم در گم شدم دین منست — نیستی در هستی آئین منست — قطره در یم شو که تجرید این بود — گم شدن گم کن که تفرید این بود — و تخلق آنست

که نفس خود را بصفات کمال موصوف گرداند وصفات باطله خود را نیک گرداند واخلاق ذمیمه را تهذیب کند تا جلیل وجمیل
گردد وخدا وخلق همه دوست دارند — الکریم بزرگ وعزیز گفته اند که چون کسی را وصف بکرم کردی همه صفات نیک را
اثبات کردی وگفته اند که کریم آنست که چون قادر گردد عفو کند وچون وعده کند وفا کند وچون عطا دهد بیش از امید دهد
وهر که او بوے التجا آرد او را ضائع نگزارد واز جمیع وسائل وشفعا بی نیاز گرداند وکریم بمعنی مکرم نیز گفته اند چنانکه جلیل بمعنی
مجل داشته اند وبمعنی جواد نیز آمده وتمامه این معنی بر وجه کمال خاصه ذات کریم متعال ست نقل ست که اعرابی از حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرد که یا رسول الله حساب ما روز قیامت که کند رسول فرمود که خدا تعالی بجود
خود حساب کند اعرابی را خوش آمد وتبسمی کرد پرسیدند که چرا تبسم کردی گفت کریم چون عیب بیند بپوشد وچون قادر
شود عفو کند وبنده باید که وظیفه شکر وکرم واکرام وعفو وجود کند ودوستی اینچنین کریمی در دل گیرد وتخلق آن
که سعی کند وتحصیل آن وتکلف کند در اتصاف بدان تا حاصل شود او را چیزے از آن یا همه آن بر آن وجه که لائق بشان
اوست وانبیا صلوات الله وسلامه علیهم همه متصف اند بدان اتم واکمل از دیگران وسید الانبیاء علیه من الصلوات
افضلها ومن التحیات اکملها از همه کاملتر وکریم تر واوست اکرم الاکرمین بعد الله تعالی وتابعان او از اولیا وعلماء هم
اهل کرم اند علی حسب درجاتهم ومراتبهم — الرقیب — فی الصراح رقیب نگهبان وچشم دارنده وموکل طیبی گفته رقیب
حفیظ که مراقب باشد اشیا را وملاحظه کند آنها را پس غائب نگردد از وے مقدار ذره در زمین ونه در آسمان امام
غزالی گفت رقیب علیم حفیظ پس کسی که مراعات کند چیزے را تا آنکه غافل نگردد وملاحظه کند او را ملاحظه لازم ودائم
او را رقیب خوانند پس رجوع بمعنی رقابت بعلم وحفظ باشد ولیکن باعتبار لزوم ودوام وسابقا گذشت که مهیمن را
تفسیر برقیب کرده اند لیکن اخذ کرده اند در مفهوم وے مبالغه در رقابت واین وجه فرق بود میان هر دو ووجه تعلق
وتخلق ظاهر ست آنکه نگهبان خود باشد وخود را از عوارض نفسی وقلبی از مکر وتغلب نگاه دارد ودائم در نظر حق باادب
باشد واز ناشایسته ها پرهیز بود وبداند که وے تعالی رقیب وشاهد اوست در هر حال ظاهر وباطن وباندیشد
که نفس وشیطان در کمین او نشسته وفرصت نگاه میدارند وباعث اند او را بر غفلت تا چون غافل گردد کار خود را بکنند
وکین خود بکشند پس همیشه پرحذر بود واز ایشان هشیار بود از مکر وتلبیس ایشان وبربندد راههاے درآمد ایشان را
معنی مراقبه این ست — المجیب — اجابت جواب دادن واجابت دعا کردن اوست جواب دهنده هر که او را بخواند
واجابت کننده هر دعا را وعطا کننده هر سوال را واوست اجابت کننده دعاے مضطرین بزبان قال وحال
بلکه اجابت کرده است پیش از آنکه دعا کنند وداده است پیش از آنکه بطلبند واز جمله اجابت اوست دعوت خلق وکفایت
او حاجات ایشان را که تدبیر کرده است کار ایشان را پیش از آنکه پیدا کند ایشان را به پیدا کردن اسباب ارزاق
وآلات در آسمان وزمین پس بنده را باید که اجابت کند دعوت حق را در امر ونهی واجابت کند بندگان او را با نجاح مرام

و برآمدن حاجات ایشان آن قدر که تواند و ممکن باشد و اگر عاجز باشد بلطف و سخن نرم و باجابت دعوت ایشان
و قبول هدیه ایشان چنانکه رسول خدا میکرد صلی الله علیه وسلم - **الواسع** - سعت فراخی و فراخی کردن وسعه را
[illegible] وسعت را اضافت بعلم میکنند و میگویند که علم وی وسیع و محیط ست بمعلومات و باحسان میکنند
و میگویند احسان وی وسیع و نعمت او بسیط ست و بقدرت و ملک و غنا میکنند و واسع مطلق در جمیع این صفات
الله تعالی ست و آنکه گویند سعت بمعنی توانگری و توانائی و دست رس هست بهمین علاقه است و حق ست هرکسی را که
شناخت خدا را و فراخی علم و قدرت و ملک و غنای او را که باقی نماند و مضیق جهل و عجز و فقر و احتیاج بلکه مستغنی گردد
از همه و در همه کارها التجا باو کند و در تنگی ها پناه باو برد و تخلق آن ست که سعی کند در سعت علوم و معارف و اخلاق و جود
و سخاوت ورزد و سینه را گشاده دارد و دل و دست را فراخ گرداند و از آنچه دارد گردد بر وی از حوادث و ایذای
جاهلان تنگدل نگردد و هیچ چیز از هیچکس دریغ ندارد و با همه کس بهر نوع گشاده باشد بیت نیه ها بر دار گر خواهی
گشاده دست دل بکشا اگر خواهی مراد - **الحکیم** - حکمت عبارت ست از کمال علم و حسن عمل و اتقان و احکام علم و
عمل و حکمت علم محکم را نیز گویند پس بمعنی علیم باشد بزیادت احکام بعضی گویند حکیم مبالغه حاکم ست و حکیم می گویند کسی را
که عالم باشد بحقائق اشیاء و نیک داند دقائق صناعات را و متقن و محکم کند صنع آنرا و کمال درین معنی جز خداوند
عز و جل را نباشد و وی تعالی هرچه کند بمقتضای حکمت و از روی دانش و بینش کند و کارهای وی از
دهن و سستی منزه و مبرا است و داناست بحقائق و دقائق اسرار و کسیکه شناخت که پروردگار تعالی حکیم ست
بروی لازم بود که راضی گردد بحکم او و بداند که وی را دران حکمت بالغه خواهد بود اگرچه ظاهر نگردد بروی
پس اعتراض نکند بسخن و نگیرد بر وی و بداند که وی فاعل مختار و حاکم علی الاطلاق ست یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
و باید که در فهم حقائق متوجه بفیض اسم الحکیم باشد و تخلق آنست که اجتهاد کند در تکمیل قوت نظریه و تحسین
قوت عملیه و نیک داند دقائق علوم و صناعات را از آنچه متعلق به تکمیل نفس خود بود و باید که از سفاهت و لغو پرهیز
و هیچ کاری بی باعث حقانی و داعیه ربانی نکند تا مستحق اطلاق اسم الحکیم گردد نقل ست از ذو النون مصری
قدس الله سره که گفت شنیدم در زمین مغرب مردی بعلم و حکمت معروف و مشهور ست بزیارت وی شدم
چهل روز بدر خانه وی افتاده بودم وقت نماز بمسجد آمدی و بیخبران واله و حیران بازگشتی و بمن هیچ التفات
نکردی ازین حال تنگ آمدم گفتم ای جوان مرد مرا چهل روز ست که اینجا ایستاده ام هیچ التفات بمن نمیکنی
و سخنی نمیگوئی آخر مرا پندی ده و حکمتی و نصیحتی بیاموز تا یاد گیرم گفت بان عمل خواهی کرد گفتم آری اگر خدا توفیق دهد
گفت دنیا را دوست مدار و فقر را غنا شمر و بلا را نعمت دان و منع را عطا گیر و با غیر حق انس مگیر و صحبت مدار
و خواری را عزت پندار و حیات را موت شناس و طاعت را حرفت بین و توکل را معاش خود ساز

بیت از سینه محو کن همه نام ونشان غیر + الا کسی که میدهد از وی نشان ترا + الودود ود بضم وفتح وکسر وهمچنین وداد بکسر
ومودت دوست داشتن وبعضی گفته اند دوست داشتن قوی را کید وی تعالی دوست میدارد مومنان را
ودوست میدارند ایشان اورا چنانکه فرمود یحبهم ویحبونه یعنی رحمت میکند ایشان را وخیر میخواهد ایشان را ونعمت
میدهد واحسان میکند بایشان وستایش میکند بر ایشان ودوست میدارند مومنان اورا یعنی طاعت میکنند وتعظیم
میکنند اورا وهیبت میدارند وذکر میکنند اورا وفرمود وهو الغفور الودود اسم غفور را به اسم ودود مقدم داشت
تا عاصیان گناهگاران که آلوده غبار معصیت اند نیز ناامید نباشند یعنی اول غبار معصیت را بعفو ومغفرت از
رخسار حال عاصیان می بر افشانم وپاک میگردانم بعد ازان در دائره محبوبان ومودودان خود می درآرم
بیت از من گنه آید ومن آنم — وز تو کرم آید وتو آنی + ووجه تعلق باین اسم ظاهر ست وتخلق آن ست که دوست دارد
اهل دین باشد وانچه خود را خواهد از خیر برادر مسلمانان را نیز خواهد بلکه ایثار کند ایشان را بر نفس خود وکمال
این اسم آن ست که منع نکند اورا از ایثار واحسان وغضب وحقد وایذا پس به پیوند باهر که ببرد از وی وعطا
کند آنرا که محروم گرداند اورا وعفو کند به هر که ظلم کند بر وی وفرد اعلای این آن ست که در محبت محبوبان حق
ثابت قدم باشد ودر طریقه محبان بذل مجهود نموده استقامت ورزد ودر دوستی دوستان او وسیله عظمی شناسد
خصوصا محبوب ترین محبوبان ومحب ترین محبان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که محبت وطاعت وی عین محبت
حق وطاعت اوست حکایت غریبی ست یکی از دوستان آن حضرت را نقاد هزار دینار از میراث پدر رسیده بود ناگاه موئی از حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم پیدا شد آن همه مال را داد وآن موی را بخرید بیت چه ارزان چند دادم جان خریدم
بحمد الله عجب ارزان خریدم + وگفته اند که علامت صحت محبت حق تعالی سرایت محبت ست بحضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم ونشان راستی محبت مصطفی صلی الله علیه وسلم محبت اهل بیت ومنتسبان اوست بیت دوستی را
دوست داری دوستش را دوست دار + دوست را بر دیده دار ودیده را به دوست دار + سگی دو سه روز
پی دوستان قدم زد صورت انسانی نعیم جاودانی یافت آدمی چون ناامید باشد پیر هرے مینفر باید قدس الله
سره العزیز چون سنگ را بار است وسگ را دیدار بنده الله را ناامیدی چه کار + المجید مبالغه ماجد ست
فی الصراح مجد بزرگی ومجید بزرگ وفی القاموس المجید نیل الشرف والکرم وطیبی گفته مجد سعت کرم
وامام غزالی فرموده که مجید کسی که شریف باشد ذات او وجمیل باشد افعال او وجزیل باشد عطای او
ونوال او پس مجید جامع معنی اسم جلیل ووهاب وکریم باشد وبنده را باید که وظیفه حمد وثنای حق بجای
آرد وشکر نعمت وعطای او فراونگزارد وتخلق آن ست که شرف وبزرگی را به تحصیل اسباب آن از علم
وعمل وتهذیب اخلاق حاصل کند وبعطا ونوال وافاضه وافاده نماید الباعث بعث برانگیختن میت از

گویند بیدار کردن نائم از خواب و فرستادن کسی را بجائے کاری واو تعالی برانگیزندہ مردہ ہاست از قبور و بیدار
کنندہ دلہاے غافلان ست از خواب غفلت و غرور و باعث رسل ست بسوے خلق و بعضی گفتہ اند کہ برانگیزندۂ
ہمت ہاست بنیکو کارے پس بندہ باید کہ از خواب غفلت بیدار شود و از خبر یافتن رسول بیدار گردد و از روز
بعث و نشور یاد آرد و خود را بکار آخرت مشغول دارد و تخلق آن ست کہ دلہاے مردہ را از گور جہل کہ موت اکبرست
برانگیزد و بعلم کہ سبب حیوۃ ابدے ست زندہ گرداند و غافلان را از خواب غفلت بیدار سازد و از روح خود
داعی خیر کہ بحکم رسول دارد بسوے جوارح و قواے خود بفرستد و بسوے خلق بتعلیم و ارشاد و رسل و رسائل
ارسال نماید و ہمت را بر خیرات و مبرات برگمارد۔ الشہید از شہود ست بمعنی حاضر آمدن یا از شہادت
بمعنی گواہی دادن حق سبحانہ حاضر و مطلع ست بر ظاہر و باطن و بر غیب و شہادت و گواہی دہندہ است بر اعمال
و احوال خلق روز قیامت و تواند کہ مراد شاہد بر وحدانیت خود باشد چنانکہ فرمودہ است شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو
یا شاہد ست بر اخذ میثاق از پیغمبران بایمان و نصرت دادن ہر رسول را کہ بیاید بعد از ایشان و مصدق آنچہ با
ایشان ست چنانچہ قول وے تعالی و اذ اخذ اللہ میثاق النبیین الآیۃ دال ست بران و بعضی گفتہ اند کہ شاہد بمعنی
مبین نیز آمدہ و وے تعالی بیان کنندہ است بکلام و طریق وحی و الہام احکام دین اسلام را و شہید بمعنی شہود
نیز گفتہ اند کہ انبیا و اولیا و علما و ملائکہ گواہی میدہند بر وحدانیت ذات و کمال صفات وے اگرچہ از ادراک کنہ ذات
و صفات عاجز و قاصر اند ابیات خطبہ بنام تو خوانند این ہمہ از تو خبر نامی ندانند این ہمہ گرچہ ز توحید تو بیخود ایم
ہم تو میدانی کہ نادانیم ما۔ و بندہ را باید کہ از مراقبۂ حضور و اطلاع حق را از شہادت وے بر اعمال غافل نباشد و بشہادت
وی بر مجی رسول و صدق وے مصدق بود و احکام دین اسلام را تتبع و بر کمال ذات و صفات وی معترف و تخلق
بمعنی اول راجع بمعنی علیم و خبیرست و بمعنی ثانی سعی کند کہ بتحصیل عدالت و تزکیہ و تصفیہ از اہل شہادت در دنیا و در روز
قیامت و شہادت بر وحدانیت حق و بر میثاق انبیا گردد تا از خواص عباد اللہ باشد۔ الحق بمعنی ثابت و ہست
و در مقابل او ست باطل بمعنی نیست و ناچیز و معدوم و ثابت و ہست مطلق اللہ تعالی ست و سائر موجودات
از حیثیت امکان معدوم و ناچیز و نیستند کہ در حد ذات ایشان را وجودے و ثبوتے نیست چنانچہ گفتہ است
الا کل شیء ما خلا اللہ باطل۔ و تفصیل کلام آن ست کہ اینجا سہ چیزست حق مطلق و باطل مطلق و حق بوجہی و باطل بوجہی
پس ممتنع بالذات باطل مطلق ست و ممکن لذاتہ حق ست بوجہی و باطل ست بوجہی و او را از جہت ذات خودش
وجودے نیست اصلا پس باطل ست بذات و مستفید ست وجود را از غیر خود و از وجہی کہ بجانب مفید وجود دارد
موجود ست پس وے باین وجہ حق ست و این ست معنی قول وے سبحانہ کل شیء ہالک الا وجہہ پس معلوم شد
کہ حق مطلق ہمان موجود حقیقی ست کہ بذات خود موجود ست و ہر چیز وجود از وے میگیرد و آن خداست عز و جل

وتعالی و تقدس و حق بمعنی صدق و راستی و درستی که اقوال و اعتقادات و مذاهب را بدان وصف میکنند نیز نسبتی
بوجود حق دارد باعتبار ثبوت ازین جهت او را حق میگویند و حق بمعنی سزاوار نیز می آید و اوست تعالی سزاوار الوهیت
و اقوال و افعال وی از شائبه بطلان و کذب منزه و مبرا است و تخلق آن ست که مستحق گردد بنده بمتابعت حق که
شریعت نبوی ست صلی الله علیه وسلم تا از انوار وی و حضور وی بر دل مستولی گردد که بدان مستغرق گردد در وجود
حق و ذکر وی و حضور وی تا متصف گردد بمعنی حقانیت امام غزالی گفت رحمه الله علیه رحمة واسعة بنده اگرچه
حق ست ولیکن حق بذات خود نیست بلکه حق ست بخدا و بذات وی تعالی بلکه بنده بذات خود باطل ست اگر
موجود نساختی حق او را پس خطا کرده کسیکه گفت انا الحق مگر بیکی از دو تاویل یکی آنکه این مراد داشته
که وی بحق ست و میگویند این تاویل بعید ست زیرا که لفظ دلالت ندارد بران دیگر آنکه این مخصوص بوی
نیست بلکه هرچه باسوای اوست بحق ست تاویل دوم آنکه مستغرق گردد در وجود حق تا آنکه در باطن وی محجب
شود و گنجایش غیر نماند و هرچه کلیت چیزیست را او تمامه او را فرو گیرد او در وی مستغرق گردد میگویند و مبالغه میکنند
که او اوست و ازینجا گفته است انا من اهوی و من اهوی انا مراد استغراق و استهلاک داشته است انتهی کلام
الامام ای موجود حق و ای نور مطلق افاضه کن بر ما از حقانیت و نورانیت وجود خود تا مستغرق شویم در دریای عرفان
و شهود تو و منور گردان بنور اسم خود دل بنده خود را تا چنانکه اسماً و صورةً عبد الحق ست حقیقةً و معنی نیز گردد و با وجود
آن آگاهی و هوشیاری پیدا آمده از مستی و بیخودی نگاهدارد تا گوید انا عبد الحق بجای آنکه دیگری انا الحق گفته است
انه علی کل شیء قدیر. الوکیل. وکیل آنکه کار را باوی گذارند و تمام تصرف در دست وی دهند و وی تعالی
خود بخود کارهای بندگان را بر خود گرفته و قائم شده بامور عباد در معاش و معاد بتحصیل هرچه بدان محتاج اند و کفایت
میکند بعنایت و کرم خود مهمات همه را بی آنکه کسی توکیل و تفویض کند و وکیل گاهی وفا میکند بعض از امری که
وکیل ست در آن و وکیل مطلق آن ست که امور موکول باشد بوی و وی کافی باشد بقیام آن و وفا بود با تمام
آن و آن کرم و عنایت باری تعالی ست پس بنده باید که همه کارهای خود را بحضرت وی سپارد و تدبیر وی باز گذارد
و بکلیت خود متوکل گردد بر وی و بندگی کند باستعانت و استمداد وی از غیر وی بیت کار خود را بخدا باز گذار
کت غمی نیست ازین بیشتر کار. و حقیقت توکل تفویض است بضمانت حق و اکثر استعمال توکل در امر رزق ست و مفهوم او عام
و تخلق آن ست که در کارهای ضعیفان و فقیران و درماندگان سعی کند و در کفایت مهم ایشان کوشش نماید و در انجاح آن
و تحصیل مطالب ایشان چنان شود که گویا وکیل ایشان ست و وکیل خدا گردد بر نفس خود و خصم نفس گردد و استیفای
حقوق الهی و اقتضای اوامر و نواهی وی ست تعالی القوی المتین. قوی توانا متین استوار امام غزالی گفت قوت
دلالت میکند بر قدرت تامه کامله و متانت دلالت میکند بر شدت قوت و الله تعالی ازین جهت که قدرت بالغه و کامله

دانند و قوی ست و ازین حیثیت که شدید القوت ست متین ست و قرآن مجید وصف کرده است خود را بدو ذو القوة المتین
و مرجع این معنی قدرت ست و ذکر آن بیاید و وی تعالی از عجز و ماندگی و ضعف و ماندگی منزه و مبرا ست و بعضی گویند
قوی متین یعنی خالق قوت و متانت ست فعیل بمعنی مفعل پس وی همه گاه قوت و نصرت از وی خواهد و خود را و همه کس را
و همه چیز را مسخر و منقاد او داند و وقت ثبات و بی ادبی از قوت و قدرت او بر اسان باشد و تخلق آن ست
که بر هوای نفس قوی و چیره باشد و در دین صلب و سخت بود و در یقین قوی و متین باشد و در اجرای احکام
شرع و بر نه سستی را نه تیرد را نه بهجت نفس که قرینش را به خویشتن سلطان مکن + دشمن ست او بر وی خبر باید که آن
کن آن مکن - الولی بمعنی ناصر و حق سبحانه محب مومنان متقیان ست و نصرت میدهد ایشان را و وی تعالی
دوست میدارد مومنان را الله ولی الذین آمنوا و ولی بمعنی متولی امور نیز آمده و وی حق سبحانه متولی امور عالمیان ست
بلطف و اصلاح که توکل کرده اند به وی و تفویض کرده اند امور خود را به وی و متولی امور تمامه خلائق ست از آنچه محتاج
اند بآن از امور معاش و معاد و بمعنی قریب نیز آمده و رحمت وی تعالی قریب ست بمحسنان و اذا سألک عبادی عنی
فانی قریب پس بنده باید که تکمیل شعب ایمان خود و شایسته مزید دوستی حق سبحانه گرداند و همه کار با مدد و نصرت
او از وی جوید و به بولیت محبت ... نکند که ... قرب وی تعالی آگاه بود و التفات دل بغیر او نکند و تخلق آن ست
که دوست دارد او بنده او دوستان او را و کوشش کند در نصرت دین او و نصرت دوستان او و سعی کند در قضای
حوائج خلق او و نظم مصالح ایشان تا مشرف گردد باین اسم و نامیده شود او را ولی الله و یکی از نشان ولایت آن ست
که وی تعالی دائم وارد توفیق و نصرت او باشد و در دل وی مدد گردد او را تا اگر قصد معصیت و بدی کند نگاهدارد
او را از آن و اگر ناگاه در آن بیفتد بتوبه و انابت زود باز آرد و بر آن مگذارد و این ست معنی اذا احب الله عبدا لم
یضره ذنب و از نشان ولایت ست که او را در دل دوستان خود جای دهد زیرا که دل ایشان محل نظر حق ست و
چون او را در آنجا پیدا بیابی پیش از آنکه وی نیز ازفت ... دل بست آرد دل یاری + در ره فقر حاصلی دار
الحمد از ثنا - الحمید ... محمدت ستودن و ستوده شدن او دوست ستاینده ذات خود و ستایش کننده صفات
خود بکلام خود در ازل و بهمه آیات بینات و لا یزال لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و لیس آفت ستاینده
انبیاء و اولیاء و مقربان ست بنفسیت ایمان و احسان و عرفان و ستوده شده است بستایش خود و ستایش جمیع
آفرینش خود که و ان من شیء الا یسبح بحمده و یا حمید بمعنی مستحق جمیع محامد ست که موصوف بکل کمال و عطا کننده هر نوال
و بر همه ثنا راجع بذات مقدس او ست و تخلق باین اسم آن ست که دائم حامد حق بود در جمیع اوقات و احوال و سعی کند
در ستودن و تحصیل کمال اعطای نوال تا محمود و ممدوح گردد نزد خدا و نزد بندگان وی و محمود از بندگان کسی ست
که ستوده است صفات وی و اخلاق وی و شمائل وی و اعمال وی و اقوال وی و احوال وی بی شوب نقصان

و بلغیان و آن سید رسل ست که نام پاک وے محمد ست صلی الله علیه وسلم و هرکه قریب ست بدرجت و مقام او بحسب تفاوت
مراتب درجات قرب از انبیاء و اولیاء و علماء و صلحاء هر یکے حمید ست بقدر کمال و اندازه نوال خود و حمید مطلق الله است
جل جلاله و عم نواله - **المحصی** - احصا شمردن و دانستن بسبیل استقصاء و احاطه و امام غزالی محصی را بعالم تفسیر کرده
و گفته که علم را چون اضافت کنند بمعلومات از حیثیت عدد و احاطت بدان احصا گویند و محصی مطلق کسی ست که منکشف گردد
در علم وے حد هر معلوم و عدد وے و مبلغ وے و بنده اگرچه ممکن ست که احصا کند بعلم خود بعضی معلومات را و لیکن عاجز ست
از احصای اکثر معلومات و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا پس محصی مطلق نیست مگر خدا عز شانه و اوست که داناست بدقائق و
حقائق اشیاء و محیط ست علم او بذرات کائنات و اعداد آن و صفت کمال او این ست که احاط بکل شیء علما و احصی کل شیء
عددا و بنده باید که علم الٰهی را بجزئیات اعمال و احوال مرتب باشد و از حساب روز قیامت غافل نباشد و در معاش
حساب معاد بگیرد و بداند که همچنانکه بترک نیکوئی تاسف خواهد بود بترک نیکوتر نیز تحسر خواهد بود و جهت غافل نشود
که عمرے نبینی تا نده تر نیابی + وا دش بده که چون شد عمرے دگر نیابی + و تخلق عبد باین اسم بقدر کمال او ست چنانکه
در اصل صفت علم و ما نحن فیه تخلق این ست که احصا کند از اعمال خود پیش از انکه احصا کرده شود و محاسبه نفس کند پیش
از انکه حساب کرده شود و در محاسبه مساهلت نکند و جهد کند تا بر دقائق اعمال و احوال ظاهر و باطن خود اطلاع یابد و واقف
گردد - **المبدی المعید** - ابداء ابتدا کردن و نو آفریدن و اعادت بازگردانیدن یعنی بعد از عدم ایجاد کردن
و بیرون آرنده صنائع و بدائع بفیض و بازگردانند و احیا بعد العدم اوست تعالی شانه و قدرت او همه اشیاء را شامل ست
و خود هرکه از عدم بوجود آورد و بعد از اماتت احیا نیز تواند کرد - هو آنکه ما را اول از خاک آفرید و انچه شایسته
و پاک آفرید + گر کند ما را پس از مردن درست + نبود از قدرت عجیب تر از نخست + و گاهی مبدی را باعاده جود و کار
تعالی عوائد و فوائد الطاف و افضال خود را که بر بنده افاضه میکند و بسبب بعضی اعذار و تقصیرات وے بعدم و انقطاع
می دهد و بعفو و کرم و احسان خود باز اعاده میفرماید نیز حمل میکنند این چنین جاری شده است سنت الٰهی تعالی که
که میدهد و می ستاند و باز میدهد تا قدر نعمت بشناسد و شکر بگذارد و بر بعضی مبدی بمعنی منشی نعمات بود از وجود و دوام و بعد
مبدی النعم قبل استحقاقها و بر تقدیر بنده را باید که شکر نعمت حق گوید و در همه حال رضا دهد و از راه جهد شکر نعمت
معاش که حیات این جهانی ست سازگاری معاد که حیات آن جهانی ست کند و تخلق آنست که سعی کند و سابر اسے
خیرات و تاسیس حسنات و اعاده انچه منقطع شده از ان خیرات و تقربات - **المحیی الممیت** - پیدا کرداننده
حیات در جسم و در گرداننده آن از وے که احیاء و اماتت صوری و جسمانی ست و نه گرداننده اشیا را بایمان و معرفت
و میراننده آنها بکفر و غفلت که احیاء و اماتت معنوی و روحانی ست و اوست تعالی شانه و تخلق بدانها باید که بشکر الله
حیات مشغول باشد و زندگانی فانی را در تحصیل حیات ابدی صرف نماید و هیچ سبب را در حیات و موت مؤثر حقیقی

وتخلق آن ست که زنده گردانیدن دل بمعارف الٰہیہ ومیرانیدن نفس از قوت غضبیہ وشہویہ سعی کند بسبب حیات القلب
علم نافع ست وموت القلب جہل فاحش ست وزنده گردانیدن دلہا طالبان ومریدان بانوار ہدایت ومیرانیدن نفوس ایشان
از ظلمات غوایت کرد شیخ محیی ومُمیت نیز ازین باب ست واعطاے غذا گرسنگان که سبب بقاے ابدان ست وکردن
غذا بکافران که سبب ہستی ناپاکان ست نیز داخل تخلق باین دو اسم عظیم الشان ست۔ الحی زنده ازلی وابدی او ست
تعالی شانه که هرگز نمیرد وزوال وہلاک نه پذیرد وحیات صفتی ست که موجب علم وفعل ارادی ست وہر که ادراک
وفعل ارادی نبود میت ست وحی کامل مطلق آنکس ست که مندرج ست جمیع مدرکات تحت ادراک وی وجمیع
موجودات تحت فعل وے تا بیرون نبود هیچ مدرکی از مدرکات وے وهیچ مفعولی از فعل وے و آن خدا ست
پس او ست حی مطلق وہر حی که سواے او ست حیات او بقدر ادراک وفعل او ست وکسیکه شناخت که وی تعالی
حی ست که هرگز نمیرد توکل کند بروے وتوکل علی الحی الذی لا یموت وہر که اعتقاد بمخلوقی کند احتمال ست که وقت حاجت
بمیرد وضائع گردد امید وے وتخلق باین اسم آن ست که زنده باشد بوے وبیاد وے تعالی تا هرگز نمیرد بل احیاء عند
ربہم یرزقون فرحین بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ۔ ثبت ست بر جریده عالم دوام ما (ع) قد مات
قوم وهم فی الناس احیاء۔ القیوم قائم بذات خود وقائم دارنده وزنده کننده مر غیر خود را که ممکن ومتصور نیست اشیا را
وجود وبقا بغیر بودن وجود وبقاے جملہ موجودات بتقویمیت او ست وگفته اند که قیوم مبالغه قیم ومصلح امور را گویند وبصلاح
آرنده ومدبر امور عباد وبازنماینده طریق صلاح وسداد معاش ومعاد او ست وہر که دانست که قائم باشیا ومصلح امور
او ست فارغ گردد از تعب تدبیر وکلفت اشتغال در زندگانی براحت کند ودر سایه توکل وتفویض ونصیب بنده ازین
صفت بقدر استغناے او ست از ماسواے الله وامداد مردم باصلاح او امور عباد الله را وگفته اند که الحی القیوم اسم
اعظم ست وہر که در حیرت بگوید یا حی یا قیوم بی شک کشف حاجت او برآید۔ الواجد ۔ وجود ہستی ویافتن مطلوب
ووجد وجدت توانگر شدن و وے سبحانه واجب الوجود ست که هیچ کمال ومراد ومقصود از وے مفقود نیست وهیچ
چیز بغیر وجود او موجود نه وغنی ست علی الاطلاق که به هیچ چیز وهیچکس محتاج ونیازمند نیست وہر که غیر او ست بوجهی واجد ست
وبوجهی دیگر فاقد واز بعضی چیزہا بے نیاز ست وبچیزہاے دیگر نیازمند وبعضی گفته اند واجد بمعنی عالم نیز آمده وہمه اشیا
بہر صفت که ہست در علم او ثابت وموجود ست وفرق میان واجد وغنی وعلیم آن توان بود که غنی وجود چیز ست ووجدان
آنچه میخواهد وعدم احتیاج بغیر باعتبار اول واجد باعتبار ثانی غنی وہمچنین علیم انکشاف ست وحصول از حیثیت
اول علیم ست واز حیثیت ثانی واجد والله اعلم وبنده را باید که واجد حق باشد واحتیاج بوے دارد واز علم وے
آگاه باشد وتخلق آن ست که سعی کند در تحصیل آنچه لابد ست از کمالات تا واجد مراد ومقصود شود ومستغنی گردد بفضل خدا
از ماسواے او ع چو ما از تو داریم همه داریم همه ۔ الماجد ۔ بمعنی مجید ست چنانکه عالم بمعنی علیم ولیکن در صیغه

مجید مبالغہ و تاکید ست و ہمہ صفات الٰہی تعالی بالغ و کامل ست لیکن گاہے در لفظ اشعار و اعلام بآن میکنند و گاہی باثبات
اصل معنی اکتفا می نمایند کہ در نفس خود کامل ست احتیاج بدلالت لفظ ندارد و بیان معنی تعلق و تخلق ہمہ در شرح اسم
المجید گذشت - **الواحد** یکی ست و الوحدۃ یگانہ شدن و وے سبحانہ یکی ست بذات خود و یگانہ است بکمال صفات
خود و این نہ آن احد ست کہ مبداء اعداد ست کہ محدود و منتہی ست آنحضرت سبحانہ را حد و نہایت نیست و جامع اضداد
اوست و واحد معروف بدو معنی ست یکی آنکہ تجزی و تبعض نباشد مانند جوہر فرد و دیگر آنکہ مثیل و مانند نبود چنانکہ آفتاب
کہ نظیر ندارد و لیکن ممکن ست کہ او را نظیر پیدا شود و موجودے کہ منفرد ست بخصوص وجود خود و قابل انقسام نیست
و وجود نظیر وے ممکن نیست واحد مطلق اوست ازلا و ابدا و بندہ گاہی واحد میشود وقتیکہ پیدا نشود مر او را ابنا
جنس وے نظیر در خصلتی از خصال در وقتی از اوقات باوجود آنکہ در خصلت دیگر در وقت دیگر موجود ست پس
واحد علی الاطلاق نباشد و کسیکہ شناخت کہ خداے تعالی واحد ست در صفات کمال کہ شریک ندارد باید کہ متوجہ نگردد
مگر بوے و شریک نگرداند غیر او را در وے و تخلق بدان اسم آن ست کہ سعی کند کہ متوحد و یگانہ گردد در فضل و کمال
بکسی کہ ممکن ست توحد نسبت بوے و باید کہ متوحد باشد در عبودیت چنانکہ متوحد ست وے سبحانہ در الوہیت و یک جہت
و یک روے و یک دل متوجہ حضرت واحد گردد تا بفیض وحدت مشرف شود و مستغرق گردد در لجہ توحید یکی گوید و یکی داند
و یکی بیند و یکی جوید و ہرچہ بیند از وے بیند و از وے داند بیت از ہر آن یکی دو جہان دادہ ام بباد عیبم مکن کہ حاصل
ہر دو جہان یکی ست نقل ست کہ شبلی قدس اللہ سرہ العزیز بدکان فقاعی گذشت فریاد میکرد کہ یکی بیش نماند
در رقص آمد و فریاد زد کہ یکی بود چیزی بہ آنکہ در روایت ابی ہریرہ در جامع ترمذی و دعوات بیہقی و شرح السنۃ
اسم الاحد نیامدہ است و لیکن در جامع الاصول الواحد الاحد ہر دو آمدہ و فرق می نہند میان این ہر دو کہ احد باعتبار
ذات ست و واحد باعتبار صفات و بعضی عکس این گفتہ اند و گاہی میگویند واحد بمعنی عدیم التجزی کہ اجزا ندارد و واحد
بمعنی عدیم الشی کہ نظیر ندارد - **الصمد** سیدی ست کہ قصد کردہ میشود بدرگاہ او در جمیع مطالب در غایت آرزو و از صمد
بمعنی قصد و منزہ است از جمیع نقائص و آفات و جامع تمامہ کمالات از صمد بمعنی مصمد کہ میان تہی نباشد و نعت ست
در مصمت پس بندہ باید کہ ہمیشہ بقصد درگاہ وے تعالی پوید و جمیع مقاصد و مآرب از وے جوید و او را از جمیع نقائص
و آفات منزہ داند و از وی استمداد و استکمال خواہد و روی از وی بجانب دیگر نگرداند و تخلق باین اسم آنکہ در کارسازی نیازمندان
و برآوردن حاجات طالبان سعی نماید و از رذائل اخلاق و از احتیاج بلذات و شہوات نفور باشد تا مقصد و مرجع بندگان خدا
شود در جمیع حاجات و محفوظ و معصوم گردد از تمامہ آفات و راسخ و صلب بود در رعایت احکام دین و متمکن و مستقیم گردد در طریق علم
و یقین - **القادر المقتدر** - قدر و قدرت و اقتدار و مقدرت توانستن و توانائی و قادر و مقتدر بمعنی خداوند قدرت و در
مقتدر مبالغہ ست و قادر آن کسی ست کہ اگر خواہد بکند و اگر خواہد نکند و قدرت عبارت ست ازین معنی کہ موجود میشود بوی ممکن بر وفق

ارادت و قادر حقیقی آن کسی ست که اختراع کند هر موجود را اختراع یگانه باشد بوی و مستقل باشد در آن از معاونت غیر و آن خداست جل جلاله
و اما عبد را قدرتی هست اقدار کردن حق مر او را فی الجمله بر بعضی اشیاء و بعضی احوال قدرتی ناقص و مخترعات بنده تابع ست قدرت خدا
پس سزاوار است که گفته نشود او را قادر مگر بصورت مجاز و تقیید پس نیست قادر علی الاطلاق مگر وے سبحانه پس کسی که
شناخت که وے ست علی الاطلاق قادر بر کمال بر هر چه خواهد اگر خواهد نیست را هست گرداند و اگر خواهد هست را نیست گرداند
همیشه خائف باشد از قهر وے و امیدوار بود به لطف وے و تسلیم بود بحکم و ارادت وے و نیز چون دانست که مولی
قادر ست بر انتقام ترک کند انتقام کشیدن از هر که ظلم کرده باشد بجانب او را باعتقاد آنکه قدرت حق و انتقام وے
اشد و اتم ست از انتقام کشیدن وے برای نفس و تخلق باین اسم آن ست که قادر باشد بر کف نفس از مخالفات
و بر منع شیطان از غوایات و باز داشتن طبع و هوا از میل به شهوات و لذات - المقدم المؤخر بکسر دال و کسر خا
تقدیم و پیش کردن و تاخیر از پس افگندن اوست عز و علا که پیش کرده دوستان خود را به نزدیک گردانیدن
از درگاه عزت خود و راه نمودن بجناب قرب خویش و پس افگندن دشمنان دین را به دور افگندن از لطف خود
و پیش و پس افگندن میان ایشان و میان شناخت خود کسے را که نزدیک گردانید پیش کرد او را و کسی را که
دور گردانید پس افگند از شرف و مرتبه و تقدیم و تاخیر گاهے در مکان میباشد و گاهی در زمان و گاهی بشرف
و رتبه میباشد و رتبه همه از خداست آدم علیه السلام را در بدو جهان تقدیم کرد و محمد را صلی الله علیه وسلم تاخیر و در ان
جهان بعکس ساخت بتقدیم حال امم سابقه نسبت با امت محمد چنانکه فرمود نحن الآخرون السابقون و در قرآن مجید فرموده
والسابقون السابقون اولئک المقربون و چون بنده دانست که تقدیم و تاخیر از خداست از حول و قوت خود متبرا
گردد و بر عمل خود اعتماد نکند و نظر بر فضل و کرم حق مقصور گرداند و تخلق باین اسم آنست که تقدیم کند خود را بسابقت
و مسابقت بخیرات و قربات و تاخیر کند نفس و شیطان را و بعضی از میان آنکه متابع غیر اند و نیز مقدم و معظم دارد هر که را
خداے تعالی مقدم کرده و مقرب گردانیده و مؤخر و محقر دارد هر که را وے سبحانه تاخیر کرده و دور افگنده - الاول الآخر
اولیت ازلے که وجود او را ابتداے و هستی او را انتهائی نیست و آخریت دائمی ابدے که بقاے او را انتهائی نی
و دوام او را انقضاے نی یا سابق ست بر اشیاء بوجود کان الله ولم یکن معه شیء و آخر ست باقی بعد فناے
خلق کل من علیها فان و یبقی وجه ربک یا اول ست بوجود و آخر ست بسلوک و از وست مبدا اول و بسوے
اوست مرجع آخر یا اول ست باحسان و آخر ست بغفران یا اول ست که بهدایت و احسان عارفان را یگانگی
خود شناسا گردانید و آخر ست که با کمال لطف و امتنان کار ایشان تمام ساخت پس اولیت با ابتدا
خود اند و آخریت با کمال لطف پس کسے که هدایت کرده و را ابتدا اوست که کفایت میکند و را انتها - الظاهر الباطن
ظاهر ست که پیداست وجود و هستی او بآیات باهره در ارض و سماء و باطن ست که محتجب ست کنه ذات مقدس او بحجاب

جلال و کبریا یا ظاهر ست بنعمت و باطن ست برحمت ظاهر ست بقدرت باطن ست از حکمت ظاهر ست بر بصائر
باطن ست از ابصار ظاهر ست بی اقتراب باطن ست بی حجاب چه خفاے او از جهت شدت ظهور او ست و ظهور او
سبب بطون او و نور او حجاب نور اوست فسبحان من خفی لشدة ظهوره واحتجب بنوره نبوره پس اوست ظاهر
که نیست ظاهر تر از وی و باطنی ست که نیست باطن تر از وے و حظ بنده ازین اسما آن ست که اهتمام کند به شان
خود و فکر کند در اول خود و تدبر کند در آخر خود و اصلاح کند ظاهر و باطن خود را و حدوث عالم و فناے آنرا بداند و دل
بران ننهد و نظر تدبر از ظاهر اشیا به شناخت صانع بانیے برد و در کار دین سابق و اول باشد و در کار دنیا
پسین و آخر بود و باحکام شریعت ظاهر بود و باسرار حقیقت باطن و ظاهر باخلائق و باطن با خدا چنانکه گفته اند الصوفی
کائن و بائن سه بیت هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن * بغیر از هو و یا من هو دگر چیزے نمیدانم * الولی
والی بالکسر تصرف کردن و دوست یافتن و ولایت بالفتح یارے کردن و پادشاهی راندن و سیبویه گفته که ولایت
بالفتح مصدر ست و بکسر اسم و والی کسی ست که متولی شود امور را و مالک بود جمهور را و ولایت مشعر ست بتدبیر
و قدرت و فعل تا این معنی جمع نشوند اسم والی اطلاق نکنند و والی امور علی الاطلاق نیست مگر الله سبحانه متفرد ست
به تدبیر آن اولا و منفذ احکام ست در ان ثانیا و قائم ست بوے بالدوام و ابقا ثالثا و بنده باید که اطاعت امر
و فرمانبرداری باری تعالی لازم داند و مملکت وجود خود را بحسن تدبیر و تنفیذ احکام شریعت مضبوط دارد و از
غارتگران شیاطین جن و انس محفوظ گرداند و بامر الهی و بحکم وے والی مملکت وجود خود شود و حاکم در ان باشد —
المتعالی — بلند قدر بر جمیع ولات و والی از سائر نقائص و آفات مرتفع و عالی و متعالی ابلغ از اعلی ست و معنی
تعالی و تخلق آنچه در اسما گذشته — البر — بکسر بانیکوئی کردن و بالفتح با نیکوئی کننده و بحقیقت نیکوئی کننده و احسان
نماینده اوست جل جلاله و عم نواله و هیچ نیکوئی و احسان نیست مگر آنکه اوست سبحانه متولی آن و تفصیل بر خدا
و احسان وے بر خلق از حد حصر و بیان بیرون ست و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و بنده باید که شکر نعمت
و مبرت خدا بجا آرد و بخلق خدا نیکی و احسان نماید خصوصا با در و پدر و اقارب و همسایه ها و سائر اهل حقوق و مستحقان
بلکه بغیر مستحقان نیز آورده اند که شخصی بحضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی مالے آورد از
غیر مال زکوٰة و گفت مستحق از نا مستحق نمیدانم و تمیز میان ایشان نمیتوانم بهر که فرمائی بدهم فرمود بده مستحق را و غیر
مستحق را تا بدهد خداے تعالی ترا نیز آنچه مستحق آنی و مستحق آن نه — التواب — توبه بازگشتن از گناه و اصل
معنی توبه رجوع ست چون نسبت به بنده کنند رجوع از معصیت مراد دارند و اگر به پروردگار نسبت کنند رجوع برحمت
و توفیق اراده نمایند و وے تعالی نیز پیدا میکند اسباب توبه را و توفیق میدهد بنده را بآن و بیدار میکند از
خواب غفلت به تخویفات و تحذیرات و تنبیهات بر وخامت عواقب معاصی پس رجوع میکند بنده به توبه بنابت

ورجوع میکند وی سبحانه بفضل وکرم است پس بحقیقت توبه حق سابق ست بر توبه بنده چنانکه فرموده ثم تاب علیهم لیتوبوا
(ع) اگر توبه کنیم و بشکنیم توبه دهی و بشکنیم + و بنده باید که دائم درِ امید زند و در نومیدی بر بندد و از جناب حق توبه طلب دارد
و از گناهان و پشیمان گردد و گوش عبرت باز دارد و در توبه تاخیر نکند و امر عجلوا بالتوبة قبل الموت را امتثال کند حکایت
عیسی ابن عیسلی وزیر بالوکبه سواران میرفت خلق را چنانکه عادت ست میپرسیدند این کیست زنی بر سر رهگذری نشسته
بود گفت چند گویید این کیست این بنده است از چشم عنایت حق افتاده در این حال مبتلا گشته عیسی ابن عیسلی بشنید
و به منزل خود باز گشت و ترک وزارت کرده بدولت توبه مشرف شد و بمکه مجاور گشت و تخلق آن ست که از زلات
بندگان اعراض کنند و اگر اعتذار نمایند و توبه کنند قبول کنند بکرم و انعام بر ایشان رجوع نماید و هر که بعد از نماز چاشت
صد بار بگوید اللهم اغفرلی وتب علی انک انت التواب الرحیم گناهان او آمرزیده شوند کذا جاء فی کتب الحدیث —
المنتقم — انتقام بعقوبت پاداش کردن و یکی از صفات حق سبحانه انتقام ست ان الله عزیز ذو انتقام و این بعد از
انذار و امهال باشد و ابلغ ست از معاجلت و مسارعت و وی سبحانه انتقام میکند و عقوبت میکند کافران را
و متمردان را بسبب کفر و گردن کشی و عاصیان و فاسقان را اگر خواهد عقوبت کند و اگر خواهد بخشد پس بنده را باید
که از انتقام حق بر حذر باشد و از معاصی مجتنب و مستحیی و تخلق آن ست که در حفظ حدود شرع و احکام آن مسامحه
و مداهنه نکنند و انتقام کشد از دشمنان دین و دشمن ترین دشمنان نفس اماره است و سزای او این ست که چون
ارتکاب معصیت کند یا در عبادت تقصیرے نماید انتقام از وی کشد و عقوبت کند بایزید بسطامی گفت که نفس من
تکاسل کرد در شبی از شبها از ورد پس عقابش کردم و او را منع کردم از آب خوردن یکسال — العفو محو
کننده سیئات و در گذرنده از معاصی قریب بمعنی غفور ست ولیکن ابلغ ست از آن زیرا که غفران منبئی از معنی
ستر و کتمان ست پس غفار بمعنی پوشنده گناهان ست و عفو مشعر بمحو و اعدام ست و بنده هر چند گنهگار بود و بعفو
پروردگار امیدوار بود پس دست رد بر پیشانی هیچ مجرم نباید نهاد و شاید که مولی کریم بخشد با آنکه است حد شرع
و حکم دین بنابت رو مکن بدرا چه دانی در ازل + نام او در نامه نیکان بود + در رود بر جای نیکان این گمان
بر تو در سوز جزا تاوان بود + و تخلق آنکه تقصیرات مردم و جرائم ایشان را که در حق او کرده اند عفو نماید تا در جمله
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس در آید + الرؤف رافت شدت رحمت و غلبه آن و بعضی گفته اند رافت
احسانی ست که مبدا آن شفقت محسن ست و رحمت احسانی ست که مبدا آن حاجت کسی ست که احسان کرده بوی
... مهربان ست ببندگان بارسال رسل و بیان شریعت که موجب حفظ ایشان ست از اسباب عقوبت
... ازین ابلغ ست از غفران و رحمت پس رافت عبارت از معنی اول ست و رحمت از ثانی و بیان تعلق
... در باب اسم الرحمن الرحیم گذشت — مالک الملک — نافذ ست حکم او و مشیت او در مملکت وے

بایجاد و اعدام و ابقا و افنا و بتعلق و تخلق و شرح اسم الملک گذشت - **ذو الجلال والاکرام** - آنکہ ہر جلال و ہر کمال ثابت
مر او را و ہر کرامت و ہر مکرمت صادر است از وے جل جلالہ و عم نوالہ پس جلال صفت ذات اوست و کرامت فعل از
کہ فائض ست از وے بر بندگان و انواع اکرام او بندگان را خارج از دائرہ حصر و شماست و مجمل آن در ضمن قول
وے ولقد کرمنا بنی آدم - وان تعدوا نعمۃ الله لا تحصوہا مندرج و مذکور ست و ہر کہ جلال خدا را شناخت تذلل
نماید بدرگاہ وے و ہر کہ اکرام او را دید شکر گوید مر او را و بس خدمت نکند مر غیر او را و سوال نکند از غیر وے و
تخلق آن ست کہ تحصیل کند مر نفس خود را جلالے و شرفے و کمالی و انعامی و اکرام کند بندگان حق را چنانکہ لائق
و سزاوار ست **المقسط** - قسوط جور و بیداد وے و اقساط عدل و داد گستردن و مقسط عادل کہ انصاف بگیرد
مظلوم را از ظالم و کمال این معنی آن ست کہ در روز قیامت ظالم و مظلوم را از یک دیگر خشنود گرداند چنانکہ در حدیث
آمدہ است و شرح این در اسم العدل گذشت - **الجامع** - جمع گرد آوردن و گرد آرندہ خلق متماثلات
چنانچہ آدمیان بر روے زمین و برانگیزندہ ایشان در محشر و متباینات ہیچ جمع میان آسمانہا و کوکبہا و ہوا
و زمین و دریاہا و حیوانات و نباتات و جماد و معادن مختلفہ و ہمہ اینہا مختلف اشکال و الوان و طعوم و اوصاف اند ہمہ را
در زمین جمع کردہ و ہمہ را در عالم جمع کردہ و ہمچنین جمع کردہ در حیوانات میان استخوان و پے و رگ و مغز و سایر اجزاے حیوان و جمع
کردہ میان متضادات چنانکہ عناصر و کیفیات آنہا در مزاج و این ہمہ وجوہ جمع ست و جمع کردہ دلہاے عارفان را
بشہود تقدیر تا خلاص شدہ اند از اسباب تفرقہ و رویت وسایط و حادثات و جمع کردہ ہموم ایشان را در طلب
خود و دلہاے ایشان را بذکر خود الا بذکر الله تطمئن القلوب و جمع کردہ فضائل و کمالات در انبیا و اولیا و علما
و جمع کردہ در بعضے از کمل اولیا علم و سیادت و کرامت و عزت و قدرت و جمع کردہ فضائل اولین و آخرین در سید بشر صلوات الله
صلی الله علیہ وسلم و اصحابہ و اتباعہ اجمعین بندہ باید کہ تامل و تفکر کند در اجتماع صنائع و بدائع الٰہی و افعال غیر متناہی
او و تخلق آن ست کہ جمع کند میان علم و عمل و کمالات نفسانیہ و جسمانیہ و معرفت ذات و صفات حق و صفات حمیدہ و
اخلاق گزیدہ و در وظائف عبادات و اوراد و خیرات و مبرات و سائر فضائل و کمالات و سعی کند در جمع ہم و سکون
قلب و جمعیت مع الله بیت در جمعیت کوش تا ہمہ ذات شوی + تا ہم کہ پراگندہ شوی بات شوی + **الغنی المغنی** -
غنا بی نیاز شدن اغنا بی نیاز گردانیدن و وے تعالیٰ غنی ست کہ در ذات و صفات و افعال از ہمہ بی نیاز ست و با وجود
آن بے نیاز گرداندہ است دیگر اثرا از بندگان خود و لیکن آنکہ غنی گردد باغناے غیر غنی مطلق نخواہد بود و غنا
اگر اسنا بال خود غنی گردد بعینی خود محتاج ست و غنی مطلق حق ست تعالیٰ و تقدس یا ایہا الناس انتم الفقراء الی
الله والله ہو الغنی الحمید و بندہ چون دانست کہ حق سبحانہ بی نیاز ست نیاز بحضرت او برد و چون دانست
کہ بے نیاز گرداندہ است طمع از ہمہ قطع کند و سوال نکند مگر از وے و در وے نیاز نیارد مگر بوی و تخلق بی نیاز گردد

متخلق باسم غنی گردد و باز چون نیازمندان را دست گیرد و بآنچه تواند رفع احتیاج ایشان کند و آنچه از فضل نعمت
فوق نزد او ست بر فقرا و مساکین افاضه کند و از سوال بے نیاز گرداند حظے از اسم المغنی نیز یابد **المعطی المانع** - هر کرا
هرچه خواهد بدهد و هر کرا خواهد ندهد لا مانع لما اعطی و لا معطی لما منع و بنده چون دانست که حق تعالی معطی و مانع ست قطع ما سوای او
امیدوار بوده از منع وے خائف و تخلق آنکه صالحان و مستحقان را عطا کند و فاسقان و ظالمان را منع نماید یا قلب و روح
از انوار حضور و طاعت عطا کند و نفس و طبیعت را از هوا و شهوات مانع آید و درین روایت ابی هریره که در کتاب
مذکور ست ذکر المعطی نیست و منع را برین روایت تفسیر میکنند برد اسباب هلاک و نقصان در ابدان و ادیان بخلق
عقل و وضع شرع و باین معنی راجع و مائل بمعنی الحفیظ میشود چه منع از اسباب هلاک از ضروریات حفظ و لوازم او ست
و حاصل نتیجه و حفظ بی او لیکن منع را اضافت بسبب هلاک میکنند و حفظ را اضافت بمحروس از هلاک مینمایند و مقصود
از منع و غایت وے حفظ ست پس هرچه در اسم الحفیظ از معانی و وجه تعلق و تخلق مذکور شده در اسم المانع نیز ملحوظ
خواهد بود و فرق میان این دو معنی آن ست که منع بمعنی اول منع از عطا ست و بمعنی ثانی منع از بلا و لطف ظاهر ست
از خدا و گاهے منع از عطا نیز لطف میباشد و لیکن خفی و منع میکند وے سبحانه از دوستان خود دنیا را از نفس کسی که
نمیخواهد مخصوص میگرداند بفضل و کرامت خود و از اهل خصوص گرداند و منع ارادات و اختیارات را از قلب کسیکه میخواهد
خالص گرداند او را برای خود و مقام اهل خلوص از مرتبه اهل خصوص بلند تر ست و بنده چون دانست که مولی تعالی اسباب
هلاک و نقصان از وے منع میکند و در حفظ خود نگاه میدارد شکر گوید حق را برین نعمت و تخلق آنکه مانع آید و دور باشد
از طرق فساد و هلاک نجود و باهل صلاح نگاه دارد دین را و اهل دین را از آفات و مخافات - **الضار النافع** - خالق
خیر و شر و نفع و ضرر او ست تعالی و آفریننده درد و دارو و رنج و شفا و گرمی و سردی و خشکی و تری او ست تعالی گمان نبرد
که دوا نافع بذات خود ست و زهر هلاک کند بنفس خود و طعام بنفس خود سیر میگرداند و آب بذات خود سیراب میسازد
اینها همه اسباب عادی اند بمعنی آنکه عادت بر آن جاری شده که وے سبحانه اینها را اسباب ساخته است و بواسطه
اینها خلق میکند اگر خواهد بے اینها نیز پیدا کند و اگر خواهد با وجود اینها نکند و همچنین کل اجزاے عالم از علویات و سفلیات
وسائط و اسباب مسخر قدرت کامله تامه باری تعالی اند و همه اینها نسبت بقدرت ازلیه مانند قلم در دست کاتب اند
بے توقف و قدرت صفتی ست شامل اکثر صفات خصوصاً صفات فعلیه و فرق بعموم و خصوص و جهات و حیثیات ست
و بنده باید که ضرر و نفع همه از حق تعالی داند و عالم اسباب را مغلوب قدرت او شناسد و حکم قضاے الهی را تسلیم
گردد و تفویض امور بوے کند و بندگانی کند و وے از خلق در راحت و خلق از وے در راحت **حکایت** آورده اند
که موسی علیه السلام از درد دندان بحضرت حق شکایت کرد حکم شد که فلان گیاه را بر دندان نه تا آرام گیرد گیاه بر دندان
مبارک نهاد و آرام گرفت بعد از مدتی باز دندان درد کرد هم از آن گیاه بر دندان نهاد درد زیاده گشت گفت

الٰہی این ہمان گیاہ ہست کہ تو تعلیم فرمودی خطاب باعتاب در رسید کہ آن کرت توجہ بجناب ما کردی شفا دادیم و این کرت
توجہ بگیاہ کردی درد را زیادہ گردانیدیم تا بدانی کہ شفا دہندہ ماییم نہ گیاہ و تخلق آن ست کہ بامر الٰہی و حکم شریعت
ضرر رساند و زجر کند دشمنان دین را و نفع رساند و یاری دہد دوستان را تا بمقتضاے ارادت و امر ہر دو عمل کند
کہ جمع میان حقیقت و شریعت این ست۔ النور – نور در عرف عام بمعنی روشنی ست و نور در اسم الٰہی تعالیٰ
بمعنی منور وے ست تعالیٰ روشن گرداننده سموات ست بکواکب و سیارات و روشن گرداننده زمین بانبیا و اولیا
و علما و مؤمنین و مؤمنات بایات بینات و روشن گرداننده دلہاے مومنان و عارفان ست بنور ایمان
و طاعات و اخلاق و معارف و حقائق نور علی نور یہدی اللہ لنورہ من یشاء و نزد خواص نور عبارت ست از چیزے
کہ ظاہر بود بخود و ظاہر کنندہ غیر خود را و چون مقابلہ کردہ شود وجود را بعدم ظہور مر وجود را باشد و خفا مر عدم را
و ہیچ چیز تاریک تر از عدم نیست پس کسیکہ بری باشد از عدم بلکہ از امکان عدم و بیرون آمدہ باشد ابیات را از
ظلمت عدم سزاوار ترست از نور بودن کہ نامیدہ شود او را نور و وجود نوری ست کہ فائض ست بر جملہ اشیا و وجود ہمہ
از نور ذات وے ست اللہ نور السموات والارض و درین مقام رسالہ در تفسیر این کریمہ بظہور آمدہ است کہ متکفل امر
از اسرار و اظہار انوار شدہ است و باللہ التوفیق و بندہ باید کہ از ظلمات طبیعت و کدورات نفس برآمدہ و اقتباس
انوار از مشکات ہدایات و مصباح شریعت نمودہ بنور علم و عمل نیک از بد تمیز نماید و خواطر شیطانی و نفسانی را از ملکانی
و رحمانی جدا کند بزرگان گفتہ اند کہ ہر حالے کہ نتیجہ علم نباشد اگرچہ آن حال عظیم باشد ضرر او بیشتر از نفع بود و ہر کہ
رعایت ظاہر علم و آداب شریعت فرو گذاشت کند حقیقت نور بدل او نرسد نباید و تخلق آن ست کہ منور باشد بنور ایمان
و عرفان و مظہر باشد احکام دین را و بریاضت و مجاہدہ و تنقیہ نفس و تصفیہ قلب و تجلیہ روح و بفنا در نور الانوار
فناے ظلمات بشریت نمودہ و بقا بنور الانوار حاصل کردہ عین نور گردد اللہم اعطنی نورا و اعظم لی نورا و اجعلنی نورا
الہادی – ہدایت راہ نمودن و بمنزل مقصود رسانیدن و راہنماے ہمہ راہ یابان اوست ہر کہ راہ دنیا میرود
راہ نما اوست و آنکہ راہ عقبیٰ میرود رہبر اوست و آنکہ راہ وصول بجناب قرب او رود رہبر و ہادی جذبات عنایت اوست
بیت گرنہ چراغ لطف تو راہ نماید از کرم + قافلہاے شب روان پی نبرد بمنزلی + و انواع ہدایت پروردگار تعالیٰ
را حصر نیست الذی اعطی کل شیء خلقہ ثم ہدی چنانکہ طفل را بعد برآمدن از شکم بمکیدن پستان ہدایت کرد و جوجہ را بمجرد
برآمدن از بیضہ بچیدن دانہ راہ نمود و مگس شہد را بہ بنا نمودن خانہ بر شکل مسدس کہ موافق ترین اشکال ست بوے
ہدایت فرمود و شرح این دراز ست و افضل و اعظم ہدایت راہ نمودن ست بطریقی کہ موصل بجناب [illegible]
ربوبیت و وجہ کریم اوست و ابداع کردن در باطن خواص عباد از انوار توفیق و اسرار تحقیق کہ سبب ہدایت ست
بطاعت و معرفت و بہرہ مند ترین بندگان بہ تعلق و تخلق باین اسم انبیا و اولیا و علما اند کہ ہادی خلائق اند بطرق مستقیم

وطریق قویم خصوصاً سید انبیاء و ختم رسل صلی الله علیه وسلم وعلی آله والصحابه بمتابعته بدانه طریق الحق ومحیی علوم الدین
اللهم وفقنا واهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و ذوالنون مصری گفت قدس سره
سه چیز از اخلاق عارفان ست تنگدلی غمزدگان را بکشادن آوردن و نیتهاے حق تعالی را یعنی فلان بیاد دادن
و بزبان توحید مسلمانان را بحق راه نمودن یعنی روے دل ایشان از دنیا بدین داشتن بمعاد آوردن البدیع
بے مثل و مانند و هر که در ذات و صفات و افعال بے مثل و مانند ست آن بدیع مطلق ست و آن نیست بجز باری تعالی کسے
و بدیع بمعنی مبدع یعنی نو بیرون آرنده نیز دارند و بهر دو تفسیر کرده شده است قول وے سبحانه تعالی بدیع السموات
والارض و بنده را باید که در هرچه از بدائع و صنائع نظر کند دل نجد اے بے مثل و مانند که مبدع ایرست بر ده و از حدوث
حوادث بر وجود قدیم استدلال نماید و قول رسول صلی الله علیه وسلم در وقت دیدن نو بادہ هذا قریب العهد من
ربی از آن معرفت ست و هر بنده که مخصوص ست بخاصیتی خاص مثل نبوت و ولایت و علم بر وجه بے مثلی و بے نظیرے
یا نو پیدا آرنده است چیزے را از امور راجع بصفت کمال در جمیع اوقات یا در عصر خود او را بدیع گویند و ابدع مخلوقات
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و او ست فرد کامل و احد در اتصاف بصفات حق و تخلق باسماے وی
تعالی علی الاطلاق که هیچکس او را مثل و نظیر نیست اللهم صل وسلم علی محمد بعدد کل ذرة شعر منزه عن شریک فی محاسنه
فجوهر الحسن فیه غیر منقسم علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اتمها واکملها۔ الباقی۔ دائم الوجود که هرگز فنا
نه پذیرد و بنده باید که در پے تو بقاے حق از خود فانی شود و دل از تعلق ما سوا اے او نگاه دارد و تخلق آن ست
که سعی کند در تحصیل کمالے که باقی ماند آثار آن درین جهان و در آن عالم و فانی شود در جلال حق تا باقی ماند بحیات
ابدی۔ الوارث۔ مراد بوارث باقی بعد فناے موجودات که تمامه املاک فانی ملک بعد فنای ملاک رجوع بوی گردد
بوے رسد و این نظیر ربنا هر ست و الا او ست مالک علی الاطلاق از ازل تا ابد بی تبدل ملک و ملکوت و تمامه ملک و ملکوت
مر او را ست بے شریک و همتا و همه ارباب بصائر بشنیده ندائے لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بگوش هوش
میشنوند جل جلاله و عظم شانه پس بنده را باید که در تبدل مال و میراث خبا شد و داند که همه گذاشتنی ست و از وے باز
داشتنی ست موتوا قبل ان تموتوا از شعار عارفان ست بیت۔ دل برین منزل فانی چه نهی۔ رخت بر بند که
الله و تخلق آن ست که تحصیل علوم و معارف و دین کند تا وارث انبیا گردد۔ الرشید۔ رشید در لغت بمعنی راه یافتن
و بره شدن بر خلاف غی و رشید آنکه اقوال او به نهج رشاد و افعال او بر سنن صواب بود و احکام او بر طرز اتقان
و احکام خلل و زلل بهیچ کار او راه نیابد و همه تدبیرات او منساق لغایات گردد بے سنن سداد و بی استشاره و بی اشترشاد
و گفته اند که رشید اینجا بمعنی مرشد ست که بندگان را در مقاصد دنیا و دنیا و ارشاد و معاد بکتاب و شریعت بطریق
ارشاد و سداد و خوانده است و وجه تعلق و تخلق ظاهر ست۔ الصبور۔ صبر در لغت شکیبائی کردن و صبور آنکه

در گرفت گناهگاران شتابی نکند و در عقوبت انتقام ایشان تعجیل نورزد و صبور نزد یک بمعنی حلیم ست و فرق آن ست
که صبور مشعرست بآنکه اگرچه اکنون صبر کرد ولیکن در آخرت میگیرد و حلیم مطلق ست و بعضی گفته اند که در صبور خوف
عذاب غالب ست و در حلیم امید عفو و بعضی گفته اند که صبور بمعنی صبر دهنده است صبر دهنده مر بنده را بر بلا و
مصیبت و صبر دهنده بر تحمل بار امانت و صبر دهنده بر مخالفت هوا و شهوت و صبر دهنده بر مشقت ادای عبادت
اوست سبحانه و بنده باید که در جمیع بلاها و زحمتها و فرقتها صبر از وی خواهد و از بی قراری دوری دور باشد حکایت
آورده اند که یکی از اکابر گفت که در مکه معظمه بودم درویشی دیدم که بمسجد حرام درآمد و طواف کرد و رقعه از جیب بیرون
آورد و در وی نگریست و برفت روز دیگر همچنان کرد و برفت چند روز مراقب حال او بودم بهمان منوال می آمد
و میرفت روزی درآمد و طواف کرد و در رقعه نظر کرد و جان بحق تسلیم کرد برخاستم در رقعه را دیدم نوشته بود واصبر
لحکم ربک فانک باعیننا و تخلق آن ست که در هیچ کاری سبکی و شتابی نکند و آرام و تمکین ورزد و در رنج فراق با و باید
وصال بر دوزد و اشتیاق را بکوه بحجب در مان کند تا بمقصود برسد و مظفر و منصور گردد ربنا افرغ علینا صبرا و
ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین یاایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون یکی از
مشائخ گفته است جام صبر بیاشام اگر کشته شوی شهید شوی و اگر زنده مانی سعید باشی (بیت) صبری کنیم
تا کرم او چه میکند ٭ با این دل شکسته غم او چه میکند ٭ عیسی دم ست نفس و هوا پیش او بکش ٭ و انگه نظاره کن که دم
او چه میکند ٭ تمام شد شرح نود و نه نام الهی که درین حدیث وارد شده اند — رواه الترمذی — روایت کرد این حدیث
را ترمذی در جامع خود — والبیهقی فی الدعوات الکبیر — و روایت کرد بیهقی در کتاب خود که نام آن دعوات کبیر ست
وقال الترمذی — و گفته است ترمذی — ہذا حدیث غریب — و در روایت ابی ہریرہ غیر این اسما نیز آمده چنانکه
الاحد المنعم الرب المعطی یا در بدل بعضی ازین اسما یا زیاده بران و بر تقدیر زیاده بر نود و نه نشود در حق آن ست که اسما
الہی در کتاب و سنت زیاده بران آمده است بعضی مفرد و بعضی مرکب و منحصر در نود و نه نیست مگر باعتبار خصوصا
این عدد که در حدیث مذکور ست چنانکه گفته شد والله اعلم — وعن بریدة — ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
سمع رجلا یقول — روایت ست از بریده اسلمی که آنحضرت شنید مردی را که میگفت — اللهم انی اسألک بانک انت
لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد — خداوندا بدرستیکه من سوال میکنم ترا و وسیله می آرم که توی
خدا هستی یگانه که قصد کرده میشود بسوی وی در تمام حوائج آن کسی که نزاد و نه زائیده شد و نیست مر او را همتا
هیچ یکی — فقال — پس گفت آنحضرت — دعا الله باسمه الاعظم — خواند آن مرد خدا را بنام وی که بزرگتر ست از نامها
الذی اذا سئل به اعطی — آن نامی که چون خواسته شود بآن نام سوال کرده شود خدای تعالی آن خواسته شده را — واذا دعی به اجاب —
و چون دعا کرده شود بآن نام قبول میکند دعا را اینجا فرق نهاده اند در سوال و دعا سوال طلب کردن و خواستن است بنحو

گویا اللہم اعطنی و اعطاء او ن آن در دعا خواندن و ندا کردن ست چنانکہ گوید یا اللہ و اجابت قبول آن چنانکہ خبر باید
لبیک عبدی سے سوال در دعا بمعنی یک دیگر نیز سے آید۔ رواہ الترمذی و ابو داود۔ و بدانکہ بتحقیق وارد شدہ است
اقوال مختلفہ از علما در اسم اعظم و ذکر کردہ است سیوطی در رسالہ مسمی بالدر المنظم فی بیان الاسم الاعظم کہ بعضے برآنند
کہ اسمای الٰہی ہمہ اعظم اند و روا نیست تفضیل بعضے از انہا بر بعضے و نسبت کردہ میشود این قول را بہ شیخ ابو الحسن
اشعری و قاضی ابو بکر باقلانی و جماعت غیر ایشان و ایشان میگویند آنجا کہ ذکر اسم اعظم واقع شدہ است مراد
باسم اعظم عظیم ست و طبرانی گفتہ است کہ اختلاف کردہ شدہ است در تعیین اسم اعظم و نزد من آن ست
کہ ہمہ اقوال صحیح اند زیرا کہ در ہیچ خبرے واقع نشدہ است کہ این اسم اعظم ست و اسمی دیگر از وے اعظم نیست
دگویا کہ وے قائل ست کہ ہمہ اسما را اعظم توان گفت پس اعظم راجع بمعنی عظیم گردد و ابن حبان گفتہ کہ اعظمیتی کہ وارد
شدہ است در اخبار مراد بان مزید ثواب است مر داعی را بدان مثل این معنی در آیات قرآنی نیز جاری ست
کہ قرات بعضی از آیات موجب مزید ثواب ست اگرچہ ہمہ ذات ہمہ عظیم اند کہ کلام خدا اند و بعضے گفتہ اند کہ تعیین
آن در علم الٰہی ست خبر وے کسی نداند چنانکہ در لیلۃ القدر و ساعۃ الجمعہ گفتہ اند و بعضے تعیین نیز کردہ اند نظر بظاہر
احادیثی کہ وارد شدہ است و ازان یکی ازان حدیث بریدہ است کہ مذکور شد کہ اسم اعظم لا الہ الا انت الاحد الصمد
الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن لہ کفوا احد و سیوطی از شیخ ابن حجر نقل کردہ کہ وی گفتہ است کہ این قول ارجح ست از
حیثیت سند از ہرچہ وارد شدہ است درین باب و دیگر حدیث انس ست کہ مؤلف گفتہ و عن انس قال کنت
جالسا مع النبی۔ گفت انس بودم من نشستہ با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فی المسجد۔ در مسجد و رجل یصلی۔ و حال آنکہ
مردے نماز میگذارد۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ اللہم انی اسالک بان لک الحمد۔ خدایا سوال میکنم من بوسیلہ
آنکہ مر تراست ہمہ ستائشہا۔ لا الہ الا انت۔ نیست ہیچ معبود بحق مگر تو۔ الحنان المنان۔ مہربان نعمت دہندہ۔
بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام یا حی یا قیوم۔ و معانی اینہا در ذکر اسما گذشت۔ اسالک۔ سوال میکنم ترا
فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم دعا اللہ باسمہ الاعظم الذی اذا دعی بہ اجاب و اذا سئل بہ اعطی رواہ الترمذی و ابو داود
والنسائی و ابن ماجہ۔ و دیگر حدیث اسما کہ مؤلف گفت۔ و عن اسماء بنت یزید۔ صحابیہ جلیلہ انصاریہ از خداوندان
عقل و دین حاضر شد بتبوک و او کشتہ نہ کافر را بچوب خیمہ رضی اللہ عنہا۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اسم اللہ الاعظم
فی ہاتین الآیتین۔ گفت آنحضرت اسم اعظم درین دو آیت ست۔ و الہکم الہ واحد لا الہ الا ہو الرحمن الرحیم و فاتحہ آل عمران۔
و در اول سورۂ آل عمران کہ این ست۔ الم اللہ لا الہ الا ہو الحی القیوم رواہ الترمذی و ابو داود و ابن ماجہ والدارمی
پس اسم اعظم بایں روایت الرحمن الرحیم و الحی القیوم باشد۔ و عن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
دعوۃ ذی النون اذا دعا ربہ و ہو فی بطن الحوت۔ دعائے یونس پیغمبر علیہ السلام وقتیکہ دعا کرد و حال آنکہ در شکم

ماہی بود دعا این ست - لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین لم یدع بها رجل مسلم فی شیئ - دعا نکرد بوے ہیچ
مردے مسلمان در ہیچ چیزے - الا استجاب له - مگر آنکہ قبول کرد خداے تعالی دعاے اورا - رواه احمد والترمذی
پس اسم اعظم باین روایت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ست اگرچہ صریح درین حدیث نفرمود کہ این اسم اعظم
است ولیکن استجابت دعا ختما نشانی از خواص اسم اعظم ست با رعایت آداب و شروط کہ قرار یافتہ است ودر بعضی
روایات صریح نیز آمده

الفصل الثالث - عن بریدة رضی الله عنه قال دخلت مع رسول الله - گفت بریده درآمدم با پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم المسجد عشاء - مسجد را در وقت عشا - فاذا رجل یقرأ ویرفع صوته - پس ناگاه مردے میخواند
وبلند میکند آواز خود را - قلت - پس گفتم من - یا رسول الله اتقول هذا مراء - آیا میگوئی تو کہ این مرد ریائی ست
قال بل مومن منیب - گفت آنحضرت بلکہ مسلمان رجوع کننده بخداے در روے آرنده باوست - قال - گفت بریده
وابو موسی الاشعری یقرأ ویرفع صوته - ابو موسی اشعری میخواند و بلند میکرد آواز خود را پس آن مرد کہ در صدر حدیث
مذکور بود ابو موسی بود - فجعل رسول الله - پس گشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یتسمع لقراءته - می شنید قراءت
او را و گوش می نهاد آنرا - ثم جلس ابو موسی یدعو - پس نشست ابو موسی اشعری در حالیکه دعا میکند - فقال -
پس گفت - اللهم انی اشهدک انک انت الله - خداوندا من گواه میگیرم ترا کہ توئی خدا - لا اله الا انت - نیست معبود
بحق مگر تو - احدا صمدا - بنصب ودر روایت برفع آمده - لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد فقال رسول الله -
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لقد سأل الله باسمه الذی اذا سئل به اعطی واذا دعی به اجاب قلت - گفت
بریده گفتم من - یا رسول الله اخبره بما سمعت منک - آیا خبر دہم من ابو موسی را بچیزیکہ شنیدم از تو - قال نعم - گفت
آنحضرت آرے خبر ده اورا - فاخبرته بقول رسول الله - پس خبر دادم من اورا بقول پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم
فقال لی انت الیوم لی اخ صدیق - پس گفت ابو موسی مرا تو امروز مرا برادر دوستی - حدثتنی بحدیث رسول الله
حدیث کردی تو مرا بحدیث پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم - یعنی این حدیث کہ در وے بشارت استجابت ست
را مطلق حدیث آورد اشارت کرد کہ موجب اخوت و صداقت مجرد تحدیث نبوی صلی الله علیه وسلم ست - رواه رزین
آنچہ مولف آورده از احادیث این ست ودرینجا اقوال دیگر ست بعضی بسم الله الرحمن الرحیم گفته بعضی الله گفته اند
روایت کرد ابن ابی حاتم از جابر بن زید بعضی هو گفته وبعضی الحی القیوم وبعضی مالک الملک وبعضی کلمه توحید وبعضی الله
لا اله الا هو رب العرش العظیم وفخر رازی نقل کرده از امام زین العابدین رضی الله عنه کہ وے سوال کرد از حضرت حق
کہ تعلیم کند او را اسم اعظم پس نمود در خواب کہ اسم اعظم لا اله الا الله است وبعضی گفته اند کہ اسم اعظم مخفی ست
در اسماے حسنی ومویدست این قول را حدیث عائشہ کہ وے چون دعا کرد ببعضی اسماے حسنی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

اسم اعظم و دریں اسماست کرد عاکردی بآن و بعضی اللهم گفته اند زرکشی در شرح جمع الجوامع از بعضی سلف نقل کرده که گفته اند که
هر کسیکه اللهم گفت دعا کرد خدا را بجمیع اسما و مثل این از حسن بصرے نیز نقل کرده اند و بعضی الم گفته اند نقل کرده شده است
این از ابن عباس و ابن مسعود و بعضے گفته اند هر اسمی از اسماے الٰهی که بخوانند او را بنده بطریق حضور و استغراق
چنانکه در باطن او در آن حالت غیر حق تعالیٰ نباشد هر گرا این حالت دست داد مستجاب شد دعاے او والبته و این
قول از امام جعفر سلام اللہ علیه و علی آبائه الکرام و از شیخ جنید و غیر وے رضی اللہ عنهم منقول ست و ابن نعیم در حلیه
از بایزید بسطامی آورده که شخصی از وے از اسم اعظم سوال کرد فرمود آنرا حدے محدود نیست آن فراغ قلبست
بوحدانیت حق و چون باین حال باشی قصد کن بهر اسمیکه باشد میروی بشرق و مغرب و از ابی سلیمان دارانی آورده
که گفت پرسیدم بعضی مشائخ را از اسم اعظم گفت دل خود را می شناسی گفتم نعم گفت وقتیکه بینی دل خود را که اقبال کرده
بخدا و رقیق شد سوال کن حاجت خود را که همین اسم اعظم ست و از ابی الربیع سائح آورده که پرسید از وی مرد
که گفت تعلیم کن مرا اسم اعظم گفت بنویس بسم اللہ الرحمٰن الرحیم اطاعت کن خدا را تا اطاعت کند ترا و گفته اند اسم اللہ
الرحمٰن الرحیم از عارف صحیح کن ست از پروردگار تعالیٰ و تقدس واللہ اعلم

باب ثواب التسبیح والتحمید والتهلیل والتکبیر

تسبیح بپاکی تنزیه کردن و بپاکی یاد نمودن و تحمید حمد گفتن بسیار و مکرر و باین معنی ست اشتقاق محمد که محمود ست
مکرر و تکبیر به بزرگ گردانیدن و تهلیل لا اله الا اللہ گفتن و مراد بیان احادیث ست که وارد شده است در ثواب
سبحان اللہ و الحمد للہ و لا اله الا اللہ و اللہ اکبر و تهلیل مشتق از لا اله الا اللہ است و عرب چون بسیار گردد استعمال
ایشان دو کلمه را ضم میکنند بعضی حروف یک کلمه را ببعض حروف کلمهٔ دیگر مثل حمدله و حوقله و بسمله و میگویند هیلل الرجل
و هلل وقتیکه گوید لا اله الا اللہ و حیعل وقتیکه گوید حی علی الفلاح

الفصل الاول عن سمرة - بفتح سین و ضم میم - بن جندب - بضم دال و فتح آن صحابی مشهور ست کثیر الحدیث
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم افضل الکلام اربع - فاضلتر و زیاده تر از روے ثواب چهار کلمه اند سبحان اللہ
والحمد للہ و لا اله الا اللہ واللہ اکبر و فی روایة احب الکلام الی اللہ اربع سبحان اللہ والحمد للہ و لا اله الا اللہ واللہ اکبر
لا یضرک بایهن بدأت - زیان نمیکند ترا بهر کدام ازان کلمات که آغاز کنی زیرا که هر کدام ازین کلمات مستقل ست و افاده
مقصود که جلال حق و کمال اوست و تقدیم و تاخیر دران تفاوت نمیکند ولیکن این ترتیب را معانی تناسب هست زیرا که
ناظر در معرفت خدا بحسب تنزیه وے می یابد بعد ازان منحصر می یابد نعم و کمالات در ذات تقدس وے تعالیٰ بعد ازان
منکشف میگردد بر وے توحید بعد ازان عاجز می یابد خود را از ثنا و توحید پس میگوید اللہ اکبر کذا قال الغزالی و مراد
اجلیت ست بعد از کلام خدا و خود این کلمات نیز از قرآن اند جز کلمهٔ رابع و در روایتی آمده است افضل الذکر بعد از

رواه مسلم۔ وعن ابی هریرة۔ رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لان اقول سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر احب الی مما طلعت علیه الشمس۔ هر آئینه گفتن من این چهار کلمه را دوست داشته شده تر است بسوی
من از هر چیزی که بر آمده است بر وے آفتاب یعنی دنیا و ما فیها گویا که این کنایت ست از همه مخلوقات و مخصوص نسبت
احدیت نسبت بسفلیات نیست زیرا که ذکر خدا افضل و احب ست از تمامه عالم۔ رواه مسلم۔ وعنه۔ وهم از ابی هریره است
قال قال رسول الله صلی الله علیه من قال۔ کسیکه بگوید۔ سبحان الله وبحمده فی یوم مائة مرة۔ در روزے صد بار حطت
خطایاه۔ افگنده شود و کم کرده شود گناهان او وان کانت مثل زبد البحر۔ اگرچه باشد گناهان او مانند کف دریا در کثرت
متفق علیه۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال حین یصبح وحین یمسی۔ کسی که بگوید در هنگامیکه
صبح کند و در هنگامی که شام کند یعنی در صبح و شام گوید۔ سبحان الله وبحمده مائة مرة۔ صد بار۔ لم یأت احد یوم القیمة
بافضل مما جاء به۔ نیارد هیچ یکی روز قیامت عملی فاضلتر را از آنچه آورده است وے آن عمل را۔ الا احد قال مثل ما قال
او زاد علیه۔ مگر یکی که گفته است مانند آنچه گفته است وے یا زیاده کرده است بر آنچه وے گفته است۔ متفق علیه۔
اینجا دو اشکال می آرند یکی آنکه از ظاهر عبارت این مفهوم میشود که هر که گفت مانند آنچه وے گفت و آورد مثل
آورده باشد نه افضل از آن و این ظاهر ست اشکال دوم آنکه زیادت بر تحدیدات شرع در اعداد جائز نیست چنانکه
در چهار رکعت ظهر پنج رکعت گزارد مثلا پس زیاده آوردن چون جائز باشد جواب از اول آنکه تقدیر کلام و معنی
وے آن ست که نیارد مساوی آنچه وے آورده و نه افضل از آنچه وے آورده مگر کسیکه گفت وے آنچه گفته پس
وے مساوی آورد یا کسیکه زیادت گفت از آنچه وے گفت پس وے افضل از آن آورده جواب از اشکال ثانی آنکه
زیادت بر تقدیرے جائز نیست که از شارع اجازت و تجویز بر زیادت نیامده است و در حدیث چون تصریح بزیادت کرد
جواز آن معلوم شده پس این مثل پنج رکعت بجاے چهار رکعت ظهر نباشد بلکه مثل آنکه در نماز تهجد یا در ضحی هشت
رکعت آمده است و اگر تا سیزده و دوازده بگزارد نیز جائز ست بلکه افضل ست و تواند که مراد بازاد اعمال خیر دیگر
باشد نه نفس تسبیح فافهم۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان
فی المیزان حبیبتان الی الرحمن۔ دو کلمه اند سبک بر زبان گران در میزان اعمال دوست داشته شده بسوی رحمان
آن دو کلمه کدام ست۔ سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم متفق علیه۔ وعن سعد بن ابی وقاص قال کنا عند
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال۔ روایت ست از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفت بودیم نزد آنحضرت
پس گفت آنحضرت۔ ایعجز احدکم ان یکسب کل یوم الف حسنة۔ آیا عاجز می آید یکی از شما از آنکه کسب کند هر روز
هزار نیکی۔ فساله سائل من جلسائه کیف یکسب احدنا الف حسنة۔ پس پرسید آنحضرت را پرسنده از همنشینان
وے صلی الله علیه وسلم چگونه کسب کند یکی از ما هزار نیکی را یعنی هر روز۔ قال یسبح مائة تسبیحة۔ گفت آنحضرت

تسبیح گوید صد بار - فیکتب له الف حسنة - پس نوشته میشود مر او را هزار نیکی بحساب مشهور که هر نیکی را ده حسنه است -
او یحط عنه الف خطیئة - یا افگنده میشود از وی هزار گناه و این نیز حکم کتاب هزار حسنه دارد و از آنچه تقریر کرده شد ضمیر
جلسائه بانحضرت رفت اما اطلاق این لفظ در احادیث مانوس و معهود نیست و تواند که ضمیر بسعد ابن وقاص رود و این
قول راوی سعد بود گو یا که کسی از هم نشینان وی اضطراب کرد و پیش از تمام روایت حدیث از وی سوال کرد
فافهم - رواه مسلم وفی کتابه فی جمیع الروایات عن موسی الجهنی او یحط - و در کتاب مسلم یعنی صحیح وی از موسی جهنی بضم جیم
و فتح ها که از ثقات است او یحط آمده بکلمه او برای تردید چنانکه تقریر کرده شد - قال ابو بکر البرقانی - گفت ابوبکر
برقانی بفتح با و ضم و کسر آن نسبت به برقان که نام قریه ایست از خوارزم - رواه شعبة وابو عوانة ویحیی بن سعید القطان
عن موسی - روایت کرده اند این حدیث را این ائمه از موسی جهنی مذکور - فقالوا ویحط بغیر الف - پس گفته اند و
یحط بواو بی الف یعنی هم کتابت الف حسنه میشود و هم حط الف خطیئه و ظاهر همین است زیرا که حسنات دور میکنند
سیئات را - هکذا فی کتاب الحمیدی - همچنین بیان کرده است حمیدی در جمع بین الصحیحین - وعن ابی ذر قال
سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الکلام افضل - گفت ابوذر که پرسیده شد آنحضرت را که کدام کلام فاضلتر
قال ما اصطفی الله لملائکته - گفت آنحضرت فاضلترین کلام کلامی ست که برگزیده و اختیار کرده است خدای تعالی
مر فرشتگان خود را که تسبیح و تحمید میکنند او را بدان کلام و تسبیح ست بقول حق سبحانه تعالی ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک زیرا که
این بتعلیم وی تعالی ست مر ایشان را بدلیل قول ایشان لا علم لنا الا ما علمتنا آن کلام کدام ست - سبحان الله وبحمده
رواه مسلم - وعن جویریة - بضم جیم و فتح واو و سکون تحتانیه که یکی از امهات المؤمنین ست - ان النبی صلی الله علیه وسلم
خرج من عندها بکرة - روایت ست از جویریه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی در بامداد - حین صلی الصبح یعنی هنگامیکه
گزارد آنحضرت نماز بامداد را - وهی فی مسجدها - بفتح جیم و حال آنکه جویریه در سجده گاه خود بود یعنی در جائیکه نماز گزارده بود
نشسته ذکر و تسبیح میکرد و شاید که مراد مکانیست که ساخته بود در خانه خود برای نماز گزاردن و آن را مسجد گاهی بکسر
جیم نیز میگویند - ثم رجع - پس تر باز گشت آنحضرت و بر وی آمد - بعد ان اضحی - بعد از آنکه چاشت کرد آنحضرت یعنی در آمد
وقت چاشت - وهی جالسة - و حال آنکه جویریه نشسته بود - فقال ما زلت علی الحال التی فارقتک علیها - گفت آنحضرت
آیا همیشه هستی تو بر حالتیکه جدا شدم از تو بر آن حال یعنی وقت از صبح تا الآن که وقت چاشت ست بر حال خود
نشسته ذکر میگوئی - قالت نعم - گفت جویریه آری بر همان حال خودم - قال النبی - گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
لقد قلت بعدک اربع کلمات ثلث مرات - هر آئینه گفتم من بعد از تو یعنی بعد از بر آمدن از پیش تو چهار کلمه سه بار - لو وزنت
بما قلت منذ الیوم لوزنتهن - همچنین کلمات اند که اگر برکشیده شوند و مقابل کرده شوند به چیزیکه گفته و خوانده تو امروز - لوزنتهن -
هر آئینه برابر آیند این کلمات بآن تسبیحات و تحمیدات که گفته تو - سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضی نفسه وزنة عرشه

ومداد کلماته - چهار کلمه ست که مفید مبالغه و کمال اند و تسبیح و تحمید مشترک ست میان اینها اند پس بیان اینست یعنی تسبیح
و تحمید میگوییم ترا بشمار مخلوقات تو که بیشمار - و بی اندازه اند چنانکه موجب رضاے تو شوند و بوزن عرش تو که عظیم ست
و بمقدار کلمات تو که مراد کلام اوست یا اسما و صفات او یا علم اوست - رواه مسلم - وعن ابی هریرة - رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال - کسیکه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی
کل شیء قدیر مائة مرة - صد بار - کانت له عدل عشر رقاب - باشد مر او را ثواب برابر ده برده که آزاد کند وعدل بکسر
عین و فتح آن هر دو روایت ست بمعنی مثل و برابر چیزے و بعضی گفته اند بفتح برابر چیزے از غیر جنس وے و بکسر از جنس
و کتب له مائة حسنة - و نوشته شود براے وی صد نیکی - و محیت عنه مائة سیئة - و محو کرده شود از وے صد بدی انچه
موید آن ست که در حدیث سعد بن ابی وقاص ست و حط بواو بی الف ست - وکانت له حرزا من الشیطان یومه ذلک
و باشند این کلمات مر او را پناه از شیطان و شر وے در ان روز که گفته است این کلمات را حتی یمسی - تا آنکه شبانگاه
کند حرز بکسر حا استوار و تعویذ - ولم یات احد بافضل مما جاء به الا رجل عمل اکثر من ذلک - و نیارد هیچ یکی عملی فاضلتر را
از انچه آورده است او مگر مردیکه عمل کرده بیشتر از انچه او کرده از جنس همین تسبیح یا دیگر از اعمال و این حدیث از اشکال
اول که در حدیث ابی هریره می آید سالم ست - متفق علیه - وعن ابی موسی الاشعری قال کنا مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی سفر - گفت ابو موسی اشعری بودیم با آنحضرت در سفرے - فجعل الناس یجهرون بالتکبیر پس
در ایستادند مردم که آواز بلند میکنند بتکبیر - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا ایها الناس
اربعوا علی انفسکم - ای مردم نرمی کنید بر ذاتهاے خود و تعب مکشید به بلند کردن آواز درین اشارت ست که منع
از جهر براے آسانی و نرمی ست نه از جهت نامشروعیت ذکر جهر و حق آن ست که ذکر جهر مشروع ست بے شبهه
نکه بعارض اینها در رسالۀ اوراد اثبات نموده‌ایم پس از ان تاکید کرد منع را بقول خود - انکم لا تدعون اصم ولا غائبا
بدرستی که شما نمیخوانید کر را و نه غائب را - انکم تدعون سمیعا بصیرا - بدرستی که شما میخوانید شنواے بینا را - و هو معکم
و او با شماست بعلم و حضور و زیادت بصیر با آنکه حاجت بذکر او نیست بمناسبت سمیع ست که هر دو در اکثر مواضع
معانقه کرده اند و با وجود آن اشارت ست بآنکه وے می بیند شما را و می داند احوال شما را و میداند احوال شما را از
هیئت شما و صورت شما و طیبی گفته که بصیر بجهت آن زیاده کرد که سمیع بصیر ادراک کننده تر ست از سمیع اعمی فافهم
والذی تدعونه اقرب الی احدکم من عنق راحلته - و آن کسیکه میخوانید شما او را نزدیکتر ست بیکی از شما از گردن شتر وی
قال ابو موسی وانا خلفه گفت ابو موسی اشعری و من پس آنحضرت بودم بر شتر یا پیاده - اقول - میگویم - لا حول ولا قوة
الا بالله فی نفسی - در نفس خود آهسته - فقال پس گفت آنحضرت - یا عبد الله بن قیس - اسم ابو موسی اشعر ست
الا ادلک علی کنز من کنوز الجنة - آیا راه نمایم ترا بر گنجی از گنجهاے بهشت - فقلت بلی - پس گفتم من آرے نما —

اللہ قال - گفت آنحضرت - لاحول ولا قوۃ الا باللہ - آن گنج از گنجہائے بہشت این کلمہ است باین معنی کہ گفتن
ہر گوینده خود را ثوابی می بخشد کہ مثل گنجہائے دنیا ست بلکہ گنجہائے دنیا در جنب آن لا شی ست و مشائخ گفتہ اند
ذکر معین ومجرب بجعل از این کلمہ نیست کہ معنی آن تبرّے از حول وقوۃ خود و عدم اعتماد واتکال بر نفس ست در تسکین
فقیر این حدیث پیش از حضرت شیخ عبد الوہاب بخواند واز کیفیت وحقیقت این گنج پرسید فرمودند ہمانجا معلوم
خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ حاجت بہ بحث نیست - متفق علیہ -

الفصل الثانی - عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قال - کسی کہ گوید سبحان اللہ العظیم
وبحمدہ غرست لہ نخلۃ فی الجنۃ - نشاندہ شود برائے او درخت خرما در بہشت - رواہ الترمذی - وعن الزبیر
رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من صباح یصبح العباد فیہ - نیست ہیچ صباحی کہ صبح میکنند
در وے بندگان - الا منادٍ ینادی - مگر آنکہ آواز کنندہ آواز کنندہ یعنی فرشتہ آواز میکند - سبحوا الملک القدوس
تسبیح وتنزیہ کنید خدا را کہ بادشاہ مالک الملک پاک از جمیع نقائص ست - یعنی بگوئید سبحان الملک القدوس -
رواہ الترمذی - وعن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل الذکر لا الٰہ الا اللہ
فاضلترین ذکر لا الٰہ الا اللہ است اگرچہ اذکار بسیار ست وہر چہ بدان یاد خدا حاصل شود از اقوال وافعال
ذکر ست ولیکن این کلمہ توحید ست وایمان بی آن صحیح نہ واشتغال ومداومت این کلمہ را خواص عجیب واسرار
غریب ست در تطہیر باطن وتصفیہ قلب وظہور سرے کہ موضوع ست در دل ولہذا اختیار کردہ اند مشائخ آن را
در تربیت مریدان - وافضل الدعاء الحمد للہ - وفاضلترین دعاہا الحمد للہ ست تسمیہ حمد بدعا بجہت آن ست کہ ثنا
بر کریم در معنی دعا وسوال ست وافضل از جہت آن شد زیرا کہ حمد خدا کہ منعم حقیقی ست در معنی شکر ست بلکہ حمد
راس شکر ست وشکر موجب مزید نعمت ست - رواہ الترمذی وابن ماجہ - وعن عبد اللہ بن عمر قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحمد راس الشکر - حمد سر شکر ست زیرا کہ شکر تعظیم منعم ست وفعل لسان اظہر واول ست
بران اما فعل قلب خفی ست ودر دلالت افعال جوارح زیرا کہ شکر تعظیم منعم ست یا بجہت داشتن بدل یا ثنا کردن
بزبان یا خدمت کردن با عضاء ودر دلالت افعال جوارح قصور واشتباہ است - ما شکر اللہ عبد لم یحمدہ - شکر کامل
نگفت خدا را بندہ کہ حمد نگفت او را ودرین کلام اشارت ست بآنکہ آدمی باید کہ با وجود تصفیہ باطن حفظ ظاہر نیز کند
با تنویر قلب تکمیل آن بہ فعل زبان نیز نمایت تا ظاہر وباطن کمال وتمام پذیرد - وعن ابن عباس رضی اللہ
عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اول من یدعی الی الجنۃ یوم القیمۃ الذین یحمدون اللہ فی السراء
والضراء - نخستین کسانیکہ خواندہ شوند بسوے بہشت روز قیامت آنکسانی اند کہ حمد وشکر میگویند خدا را
در خوشی وناخوشی کنایت ست از جمیع احوال - رواہما البیہقی فی شعب الایمان - وعن ابی سعید الخدری

رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال موسی علیہ السلام یا رب علمنی شیئا اذکرک بہ۔ گفت آنحضرت
گفت موسی اے پروردگار من بیاموز مرا چیزے کہ ذکر کنم ترا بدان چیز۔ او ادعوک بہ۔ یا بخوانم ترا بدان چیز شک
راوی ست کہ اذکرک بہ گفت یا ادعوک بہ گفت و در بعضی نسخ واو عوک بہ است بواو پس مطلوب ذکر و دعا ست
ہر دو۔ فقال۔ پس گفت پروردگار تعالی۔ یا موسی قل۔ اے موسی بگو۔ لا الہ الا اللہ فقال۔ پس گفت موسی
یا رب کل عبادک یقول ہذا۔ اے پروردگار من ہر بندہ تو میگوید این را۔ انما ارید شیئا تخصنی بہ۔ میخواہم من
مگر چیزے را کہ مخصوص و ممتاز گردانی تو مرا بدان چیز یعنی ذکرے و دعاے خاص مرا کہ دیگران بہ من شریک
دران نباشند۔ قال۔ گفت پروردگار تعالی۔ یا موسی لو ان السموات السبع وعامرہن غیری۔ اگر ثابت شود کہ ہفت
آسمان و آباد دارندگان آنہا جز من یعنی تمامہ اہل آسمانہا اشارہ بآنکہ و استثناے حق تعالی از عامر سموات بطریق مجاز
انقطاع ست وعامر بمعنی اصلاح دہندہ و نگاہدارندہ از خلل و اختلال نیز آمدہ و برین معنی استثناے وے تعالی
بحقیقت ست۔ والارضین السبع۔ و ہفت زمین و عامر زمینہا را ذکر نکرد از جہت قلت یا اکتفا کرد بذکر عامر سموات
و ضعن فی کفۃ۔ نہادہ شوند این آسمانہا و زمینہا در یک پلہ ترازو۔ ولا الہ الا اللہ فی کفۃ۔ و نہادہ شود لا الہ الا اللہ در پلہ
دیگر ترازو۔ لمالت بہن۔ ہر آئینہ میل میکند کفۃ لا الہ الا اللہ۔ و راجح می آید از آسمانہا و زمینہا و اہل آنہا۔ رواہ
فی شرح السنۃ۔ وعن ابی سعید و ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہما قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قال۔
کسی کہ بگوید۔ لا الہ الا اللہ واللہ اکبر صدقہ ربہ۔ تصدیق میکند و راست گو میگرداند او را پروردگار او۔ وقال۔
و میگوید پروردگار۔ لا الہ الا انا وانا اکبر۔ نیست الہ مگر من و من بزرگترم۔ واذا قال۔ و چون میگوید بندہ۔
لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ یقول اللہ۔ میگوید خداے تعالی۔ لا الہ الا انا وحدی لا شریک لی واذا قال۔ و چون
میگوید بندہ۔ لا الہ الا اللہ لہ الملک ولہ الحمد قال۔ میگوید خداے تعالی۔ لا الہ الا انا لی الملک ولی الحمد واذا قال۔ و چون
میگوید۔ لا الہ الا اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ قال۔ میگوید خداے تعالی لا الہ الا انا ولا حول ولا قوۃ الا بی۔ یعنی میدارد پروردگار تعالی
این اقوال بندہ را و میگوید موافق آنچہ میگوید بندہ و قبول میکند او وی و درین فضیلت ست مر این کلمات را۔ وکان یقول۔
و بود آنحضرت کہ میگفت من قالہن فی مرضہ۔ کسی کہ بگوید این کلمات را در بیماری خود۔ ثم مات۔ پس بمیرد دران بیماری لم تطعمہ النار۔
نمی خورد او را آتش دوزخ۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ وعن سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ انہ دخل مع النبی
صلی اللہ علیہ وسلم علی امرأۃ۔ روایت ست از سعد بن ابی وقاص کہ وے در آمد با آن حضرت بر زنی و در بعضی روایات
آمدہ است کہ آن زن از امہات المؤمنین بود جویریہ یا غیر وے واللہ اعلم۔ وبین یدیہا نوی۔ و پیش آن زن خستہ ہا
خرما بود۔ او حصی۔ یا سنگریزہ ہا بود شک راوی ست۔ تسبح بہ۔ تسبیح میکرد آن زن بآن خستہ ہا یا باین سنگریزہ ہا تسبیح
باین وضع کہ الان متعارف ست در زمان شریف نبود و بعضی خستہ ہا یا سنگریزہ ہا نگاہ میداشت و بآن شمار میکردند و بعضی

درخشنده باشد و درازگره‌های بستند مانند آن کذا حققه السیوطی فی رسالته. فقال الا اخبرک بما هو ایسر علیک من هذا او افضل
شک راوی ست پس گفت آنحضرت آیا خبر ندهم ترا به تسبیحی که آن آسان‌تر یا فاضل‌تر ست بر تو ازین تسبیح کردن
بسنگ‌ها یعنی بسیار یا باعتبار کمیت و یا فاضلترست از روی کیفیت و آن تسبیح کدام ست سبحان الله عدد ما خلق فی السماء پاکی ست خدای را عز وجل بشمار
چیزی که پیدا کرده است در آسمان. وسبحان الله عدد ما خلق فی الارض. و پاکی خدا بشمار چیزی که پیدا کرده است در زمین وسبحان الله عدد ما بین
ذلک و پاکی خدا بشمار چیزی که میان آسمان و زمین ست. وسبحان الله عدد ما هو خالق. و پاکی خدا بشمار هر چیزی که پیدا کننده است
وی تعالی تا ابد. والله اکبر مثل ذلک یعنی گفت عدد ما خلق فی السماء آری آخره و احتمال دارد که لفظ مثل ذلک را
گفته باشد بجای عدد ما خلق فی السماء الی آخره والله اعلم. والحمد لله مثل ذلک ولا اله الا الله مثل ذلک ولا حول ولا قوة
الا بالله مثل ذلک رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب. وعن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سبح الله مائة مرة بالغداة. کسیکه بپاکی یاد کند خدا را و بگوید
سبحان الله صد بار در بامداد. ومائة بالعشی. و صد بار در شبانگاه. کان کمن حج مائة حجة. باشد همچو کسیکه گزارده است
صد حج این را از باب الحاق ناقص بکامل میدانند از برای مبالغه در بیان فضل این عمل و بعضی گویند شاید که
تضاعیف این باصل ثواب آن برسد و با وجود آن دلالت دارد بر فضل ذکر خدا و کمال آن و فضل الله واسع.
ومن حمد الله مائة بالغداة ومائة بالعشی. و کسی که حمد گوید خدا را و بگوید الحمد لله صد بار در بامداد و صد بار در شبانگاه.
کان کمن حمل علی مائة فرس فی سبیل الله. باشد همچون کسیکه سوار کرده است مردم را بر صد اسپ در راه خدا. ومن
هلل الله مائة بالغداة ومائة بالعشی. و کسیکه تهلیل کند و بگوید لا اله الا الله صد بار در بامداد و صد بار در شبانگاه. کان کمن
اعتق مائة رقبة من ولد اسمعیل. باشد مانند کسی که آزاد کرده صد بنده را از اولاد اسمعیل عم اختلاف ست علما را در استرقاق
عرب بعضی می‌گویند در مشرکان ایشان یا قتل ست یا ایمان و این حدیث مثبت قول اول ست یا تواند که کسی بظلم یا تاوان
اسیر و استرقاق کرده باشد و بعضی گفته اند که این مبالغه است. ومن کبر الله مائة بالغداة ومائة بالعشی. و کسی که
به بزرگی یاد کند خدا را و بگوید الله اکبر صد بار در بامداد و صد بار در شبانگاه. لم یات فی ذلک الیوم احد باکثر مما اتی
به الا من قال مثل ذلک. نیاورده در آن روز هیچ کس عملی بیشتر از آنکه آورده است آن کس آن را مگر کسیکه گفته است مثل آن.
او زاد علی ما قال. یا زیاده کرده است بران و درین حدیث مثل آنچه گذشت در فصل اول در حدیث ابی هریره سخن ست
رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب. وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التسبیح
نصف المیزان. سبحان الله گفتن نیم ترازوی اعمال ست یعنی تسبیح یکطرف و تمامه اعمال طرف دیگر. والحمد لله یملاه.
و الحمد لله گفتن پر میکند میزان را یعنی حمد تمام میزان را پر میکند و فاضلترست از سبحان الله زیرا که الحمد لله شکر ست
به نعمتهای خدا و شکر مستجلب مزید ست پس ثواب وی اکثر و اوفر باشد و تواند که مراد بآن آن باشد که وی معادل

وساوی سبحان اللہ است نصف آن و نصف این وبہرد میزان پر میشود واللہ اعلم - ولا الہ الا اللہ لیس لہا حجاب
دون اللہ - نیست مر این کلمہ را پردہ فرود خداے تعالی - حتی تخلص الیہ - تا آنکہ میرسد بسوے خدا و در راہ محجوب
و موقوف نمی ماند زیرا کہ این توحید حق ست و توحید حق باحق ست - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ولیس اسنادہ
بالقوی - وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما قال عبد - نگفت ہیچ بندہ -
لا الہ الا اللہ مخلصا - بروجہ اخلاص در توحید - قط - ہرگز - الا فتحت لہ ابواب السماء - مگر آنکہ کشادہ میشود مر آن بندہ
را درہاے آسمان - حتی یفضی الی العرش - تا آنکہ میرسد بعرش کہ مقام کبریا و عظمت حق ست کنایت ست از سرعت
او بسوے خدا چنانکہ در حدیث سابق گذشت - ما اجتنب الکبائر - مادام کہ پرہیز کند گناہان کبیرہ را و یکسو شود از آن
تقیید او باجتناب کبائر از براے سرعت قبول و وصول ست زیرا کہ ایمان بے عمل ناقص و عمل [illegible]
قولہ تعالی والعمل الصالح یرفعہ - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - وعن ابن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقیت ابراہیم - گفت آنحضرت پیش آمدم ابراہیم علیہ السلام را - لیلۃ اسری بی -
در شب اسرے کہ مرا از مسجد حرام بمسجد اقصی بردند کہ شب معراج بود - فقال یا محمد اقرئ امتک منی السلام - گفت
ابراہیم اے محمد بخوانان امت خود را از جانب من سلام اقرئ بفتح ہمزہ و کسر راست از اقراء یعنی خوانانیدن و در بعضی
نسخ اقرا بکسر ہمزہ و فتح را از قرأت یعنی بخوان و بگو امت خود را از من سلام و تحقیق این لفظ در جاے دیگر از کتاب
کردہ شدہ است - واخبرہم ان الجنۃ طیبۃ التربۃ - وخبر دہ ایشان را کہ بہشت خاک او خوش و پاک ست -
عذبۃ الماء - و شیرین و خوش ست آب او - وانہا قیعان - و خبر دہ کہ بہشت یعنی زمینہاے او در اصل ہموار ست
خالی از درختان کہ نیست نبات در وے - وان غراسہا - وخبر دہ کہ درختان وے این کلمات ست - سبحان اللہ
والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر - یعنی درختان بجزاے اعمال مردم در آنجا نشاندہ ہر کلمہ از کلمات مذکورہ کہ
کسی میگوید درختی در بہشت براے وے می نشانند و چون درختان بجاے این کلمات اند گویا عین این کلمات
اند قیعان جمع قاع زمین ہموار و نرم یعنی کہ [illegible] بنا شد و غرس درخت نشاندن و غراس بکسر نہال -
رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب اسنادا - وعن یسیرۃ - بضم تحتانیہ اولے و سکون ثانیہ و فتح مہملہ
و ہمزہ کا مضمومہ بجاے یا نیز میگویند بنت یاسر صحابیہ است - وکانت من المہاجرات - و بود این زن از زنانیکہ
ہجرت کردہ بودند از مکہ بمدینہ و بعضی میگویند از انصاریات ست و قول اول صحیح تر ست - قالت - گفت یسیرہ
قال لنا رسول اللہ - گفت ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم علیکن بالتسبیح والتہلیل والتقدیس - بر شما باد اے
جماعۃ زنان کہ یاد کنید خدا را نیز امت و پاکی بگفتن سبوح قدوس ربنا و رب الملائکۃ والروح یا گفتن سبحان الملک القدوس
یا آنچہ در معنی اوست کذا قالوا - واعقدن بالانامل - و عقدہ کنید و گرہ بندید پیسر انگشتان یعنی بشمارید آنہا را [illegible]

حساب را عقدہ ہاست موضوع از برائے اعداد مشہور میان ایشان - فانہن مسؤلات - زیرا کہ بدرستیکہ انامل یا اصابع پرسیدہ میشوند در قیامت از انچہ کسب میکنند - مستنطقات - بفتح طا طلب نطق کردہ شدہ گویا گردانیدہ میشوند چنانکہ تمامہ اعضا و جوارح گویا میکردند و گواہی میدہند بر ایشان - فلا تغفلن فتنسین الرحمۃ - و غافل مباشید از زبان از ذکر خدا و تسبیح و تقدیس وے پس فراموش کردہ میشوید و محروم گردانیدہ شوید از رحمت و تنسین بلفظ معلوم نیز روایت ست یعنی در نیابید رحمت را - رواہ الترمذی و ابو داود۔

الفصل الثالث - عن سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ قال جاء اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال - گفت سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ آمد بادیہ نشینی نزد آنحضرت پس گفت - علمنی کلاما اقولہ - بیاموزان مرا کلامے و ذکرے و دعائے کہ میگفتہ باشم من آنرا - فقال قل - پس گفت آنحضرت بگو - لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ اللہ اکبر کبیرا والحمد للہ کثیرا سبحان اللہ رب العالمین لا حول ولا قوۃ الا باللہ العزیز الحکیم - و در روایت العلی العظیم - قال فہؤلاء لربی فما لی - گفت اعرابی این ذکر ہا برائے خداست و حمد و ثنائے اوست پس چیست برائے من کہ دعا کنم برائے خود و خیر خواہم برائے خود بدان - فقال قل - پس گفت آنحضرت بگو - اللہم اغفر لی وارحمنی واہدنی وارزقنی وعافنی شک الراوی فی عافنی - شک کردہ است راوی در عافنی کہ ہست یا نیست - رواہ مسلم - وعن انس رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر علی شجرۃ یابسۃ الورق - آنحضرت گذشت بر درخت خشک برگہا - فضربہا بعصاہ - پس آنحضرت صلعم زد آن درخت را بچوبیکہ در دست آنحضرت بود فتناثر الورق - پس افتادند و پراگندہ شدند برگہا - فقال ان الحمد للہ و سبحان اللہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر تساقط ذنوب العبد - پس گفت آنحضرت کہ گفتن این کلمات می افگند گناہان بندہ یعنی میریزد گناہان وے - کما تساقط ورق ہذہ الشجرۃ - چنانکہ میریزد برگہائے این درخت - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - وعن مکحول عن ابی ہریرۃ قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اکثر من قول لا حول ولا قوۃ الا باللہ - روایت کرد مکحول شامی کہ از مشاہیر تابعین ست از ابی ہریرہ کہ گفت گفت مرا آنحضرت بسیار گو لا حول ولا قوۃ الا باللہ را زیرا کہ درین برات ست از حیلہ نفس و توانائی وے کہ مانع ست از سلوک طریق فنا و توکل شیخ امام قطب ابو الحسن شاذلی رہ گفت صحبت داشتم در سیاحت خود با مردے پس وصیت کرد مرا گفت نیست اقوال چیزے معین تر و مدد تر بر افعال از قول لا حول ولا قوۃ الا باللہ و نیست در افعال چیزے مدد و معین تر از گریختن بسوئے خدا و اعتصام بفضل وے و من یعتصم باللہ فقد ہدی الی صراط مستقیم انتہی - فانہا من کنز الجنۃ - پس بدرستیکہ این کلمہ گنجی از گنجہائے بہشت ست - قال مکحول فمن قال - گفت مکحول پس کسیکہ گوید - لا حول ولا قوۃ الا باللہ - نیست حیلت و بازگشتن از معصیت و قدرت و توانائی بر طاعت مگر بتوفیق خدا - ولا منجا من اللہ الا الیہ - و نیست رستگاری و گریختن از خدا مگر بسوئے او و در بعضی

روایات ولا ملجا نیز روایت کرده اند و منجا مقصور ست و ملجا مهموز۔ کشف الله عنه سبعین بابا من الضر ادناها الفقر۔ گشاده کند و دور گرداند خدای تعالیٰ ازان کس هفتاد دراز گزند که کمترین آن هفتاد در فقر ست۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس اسناده بمتصل۔ وگفته است ترمذی این حدیثی ست که نیست اسناد وی متصل۔ ومکحول لم یسمع من ابی هریرة۔ زیرا که مکحول نه شنیده است از ابی هریرة در کاشف ذهبی گفته که مکحول روایت میکند از عائشه رضی الله عنها و از ابی هریرة بطریق ارسال۔ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاحول ولا قوة الا بالله دواء من تسعة وتسعین داء ایسرها الهم۔ این کلمه دارو است از نود و نه درد که آسان ترین آن دردها اندوه ست مراد دردهای باطنی ست از گرفتاری نفس و نبد خود بینی و خود پرستی و شرک خفی یا عام تر از باطنی و ظاهر و هذا اظهر۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ادلک علی کلمة من تحت العرش من کنز الجنة۔ وهم از ابی هریره است که گفت آنحضرت آیا راه نمایم ترا بر کلمه که نازل شده است از زیر عرش که مقام خاص کبریا و عظمت و قدرت حق سبحانه است که آن کلمه از گنج بهشت ست و آن کلمه کدام ست۔ لاحول ولا قوة الا بالله یقول الله تعالیٰ۔ میگوید خدای تعالیٰ یعنی در وقتیکه میگوید بنده این کلمه را۔ اسلم عبدی۔ اسلام آورد و انقیاد و اطاعت کرد بنده من با تحقیق و اخلاص۔ واستسلم۔ و تفویض کرد امر خود را یا امور کائنات را بسوی من و بعضی گفته اند اسلم و استسلم بیک معنی ست و مقصود از تکرار تاکید و تقریر ست۔ رواهما البیهقی فی الدعوات الکبیر۔ روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در دعوات کبیر۔ وعن ابن عمر رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سبحان الله هی صلوة الخلائق این کلمه صلوة تمامه خلق و عبادت ایشان ست زیرا که خلائق همه تسبیح و تنزیه الهی قائل و ناطق اند چنانکه فرمود وان من شئ الا یسبح بحمده و جای دیگر فرمود کل قد علم صلوته و تسبیحه خواه بلسان حال یا قال۔ والحمد لله کلمة الشکر۔ والحمد لله کلمه شکرست که هر چیز و هر کس شکر نعمت الهی میگوید۔ ولا اله الا الله کلمة الاخلاص۔ ولا اله الا الله کلمه اخلاص و توحید ست والله اکبر ملاء ما بین السماء والارض۔ والله اکبر پر میکند چیزی را که میان آسمان و زمین ست زیرا که کبریا و عظمت الهی را محیط و شامل ست و تواند که ما بین السماء والارض کنایت از تمامه عالم باشد۔ واذا قال العبد۔ و وقتیکه میگوید بنده۔ لاحول ولا قوة الا بالله قال الله تعالیٰ۔ میگوید خدای تعالیٰ۔ اسلم و استسلم۔ اسلام آورد و استسلام کرد بنده من۔ رواه رزین

باب الاستغفار والتوبة

استغفار در لغت طلب غفر یعنی ستر و در شرع طلب پوشیدن گناه و بخشیدن آن و توبه در لغت بمعنی رجوع و در شرع رجوع از معصیت و پشیمان شدن ازان با صدق عزم بر آنکه باز نگردد و توبه را گاهی اسناد کنند بجناب تعالیٰ و گویند تاب الله علیه یعنی رجوع برحمت و توفیق توبه یا رجوع از تشدید بتخفیف یا از حظر باباحت۔ و از سید الطائفه

جنید بغدادی را پرسیدند که توبه چیست فرمود فراموش کردن گناه یعنی چنان که حلاوت گناه از دل برآید که هیچ یاد آن نشود که گویی نشناسد
گناه را و از سهل تستری پرسیدند که توبه چیست گفت توبه آن است که فراموش نکنی گناه را کذا فی التعرف و در شرح آن آورده
گفته که سهل اشارت کرد باحوال مریدان از جهت خوف عقوبت و فرط مجاهدت ایشان و جنید اشارت به توبه محققین کرد
که ذکر ذنوب نمیکنند بجهت غلبه عظمت خدا بر دل ایشان و دوام ذکر ایشان مراد از آنچه ذکر جفا در حال وفا قبیح است و بعضی گفته اند
مراد به نسیان ترک عود است

الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله انی لاستغفر الله
و اتوب الیه فی الیوم اکثر من سبعین مرة - فرمود آنحضرت بخدا سوگند هر آئینه بدرستی که من استغفار کنم خدا را و توبه میکنم
بسوی خدای تعالی در روزے بیشتر از هفتاد بار - رواه البخاری - **و عن الاغر** - بفتح همزه و غین معجمه مفتوحه
و تشدید را - المزنی - بضم میم و فتح زاے منسوب بمزینه که قبیله مشهور است از عرب صحابی است معدود است در اهل کوفه
و بعضی گفته اند در اهل بصره - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی - بدرستی که هر آئینه پرده کرده
میشود بر دل من و غین غیم است بمعنی ابر فی الصراح غین ابر و تیرگی و بعضی گفته اند غین ابر رقیق را گویند - وانی لاستغفر
الله فی الیوم مائة مرة - و بدرستیکه من هر آئینه استغفار میکنم خدا را در روز صد بار - رواه مسلم - بدانکه علما و عرفا در بیان
معنی این حدیث و در دریافت این خبر حیران اند و سزاوار است مر ایشان را که حیران شوند و توقف کنند زیرا که مجال
نیست هیچ یکی را که بداند حقیقت قلب مصطفوی را و احوالیکه عارض میگردد بر آن و هر چه در وے گفته اند و گویند همه
ظن و تخمین است اگرچه دعوی کشف و یقین کنند مگر آنکه در بواطن بعضے از محققین عارفین از نور مبین آنحضرت
پرتو افتد والله اعلم پس بعضے علما گفته اند که این از جهت غم و اندوه امت بود در مبدا و معاد از آنچه مطلع شده بود وے
صلی الله علیه وسلم از احوال ایشان بعد از خود و استغفار هم برای ایشان بود با لفظ اتوب الیه که در حدیث سابق
گذشت اباگونه ازین معنی دارد و هم چنین حدیث آینده که یا ایها الناس توبوا الی الله فانی اتوب الیه فی الیوم مائة
مرة فافهم مگر آنکه طلب توبه و توفیق آن باشد مر ایشان را و بعضی مے گویند که آن چیزے بود که مشتغل بود آنحضرت
بدان از نظر کردن در کار و بار امت و مصالح ایشان بر شد و ارشاد و هدایت و مخالطت ازواج و اکل و شرب
و محاربه با عداے دین تا چنان می نمود که گویا شاغل است از کمال جمعیت و حضور اگرچه اعظم طاعت و اشرف
عبادت بود از جهت علو مقام و رفعت درجت وے و تفرد وے صلی الله علیه وسلم به پروردگار و خلوص قلب
و همت وے از هر چه ما سواے اوست و این را گناهے میدانست و از آن استغفار می کرد چنانکه گفته اند
حسنات الابرار سیئات المقربین و بعضی از صوفیه گفته اند که این غین انوار بود نه غین اغیار و این اشارت است
بانچه بعضی از عرفا گفته اند که کشف کرده می شد به قلب شریف وے صلی الله علیه وسلم در هر ساعت از انوار صفات

تو ترقی میکرد در هر آن درین تجلیات وے شمرد مرتبهٔ تحت را بعد از ترقی بجهت فوق بمثابهٔ ذنب کرد استغفار میکرد و شیخ
انسان همچنین بود حال قلب شریف وے دائم با انوار صفات همه حجاب انوار ذات اند تا آنکه حجاب نورانی اند و باین اشعار نسبت
قول وے صلی الله علیه وسلم ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة دارد فیح کلام درین مقام قول اصمعی ست
در وقتیکه پرسیده شد از معنی این حدیث گفت اے سائل اگر از قلب دیگرے می پرسیدی میگفتم و بیان میکردم
آنچه میدانستم اما از حال قلب مصطفی صلی الله علیه وسلم نمیدانم که چیست و حال وے از جمله متشابهات ست
که در انجا دم نتوان زد و شیخ توربشتی میگوید رحمه الله علیه که خدا خیر دهاد اصمعی را در رفتن وے بر نهج ادب و
اجلال و اعظام شان وے دید که سوق تجری و تشرف در فهم معانی قرآن ست بعد از آن میگوید که ما درین مسلک
میرویم یا آنکه گوییم هرگاه قلب مصطفی صلی الله علیه وسلم تمامترین و کاملترین و روشن ترین و عارفترین دلها بود
و اعتنا و اهتمام داشته با وجود آنکه به تشریع احکام و تاسیس سنت ناچار بود و او را از فرود آمدن بمرتبهٔ رخص و التفات
ببعضی حظوظ نفس ناگزیر بود باحکام شریعت و چون ارتکاب میکرد میگذشت نزد وی و میدید چیزے ازانها کدورتی بوے
از جهت کمال رقت و فرط نورانیت این شد چنانکه رقیق تر و صافی تر بود تاثیرات هر چیزے ظاهر تر و پیدا تر و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم هرگاه چیزے ازان میدید آنرا از جمله گناهان می شمرد و ازان استغفار میکرد و ازین باب بود
استغفار وے نزد بیرون آمدن از متوضا میگفت وے صلی الله علیه وسلم غفرانک از جهت فقدان ذکر لسان دوم
آنکه گوییم خداے تعالی چنانکه برگزید او را از عالمیان و فرستاد بر ایشان خواست که باقی دارد در میان ایشان
تا منتفع میشوند بوے تا آن زمان که بتمام و کمال رسد حکم ارشاد و هدایت و تکمیل و آنحضرت اگر گذاشته میشد بر آنچه
در وے آنچه بود از حضور و تجلیات الٰهیه فراغ و فرصتے نمی یافت براے تعریف عابد و تعلیم جاهل پس اقتضا کرد حکمت
الٰهیه که برگماشته شود بوے از احتجاب و استتار بر قلب شریف وے تا مشغول گردد باین عالم و تمامتر گردد حظ و انتفاع
مردم از وے اما وے صلی الله علیه وسلم نسبت بحال خود این را گناه می پنداشت و استغفار میکرد این حاصل
کلام توربشتی ست و وجه اول راجح بوجهی ست که سابقا مذکور شد و وجه ثانی آن نیز موجه است و طیبی نیز دو وجه
از افادات شیخ الوقت شهاب الدین سهروردی وے نقل کرده که ثانی آن قریب بثانی دو وجهی ست که توربشتی ذکر کرده
و در رساله مرج البحرین این وجوه مقرون بحسن تقریر بیان و تحریر نموده شده است و نزد این ضعیف سخن اصمعی از همه
خوش تر ست والله اعلم - وعنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ایها الناس توبوا الی الله - ای آدمیان
توبه کنید و رجوع آرید بسوے خدا - فانی اتوب الیه فی الیوم مائة مرة - پس بدرستیکه من توبه میکنم بسوے وی تعالی
در روزے صد بار - رواه مسلم - وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما یروی
عن الله - روایت ست از ابی ذر که گفت آنحضرت در آنچه روایت میکند از خداے تبارک و تعالی سبحانه انه قال

که وے تعالی گفت - یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی - اے بندگان من بدرستیکه من حرام گردانیده ام ظلم را بر نفس
خود یعنی سلب کرده ام آنرا از ذات خود کنایت ست از تنزه و تقدس وے تعالی و ذکر تحریم از جهت مشاکلت ست
بقول او که فرمود - وجعلته بینکم محرما و گردانیده ام ظلم را در میان شما حرام کرده شده - فلا تظالموا - پس ظلم نه کنید بر یکدیگر
و تجاوز نکنید از حد اعتدال و انصاف - یا عبادی کلکم ضال الا من هدیته - اے بندگان من همه شما گمراهید مگر
آن کسی را که راه نمودم من او را - فاستهدونی اهدکم - پس طلب هدایت کنید از من تا هدایت کنم شما را - یا عبادی کلکم
جائع الا من اطعمته - اے بندگان من همه شما گرسنه اید مگر کسیکه طعام بخورانم من او را - فاستطعمونی اطعمکم پس طلب طعام
کنید از من تا اطعام کنم شما را - یا عبادی کلکم عار الا من کسوته فاستکسونی اکسکم - اے بندگان من همه شما برهنه اید مگر کسیکه
جامه پوشانم من او را پس طلب کسوت کنید از من تا کسوت دهم شما را یعنی همه از من ست چه نعمت دینی که هدایت ست
و چه نعمت دنیا که طعام و جامه است لیکن اول مخصوص ست ببعضی و ثانی عام ست همه را پس متوجه نشود سوال
که چیست معنی استثنا در الا من اطعمته و الا من کسوته و حال آنکه آن همه را ثابت ست و هیچکس محروم نیست از ان
و طیبی گفته است که مراد اطعام و کسوه بسط در رزق و اغنا ست فافهم - یا عبادی انکم تخطئون - بضم تا و سکون خا و
کسر طا - باللیل والنهار و انا اغفر الذنوب جمیعا اے بندگان من بدرستیکه شما گناه میکنید شب و روز و من می آمرزم
گناهان را همه - فاستغفرونی اغفر لکم - پس طلب آمرزش کنید از من تا بیامرزم من شما را - یا عبادی انکم لن تبلغوا
ضری فتضرونی - اے بندگان من بدرستیکه شما هرگز نمیرسید بگزند من تا که گزند رسانید مرا یعنی بمعصیت و ضرر
گزند رسانیدن بضم ضاد و فتح آن ضد نفع یا بفتح مصدر ست و بضم اسم کذا فی القاموس و در مشارق گفته که ضر چون مقرون
بنفع شود گفته نشود مگر بضم - ولن تبلغوا نفعی فتنفعونی - و هرگز نمی رسید بسود من تا سود رسانید مرا یعنی بطاعت یعنی از
معصیت بندگان زیانے و نقصانے بدرگاه صمدیت حق نمیرسد و از طاعت سودے و کمالے نه بلکه سود و زیان ایشان ست
یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم - اے بندگان من اگر باشند این که اول شما و آخر شما و آدمیان و جنیان شما
کانوا علی اتقی قلب رجل واحد منکم - باشند همه بر پرهیزگارترین دل یک مرد از شما یعنی اگر فرض کرده شود دل یک کسی
از شما که متقی ترین دلها باشد و شما همه بدین صفت باشید - ما زاد ذلک فی ملکی شیئا - زیاده نمیکند آن در ملک پادشاهی
من چیزے را - یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی افجر قلب رجل واحد منکم ما نقص ذلک من ملکی شیئا
اے بندگان من اگر باشند این که اول شما و آخر شما و آدمیان شما و جنیان شما باشند بر بدکاری کننده و گناه کننده ترین دل یکی از
شما کم نکند آن از ملک من چیزے را - یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم قاموا فی صعید واحد - اے
بندگان من اگر باشند اینکه اول شما و آخر شما و آدمیان شما و جنیان شما بایستند در یک روے زمین - فسألونی
پس سوال کنند مرا و بخواهند هر چه بخواهند - فاعطیت کل انسان مسئلته - پس بدهم هر آدمی را خواست او را -

ذلک مما عندی - کم نکرده اند آن دادن از آنچه نزد من ست از نعمت - الا کما ینقص المخیط اذا ادخل البحر مگر چنانچه کم میگرداند
سوزن یعنی از آب دریا چون در آورده شود در دریا یا عبادی انما هی اعمالکم احصیها علیکم - ای بندگان من نیست آن
عملهای نیک و بد مگر عملهای شما که میشمارم و مینویسم برشما - ثم اوفیکم ایاها پس تمام میدهم شما را جزای اعمال را - فمن وجد
خیرا فلیحمد الله - پس کسی که بیابد نیکی یا نیک در عملهای خود پس باید که شکر گوید و ثنا کند خدا را که توفیق آن داد و جزای
خیر بران مترتب گردانید - ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه - و کسیکه بیابد غیر نیکی را در عملهای خود پس باید که نکوهش
نکند مگر نفس خود را که بشومی آن جزای بد رسید - رواه مسلم - وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی بنی اسرائیل رجل قتل تسعة وتسعین انسانا - بود در بنی اسرائیل مردی که کشت
نود و نه آدمی را - ثم خرج یسأل - پس بیرون آمد در حالی که می پرسید مردم را از قبول توبه خود یا سوال میکند مغفرت
را از خدا و استغفار میکند و معنی اول انسب و الصق ست بقول وی فاتی راهبا فسأله التوبة - پس آمد راهبی را پس پرسید
او را آیا هست مرا و را توبه و قبول می افتد از وی توبه و در بعضی نسخ الی توبة آیا مراست توبه و این اگرچه بجهت معنی
ظاهرست اما اول اثبت روایت صحیح ترست - قال لا - گفت راهب نیست ترا توبه - فقتله - پس کشت آن مرد راهب را
فجعل یسأل - و در ایستاد که سوال میکند مردم را - فقال له رجل ائت قریة کذا و کذا - پس گفت مر او را مردی بیا قریه
چنین و چنین را که محل رحمت ست و در بعضی روایات آمده که در وی عالمی هست یعنی در وی کسی ست که حل
مشکل تو خواهد کرد - فادرکه الموت - پس دریافت او را امارات و علامات مرگ یعنی مرگش در رسید - فناء بصدره
نحوها - پس میل کرد آن مرد بسینه خود بجانب آن قریه یعنی در همان حالت در رسیدن مرگ سینه را بزمین کشیده
بآن جانب رفت و میل کردن و بگرانی برخاستن - فاختصمت فیه ملائکة الرحمة وملائکة العذاب - پس پیکار کردند
و نزاع نمودند در شان آن مرد فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب فرشتگان رحمت بران شدند که وی مرحوم
و مغفورست و فرشتگان عذاب بران آمدند که وی مغضوب و معذب ست - فاوحی الله الی هذه ان تقربی - پس وحی
فرستاد خدای تعالی بسوی این قریه که متوجه شده بود بجانب آن نزدیک شو بوی - و الی هذه ان تباعدی -
و وحی فرستاد بسوی این قریه ظالمه که وی ازان هجرت کرده بود که دور شو ازوی - فقال قیسوا ما بینهما - پس گفت
خدای تعالی فرشتگان را اندازه کنید و بپیمائید مسافت را که میان دو قریه است تا ببینید که کدام ازین دو
نزدیکترست بوی - فوجد الی هذه اقرب بشبر - پس یافته شد بوی بسوی این قریه رحمت که نزدیکترست بیک
شبر بدست - فغفر له - پس آمرزیده شد مر او را و درین حدیث کمال مبالغه است در بسط رحمت الهی و امید داشتن
بمغفرت وی تعالی و آن بصدق نیت او بود در توبه و استغفار - متفق علیه - وعن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم - سوگند بخدائی که بقا شما

من بدست قدرت اوست اگر گناہ نمیکنید شما ہر آئینہ ببرد خداے تعالے شمارا۔ ولجاء بقوم یذنبون۔ وہر آئینہ می آرد قومی
راکہ گناہ کنند۔ فیستغفرون اللہ۔ پس طلب آمرزش کنند از خدا۔ فیغفر لہم پس بیامرزد مر ایشان را مقصود بیان عفو
ومغفرت الٰہی سبحانہ است گناہان را از براے اظہار مقتضاے اسم عفو وغفور۔ بیت گر جرم زبندگان نیاید بوجود عفو
تو جمال کے نماید۔ تا رغبت کنند در توبہ واستغفار نہ حث بر ذنوب وعدم مبالات بدان زیرا کہ خداے تعالے
نہی کردہ است از ذنوب وفرستادہ است پیغمبران تا باز دارند ازان فافہم وباللہ التوفیق۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی موسیٰ
رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یبسط یدہ باللیل لیتوب مسیٔ النہار۔ بدرستیکہ خداے تعالے
فراخ میکند دست رحمت خود را بہ شب تا توبہ کند بدی کنندہ در روز ویبسط یدہ بالنہار لیتوب مسیٔ اللیل وفراخ
میکند دست خود بروز تا توبہ کند بدی کنندہ شب وبسط ید کنایت ست از توسع در غفران واظہار کرم۔ حتی تطلع
الشمس من مغربہا۔ تا آنکہ برآید آفتاب از جانب مغرب خود کہ دران وقت درہاے توبہ بستہ گردد وبیان این در
اواخر کتاب در بیان علامات ساعت بیاید۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان العبد اذا اعترف۔ بدرستیکہ بندہ وقتیکہ اقرار میکند یعنی بگناہ خود۔ ثم تاب۔ بعد ازان توبہ میکند
ورجوع مینماید بدرگاہ رحمت حق۔ تاب اللہ علیہ قبول میکند خداے تعالے توبہ او را ورجوع میکند برحمت بروے
متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من تاب قبل ان تطلع
الشمس من مغربہا تاب اللہ علیہ۔ کسیکہ توبہ کند پیش ازانکہ طلوع کند آفتاب از مغرب خود توبہ کند خداے تعالے
بروے وقبول توبہ او واجب ست بفضل الٰہی وکرم وے۔ رواہ مسلم۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للہ اشد فرحا بتوبۃ عبدہ حین یتوب الیہ۔ ہر آئینہ خداے تعالیٰ سخت ترست از روے
شادمانی بتوبہ بندۂ خود در رضاے وے تعالے از بندہ ہنگامیکہ توبہ میکند بندہ ورجوع میکند بسوے خداے تعالیٰ۔
من احدکم کانت راحلتہ بارض فلاۃ۔ یکی از شما کہ بود شتر سواری وبارکش وے بزمین دشت۔ فانفلتت منہ پس
بگریخت راحلہ از وے۔ وعلیہا طعامہ وشرابہ وبران راحلہ بود خورش وی وآب وی۔ فایس منہا پس ناامید
شد آنکس از ان راحلہ۔ فاتی شجرۃ۔ پس آمد آن کس درختی را فاضطجع فی ظلہا پس پہلو نہاد در سایہ آن درخت
بسبب آنکہ نشست ملالت وے۔ قد ایس من راحلتہ۔ در حالی کہ بتحقیق ناامید شدہ است از راحلہ خود فبینما ہو
کذلک اذ ہو بہا قائمۃ عندہ۔ پس درمیان آنکہ آن کس ہمچنین بہ پہلو افتادہ بود ناگاہ آن کس متلبس وحاضر ست
بہ راحلہ در حالتی کہ ایستادہ است راحلہ نزد وے۔ فاخذ بخطامہا۔ پس گرفت مہار راحلہ را۔ ثم قال من شدۃ
الفرح۔ پس گفت آن کس از سختی شادمانی۔ اللہم انت عبدی وانا ربک۔ خداوندا توئی بندہ من ومنم خداوند تو
اخطا من شدۃ الفرح۔ خطا کرد آن کس از سختی فرح وگفت تو بندۂ منی ومنم پروردگار تو بجاے آنکہ بایستی گفت

تو پروردگار منی و منم بندہ تو مقصود بیان شدت رضامی حق و تشبیہ آن ست کہ بفرح شخصیکہ گم شدہ وگریختہ خود را
یابد و بندہ گناہگار بندہ گریختہ از پروردگار تعالی است و توبہ حکم باز آوردن و بازیافتن دارد وفاکہم رواہ مسلم
وعن ابی ہریرۃ رضی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان عبدا اذنب ذنبا۔ بدرستیکہ بندہ از بندگان
کرد گناہے۔ فقال رب اذنبت فاغفرہ۔ پس گفت آن بندہ اے پروردگار من گناہے کردم پس بیامرز این گناہ را
فقال ربہ۔ پس گفت پروردگار او یعنی بملائکہ۔ اعلم عبدی ان لہ ربا یغفر الذنب ویاخذ بہ۔ آیا دانستہ بندہ
من کہ مرا پروردگاری ست کہ می آمرزد گناہان را و میگیرد بہ گناہ۔ غفرت لعبدی۔ آمرزیدم مر بندہ خود را ہمین
علم۔ ثم مکث ما شاء اللہ۔ پس درنگ کرد آن بندہ در گناہ کردن مدتے کہ خواستہ بود خدا۔ ثم اذنب ذنبا۔ پس گناہ
کرد بار دیگر۔ فقال رب اذنبت ذنبا فاغفرہ۔ پس گفت آن بندہ درین بار اے پروردگار من گناہ کردم پس
بیامرز این گناہ را۔ فقال۔ پس گفت پروردگار درین بار نیز۔ اعلم عبدی ان لہ ربا یغفر الذنب ویاخذ بہ غفرت
لعبدی ثم مکث ما شاء اللہ ثم اذنب ذنبا فقال رب اذنبت ذنبا آخر فاغفرہ۔ درین مرتبہ لفظ آخر و لی
زیادہ است و در بعضی نسخ در اول لی و در دوم آخر و لی نیز موجود ست و در نسخ مصحح ہمین مقرر ست کہ ذکر کردیم۔ فقال
اعلم عبدی ان لہ ربا یغفر الذنوب ویاخذ بہ غفرت لعبدی فلیفعل ما شاء۔ پس گو بکند بندہ ہرچہ میخواہد از گناہان مادام
کہ استغفار آرد مقصود بیان فضیلت استغفار ست و تاثیر وے در غفران نہ امر بگناہ۔ متفق علیہ۔ وعن جندب
بضم جیم و سکون نون و ضم دال و فتح آن نام ابوذر غفاری ست کہ از کابر صحابہ و زہاد ایشان ست و جندب نام بعضی
صحابہ دیگر ہم ہست و ظاہر آن ست کہ مراد اینجا ابوذر باشد واللہ اعلم۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حدث ان
رجلا قال واللہ لا یغفر اللہ لفلان۔ روایت ست از جندب کہ آن حضرت حکایت کرد کہ مردے گفت بخدا سوگند
کہ نمی آمرزد خداے تعالی مر فلان را ظاہر آن مرد فاسق مصر بود و این مرد سخن فضول گفت و سوگند خورد کہ خداے تعالے
او را نمی آمرزد۔ وان اللہ تعالی قال۔ و بدرستی کہ خداے تعالی گفت۔ من ذا الذی یتألی علی ان لا اغفر لفلان
کیست آنکہ سوگند میخورد بر من کہ نمی آمرزم فلان را یا مراد این عمل ست کہ سوگند خوردن یعنی دروغ گو ساختن ترا او
باطل گردانیدم سوگند ترا و امر کردم او را تالی بہمزہ و کسر لام مشدد ایلاء سوگند خوردن۔ فانی قد غفرت لفلان
پس بدرستیکہ بتحقیق آمرزیدم مر فلان را واحبطت عملک۔ و باطل گردانیدم عمل ترا خطاب بآن مرد ست کہ گفت خداے تعالے
نمی آمرزد فلان را یا مراد این عمل ست کہ سوگند خوردن یعنی دروغ گو گردانیدم ترا و باطل گردانیدم سوگند خوردن ترا و بیامرزیدم
او را۔ او کما قال۔ یا چنانچہ گفت راوی بآن حضرت این عبارت را در جاے میگویند کہ راوی را لفظ حدیث بعینہ محفوظ
نماندہ ست۔ رواہ مسلم۔ و درین حدیث منع ست کسی را کہ شخصی حکم کند بعدم مغفرت اگرچہ فاسق و بدکار باشد شاید کہ مولی تعالے
او را ببخشد و این را بگیرد و اینجا گفتہ است۔ بیت نا امید ہم مکن از سابقہ روز ازل۔ تو چہ دانی کہ پس پردہ کہ خوب ست

گذشت و عن شداد بتشدید دال اول بن اوس بفتح همزه و سکون واو صحابی انصاری برادرزاده
حسان بن ثابت است و پدر او نیز صحابی است. قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید الاستغفار ان تقول.
افضل استغفار این است که بگوئی اللهم انت ربی. خداوندا توئی پروردگار من. لا اله الا انت. نیست معبودی بحق
مگر تو خلقتنی. پیدا کردی تو مرا. وانا عبدک. و من بندهٔ توام. وانا علی عهدک ووعدک. و من ثابت و دائمم بر عهد عبودیت
که با تو بسته ام و وعده که با تو کرده ام اگرچه وفای آن از من نمی آید. یا بر عهدی و وعده که تو بفضل و کرم خود برای اهل ایمان
و طاعت کرده. پس من قائمم و مستقیم بر عهد تو و دل بسته ام بوعدهٔ تو و دل بسته بر امید نشسته ام اگرچه هیچ طاعتی چنانکه
باید از من نمی آید. ما استطعت. آن قدر که استطاعت دارم و میتوانم نه آن چنانکه لائق درگاه تو باشد و ادای حق
تو توانم کرد که آن مقدور بشر نیست و از طاقت آدمی بیرون است. اعوذ بک من شر ما صنعت. پناه میجویم بتو از شر
آنچه کرده ام از گناهان بلکه ازین طاعت صوری که میکنم که از معنی حسن و احسان خالی است و متضمن دعوی حول
و قوت است نعوذ بالله من ذلک. ابوء لک بنعمتک علی. اعتراف میکنم برای تو بتواتر فیضان نعمت تو بر من. وابوء
بذنبی. و اعتراف میکنم بدوام و استمرار جرم و گناه خود و تقصیر از شکر نعمتهای تو و این معنی دائم است بی انقطاع و وجود
نعمت از جانب مولی و صدور گناه از بنده و در اخبار آمده است که پروردگار تعالی میگوید که ای بنده تا کی خیر و
نعمت من بر تو نازل باشد و شر و کفران از تو بسوی من صاعد گردد من محبت و تودد میکنم بسوی تو بآنکه
بی نیازم از تو و تو تبغض میکنی بمن بمعصیت و نافرمانی با آنکه محتاجی بمن. فاغفرلی. پس بیامرز مرا. فانه لا یغفر
الذنوب الا انت. پس بدرستیکه نمی آمرزد گناهان را هیچکس مگر تو و درین غایت عجز و اعتذار و نهایت ذلت و خضوع
و انکسار است و لهذا سید الاستغفار نام کرده از جهت اجتماع معانی آن در وی و سید قوم رئیس و مقدم را گویند
که مرجع و ملاذ امور بسوی او باشد و حاصل معنی این استغفار این است که بنده باید که همیشه نظر بر گناهان
و تقصیرات خود داشته محتاج و مفتقر و مضطر باشد زیرا که اگر تفتیش کند عیوب نفس خود را معلولیت عمل خود را
و عدم صلاحیت آن مر درگاه را و قابلیت قبول وی نداند و گفته اند که رب طاعت ناقص باموجب غفران نشود
بلکه موجب ملامت و عصیان شود و قال الشیخ گر طاعت خود نقش کنم بر نانی ❊ وان نان نهم پیش سگی در خوانی
وان سگ سالی گرسنه در زندانی ❊ از ننگ در آن نان ننهد دندانی. رحم الله قائله و اگر فرضا عملی خالص گردد و
حال وی مشاهده نمی شود که مانعی گردد و منت و فضل الهی را شهود کند و از خود نداند و بدان مغرور نگردد و خود را اهل و
مستحق آن نشمرد پس بنده دائم در میان عیوب نفس خود و عمل خود و دیدن منت و فضل خداست و این از اجل
مقامات سالکین و اعلی احوال است برای بنده و باوجود آن متمسک بوعدهٔ حق و متوثق بعهد وی باشد و
علامت آن ثبات و استقامت است بر وفای عهد عبودیت و ادای حق ربوبیت رزقنا الله تعالی بعد از آن

تفضیلات این سید الاستغفار را بیان میکند و میگوید۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ ومن قالہا من النہار۔ و کسیکہ بگوید این کلمات را در حصہ از روز۔ موقنا بہا۔ در حالیکہ یقین دارندہ و اعتقاد آرندہ است بآن۔ فمات من یومہ قبل ان یمسی۔ پس مرد در آن روز قبل از آنکہ بیاید شام۔ فہو من اہل الجنۃ۔ پس آنکس از کسان بہشت ست۔ ومن قالہا من اللیل وہو موقن بہا فمات قبل ان یصبح فہو من اہل الجنۃ۔ و کسیکہ بگوید آن را در حصہ از شب و حال آنکہ وے یقین دارندہ است بان پس بمیرد پیش از آنکہ صبح کند پس وے از اہل بہشت ست۔ رواہ البخاری۔

الفصل الثانی عن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالیٰ یا ابن آدم انک ما دعوتنی و رجوتنی غفرت لک علی ما کان فیک۔ گفت آنحضرت کہ گفت خداے تعالیٰ اے فرزند آدم بدرستیکہ تو مادام کہ دعا کنی مرا و آمرزیدن و امیدواری آمرزش من بیامرزم ترا بہر حالیکہ باشد در تو از گناہان۔ ولا ابالی۔ و باک ندارم از آنکہ گویند چرا گناہگاری را کہ سزاوار عقاب گناہ او بود بخشید۔ یا ابن آدم لو بلغت ذنوبک عنان السماء ثم استغفرتنی غفرت لک ولا ابالی۔ اے فرزند آدم اگر برسد گناہان تو بہ آسمان و نواحی آن از بسیاری پس طلب آمرزش میکنی از من بیامرزم ترا و باک ندارم۔ و عنان بفتح عین ابر است و اضافت ابر بآسمان برائے مبالغہ در علو و ارتفاع او ست و عنان بکسر عین نیز روایت ست یعنی آنچہ ظاہر شود ترا از آسمان چون سر برداری سر خود را و بنگری بجانب آن و اعنان یعنی نواحی جمع عین نیز روایت است۔ یا ابن آدم انک لو لقیتنی بقراب الارض خطایا۔ ای فرزند آدم بدرستیکہ تو اگر پیش آئی مرا نزدیک بہ پری زمین از روئے گناہان ثم لقیتنی لا تشرک بی شیئا۔ باز پیش آئی مرا در حالیکہ شریک نگردانی بمن چیزی را کفر و بندگی من۔ لاتیتک بقرابہا مغفرۃ۔ ہر آئینہ می آیم من ترا نزدیک بپری زمین از روئے آمرزیدن یعنی ہر مقدار کہ گناہ کنی ترا بیامرزم من بشرط ایمان بمن و قراب بضم و کسر قاف نزدیک بمقدار چیزے باشد پس قراب الارض قریب بپری زمین و در مشارق گفتہ کہ قراب بکسر ظرفی ست مثل انبان دراز کہ در وے شمشیر کہ با نیام و کار دو تازیانہ و مانند آن نگاہ دارند و توشہ سوار کہ سہل باشد نیز در آن دارند و بضم یعنی قریب و در حدیث بضم ست و بکسر نیز آمدہ است انتہی۔ رواہ الترمذی و رواہ احمد و الدارمی عن ابی ذر و قال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال قال اللہ تعالیٰ من علم انی ذو قدرۃ علی مغفرۃ الذنوب غفرت لہ ولا ابالی۔ روایت میکند ابن عباس از آن حضرت کہ گفت گفت خداے تعالیٰ کسی کہ دانست کہ بدرستی کہ من خداوند قدرتم بر آمرزیدن گناہان ہر آینہ بیامرزم آنکس را و باک ندارم۔ ما لم یشرک بی شیئا۔ مادام کہ شریک نگرداند بمن چیزی را۔ اگر چون میداند کہ وے تعالیٰ قادر بر آمرزیدن گناہان امید میدارد او را و ہر کہ امید دارد کریم را محروم نگردانند او را با آنکہ در ذکر قدرت ایمائی بہ آن تعذیب نیز ہست پس خوف نیز دارد و ہر کہ بترسد قادر را رحم میکنند او را و نیز این شخص مومن ست بخلاف دعات

ومؤمن مغفورست پس ذکر بالمؤمن برای تاکیدست — رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من لزم الاستغفار جعل الله له من کل ضیق مخرجا کسی که لازم گیرد استغفار را میگرداند خدای تعالی مر او را
از هر تنگی بیرون شدن یا جای بیرون شدن ومن کل هم فرجا — ومیگرداند او را از هر اندوه کشادگی — ورزقه
من حیث لا یحتسب — وروزی میرساند او را از انجا که گمان ندارد و امید ندارد ونمیداند اگر کسی ملازمت کند استغفار
را آمرزیده میشود مراد از گناهان او پس باشد در حکم متقی بباشد که هیچ گناه ندارد وحال متقی این ست که ذکر کرده شد
رواه احمد وابوداود وابن ماجه — وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
ما اصر من استغفر — اصرار نکرده کسیکه استغفار کرد — وان عاد فی الیوم سبعین مرة — واگرچه باز گردد به معصیت در روزی
هفتاد بار. اصرار دائم بودن وقائم شدن بر چیزی واصرار بر گناه مذموم ست واصرار بر صغیره کبیره است پس کسی
هر که استغفار بکند از اصرار می برآید بسبب استغفار مصر است وبعضی گفته اند که اصرار تکرار ذنب است بی آنکه توبه
ندامت بیاید پس با استغفار اصرار نبود — رواه الترمذی وابوداود — وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم کل بنی آدم خطاء — اکثر فرزندان آدم که در حکم کل اند خطا کننده اند وصیغه مبالغه باعتبار بسیار وکثرت است
فی الجمله یا برای مبالغه وخطا ضد ثواب واثم وگناه وهرکه هست از آدمیان جز انبیاء صلوات الله وسلامه علیهم که
معصوم اند از خطا خالی نباشند واگر خطا شامل صغائر باشد بقول کسی که صدور صغیره را از ایشان روا میدارد
انبیا نیز داخل این حکم باشند — وخیر الخطائین التوابون — وبهترین خطا کنندگان توبه کنندگانند — رواه الترمذی
وابن ماجه والدارمی — وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المؤمن اذا اذنب
کانت نکتة سوداء فی قلبه — بدرستیکه مؤمن چون گناه میکند پیدا میشود نقطه سیاه در دل وی ونکته سوداء
نصب با خبر را چه است یعنی میگردد آن گناه سبب پیدا شدن نقطه سیاه ونکته بمعنی نقطه می آید ودر اصل اثر چوبی
که بدان زمین بکاوند — فان تاب واستغفر صقل قلبه — پس اگر توبه کرد واستغفار نماید زدوده میشود دل وی
ومیرود سیاهی آن — وان زاد زادت — واگر بیشتر میکند گناه بیشتر میشود آن نقطه حتی تعلو قلبه — تا آنکه بالای آید
دل او را ومیگیرد تمام دل او را وسیاه میگرداند دل — فذلکم الران الذی ذکر الله تعالی — پس آن زنگی ست که
ذکر کرده است خدای تعالی وفرموده است — کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون — زنگ گرفته وغالب آمده
بر دلهای ایشان کارهای که میکردند — رواه احمد والترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح
وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر
بدرستیکه خدای تعالی قبول میکند توبه بنده را مادام که غرغره نکند یعنی نرسد روح در حلقوم وغرغره آمد شد کردن
آواز در گلو وجان در حلق وغرغره در اصل تردد آب در حلق ووقت مردن در حلق آوازی مثل غرغره پیدا

نشود و ظاہر این حدیث آن ست کہ توبہ نزد حضور موت خواہ از کفر یا معصیت قبول نمی افتد و ظاہر کریمہ انما التوبۃ الآیۃ
نیز ہمین ست ولیکن بعضی علماء گفتہ اند کہ توبہ از معصیت صحیح ست نہ از کفر پس نزد ایشان ایمان یاس غیر مقبول ست
و توبہ یاس مقبول رواہ الترمذی وابن ماجۃ - وعن ابی سعید رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الشیطان
قال وعزتک یا رب لا ابرح اغوی عبادک - بدرستیکہ شیطان گفت سوگند بعزت تو اے پروردگار من ہمیشہ دوم
از جہاے خود کہ گمراہ میکنم بندگان ترا ما دامت ارواحہم فی اجسادہم - مادام کہ جانہاے ایشان در بدنہاے ایشان ست
فقال الرب - پس گفت پروردگار عز وجل وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی - سوگند میخورم بعزت خود و بزرگی و
بلندی مرتبہ خود - لا ازال اغفر لہم ما استغفرونی - ہمیشہ ام کہ می آمرزم بندگان را مادام کہ طلب آمرزش میکنند از من
رواہ احمد - وعن صفوان - بن عسال بفتح عین وتشدید سین مہملتین صحابی ست ساکن کوفہ مرادی ودوازدہ
غزوہ کرد است و گویند عبد اللہ بن مسعود روایت دارد ازوے رض - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ان اللہ تعالے جعل بالمغرب بابا عرضہ مسیرۃ سبعین عاما للتوبۃ - بدرستیکہ خداے تعالی گردانیدہ است در جانب
مغرب دروے کہ پہناے وے مسافت ہفتاد سال ست مر توبہ را - لا یغلق ما لم تطلع الشمس من قبلہ - بستہ نشود
آن در مادام کہ نہ برآید آفتاب از جانب مغرب - وذلک قول اللہ تعالی - و این ست مراد بقول اللہ تعالے
کہ فرمودہ است یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانہا لم تکن آمنت من قبل ولیکن ظاہر این آیت عدم
قبول ایمان ست کہ توبہ از کفر ست و حدیث دلالت دارد بر عدم قبول مطلق چنانکہ گفتہ شد - رواہ الترمذی
وابن ماجۃ - وعن معاویۃ رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تنقطع الہجرۃ - بریدہ نمی گردد و باطل نمی شود
ہجرت - حتی تنقطع التوبۃ - تا آنکہ بریدہ نمی گردد توبہ - ولا تنقطع التوبۃ حتی تطلع الشمس من مغربہا - و بریدہ نگردد
توبہ تا آنکہ می برآید آفتاب از جانب مغرب خود مراد از ہجرت اینجا ہجرت متعارف کہ از مکہ بمدینہ باشد نیست زیرا کہ
منقطع شد بلکہ مراد ہجرت از ذنوب و خطایاست چنانکہ در حدیث آمدہ است المہاجر من ہاجر الذنوب والخطایا
یا ہجرت از مقامے کہ در وے قدرت بر امر بمعروف و نہی منکر نباشد و این منقطع میگردد بانقطاع حکم الٰہی و شریعت و
سبحانہ تعالے بقبول توبہ کہ در وقت مذکور باشد - رواہ احمد وابو داؤد والدارمی - وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ
عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان رجلین کانا فی بنی اسرائیل متحابین - بدرستیکہ دو مرد بودند در بنی اسرائیل
دوست گیرندہ یکدیگر را - احدہما مجتہد فی العبادۃ - یکی ازان دو مرد کوشش کنندہ بود در عبادت - والآخر یقول
مذنب - و مرد دیگر میگفت آنحضرت کہ آن مرد گناہگار ست یا می گفت آن مرد من گنہگارم و معنی ثانی اظہر ست بسیاق
حدیث فجعل یقول الآخر الذی فیہ - پس در ایستاد آن مرد کہ عبادت میکرد میگوید آن مرد دیگر را کہ گناہگار بود باز آ
از آنچہ تو در آن ہستی از گناہ کردن - فیقول خلنی وربی - پس میگوید دے بگذار مرا با پروردگار من - حتی وجدہ

یوماً علی ذنب استعظمہ تا آنکہ یافت آن مرد عابد او را روزی بر گناہی کہ عظیم پنداشت آن را فقال اقصر پس گفت باز آی فقال پس گفت خلنی
وربی بگذار مرا با پروردگار من ۔ ابعثت علی رقیبا ۔ آیا فرستادہ شدہ تو بر من نگہبان و موکل گویا آن مرد استغفار
می کرد و اعتذار میفمود و باین اعتبار این حدیث را در باب استغفار آوردہ و ظاہر از سیاق حدیث آن ست کہ بعض
فضل و رحمت خود ببخشش درآورد و پس مناسب آن بود کہ این حدیث را در باب سعۃ رحمۃ اللہ کہ خواہد آمد
آورد ۔ فقال ۔ پس گفت ۔ واللہ لا یغفر اللہ لک ابدا ۔ نیامرزد خدا ترا ہرگز ۔ ولا یدخلک الجنۃ ۔ و در نمی آرد
ترا بہشت را ۔ فبعث اللہ الیہما ملکا پس فرستاد خدای تعالیٰ بسوی آن ہر دو فرشتہ را فقبض ارواحہما پس قبض کرد
آن فرشتہ ہر دو مرد را ۔ فاجتمعا عندہ ۔ پس جمع شدند آن ہر دو مرد نزد خدا ۔ فقال للمذنب ادخل الجنۃ برحمتی ۔ پس
گفت خدای تعالیٰ مر گناہگار را در آی در بہشت برحمت من و فضل من ۔ وقال للآخر اتستطیع ان تحظر علی عبادی
رحمتی ۔ و گفت وی تعالیٰ مر دیگری را کہ عابد بود آیا میتوانی کہ حرام گردانی بر بندہ من رحمت مرا ۔ فقال لا یا رب ۔ پس
گفت نمیتوانم ای پروردگار من ۔ قال اذہبوا بہ الی النار ۔ گفت پروردگار تعالیٰ ملائکہ ببرید او را بسوی آتش
از جہت عجب و اعتماد وی بر عمل خود و حکم وی بر قادر کریم مختار بعدم مغفرت وی آن گناہگار را و شاید کہ او را نیز بخشیدہ
در بہشت آوردہ باشد ۔ بیت ۔ غافل مشو کہ مرکب مردان مرد را ۔ در سنگلاخ بادیہ پیہا بریدہ اند ۔ یعنی بسا اتقیا و عباد را
از در رانده و دور انداختہ اند ۔ بیت ۔ نومید ہم مباش کہ رندان بادہ نوش ۔ ناگہ بیک خروش بمنزل رسیدہ اند یعنی توبہ کردہ و مقبول
درگاہ شدہ اند آخر ہمہ امیدوار رحمت حق اند و رحمت او عام ست و وی قادر مختار ست ۔ ای سوختہ سوختنی
وی آتش دوزخ نتوان افروختنی ۔ تا کی گوئی کہ بر عمر رحمت کن ۔ حق را تو کئی کہ رحمت آموختنی ۔ رواہ احمد ۔ وعن اسماء
بنت یزید ۔ صحابیہ انصاریہ جلیلہ است از خطیبان عقل و دین و شجاعت حاضر شدہ در تبوک و کشتہ نہ تن را از کفار
بچوب خیمہ ۔ قالت ۔ گفت شنیدم رسول اللہ ۔ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقرأ ۔ میخواند این آیت را
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا ولا یبالی ۔ و باک ندارد و ظاہر آن ست
کہ این قول رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم یعنی خدای آمرزد گناہان را و باک ندارد چنانکہ در فصل اول گذشت
مغفرت لک ولا ابالی و احتمال دارد کہ قول راوی باشد یعنی آنحضرت میخواند این آیت را و باک نمیداشت و نیہان میکرد
و در فصل ثالث بیان این در حدیث ثوبان بیاید ۔ رواہ احمد والترمذی وقال ۔ و گفت ترمذی ہذا حدیث حسن غریب
و فی شرح السنۃ یقول بدل یقرأ ۔ و در شرح السنہ بلفظ یقول ست بجای یقرأ و این چنین روایت کردہ است
کہ شنیدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول یا عبادی الذین اسرفوا الآیۃ ۔ وعن ابن عباس رضی اللہ
عنہما فی قول اللہ الا اللمم ۔ تمام آیت این ست کہ الذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش الا اللمم ان ربک واسع المغفرۃ
نی تفسیر این آیت کہ بیان کردہ شدہ پرہیز میکنند گناہان بزرگ را و از فواحش مگر لمم را یعنی اندک گناہ

صغیرہ و قلیل باشد بدرستیکہ پروردگار تو فراخ مغفرت ست و فی الصراح لمم گناہ صغیرہ کردن۔ قال رسول اللہ۔ گفت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم در بیان آیت این کلام را کہ۔ ان تغفر اللہم تغفر جما۔ اگر می آمرزی بار خدایا می آمرز گناہ بزرگ را
جم بفتح جیم و تشدید میم بمعنی کبیر عظیم۔ و ای عبد لک لا الما۔ و کدام بندہ است مر ترا کہ گناہ صغیرہ نکردہ است یعنی
شان تو و فضل تو آن ست کہ اگر خواہی می بخشی گناہ کبیرہ را صغائر خود چہ باشد و کیست از بندگان تو کہ صغائر را نمی کند
و تو نمی بخشی بلکہ بکفر میگردانی بحسنات و این بیت امیہ بن ابی الصلت ست کہ از شعرای جاہلیت بود و در ان زمن
تدین می نمود و تکلم بحکمت میکرد و آنحضرت شعر او را می شنید و خوش میکرد اند و احوال او در باب بیان الشعر بیاید
انشاء اللہ تعالیٰ و صحیح آن ست یعنی از ان حضرت انشاء شعر ست نہ انشاد آن۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث
حسن صحیح غریب۔ و عن ابی ذر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہ تعالیٰ میگوید خدای
تعالیٰ۔ یا عبادی کلکم ضال الا من ہدیت۔ ای بندگان من ہمہ شما گمراہید مگر کسی را کہ راہ نمایم من فسلونی
الہدی اہدکم۔ پس سوال کنید و در خواہید از من راہ راست را تا نمایم شما را راہ راست۔ وکلکم فقراء الا من اغنیت
و ہمہ شما فقرائید و نیازمندید مگر کسیکہ غنی گردانم من او را و بے نیاز سازم۔ فسلونی ارزقکم۔ پس سوال کنید
و در خواہید از من رزق خود را تا دہم شما را و غنی گردانم۔ وکلکم مذنب الا من عافیت۔ و ہمہ شما گناہ کنندگانید
مگر کسیکہ عافیت بخشم و سلامت دارم او را از گناہ کردن این کلام اشعار دارد بآنکہ عافیت در ترک گناہگاری ست
و اتم و اکمل افراد اوست۔ فمن علم منکم انی قدرت علی المغفرۃ۔ پس کسیکہ بداند کہ من خداوند قدرتم بر آمرزیدن گناہان
فاستغفرنی پس طلب آمرزش کند از من۔ غفرت لہ ولا ابالی۔ من می آمرزم او را و باک ندارم۔ ولو ان اولکم و آخرکم
و حیکم و میتکم و رطبکم و یابسکم۔ پس اگر ثابت شود کہ اول شما و آخر شما و زندہ شما و مردہ شما و تر شما و خشک شما کنایت ست
از جمیع بندگان بہر صفت کہ باشند چنانکہ فرمودہ است ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و بعضی گفتہ اند کہ مراد بہ رطب
نبات و شجر ست و بیابس حجر و مدر یعنی اگر فرض کنند کہ ہر چہ در زمین ست از سنگ و درخت انسان شوند و بعضی
گفتہ کہ مراد برطب و یابس انس و جن باشند زیرا کہ خلق انس از آب ست و خلق جن از آتش و موید این معنی ست
آنچہ در حدیث ابی ذر کہ در فصل اول گذشت جنکم و انسکم واقع شدہ و تفسیر باید اگر تمام بندگان۔ اجتمعوا۔ جمع شوند۔
علی اتقی قلب عبد من عبادی۔ بر پرہیزگار ترین دل بندہ از بندگان من۔ ما زاد ذلک فی ملکی جناح بعوضۃ
زیادہ نگرداند در ملک من مقدار بال پشہ۔ ولو ان اولکم و آخرکم و حیکم و میتکم و رطبکم و یابسکم اجتمعوا علی اشقی قلب
عبد من عبادی ما نقص ذلک من ملکی جناح بعوضۃ و اگر ہمہ بندگان جمع شوند بر بد بخت ترین قلب بندہ از بندگان
من کم نگرداند آن از ملک من مقدار بال پشہ۔ ولو ان اولکم و آخرکم و حیکم و میتکم و رطبکم و یابسکم اجتمعوا فی صعید واحد
و اگر ہمہ بندگان جمع شوند در یک روی زمین۔ فسال کل انسان منکم ما بلغت امنیتہ۔ پس سوال کند و طلبد

هر آدمی از شما چیزی که به نهایت رسد آرزوی وی - فاعطیت کل سائل مسئلته - پس بدهم هر سائل را هرچه خواهد
ما نقص ذلک من ملکی الا کما لو ان احدکم مر بالبحر فغمس فیه ابرة - مگر چنانکه اگر بگذرد یکی از شما در دریا و فرو برد در دریا
سوزنی را ثم رفعها پس بر آورد آن سوزن را معلوم ست که چه قدر از آب دریا در آن می آید هنوز دریا بهمان هیچ
وارد آنجا نه نهایت نیست و این مثالی ست که برای تفهیم ذکر کرده - ذلک بانی جواد ماجد - آن بجهت این ست
که من بخشنده و بخشایش کننده بزرگم و جود صفت ذاتی من ست و تمام عالم پرست از آثار جود من و انوار وجود من
و هیچ چیز نقصان نمی آید در عطا و افاضه انعام و بزرگ و کریم و تفصیل این معانی در شرح اسماء گذشت - افعل ما ارید میکنم
هرچه میخواهم یعنی این همه جود و کرم با اراده و اختیار من ست اراده بنده و خواهش او را دخل نیست - عطائی کلام
و عذابی کلام - داد من سخن ست و عذاب کردن من سخن ست یعنی بیک سخن این همه را می کنم و محتاج و موقوف باسباب
نیستم و این تعلیل است مر قول را که گفت - انما امری لشیء اذا اردت ان اقول له کن فیکون - نیست امر من
مر چیزی را وقتیکه خواهم که آنرا گویم مر آن چیز را شو پس میشود آن چیز بیدرنگ این تمثیل ست برای سرعت
ایجاد و وجود تا بداند که سنت الهی بر آن جاری شده باشد که در وقت ایجاد این لفظ میگوید پس موجود میگردد
والله اعلم - رواه احمد والترمذی وابن ماجه - وعن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قرأ
روایت ست از انس که آنحضرت خواند این آیت را - هو اهل التقوی و اهل المغفرة - وی سبحانه جل وعلا اهل تقوی
و اهل مغفرت - قال - گفت آنحضرت در تفسیر این کریمه قال ربکم - گفت پروردگار شما - انا اهل ان اتقی من سزاوارم
که پرهیز کرده شوم و ترسیده شود از عذاب من - فمن اتقانی فانا اهل ان اغفر له - پس کسیکه تقوی کند و ترسد از من
پس من سزاوارم که بیامرزم آنکس را - رواه الترمذی وابو داود وابن ماجه والدارمی - وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال ان کنا لنعد لرسول الله - گفت ابن عمر بتحقیق بودیم که می شمردیم مر پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم فی المجلس - در یک مجلسی که با ما می نشست - یقول - میگفت - رب اغفر لی وتب علی انک انت التواب
الغفور مائة مرة - صد بار - رواه احمد والترمذی وابو داود وابن ماجه - وعن بلال بن یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین
مهمله بن زید مولی النبی صلی الله علیه وسلم - این صفت زید ست و این غیر زید بن حارثه است و در
زید بن بولی بفتح موحده و سکون واو مقصوره بنده نوبی بود و صحابی ست و ابن بلال و پدرش یسار از تابعین اند
بلال روایت میکند از پدرش از جدش - قال - گفت بلال - حدثنی ابی - حدیث کرد مرا پدر من که یسار ست
عن جدی - از جد من که زید ست - انه سمع رسول الله - که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول
میگفت - من قال استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه غفر له - هر که بگوید این استغفار آمرزیده شود
مر او را - وان کان قد فر من الزحف - و اگرچه گریخته باشد از جنگ کافران که گناه کبیره است - رواه الترمذی

وابوداود ودیگرانہ عند ابی داؤد – ہلال بن یسار – و در قاموس نیز بلال بن یسار گفته و مشهور بلال بن یسار است و در اکثر
کتب مثل جامع الاصول والکاشف وغیرہما ہمچنین ست – وقال الترمذی ہذا حدیث غریب

الفصل الثالث عن ابی ہریرۃ – رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله
عزوجل لیرفع الدرجة للعبد الصالح فی الجنة – بدرستیکه خدای تعالی هر آئینه بلند میگرداند پایه مر بنده صالح را
در بهشت – فیقول یارب انّی لی هذه – پس میگوید بنده صالح ای پروردگار من از کجاست مرا این درجه
فیقول باستغفار ولدک لک – پس میگوید پروردگار تعالی این درجه بسبب استغفار فرزند تست مر ترا واین
یکی از منافع نکاح و اعظم فوائد آن ست و یکی از آن ہم چیزیست که لاحق میشود مومن را از عمل او و حسنات وے بعد از
موت چنانکه در اول کتاب گذشت – رواه احمد – وعن عبدالله بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما المیت فی القبر الا کالغریق المتغوث – نیست مرده در گور مگر مانند کسیکه آب از سر وے گذشته
و فریاد می کند که کسی دست وے بگیرد – ینتظر دعوة تلحقه من اب او ام – چشم میدارد دعائی را که برسد او را از پدر
یا مادر – او اخ – یا از برادر – او صدیق – یا از دوستی – فاذا لحقته کان احب الیه من الدنیا وما فیها – پس چون
برسد میت را دعا باشد آن دعا بسوے وے دوستتر داشته شده تر از دنیا و چیزیکه در دنیا ست
از متاع دنیا – وان الله تعالی لیدخل علی اهل القبور من دعاء اهل الارض امثال الجبال – و بدرستیکه
خدای تعالی هر آئینه می درآرد بر مرده ها از دعاے اهل زمین مانند کوهها یعنی از ثواب – وان هدیة الاحیاء الی
الاموات الاستغفار لهم – و بدرستیکه تحفه زندگان بسوے مرده ها طلب آمرزش کردن ست مر ایشان را
رواه البیهقی فی شعب الایمان – وعن عبدالله بن بسر – بضم موحده و سکون مهمله صحابی ست پدر و مادر
و برادر و خواهر او همه صحابی اند و آنحضرت بزیارت ایشان آمده و طعام به ایشان خورده و ایشان را دعا بخیر
کرده نزول کرده بشام و وفات یافت بحمص – قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طوبی لمن وجد فی صحیفته استغفارا
کثیرا – خوشی و خوبی باد مر کسی را که یافت در صحیفه خود استغفار بسیار را مقصود مدح استغفار و بشارت اهل استغفار ست
رواه ابن ماجه وروی النسائی فی عمل یوم ولیلة – وعن عائشة – رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان
یقول – روایت ست از عائشه که آنحضرت بود که میگفت و میخواند این دعا را – اللهم اجعلنی من الذین اذا احسنوا
استبشروا واذا اساؤا استغفروا – خداوندا بگردان مرا از آن کسانیکه چون نیکی کنند خوش و شادمان شوند از جهت
شکر توفیق الهی و رویت فضل و رحمت وے و چون بدی کنند استغفار کنند از جهت رویت تقصیر را و ستم
نشتن عمل ایشان در نظر ایشان و گفته اند که نشان زنده دلی این ست که چون عمل نیک بوجود آید شاد گردد و چون
کار زشت صادر گردد غمگین شود – رواه ابن ماجه والبیهقی فی الدعوات الکبیر – وعن الحارث بن سوید

بضم سین وفتح واو وسکون یا از کبار تابعین کوفه و ثقات ایشان ست امام احمد را از حال وے پرسیدند گفت وے
از آنہا نیست که از حال وے پرسیده یعنی حال وے بیرون از حیطهٔ بیان ست - قال - گفت حارث - حدثنا عبد الله
بن مسعود حدیثین - حدیث کرد مارا ابن مسعود دو حدیث - احدهما عن رسول الله - یکی ازین دو حدیث از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم والآخر عن نفسه - وحدیث دیگر از خودش وحدیثی که از خودش ست این ست که - قال ان المؤمن
یری ذنوبه کانه قاعد تحت جبل - گفت ابن مسعود بدرستیکه مؤمن مے بیند ومے پندارد گناہان خود را اگرچه کبیره
باشد یا صغیره مانند کوہہا مے بیند خود را گویا وے نشسته است زیر کوہی - یخاف ان یقع علیه - می ترسد که بیفتد
بروے از جہت غایت خوف واستعظام وے گناه را - وان الفاجر یری ذنوبه کذباب مر علی انفه - وبدرستیکه
فاسق که مبالات ندارد ونه خبر می بیند گناہان خود را مانند مگس که گذشت بر بینی وے - فقال به ہکذا - پس اشارت
کرد بآن مگس این چنین - ای بیده - یعنی اشارت کرد بدست خود - فذبه عنه - پس براند او را از بینی خود یا از خود
بے آنکه متبر شود از گناه و وقوع در ہلاک بجزاے آن و آن حدیثے که از آن حضرت تحدیث کرد این ست - ثم قال
سمعت رسول الله - پس گفت ابن مسعود شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول - میگفت - لله افرح بتوبة
عبده المؤمن - ہر آئینه خداے تعالے خوش وشادمان شونده تر ست بتوبهٔ بندهٔ خود که مؤمن ست - من رجل نزل
فی ارض دویة - از مردیکه فرود آمد در زمین بیابان مہلکه - که جای ہلاک ست بفتح میم وکسر لام نیز آمده ومہلکه بضم میم وکسر لام نیز روایت
روایت ست بمعنی ہلاک کننده ودویه بفتح دال وکسر واو مشدده وتشدید یا بمعنی بیابان وزمین خالی که در وے گیاه نروید
ودناوئیه بزیادت الف نیز روایت ست واصل دو به تشدید واو بمعنی بیابان ارض را بوے نسبت کردند والف
در نسبت زیاده میکنند چنانکه نسبت بطی طائی میگویند - معه راحلته - با آن مرد شتر سواری او بود علیها طعامه وشرابه
بر آن راحله خوراک وآب او بود که باخود برداشته بود - فوضع راسه - پس نهاد آن مرد سر خود را یعنی بر زمین - فنام
نومة - پس خواب کرد خواب کردنے - فاستیقظ وقد ذہبت راحلته - پس بیدار شد آن مرد وحال آنکه تحقیق
رفته وگریخته بود راحله وے - فطلبها - پس جست راحله را - حتی اذا اشتد علیه الحر والعطش - تا آنکه وقتیکه سخت
شد بر وے گرمی وتشنگی - او ما شاء الله - یا سخت شد بلا ومحنت دیگر که خواسته بود خدا - قال ارجع الی مکانی
الذی کنت فیه فانام - گفت آن مرد باز میگردم بجاے خود که بودم در آن پس خواب کنم - حتی اموت - تا آنکه بمیرم
فوضع راسه علی ساعده لیموت - پس نهاد سر خود را بر بازوے خود چنانکه عادت ست تا بمیرد - فاستیقظ فاذا
راحلته عنده - پس بیدار شد پس ناگاه شتر او حاضر ست نزد او - علیها زاده وشرابه - بر او ست توشهٔ او وآب او -
فالله اشد فرحا بتوبة العبد المؤمن من هذا براحلته وزاده - پس خدا سخت تر ست از روے خوشی وشادمانی ازین مرد
که خوشی وشادمان شد بیافتن راحلهٔ خود وتوشهٔ خود که گریخته بود وگم شده بود وہمچنین بنده گناہگار

کہ بندہ است از موالاے تعالی و توبہ بازیافتن اوست۔ روی المسلم المرفوع الی رسول الله صلی الله علیہ وسلم منہ فحسب روایت کرد مسلم ازین دو حدیث ہمین کہ مرفوع ست بسوے پیغمبر خدا کرد و وے قصہ گنہ تحقیق را عطا ست و بازیافتن او ہمین حدیث موقوف بر ابن مسعود کہ دیدن مومن ست گناہ را مانند کوہ و دیدن منافق مثل ذباب روایت نکردہ و روے البخاری الموقوف علی ابن مسعود ایضا۔ و روایت کرد بخاری حدیث موقوف را نیز۔ وعن علی رضی الله عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم ان الله یحب العبد المومن المفتن التواب۔ بدرستیکہ خداے تعالی دوست میدارد بندۂ مسلمان مبتلی و ممتحن بمعاصی را کہ توبہ بسیار کند و رجوع می آرد بجناب رحمت و مغفرت حق و محبت از جہت توبہ است نہ معصیت و ہمین جہت بعضی تفضیل دادہ اند تائب را کہ لذت شہوت و معصیت چشیدہ خود را ازان کشیدہ است بخلاف آنکہ از اول بر نشاۂ عفت و صلاح پیدا شدہ۔ وعن ثوبان رضی قال سمعت رسول الله صلی الله علیہ وسلم یقول ما احب ان لی الدنیا بہذہ الآیۃ۔ گفت ثوبان کہ مولاے آنحضرت بود و در سفر و حضر ملازم درگاہ بود شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کہ دوست ندارم من کہ مرا تمام متاع دنیا باشد در بدل این آیت کہ بشارت بمغفرت تمامہ گناہان میدہد یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ الله الآیۃ فقال رجل۔ پس گفت مردے و من اشرک۔ پس کسیکہ شرک آرد و کفر ورزد چہ حال دارد او را ہم می آمرزد۔ فسکت النبی پس خاموش ماند پیغمبر صلی الله علیہ وسلم ثم قال۔ پس گفت۔ الا ومن اشرک۔ آگاہ باشید و بشنوید می آمرزد کسی را کہ شرک آوردہ نیز ولیکن بتوبہ و بے توبہ ہم می آمرزد اگر خواہد بہذا المذہب ثلث مرات۔ سہ بار گفت آنحضرت این کلمہ را۔ وعن ابی ذر رضی الله عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم ان الله تعالی لیغفر لعبدہ۔ بدرستیکہ خداے تعالی ہر آئینہ می آمرزد مر بندۂ خود را۔ ما لم یقع الحجاب۔ مادام کہ واقع نشود پردہ میان بندہ و رحمت حق۔ قالوا گفتند صحابہ۔ یا رسول الله وما الحجاب۔ چیست پردہ۔ قال ان تموت النفس وہی مشرکۃ۔ گفت آنحضرت پردہ این ست کہ بمیرد نفس و حال آنکہ وے شرک آرندہ است۔ روی الاحادیث الثلثۃ احمد۔ روایت کردہ است این حدیثہا را امام احمد۔ و روی البیہقی الاخیر فی کتاب البعث والنشور۔ و روایت کرد بیہقی حدیث اخیر را کہ از ابی ذر ست در کتاب بعث و نشور کہ نام کتاب اوست۔ وعنہ۔ قال قال رسول الله۔ و ہم از ابی ذر ست کہ گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیہ وسلم من لقی الله تعالی لا یعدل بہ شیئا فی الدنیا۔ کسیکہ پیش آید خداے تعالی را در آخرت در حالیکہ برابر نمیساخت یعنی شریک نمیگرداند بوے تعالی چیزے را در دنیا ثم کان علیہ مثل جبال ذنوب۔ پستر باشد بر وے مانند کوہہا گناہان۔ غفر الله لہ۔ می آمرزد خداے تعالی مر او را اگر میخواہد۔ رواہ البیہقی فی کتاب البعث والنشور۔ وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ۔ توبہ کنندہ از گناہان مثل کسی ست کہ نیست گناہ مر او را چنانستی کہ گویا نکردہ است آن گناہ را در نارسیدن زیان گناہ و گفتہ اند کہ این از باب الحاق

تا نفس به کامل است والله اعلم۔ رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وقال تفرد به النهرانی وهو مجهول۔ و گفت بیهقی
متفرد است باین حدیث نهرانی و نهرانی مجهول است۔ وفی شرح السنة روی عنه موقوفا۔ و در شرح السنة روایت کرده است
از ابن مسعود بطریق موقوف۔ قال۔ گفت ابن مسعود۔ الندم توبة۔ پشیمان شدن از گناه توبه است و عزم به عدم رجوع را
نیز در مفهوم ندم داخل ساخته اند۔ والتائب کمن لا ذنب له۔ و توبه کننده همچو کسی ست که نیست گناه مر او را هرگز۔

باب در تتمات و لواحق ابواب سابقه

و در بعضی نسخ باب فی سعة رحمة الله و این ترجمه مناسب احادیث باب است

الفصل الاول۔ عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لما قضی الله الخلق
کتب کتابا۔ وقتی که پیدا کرد خدای تعالی خلق را و تقدیر نمود و حکم کرد باحکام خود نوشت کتابی را۔ فهو عنده فوق عرشه
پس آن کتاب نزد خداست بالای عرش خود۔ تخصیص بالای عرش تنبیه است بر تعظیم امر و جلالت شان آن کتاب
ان رحمتی سبقت غضبی۔ آن کتاب یعنی مکتوب این ست یا در آن کتاب این ست که رحمت من پیشی کرده است غضب مرا
وفی روایة غلبت غضبی۔ و در روایتی بجای سبقت غلبت ذکر یافت و مقصود یکی ست۔ متفق علیه۔ و معنی سبقت رحمت و غلبه وی بر غضب
به غلبه آثار رحمت و جود و انعام اوست تعالی که تمامه مخلوقات را در گرفته است و غیر متناهی ست بخلاف اثر غضب که در
بعضی بنی آدم ظاهر است به بعضی وجوه چنانکه فرموده و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و فرموده فانی احببت به حسن اشاره و تنبیه که
رحمت کامل شمولی نیز نهادن و تقصیر بندگان در ادای شکر آن است فی حال الحال و در دنیا زیاده از حد و عدد احسان است
چنانکه فرموده و لو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علی ظهرها من دابة پس از رحمت حق تعالی است که باقی میدارد ایشان را
و روزی می دهد و نعمت میرساند و عذاب نمی کند این در دنیا و ظهور رحمت وی سبحانه در آخرت حدیث آینده متکفل
بیان اوست که فرمود۔ وعنه و هم از ابی هریره است۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله مائة رحمة
مر خدای تعالی را صد رحمت است و ظاهر آن ست که کنایت از کثرت اوست یا مراد انواع کلیه آن ست که در
زیر هر نوعی افراد غیر متناهی ست یا حصر باعتبار این وصف است چنانکه ان لله تسعة و تسعین اسما گفته شده والله اعلم
انزل منها رحمة واحدة بین الجن والانس۔ فرو فرستاده است از آن صد رحمت یک رحمت را میان پریان و آدمیان
والبهائم۔ و میان چارپایان۔ والهوام۔ و میان هر جنبنده بر روی زمین۔ فبها یتعاطفون پس بآن رحمت مهربانی می کنند
بر یکدیگر و بها یتراحمون و بهمان رحمت می بخشایند بر یکدیگر و بها تعطف الوحش علی ولدها۔ و بآن رحمت مهربانی می ورزند جانوران وحشی بر فرزندان خود و
تخصیص وحوش بذکر بجهت آن ست که انس و الفت و مهربانی از ایشان مستغرب و مستبعد ست۔ واخر الله تسعا و تسعین رحمة یرحم
بها عباده یوم القیامة۔ و پس گذاشته و نگاه داشته است خدای تعالی نود و نه رحمت را که رحم میکند و بخشایش مینماید
بآن رحمت بندگان خود را در قیامت و چون مقرر ست که بخشش و رحمتی در آخرت مخصوص بمومنان ست مراد بندگان

مومن خواہند بود۔ متفق علیہ۔ وفی روایۃ لمسلم عن سلمان نحوہ۔ و در روایتے مسلم را از سلمان فارسی مانند این آمدہ است
کہ در معنی متفق علیہ است و در لفظ اختلافے دارد۔ وفی آخرہ۔ و در آخر حدیثیکہ بروایت مسلم از سلمان آمدہ این عبارت
کہ قال۔ گفتہ است آنحضرت یا راوے۔ فاذا کان یوم القیٰمۃ اکملہا بہذہ الرحمۃ۔ پس چون باشد روز قیامت تمام و کمال
سگرداند خدائے تعالےٰ آن نود و نہ رحمت را باین رحمت کہ در دنیا فرستادہ بود و بر جن و انس جز ایشان وازین روایت
لازم می آید کہ در روز قیامت این رحمت ہم باشد۔ نود و نہ دیگر را بوے ضم کنند تا مجموع صد رحمت ہمہ کار خود کنند
وعنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو یعلم المؤمن ما عند اللہ من العقوبۃ۔ اگر بداند مومن چیزے را کہ نزد خدا
از عذاب کہ بآن سزا میدہد۔ ما طمع بجنتہ احد۔ طمع نمی کند و امید نمی دارد در بہشت خدا ہیچ یکی از مومنان۔ ولو یعلم الکافر
ما عند اللہ من الرحمۃ ما قنط من جنتہ احد۔ و اگر بداند کافر چیزے را کہ نزد خدائے تعالیٰ ست از رحمت نا امید نمیگردد
از بہشت او ہیچ یکی از کافران۔ قنط بفتح نون و بکسر نیز روایت ست و در صراح او را از نصر و ضرب و سمع گفتہ و در قاموس
از نصر و ضرب و حسب و کرم داشتہ۔ متفق علیہ۔ و سیاق این حدیث برائے بیان صفت لطف و قہر و رحمت و غضب ست
کہ ہیچ یکی بکنہ آن نمیتوان رسید۔ پس مومنان کہ مظہر رحمت و لطف خدا اند اگر قہر او را تصور کنند ہیچ یکی از ایشان طمع بہشت
ندارد و کافران کہ مظہر غضب و قہر اند اگر نظر بر رحمت و لطف او دارند نومید نشوند و این مقصود دیگرست کہ منافات
بسبق و غلبہ رحمت بر غضب ندارد نہ بینی کہ چون گشت ندارد و ناشم گو یا درین معنی گفتہ است تہدید گر برکشد تیغ حکم + بمانند
کروبیان صم و بکم۔ و گر در دہد یک صلائے کرم + عزازیل گوید نصیبی برم + قدرت او ہمہ را شامل ست ولیکن بانچہ
ارادت او رفتہ ہمان میشود۔ یفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید۔ ان اللہ علی کل شیء قدیر۔ وعن ابن مسعود رضی اللہ
عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الجنۃ اقرب الی احدکم من شراک نعلہ۔ بہشت نزدیکترست بیکی از شما از دوال
نعل۔ والنار مثل ذلک۔ و آتش مانند آن ست یعنی دوزخ نیز نزدیکترست از شراک نعل این تمثیل و تشبیہ است
برائے قرب جنت و نار از مردم زیرا کہ سبب دخول جنت و نار سعی بندہ و حکم خدا است و این ہر دو بالفعل موجود اند
و حاصل اند۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال رجل
لم یعمل خیرا قط۔ گفت آنحضرت کہ گفت مردیکہ نکردہ بود ہیچ عمل خیر را ہرگز۔ لاہلہ مر کسان خود را۔ وفی روایۃ
و در روایتے این چنین آمدہ است کہ۔ اسرف رجل علی نفسہ۔ ظلم کرد مردے بر نفس خود و از حد درگذرانید گناہان را
فلما حضرہ الموت اوصی بنیہ۔ پس ہنگامیکہ حاضر شد مر او را مرگ اندرز کرد پسران خود را۔ اذا مات فحرقوہ۔
وقتیکہ بمیرد وے پس بسوزید او را۔ ثم اذروا نصفہ فی البر و نصفہ فی البحر۔ بعد ازان پراگنید و بر باد دہید نیمہ او را در دشت
نیمہ او را در دریا۔ و اصل ذروا ذروا بود مجرد پراگندن باد و منہ قولہ و الذاریات بادہائے پراگندہ و اذروا بالوصل ہمزہ با
آن ہر دو روایت ست و در معنی نیز فرق ست و ہم آن و تشدید راء نیز روایت کردہ اند از تذریہ بمعنی نشر و تفرقہ گو نا است

مردگسان می برد که عذاب مخصوص بکسی ست که او را گور کنند و با وجود آن گفت فوالله لئن قدر الله علیه لیعذبه اسو گند
اگر قادر شود خدای تعالی بر وی - لیعذبنه عذابا لا یعذبه احدا من العالمین - هر آینه عذاب میکند او را عذابی که نکند آن عذا
هیچ یکی از جهانیان را - فلما مات فعلوا ما امرهم - پس هنگامیکه مرد آن مرد کردند کسان او و پسران او آنچه که امر کرده بود ایشان را
فامر الله البحر فجمع ما فیه - پس امر کرد خدای تعالی دریا را پس فراهم آورد دریا هر چیزیکه در وی بود از اجزای خاکستر که
در وی بود - وامر البر فجمع ما فیه - و امر کرد بر را پس جمع کرد آنچه در وی بود از اجزا - ثم قال لم فعلت هذا - پس گفت خدای تعالی
مر آن مرد را بعد از زنده گردانیدن برای چه کرده بودی این وصیت را - قال من خشیتک یا رب - گفت از ترس عذاب
تو ای پروردگار من - وانت اعلم - و تو دانا تری بحال من - فغفر له - پس بیامرزید خدای تعالی مر او را - متفق علیه -
بدانکه در قول او لئن قدر الله اشکال کرده اند که این شک ست در قدرت باری تعالی و آن کفر ست و این توجیهات
و تاویلات بسیار کرده اند بعضی گفته که قدر اینجا از قدرت نیست بلکه از قدر ست بمعنی قضا و قدر و در روایتی قدر آمده بتشدید
دال و آن صریح ست در معنی تقدیر و این توجیه در قول یونس پیغمبر علیه السلام فظن ان لن نقدر علیه نیز کرده اند و بعضی
گفته اند که قدر بمعنی ضیق ست چنانکه در قول وی تعالی فقدر علیه رزقه آمده است و بعضی گفته اند که این عبارت ست
از کلام عرب که او را تجاهل العارف و مزج الشک بالیقین میگویند اگر چه در صورت شک ست و لیکن مراد بوی تیقین
و بعضی گفته اند که این مردی ست که جاهل ست بصفتی از صفات حق سبحانه و متکلمین خلاف دارند در آنکه جهل به بعضی
از صفات کفر ست یا نه یا وی در زمان فترت بوده ست بود که مجرد توحید در آن زمان کافی و نافع ست و بعضی گفته اند
که این کلامی ست که واقع شده است در غلبه حیرت و دهشت و خوف و خشیت که مرد در وی حکم مجنون مغلوب العقل
دارد و بدان ماخوذ نیست چنانکه قول آنکس که در وقت وجدان راحله و غایت فرح و سرور بوی بر زبان وی گفت انت عبدی
وانا ربک والله اعلم - وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قدم علی النبی صلی الله علیه وسلم سبی - قدوم آمد و آورده
بر آنحضرت برده شده و اسیران از بعضی غنایم - فاذا امرأة من السبی قد تحلب ثدیها - پس ناگاه زنی از آن زنان
بتحقیق جوشید پستان او بشیر چنانکه سیلان کردن گرفت تسعی - در حالیکه میدود آن زن و در روایتی هر مسلم تبتغی -
یعنی می طلبد فرزند خود را - اذا وجدت صبیا فی السبی اخذته - چون می یابد کودکی را در زندانیان میگیرد او را بمحبت
فرزند خود - فالصقته ببطنها وارضعته - پس می چسپاند او را بشکم خود و شیر میدهد - فقال لنا النبی - پس گفت پیغمبر
خدا ما را صلی الله علیه وسلم اترون هذه طارحة ولدها فی النار - آیا گمان میبرید شما و میدانید این زن را اندازنده
فرزند خود را در آتش و ترون بضم تاست و بفتح نیز روایت ست - فقلنا لا - پس گفتیم ما که گمان نمی بریم آن را -
وهی تقدر علی ان لا تطرحه - و حال آنکه آن زن توانا باشد بر آنکه نیندازد او را - فقال الله ارحم بعباده من هذه بولدها
پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه خدای تعالی مهربان ترست به بندگان خود از این زن که مهربان ست بفرزند خود و ی

تعالی خود قادر ست بر آنکه مفید اند وا و را در آتش پس اگر گویند پس چون می اندازد خدای تعالی کافران را مؤبد و عاصیان را
تا وقتیکه خواهد جوابش این ست که کافران بانکار و استکبار و عاصیان بعدم انقیاد و ترک اطاعت از بندگی بر آمده و
عبد نمانده چنانکه در فصل ثالث از حدیث عبد الله بن عمر بیاید. متفق علیه. وعن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن ینجی احدا منکم عمله. هرگز رستگار نمی‌کند هیچ یکی از شما را عمل او بلکه نجات
بفضل و رحمت الهی ست. قالوا. گفتند صحابه بطریق استفهام. ولا انت. و نه تو رستگاری می‌یابی بعمل خود با وجود
عمل عظیم کامل که تو داری. یا رسول الله قال ولا انا. گفت آنحضرت و نه من. الا ان یتغمدنی الله منه برحمته. مگر آنکه
بپوشد مرا خدای تعالی از جانب خود برحمت خود ماخوذ ست از غمد بکسر غین معجمه غلاف شمشیر و چون این کلام مشعر بود
بالغای عمل در علیت نجات و این منافی نیست سببیت عمل را و دخلیت او را در نجات پس بحکم تعالی وضع وی
اشارت کرد باثبات آن و فرمود. فسددوا. پس راست و درست کنید عمل را بی افراط و تفریط چنانچه تیر راست
میرود. فی الصراح سداد بفتح درستی کردار و گفتار. وقاربوا. و میانه روی کنید در عمل بی افراط و تفریط این
در معنی تفسیر و تاکید سددوا است. واغدوا وروحوا. و سیر کنید در بامداد و شبانگاه. وشیء من الدلجة. بضم دال
و سکون لام و بکنید چیزی از سیر در شب کنایت ست از نماز تهجد و شیء بجر و رفع هر دو روایت ست. والقصد القصد
والزم گیرید میانه روی را تبلغوا. تا برسید بمنزل مقصود این جواب امر ست از سیر غدوه و روحه و دلجه
یا متعلق ست بالتزام قصد زیرا که افراط و تفریط هر دو مانع وصول بمقصد ست. متفق علیه. وعن جابر رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل احدا منکم عمله الجنة. و در نمی آرد هیچ یکی از شما را عمل او در بهشت
ولا یجیره من النار. و نمی رهاند عمل او را از آتش دوزخ. ولا انا. و نه من می در آیم و نمی رهم. الا برحمة الله. مگر برحمت خدا
رواه مسلم. وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اسلم العبد فحسن اسلامه.
وقتیکه اسلام آورد مرد پس نیک شود اسلام وی یعنی صحیح شود به یقین و اخلاص بی شائبه شک و نفاق
چنانکه باید. یکفر الله عنه کل سیئة کان زلفها. میپوشد و می‌بخشد خدای تعالی از وی هر بدی که بود آنکس که
پیش گذرانیده و سابق کرده است و زلفها بتشدید لام ست و به تخفیف لام نیز روایت کرده شده است
و ازلف و زلف از لف همه بیک معنی ست و اصل او از زلفی ست یعنی قرب. وکان بعد ذلک القصاص. و بیاشد بعد از آن
قصاص یعنی مجازات و مماثلت در عمل و جزای آن مشتق از قصص یعنی در پی اثر رفتن و بازگشتن مرد بانجاهی
که از انجا آمده هست و چون جزا در پی عمل می آید آنرا قصاص نام کردند و جزای عمل چیست. الحسنة بعشر امثالها
نیکی بده چند مانند وی. الی سبع مائة ضعف. تا هفتصد مثل یعنی یکی بده بلکه یکی بهفتصد. الی اضعاف کثیرة. تا امثال
بسیار و بیشتر از هفتصد نیز بحسب مشقت و صدق اخلاص. والسیئة بمثلها. و بدی بیک مانند وی. الا ان یتجاوز الله

عنہا - تا آنکہ بکند وے خداے تعالیٰ ازان ویک بدی ہم نہ بہ این فضل وکرم ورحمت الٰہی ست کہ جزاے نیکی را تا آن مرتبہ
میرساند وازبدی میگذرد واگر جزا ہم بدہد بیک بدی دہد - رواہ البخاری - وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ کتب الحسنات والسیئات - بدرستیکہ خداے تعالیٰ نوشت نیکیہا را و بدیہا را
فمن ہم بحسنۃ پس کسیکہ قصد کند نیکی را فلم یعملہا پس عمل نکند آنرا وبفعل نیارد - کتبہا اللہ عندہ حسنۃ کاملۃ - بنویسد
آنرا خداے تعالیٰ نزد خود نیکی کامل کامل براے تاکید ست وعندہ نیز افادۂ تاکید واہتمام میکند - فان ہم بہا فعملہا
پس اگر قصد کند بحسنات پس وبعمل درآرد - کتبہا اللہ لہ عندہ عشر حسنات - می نویسد آن را خداے تعالیٰ براے
وے نزد خود دہ نیکی - الی سبعمائۃ ضعف - تا ہفتصد مثل - الی اضعاف کثیرۃ - تا مثلہاے بسیار - ومن ہم بسیئۃ فلم
یعملہا کتبہا اللہ عندہ حسنۃ کاملۃ - وکسیکہ قصد کرد بدی پس نکرد آنرا بنویسد آنرا خداے تعالیٰ نیکی کامل - فان ہو ہم
بہا فعملہا کتبہا اللہ لہ سیئۃ واحدۃ - پس وے اگر قصد کرد بہ بدی پس کرد آن را بنویسد آنرا یک بدی حقیر قلیل
ودرین حدیث مبالغہ ہا است در فضل خدا وکرم وعفو وے چنانکہ ظاہر ست - متفق علیہ

الفصل الثانی - عن عقبۃ بن عامر رضی اللہ عنہ صحابی مشہور ست - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ان مثل الذی یعمل السیئات ثم یعمل الحسنات - بدرستی حال وقصۂ آن کسی کہ میکند بدیہا را پس میکند نیکیہا را -
کمثل رجل کانت علیہ درع ضیقۃ قد خنقتہ - ہمچو حال مردی ست کہ ہست بروے زرہ تنگ کہ بتحقیق خفہ کردہ است
او را - ثم عمل حسنۃ فانفکت حلقۃ - پس کرد نیکی را پس جدا شد وکشادہ شد حلقۂ او - ثم عمل اخری پس کرد نیکی دیگر را -
فانفکت اخری - پس جدا شد حلقۂ دیگر - حتی تخرج الی الارض - تا آنکہ بیرون می آید درع از تن او ومی افتد بر زمین حاصل
آنکہ نیکی کردن سبب کشادگی سینہ وفرح است وبدی کردن موجب ضیق صدر وتنگدلی ست وتشبیہ کرد آنرا بپوشیدن
زرہ تنگ کہ سبب خفہ شدن ست وکشودہ شدن وے سبب فراخی وخوشدلی ست - رواہ فی شرح السنۃ -

وعن ابی الدرداء رضی اللہ عنہ انہ سمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقص علی المنبر وہو یقول - روایت ست از
ابی الدرداء کہ وے شنید آنحضرت را کہ تحدیث میکرد ووعظ میگفت بر منبر وحال آنکہ وے میگفت - ولمن خاف
مقام ربہ جنتان - ومر کسی را کہ بترسد پروردگار خود را یا ایستادن براے حساب در درگاہ وے دو بہشت ست
قلت وان زنی وان سرق - گفتم من بطریق سوال واستفہام واگرچہ زنا کند ودزدی کند یا رسول اللہ فقال الثانیۃ
پس گفت آنحضرت بار دوم ولمن خاف مقام ربہ جنتان فقلت الثانیۃ پس گفتم من بار دوم - وان زنی وان سرق یا رسول اللہ
فقال الثالثۃ ولمن خاف مقام ربہ جنتان فقلت الثالثۃ پس گفتم من بار سوم - وان زنی وان سرق یا رسول اللہ قال -
گفت آنحضرت - وان رغم انف ابی الدرداء - اگرچہ خاک آلود بینی ابی الدرداء کنایت ست از کراہت وخواری
چون ابی الدرداء درین حکم ایستادگی کردہ استبعاد نمود آنحضرت برضد وخلاف قول وے مکرر فرمود درین

میان خوار می بحال ابی الدرداء راه یافت و آنکه در عرف میگویند بزعم وی چنین کرده و چنین گفتم اینمعنی وارد و این گفتن
مشابه آن نیست که خلاف نفس الامر باشد چنانکه در عرف مردم اینمعنی متوهم میگردد - رواه احمد وعن عامر الرام صحابی ست و رام
مخفف رامی ست بمعنی تیر انداز و بعضی عامر بن الرام گفته اند و اول صحیح تر ست - قال بینا نحن عنده - گفت عامر در اثنای آنکه بنزد
وی بودیم یعنی عند النبی یعنی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذ اقبل علیه رجل علیه کساء - ناگاه روی آورد و پیش آمد آنحضرت مردیکه
بروی گلیمی ست - وفی یده شیء قد التف علیه - و در دست او چیزیست که بتحقیق پیچیده است گلیم را بران چیز - فقال پس گفت
آنمرد - یا رسول الله مررت بغیضة شجر - گذشتم به بیشهٔ درختان و غیضه بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه و ضاد معجمه بیشه جنگل که درو
درختان باشند فسمعت فیها اصوات فراخ طائر پس شنیدم دران بیشه آوازهای چوجه های پرندگان فراخ بکسر جمع فرخ بفتح چوجه
فاخذتهن - پس گرفتم آن چوجه ها را - فوضعتهن فی کسائی پس نهادم آن چوجه ها را در گلیم خود - فجاءت امهن - پس آمد مادر این
چوجه ها - فاستدارت علی راسی پس گرد بر گردید گشت مادر ایشان بر سر من فکشفت لها عنهن - پس کشادم و دور کردیم برای
مادر ایشان پرده از روی این چوجه ها فوقعت علیهن پس افتاد مادر بران چوجه ها فلففتهن بکسائی - پس پیچیدم من
آن چوجه ها را بگلیم خود فهن اولاء معی پس این چوجه ها اینها اند با من - قال ضعهن - گفت آنحضرت بنه چوجه ها را - فوضعتهن
پس نهادم اینها را - وابت امهن الا لزومهن - و اباکرد و امتناع آورد مادر ایشان مگر لازم بودن و چسپیدن ایشان را مردم مشاهده
این حال تعجب کردند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم اتعجبون لرحم ام الافراخ فراخها - آیا شگفت دارید
شما مهر کردن مادر چوجه ها چوزه ها را و بعضی بنصب فراخها و رحم بضم را و سکون حا ضبط کرده اند یعنی رحمت و مهربانی - فوالذی بعثنی بالحق
پس سوگند بآنکسی که فرستاده است مرا براستی - لله ارحم بعباده من ام الافراخ بفراخها هر آئینه خدای تعالی مهربان تر است
به بندگان خود از مادر چوجه ها که چنین چیزها نعمتها و کرامتها بتفاصیل حال ایشان کرده است و میخواهد که بسوی وی
بیایند و توبه کنند و در درگاه قبول وی حاضر باشند - ارجع بهن - بازگردان این چوجه ها را - حتی تضعهن من حیث
اخذتهن - تا آنکه نهی ایشان را از آنجا که گرفته ایشان را - وامهن معهن - و مادر ایشان با ایشان بود فرجع بهن
پس بازگردانید آن مرد ایشان را - رواه ابوداود

الفصل الثالث - عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال کنا مع النبی صلی الله علیه وسلم فی بعض غزواته -
گفت ابن عمر بودیم با آنحضرت در بعضی جنگهای او با کافران - فمر بقوم پس گذشت آنحضرت بگروهی - فقال -
پس گفت آنحضرت - من القوم - کیستند این گروه - قالوا نحن المسلمون - گفتند این قوم ما همه مسلمانان ایم -
وامرأة تحضب بقدرها فی التنور - و زنی افروخت زیر دیگ خود حضب بحای مهمله و ضاد معجمه آتش افروختن
و چیزیکه بوی آتش افروزند مثل حصب ایها و بمهمله و حصب جهنم را ابن عباس حضب جهنم نیز خوانده اند یعنی
ومعها ابن لها - و بود با آن زن پسری مر آن زن را - فاذا ارتفع وهجها پس چون بالا میشد گرمی آتش تنگشته

بکسر میکرد آن زن پسر خود را تا از گرمی آتش بوے آزارے نرسد وفی الصراح و هیج بفتحتین سوزانی آتش - فاتت
النبی صلی الله علیه وسلم - پس آمد آن زن نزد آنحضرت - قالت انت رسول الله - پس پرسید آن زن تو ئی پیغمبر خدا
قال نعم - گفت آنحضرت آرے منم پیغمبر خدا - فقالت بابی انت وامی - پس گفت آن زن مادر و پدر من فدای تو باد
الیس الله ارحم الراحمین - آیا نیست خدا مهربان ترین مهربانان - قال بلی - گفت آنحضرت آرے - قالت الیس الله
ارحم بعباده من الام بولدها قال بلی - گفت آن زن آیا نیست خدا مهربان تر با بندگان خود از مادر بفرزند خود
گفت آنحضرت آرے - قالت ان الام لا تلقی ولدها فی النار - گفت آن زن که مادر نمی اندازد فرزند خود را در آتش
یعنی پس خدا چون اندازد بندگان خود را در آتش - فاکب رسول الله صلی الله علیه وسلم یبکی - پس شروع کرد
و لازم گرفت پیغمبر خدا گریه می کند اصل اکباب بمعنی بروے افتادن ست و اینجا بمعنی لزوم و اقبال و باین معنی
نیز استعمال می یابد چنانکه در قاموس گفته و در بعضی احادیث آمده است و بعضی گویند بمعنی سر فرو افگندن ست
کذا قالوا والله اعلم - ثم رفع راسه الیها - پستر برداشت آنحضرت سر مبارک خود را بسوے آن زن فقال ان الله
تعالی لا یعذب من عباده الا المارد المتمرد - پس گفت آنحضرت در جواب آن زن که خداے تعالی عذاب نمیکند از
بندگان خود مگر مارد و متمرد را - الذی یتمرد علی الله - آنکه تمرد و سرکشی کند بر خدا - وابی ان یقول لا اله الا الله -
و سرکشی میکند از اقرار بتوحید الهی مارد و مرید از شیاطین جن و انس آنکه مجرد و عاری ست از خیرات و بیرون
آمده است از حکمی که واجب ست بر نوع وے و متمرد مبالغه است دران و اصل ماده مرد برائے تجرد و تعری ست
امرد میگویند جوان بی ریش را و شجر امرد درختی را که برگ ندارد - رواه ابن ماجه - وعن ثوبان رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان العبد لیلتمس مرضاة الله - گفت آنحضرت بدرستی که بنده هر آئینه طلب میکند
رضاے خدا را بطاعات و مرضات بسکون را بمعنی رضا است و لفظ مفرد ست - فلا یزال بذلک - پس همیشه است ملتمس
و متعلق باین معنی یعنی به طلب رضاے حق - فیقول الله عزوجل لجبرئیل - پس میگوید خداے تعالی مر جبرئیل را -
ان فلانا عبدی یلتمس ان یرضینی - بدرستی که فلان بنده من طلب می کند و میخواهد که راضی میگرداند مرا - الا وان
رحمتی علیه - دانا و آگاه باش و بدرستی که رحمت من بر اوست - فیقول جبرئیل رحمة الله علی فلان - پس میگوید جبرئیل
رحمت خداست بر فلان - ویقولها حملة العرش - و میگویند این کلمه را یا رحمت را بردارندگان عرش - ویقولها
من حولهم - و میگویند آنرا کسانی که گرد ایشان اند از فرشتگان - حتی یقولها اهل السموات السبع - تا آنکه میگویند آنرا
کسان هفت آسمان - ثم تهبط له الی الارض - پستر فرود آورده میشود رحمت براے وے بسوے زمین و تهبط
بلفظ معلوم نیز روایت ست هبوط فرود آمدن اهباط فرود آوردن - رواه احمد - مثل این حدیثی ست انچه آمده است
در تفسیر قول سبحانه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا بدرستی آن کسانی که ایمان آوردند و عمل کردند

صالحات را سرانجام ست کہ بگرداند ایشانرا خدا سے مہربان محبت زاد تفسیر این آیہ آمدہ است کہ چون دوست میدارد خدا تعالی بندہ را از بندگان خود خبر میدہد خداے تعالی بجبرئیل کہ من دوست میدارم فلان بندہ را تو نیز دوست دار او را و خبر کن ملائکہ کہ دوست دارند او را بعد ازان سے اندازد محبت او را در دلہاے آدمیان تا ہمہ دوست دارند او را انتہی این ست سبب قبول و شہرت اولیا و دوستان حق کہ ہمہ دوست میدارند ایشان را و آنکہ بحیلہ و اسباب بلکہ تلبیس جلب قلوب عوام میکنند و گروہے آرد خارج از دائرہ اعتبار ست اعاذ اللہ الصادقین عن ذلک — وعن اسامۃ بن زید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی قول اللہ عز وجل — اسامہ بن زید بن حارثہ کہ محبوب و مقرب درگاہ نبوت بودہ و او را حب رسول اللہ میگفتند و زید بن حارثہ پدرش متبنا سے آنحضرت بودہ روایت میکند ازان حضرت در قول خداے تعالی — فمنہم ظالم لنفسہ — اول آیت این ست کہ ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنہم ظالم لنفسہ الآیۃ تفسیر این ست کہ میراث دادیم کتاب و شریعت آن کسانے را کہ برگزیدہ ایم از بندگان ما یعنی اہل اسلام پس بعضی ازین بندگان برگزیدہ کسی ست کہ ظلم کنندہ است نفس خود را بتقصیر در عمل — ومنہم مقتصد — و بعضی از ایشان کسی ست کہ میانہ روست در عمل میکند در اغلب اوقات اما آن جد و اجتہاد کہ باید کرد نمیکند — ومنہم سابق بالخیرات — و بعضی از ایشان کسی ست کہ پیشرو است بخیرات کہ نہایت جد و اجتہاد در عمل دارد و با وجود علم و عمل تعلیم و ارشاد دیگران میکند و بعضی گفتہ اند کہ ظالم جاہل و مقتصد متعلم و سابق عالم و ہمچنین قیاس در انواع خیرات و مبرات مرتبہ ادنی و متوسط و اعلی میتوان قرار داد و این ہر سہ قسم بندگان از برگزیدگانند — قال — گفت آن حضرت کلہم فی الجنۃ ہمہ ایشان در بہشت اند بر حسب تفاوت مراتب و درجات و ازینجا سعت رحمت الہی معلوم شد — رواہ البیہقی فی کتاب البعث والنشور

باب ما یقال عند الصباح والمساء والمنام

صباح و صبح بمعنی اول نہار ست و بر آمدن آفتاب نیز اطلاق کنند و مساء ضد صباح و ادعیہ مذکورہ شد در صباح و مساء شامل ست آنرا کہ خواندہ شود پیش از صلوۃ فجر و مغرب و بعد از وے و منام بمعنی نوم و زمان نوم و ظاہر آن ست کہ مراد نوم لیل ست و شامل قیلولہ نیست و دلالت میکند بر این قول وے در حدیث ثانی اذا اخذ مضجعہ من اللیل فتدبر واللہ اعلم

الفصل الاول عن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا امسی قال بود آن حضرت چون شبانگاہ میکرد میگفت — امسینا وامسی الملک للہ شب کردیم و شب کرد ملک مر خدا را — والحمد للہ لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شیء قدیر اللہم انی اسألک من خیر ہذہ اللیلۃ — خداوندا

من سوال میکنم ترا از نیکی این شب۔ وخیر ما فیہا۔ ونیکی کائنات وحوادث کہ درین شب است۔ واعوذ بک
من شرہا وشر ما فیہا پناہ میجویم بتو از بدی این شب وبدی چیزے کہ درین شب ست۔ اللہم انی اعوذ بک من الکسل
خداوندا پناہ میجویم بتو از کاہلی۔ والہرم۔ وہمچنین وپناہ میجویم از نہایت کلان سالی۔ وسوء الکبر۔ بکسر کاف
وفتح با از بدی پیری گویا تفسیر ہرم وتاکید اوست وبکسر کاف وسکون با نیز روایت ست بمعنی تکبر در روایت
اولی اصح واظہر ست۔ وفتنۃ الدنیا۔ وپناہ میجویم از فتنہاے دنیا وبلاہا وآزمائشہاے آن۔ وعذاب القبر
واز عذاب قبر یا فتنۂ عذاب قبر۔ واذا اصبح قال ذلک۔ وچون صبح میکرد میگفت آنرا ودر بعضی نسخ لفظ ایضا
نیز ہست ومیگفت۔ اصبحنا واصبح الملک للہ۔ بجاے امسینا وامسی الملک للہ۔ وفی روایۃ۔ و
در روایتی آمدہ است کہ میگفت۔ رب انی اعوذ بک من عذاب فی النار وعذاب فی القبر رواہ مسلم۔
وعن حذیفۃ رضی اللہ عنہ قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا اخذ مضجعہ من اللیل۔ بود آنحضرت کہ چون میگرفت
خوابگاہ خود را بشب مضجع پہلو نہادن بر زمین مضجع بفتح میم وجیم جاے پہلو نہادن ومضطجع نیز میگویند۔ وضع
یدہ تحت خدہ۔ می نہاد آن حضرت دست خود را زیر رخسارۂ خود مراد دست راست ست چنانکہ در حدیث
آمدہ است علی شقہ الایمن۔ ثم یقول۔ پس میگفت اللہم باسمک اموت واحیی۔ خداوندا بنام تو می میرم
وزندہ میشوم یعنی خواب میکنم وبیدار میشوم وتواند کہ مراد حقیقت موت وحیات باشد۔ واذا استیقظ قال۔
وچون بیدار میشد میگفت۔ الحمد للہ الذی احیانا بعد ما اماتنا۔ شکر مر خدایرا کہ زندہ گردانید مارا بعد ازانکہ
میرانید مارا ظاہر این عبارت در معنی اول ست۔ والیہ النشور۔ وبسوے اوست چہ اگندہ شدن وبیدا
شدن ما در روز رستخیز۔ رواہ البخاری۔ روایت کرد این حدیث را از حذیفہ بخاری۔ ورواہ مسلم
عن البراء۔ وروایت کرد مسلم از براء بن عازب واگرچہ این حدیث را بخاری ومسلم ہر دو روایت
کردہ اند چنانچہ متفق علیہ نگفت بجہت آن ست کہ حدیث متفق علیہ بحسب اصطلاح شیخ آن ست کہ از یک
صحابی روایت باشد وچون بخاری از حذیفہ کرد ومسلم از براء این حدیث متفق علیہ نبود کذا قال الشیخ
وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اوی احدکم الی فراشہ چون
پناہ آرد بفراش خود کسی از شما بسوے بساط خود کہ افگندہ است براے خواب۔ اوی بالقصر بمعنی پناہ آورد
واوی بالمد بمعنی پناہ داد وگاہی بمعنی یکدیگر نیز آیند واول اکثر وافصح ست پس اینجا بالقصر باشد وبمد نیز روایت
واردانا کہ در حدیث انس باید بدست بیدار باید چون بیاید یکی از شما بجامۂ خواب خود۔ فلینفض فراشہ بداخلۃ
ازارہ پس باید کہ بیفشاند فراش خود را بجانب اندرونی لنگ خود وآن اطراف ازار کہ متصل تن ست۔ فانہ
لا یدری ما خلفہ علیہ۔ زیرا کہ وی در نمی یابد کہ چہ چیز پس از وی آمدہ است وافتادہ است بعد از بیرون شدن

باید که بیفشاند بجامهٔ خود فراش را پس ازان بخسپد شاید که کرمی و حسی و خاشاکی بر وے افتاده باشد۔ ثم یقول پس بگوید بعد از پهلو
نهادن این دعا را۔ باسمک ربی وضعت جنبی۔ بنام تو اے پروردگار من نهادم پهلوے خود را۔ وبک ارفعه و بنام تو برمیدارم آنرا
ان امسکت نفسی فارحمها۔ اگر باز داری و قبض کنی نفس مرا یعنی روح مرا رحم کن او را۔ وان ارسلتها فاحفظها۔ واگر باز گزاری
نفس مرا پس نگاهدار آن را۔ بما تحفظ به عبادک الصالحین۔ بچیزے که نگاه میداری بآن چیز بندگان خود را که صالح اند آدمی
چون بخواب میرود بحکم مرده دارد که حق تعالی روح او را می ستاند پس ازان یا نگاه میدارد روح او را و می میراند و یا باز
می فرستد و زنده میدارد پس دعا میکند خداوندا اگر نگاه داشتی و میرانیدی بیامرز و اگر باز فرستادی و زنده داشتی محفوظ دار
چنانکه بندگان صالح خود را می داری۔ وفی روایة۔ و در روایتے این چنین آمده است که چون بیاید یکے از شما فراش
خود را پس بیفشاند ثم لیضطجع علی شقه الایمن۔ پس باید که پهلو نهد بر جانب راست خود ثم لیقل پس باید که بگوید۔ باسمک
تا آخر۔ متفق علیه۔ وفی روایة۔ و در روایتے باین لفظ آمده است۔ فلینفضه بصنفة ثوبه ثلث مرات۔ پس باید که بیفشاند فراش
خود را بکنارهٔ جامهٔ خود که ازار باشد سه بار و بصنفه بفتح صاد و کسر نون و بفاء طرف ازار ازان جانب که طره اوست
و درین روایت وان امسکت نفسی فاغفرلها واقع شده بجای فارحمها گفته اند که حکمت در خواب بر پهلوی راست آنست
که دل در پهلوی چپ ست پس چون خواب کند بر پهلوی راست دل معلق می ماند و حاصل نمی شود زیاده استقرار
کردن و گران نمی آید خواب و آسان میگردد بیداری برائے نماز شب و بخواب کردن بر پهلوی چپ دل قرار میگیرد و
راحت بسیار حاصل می شود و خواب گران می شود و در شرح سفر السعادت این سخن را بیان زیاده برین ست آنجا
باید نگریست۔ وعن البراء بن عازب رضی الله عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اوی الی فراشه نام علی شقه
الایمن۔ گفت براء که آنحضرت که چون پناه می آورد بسوے فراش خود خواب می کرد بر جانب راست خود۔ ثم قال۔ پس میگفت۔ اللهم
اسلمت نفسی الیک۔ خداوندا سپردم نفس خود را بسوی تو۔ و وجهت وجهی الیک۔ و آوردم روی خود را بسوی تو توجه آوردم
الیک۔ و سپردم کار خود را بتو۔ والجأت ظهری الیک۔ تکیه دادم پشت خود را بسوے تو یعنی اعتماد کردم
بر تو و پناه آوردم بتو در همه کارها۔ رغبة و رهبة الیک۔ از جهت میل و خواهش نمودن بسوے تو و از جهت
ترسیدن از تو۔ لا ملجا ولا منجا منک الا الیک۔ نیست پناه و نه رهائی از تو مگر بسوے تو یعنی از صفات
قهریهٔ تو بصفات لطفیهٔ تو پناه جسته و است و منجا بالف۔ آمنت بکتابک الذی انزلت۔ گرویدم
بکتاب تو که فرو فرستادهٔ۔ و نبیک الذی ارسلت۔ و به پیغمبر تو که فرستادهٔ یعنی هر کتابے و هر
پیغمبر یا قرآن و ذات شریف خود را اراده نموده و بر آنحضرت واجب بود ایمان آوردن بخود و قرآن
خود و اول مومنان اوست و هم چنین هر پیغمبر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین۔ وقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من قالهن۔ کسیکه بگوید این کلمات را ثم مات تحت لیلته پس بمیرد در زیر جامهٔ شب خود یعنی همین شبیکه در وی

این کلمات گفته است۔ مات علی الفطرة۔ بمیرد بر دین اسلام۔ وفی روایة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لرجل گفت
گفت آن حضرت مردی را۔ یا فلان اذا اویت الی فراشک فتوضأ وضوءک للصلوة۔ ای فلان وقتی که خواهی که پناه آری و باز گشت کنی
بسوی فراش خود پس وضو کن همچو وضوئی که برای نماز میکنی۔ ثم اضطجع علی شقک الایمن۔ بعد از آن بخسب بر پهلوی راست خود۔ ثم
قل۔ پس بگو۔ اللهم اسلمت نفسی الیک الی قوله۔ تا قول وی۔ ارسلت یعنی تمام آن دعا که گذشت۔ وقال۔ و گفت آنحضرت۔ فان
مت من لیلتک مت علی الفطرة۔ پس اگر بمیری در همین شب بمیری بر دین اسلام۔ وان اصبحت اصبت خیرا۔ و اگر صبح کنی می یابی
تو خیر کثیر و در روایتی ان اصبحت اصبحت خیرا۔ متفق علیه۔ وعن انس رضی اللہ عنه ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا
اوی الی فراشه قال۔ بود آنحضرت چون می آمد بفراش خود میگفت۔ الحمد للہ الذی اطعمنا وسقانا وکفانا۔ حمد مر خدای را که خورانید
ما را و نوشانید ما را و کفایت کرد تمام مهمات ما را و دفع کرد شر موذیات ما را۔ واوانا۔ و پناه و جای باشش داد ما را و اوانا اینجا بمعنیست
و بتعبیر روایت است۔ فکم ممن لا کافی له ولا موؤی له۔ پس بسا مردم از آنکس است که نیست کفایت کننده مهمات مر ایشانرا بلکه گذاشته است
ایشانرا باشرار ایشان و نه جای دهنده مر ایشانرا بلکه گذاشته است ایشانرا بی جا سرگشته و حیران پس مراد کفایت و نصرت و مخصوص
بمومنان است چنانکه در قرآن مجید فرموده است ذلک بان اللہ مولی الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم۔ وعن علی رضی اللہ عنه ان
فاطمة رضی اللہ عنها اتت النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت میکند امیر المومنین علی که فاطمه زهرا رضی اللہ عنها آمد نزد آنحضرت۔ تشکو الیه ما تلقی فی یدها
من الرحی۔ در حالتی که گله میکند مشقتی را که می یابد در دست خود از آسیا گردانیدن۔ وبلغها انه جاءه رقیق۔ و رسیده بود فاطمه را
که بتحقیق آمده است آن حضرت را بنده ها از غنایم۔ فلم تصادفه۔ پس نیافت فاطمه زهرا آنحضرت را در خانه تا بگوید و کشف این حال کند۔
فذکرت ذلک لعائشة۔ پس ذکر کرد حال خود را بعائشه که چون آنحضرت بیاید بگوید۔ فلما جاء اخبرته عائشة۔ پس هنگامیکه آمد آنحضرت خبر کرد
عائشه آنحضرت را بانچه ذکر کرده بود فاطمه رضی اللہ عنها۔ قال۔ گفت علی رضی اللہ عنه۔ فجاءنا۔ پس چون شنید آنحضرت این خبر را
از عائشه آمد نزد ما۔ وقد اخذنا مضاجعنا۔ و حال آنکه بتحقیق گرفته بودیم ما خوابگاه های خود را۔ فذهبنا نقوم۔ پس در ایستادیم
و قصد کردیم تا بایستیم برای آنحضرت و بر خیزیم از خوابگاه۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ علی مکانکما۔ بر جای خود باشید و بجای
خود باشید۔ فجاء فقعد بینی وبینها۔ پس آمد آنحضرت و نشست میان من و میان فاطمه و این نهایت لطف و شفقت و بی تکلفی
است از آنحضرت نسبت بایشان چنانکه گفته اند اذا جاءت الالفة رفعت الکلفة۔ حتی وجدت برد قدمه علی بطنی۔ تا آنکه
یافتم من سردی قدم آنحضرت را بر شکم خود و توجیه کرده اند والله اعلم که مراد برد یقین باشد که از پای مبارک آنحضرت
مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بباطن شریف مرتضی سرایت کرد۔ فقال الا ادلکما علی خیر مما سالتما۔ پس گفت آنحضرت
آیا راه نمایم شما را بر بهتر از انچه سوال کرده اید و خواسته اید که خدمتگار باشد و آن این است که۔ اذا اخذتما مضاجعکما
وقتی که بگیرید شما خوابگاه خود را۔ فسبحا ثلثا وثلثین۔ پس سبحان اللہ بگوئید سی و سه بار۔ واحمدا ثلثا وثلثین۔ والحمد للہ بگوئید
سی و سه بار۔ وکبرا اربعا وثلثین۔ والله اکبر گوئید سی و چهار بار۔ فهو خیر لکما من خادم۔ پس این ورد بهتر است شما را از خادم که طلبیده بودید

وخادم واحد خدم ست واقع میشود بر ذکر و انثی فی الصراح خادم چاکر و ظاہر آن ست کہ سوال فاطمہ از جاریہ بود۔
متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال جاءت فاطمۃ رضی اللہ عنہا الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم تسألہ خادما
گفت ابوہریرہ آمد فاطمہ نزد آنحضرت در حالی کہ سوال میکند و می طلبد خادم را فقال الا ادلک علی ما ہو خیر من خادم
پس گفت آیا راہ نمایم ترا بر چیزے کہ آن چیز بہتر ست از خادم تسبحین اللہ ثلاثا وثلثین وتحمدین اللہ ثلاثا وثلثین
وتکبرین اللہ اربعا وثلثین عند کل صلوۃ وعند منامک۔ نزد ہر نماز و نزد خواب خود و درین حدیث بعد از نماز و
نزد خواب گفتن ہر دو واقع شدہ و در حدیث سابق نزد خواب ست فقط و خواندن آن بعد از ہر نماز متعارف و
مشہور ست و از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ نقل کردہ اند کہ فرمود ہرگز این ورد از من فوت نشد حتی در شب
صفین نیز۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی۔ عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اصبح قال
بود آنحضرت چون صبح میکرد میگفت۔ اللہم بک اصبحنا وبک امسینا وبک نحیی وبک نموت۔ خدایا بتو یعنی بقدرت تو
و بحفظ تو و بنام تو صبح کردیم و بتو شام کردیم و بتو میزییم و بتو میمیریم۔ والیک المصیر۔ و بسوے تست بازگشت۔
واذا امسی قال۔ و چون شبانگاہ میکرد میگفت۔ اللہم بک امسینا وبک اصبحنا وبک نحیی وبک نموت والیک النشور۔
درین حدیث در صبح و مسا ہر دو ذکر اصبحنا و امسینا است لیکن در صبح تقدیم اصبحنا ست بر امسینا و در
مسا تقدیم امسینا بر اصبحنا و در صبح الیک المصیر و در مسا الیک النشور و مشہور در روایت اصبحنا فقط
والیک النشور در صبح و در مسا امسینا والیک المصیر و ہمہ صحیح ست فافہم و بک نحیی و بک نموت در صبح مذکور شدہ
نہ در مسا۔ رواہ الترمذی وابوداود وابن ماجہ۔ وعنہ قال قال ابوبکر قلت۔ و ہم از ابی ہریرہ است گفت
گفت امیر المؤمنین ابوبکر رضی اللہ عنہ گفتم یا رسول اللہ مرنی بشیء اقولہ اذا اصبحت واذا امسیت۔ امر کن مرا بچیزے
یعنی بودی کہ بگویم و بخوانم آنرا چون صبح کنم و چون شام کنم۔ قال قل۔ گفت آنحضرت بگو۔ اللہم عالم الغیب والشہادۃ
اے خدائے دانائے پدید و حاضر و غائب۔ فاطر السموات والارض۔ ای آفرینندہ آسمانہا و زمینہا۔ رب کل شیء
وملیکہ۔ اے پروردگار ہر چیز و مالک و بادشاہ وے۔ اشہد ان لا الہ الا انت۔ گواہی میدہم کہ نیست معبود بحق مگر تو
اعوذ بک من شر نفسی۔ پناہ میجویم بتو از بدی نفس خود۔ ومن شر الشیطان وشرکہ۔ و پناہ میجویم از شر شیطان
و اشراک وے کہ میخواند و باعث میشود مردم را بران و شرکہ بفتح شین و راء نیز روایت شدہ یعنی دام و حبائل وے را
انچہ در فتنہ و ابتلای اندازد و گرفتار میکند شیطان آدمیان را بسبب آن مثل قسار و اموال و اولاد کہ از یاد
خدا و از فرمودہ وے باز میدارند۔ قلہا اذا اصبحت واذا امسیت۔ بگو این را چون صبح کنی و شام کنی۔ واذا اخذت
مضجعک۔ و چون بگیری خوابگاہ خود را و بخواب روی۔ رواہ الترمذی وابوداود والدارمی۔ وعن ابان

بفتح ہمزہ و تخفیف موحدہ - بن عثمان - از تابعین ست - و صحبت بسیار با عائشہ بود و نخست کسی که گر سخت وی بود و احوال
و ابرص و اصم بود و در آخر بفالج در مانده شده روایت دارد از پدر خود و غیر وی از صحابہ رض - قال سمعت ابی یقول
قال النبی صلی الله علیه وسلم - گفت شنیدم پدر خود را که میگفت گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم - ما من عبد یقول فی
صباح کل یوم ومساء کل لیلة - نیست هیچ بنده که بگوید در صباح هر روز و مساء هر شب بسم الله الذی لا یضر مع اسمه
شیء فی الارض ولا فی السماء - صبح کردیم و شام کردیم بنام خدای که زیان نمیکند با نام وی هیچ چیز در آسمان
و زمین - وهو السمیع العلیم - و اوست شنوای دانا - ثلث مرات - بگوید سه بار فیضره شیء - پس زیان کند او را چیزی
در برسد او را آفتی - فکان ابان قد اصابه طرف فالج - پس بود ابان بتحقیق رسیده بود او را بعضی از فالج بفتح لام
نام مرضی مشهور ست که بر جای ماندگی از دو آن سست شدن یکی از دو شق بدن ست بسبب ریختن خلط
بلغمی که بسد مسالک روح میکند - فجعل الرجل ینظر الیه - پس در ایستاد مردی که روایت حدیث میکند از وی
که می نگرد بسوی ابان یعنی شما روایت میکردید که هر که این دعا هر روز بخواند هیچ آفتی بوی نرسد و شما میخوانید
اکنون چون بشما آفت فالج رسید - فقال له ابان ما تنظر الی - پس گفت مر آن مرد را ابان چه نگاه میکنی بسوی
من - اما ان الحدیث کما حدثتک - آگاه باش بدرستی که حدیث همچنان ست که حدیث کردم من ترا یعنی صحیح ست
ولکنی لم اقله یومئذ - ولیکن من نگفتم و نخواندم آنرا امروز و توفیق نداد خدای تعالی مرا بدان - لیمضی الله علی قدره
تا بگذراند و نافذ گرداند خدای تعالی بر من تقدیر خود را - رواه الترمذی وابن ماجه وابو داود وفی روایته -
و در روایت ابی داود اینچنین آمده است که هر که بگوید این را هر مسا سه بار - لم تصبه فجاءة بلاء حتی یصبح - نرسد
او را ناگهانی بلا تا آنکه صبح کند و فجاءة بفتح فا و سکون جیم و فتح همزه و بضم فا و فتح جیم و بمد هر دو جایز ست - ومن قالها
حین یصبح لم تصبه فجاءة بلاء حتی یمسی - و کسیکه بگوید آنرا وقتیکه صبح میکند نرسد او را بلای ناگهان تا وقتیکه شام کند
وعن عبد الله رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقول اذا امسی - روایت ست از عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه که آنحضرت بود که میگفت چون شب میکرد - امسینا و امسی الملک لله - شبانگاه کردیم و شبانگاه کرد تمام
ملک خدای را - والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر رب اسالک
خیر ما فی هذه اللیلة - ای پروردگار من سوال میکنم ترا نیکی آنچه درین شب واقع شود - وخیر ما بعدها - و نیکی آنچه
واقع شود بعد ازین شب - واعوذ بک من شر ما فی هذه اللیلة و شر ما بعدها رب اعوذ بک من الکسل و من سوء
الکبر او الکفر - بجای الکبر بمعنی عدم ایمان یا بمعنی کفران نعمت و فی روایة و در یک روایت - من سوء الکبر
والکبر بکسر کاف و فتح با و بکسر کاف و سکون با هر دو روایت آمده و بتشدید هر دو وجه روایت ست - رب اعوذ بک
من عذاب فی النار و عذاب فی القبر - واذا اصبح قال ذلک ایضا - و چون صبح میکرد میگفت آنرا و میگفت

اصبحنا

اصبحنا واصبح الملک للہ - رواہ ابوداؤد والترمذی والدارمی وابن ماجہ فی آخر من سورۃ الکفر وعن بعض بنات النبی روایت ست
از بعضی دختران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ان النبی - کہ بدرستی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کان یعلمہا بود کہ تعلیم میکرد
پیغمبر خدا او را - فیقول - پس میگفت آنحضرت - قولی حین تصبحین - بگو هنگامیکہ صبح کنی - سبحان اللہ وبحمدہ ولاحول
ولاقوۃ الا باللہ - ودہ بروایتی - ولاحول ولاقوۃ الا باللہ ماشاء اللہ کان ومالم یشألم یکن اعلم ان اللہ علی کل شئی قدیر
وان اللہ قد احاط بکل شئی علما فانہ من قالہا حین یصبح - پس بدرستی کسیکہ بگوید این کلمات را هنگامیکہ صبح میکند -
حفظ حتی یمسی - نگاہداشتہ شود از آفات انفسی وآفاقی تا آنکہ شب کند - ومن قالہا حین یمسی حفظ حتی یصبح - وکسیکہ
بگوید آنرا هنگامیکہ شب کند نگاہداشتہ شود تا آنکہ صبح کند - رواہ ابوداؤد وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قال حین یصبح - کسیکہ میگوید هنگامیکہ صبح کند این آیت را کہ فسبحان اللہ
حین تمسون وحین تصبحون پس پاکی یاد کنید خدا را هنگامیکہ شام میکنید وهنگامیکہ صبح میکنید ولہ الحمد فی السموات والارض - ومر خدا راست
حمد در آسمانہا وزمین - وعشیا وحین تظہرون - ودر وقت شبانگاہ اند وقت مغرب تا عشاء ودر هنگام پیش از
زوال - الی قولہ تا قول وے تعالیٰ - وکذلک تخرجون - درین آیت اشارت بصلوٰۃ خمس واقع شدہ چنانکہ
در مجالس بیان کردہ شدہ است وکسیکہ بخواند این آیت را در وقت صبح - ادرک ما فاتہ فی یومہ ذلک - دریابد
چیزے را کہ در گذشتہ است او را از اوراد در ان روز - ومن قالہن حین یمسی ادرک ما فاتہ فی لیلتہ - وکسیکہ بگوید
این را هنگام کہ شام کند دریابد چیزے را کہ فوت شدہ است در ان شب - رواہ ابوداؤد - وعن ابن عیاش
بتشدید تحتانیہ وشین معجمہ صحابی ست نام وے زید بن صامت انصاری ست وابو عیاش تابعی نیز ہست ودومی زرقی زید بن
عیاش مخزومی ست روایت میکند ابو عیاش صحابی - ان رسول اللہ - بدرستی کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
قال - گفت - من قال اذا اصبح - کسی کہ بگوید چون صبح کند - لا الہ الا اللہ وحدہ لاشریک لہ لہ الملک ولہ الحمد
وہو علی کل شئی قدیر کان لہ عدل رقبۃ من ولد اسمٰعیل - باشد مر او را ثواب برابر ثواب آزاد کردن بندہ وبردہ
از اولاد اسمٰعیل علیہ السلام بیان این در فصل ثانی از حدیث ثانی از باب التسبیح والتحمید در حدیث عمرو بن شعیب
گذشتہ است - وکتب لہ عشر حسنات - ونوشتہ میشود برائے وی دہ نیکی - وحط عنہ عشر سیئات - وفرو افگندہ شود از وے
دہ بدی - ورفع لہ عشر درجات - وبلند گردانیدہ شود برائے وے دہ پایہ - وکان فی حرز من الشیطان - وباشد
در پناہ وجائے استوار از شیطان - حتی یمسی - تا آنکہ شب کند - ومن قالہا اذا امسی کان لہ مثل ذلک حتی یصبح
وکسیکہ بگوید این کلمہ را چون شب کند باشد مر او را مانند آنکہ مذکور شد از ثواب تا آنکہ صبح کند - روایت ست از ابی
عیاش میگوید کہ فراسے رجل رسول اللہ - پس دید مردے پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فیما یری النائم
در انچہ می بیند خواب کنندہ یعنی در خواب دید - فقال - پس گفت آن مرد - یا رسول اللہ ان ابا عیاش یحدث

عنک کذا و کذا - بدرستیکہ ابو عیاش حدیث میکند از تو چنین و چنین کنایت از مضمون این حدیث ست کہ مذکور شد
فقال صدق ابو عیاش - گفت آنحضرت راست گفت ابو عیاش - رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ - وعن الحارث
بن مسلم التمیمی - روایت ست از حارث بن مسلم کہ تابعی ست - عن ابیہ - از پدر خود - عن رسول اللہ - از پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم انہ اسر الیہ - کہ آنحضرت پوشیدہ و پنہان گفت بوی سخن سر را از اسرار یکسر مہرہ را نگفتن -
فقال - پس گفت آنحضرت - اذا انصرفت من صلوۃ المغرب فقل قبل ان تکلم احدا - وقتیکہ برگردی از نماز مغرب
و سلام دہی بگو پیش از آنکہ سخن گوئی کسی را - اللہم اجرنی من النار - خدایا پناہ دہ مرا از آتش سبع مرات - بگو
ہفت بار - فانک اذا قلت ذلک - پس بدرستیکہ تو وقتی کہ بگوئی آنرا - ثم مت فی لیلتک - پس بمیری تو در ہمین شب
کتب لک جوار منہا - نوشتہ شود مر ترا سند گذشتن از آتش - واذا صلیت الصبح فقل کذلک - و چون بگذاری
نماز صبح را پس بگو ہم چنین این کلمہ را ہفت بار - فانک اذا مت فی یومک - پس بدرستیکہ تو چون بمیرے در آن
روز کتب لک جوار منہا - رواہ ابو داؤد - وعن ابن عمر قال لم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدع ہؤلاء الکلمات
حین یمسی وحین یصبح - نبود آنحضرت کہ ترک میداد و نمیگفت این کلمات را ہنگامیکہ شب میکرد و ہنگامیکہ صبح میکرد
اللہم انی اسئلک العافیۃ فی الدنیا والآخرۃ - خدایا من سوال میکنم و می خواہم از تو سلامت از جمیع آفات در دنیا و آخرت
اللہم انی اسئلک العفو والعافیۃ - خدایا سوال میکنم عفو و عافیت و سلامت را - فی دینی و دنیای - در دین من
و دنیای من - واہلی ومالی - و در کسان من و مال من - اللہم استر عوراتی - خدایا بپوش عیبہای من - قال الصراح
عورت اندام شرم مردم و ہر چہ از دیدن و نمودن آن شرم آید عورات جماعت - وآمن روعاتی - و ایمن کردان
ترسہای مرا - اللہم احفظنی من بین یدی ومن خلفی - خدایا نگاہ دار مرا از پیش من و از پس من - وعن یمینی و
عن شمالی - و از جانب راست من و از جانب چپ من - ومن فوقی - و نگاہدار مرا از بالای من کہ عذابے
واقع از آسمان نازل شود - واعوذ بعظمتک من ان اغتال من تحتی - و پناہ میجویم ببزرگی تو از آنکہ ناگاہ
ہلاک کردہ شوم من از زیر من از آنجا کہ شعور ندارم و معنی اغتیال این ست یعنی الخسف - می خواہد از اغتیال
خسف را یعنی بزمین فرو بردن - رواہ ابو داؤد - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
من قال حین یصبح - کسیکہ بگوید ہنگامیکہ صبح کند - اللہم اصبحنا نشہدک ونشہد حملۃ عرشک - خدایا صبح کردیم ما در حالے
کہ گواہ میگیریم ترا و گواہ میگیریم بردارندگان عرش ترا و ایشان ہشت فرشتہ اند کہ میان گوش و دوش ایشان
دو ہزار سالہ راہ ست و در روایتے ہفت ہزار سالہ راہ ست - وملائکتک - و گواہ میگیریم ہمہ فرشتگان ترا -
وجمیع خلقک - و گواہ میگیریم ہمہ خلق ترا - انک انت اللہ - بر آنکہ توئی خدا - لا الہ الا انت - نیست خدا جز تو - وحدک
تنہا - لا شریک لک - نیست انباز مر ترا در خدائے و در آفرینش و در معبودیت - وان محمدا عبدک ورسولک

و بیاید آنکه گفته نشده غفور ستاده تو است – الا غفر اللہ له ما اصابه فی یومه ذلک من ذنب – نگوید کسی این کلمات را وقت
صبح مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی مر او را چیزی که رسیده است او را در آن روز از گناه – وان قالها حین یمسی غفر اللہ
له ما اصابه فی تلک اللیلة من ذنب – واگر گوید این کلمات را هنگام شب کند می آمرزد خدای تعالی مر او را چیزی
که رسیده او را در آن شب از گناه و در شب اللهم امسینا بگوید رواه الترمذی وابوداؤد وقال الترمذی
هذا حدیث غریب وعن ثوبان رضی روایت است از ثوبان – قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ما من عبد مسلم یقول اذا امسی واذا اصبح ثلثا – نیست هیچ بنده مسلمان که بگوید چون شام کند و چون صبح کند
سه بار این کلمات را – رضیت باللہ ربا – راضی شدم بخدا بآنکه پروردگار است – وبالاسلام دینا – و راضی
شدم باسلام بآنکه دین است – وبمحمد نبیا – و راضی شدم بمحمد بآنکه پیغمبر است شرح این کلمات در اول کتاب فصل اول از کتاب الایمان
گذشته است فتذکر – الا کان حقا علی اللہ ان یرضیه یوم القیمة – مگر آنکه باشد حق واجب بر خدا بفضل و کرم وی
اینکه راضی گرداند او را روز قیامت یعنی بدهد او را ثواب چند آنکه راضی گردد – رواه احمد والترمذی وعن حذیفة
رضی اللہ عنه ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اراد ان ینام وضع یده تحت راسه – بود آنحضرت وقتیکه میخواست
که خواب کند می نهاد دست مبارک خود را زیر سر خود سابقا در فصل اول هم از حدیث حذیفه گذشت و در حدیث
حفصه بیاید که دست مبارک می نهاد زیر رخساره پس احتمال دارد که بجهت قرب سر و رخساره بیکدیگر باشند
یکی است زیر رخساره می نهاد وگاهی زیر سر و بهر تقدیر حکمت در آن تهیئ برای تیقظ است چنانکه حکمت در نوم بر شق
ایمن نیز همین است چنانکه گذشت – ثم قال اللهم قنی عذابک – خدایا نگاهدار مرا از عذاب خود – یوم تجمع عبادک –
روزیکه فراهم می آری بندگان خود را یعنی روز محشر – او تبعث عبادک – شک راوی است یعنی بجای
تجمع تبعث گفت یعنی روزیکه برانگیزی بندگان خود را – رواه الترمذی ورواه احمد عن البراء وعن حفصة رضی اللہ
عنها ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اراد ان یرقد وضع یده الیمنی تحت خده ثم یقول اللهم قنی عذابک یوم
تبعث عبادک مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است بازکرده زیادت ثلث مرات یعنی سه بار –
رواه ابوداؤد وعن علی رضی اللہ عنه ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول عند مضجعه اللهم انی اعوذ بک
بوجهک الکریم وکلماتک التامات – خداوندا بدرستیکه من پناه میجویم بذات بزرگ تو و بکلمه های تو که تام و کامل اند
و مراد اسما و صفات اوست یا کلمات قرآنی – من شر ما انت آخذ بناصیته – از بدی چیزیکه تو گیرنده موی
پیشانی آنرا یعنی هر جنبنده بر زمین بحکم قول وی سبحانه وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها – اللهم انت تکشف المغرم
والماثم – خدایا تو میکشائی و دور میکنی وام گرفتاری آنرا و بنده آن را یعنی چیزیکه از آن بنده لازم آید – اللهم
لا یهزم جندک – خدایا شکسته نمیشود لشکر تو – ولا یخلف وعدک – وخلاف کرده نمیشود وعده تو و بعضی نسخ

ولا تخلف وعدک بضم تا و کسر لام به لفظ خطاب یعنی خلاف نمیکنی وعدهٔ خود را - ولا ینفع ذا الجد منک الجد - و سود نمیکند
خداوند بخت را از عذاب تو بخت و جد بمعنی بخت - و جد بمعنی پدر نیز اراده نموده اند یعنی سود نمیکند نسب و جد بکسر جیم بمعنی کوشش
نیز گفته اند و در باب رکوع ذکر آن گذشته است وجه اول اصح و اشهر و اظهر ست - سبحانک وبحمدک - تنزیه میکنیم
ترا تنزیهی که لائق ذات تو ست و متلبس بحمد تو تسبیح میکنیم - رواه ابو داؤد - وعن ابی سعید رض قال قال رسول
صلی الله علیه وسلم من قال حین یاوی الی فراشه - کسیکه بگوید شبانگاهیکه پناه آرد و قصد باشش کند بسوی جامه
خواب خود این کلمه را - استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه ثلث مرات سه مرتبه غفر الله له ذنوبه -
می آمرزد خداے تعالی مر او را گناهان او را - وان کانت مثل زبد البحر او عدد رمل عالج - و اگر چه باشند گناهان
وے مانند کف دریا در بسیاری یا باشند گناهان وے بشمار ریگ عالج بفتح لام و کسر آن نام وادی ست
در زمین عرب که ریگ وے بسیار ست و بعضی عالج را بمعنی ریگ بسیار بهم افتاده گفته اند بر این معنی عالج صفت
رمل ست - او عدد ورق الشجر - یا باشند بشمار برگ درختان - او عدد ایام الدنیا - یا باشند بشمار روزهای
دنیا و در جمیع چیزها تردید واقع شده تا مبالغه در کدام یکی نهایت بشمر ست - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن شداد بن اوس صحابی ست برادرزادهٔ حسان بن ثابت - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما من مسلم یاخذ مضجعه بقراءة سورة من کتاب الله - نیست هیچ مسلمانی که بگیرد خوابگاه خود را بخواندن سورهٔ
از کتاب خدا - الا وکل الله به ملکا - مگر آنکه وکیل میگرداند خداے تعالی بر وے فرشته را توکیل گذاشتن کار
بکسی - فلا یقربه شیء یؤذیه - پس نزدیک نمیشود او را چیزیکه ایذا کند او را - حتی یهب متی هب - تا آنکه بیدار شود هر گاه که بیدار شود
رواه الترمذی - وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خلتان
لا یحصیهما رجل مسلم الا دخل الجنة - دو خصلت اند که محافظت نکند و بجا نیارد آنها را مردے مسلمان
مگر آنکه در آید بهشت را - الا وهما یسیر - و آنها را آگاه باشید که آن دو خصلت اندک و آسان اند - ومن یعمل بهما قلیل
و کسی که عمل کند بآن دو خصلت اندک ست - یکی خصلت این ست که - یسبح الله فی دبر کل صلوة عشرا - تسبیح
کند خداے تعالی را یعنی سبحان الله گوید در پس هر نماز ده بار - ویحمده عشرا - و حمد گوید او را یعنی والحمد لله
گوید ده بار - ویکبره عشرا - و تکبیر گوید او را یعنی والله اکبر گوید ده بار - قال - گفت عبد الله بن عمرو - فانا رایت
رسول الله - پس من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یعقدها بیده - میشمرد این کلمات را و عقد میکرد
آنها را بدست خود - قال - گفت آنحضرت - فتلک خمسون ومائة باللسان - پس آن صد و پنجاه است در شب
و روز بزبان - والف وخمسمائة فی المیزان - و هزار و پانصد ست در ترازوے اعمال بحساب یکی بده - و خصلت
دوم این ست - واذا اخذ مضجعه یسبحه ویکبره ویحمده مائة - و وقتیکه بگیرد و بیاید خوابگاه خود را تسبیح کند خدا را و تکبیر گوید

وحمد گوید او را صد بار یعنی و سه بار تسبیح و سی و سه بار حمد و سی و چهار بار تکبیر چنانکه گذشت - فتلک مائة فی اللسان والف فی المیزان
پس آن صد ست در زبان و هزار ست در میزان و مجموع این دو خصلت دو هزار و پانصد شد - فایکم یعمل فی الیوم
واللیلة الفین وخمسمائة سیئة پس کدام یکی از شما میکند در روز و شب دو هزار و پانصد بدی تا مکفر گردد بدان پس
لابد باشد آنچه باقی اند بعد از تکفیر رفع درجات شود - قالوا وکیف لانحصیها گفتند چگونه احصا نکنیم این کلمات را یا این
مذکورات را یعنی هرگاه که احصاء این کلمات را اینچنین ثواب ست چرا نکنیم آنرا و در بعضی نسخ لانحصیهما ست
بضمیر تثنیه راجع بخلتین - قال گفت آنحضرت - یاتی احدکم الشیطان وهو فی الصلوة - می آید یکی از شما را شیطان
در حال آنکه آن یکی در نماز خود ست - فیقول اذکر کذا اذکر کذا - پس میگوید شیطان یاد کن چنین را یاد کن چنین را
کنایت ست از خطرات و وساوس که شیطان در دل مصلی می اندازد - حتی ینفتل فلعله ان لایفعل - تا آنکه باز
می گردد یکی از شما از نماز بهمان خواطر پس شاید که نکند و نگوید آن اذکار و کلمات را یعنی چون در نماز عقل و یاد از دست
رفت و بخواطر گرفتار شد شاید که یاد نیاید و گفتن میسر نگردد و این بیان عدم احصاء و اتیان خصلت اولی باشد
که ذکر این کلمات ست بعد از نماز را بیان عدم احصاء خصلت ثانیه که ذکر ست در وقت خواب رفتن این ست
که فرمود - ویاتیه فی مضجعه - و می آید یکی از شما را شیطان در خوابگاه وی - فلا یزال ینومه - پس همیشه است
شیطان که می خواباند او را حتی ینام - تا آنکه خواب میکند پس فرصت ذکر نمی یابد - رواه الترمذی وابوداود
والنسائی وفی روایة ابی داود - و در روایت ابی داود اختلافے در بعضی الفاظ ست یکی آنکه در روایت
وے اینچنین آمده است - خصلتان او خلتان - شک در لفظ که خصلتان گفته یا خلتان دیگر اختلاف این ست
که گفته - لایحافظ علیهما عبد مسلم - بجاے لایحصیهما رجل مسلم - وکذا فی روایته بعد قوله - اینچنین است در روایت ابی داود
بعد از قول وے که گفته - والف وخمسمائة فی المیزان - اینچنین واقع شده است که - قال ویکبر اربعا وثلثین اذا
اخذ مضجعه ویحمد ثلثا وثلثین ویسبح ثلثا وثلثین - بتقدیم یکبر اربعا وثلثین بر قول وے اذا اخذ مضجعه و بر ذکر حمد
و تسبیح و بیان عدد هر یک و در روایت دیگران اذا اخذ مضجعه مقدم ست و ایضا ذکر تسبیح و حمد مقدم ست بر ذکر
تکبیر و بیان عدد نیست فافهم - وفی اکثر نسخ المصابیح عن عبد الله بن عمر - این بیان فائده دیگر ست که مؤلف روایت
این حدیث را از عبد الله بن عمرو بن العاص و در اکثر نسخ مصابیح از عبد الله بن عمر بن الخطاب کرده - وعن عبد الله
بن غنام - بفتح غین معجمه و تشدید نون صحابی ست انصاری معدود ست در اهل حجاز - قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من قال حین یصبح - کسیکه بگوید هنگامیکه صبح کند - اللهم ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقک
فمنک وحدک - خدایا آنچه صبح کرده است بمن از نعمت یا صبح کرده است به یکی از خلق تو از نعمت پس از تست
تنها - لاشریک لک - نیست انباز مر ترا در دادن آن نعمت اگرچه سبب و واسطه باشد اما آن سبب و واسطه

هم از تست و بقدرت و ارادت تست - فلک الحمد ولک الشکر - پس مر تراست ستایش و مر تراست سپاس و مخصوص ست
بتو و غیر تو در ان شریک نباشد پس کسیکه وقت صبح این دعا بخواند - فقد ادّی شکر یومه پس بتحقیق ادا کرد
شکر روز خود را - ومن قال مثل ذلک حین یمسی فقد ادّی شکر لیلته - و کسیکه بگوید مانند این هنگامیکه شب کند
پس بتحقیق ادا کرد شکر شب خود را اخبار وارد شده است که داؤد علیه السلام گفت پروردگارا نعمتهای
تو بر من بسیار شده شکر آن چگونه گویم فرمان آمد یا داؤد چون دانستی که آنچه هست از تست از نعمت همه از منست
بتحقیق شکر گفتی تو آنرا - رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یقول اذا اوی
الی فراشه روایت میکند ابوهریره از آنحضرت که میگفت که چون می آمد بسوی فراش خود - اللهم رب السموات
ورب الارض - ای خدا پروردگار آسمانها و پروردگار زمین اشارت ست باصول اسباب کلیه بقاے عالم -
ورب کل شیء و پروردگار هر چیز تعمیم بربوبیت ست نسبت بهر چیز از آنکه در میان آسمان و زمین ست از عناصر
موالید و افراد و جزئیات آن - فالق الحب والنوی - شگافنده دانه و خسته اشارت ست بارزاق جسمانیه که آن
بقاے اجسام ست و سبب اطعام استعمال باید و قوت و ثمر و مانند آن - منزل التوریة والانجیل والفرقان
فرو فرستنده این سه کتاب بزرگ جلیل الشان اشارت ست بارزاق روحانیه متعلق بتدبیر احوال آخرت و ذکر
زبور نکرد از جهت عدم اشتمال آن بر احکام و شرائع چه اکثر آنچه در وے مذکور ست اذکار و دعوات و مناجات ست
و بتحقیق در وے جزوے توریت ست کذا قالوا - اعوذ بک من شر کل ذی شر انت اٰخذ بناصیته - پناه میجویم
بتو از بدی هر خداوند بدی که تو گیرنده موے پیشانی او را و مسخر داری او را بقدرت خود - انت الاول فلیس
قبلک شیء توئی اول پس نیست پیش از تو چیزے - وانت الاٰخر فلیس بعدک شیء - و توئی آخر پس نیست پس
از تو چیزے - وانت الظاهر فلیس فوقک شیء - و توئی ظاهر و پیدا پس نیست بالاے تو چیزے - وانت الباطن
فلیس دونک شیء - و توئی باطن و پنهان پس نیست زیر تو چیزے هر چه بالاست ظاهر نما باشد و هر چه پایان
باطن پس نفی فوقانیت مناسب ظهور باشد و نفی دونیت مناسب بطون و دون اینجا بمعنی غیر نیز توان گفت
اقض عنی الدین - بگذار از من وام را یعنی بری گردان مرا از ان و توفیق ده که قضا کنم آنرا باعطاے اسباب
قضاء وام گذاردن و رسانیدن و روا کردن حاجت - واغننی من الفقر - و غنا ده مرا از فقر و من بمعنی بدلیت ست
رواه ابوداؤد والترمذی وابن ماجه ورواه مسلم مع اختلاف یسیر - و روایت کرد آنرا مسلم باندک اختلافی در
الفاظ وعن ابی الازهر الانماری - بفتح همزه و سکون نون صحابی ست که ساکن شام بود - ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان اذا اخذ مضجعه من اللیل - بود آنحضرت چون بخوابگاه میرفت در شب - قال - میگفت
بسم الله وضعت جنبی - بنام خدا نهادم پهلوے خود را - اللهم اغفرلی ذنبی واخسأ شیطانی - و بران و دور کن

شیطان مرا او قرین اوست یا هر که قصد اغواے او کند و خناس اندر سگ ست - و فک رهانی - و رهان بیرون کردن
مرا او و خلاص کردن نفس ست که بجزاے عمل خود گرو می باشد چنانکه در قرآن مجید میفرماید کل نفس بما کسبت
رهینة و فک خلاص کردن و بیرون آوردن از گرو و رهان بکسر راء گرو - واجعلنی فی الندی الاعلیٰ - و بگردان
مرا در مجلس اعلیٰ که ملائکه کرام مقربین اند و ندی بفتح نون و کسر دال و تشدید یا بمعنی مجلس ست و اهل مجلس را نیز
خوانند و آنحضرت اگرچه در مرتبه عزت و فضیلت و کرامت اعلا و اکمل از ملائکه است اما شوق لقاے قرب درگاه
علو و ارتفاع مقام ملکوت او را باعث میدارد که همیشه در آنجا بوده باشد و از مباشرت و مخالطت ناسوت که بحکم بشریت
در اینجا ست مرا او خلاص باشد فافهم وبالله التوفیق - رواه ابوداود - وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان اذا اخذ مضجعه قال الحمد لله الذی کفانی وآوانی - واطعمنی وسقانی - شکر مر خدایرا که کفایت
کرد مرا و جاے پناه داد مرا و خورانید مرا و نوشانید مرا - والذی من علیّ فافضل - و آن کسیکه نعمت داد مرا پس
زیاده و افزون داد مرا - والذی اعطانی فاجزل - و آن کسیکه عطا کرد مرا پس بسیار کرد و قریب بفقره اولیٰ ست
آن باعتبار کیفیت ست و این باعتبار کمیت - الحمد لله علی کل حال - حمد مر خدایراست بهر حال خواه فراخی و خواه شدت و خواه نعمت و بلا که هر دو نعمت
و لطف وے ظاهر یا خفی شامل حال بنده است - اللهم رب کل شیء وملیکه واله کل شیء اعوذ بک من النار رواه ابوداود
وعن بریدة بضم با صحابی مشهور ست - قال شکی خالد بن الولید الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال - گله کرد خالد
بن الولید بسوے آنحضرت پس گفت - یا رسول الله ما انام اللیل من الارق - خواب نمیتوانم کرد شب از
بیداری و ارق بفتح همزه و راء بیخوابی علتی ست که خواب می برد - فقال نبی الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله
علیه وسلم اذا اویت الی فراشک فقل - وقتیکه بیائی تو بفراش خود پس بگو این کلمات را - اللهم رب السموات
السبع وما اظلت - اے خدا پروردگار هفت آسمان و پروردگار هر چیزے که سایه افگنده آسمانها بران چیز -
ورب الارضین وما اقلت - و پروردگار زمینها و بارها که برداشته اند زمینها آنرا ارض را گاهی مفرد می آرند باعتبار
آنکه طبقات وے همه حکم یک طبقه دارند و گاهی جمع نیز می آرند که متعدد اند و گاهی تاویل میکنند لفظ جمع را بآفاق و اقالیم
والله اعلم - ورب الشیاطین وما اضلت - و پروردگار شیطانان و کسیکه گمراه میکنند شیاطین مراد عموم شیاطین است تا شامل
جن و انس باشند - کن لی جارا من شر خلقک - باش مرا همسایه و پناه از شر خلق خود - کلهم جمیعا - همه - ان یفرط
علی احد منهم - از اینکه پیش دستی کند و بگذرد و بشتابد بر من یکی از ایشان آوردن حتی - یا اینکه ستم کند بر من و از
حد در گذرد و یفرط بفتح عین معجمه عز جارک - غالب و قوی ست همسایه تو و پناه داده تو که در پناه عزت و قدرت
تو آمده و جاے گرفته است - وجل ثناءک - و بزرگ ست ستایش تو که هیچکس حق تو نتواند که بجا آرد - ولا اله غیرک
لا اله الا انت تاکید او تقریر توحید ست و انتفا معلوم شود که ارتفاع از تصرفات شیطان وجود است - رواه الترمذی

وقال ہذا حدیث لیس اسنادہ بالقوی والحکم بفتحتین - بن ظہیر بضم ظای معجمہ وفتح ہاء - الراوی - کہ راوی این حدیث است - قد ترک حدیثہ بعض اہل الحدیث - بتحقیق ترک دادہ اند حدیث او را بعضی از اہل حدیث این چنین گفتہ اند بخارے وابو زرعہ ونسائی وابن ابی حاتم وگفتہ است ابن معین کہ وے چیزے نیست وابن عدی گفتہ کہ اکثر احادیث وے غیر محفوظ ست ودر بعضی نسخ الحکیم بیا ست ودر حاشیہ نوشتہ کہ صواب حکم ست بی یا چنانکہ در تقریب وکاشف وغیر آن مذکور ست

الفصل الثالث - عن ابی مالک - روایت ست از ابی مالک اشعری وبعضی گفتہ اند اشجعی صحابی ست کہ در نام وے اختلاف ست اشہر آن ست کہ نام وے کعب بن مالک ست - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اصبح احدکم فلیقل اصبحنا واصبح الملک للہ رب العالمین اللہم انی اسالک خیر ہذا الیوم - خدایا من سوال میکنم ترا نیکی این روز را و بیان کرد خیر را بقول خود فتحہ - کشایش او را کہ ابواب خیرات در وے کشادہ گردد - ونصرہ - ویاری دادن تو مرا درین روز کہ بر نفس وشیطان وخلق مرا یاری دہی ونصرت بخشی ومخذول نگردانی - ونورہ - وروشنائی دل کہ بنور ایمان وطاعت ومعرفت نورانی باشد - وبرکتہ - وفزونی لطف وکرم وفضل تو کہ برسد مرا درین روز - وہداہ - وراہ راست کہ در عمل واعتقاد بحق وثواب باشم واصل ہمہ برکات وشامل ہمہ خیرات این ست واین ہمہ بتوفیق وتائید الٰہی میسر نگردد ورزقنا اللہ - واعوذ بک من شر ما فیہ - وپناہ میجویم بتو از بدی چیزے کہ درین روز ست وذکر این مبالغہ وتاکید ست از اضداد این خصال مذکورہ - وشر ما بعدہ وپناہ میجویم بتو از شر چیزے کہ بعد ازین روز ست وذکر این مبالغہ وتاکید ست در استعاذہ از شر کہ متوالی ومتواتر نگردد ونعوذ باللہ من ذلک - ثم اذا امسی فلیقل مثل ذلک - پس چون شب کند میباید کہ بگوید مانند این - رواہ ابوداؤد - وعن عبد الرحمن - بن ابی بکرۃ ابو بکرہ بفتح باء آخرہ تا صحابی مشہور ست کہ خود را در روز طائف از درون حصن بچرخ چاہ پایان افگندہ ودر خدمت آنحضرت آمدہ اسلام آورد وآنحضرت او را ابی بکرہ کنیت کرد وبکرہ بمعنی چرخ چاہ وعبد الرحمن بن ابی بکرہ تابعی کثیر الحدیث ست - قال - گفت - قلت لابی گفتم مر پدر خود را کہ ابی بکرہ است - یا ابت اسمعک تقول کل غداۃ - اے پدر من میشنوم ترا کہ میگوئی ہر بامداد ومراد بغداۃ اینجا یوم ست شامل صبح ومسا - اللہم عافنی فی بدنی - خداوندا عافیت وسلامت دہ مرا در تن من - اللہم عافنی فی سمعی - خداوندا عافیت بخش مرا در شنوائی من - اللہم عافنی فی بصری - خداوندا عافیت وسلامت دہ مرا در بینائی من تخصیص سمع وبصر از جملہ اعضا واجزاے بدن بجہت شرف آنہا ست وتقدیم طلب عافیت سمع تلویح ست باشرفیت وے از بصر چنانکہ اکثر علما برانند واکثر ذکر این دو صفت ہمین ترتیب ست - لا الہ الا انت تکررہا ثلاثا حین تصبح وثلاثا حین تمسی - تکرار میکردانی این کلمات را سہ کرت ہنگامیکہ صبح میکنی وسہ کرت ہنگامے

کہ شب میکنی فقال یا بنی سمعت رسول اللہ پس گفت پدر من اے پسرک شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم
یدعو بہن و دعا میکرد باین کلمات ومیخواند این دعا را فانا احب ان استن بسنتہ پس من دوست میدارم
کہ عمل کنم واتباع کنم بطریقۂ آنحضرت اشارت کرد بانکہ در عمل از دعا و جز آن منظور اصلی باید کہ امتثال امر و اتباع
سنت باشد نہ جزاے عمل واستجابت دعا رواہ ابوداؤد وعن عبد اللہ بن ابی اوفی صحابی مشہور ست
قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اصبح قال بود آنحضرت کہ چون صبح میکرد میگفت اصبحنا واصبح
الملک للہ والحمد للہ والکبریاء والعظمۃ للہ والخلق والامر واللیل والنہار وما سکن فیہما للہ وہمہ مر خدا راست
و ملک اوست وصفات اوست ومخلوق وآفرینش وحکم اوست اللہم اجعل اول ہذا النہار صلاحا خداوندا بگردان
اول این روز را نیکی وصلاح ضد فساد و اوسطہ نجاحا و بگردان میان این روز را پیروزی وبرآمد حاجت
وآخرہ فلاحا ودیگر دان پایان این روز را رستگاری یا ارحم الراحمین ای مہربان ترین مہربانان کہ مہر تو شامل
تمامہ اوقات واحوال ست ذکرہ النووی فی کتاب الاذکار بروایت ابن السنی بضم سین وتشدید نون
وعن عبد الرحمن بن ابزی بفتح ہمزہ وسکون موحدہ وبزاے منقوطہ آنحضرت را دریافتہ وپس وے
صلی اللہ علیہ وسلم نماز گزاردہ وعامل امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بود بخراسان واکثر روایات وے از امیر المومنین
عمر وابی بن کعب ست قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اذا اصبح میگفت آنحضرت چون صبح میکرد
اصبحنا علی فطرۃ الاسلام صبح کردیم بر دین اسلام وکلمۃ الاخلاص وبر کلمۂ اخلاص کہ لا الہ الا اللہ است
وعلی دین نبینا محمد وبر دین پیغمبر ما کہ محمد ست صلی اللہ علیہ وسلم ظاہر آن ست کہ این لفظ آنحضرت ست
وآنحضرت مبعوث بود بسوے خلق وبسوے خود وعلی ملۃ ابینا ابراہیم وبر دین پدر ما کہ ابراہیم علیہ السلام
است حنیفا مائل از باطل بحق واز شرک بتوحید وما کان من المشرکین ونبود ابراہیم علیہ السلام از
مشرکان رواہ احمد والدارمی

باب الدعوات فی الاوقات

باب در ذکر دعاہاے کہ خواندن آن در اوقات مخصوص آمدہ است ووقت زمانی را گویند کہ براے چیزے
مخصوص گردانیدہ شدہ ست چنانکہ وقت نماز ووقت روزہ ووقت حج وہمچنانکہ دعا در اوقات مخصوص آمدہ در احوال
مخصوص نیز آمدہ چنانکہ در حال غضب ودر حال صف بستن در جنگ کافران ومانند آن وچون آن مستلزم اوقات ست
مؤلف ہمہ را داخل اوقات ساخت وبعضی اوقات را جدا ذکر کردہ اند واحوال را جدا انسب آنکہ معتبر دران
ہمان حال ست نہ وقت فافہم

الفصل الاول عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو ان احدکم

اذا اراد ان یاتی اهله قال - اگر ثابت شود این که یکی از شما وقتی که خواهد بیاید زن خود را و جماع کند بگوید بسم الله اللهم
جنبنا الشیطان - نگاهدار ما را یکسو و دور دار ما را از شیطان - وجنب الشیطان ما رزقتنا - و یکسو دار و دور دار شیطان
را از چیزی که روزی کنی ما را از ولد - فانه ان یقدر بینهما ولد فی ذلک - پس بدرستیکه شان این ست که اگر تقدیر کرده
شود میان زن و مرد داده شود فرزندی در ان جماع - لم یضره شیطان ابدا - زیان نمیکند او را شیطان هرگز -
متفق علیه - و از اینجا مفهوم میشود که اگر نگوید این دعا را در وقت جماع و توفیق ذکر و دعا کرده نیابد نکند شیطان در ان راه
بیابد و زیان میکند و کیست که در ان وقت توفیق ذکر و دعای یابد و از اینجاست فساد احوال اولاد و تباهکاری
ایشان - وعنه ان رسول الله - و هم از ابن عباس ست که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان یقول عند الکرب - بود
که میگفت نزد اندوه فی الصحاح کرب اندوه که دم باز گیرد از وی یعنی اندوه سخت - لا اله الا الله العظیم الحلیم
لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات و رب الارض و رب العرش الکریم عظیم و کریم صفت
عرش ست یا صفت الله اگر گفته شود که این ذکر ست نه دعا جوابش آنکه ذکر در حکم دعاست زیرا که ثنای کریم در معنی
سوال ست و نیز وارد شده است که حق تعالی میگوید اگر کسی که باز دارد او را ذکر من از سوال من بدهم او را
زیاده تر از آنچه میدهم سائلان را - متفق علیه - وعن سلیمان بن صرد - بضم صاد و فتح را صحابی بود حبر فاضل عابد بود
عالی داشت و شریف قوم خود بود و امیر بود بر لشکری که بکینه کشی خون امام شهید حسین بن علی ابن ابی طالب آمده بودند
در ان قصه - قال - گفت سلیمان - استب رجلان عند النبی - دشنام یکدیگر کردند دو مرد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و نحن عنده جلوس - و ما صحابه نزد آنحضرت نشسته بودیم - واحدهما یسب صاحبه مغضبا قد احمر وجهه - و یکی از آن دو مرد
دشنام میداد یار خود را در حالی که در غضب آورده شده است که به تحقیق سرخ شده است روی وی - فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم انی لاعلم کلمة لو قالها - بدرستیکه من هر آینه میدانم کلمه را که اگر میگفت وی آن
کلمه را - لذهب عنه ما یجد - هر آینه میرفت از وی آنچه می یابد از غضب آن کلمه این ست - اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم فقالوا للرجل - پس گفتند صحابه مر آن مرد را - الا تسمع ما یقول النبی - آیا نمی شنوی چیزی که میگوید پیغمبر
صلی الله علیه وسلم قال - گفت - انی لست بمجنون - بدرستیکه من نیستم دیوانه و این کلمه کسی را گویند که مجنون شده است
و گفته اند که این کلام کسی ست که آراسته نیست بانوار شریعت و تفقه نکرده در دین پس توهم کرد که استعاذه
مخصوص به مجنون می باشد و نه دانست که غضب از نزغات شیطان است و گفته اند که احتمال دارد که آن مرد
منافق باشد یا از درشت خویان عرب باشد والله اعلم متفق علیه - وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم صیاح الدیکة - وقتیکه بشنوید بانگ خروسان را و دیکه بکسر دال و فتح یاے تحتانیه جمع دیک
بکسر و سکون تحتانیه مثل قرده و قرد - فاسألوا الله من فضله - پس سوال کنید خدا را از افزونی کرم وے -

فانها رأت ملكا - پس بدرستیکه مرغ دیده است فرشته را و وے بانگ می کند بدیدن فرشته پس دعا کنید بامید آمین فرشته بدانکه احادیث در فضائل خروس بسیار آمده است و محدثان را در اکثر آنها سخن ست و در حدیث خروس سفید که در زیر عرش ست که چون وے آواز کند همه خروسان آواز کنند نیز سخن است و این بحث به تفصیل در شرح سفر السعادة مذکور و مسطور ست - واذا سمعتم نهیق الحمار فتعوذوا بالله من الشیطان - و وقتی که شنوید آواز خر را پس پناه جوئید بخدا از شیطان و گوئید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فانه رأى شيطانا - پس بدرستیکه وے دیده است شیطانے را از شیاطین - متفق علیه - وعن ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا استوى على بعیره - بود آنحضرت چون برمی آمد و قرار میگرفت بر پشت شتر خود - خارجا الى سفر - بیرون آینده بسوے سفر کبر ثلثا - تکبیر می آورد سه بار - ثم قال - پس میگفت - سبحان الذی سخر لنا هذا - پاکی آن خداے را که فرمان بردار گردانید برائے ما این را یعنی شتر را و مانند آن از مرکب - وما كنا له مقرنين - ونبودیم ما مر او را اطاعت آرنده و در واقع این حیوانات مثل اسپ و شتر و فیل اگر تسخیر الهی نباشد آدمیان کجا طاقت سواری و رام کردن آنها دارند محض قدرت و اقتدار اوست که اینها رام آدمیان شده اند - فی الصراح مقرن بالکسر آنکه او را یارائے گر نباشد در ستور راندن و کشادن زہی - وانا الى ربنا لمنقلبون - و بدرستیکه ما بسوے پروردگار خود هر آئینه باز گردنده ایم و رجوع کننده ایم و وجه اتصال این کلام بکلام سابق آنست که رکوب از برائے انقلاب و انتقال از مکانی بمکانی ست و انتقال عظمی و انقلاب بسوی خدا ست جل جلاله و نیز سواری محل خطر و هلاک ست پس سوار را باید که غافل نباشد ازان و مستعد باشد از برائے لقائے خدا که مرگ ست - اللهم انا نسألك فی سفرنا هذا البر والتقوى خداوندا سوال میکنیم ترا درین سفر نیکی و پرهیزگاری - ومن العمل ما ترضى - و سوال می کنیم از عمل آنچه خشنود باشی تو - اللهم هون علینا سفرنا هذا - خداوندا آسان و سبک گردان بر ما این سفر ما را تا تعب و رنج نکشیم در وے - واطو عنا بعده - و در نورد برائے ما دوری این سفر را - اللهم انت الصاحب فی السفر - خداوندا توئی یار و همراه در سفر والخلیفة فی الاهل - و نگاهبان و متولی امور پس از ما در اهل خانه - اللهم انی اعوذ بك من وعثاء السفر - خداوندا پناه میجویم بتو از مشقت سفر که در رسیم دران باسانی و وعث جاے نرم که پاے فرو رود و در وے بآسانی نتوان رفتن بر وجهے که پاے بلغزد - وكآبة المنظر - و از شکستگی نفس که جاے نگریستن ست و کآبة بفتح کاف بروزن رأفت و بهمزه شکستگی و بدحالی از غم و اندوه - وسوء المنقلب - بفتح لام فی المال والاهل - و از بدی باز گشتن و مال و کسان خانه یعنی غم و اندوه کشم بسبب آنکه در ایشان مکاره بینم از فقد و نقصان یا بر گردم بحالت بدے بے قضاے حاجت و حصول مقصود - واذا رجع قالهن وزاد فیهن - و چون بر می گشت از سفر میگفت این کلمات مذکوره را و زیاده میکرد در انها این کلمات را که آئبون تائبون عابدون رجوع

کنند گانیم توبہ کنند گانیم بندگی کنند گانیم - لربنا حامدون - برائے پروردگار خود حمد گویند گانیم در بعضی الفاظ آئبون
تائبون عابدون لربنا حامدون نیز آمدہ رواہ مسلم وعن عبد اللہ بن سرجس - بفتح سین مہملتین وسکون را
وکسر جیم صحابی بصری ست - قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا سافر یتعوذ من وعثاء السفر
وکآبۃ المنقلب والحور بعد الکور - پناہ می جست از نقصان بعد از زیادت وکمی بعد از بسیاری وازفساد امور بعد صلاح
آن وازتفرقت بعد از جماعت وبعد الکون بنون نیز روایت کردہ یعنی از نابودن حالت مستحسنہ بعد از بودن واز
تغیر بعد از اثبات واصل حور پیچیدن دستار ست وکور شکستن آن - ودعوۃ المظلوم - و پناہ می جست از دعای
مظلوم و پناہ جستن از دعوت مظلوم در حقیقت پناہ جستن از ظلم ست کہ ظلم نکنیم برکسی تا مظلوم دعا کند برمن - وسوء المنظر
فی الاھل والمال رواہ مسلم - وعن خولۃ - بفتح خاے معجمہ وسکون واو بنت حکیم صحابیہ است از صحابیات فاضلات
قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من نزل منزلا فقال - گفت خولہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کسی کہ
فرود آمد منزلے را پس بگوید - اعوذ بکلمات اللہ التامات من شر ما خلق - پناہ میجویم بکلمات خدا کہ تام وکامل اند ونقصان را
بدان راہ نیست مراد کلمات قرآنی ست وبعضی گفتہ اند اسماء وصفات حق از شر چیزے کہ پیدا کردہ است خدا -
لم یضرہ شیء حتی یرتحل من منزلہ ذلک - زیان نکند آن کس را چیزے از موذیات تا آنکہ کوچ کند از آن منزل - رواہ مسلم
وعن ابی ھریرۃ - رضی اللہ عنہ قال جاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - آمد مردے پیش آنحضرت -
فقال - پس گفت آن مرد - یا رسول اللہ ما لقیت من عقرب لدغتنی البارحۃ - چہ عجب محنت یافتم من از الم
وتشویش از کژدم کہ گزید مرا دوش - قال - گفت آنحضرت - اما لو قلت حین امسیت - آگاہ باش اگر میگفتی
تو هنگامیکہ شبانگاہ کردی تو این دعا را - اعوذ بکلمات اللہ التامات من شر ما خلق لم یضرک - زیان نمیکرد عقرب
ترا و نمیگزید - رواہ مسلم وعنہ - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان فی سفر واسحر یقول - وہم از ابی ھریرہ است
کہ آنحضرت چون می بود در سفر وسحر میکرد یعنی چون وقت سحر شد یا سیر در وقت سحر میکرد میگفت - سمع سامع بحمد اللہ
وحسن بلائہ علینا - سمع را بدو وجہ روایت کردہ اند یکی بکسر میم وتخفیف آن از سماع بمعنی شنیدن ودوم بفتح وتشدید
از تسمیع بمعنی شنوانیدن مر غیر را پس بر تقدیر اول خبر ست بمعنی امر وبر تقدیر دوم معنی آنست باید کہ بشنود شنوندہ
گفتن ما را خدا را بحمد وثنا بر نعمت وے برما تا اتباع کنند دیگران وشنوانند ومراد بحسن بلاء نعمت نیز آمدہ حقیقت ابتلا
وامتحان خدا است مر بندہ را وحق تعالی بندہ را گاہے امتحان بنعمت میکند تا امر شکر کند وگاہے بمصیبت تا شکر
گوید و صبر ورزد نعمت ست باعتبار حصول ثواب وترتیب اجر وکمال ایمان و معنی بر تقدیر ثانی آنست باید کہ بشنواند
مر غیر را وبرساند بدیگران حمد گفتن ما را تا اتباع کنند در حمد گفتن و دراین وقت چنانکہ امر بحمد شاید خبر غائب را
آمدہ است و بعضی بر خبر نیز حمل کردہ اند یعنی آنکہ مر کرا سمع ست شنیدہ است حمد گفتن ما را و شنوانیدہ است

و این اخیر بیست مشهور و مستفیض ست که بر هیچ احد مخفی نیست - ربنا صاحبنا - پروردگار ما صاحب شو مارا بحفاظت
و کلائت و رعایت - وافضل علینا - و احسان کن و بفزای کرم و عنایت طلب ست مزید عنایت را و ادامت نعمت و
حصول برکت را و درین اشارت ست بآنکه بنده با وجود افاضت نعم و توالی آن مستغنی نیست از طلب مزید
ع آنانکه غنی ترند محتاج ترند - عائذا بالله من النار - میگویم این را در حالیکه پناه جوینده ام بخدا از آتش یا معنی
آن ست که میگفت آن حضرت این قول را در حالی که عائذ بود بر تقدیر اول قول رسول الله است و بر تقدیر ثانی
قول راوی - فافهم - رواه مسلم - وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قفل
من غزو او حج او عمرة - بود آنحضرت چون باز میگشت از غزا یا از حج یا از عمره - یکبر علی کل شرف من الارض ثلث
تکبیرات - تکبیر می گفت بر سر هر جاے بلند از زمین سه تکبیر و این عادت مستمره وے بود صلی الله علیه وسلم در جمیع
احوال که چون بر جاے بلندی بر آمد تکبیر می بر آورد و توربشتی گفته است که سبب استحباب ذکر ست نزد تجدد و
احوال و تقلب در آن و رعایت میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا در زمان و مکان چنانکه در صباح و مساء و یقظه
و منام ذکر میکرد اشارت بآنکه آدمی را باید که در تقلب احوال از مقلب احوال غافل نباشد بعضی گفته اند تواند که
وجه در تشریع تکبیر آن باشد که چون بر آمدن بر جاے بلند علو و ارتفاع حسی حاصل میگردد شاید که در نفس وے
چیزے از آن راه یابد پس رفع کرد آنرا بشهود کبریاے حق و عظمت وے و میتوان گفت که بر آمدن بمکان عالی ذکر
میگرد و مجازا گفت که آن را بکبریاے حق عز و علا و شهود عظمت وے بی آنکه در نفس وے چیزے از آن حاصل گردد و این معنی
احسن و اوفق ست بحال شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در آخر فصل ثالث بیاید که وے تسبیح میگفت نزد نزول
و در بعضی اخبار آمده است که تهلیل میکرد نزد هبوط و آن بجهت آنچه حاصل شد از ذلت و انکسار در نزول پس تنزیه
میکرد حق تعالی را از آن چنانچه ظاهر میشود از قول وے - ثم یقول - پس میگفت - لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده - راست کرد خدا وعده
خود را در تقویت و تائید دین اسلام - ونصر عبده - و یاری داد بنده خود را که عبارت از ذات شریف وی است
وهزم الاحزاب وحده - و شکست داد گروههاے کفر را تنها اگرچه مسلمانان جهاد کردند و شکست دادند لیکن حقیقت
همه از قدرت اوست تعالی و احتمال دارد که مراد باحزاب گروههاست از طوائف مشرکین و قبائل یهود که جمع بودند
در خندق که آنرا غزوه احزاب نیز میگویند جمع شده و لشکرها ساخته در محاربه رسول خدا صلی الله علیه وسلم اتفاق نمودند
پروردگار تعالی ایشانرا فرستاد و لشکرهاے ملائکه برگماشته و باد را در روزگار آنها برد و قول وے وحده
تلمیح ست بقول سبحانه وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله قویا عزیزا متفق علیه - وعن عبد الله بن ابی اوفی
بفتح همزه و سکون واو و فا صحابی مشهور ست و آخر کسی ست که مرده در کوفه از صحابه رضی الله عنهم - قال - گفت

دعا رسول الله - دعا کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یوم الاحزاب علی المشرکین فقال - دعای بد کرد آنحضرت روز غزوهٔ احزاب که غزوهٔ خندق ست بر مشرکان پس گفت - اللهم منزل الکتاب - ای خدای فرستندهٔ کتاب یعنی قرآن یا جنس کتاب سماوی - سریع الحساب - شتاب گیرندهٔ حساب از بندگان بجهت علم و احاطهٔ تمامهٔ اعمال بندگان قلیل و کثیر - اللهم اهزم الاحزاب - خداوندا شکست ده این گروههای کافران را - اللهم اهزمهم و زلزلهم - خداوندا شکست ده ایشان را و بجنبان ایشان را و بلرزان پای ثبات ایشان را متفق علیه - وعن عبد الله - ابن بسر بضم موحده و سکون مهمله صحابی مشهورست که او و پدر و مادر او و برادر و خواهر او صحبت ست داشته با آنحضرت و بخانهٔ ایشان آمد و طعام خورد و دعا کرد ایشان را چنانکه درین حدیث آمده که - قال نزل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ابی - گفت نزول کرد آنحضرت و آمد به پدر من - فقربنا الیه طعاما - پس نزدیک گردانیدیم و پیش آوردیم بسوی آنحضرت طعامی را و وطبة - فاکل منها - و پیش آوردیم وطبه را پس خورد آنحضرت از وطبه این لفظ را بوجوه متعدده روایت کرده اند و اختلاف کرده اند که اصح کدام ست قاضی عیاض در مشارق الانوار در حرف واو گفته که وطبة بکسر طاو همزه ممدوده بعد وی تفسیر کرده اند به آرد و در شیر خمیر کنند و این و بعضی گفته که وطبه عصیدهٔ تمر است و اختلاف و وهم درین لفظ بسیار ست و صحیح این ست و در حرف را گفته است که سمرقندی بضم را و فتح طا و احد رطب یعنی خرمای تر روایت کرده و وطبه بسکون الطاء بعده بای موحده انتهی و نقل کرده اند از نووی که روایت اکثر بواو و اسکان طا و بای موحده موجود در نسخ مشکوٰة همین ست و معنی وی مشک شیر و الله اعلم - ثم اتی بتمر - پس آورده شد خرمای خشک فکان یاکله و یلقی النوی بین اصبعیه - پس بود آنحضرت که میخورد خرما را و می انداخت خسته را میان دو انگشت خود و یجمع السبابة والوسطی - جمع میکرد این دو انگشت را - وفی روایة - و در روایتی اینچنین آمده است که فجعل یلقی النوی علی ظهر اصبعیه السبابة والوسطی - پس گردانید که می انداخت خسته را بر پشت این دو انگشت خود - ثم اتی بشراب فشربه - پس آورده شد آب خوردن پس نوشید او را - فقال ابی - پس گفت پدر من با آنحضرت - واخذ بلجام دابته - و گرفت بلگام چارپای او را که وی سوار بود - ادع الله لنا - دعا کن خدا را برای ما فقال - پس گفت آنحضرت - اللهم بارک لهم فیما رزقتهم - خداوندا برکت ده مر ایشان را در چیزی که رزق دادهٔ ایشان را - واغفر لهم وارحمهم - و بیامرز ایشان را و رحمت کن ایشان را رواه مسلم

الفصل الثانی عن طلحة - بن عبید الله - روایت ست از طلحه رضی الله عنه که از عشرهٔ مبشره است - ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا رای الهلال - قال - بود آنحضرت چون میدید ماه نو را میگفت - اللهم اهله علینا بالامن والایمان - خداوندا طالع گردان هلال را بر ما و بنما او را با امن از آفات نفس و مخافات دهر و به ثبات ایمان - والسلامة والاسلام - و به سلامت قلب و احوال اسلام و استسلام احکام الهی یعنی مقرون گردان رویت آنرا برای ما باین اشیا

که اصول عطا و عطائم نعیم ست بلکه شامل ست تمامه نعمتها را و هلال مشهور آن ست که تا سه شب از اول ماه است و بعد از وے
قمر گویند و در قاموس گفته که هلال غره قمر تا دو شب یا تا سه شب یا تا هفت و دو شب که از آخر ماه بست و شش و بست
و هفت و در غیر آن قمر گویند انتهی و ظاهر آن ست که معتبر در دعا اول شهر باشد و آنچه مشهور ست از اقوال والله اعلم
ربی و ربک الله پروردگار من و پروردگار تو اے هلال خداست و درین تنزیه است مر آنرا که خالق ست از آنچه
در دل است مر او هر به بود در حدیث تنبیه است بر استحباب دعا نزد ظهور آیات و تقلبات احوال و عبور بمشاهده صانع
بمطالعه مصنوعات - رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب - وعن عمر بن الخطاب وابی هریرة رضی الله
عنهما قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من رجل راے مبتلی فقال - نیست هیچ مردے که دید شخصی را
که به بلائے گرفتار ست پس گفت - الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاک به - شکر مر خدا را که عافیت داد مرا از آنچه
مبتلا کرد ترا بدان و فضلنی علی کثیر ممن خلق تفضیلا - و فضیلت داد و زیادتی بخشید مرا بر بسیاری
از کسانیکه پیدا کرده است فضیلت دادنی - لم یصبه ذلک البلاء - مگر آنکه نرسد او را آن بلا - کائنا ما کان هر
بلائے که باشد لیکن گفته اند که این گفتن و خطاب کردن به بدان کسی ست که مبتلا ست به فسق و معصیت
و مجاهر ست بآن تا متنبه و منزجر گردد اما اگر بیمارے و ناقص الخلق را بیند یا فاسق مستور الحال را به بیند خطاب
نکند بلکه نگوید بلکه در دل بگوید پس تا متاذی و منکسر نگردد - رواه الترمذی ورواه ابن ماجه عن ابن عمر وقال
الترمذی هذا حدیث غریب وعمرو بن دینار الراوی لیس بالقوی - وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من دخل السوق فقال - کسی که در آید در بازار پس بگوید - لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله
الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر کتب الله له الف الف حسنة بنویسد خدائے تعالی مر او را
هزار هزار نیکی - ومحی عنه الف الف سیئة - و بستردند و پاک کنند از وے هزار هزار بدی - ورفع له الف الف درجة - و بلند
میکند و اند برائے آن شخص هزار هزار پایه - وبنی له بیتا فی الجنة - و برآرد و بنا سازد برائے وے خانه در بهشت طیبی در تقریر
این حدیث اطناب و بیان وافی کرده حاصلش این ست که این همه ثواب از جهت آن ست که دفع میکند از
اهل بازار که محل زور و سوگندهاے دروغ ست ظلمت غفلت را و چون در ظلمت اطناب غلظت و شدت ست
اجر وے آن نیز کثیر و عظیم شد بجهت وجود اشتداد و هدایت که اعلی مرتبه کمال ست - رواه الترمذی وابن ماجه وقال
الترمذی هذا حدیث غریب و فی شرح السنة - این عبارت آورده که - من قال فی سوق جامع یباع فیه - کسی که
بگوید در بازاریکه جمع کننده است مردم را که خرید و فروخت کرده میشود در وے - بدل من دخل السوق - بجاے
این عبارت که در روایت اوے مذکور ست وعن معاذ بن جبل رض قال سمع النبی - گفت معاذ که شنید
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رجلا یدعو یقول - مردے را که دعا میکند میگوید - اللهم انی اسالک تمام النعمة - خداوندا

من يطلبم از تو تمامی نعمت - فقال اے شئ تمام النعمة - پس گفت آنحضرت و پرسید ازان مرد داعی چه چیز ست تمامی نعمت
که تو می طلبی - قال دعوة ارجو بها خيرا - پس گفت آن مرد این دعائی ست که امید میدارم بآن نیکی را و مجملا امید انم که نزد
خدا نعمتی تام ست و من می طلبم آنرا و حقیقت آنرا بتفصیل نمیدانم پس آنحضرت تعلیم کرد آن را - فقال - پس گفت
آنحضرت - ان من تمام النعمة دخول الجنة والفوز من النار - بدرستیکه از جملۂ تمام نعمت در آمدن در بهشت ست
و رستگاری یافتن از آتش دوزخ که در دنیا به نعمتهاے حق تعالی محظوظ و مسرور شده در آخرت از آتش دوزخ
امان یافته در بهشت در آید و در وے بدیدار وے جل جلاله مشرف گردد و زیاده برین چه نعمت باشد - وسمع رجلا
يقول - و شنید آنحضرت مردے را که میگفت - یا ذا الجلال والاکرام فقال - گفت آنحضرت - قد استجیب لک فسل
بتحقیق قبول کرده شد و آماده کرده شد جانورے چو جاے اجابت دعا براے تو پس سوال کن و بخواه هرچه خواهی
وسمع النبی صلی الله علیه وسلم رجلا وهو يقول - و شنید آنحضرت مردے را در حال آنکه آن مرد میگوید - اللهم انی اسألک
الصبر - خداوندا من می طلبم از تو صبر - فقال سألت الله البلاء - پس گفت آنحضرت صبر که می طلبی از خدا بلا می طلبی
چه صبر بے بلا نمی باشد - فاسأله العافية - پس بطلب از خدا عافیت را که از جمیع آفات و بلایا نگاه دارد که تحمل بلا سخت ست
بلا نباید طلبید و اگر بلا نازل گردد صبر باید کرد و طریقه این ست و آداب و صلاح حال همین ست - رواه الترمذی

وعن ابی هریرة - رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من جلس مجلسا فکثر فيه لغطه -
کسیکه بنشیند نشستگاهی را پس بسیار گردید دران مجلس بانگ و غوش وے و در قاموس گفته لغط بفتحتین
معجمه مفتوحه و سکون نیز آمده و طاے مهمله آواز یا آوازها که فهمیده نشود معنی آن و مراد اینجا کلام لاطائل ولا یعنی
ست - فقال قبل ان يقوم - پس بگوید پیش از آنکه باستد - سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت
استغفرک و اتوب الیک الا غفر له ما کان فی مجلسه ذلک - نگوید این کلمات را مگر آنکه آمرزیده شود مر او را هرچه
بود گذشته دران مجلس - رواه الترمذی والبیهقی فی الدعوات الکبیر - وعن علی رضی الله عنه انه اتی
بدابة ليركبها - روایت ست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که آورده شد نزد وے چارپاے تا سوار شود
بر وے - فلما وضع رجله فی الرکاب قال - پس هنگامیکه نهاد وے رضی الله عنه پاے خود را در رکاب گفت -
بسم الله فلما استوى على ظهرها قال - پس هرگاه که بر آمد و نشست بر پشت دابه گفت - الحمد لله ثم قال - بعد گفت
سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون - ترجمه این در فصل اول گذشت ثم قال
بعد گفت - الحمد لله ثلثا - سه کرت - الله اکبر ثلثا - سه کرت - سبحانک انی ظلمت نفسی - بپاکی یاد میکنم خدا را بدرستیکه من ظلم کرده ام نفس
خود را - فاغفر لی - پس بیامرز مرا - فانه لا يغفر الذنوب الا انت - پس بدرستیکه شان این ست که نمی آمرزد
گناهان را هیچ کس مگر تو - ثم ضحک - بعد ازان خندید وے رضی الله عنه - فقيل من ای شئ ضحکت - پس گفته شد

از چہ چیز خندہ کردی یا امیر المومنین قال رأیت رسول اللہ - گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم صنع کما صنعت
کرد چنانکہ من کردم از ذکر و تسبیح - ثم ضحک - پستر خندہ کرد آنحضرت فقلت من ای شئ ضحکت - پس گفتم از کدام چیز
خندہ کردی یا رسول اللہ - قال ان ربک لیعجب من عبدہ - گفت آنحضرت از ین جہت خندہ کردم کہ پروردگار تو
ہر آئینہ عجب دارد و خوش و راضی میگردد از بندہ خود - اذا قال - وقتیکہ میگوید بندہ - رب اغفرلی ذنوبی یقول اللہ
یعلم انہ لا یغفر الذنوب غیرے - میگوید خدائے تعالیٰ میداند بندہ کہ نمی آمرزد گناہان را کسی مگر من پس آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم از قول رب العزت جل شانہ خندہ کرد و حضرت امیر بقصد اتباع آنحضرت یا از ہمان قول - رواہ
احمد والترمذی وابوداؤد - وعن ابن عمر رضی اللہ عنہ قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا ودع رجلاً اخذ
بیدہ - بود آنحضرت چون بدرود میکرد مردے را میگرفت دست او را - فلا یدعہا - پس نمیگذاشت آنحضرت
دست او را و این از نہایت تواضع آنحضرت و رفق او ست با امت - حتیٰ یکون الرجل ہو یدع ید النبی - تا آنکہ
بود آن مرد کہ وے میگذاشت دست پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم - عجب از ان مرد کہ میگذارد دست آنحضرت
را بعد از ان کہ دست دادہ باشد مصرع خوش دولتی ست اینکہ ترا دست دادہ است - ویقول استودع
اللہ دینک - ومیگفت ودیعت می نہم و نگاہ میدارم نزد خدائے تعالیٰ دین ترا - وامانتک - وامانت ترا یعنی
اموال کہ معاملہ کنی آنرا بہ مردم دعا میکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحفظ امور دین و دنیائے وے بسبب
آنچہ میرسد آدمی را در سفر از مشقتی کہ سبب اہمال طاعات داور او و معاملہ و معاشرت با مردم میشود و بعضی میگویند
کہ مراد بامانت اہل و اولاد اند و آخر عملک - و آخر عمل تو - وفی روایۃ وخواتیم عملک - و در روایتی بجائے
و آخر عملک خواتیم عملک واقع شدہ و تخصیص بآخر عمل بجہت آن ست کہ اعتبار خاتمہ است - رواہ الترمذی
وابوداؤد وابن ماجہ وفی روایتہما - و در روایت ابی داؤد وابن ماجہ - لم یذکر - ذکر کردہ نشدہ است -
و آخر عملک لاجرم و خواتیم عملک کہ بدل اوست نیز نخواہد بود - وعن عبد اللہ الخطمی
بفتح معجمہ و سکون طاء مہملہ صحابی انصاری ست ہفدہ سالہ بود کہ در غزوہ حدیبیہ حاضر شد - قال کان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اذا اراد ان یستودع الجیش قال - بود آنحضرت چون میخواست کہ سپاہ را در وقت وداع لشکر
را بگفت - استودع اللہ دینکم وامانتکم وخواتیم اعمالکم رواہ ابوداؤد - وعن انس رضی اللہ عنہ قال جاء رجل
الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال - گفت انس آمد مردے نزد آنحضرت گفت - یا رسول اللہ انی ارید سفرا فزودنی
بدرستیکہ من میخواہم سفرے را پس توشہ دہ مرا یعنی دعا کن کہ برکت آن با من در سفر باشند توشہ باشد و احتمال
دارد کہ مراد آن مرد توشہ متعارف باشد - فقال - پس گفت آنحضرت - زودک اللہ التقویٰ - توشہ دہد ترا
خدائے تعالیٰ را کہ توشہ راہ آخرت ست - فقال زدنی - پس گفت آن مرد زیادہ دعا کن مرا - قال - گفت آنحضرت

یغفر ذنبک ۔ و بیامرزد خدائے تعالیٰ گناہان ترا ۔ قال زدنی بابی انت وامی ۔ گفت زیادہ کن پدر و مادر من فدائے
تو باد ۔ یا رسول اللہ قال ویسر لک الخیر ۔ گفت و آسان گرداند خدائے تعالیٰ مر ترا و توفیق دہد خیر را ۔ حیثما کنت ہر جا کہ
باشی ۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب وعن ابی ہریرۃ ۔ رضی اللہ عنہ ان رجلا قال ۔ روایت است
از ابی ہریرہ کہ مردے گفت ۔ یا رسول اللہ انی ارید ان اسافر فاوصنی ۔ میخواہم کہ مسافرت کنم پس وصیت کن مرا ۔
قال علیک بتقوی اللہ ۔ فرمود لازم گیر بر خود تقوی را ۔ والتکبیر علی کل شرف ۔ و لازم گیر تکبیر گفتن را چون بر جائے
بلند روے ۔ فلما ولی الرجل ۔ پس ہنگامی کہ پشت داد آن مرد ۔ قال ۔ گفت آنحضرت و دعا کرد ۔ اللھم اطولہ البعد
خداوندا بپیچان برائے وے دوری راہ ۔ وہون علیہ السفر ۔ و آسان کن بر وے سفر را ۔ رواہ الترمذی ۔
وعن ابن عمر ۔ رضی اللہ عنہما قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا سافر فاقبل علیہ اللیل ۔ بود آنحضرت
چون مسافرت میکرد و پیش روے می آورد بروے شب ۔ قال ۔ میگفت ۔ یا ارض ربی وربک اللہ ۔ اے
زمین پروردگار من و پروردگار تو خداست ۔ اعوذ باللہ من شرک ۔ پناہ میجویم بخدا از شر تو یعنی شری کہ در ذات
تو حادث گردد مثل خسف و تحیر در بیابانہا ۔ وشر ما فیک ۔ و از شر چیزے کہ قرار کردہ است در تو از حیوانات مضرہ
و جن و انس ۔ وشر ما خلق فیک ۔ و از شر چیزے کہ پیدا کردہ شدہ است و زندگانی میکند در درون تو در غارہا
و مغاکہا ۔ وشر ما یدب علیک ۔ و از شر چیزے کہ می جنبد و میرود بر تو از تمامی حیوانات کہ بر زمین میروند ۔ و
اعوذ باللہ من اسد واسود ۔ و پناہ میجویم بخدا از شیر و مار سیاہ کہ بدترین مارہاست ۔ ومن الحیۃ والعقرب ۔
و از ہر جنس مار و کژدم و در بعضی نسخ من الحیۃ بی واو ست ومن شر ساکن البلد ۔ و از شر سکونت کنندۂ شہر
مراد آدمیان اند و بعضی گفتہ اند مراد جنیان اند کہ در شہرے و ہر سرزمینی میباشند و اگر ہر دو مراد دارند نیز وجہی
دارد ۔ ومن والد وما ولد ۔ مراد بوالد ابلیس است و بما ولد نسل وے بر عموم اولی ست تا ہمہ را شامل باشد
واللہ اعلم رواہ ابوداؤد ۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ ۔ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا قال
چون جنگ میکرد بکافران میگفت ۔ اللھم انت عضدی ونصیری ۔ خداوندا توئی بازوے منی و یارے دہندہ
منی عضد بفتح عین و ضم ضاد باستعمال اشہر نام عضو مشہور ست و در عرف بمعنی ناصر و معین آید پس قول وے
و نصیری تفسیر و بیان اوست ۔ بک احول ۔ بقدرت تو حیلہ میکنم در دفع کردن اعدا یا متوجہ میشوم از حالی بحالے
و بک اصول ۔ و بقوت تو حملہ میکنم بر دشمنان دین ۔ وبک اقاتل ۔ و بتائید و نصرت تو کارزار میکنم ۔ رواہ الترمذی
وابوداؤد وعن ابی موسیٰ رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا خاف قوما قال ۔ بود آنحضرت
چون میترسید گروہی را میگفت ۔ اللھم انا نجعلک فی نحورہم ۔ خداوندا میگردانیم ترا در نحرہاے ایشان نحر نام
بالای سینہ است کہ محل ذبح ست و منحر جای قربان عرب میگویند جعلتک فی نحر العدو گردانیدم او را در نحر عدو وقتیکہ او را در مقابلہ

عدو بر سر کار رسی تا قتال کند از جانب تو و حائل گردد میان تو و میان عدو و تخصیص نحر نه برآنکه عدو و نحر استقبال
میکند نیز و استادان بقتال یا آنکه درین اشارتی بذبح و قتل او نیز هست - و نعوذ بک من شرورهم - و پناه میجوییم
بتو از شرهای ایشان - رواه احمد و ابوداود - وعن ام سلمة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان اذا خرج من بیته قال - بود آنحضرت وقتی که بیرون می آمد از خانه خود میگفت بسم الله توکلت علی الله اللهم انا
نعوذ بک من ان نزل - خداوندا پناه میجوییم بتو از آنکه بلغزیم زلت لغزیدن پای در راه رفتن بقصد یا بغیر قصد کنایت
است از وقوع ذنب بی قصد - او نضل - یا گمراه شویم در راه راست بگذاریم و براه کج رویم کنایت است از صدور
ذنب باختیار - او نظلم - بفتح نون و کسر لام او نظلم بضم نون و فتح لام یا ظلم کنیم بر کسی یا ظلم کرده شویم و کسی که بر ما ظلم
کند این نیز مکروه و مذموم است بسبب ذلت و اهانت و زبونی اگرچه اجری باشد و در دست اثمی دیگر است
که با دعاء بد کند بر ظالم و از حد تجاوز نماید یا در مکافات و مجازات آن زیادتی کند و ظلم بوی عود کند و سلامت
درین است نه ظالم باشد و نه مظلوم - او نجهل - یا جهل کنیم بر کسی و فعل کارهای جاهلان کنیم از ایذاء و اضرار - او یجهل
علینا - یا جهل کرده شود بر ما و مردم با ما ایذا کنند - رواه احمد والترمذی والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث صحیح
حسن صحیح وفی روایة ابی داود وابن ماجه - و در روایت این دو کس اینچنین آمده است که - قالت ام سلمة گفت
ام سلمه - ما خرج رسول الله - بیرون نیامد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من بیتی قط - از خانه من هرگز - الا رفع طرفه
الی السماء - مگر آنکه بر پشت نظر خود را بسوی آسمان طرف به سکون چشم و نگریستن - فقال - پس گفت - اللهم انی
اعوذ بک من ان اضل - پناه میجویم بتو از آنکه گمراه شوم من - او اُضل - یا گمراه گردانم کسی را یا گمراه گردانیده شوم
یعنی گمراه گردانند مرا کسی - او اظلم او اُظلم او اجهل او یجهل علی - درین روایت ازل نیز آمده نیست و اُضل بصیغه
مجهول زیاده است و دعا بلفظ مفرد است - وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا خرج الرجل من بیته فقال - چون بیرون آید مرد از خانه خود پس بگوید - بسم الله توکلت علی الله لا حول
ولا قوة الا بالله یقال له حینئذ - گفته میشود مر آن مرد را درین هنگام که این کلمات گفت - هدیت - راه راست
نموده شدی تو یعنی بعد از برآمدن که راه روی و کار کنی بر وفق صواب و سداد و یا مراد آن است که این نام خدا
را گرفتی و توکل بر وی کردی و از حول و قوت خود برآمدی هدایت یافتی براه راست و راه راست این است که
بنده رو با خدا باشد و کارهای خود را بوی سپارد بیت کار خود را بخدا باز گذار که کت نمی بینم ازین بهتر کار
و کفیت و وقیت - و کفایت کرده شدی در جمیع مهمات و نگاه داشته شدی از جمیع شرور - فتتنحی له الشیطان -
پس یکسو میشود شیطان برای وی و باز ایستد از اضلال و اغوا و ایذای وی - و یقول له شیطان آخر -
و میگوید شیطان دیگر آن شیطان که یکسو شده و خاسر و خائب شده از اغوا و اضلال وی آیین تحسر گشت از برای تسلیه وی -

لیف لک برجل قد ہدی وکفی ووقی - چگونہ میسر شود ترا التعرض وتسلط بر مردے کہ بتحقیق ہدایت وکفایت ووقایت
کردہ شدہ است - قال الطیبی این سست میتوان گفت کہ شاید آن شیطان ابتدا انتہی وتحسر وخیبت وخسران
از خیال اغوا واضلال میکردہ باشد وبدیگری دیگر حیلہ دیگر شدہ باشد کہ برانگیزد وکار خود بکند این
شیطان بوے میگوید از این خیال بگرد ودر بند آن مباش کہ بی فائدہ است فافہم - رواہ ابوداود وروے
الترمذی الی قولہ لہ الشیطان - وروایت کردہ ترمذی تا قول فیتنحی لہ الشیطان وقول شیطان دیگر را وے
روایت نکردہ - وعن ابی مالک الاشعری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا ولج الرجل بیتہ
فلیقل - وقتیکہ درآید مرد بخانہ خود پس باید کہ بگوید - اللہم انی اسألک خیر المولج - خداوندا من سوال میکنم ترا نیکی
درآمدن در این خانہ - وخیر المخرج - ونیکی برآمدن از ان خانہ کہ برآمدن ودرآمدن ہمہ نیک باشد ومتضمن نیکی گردد
ومولج بکسر لام ست ومخرج بفتح را - بسم اللہ ولجنا - بنام خداوند درآمدیم - وعلی اللہ ربنا توکلنا - وبر خدا کہ پروردگار ما ست
کار وبار گذاشتیم - ثم لیسلم علی اہلہ - پس باید کہ سلام کند بر کسان خانہ خود وگفتہ اند اگر در خانہ کس نباشد نیز سلام
گوید باین عبارت السلام علی عباد اللہ الصالحین بہ نیت ملائکہ کہ در آنجا اند - رواہ ابوداود - وعن ابی ہریرۃ
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا رفاء الانسان اذا تزوج قال - بود آنحضرت چون دعا میکرد مرد
را وقتیکہ تزوج کردہ زنی خواستہ میگفت - بارک اللہ لک - برکت دہد خدائے تعالی ترا خطاب بمرد میکرد باز خطاب
بمرد وزن ہر دو میکرد وفرمود - وبارک علیکما - وبرکت کند بر ہر دو شما وبرکت در لغت گویند افزون شدن
وثبت یا دعا کردن ببرکت - وجمع بینکما فی خیر - وجمع کند والتیام واتفاق دہد میان شما در خیر ورفا بتشدید
فا وہمزہ در آخر از ترفیہ در فو در لغت پیوستن ونیکو کردن سپیدگی ودریدگی جامہ ودر جاہلیت دعائے متزوج بان
افزایش میکردند بالرفاء والبنین یعنی اتفاق والتیام باد میان شما وپسران زائیدہ باد وباین جہت ترفیہ نام دعائے
متزوج شدہ ودر شرع از ان نہی کردند از جہت شعار آن بکراہیت بنات وآنحضرت چون ترفیہ میکرد میگفت بارک اللہ
لک الخ - رواہ احمد والترمذی وابوداود وابن ماجہ - وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال اذا تزوج احدکم امراۃ او اشتری خادما فلیقل - چون نکاح کند یکی از شما زنی را یا بخرد خدمتگارے اخادم
بر غلام وکنیز ہر دو اطلاق میکنند پس باید کہ بگوید - اللہم انی اسألک خیرہا وخیر ما جبلتہا علیہ - خداوندا من سوال
میکنم ترا نیکی این زن یا خادم را ونیکی خصلتہا وخلقہا کہ پیدا کردہ تو او را بران - واعوذ بک من شرہا وشر ما جبلتہا علیہ
وپناہ میجویم بتو از بدی آن وبدی چیزے کہ پیدا کردہ تو او را بران - واذا اشتری بعیرا - وچون بخرد یکی از شما شترے را
فلیأخذ بذروۃ سنامہ - پس باید کہ بگیرد بلندی کوہان او را - ولیقل مثل ذلک - وباید کہ بگوید مانند آن کہ در تزوج
امراۃ وشراء خادم میگفت وذروہ بضم وبالکسر بالاے ہر چیز وبالاے کوہان وکوہ وسنام بفتح کوہان - وفی روایۃ

فی المرأة والخادم۔ و در روایتی در زن و خادم این آمده که ثم لیاخذ بناصیتها ولیدع بالبرکة۔ پس بگیر باید که بگیرد موی پیشانی
زن یا خادم را و باید که دعا کند ببرکت۔ رواه ابوداود و ابن ماجه۔ وعن ابی بکرة بفتح با و سکون کاف و تا در آخر
صحابی مشہور ست چنانکه گذشت۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوات المکروب۔ دعاهاے کسی که اندوهگین
یعنی دعاے که اگر بخواند هیچ اندوه نماند و چون این دعا مشتمل بر معانی کثیره و دعاهاے متعدده بود بلفظ جمع آورده
و دعوات گفت دعا این ست۔ اللهم رحمتک ارجو۔ خداوندا رحمت ترا امید میدارم فلا تکلنی الی نفسی طرفة عین
پس بگذار مرا به نفس من یک چشم زدن۔ واصلح لی شانی کله۔ و نیک گردان مرکار مرا و حال مرا همه۔ لا اله الا انت
رواه ابوداود۔ وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رجل۔ گفت ابوسعید که گفت مردے هموم لزمتنی
و دیون۔ اندوهها چسپیده است مرا و وامها یا رسول الله۔ ای پیغمبر خدا هم اندوه و گذاشتن دینهاے تن را۔
قال۔ گفت آنحضرت۔ افلا اعلمک کلاما اذا قلته اذهب الله همک۔ آیا نه بیاموزانم ترا کلامی که چون بگوئی آن ببرد
خداے تعالی اندوه ترا۔ وقضی عنک دینک۔ و بگذارد از تو خداوند وام ترا یعنی سبب سازد که وام تو گذارده شود۔
قال۔ گفت آنمرد۔ قلت بلی۔ گفتم بیاموزان مرا آن کلام۔ قال قل۔ گفت آنحضرت بگو۔ اذا اصبحت واذا امسیت
چون صبح کنی و چون شبانگاه کنی۔ اللهم انی اعوذ بک من الهم والحزن۔ خداوندا پناه میجویم من بتو از هم و حزن هر دو
یعنی اندوه ست و لیکن هم در امر متوقع بود و حزن در امر واقع۔ واعوذ بک من العجز والکسل۔ و پناه میجویم بتو از
ناتوانی و کاهلی۔ واعوذ بک من البخل والجبن۔ و پناه میجویم بتو از بخیلی و ناجوانمردی و بددلی و ترسندگی۔ واعوذ بک
من غلبة الدین وقهر الرجال۔ و پناه میجویم بتو از چیره شدن وام و چیره شدن مردان بسبب دین و جز آن۔ قال
ففعلت ذلک۔ گفت آنمرد پس کردم من آنرا که فرموده آنحضرت و گفتم در صباح و مسا این کلمات را۔ فاذهب الله همی
پس ببرد خداے تعالی اندوه مرا۔ وقضی عنی دینی۔ و گذارد خداے تعالی از من وام مرا۔ رواه ابوداود۔ وعن علی
رضی الله عنه جاءه مکاتب۔ روایت ست از امیر المومنین علی که آمد او را مکاتبی و مکاتب آن بنده که بهاے خود را
بر خود نوشته که اگر اداے آن کند آزاد شود۔ فقال انی عجزت عن کتابتی۔ پس گفت آن مکاتب که بدرستی من عاجز
آمده ام از وجه کتابت خود۔ فاعنی۔ پس یاری کن مرا یعنی بچیزے ده که بدل کتابت من شود یعنی از مصارف
زکوٰة مکاتب ست که در بدل کتابت او را اعانت کنند یا بخیرے بیاموزان مرا دعائی که بخوانم و بدان از بدل کتابت
خلاص شوم۔ قال الا اعلمک کلمات علمنیهن رسول الله۔ گفت علی رضی الله عنه آیا نه بیاموزانم ترا چند کلمه که آموزانیده
مرا آن کلمات پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لو کان علیک مثل جبل کبیر دینا اداه الله عنک۔ اگر باشد بر تو مانند کوه
بزرگ از وام بگذارد آن وام را خداے تعالی از تو۔ قل۔ بگو۔ اللهم اکفنی بحلالک عن حرامک۔ خداوندا کفایت کن
مرا بحلال خود از حرام خود یعنی رزق حلال برسان که با آن از حرام بی نیاز شوم۔ واغننی بفضلک عمن سواک۔

عربی بنا و گردان مرا بفرؤنی کرم خود از ہر کسی کہ جز تست۔ رواہ الترمذی والبیہقی فی الدعوات الکبیر و سند کر حدیث جابر۔
و سیر انجام ست کہ ذکر کنیم حدیث جابر را کہ در اول او انیست۔ اذا سمعتم نباح الکلاب نفی باب تغطیۃ الاوانی۔ در باب
پوشیدن آوندہا در شب ان شاء اللہ تعالی

الفصل الثالث عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا جلس مجلسا او صلی تکلم
بکلمات گفت عائشہ کہ بود آنحضرت چون می نشست در نشستگاہی یا چون نماز میگذارد تکلم میکرد بچند کلمہ۔ فسألتہ عن الکلمات
پس پرسیدم آنحضرت را از ان کلمات کہ کدام از کلمات وچیست فضیلت آن کلمات۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت نخست
در فضیلت آن۔ ان تکلم۔ اگر کلام کردہ شود بخیر۔ یعنی واقع شود کلامی نیک کہ در وے ثواب ست یا در وے عقاب
نیست و چنین تقدیر تکلم بضم تا و کاف و کسر لام ست یا اگر تکلم کند متکلمی یا مرد بخیر و برین تقدیر بفتحات ست۔ کان
باشد آن کلمات کہ مذکور اند در مابعد۔ طابعا علیہن۔ مہر و دلیل بر صحت و حقیقت آن کلمات کہ تکلم کردہ شدہ است
بآنہا۔ الی یوم القیامۃ وان تکلم بشر۔ و اگر تکلم کردہ شدہ است بدی۔ کان کفارۃ لہ۔ باشد سبب پوشیدن و بخشیدن
مر او را و آن کلمات کہ در مجلس یا بعد از نماز میگفت اینہا اند۔ سبحانک اللہم وبحمدک لا الہ الا انت استغفرک واتوب
الیک۔ رواہ النسائی۔ وعن قتادۃ۔ از اجلہ علماء تابعین و مشاہیر ایشان ست و اکثر روایت وے از انس
است و از ابو الطفیل و سعید بن المسیب خبر میکند۔ بلغہ۔ رسیدہ است قتادہ را۔ ان رسول اللہ۔ بدرستیکہ
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا رأی الہلال قال۔ بود آنحضرت چون میدید ماہ نو را میگفت۔ ہلال خیر و رشد
ہلال خیر و رشد ہلال خیر و رشد۔ سہ بار مکرر میگفت و رشد بضم را و سکون شین معجمہ بیابان و بمعنی بودن خلاف غی عبد از ان خطاب بہلال
میکرد و میگفت۔ آمنت بالذی خلقک۔ ایمان آوردم من بآن کسیکہ پیدا کردہ است ترا۔ ثلث مرات۔ این عبارت را ہم سہ بار میگفت
ثم یقول۔ پس میگفت۔ الحمد للہ الذی ذہب بشہر کذا وجاء بشہر کذا۔ شکر مر خدای را کہ برد ماہ چنین را و نام ماہ گذشتہ را می برد و آورد
ماہ چنین را و نام ماہ آیندہ میگفت شکر یا بر گذشتن و آمدن ہر دو ماہ بخیر باشد یا بر بقاے عمر و سلامت
رواہ ابو داود۔ وعن ابن مسعود رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من کثر ہمہ فلیقل۔ روایت ست
از ابن مسعود کہ آنحضرت گفت کسیکہ بسیار گردد اندوہ وے باید کہ بگوید۔ اللہم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک
خداوندا من بندہ توام و پسر بندہ توام و پسر داہ توام کہ پدر و مادر من اند۔ و فی قبضتک۔ و در پنجہ قدرت توام
کنایت ست از ملک و تصرف میگویند فلان در قبض تست یعنی در ملک تست و قبضہ بضم قاف و فتح ہر دو روا ست
ناصیتی بیدک۔ موے پیشانی من در دست تصرف و ارادت تست۔ ماض فی حکمک۔ گذارندہ است در من
حکم تو یعنی حکم ترا توقفی و مانعی نیست ہرچہ گوئی و خواہی ہمان شود۔ عدل فی قضاءک۔ عدل ست در من قضائے تو
عدل داد و خلاف جور۔ اسألک بکل اسم ہو لک سمیت بہ نفسک۔ سوال میکنم ترا بہر نامی کہ آن نام تراست نام نہادہ

دخوانده بآن نام ذات خود را بهر وجه که باشد و این عام ست شامل همه اقسام که بعد از وی ذکر میکند بقول خود —
او انزلته فی کتابک - یا فرستاده آن نام را در کتابهای خود - او استأثرت به فی مکنون الغیب عندک - یا مستبد و متفرد
بآن نام در پرده غیب نزد تو و در بعضی نسخ در حاشیه به علامت ج لحق بعد او انزلته فی کتابک نوشته - او علمته
احدا من خلقک - یا دانانیده آنرا یکی از خلق خود را - ان تجعل القرآن ربیع قلبی - سوال میکنم که بگردانی قرآن را بهار دل
من چنانکه بهار سبب ظهور آثار رحمت و زندگی زمین ست معارف قرآنی دل مرا زنده سازد و مورد رحمت
گرداند - وجلاء همی وغمی - و بگردانی قرآن را سبب بردن هم و غم من هر دو بمعنی اندوه است ولیکن هم مستقبل باشد
و غم در ماضی - ما قالها عبد قط الا اذهب الله - نگوید این کلمات را هیچ بنده هرگز مگر آنکه ببرد خدای تعالی غم و اندوه
او را وابدله به فرحا - و بدهد او را عوض غم کشاد و راحت را فرج بجیم و فتح را کشایش میگویند فرج الله عنک غمک و فرح بحا بمعنی شادمانی
و در کتب احادیث در امثال این مقام بجیم ست و در ینجا در بعضی نسخ بحای مهمله نیز ضبط کرده است - رواه رزین و عن جابر
رضی الله عنه قال کنا اذا صعدنا کبرنا و اذا نزلنا سبحنا - گفت جابر بودیم ما چون می برآمدیم زمین بلند را تکبیر میکردیم
و چون فرود می آمدیم از ان تسبیح میکردیم و در بعضی روایات تهلیل نیز آمده و وجه این در باب التسبیح والتکبیر والتهلیل
گذشت - رواه البخاری و عن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا کربه امر یقول -
بود آنحضرت چون اندوهگین میگردانید او را کاری میگفت - یا حی یا قیوم برحمتک استغیث - ای زنده بحیات حقیقی
ای بر پا دارنده خلق را برحمت و مهربانی تو فریاد میکنم - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ولیس بمحفوظ -
وعن ابی سعید الخدری رضی قال قلنا یوم الخندق - گفت ابو سعید خدری گفتیم ما روز خندق - یا رسول الله
هل من شیء نقوله - هست چیزی یعنی ذکری و دعائی که بگوییم ما آنرا و بخوانیم تا کشادی در کار ما پیدا آید - فقد بلغت القلوب
الحناجر - پس بتحقیق رسیده دلهای ما گلوها که کنایت ست از اندوه و تنگدلی و ضیق ... گفته یعنی از ترس
شش می آماسد از سختی ترس پس بالا میگردد و شش بر سر سینه تا راس حنجره و آن منتهای حلقوم ست که مدخل طعام و شراب
است و در قول او مدخل طعام و شراب نظر ست و صواب آن ست که آن مجرای نفس ست و مدخل طعام و شراب
مری ست و آن زیر حلقوم ست - قال نعم - آنحضرت گفت آری هست چیزی که گویید آنرا - اللهم استر عوراتنا - خداوندا بپوش
عیبهای ما را و عورت هر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید - وآمن روعاتنا - و ایمن گردان و امن ده ترسهای
ما را - روع بفتح را ترسیدن و بضم بمعنی دل می آید - قال فضرب الله وجوه اعدائه بالریح - گفت ابو سعید پس
بزد خدای تعالی رویهای دشمنان خود را ببادی که فرستاد - فهزم بالریح - پس شکست داد لشکر دشمنان را
بباد و این معنی منطوق قرآن ست و قصه غزوه خندق که آنرا غزوه احزاب نیز گویند در کتب سیر مسطور ست -
رواه احمد وعن بریده رضی قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا دخل السوق قال - بود آنحضرت چون

می درآمد بازار را میگفت بسم اللہ۔ بنام خدا درآمدم۔ اللھم انی اسألک خیر ھذہ السوق وخیر ما فیھا۔ خداوندا من سوال میکنم نیکی این بازار را ونیکی چیزی را کہ درین بازارست۔ واعوذ بک من شرھا وشر ما فیھا۔ وپناہ میجویم از شر این بازار واز شر چیزی کہ درین بازارست۔ اللھم انی اعوذ بک ان اصیب فیھا صفقۃ خاسرۃ۔ خداوندا من پناہ میجویم بتو ازین کہ برسم در وی بیع وشرا زیانکار۔ صفق دست بہم زدن کہ آواز آید ودست بر دست کسی دیگر زدن در بیع وبیعت۔ رواہ البیھقی فی الدعوات الکبیر

باب الاستعاذۃ

عوذ وعیاذ ومعاذ استعاذہ اند چنانکہ عذت بہ استعذت بہ پناہ بردم بوی وھو عیاذی واوست پناہ من واختلاف کردہ اند کہ افضل اعوذ باللہ است یا استعیذ باللہ اکثر بر قول ثانی اند کہ مدلول ظاہر قرآن مجید ست قولہ تعالی فاذا قرأت القرآن فاستعذ باللہ من الشیطان الرجیم واخبار وآثار در اول نیز وارد شدہ اند واین در قرأت قرآن ست ودر ادعیہ ماثورہ بلفظ اعوذ واقع شدہ ومعنی یکی ست سخن در لفظ ست

الفصل الاول۔ عن ابی ھریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعوذوا باللہ من جھد البلاء۔ پناہ جوئید بخدا از مشقت بلا در غایت آن بلا حالی کہ امتحان کردہ شود ودر فتنہ انداختہ شود آدمی در ان ودشوار آید بروی وجھد بضم وسع وطاقت وبفتح مشقت در غایت واینجا بفتح مناسب ست وبعضی گفتہ اند مراد بآن حالتی ست کہ اختیار کند موت را بر حیات وبعضی گفتہ کہ قلت مال وکثرت عیال مراد ست وصواب آن ست کہ عام تر ازان ست۔ ودرک الشقاء۔ وپناہ جوئید از لاحق شدن ودریافتن سختی ودشواری شقا بفتح ومد شدت وعسرت۔ وسوء القضاء۔ وپناہ جوئید از قضای بد ومراد بقضا بد آنچہ بد آید انسان را ومکروہ دارد آنرا وبدی راجع بمقضی ست نہ قضا بر عکس آنچہ میگویند کہ رضا واجب ست بقضا نہ مقضی۔ وشماتۃ الاعداء۔ وپناہ جوئید از شاد شدن دشمنان دین ودنیا کہ متعلق بدین ودنیا باشد واما اگر شخصی باشد کہ بقوت دنیا اسراف میکند وفسق وفجور وظلم میکند ودشمنان بزوال آن شاد میشوند ازان استعاذہ نیست واستعاذہ ازان در معنی طلب فسق وظلم ست ودعا بدان جائز نی۔ متفق علیہ۔ وعن انس قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللھم انی اعوذ بک من الھم والحزن والعجز والکسل والجبن والبخل وضلع الدین وغلبۃ الرجال۔ معانی این الفاظ در باب سابق معلوم شدہ است وضلع بفتح ضاد معجمہ وفتح لام بار گران۔ متفق علیہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان النبی۔ بود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت۔ اللھم انی اعوذ بک من الکسل والھرم والمغرم والماثم اللھم انی اعوذ بک من عذاب النار وفتنۃ النار یعنی فتنہ کہ برساند بعذاب نار وسبب درآمدن در وی شود۔ وفتنۃ القبر وعذاب القبر ومن شر فتنۃ الغنی ومن شر فتنۃ الفقر۔ زیادت شر گویا اشارت بآن ست کہ در غنی وفقر ابتلا البتہ ہست وبی مدخلیت آن نیست استعاذہ از شر

کہ بسبب غنی در فسق و اسراف و بسبب فقر در جزع و فزع نیفتد۔ و من شر فتنۃ المسیح الدجال۔ بیان این نیز در اواخر
کتاب کردہ شدہ است و در علامات ساعت نیز بیاید انشاء اللہ تعالی۔ اللہم اغسل خطایای بماء الثلج والبرد۔ خداوندا بشوی
گناہان مرا بآب برف و ژالہ و در بعضی روایات بالماء والثلج والبرد و بآب و برف و ژالہ۔ ونق قلبی کما ینقی الثوب
الابیض من الدنس۔ و پاکیزہ گردان دل مرا چنانکہ پاکیزہ گردانیدہ میشود جامہ سفید از چرک و تخصیص جامہ سفید
بجہت آن ست کہ نظافت و نزاہت در وے بیشتر ظاہر مے شود و در وے اشارت ست بصفاے
فطرت و طہارت آن و وسخ عارض ست بران۔ وباعد بینی وبین خطایای کما باعدت بین المشرق والمغرب
و دور ساز میان من و میان گناہان من چنانکہ دوری انگندہ میان مشرق و مغرب شرح این نیز در کتاب
الصلوۃ در باب ما یقرء بعد التکبیر واقع شدہ است متفق علیہ وعن زید بن ارقم۔ صحابی انصاری ست با
حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در ہفدہ غزوہ حاضر بود و از خواص امیر المومنین علی ست رضی اللہ عنہما قال کان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ بود آنحضرت کہ میگفت۔ اللہم انی اعوذ بک من العجز والکسل والجبن والبخل
والہرم وعذاب القبر اللہم آت نفسی تقوٰہا۔ خداوندا بدہ نفس مرا تقوی و پرہیزگاری کہ حاصل شود او را۔ وزکہا
انت خیر من زکاہا۔ و پاکیزہ گردان او را تو کہ بہترین کسی کہ پاکیزہ گرداند او را۔ انت ولیہا ومولاہا تو ئی متولے
امر و صاحب نصرت وے و خداوند یارے کردن۔ اللہم انی اعوذ بک من علم لا ینفع۔ خداوندا من پناہ میجویم بتو از
دانشی کہ سود نکند چنانکہ علمہاے کہ تعلق بدین ندارد یا دارد و عمل بدان نکنم۔ ومن قلب لا یخشع۔ و از دلی کہ نترسد
و فروتنی نکند۔ ومن نفس لا تشبع۔ و از نفس کہ سیر نشود از دنیا۔ ومن دعوۃ لا یستجاب لہا۔ و از دعائیکہ اجابت
کردہ نشود آنرا۔ رواہ مسلم وعن عبد اللہ بن عمر قال کان من دعاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ بود از جملہ
دعاے آن حضرت۔ اللہم انی اعوذ بک من زوال نعمتک۔ خداوندا پناہ میجویم بتو از دور شدن نعمت تو کہ عطا
کردہ۔ وتحول عافیتک۔ و از برگشتن عافیت تو کہ روزی کردہ۔ وفجاءۃ نقمتک۔ و ناگہان عتاب کردن تو
فجاءۃ بضم فاء و ہمزہ و بفتح فاء و سکون جیم بی ہمزہ نیز ضبط کردہ اند ناگاہ گرفتن و نقمت بفتح نون و کسر آن۔ وجمیع
سخطک۔ و پناہ میجویم بتو از ہمہ ناخوشنودی و خشم گرفتن تو۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت
کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت عائشہ بود آنحضرت کہ میگفت۔ اللہم انی اعوذ بک من شر ما عملت
ومن شر ما لم اعمل۔ خداوندا پناہ میجویم از بد کاری کہ کردہ ام و از بد کاری کہ نکردہ ام یعنی در مستقبل کاری میکنم کہ راضی نباشی تو از آن
یا پناہ میجویم از ترک قبایح باوجود عدم ترک آنہا۔ رواہ مسلم وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم کان یقول اللہم لک اسلمت۔ خداوندا مر ترا اسلام آوردم و انقیاد و اطاعت کردم۔ وبک آمنت۔ و بتو ایمان
آوردم و بتو گرویدم۔ وعلیک توکلت۔ و بر تو توکل کردم و کار خود را بتو گذاشتم۔ والیک انبت۔ و بسوے تو

بازگشتم و روے آوردم - و بک خاصمت - و بقدرت تو و یاری دادن تو پیکار کردم - اللهم انی اعوذ بعزتک
خداوندا من پناه میجویم بغلبه و قوت تو - لا اله الا انت - نیست اله مگر تو - ان تضلنی - از اینکه گمراه کنی تو مارا - انت الحی
الذی لا یموت - توئی زنده که نمیرد - والجن والانس یموتون - و پریان و آدمیان همه می میرند - متفق علیه

الفصل الثانی - عن ابی هریرة رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اللهم
انی اعوذ بک من الاربع - خداوندا پناه میجویم بتو از چهار چیز - من علم لا ینفع ومن قلب لا یخشع ومن نفس لا تشبع
ومن دعاء لا یسمع - آن چهار اینها اند از علمیکه نفع نکند و از دلی که نترسد و از نفسی که سیر نشود و از دعائیکه شنیده
نشود یعنی مستجاب نگردد - رواه احمد وابو داود وابن ماجه ورواه الترمذی عن عبد الله بن عمرو والنسائی عنهما
این حدیث را احمد و ابو داود و ابن ماجه از ابی هریره روایت کرده اند و ترمذی از عبد الله بن عمرو بن العاص
و نسائی از هر دو - وعن عمر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتعوذ من خمس - بود آنحضرت
که پناه میجست از پنج چیز - من الجبن والبخل وسوء العمر - از بدی عمر و درازی آن چنانچه قوی و حواس و قوت
طاعت و بندگی نماند - وفتنة الصدر - و از فتنه و ابتلاے سینه که در وے اخلاق ذمیمه و عقاید باطله جای کند
یا تنگی آرد از قبول حق و تحمل بلایا - وعذاب القبر رواه ابو داود والنسائی وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول اللهم انی اعوذ بک من الفقر - مراد فقر نفس ست که در وے صبر نباشد
بهر حقیقت استعاذه از فتنۂ فقرست - والقلة - و از کمی خیرات و مبرات - والذلة - بکسر ذال و از خواری نفس
که نزد خدا و نزد ارباب دین خوار شود که اشارت میکند بدان قول حق سبحانه ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین نماند
واعوذ بک من ان اظلم - و پناه میجویم من از اینکه ظلم کنم یا ظلم کرده شوم چنانکه در باب سابق گذشت رواه ابو داود
والنسائی وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول اللهم انی اعوذ بک من الشقاق - بکسر شین پناه میجویم
از خصومت و عداوت اهل دین - والنفاق - و از نفاق اصل معنی نفاق در دین اضمار کفرست و اظهار ایمان و شاید
که مراد اینجا عام تر از آن ست شامل ریا و علامات نفاق از کذب و خیانت و خلف وعده و اظهار آنچه خلاف مضمر است
با احباب و اصحاب - وسوء الاخلاق - و پناه میجویم از بدی اخلاق - رواه ابو داود والنسائی - وعنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان یقول اللهم انی اعوذ بک من الجوع - خداوندا پناه میجویم بتو از گرسنگی - فانه بئس الضجیع
پس بدرستیکه بد هم خوابه ایست گرسنگی استعاذه از گرسنگی از جهت اضرار انسان ست بدان در بدن و قوی
و حواس ظاهره و باطنه و حصول فتور در جمعیت و حضور و منع وے از طاعت و خدمت و لهذا تعبیر کرد از وے
بضجیع که ضجیع بمعنی لزوم و صحبت ست و درین اشارت ست که جوع مذموم آن ست که ملازم حال انسان و مورث
ضرر باشد و آنکه باعتیاد و ارتیاض بر وجه اعتدال موافق حال گردد مضر نیست بلکه موجب صفاے باطن و

نورانیت دل وصحت وسلامت بدن ست از امراض واعراض - واعوذ بک من الخیانۃ - وپناہ میجویم بتو از بی امانتی
و بی دیانتی نے الصراح خیانت ناراستی وکم کردن حق کسی را - فانہا بئست البطانۃ - پس بد رفیقیکہ بد باطن ست
خیانت بطانہ بکسر با در اصل معنی استر جامہ ضد ظہارہ ابرہ جامہ را گویند استعارہ میکنند برای سریت انسان
کہ در باطن مضمر دارد ودوستی درونی خالصہ را نیز گویند - رواہ ابوداؤد والنسائی وابن ماجہ - وعن انس رضی اللہ عنہ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول اللہم انی اعوذ بک من البرص - بفتح با و را پیسی یعنی سپید شدن وسفیدی
کہ در ظاہر بدن پیدا شود بجہت فساد مزاج آن - والجذام - بضم جیم وذال معجمہ بیماریست مشہور کہ حادث میگردد
از انتشار سودا در بدن وفاسد میگرداند مزاج اعضا وہیات آنہا را - والجنون - واز دیوانگی وپوشیدہ شدن
عقل - ومن سیئ الاسقام - واز ہمہ بیماریہای بد - رواہ ابوداؤد والنسائی - وعن قطبۃ بن مالک - بضم قاف
وسکون طای مہملہ وبای موحدہ صحابی کوفی ست - قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہم انی اعوذ بک
من منکرات الاخلاق والاعمال والاہواء - خداوندا من پناہ میجویم بتو از خلقہای بد واز کارہای بد واز ہواہا
وخواستہای بد کہ نفس بدان میل دارد ومنکر انکار کردہ شدہ در شرع ونا آشنا کہ در دین وجود او شناختہ نشود
وضد معروف - رواہ الترمذی - وعن شتیر - بضم شین معجمہ وفتح ثناۃ وسکون تحتانیہ ورا در آخر - بن شکل -
بشین معجمہ وفتح کاف - بن حمید - بضم حا وفتح میم تابعی کوفی ست وپدر وی شکل بن حمید صحابی کوفی ست
عن ابیہ - روایت میکند شتیر از پدر خود شکل وغیر پسر وی ہیچکس از وی روایت نکردہ است - قال قلت
یا نبی اللہ علمنی تعویذا اتعوذ بہ - گفتم ای پیغمبر خدا بیاموز مرا افسونی کہ پناہ جویم بوی فی المصابیح تعویذا اتقی بہ - قال قل
گفت آنحضرت بگو - اللہم انی اعوذ بک من شر سمعی - خداوندا پناہ میجویم بتو از بدی شنوائی من کہ سخن بد را بشنوم
ومن شر بصری - واز بدی بینائی من کہ چیز بد را ببینم - ومن شر لسانی - واز بدی زبان من کہ سخن بد را بگویم - ومن شر
قلبی - واز بدی دل من کہ خاطر بد را اندیشم - ومن شر منیی - وپناہ میجویم از بدی منی خود کہ در زنا ریختہ شود ونظر
بمحارم وشہوت نکند کہ آن نیز از نتایج منی ست - رواہ ابوداؤد والترمذی والنسائی - وعن ابی الیسر - بفتح
تحتانیہ وفتح سین مہملہ صحابی مشہور ست از انصار حاضر شدہ عقبہ را وبدر را - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
کان یدعو - بود آنحضرت کہ دعا میکرد باین دعا - اللہم انی اعوذ بک من الہدم - بفتح ہا وسکون دال مہملہ افگندن
وویران کردن بنا یعنی از مردن زیر دیوارے کہ افتد وہدم بفتح دال نام آن خانہ کہ بیفتد وبکسر دال آن شخص
کہ بمیرد در زیر آن ومشہور در روایت حدیث بسکون دال ست چنانچہ در قرائن اوست وبفتح آن نیز روایت
است - واعوذ بک من التردی - وپناہ میجویم بتو از افتادن از جای بلند - واعوذ بک من الغرق والحرق -
وپناہ میجویم بتو از غرق شدن در آب وسوختن در آتش وغرق وحرق ہر دو بحرکت را وسکون مرویست ونوری

گفته که اسکان در حرق خطاست - والهرم - وپناه میجویم تو از پیری سخت - واعوذ بک من ان یتخبطنی الشیطان
عند الموت - وپناه میجویم تو از این که مساس کند مرا شیطان نزد مردن یعنی - وسواس افگند وایذا کند وتباه گرداند
فی الصراع تخبط بدیوانگی واشتن دیو مردم را ومنه قوله تعالی کالذی یتخبطه الشیطان من المس ای یفسده - واعوذ بک
من ان اموت فی سبیلک مدبرا - وپناه میجویم تو از این که بمیرم در راه تو پشت دهنده مراد گریختن از جنگ کافران است
وتواند که گریختن از شیطان وترک طلب حق وسلوک طریق آن وتوحش بعد از انس وسردی طلب پس از
گرمی نعوذ بالله من ذلک - واعوذ بک من ان اموت لدیغا - وپناه میجویم تو از اینکه بمیرم گزیده مار وکژدم وجز آن
رواه ابوداود والنسائی وزاد فی روایة اخری - وزیاده کرده است نسائی در روایت دیگر لفظ - والغم - وپناه میجویم
تو از غم واندوه - وعن معاذ - رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال استعیذوا بالله من طمع یهدی
الی طبع - پناه جوئید بخدا از طمعی که راه نماید بعیب وزشتی در دین ونقصان در مروت ومردانگی طمع متحرک امید داشتن
مال از مردم وطبع بفتح در اصل زنگ گرفتن شمشیر وجز آن وزنگناک شدن ومراد اینجا عیب وشین است ودر مجمع
البحار گفته که طبع بسکون مهر کردن وبحرکت دنس وشیخ رحمه الله میفرمود که طمع امید داشتن مالی که مشکوک
باشد رسیدن آن واگر یقین بود چنانکه مشاهره وادرار یا وعده صادق یا محبت راسخ بود طمع نباشد ومیفرمود
چون کشتی با بجزیره یا کران رسیده وسه عرب در کسوت صوفیه نزد ما آمدند وگفتند که چون موسم کشتی در رسد ما را
امیدی پیدا آید که مردم خواهند رسید یا چیزی خواهند داد آیا این از باب طمع واشراف که نزد این طایفه
مذموم است باشد یا نباشد ما در جواب ایشان گفتیم که موسم کشتی در حق شما حکم موسم باران دارد اگر کسی در موسم
باران امید باران دارد مذموم نبود واشراف نباشد - رواه احمد والبیهقی فی الدعوات الکبیر - وعن عائشة
رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم نظر الی القمر فقال - روایت میکند عائشه که آنحضرت نگاه میکند بسوی
ماه پس گفت - یا عائشة استعیذی بالله من شرها - ای عائشه پناه جو بخدا از شر این اشارت بقمر کرد فان هذا
هو الغاسق اذا وقب - پس بدرستیکه این است غاسق وقتی که غروب کند ودر قرآن مجید در سورهٔ فلق
واقع شده است ومن شر غاسق اذا وقب وغاسق را تفسیر کرده اند به شب چون تاریک گردد بغیبوبت
شفق وبقمر وقتیکه گرفته شود ویا لیت سر وقتیکه غایب گردد در فرج زن یا قایم گردد ووقب بمعنی فرو شدن آفتاب
وجز آن است ودر آمدن تاریکی در گرفتن ماه وآفتاب ودرین حدیث تفسیر کرده بقمر وقتیکه خسوف کند
وسبب استعاذه ازان آن است که خسوف وکسوف از آیات خداوندی است که منذر است بوجود حوادث ونزول آفات
چنانچه در حدیث آمده است که چون گرفته شد آفتاب ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترسان مولناک
ونیست مراد باین حوادث ونوائب که منجمان از احکام کسوف وخسوف را اثبات کنند زیرا که آن نزد

اسلامیان معتمد علیه نیست بلکه مراد آیات خدا که نشده است بدان مثل آن که عبرت گیرند و بترسند که چون قمر باین نورانیت
در ساعت منخسف شد و نور از وے مسلوب گشت مبادا نور ایمان و عمل از وے زائل گردد و امثال آن —
رواه الترمذی - وعن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد - رضی الله عنه صحابی مشهور است و پدر او نیز صحابی است
قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لابی - گفت عمران بن حصین که گفت آنحضرت مر پدر مرا پیش از آنکه اسلام آرد
یا حصین کم تعبد الیوم الها - چند خدا را عبادت میکنی امروز - قال ابی سبعة - گفت پدر من هفت خدا را عبادت
میکنم - ستا فی الارض وواحدا فی السماء - شش خدا در زمین و آن یغوث و یعوق و نسر ولات و منات و عزی و اینها
شش در قرآن مجید مذکور اند و یکی در آسمان که خالق همه اشیا است - قال - گفت آنحضرت - فایهم تعد لرغبتک
ورهبتک - پس کدام یکی از ایشان را می شماری و مهیا میداری برای امید و بیم خود - قال الذی فی السماء -
گفت حصین آنکه در آسمان است - قال - گفت آنحضرت - یا حصین اما انک لو اسلمت علمتک کلمتین تنفعانک
ای حصین آگاه باش بدرستی که تو اگر مسلمان می شدی دانانیدم ترا دو کلمه که سود میکردند ترا - قال - گفت عمران
فلما اسلم حصین - پس هنگامیکه مسلمان شد حصین پدر من - قال - گفت حصین - یا رسول الله علمنی الکلمتین اللتین
وعدتنی - بدانان مرا آن دو کلمه را که وعده کرده بودے مرا - فقال قل - پس گفت آنحضرت بگو - اللهم الهمنی
رشدی - خدایا بینداز در دل من انگن رشد مرا و رشد بضم را و سکون شین و بفتحتین بر راه شدن - واعذنی من شر نفسی - و پناه ده
مرا از بدی نفس من - رواه الترمذی - وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اذا فزع احدکم فی النوم فلیقل - گفت آنحضرت چون بترسد یکی از شما در خواب پس باید که بگوید - اعوذ بکلمات
الله التامات - پناه میجویم بکلمات خدا که تام و کامل و مبرا از نقصان اند - من غضبه - از خشم وے - وعقابه - و از
عذاب کردن وے مر گناهان - وشر عباده - و از شر بندگان وے - ومن همزات الشیاطین - و پناه میجویم از
وسواسهاے شیطانان و خطرات ایشان که در دل اندازند - وان یحضرون - و از حاضر شدن شیاطین مرا -
فانها لن تضره - پس بدرستی که شیاطین زیان نمی رسانند گوینده این کلمات را از اینجا معلوم میشود که ترسیدن در
خواب از تصرف شیطان است - وکان عبد الله بن عمرو یعلمها من بلغ من ولده - و بود عبد الله بن عمرو که جد شعیب مذکور است و راوی
این حدیث است تعلیم میکرد این کلمات را کسی که بالغ بود از اولاد وی - ومن لم یبلغ منهم - و کسی که بحد بلوغ نرسیده بود از اولاد وی
کتبها فی صک ثم علقها فی عنقه - می نوشت این کلمات را در چکی یعنی در کاغذ پاره بستر می آویخت آن کلمات را
در گردن او و ازینجا جواز آویختن تعویذات در گردن معلوم میشود و بعضی علما را درینجا اختلاف است مختار آن
است که تعلیق خرزات و مانند آن حرام و مکروه است اما اگر قرآن یا اسماء الهی تعالی نویسند باکی نیست چنانکه
در رقیه این تفصیل کرده اند - رواه ابوداود والترمذی وهذا لفظه - وآنچه مذکور شد عبارت ترمذی است

و عبارت ابی داؤد دیگر ست - وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سال الله الجنة ثلث مرات - کسی که بخواهد از خدا بهشت سه بار یعنی سه بار بگوید اللهم ادخلنی الجنة قالت الجنة - می گوید بهشت ناطق گردانیدن حق تعالی او را - اللهم ادخله الجنة - خداوندا در آر او را در بهشت - ومن استجار من النار ثلث مرات - و کسیکه امان جوید از آتش دوزخ و بگوید - اللهم اجرنی من النار - سه بار - قالت النار اللهم اجره من النار - بگوید آتش خداوندا امان ده او را از آتش - رواه الترمذی والنسائی -

الفصل الثالث

عن القعقاع - بفتح قافین و سکون عین مهمله تابعی ست - ان کعب الاحبار قال - او نیز تابعی ست از دانشمندان یهود زمان نبوت را دریافته اما آنحضرت را ندیده و در زمان عمر بن الخطاب ایمان آورده گفت کعب - لولا کلمات اقولهن لجعلتنی یهود حمارا - اگر نمی بود چند کلمه که میگویم من آنها را هر آئینه میگردانید مرا یهود خر یعنی که ایمان من بر ایشان دشوار آمد و مراد بخر ساختن یا ذلیل و بلید و مسلوب العقل ساختن است یا انقلاب حقیقت کذا ذکره الطیبی - فقیل له ما هن - پس گفته شد مر کعب را چه چیز اند و کدام اند آن کلمات - قال - گفت کعب آن کلمات این ست که - اعوذ بوجه الله العظیم الذی لیس شیء اعظم منه - پناه میجویم بذات خدای بزرگ که نیست هیچ چیز بزرگتر از آن - وبکلمات الله التامات التی لا یجاوزهن بر ولا فاجر - و پناه میجویم بکلمات خدا که تام اند و نمیگذرد واز آن هیچ کس نه نیکوکار و نه بدکار اگر مراد بکلمات اسماء و صفات اند پس همه اشیاء در احاطه آینه و اگر کلمات قرآنی ست از وعد و وعید قرآن بثواب و عقاب نیز هیچکس خارج نیست - وباسماء الله الحسنی - و پناه میجویم باسماء خدا که نیکوتر اند همه اسماء و اشیا - ما علمت منها وما لم اعلم - آنچه میدانم از آن اسماء و آنچه نمیدانم - من شر ما خلق - از شر چیزی که پیدا کرده - وذرء - و پراگنده گردانید - وبرء - و برا نشید و پیدا آورد از کتم عدم این سه لفظ نزدیک اند در معنی باندک تفاوت و در حواشی در تفسیر برا نوشته و جدا گردانید مخلوقات را از نقصان و تفاوت و در آنچه تقاضا کرد حکمت - رواه مالک - وعن مسلم بن ابی بکرة - تابعی ثقه است قال - گفت - کان ابی یقول فی دبر الصلوة - گفت بود پدر من که میگفت در پس نماز - اللهم انی اعوذ بک من الکفر والفقر وعذاب القبر فکنت اقولهن - پس بودم من می گفتم این کلمات را - فقال ای بنی عمن اخذت هذا - ای پسرک من از که گرفته تو این را - قلت عنک - گفتم گرفته ام از تو و از اینجا معلوم میشود که در اوراد و اذکار اخذ از مشائخ مستحسن ست - قال ان رسول الله - گفت پدر من بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان یقولهن فی دبر الصلوة - بود که میگفت این کلمات را در پس نماز - رواه النسائی والترمذی الا انه لم یذکر - مگر آن ست که ترمذی ذکر نکرده است این لفظ را که - فی دبر الصلوة وروی احمد لفظ الحدیث - روایت کرده است احمد لفظ حدیث را - الی ذکر قصه پدر و پسر - وعنده - و نزد احمد این چنین ست که -

فی دبر کل صلوٰة - نیز با دست لفظ کل و ظاهر آن ست که در روایت نسائی نیز همین مراد ست و عن ابی سعید
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - گفت ابو سعید خدری شنیدم آنحضرت را که میگفت
اعوذ بالله من الکفر والدین - پناه میجویم بخدا از کفر و وام فقال رجل - پس گفت مردے - یا رسول الله تعدل
الکفر بالدین آیا برابر میکنی و ذکر میکنی کفر را با وام - قال نعم - گفت آنحضرت آرے برابری کنم این هردو را و وجه اقتران ذکر
کفر و دین و جمعش آن ست که مرد بجهت سبب وام دروغ میگوید و خلاف وعده میکند و این از صفات کافران و
منافقان ست چنانچه در احادیث آمده است - وفی روایة - و در روایتی این چنین آمده است - اللهم انی اعوذ بک
من الکفر والفقر - که کفر و فقر برابری نهاده و معادله کرده - قال رجل ایعدلان - گفت مردے برابر میشوند یا
برابر کرده میشوند کفر و فقر - قال نعم - گفت آنحضرت آرے برابر اند زیرا که فقر گاهی بکفر میکشد اگر بے صبرے
کند و چیزے بگوید یا بکند که مستلزم کفر ست - رواه النسائی -

باب جامع الدعاء

آنچه در ابواب سابق گذشت مخصوص بود باستغفار یا باستعاذه و مخصوص اند باوقات و احوال و درین باب
در ذکر ادعیه که جامع اند مقاصد و مطالب را و مخصوص نیستند بوقتی و حالی یا مراد ادعیه است که جامع اند معانی
کثیره را در الفاظ مثل جوامع الکلم

الفصل الاول

الفصل الاول عن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یدعو بهذا الدعا
روایت ست از ابی موسی اشعری که آنحضرت علیه السلام دعا میکرد باین دعا اللهم اغفرلی خطیئتی - خداوندا بیامرز برائے مرا
گناهان مرا - وجهلی - و نادانی مرا یعنی بحکم نادانی اگر کارے کرده باشم - واسرافی - و بیامرز اسراف مرا
و از حد درگذشتن مرا و اسراف ضد قصد که بمعنی میانه روے کردن ست در هر چیزے - فی امری - در کل کردن
واسراف کردن من در کار من - وما انت اعلم به منی - و بیامرز مرا چیزے یعنی گناهان که تو داناتری بدان از من
اللهم اغفرلی جدی وهزلی - وخطائی وعمدی - جد بالکسر درستی و کوشیدن بکار ضد هزل و هزل بیهوده گفتن
و خطائی قصد و ندانسته کارے کردن و عمد ضد وی ست - وکل ذلک عندی - و همه این اقسام نزد من ست
این تواضع و هضم نفس و تضرع ست از ان حضرت بجناب عزت و کبریاے حق و در حقیقت این تعلیم است امت را
که این چنین استغفار کنند و توجیهات دیگر که در قول وے تعالی لیغفرلک الله گفته اند نیز جاری ست - اللهم
اغفرلی ما قدمت وما اخرت - خداوندا بیامرز مرا چیزے که پیش کرده ام از گناهان و چیزے که پس کرده ام کنایت
از جمیع گناهان با قطع نظر از معنی پیش و پس یا مراد پیش از نبوت و بعد از وے ست یا اعتبار کرده شود فیت یعنی
از گناهان بعض چه گناهان که واقع شود بعضی پیش از بعضی واقع شود و بعضی پس تر یا مراد بما اخرت گناهان که

بوقوع نیامده مراد غفران آنهاست بتقدیر وقوع - وما اسررت وما اعلنت - وچیزے که نهان کرده ام از گناهان
وچیزے که آشکارا کرده ام از گناهان - وما انت اعلم به منی - وچیزے که تو داناتری بآن از من -
انت المقدم وانت المؤخر - توئی پیش کننده هر کسے را که خواهی بتوفیق و قرب درگاه خود و توئی پس
افگننده هر که را خواهی تحقیق این معنی در باب اسماء الله معلوم شد - وانت علی کل شیء قدیر - و تو بر
هر چیزے قادرے - متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول اللهم اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری - خداوندا نیک گردان برائے من دین مرا که آن نگاه داشت کار من
زیرا که عصمت در نفس و مال و عرض بدین حاصل میشود و باعث بر عصمت از ذنوب و امان از عذاب آخرت ایمان
کامل ست - واصلح لی دنیای التی فیها معاشی - و نیک گردان برائے من دنیائے مرا که در وے زیست و زندگانی
من ست - واصلح لی آخرتی التی فیها معادی - و نیک گردان برائے من آخرت مرا که در وے بازگشت و جائے
قرار من ست و صلاح نیکی ضد فساد و اصلاح دنیا بحصول کفاف ست از وجه حلال تا تمام گردد بآن امر معیشت و
حاصل گردد عون بر طاعت و سلامت از آفاتی که مورث خلل و تشویش در وقت گردد و اصلاح آخرت توفیق
بچیزے که سبب نجات از عذاب و فوز به سعادت آن جهان بود - واجعل الحیوة زیادة لی فی کل خیر - و بگردان
حیات را سبب زیادتی برائے من در هر نیکی که بیابند و کارها خیر بیابند کنم و خود کار خیر سبب زیادتی حیات
و برکت در آن ست - واجعل الموت راحة لی من کل شر - و بگردان موت را سبب آسایش و رهائی مرا
از هر بدی یعنی اگر فتنه پیدا گردد که باعث بر ارتکاب گناه و بیرون آمدن از دین و احکام ایمان گردد بمیران
مرا پیش از آنکه در بلا افتم اشارت بقول وے صلی الله علیه وسلم واذا اردت بقوم فتنة فتوفنی غیر مفتون رواه مسلم
وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یقول اللهم انی اسألک الهدی
خداوندا میخواهم از تو راه راست - والتقی - و پرهیزگاری - والعفاف - و باز داشتن از آنچه حلال نیست
و محمود نیست چنانکه سوال کردن و خوار شدن فی الصراح عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام و از سوال - والغنی
و توانگرے بمال و بدل اصل توانگرے بدل است و بے نیازی از ما سوائے حق - رواه مسلم وعن علی رضی الله
عنه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم قل - گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت مرا آنحضرت علیهم بگو -
اللهم اهدنی - خداوندا راه راست نما - وسددنی - و راست گردان مرا فی الصراح سداد و رستی کردار و گفتار
واذکر بالهدی - و یاد کن و تصور کن در معنی هدایت - هدایتک الطریق - بسوئے نمودن تو راه راست را چنانکه راهی
پیاده راست و بینا شود براهها دیگر یعنی چون بگوئی اللهم اهدنی این معنی را در دل بگذران این تشبیه و تفهیم
معقول ست بمحسوس - والسداد سداد السهم - و یاد کن در طلب راستی راستی تیر را یعنی همچو تیر راست کن مرا

رواه مسلم - وعن ابی مالک الاشجعی عن ابیه - روایت میکند از پدر خود رضی اللہ عنہ - قال کان الرجل اذا اسلم
علمه النبی گفت بود مرد چون اسلام می آورد تعلیم میکرد او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم الصلوٰۃ - نماز را - ثم امره ان
یدعو بهؤلاء الکلمات - پس امر میکرد او را که دعا کند باین کلمات - اللهم اغفرلی وارحمنی واهدنی وعافنی وارزقنی
رواه مسلم وعن انس - قال کان اکثر دعاء النبی - گفت انس بود بیشتر دعا پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اللهم آتنا
فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار - این دعا جامع خیرات وحسنات ست طالب صادق اگر در وقت
حضور مناجات در خلوت وصفائے باطن هر یکے از افراد حسنات دنیا وآخرت ظاهر وباطن را تصور نموده در
خواهد داند که چه ذوق وجمعیت ونورانیت وسعادت در کار روے کند واشرف واجل افراد آن ست که مراد
بحسنه دنیا اتباع وتحصیل کمال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باشد وبحسنه آخرت حصول رویت جمال وے صلی اللہ علیہ وسلم
در رویت حق سبحانه وتعالی درانجا اتم واکمل ست اللهم ارزقنا - متفق علیه

الفصل الثانی - عن ابن عباس - رضی اللہ عنهما قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یدعو ویقول -
بود آنحضرت که دعا میکرد ومیگفت - رب اعنی - پروردگارا یاری ده مرا بر دشمنان من در دین ودنیا از
نفس وشیطان وجن وانس - ولا تعن علی - ویاری مده ایشان را بر من - وانصرنی ولا تنصر علی - وفتح وظفر ده
مرا بر ایشان ومده ایشان را بر من - ونصر نیز بمعنی یاری دادن ست وحمل بر اثر ونتیجه آن کردیم تا مغایر شود
باعانت وبعضے نصر را بمعنی غلبه گفته - وامکر لی ولا تمکر علی - ومکر کن با اعداے من وحجت یاری دادن من ومکر مکن
بمن مکر بمعنی خدا استدراج است ومراد بمکر خدا فرستادن بلا بر اعداے دین از انجا که گمان ندارند چنانکه بمعنی استدراج
گفته اند فی اللغة ... - واهدنی ویسر الهدی الی - وراه راست نما مرا وآسان گردان
بر او راست رفتن مرا - وانصرنی علی من بغی علی - ونصرت ده مرا بر کسیکه ستم کند بر من - رب اجعلنی لک شاکرا
اے پروردگار من بگردان مرا شکر گوینده تا نعمتها ... - لک ذاکرا - بگردان مرا ذکر کننده مر ترا در همه
احوال - لک راهبا - بگردان مرا ترسنده مر ترا این ترس هیبت وتعظیم ست که باعث بر اتقیا وامتثال امر است
نه وحشت ونفرت که باعث بر فرار وفراق بود ودر روایات دیگر شکارا ذکارا رهابا بصیغه مبالغه واقع شده
لک مطواعا - بسیار اطاعت وفرمانبرداری کننده مر ترا - لک مخبتا - تواضع وفروتنی کننده مر ترا وخبت در اصل
زمین پست نرم را گویند - الیک اواها منیبا - آه ونالہ کننده وتوبه کننده در همه کارها رجوع آرنده بسوے تو واواه بتشدید
واو کثیر التاوه از ذنوب وهر کلامیکه دلالت بر حزن کند آنرا تاوه گویند واواه یقین کننده ودعا مهربان ونرم
دل وفقیه ومومن وفروتنی کننده را نیز گویند - رب تقبل توبتی - خداوندا بپذیر توبه مرا - واغسل حوبتی -
بفتح حا وبضم آن بشوے گناه وبزه مرا - واجب دعوتی - وقبول کن دعاے مرا - وثبت حجتی - وبرجا قرار

دلیل و برہان مرا ۔ وسدد لسانی ۔ و راست و درست گردان زبان مرا ۔ واہد قلبی ۔ و راہ راست نما دل مرا ۔
واسلل سخیمۃ صدری ۔ و بکش سیاہی دل مرا تا از غل و حقد و حسد و سائر صفات ذمیمہ صفیہ و پاک گردد ۔ رواہ الترمذی
وابوداؤد و ابن ماجۃ ۔ وعن ابی بکر رضی قال قام رسول اللہ ۔ گفت ابوبکر رضی اللہ عنہ کہ استاد پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم علی المنبر ۔ بر منبر ۔ ثم بکی ۔ بعد از ان بگریست ۔ فقال ۔ پس گفت ۔ سلوا اللہ العفو والعافیۃ ۔ بخواہید از خدا
عفو از گناہان و سلامت از فتنہ و بلا ۔ فان احدا لم یعط بعد الیقین خیرا من العافیۃ ۔ زیرا کہ ہیچ یکی را دادہ نشدہ
بعد از یقین ایمانی نعمتے بہتر از عافیت و گویا گریہ آنحضرت بہ سبب وقوع فتن و ابتلا و راست بود از حدوث قتال
و شہوات و حرص و غفلت و تقصیرات و سائر خصائل ذمیمہ واللہ اعلم ۔ رواہ الترمذی و ابن ماجۃ وقال الترمذی
ہذا حدیث حسن غریب اسنادا ۔ وعن انس رضی ان رجلا جاء الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ۔ روایت است
از انس کہ مردے آمد نزد آنحضرت پس گفت ۔ یا رسول اللہ ای الدعاء افضل ۔ کدام دعا فاضلتر و وافر است
در منفعت ۔ قال ۔ گفت آنحضرت ۔ سل ربک العافیۃ ۔ سوال کن از پروردگار خود سلامت از آفات و بلیات
ظاہر و باطن ۔ والمعافاۃ ۔ و آنکہ عافیت دہد ترا خدا تعالیٰ از مردم و برگرداند تو را ایشان را و از ایشان آزار ترا
تا ہمہ از شر یکدیگر سلامت باشند ۔ فی الدنیا والآخرۃ ۔ در دنیا و آخرت ۔ ثم اتاہ فی الیوم الثانی ۔ پس آمد آنحضرت
را در روز دوم ۔ فقال یا رسول اللہ ای الدعاء افضل فقال لہ مثل ذلک ۔ پس گفت آنحضرت مر او را جواب
مانند آنکہ در روز اول گفتہ بود ۔ ثم اتاہ فی الیوم الثالث فقال لہ مثل ذلک ۔ پس آمد آنحضرت را در روز سوم
ہمان سوال کرد پس گفت آنحضرت مر او را مانند آن ۔ قال ۔ گفت آنحضرت ۔ فاذا اعطیت العافیۃ والمعافاۃ
فی الدنیا والآخرۃ ۔ پس چون دادہ شوی تو عافیت و معافات را در دنیا و آخرت ۔ فقد افلحت ۔ پس بہ تحقیق
رستگاری و فیروزی یافتی تو ۔ رواہ الترمذی و ابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب اسنادا ۔ وعن
عبد اللہ بن یزید الخطمی بفتح خاے معجمہ و سکون طاے مہملہ نسبت بخطمہ قبیلہ ایست از اوس صحابی است
ہفدہ سالہ بود کہ در حدیبیہ حاضر شد ۔ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان یقول فی دعائہ ۔ روایت میکند
از آنحضرت کہ میگفت در دعاے خود ۔ اللہم ارزقنی حبک ۔ خداوندا روزی کن مرا دوستی خود را ۔ وحب من
ینفعنی حبہ عندک ۔ و روزی کن دوستی کسی را کہ سود کند مرا دوستی او نزد تو ۔ اللہم ما رزقتنی مما احب ۔ خداوندا
آنچہ روزی کردہ تو مرا از آنچہ دوست میدارم من ۔ فاجعلہ قوۃ لی فیما تحب ۔ پس بگردان آن را سبب توانائی
مرا در آنچہ دوست میداری تو یعنی نعمتہا کہ دادہ از مال و عافیت و سائر نعم دنیا باعث شکر و طاعت خود ساز ۔
اللہم وما زویت عنی مما احب فاجعلہ فراغا لی فیما تحب ۔ خداوندا چیزے کہ قبض کردہ و دور کشیدہ از من از آنچہ دوست
میدارم از اشیا آن را پس بگردان او را سبب فراغ در چیزے کہ دوست میداری تو تا فراغ بال فی مواقع

و صوا ف مشغول بعبادت تو باشم حاصل آنکہ اگر چیزے از دنیا دہی توفیق شکر آن بدہ تا از اغنیاے شاکر باشم و اگر
نہ کنی و نہ دہی مرا از آن فارغ دار دل مرا از آن غیر متعلق بآن تا از فقراے صابر باشم۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابن عمر
رضی اللہ عنہما قال قلما کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقوم من مجلس حتی یدعو بہؤلاء الدعوات لاصحابہ۔ کم بود
آنحضرت کہ می استاد از مجلس تا آنکہ دعا میکرد باین دعاہا مر یاران خود را نیز کہ ایشان داخل اند دران یا برای
تعلیم ایشان اللہم اقسم لنا من خشیتک ما تحول بہ بیننا وبین معاصیک۔ خداوندا بخش و بہرہ دہ ما را از ترس خود
چیزے کہ حائل شود بآن قسم از خشیت میان ما و میان گناہان تو یعنے چون قصد گناہ کنیم ترس تو در میان
آید و باز دارد کہ گناہ کنیم۔ ومن طاعتک ما تبلغنا بہ جنتک۔ و بخش و دہ از طاعت و فرمانبرداری خود چیزے کہ
برسانی ما را بسبب آن طاعت بہشت خود را۔ ومن الیقین ما تہون بہ علینا مصیبات الدنیا۔ و بدہ از یقین
چیزے کہ آسان گردانی بآن یقین بر ما مصیبتہاے دنیا را و مصیبت تفریط و تنگی و اندوہ رسیدہ بہ کسے
ومتعنا باسماعنا وابصارنا وقوتنا۔ و بہرہ مند گردان ما را بشنوائیہا و بینائیہاے ما و بقوت و توانائی ما و مراد
بقوت قوی ما الضعیفہ قاف جمیع قوتے کہ اندر حواس خوانند۔ ما احییتنا۔ تا آنکہ زندہ داری ما را۔ واجعلہ الوارث منا
دیگر دان آن بہرہ مند شدن را وارث از ما یعنی باقی و موجود بعد از رفتن ما از عالم چنانکہ وارث مردہ کسی پیدا
کہ بعد از وے باقی بود مراد بقاے حسن صحبت و خیرات ست یا گردان مذکور را کہ اسماع و ابصار و قوی باشد وارث
یعنی باقی تا وقت موت یعنی تمام مدت حیات اعضاء و حواس ما را سلامت دار۔ واجعل ثأرنا علی من ظلمنا۔
و بگردان کینہ کشی ما را بر کسی کہ ظلم کردہ بر ما یعنی قادر گردان ما را کہ از ظالمان کینہ کشیم یا از جانب ما تو کینہ کشی یا آنکہ
باشیم و گفتہ اند کہ معنی این عبارت این ست کہ کینہ کشی ما را مقصور بر ظالم ساز کہ تعدی و تجاوز نکنیم در کینہ کشی
بغیر ظالم چنانکہ در جاہلیت میکردند کہ از متعلقان ظالم نیز کینہ میکشیدند و ہر کرا از قبیلہ و خویشان وے می یافتند
می کشتند و میزدند۔ وانصرنا علی من عادانا۔ و یاری و ظفر دہ ما را بر کسی کہ دشمن دارد ما را از اعداے دین و دنیا۔ ولا تجعل مصیبتنا
فی دیننا۔ و مگردان مصیبت ما را در دین ما۔ ولا تجعل الدنیا اکبر ہمنا ولا مبلغ علمنا۔ و مگردان دنیا را بزرگتر اندوہ و اندیشہ ما و نہ محل رسیدن
علم ما کہ تمام و کمال در فکر دنیا و تمام مہمات آن باشیم و اگر بجہت آن گفت کہ ہیچکس بی اندیشہ دنیا کہ ضروری باشد از طعام و شراب
و لباس خالی نیست۔ ولا تسلط علینا من لا یرحمنا۔ و چیرہ مکن بر ما بقہر و غضب کسی را کہ مہربانی نکند بر ما۔ رواہ الترمذی
وقال ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول
اللہم انفعنی بما علمتنی۔ خداوندا سودمند گردان مرا بچیزے کہ تعلیم کردہ مرا بدہ توفیق کن عمل بآن۔ وعلمنی ما ینفعنی
و تعلیم کن مرا چیزے کہ سود کند اشارت ست بآنچہ دانستہ شدہ است کہ ہر کہ عمل کند بآنچہ دانستہ است بدہد او را
علمی کہ ندانستہ است چنانچہ فرمود۔ وزدنی علما۔ و زیادہ گردان مرا علم را۔ الحمد للہ علی کل حال۔ شکر مر خدا ست

هر حال نعمت و بلا و شدت و رخا که هیچ حال خالی از اینها نیست ظاهر یا خفی و اقلش آن است که زیاده برین بلا نیست
و درین دلیل است بر آنچه بعضی عرفا گفته اند که وظیفه در بلا نیز شکر است بلا شکه زیرا که بلا متضمن لطف خفی و متضمن آن جزا و ثواب آخرت
را و حصول تعرف بصفات قهریه جلالیه ولیکن نظر بضعف طبیعت و بشریت اقتصار بر صبر کرده اند - واعوذ
بالله من حال اهل النار - و پناه میجویم بخدا از حال اهل دوزخ اشارت است که شکر بر نعمت ایمان که متضمن تمامه
نعم است اگر فرضا تمامه بلاها در دنیا باشد نجات از آتش دوزخ در آخرت بس است و مستوجب شکر است

رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب اسنادا وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال
کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا انزل علیه الوحی - بود آنحضرت وقتی که فرستاده میشد بر وی وحی یسمع عند
وجهه دوی کدوی النحل - شنیده میشد از جانب روی وی مانند آواز زنبور و دوی بفتح دال وکسر واو وتشدید یا
آواز دور و بی الریح و رعد باد و آواز و پر امیگویند وهم چنین دوی نحل و ظاهر این دوی یا آواز وحی بود که
می شنیدند آنرا صحابه و منکشف نمیشد بر ایشان انکشاف تام و نمی فهمیدند آنچه می شنیدند چنانکه از کسی دور صوتی
می شنود و نمی فهمد یا آوازی بود که می شنیدند از آن حضرت از شدت تنفس وی صلی الله علیه وسلم از ثقل وحی
و اول ظاهر تر است زیرا که وصف کرده شده است وحی که گاهی مانند آواز جرس بود - فانزل علیه یوما - پس
فرو فرستاده شد وحی بر وی روزی - فمکثنا ساعة - پس درنگ کردیم ساعتی - فسری عنه - پس کشاده شد
و دور کرده شد آن حالت وحی از وی که عارض شده بود و اصل تسریه کشاده شدن اندوه - فاستقبل القبلة
پس روی آورد آنحضرت قبله را - ورفع یدیه - و برداشت هر دو دست خود را - وقال - و گفت آنحضرت -
اللهم زدنا ولا تنقصنا - خداوندا زیاده گردان مر نعمتهای دنیا و آخرت و کم نگردان - واکرمنا ولا تهنا - و گرامی دار
ما را و اهانت مکن ما را و هوان و مهانت خواری و سبک داشتن و اهانت سبک داشتن و سهل انگاشتن - واعطنا ولا تحرمنا - و بده
ما را خیر دنیا و آخرت را و محروم مگردان و حرمان و حرم نومید کردن کسی را از چیزی - وآثرنا ولا تؤثر علینا - و برگزین
ما را بر اعدای دین و برمگزین بر ما ایشان را - وارضنا وارض عنا - و راضی گردان ما را از خود یعنی چندان ده
که راضی شویم و راضی شو از ما یعنی توفیق کار ده که سبب رضای تو باشد رضا خشنود شدن و پسندیدن
ثم قال - پس گفت آنحضرت - انزل علی عشر آیات من اقامهن دخل الجنة - فرو فرستاده شده بر من ده آیت
هر که بپا دارد آنها را و عمل کند چنان در آید بهشت را - ثم قرأ - پس خواند آنحضرت این آیت را - قد افلح
المؤمنون حتی ختم عشر آیات - تا آنکه تمام کرد ده آیت را از اول این سوره - رواه احمد والترمذی -

الفصل الثالث - عن عثمان - بن حنیف - بضم حاء مهمله وفتح نون و سکون تحتانیه صحابی است
از اشراف انصار و معدود است در اهل کوفه - قال ان رجلا ضریر البصر اتی النبی - گفت بدرستیکه مردی

نابینا آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال ادع اللہ ان یعافینی - پس گفت دعا کن خدا را کہ عافیت دہد وشفا بخشد
مرا یعنی از نابینائی - فقال ان شئت دعوت وان شئت صبرت - پس گفت آنحضرت اگر میخواہی دعا میکنم واگر میخواہی
صبر میکنی - فھو خیر لک - پس صبر کردن تو بر نابینائی بہتر ست مر ترا بجہت ثواب آخرت زیرا کہ ثواب آن بہشت ست
در حدیث آمدہ است کہ فرمود حق تعالیٰ چون مبتلا گردانم من بندۂ خود را بدو چشم وے در بیند وصبر کند عوض آن
بہشت دہم بوے - قال فادعہ - پس گفت آن مرد عافیت میخواہم پس دعا کن خدا را واین از جہت اضطرار
وعدم تصبر واختیار او بود در ثواب او وبہذا آنحضرت راضی نشدہ از وے ونفس شریف مقید بدعا نشدہ
وہم او را فرمود کہ دعا کند ولیکن چون مضطر دید دعا تلقین کرد مر او را وخود را شفیع ووسیلہ استجابت ساخت
چنانکہ میفرماید - قال - گفت عثمان بن حنیف - فامرہ ان یتوضأ فیحسن الوضوء - پس امر کرد آنحضرت آن مرد را
کہ وضو کند پس نیکو کند وضو را برعایت شرائط وآداب واسباغ واکمال - ویدعو بہذا الدعاء - ودعا کند باین
دعا - اللہم انی اسالک واتوجہ الیک - خداوندا بدرستیکہ من سوال میکنم ترا وروی بسوے تو می آرم - بنبیک محمد
بوسیلہ پیغمبر تو کہ نام پاک وے محمد ست - نبی الرحمۃ - کہ پیغمبر رحمت ست واو را رحمۃ للعالمین فرستادہ ونبی الرحمۃ
یکی از نامہاے آنحضرت ست - انی توجہت بک الی ربی - بدرستیکہ من روے آوردم بوسیلہ تو بسوے
پروردگار خود وخطاب بآنحضرت ست ودر بعضی روایات صریح آمدہ کہ یا محمد انی توجہت بک الی ربی لیقضی لی
فی حاجتی ہذہ - تا حکم کند براے من در حاجت من کہ این ست وزیادت کلمہ فی چنانکہ در قول وے سبحانہ است
واصلح لی فی ذریتی - اللہم فشفعہ فی - خداوندا پس قبول کن شفاعت او را در حق من - رواہ الترمذی وقال
ہذا حدیث حسن صحیح غریب - وعن ابی الدرداء - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان من دعاء داود
یقول - بود از جملہ دعاے داؤد پیغمبر علیہ السلام این کہ میگفت - اللہم انی اسالک حبک وحب من یحبک -
خداوندا من میخواہم دوستی ترا ودوستی کسی را کہ دوست میدارد ترا - والعمل الذی یبلغنی حبک - ومیخواہم
کاری را کہ برساند مرا دوستی ترا - اللہم اجعل حبک احب الی من نفسی ومالی واہلی - خداوندا بگردان دوستی ترا
دوست تر بسوے من از دوستی نفس من واز مال من وکسان من - ومن الماء البارد - واز آب سرد ودر بعضی
روایات الی العطشان زیادہ کردہ یعنی از آب سرد نزد تشنہ - قال وکان رسول اللہ - گفت ابو درداء بود پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم اذا ذکر داود یحدث عنہ یقول - چون ذکر میکرد داؤد علیہ السلام را ودر حالی کہ حکایت میکرد
از وے میگفت - کان اعبد البشر - بود داؤد بندگی کنندہ ترین آدمیان یعنی در زمان خود - رواہ الترمذی
وقال ہذا حدیث حسن غریب - وعن عطاء بن السائب عن ابیہ قال - عطا کہ از ثقات تابعین ست
روایت میکند از پدر خود سائب کہ صحابی ست کہ گفت - صلی بنا عمار بن یاسر صلوٰۃ - گذارد با عمار بن یاسر نماز را

یعنی امامت میکرد ما را۔ فاوجز فیہا۔ پس کوتاہی کرد دران نماز یعنی قرائت دراز نخواند یا دعا بسیار نکرد چنانکہ سیاق
حدیث ناظر دران ست۔ فقال لہ بعض القوم۔ پس گفتند عمار را بعضی ازین گروہ کہ با وے نماز گزاردند۔ لقد خففت
او اوجزت الصلوۃ۔ ہر آئینہ بتحقیق سبک گزاردی یا کوتاہ کردی نماز را۔ فقال اما علی ذلک۔ پس گفت عمار اما
فلان نیست بر من موجب زیان این تخفیف و ایجاز۔ لقد دعوت فیہا بدعوات۔ بتحقیق دعا کردم درین نماز بدعاہا
سمعتہن من رسول اللہ۔ شنیدہ ام آن دعاہا را از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ ظاہر آن ست کہ این دعاہا را
در تشہد خواندہ باشد احتمال دارد کہ در استفتاح خواندہ باشد و این جواب بر تقدیری ست کہ مراد ایجاز در قرائت
باشد بان معنی ست کہ گفت اگرچہ ایجاز در قرائت کردہ ام ولیکن تطویل دعا جبر نقصان آن نمودہ ام و اگر
ایجاز در دعا باشد ظاہر ست یعنی من دعائیکہ از حضرت شنیدہ ام خواندہ ام دیگر سخن چیست نافہم۔ فلما قام
تبعہ رجل من القوم۔ پس ہنگامیکہ برخاست عمار پیروی کرد او را مردے از قوم و در پے او رفت۔ ہو ابی
میگوید عطاء آن مرد پدر من بود سائب۔ غیر انہ کنی عن نفسہ۔ جز آنکہ وے کنایت کرد از نفس خود و صریح نگفت کہ من
در پے او رفتم۔ فسألہ عن الدعاء۔ پس پرسید آن مرد کہ پدر من باشد عمار را ازان دعا۔ ثم جاء فاخبر بہ
القوم۔ پس آمد و قوم را خبر داد بآن دعا۔ و آن دعا این ست۔ اللہم بعلمک الغیب۔ خداوندا سوال میکنم ترا بحق
دانستن تو غیب را کہ پوشیدہ است بر جز تو۔ وقدرتک علی الخلق۔ و بقدرت و توانائی تو بر خلق کہ ہر چہ خواہی پیدا کنی
و ہر حکمی کہ خواہی برانی۔ احینی ما علمت الحیوۃ خیرا لی۔ زندہ دار مرا تا آنکہ دانی زندگی را بہتر و لایق تر برائے من
وتوفنی اذا علمت الوفاۃ خیرا لی۔ و بمیران مرا وقتی کہ دانی مردن مرا بہتر و مصلحت تر برائے من۔ اللہم اسألک
خشیتک فی الغیب والشہادۃ۔ خداوندا سوال میکنم از تو ترس ترا در نہان و آشکارا۔ و اسألک کلمۃ الحق فی الرضا
والغضب۔ و سوال میکنم ترا سخن راست در حالت رضا و در حالت خشم یعنی حالت رضائے خلق و غضب ایشان
یعنی حق بگویم خواہ خلق راضی باشند خواہ ناراضی چنانکہ گفتہ اند قل الحق وان کان مرا یا مراد آن ست کہ در رضا
راضی باشم از خلق یا در خشم باشم بر ایشان نہ چنانکہ مداہنہ کنم و بستایم ایشان را اگر راضی باشم از ایشان و بد گویم
و نکوہش کنم اگر ناراض باشم چنانکہ عادت عوام خلق ست۔ و اسألک القصد فی الفقر والغنی۔ و سوال میکنم
از تو میانہ روی در فقیری و توانگری کہ نہ بسیار فقیر باشم و محتاج و مضطر گردم و نہ بغایت توانگر کہ اسراف
و اتراف کنم و گفتہ اند کہ کفاف افضل ست از فقر و غنا۔ و اسألک نعیما لا ینفد۔ و سوال میکنم از تو نعمتی کہ تمام
نشود کہ نعمت بہشت باشد یا نعمت دنیا کہ آثار خیر او تا ابد باقی ماند۔ و اسألک قرۃ عین لا تنقطع۔ و سوال میکنم
ترا قرۃ عینی کہ گسستہ و فانی نگردد و مراد بقائے اولادست بعد از وے چنانکہ در قرآن مجید مذکور باید و ہب
لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرۃ اعین یا نماز و مداومت قرائت آن چنانکہ فرمودہ است و جعلت قرۃ عینی

فی الصلوٰۃ وقرۃ عینی یعنی خنکی چشم وقرار روے ودیدہ بدیدن محبوب خنک گردد وقرار یابد وچپ وراست نہ بیند
واسالک الرضا بعد القضاء - وسوال میکنم ترا رضا بعد از وقوع قضاء - واسالک برد العیش بعد الموت -
وسوال میکنم ترا سردی زندگانی وآسایش بعد از مردن - واسالک لذۃ النظر الی وجہک - وسوال میکنم ترا لذت
دیدن بروے تو اگر دیدن بچشم سر است آن در آخرت خواہد بود واگر بدیدہ دل ست ہم در دنیا ست -
والشوق الی لقائک - وسوال میکنم آرزومندی بسوی لقاے تو کہ کنایت از موت ست - فی غیر ضراء مضرۃ - در غیر
حالت سخت کہ زیان کنندہ است این متعلق ست بشوق لقاے ومراد آن ست کہ شوقے میخواہم کہ زیان
نکند در سیر وسلوک من واستقامت من بر طریق ادب ورعایت احکام زیرا کہ گاہی شوق بدان میکشد کہ
زیان میکند وغلبہ حال وطغیان سکر وہمین ست مراد بقول وے کہ فرمود - ولا فتنۃ مضلۃ - ونہ آزمایش
وابتلاء گمراہ کنندہ واین متعلق ست باچیزے کہ در بالا مذکور ست تا ہمہ را شامل باشد یعنی زندہ دار مرا باین نعمتہا
مذکورہ حال بودن من بر عزیمت کہ در آن صبر کنم وشکر گذارم - اللہم زینا بزینۃ الایمان - خداوندا آراستہ گردان
مارا بہ آراستگی ایمان - واجعلنا ہداۃ مہتدین - وگردان مارا راہ نمایندگان راہ راست روندگان یعنی چنانکہ
دیگران را راہ نمایم خود نیز براہ راست رویم واز قبیل لم تقولون ما لا تفعلون نباشیم رواہ النسائی - وعن ام سلمۃ
رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول فی دبر الفجر - ودر بعضی نسخ وبر صلوٰۃ الفجر بود آنحضرت کہ میگفت
در پس نماز بامداد - اللہم انی اسالک علما نافعا - خداوندا من سوال میکنم ترا علم سود کنندہ - وعملا متقبلا - وعملی
قبول کردہ شدہ - ورزقا طیبا - وروزی پاک یعنی حلال ذکر صلوٰۃ الفجر اتفاقی ست یا راوی درین وقت شنید
کہ میخواندند یا تخصیص بصلوٰۃ فجر حکمت آن ست کہ ابتداء نہار ووقت ظہور آثار علم وعمل وحصول رزق ست
واللہ اعلم - رواہ احمد وابن ماجہ والبیہقی فی الدعوات الکبیر - وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال دعاء
حفظتہ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ادعہ - گفت ابو ہریرہ کہ دعائی ست کہ یاد گرفتہ ام از آنحضرت
کہ ترک نمیکنم آنرا - اللہم اجعلنی اعظم شکرک - خداوندا گردان مرا کہ بزرگ دارم وبزرگ کنم شکر نعمتہاے ترا
واعظم را از اعظام وتعظیم ہر دو ضبط کردہ اند - واکثر ذکرک - وبسیار گویم ذکر ترا واکثر را نیز ہمان دو وجہ تصحیح نمودہ اند
واتبع نصحک - وپیروی کنم نصیحت ترا - واحفظ وصیتک - ونگاہ دارم اندرز ترا نصیحت در اصل خالص
شدن عسل ناصح میگویند شہد خالص را یعنی براہ صدق وخلوص تو روم در اداے حقی کہ ترا ست بر من و
نگاہداشت وصیتی کہ تو کردہ در حفظ حقوق طیبی گفتہ کہ نصح ووصیت در حدیث قریب اند در معنی - رواہ الترمذی
وعن عبد اللہ بن عمرو قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہم انی اسالک الصحۃ - ظاہر آنست
کہ مراد صحت بدن ست - والعفۃ - وپارساے وباز ایستادن از حرام وسوال - والامانۃ - ودر اموال مردم

یاور جمیع حقوق شرعی — وحسن الخلق — وخوش خوئی — والرضا بالقدر — وخشنودی بہ تقدیر
وعن ام معبد رضی اللہ عنہا — نام دو زن ست ہر دو صحابیہ یکے آنکہ آن حضرت در سفر ہجرت در منزل
وے نزول فرمود دوم بنت کعب بن مالک وظاہر آن ست کہ مراد اینجا این باشد واللہ اعلم —
قالت سمعت رسول اللہ — گفت شنیدم پیغمبر خدا را — صلی اللہ علیہ وسلم یقول — میگفت — اللہم طہر قلبی
من النفاق — خدا وندا پاک گردان دل مرا از نفاق وصفات وعلامات آن — وعملی من الریاء — و
پاک گردان عمل مرا از ریا وبہ خویشتن را بہ نیکی بہ خلق نمودن — ولسانی من الکذب — وپاک گردان زبان مرا
از دروغ — وعینی من الخیانة — وچشم مرا از ابالی دیاتی کہ نظر حرام باشد فی الصراح خیانت ناراستی وکم کردن حق کسی
فانک تعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور — پس بدرستیکہ تو میدانی نظر را کہ خیانت کنند چشمہا ست در نظر حرام و
چیزے را کہ می پوشند سینہا از شہوات ومعاصی واز ابن عباس در تفسیر خائنة الاعین مروی ست کہ مثلا جماعتے
از مردان نشستہ اند ناگاہ زنی از پیش ایشان گذشت واز شرم یکبارگی نگاہ بآن نکردند چون چشمہا فرا بانند مردی
درمیان ایشان چشم برداشت ودزدیدہ بوے نگاہ کرد — رواہما — روایت کرد این ہر دو حدیث را — البیہقی فی الدعوات
الکبیر وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عاد رجلا من المسلمین قد خفت — روایت ست از انس
کہ آن حضرت عیادت کرد مردی را از مسلمانان کہ بتحقیق ضعیف شدہ بود چنانکہ آواز وے شنیدہ نمیشد خفت پستی
وآرامیدن آواز خفت المیت میگویند وقتیکہ خاموش گردد ومنقطع شود کلام او — فصار مثل الفرخ — پس گشتہ بود
مانند چوزہ مرغ — فقال لہ رسول اللہ — پس گفت مر آن مرد را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہل کنت تدعو اللہ بشیٔ
او تسألہ ایاہ — آیا بودہ تو کہ دعا میکردی ومیخواندی خدا را بچیزے از دعا یا سوال میکردی ومیخواستی از خدا
چیزے را وکلمہ او احتمال شک ونیز تنویع ہر دو دارد — قال نعم کنت اقول — گفت آن مرد آرے بودم من کہ دعا وسوال
میکردم ومیگفتم این را کہ — اللہم ما کنت معاقبی بہ فی الآخرة فعجلہ لی فی الدنیا — خداوندا عذابی کہ ہستی تو عذاب کنندہ
من آن عذاب در آخرت پس شتاب کن آن عذاب را برای من در دنیا — فقال رسول اللہ — پس گفت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم سبحان اللہ لا تطیقہ — عجب ست طاقت نمی آری تو عذاب خدا را — ولا تستطیعہ — ونمی توانی
برداشتن آن را — افلا قلت — آیا پس چرا نگفتی این دعا را کہ — اللہم آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا
عذاب النار قال فدعا اللہ بہ — گفت انس پس دعا کرد آن مرد خدا را باین قول — فشفاہ اللہ — پس تندرستی
داد او را خدا بہ برکت این دعا — رواہ مسلم وعن حذیفة — رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لا ینبغی للمؤمن ان یذل نفسہ — نمی باید ونمی سزد مسلمان را کہ خوار وزبون گرداند نفس خود را — قالوا وکیف یذل
نفسہ — گفتند صحابہ وچگونہ خوار میگرداند نفس خود را مسلمان — قال یتعرض من البلاء لما لا یطیق — گفت آنحضرت

خوار کردن مومن نفس را باین طریق ست کہ پیش می آید مرچیزے را از بلا کہ طاقت ندارد۔ رواہ الترمذی وابن ماجہ والبیہقی فی شعب الایمان وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب وعن عمر رضی اللہ عنہ قال علمنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال قل گفت عمر بن الخطاب تعلیم کرد مرا آنحضرت گفت بگو۔ اللہم اجعل سریرتی خیرا من علانیتی خداوندا بگردان نہان مرا بہتر از آشکارائے من وظاہر مرا نیکوتر از باطن من۔ واجعل علانیتی صالحۃ۔ وبگردان آشکارائے مرا نیک این را از برائے آن فرمود کہ شاید سریرت بہتر از علانیہ بد باشد پس فرمود علانیہ صالح باشد وسریرت بہتر از ان اللہم انی اسئلک من صالح ما تؤتی الناس من الاہل والمال والولد۔ خداوندا سوال میکنم ترا از نیک آنچہ تو میدہی مردم را از اہل ومال وولد۔ غیر الضال ولا المضل۔ کہ این اہل وولد ومال گمراہ وگمراہ کنندہ نباشد۔ رواہ الترمذی

تمام شد کتاب الدعوات بتوفیق واہب العطیات وتعالی شانہ

کتاب المناسک

جمع منسک بفتح سین وکسر ان بمعنی مصدر وزمان ومکان ومشتق از نسک مثلثۃ النون وبضمتین بمعنی عبادت ونسک بمعنی ذبح نیز آید ونسیکہ ذبیحہ را گویند وغالب آمدہ استعمال وے در امور حج وحج بفتح حا وکسر آن نیز آمدہ وہر دو وجہ خواندہ اند در قول وے سبحانہ تعالی وللہ علی الناس حج البیت وصحیح آن ست کہ فرضیت حج بعد از ہجرت ست وآنکہ از حج گزاردن آنحضرت پیش از ہجرت مروی ست بنا بر عادت قریش ست کہ در جاہلیت حج میکردند وجمہور برآنند کہ در سال ششم از ہجرت ست وطائفہ میگویند کہ در سال نہم ست ودرین سال حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بتجہیز اسباب سفر حج مشغول شد ولیکن بسبب اشتغال بامر غزوات وتشیید احکام شریعت وتعلیم وفود میسر نشد پس ابابکر صدیق را امیر حاج ساختہ بمکہ فرستاد تا حج با مردم بگذارد وار عقب ابی بکر صدیق علی مرتضی رض را فرستاد چون علی آنجا رسید ابوبکر گفت امیر او مامور علی گفت بل مامور وعلی مرتضی را برائے مصلحت دیگر فرستادہ بودند کہ خواندن سورۂ توبہ ونقض عہد منافقین بود زیرا کہ عہد ونقض آن باہل بیت مرد مفوض مے باشد

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال خطبنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا ایہا الناس قد فرض علیکم الحج ۔ اے مردمان بتحقیق فرض گردانیدہ شدہ است بر شما حج ۔ فحجوا ۔ پس بکنید حج را ۔ فقال رجل اکل عام ۔ پس گفت مردے کہ نام وے اقرع بن حابس بود آیا ہر سال حج کنیم ۔ یا رسول اللہ ۔ گویا این مرد قیاس کرد بغیر الفعل دیگر کہ مکرر اند ۔ فسکت حتی قالہا ثلثا ۔ پس خاموش ماند آنحضرت تا آنکہ گفت آن مرد این کلمہ را سہ بار فقال ۔ پس گفت آنحضرت ۔ لو قلت نعم لوجبت ۔ اگر میگفتم من آرے ہر آئینہ واجب میشد حج ہر سال ۔ ولما استطعتم وہر آئینہ نمی توانستید کرد ظاہر آنحدیث دلالت کہ احکام مفوض اند بآنحضرت چنانکہ مذہب بعضی ست ولہذا

ودر بعضی روایات آمده است که آن مرد فرمودند که ترا دو بار جواب میدهم که قول عام ست بوحی باشد یا از پیش خود فافهم
ثم قال ذرونی ما ترکتکم - پس گفت آنحضرت بگذارید مرا مدام مپرسید از من که چند ست وچون ست که مادامیکه ترک دهم
شمارا در بیان نکنیم که چند ست وچون ست یعنی هرچه من گویم بکنید اگر مطلق حکم کنم بی قید عدد وی عمل باطلاق آن کنید
واگر بیان کنم که چندین بار کنید همچنان چند بار کنید زیرا که مرا برای بیان شرائع ورسانیدن احکام فرستاده اند
هرچه هست من خود بیان خواهم کرد وحاجت به سوال شما ندارد - فانما هلک من کان من قبلکم بکثرة سؤالهم پس هلاک
شدند آنکسانی که پیش از شما بودند مگر بسبب بسیار پرسیدن ایشان - واختلافهم علی انبیائهم - وبسبب اختلاف
کردن ایشان بر پیغمبران ایشان چنانکه از قوم بنی اسرائیل منقول ست - فاذا امرتکم بشیء فأتوا منه ما استطعتم -
پس چون امر کنم من شمارا بچیزی پس بیارید از ان وبکنید آنچه می توانید ودر طاقت شما ست واین تاکید ومبالغه
است در اتیان مامور به وبذل طاقت مجهود در ان ودر اشارت ست بتیسیر ورفع حرج چنانکه در نماز وارکان
وشرائط وی وجز آن چون عاجز باشد از اتیان بعضی بجای آرد آنرا که تواند واین در امر ست اما در نهی
باید که احتیاط کرده شود در ترک آن وبذل مجهود نماید چندانکه تواند چنانکه اشارت کرد بدان بقول خود - واذا نهیتکم عن شیء فدعوه
چون نهی کنم وباز دارم شمارا از چیزی پس بگذارید آنرا بتمام وکمال - رواه مسلم - وعنه قال سئل رسول الله صلی الله
علیه وسلم - پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل - کدام کار افزون ترست در ثواب - قال ایمان بالله ورسوله - گفت
آنحضرت فاضلترین عمل ایمان آوردن بخدا ورسول خداست - قیل ثم ماذا - گفته شد پس بعد از ایمان کدام عمل فاضلترست - قال
الجهاد فی سبیل الله - گفت بعد از ایمان فاضلتر کارزار کردن ست در راه خدا که فرض باشد - قیل ثم ماذا -
گفته شد پس کدام - قال - فرمود - حج مبرور - حج مقبول متفق علیه - بدانکه حج مبرور کدام ست گفته اند آنکه در وی
ارتکاب مناهی نکند وسمعه وریا نباشد واین صحیح ست واصح آن ست که مراد بدان حج ست که بدرگاه حق مقبول
افتد واگرچه سبب قبول همان ست که گفته اند ولیکن فضل خدا واسع است گاهی قبول میکند از بنده ومیگذارد
از تقصیرات وی وعفو میکند وگفته اند نشان حج مبرور آن ست که بهتر از انکه رفته است برگردد وباید راغب
در آخرت وزاهد در دنیا ومعاصی عود نکند تنبیه احادیث مختلفه در بیان افضل اعمال آمده ووجه توفیق اختلاف
جهات وحیثیات ومقامات واحوال سائلین ومخاطبین ست چنانکه در اول کتاب الصلوة بدان اشارت کردیم
فتذکر - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حج لله فلم یرفث ولم یفسق رجع کیوم ولدته امه - کسیکه
حج کند برای خدا نه برای ریا واغراض دیگر پس رفث نکند وفسق نورزد باز گردد پاک از گناهان همچو پاک
بودن او از گناهان در روزی که زائیده است او را مادر او ومراد برفث فحش را وجماع وفحش وسخن کردن
بازنان در جماع است ودر نهایه گفته رفث منهی عنه آن ست که خطاب کرده شود بآن زن را واگر بی شنیدن

زن گوید رفث نبود و مراد بفسوق خروج از حد و شرع ست بارتکاب حرام و در قرآن مجید نهی از جدال نیز کرده و مراد بدان
جنگ و جدل با رفیقان و خادمان و دشنام کردن بکدیگرست و در حدیث ذکر آن نکرد گویا آنرا داخل فسوق داشت متفق علیه

وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما عمره تا عمره دیگر کفارت ست مر گناهان
را که واقع شده میان هر دو عمره چنانکه در وضو و نماز و رمضان وارد شده است و علما در اینجا مخصوص بصغائر داشته اند
و ظاهر آن ست که اینجا نیز همین مراد خواهد بود کفارات از کبائر مخصوص بحج ست والحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة حج مبرور
نیست مر او را جزا مگر بهشت متفق علیه - وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان العمرة فی رمضان تعدل حجة - بدرستی که عمره بجا آوردن در رمضان برابر حج گذاردن ست در ثواب و در بعضی روایات
آمده برابر حجی که همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذارند و این مبالغه است بطریق الحاق ناقص بکامل چنانکه در تشبیهات
این واقع شده است متفق علیه - وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لقی رکبا بالروحاء - و هم از ابن عباس ست
که آنحضرت پیش آمد سواری چند را و روحاء بفتح را و سکون واو و حای مهمله نام جائی ست بر سه مرحله از مدینه مطهره -
فقال من القوم پس گفت آنحضرت کیستند این گروه - قالوا المسلمون - گفتند مسلمانیم - فقالوا من انت -
پس گفتند تو کیستی - قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت پیغمبر خدا ام - فرفعت الیه امرأة صبیا - پس برداشت
بسوی آن حضرت و پیش آورد زنی کودکی را - فقالت الهذا حج - پس گفت آن زن آیا مر این کودک را اگر
حج کند ثوابی و اجری ست با وجود آنکه بالغ نیست و حج بر وی فرض نه - قال نعم ولک اجر - گفت آنحضرت آری
او را ثوابی هست و مر ترا هم که او را بر میداری و یاری میدهی و غمخواری میکنی اجری و ثوابی هست و صبی اگر در حالت
صبا حج کند واجب ست بر وی حج چون بالغ گردد و هم چنین بنده چون آزاد گردد اما فقیر اگر حج کرد از واجب واقع شود
و بعد از غنا اعاده واجب نبود - رواه مسلم - وعنه قال ان امرأة من خثعم قالت - و هم از ابن عباس ست گفت که
زنی از قبیله خثعم بفتح خای معجمه و سکون مثلثه و فتح مهمله گفت یا رسول الله ان فریضة الله علی عباده فی الحج - بدرستی که فرض
خدا بر بندگان او در حج گزاردن ست - ادرکت ابی شیخا کبیرا - دریافته است و رسیده پدر مرا در حالیکه
وی کبیرست و ضعیف ست بحدی که - لا یثبت علی الراحلة - نمیتواند بر جای ماندن بر شتر - افاحج عنه - آیا پس حج
کنم من از جانب وی - قال نعم - گفت آری بکن و حج گذاردن از جانب غیر اگر فرض باشد جائز ست نزد عجز
اگر عذر دگیر و عجز تا وقت مرگ و امر کند آن غیر را و نفقه کند و بعد از موت اگر وصیت کند و اگر نفل ست جائز ست
با وجود قدرت مطلقا و در بعضی روایات آمده که از والدین جائز ست بی امر و بی وصیت و تفصیل این در کتب
فقه است - و ذلک فی حجة الوداع - و این گفتن زن خثعمیه حال پدر خود را و جواب دادن آنحضرت او را در حجة
الوداع بوده و آنجا قصه دیگرست که نقل ابن عباس ردیف آنحضرت بود و در غایت حسن و جمال و جوانی بود و بسبب

این زن بمشاہدۂ جمال او واله ونگران او شد واین زن نیز صاحب حسن بود واکثر زنان خثعمیه صاحب حسن بیانست
هر دو چشم بیکدیگر دوختند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون این حال مشاہدہ کرد دست بر چشمان فضل بن عباس نهاد وگردن
او را بر تافت عباس گفت یا رسول اللہ چرا بر می تابی گردن پسر عم خود را فرمود دیدم شیطان مسلط ست بر بنی آدم
ودر آینده است در رگ وپوست ایشان کما قال - متفق علیہ - وعنه قال اتی رجل النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فقال ان اختی نذرت ان تحج وانها ماتت - وہم از ابن عباس ست که گفت آمد مردے نزد آنحضرت پس گفت
بدرستی که خواہر من نذر کردہ که حج کند وے مردہ است - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
لو کان علیها دین اکنت قاضیه - اگر می بود بر خواہر تو وامی آیا می بودی تو که میگذاردی وام وے را - قال نعم -
گفت آن مرد آری میگذاردم - قال فاقض دین اللہ - گفت آنحضرت پس بگذار وام خدارا - فهو احق بالقضاء
زیرا که وام خدا سزاوار تر ست بگزاردن ودرین صورت نیز جائز نیست مگر بوصیت واتفاق واین مذهب
ما است ونزد شافعی هر که مرد ودر گردن وے حق خدا است حج یا غیر حج واجب ست قضای آن از راس
مال وے مقدم بر وصایا ومیراث - متفق علیہ - وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یخلون رجل
بامراۃ - باید که خلوت نسازد مردی با زنی یعنی زن بیگانه خواه جوان باشد یا پیر خلوت تنهائی ساختن - ولا تسافرن
امراۃ الا ومعها محرم - وباید که سفر نکند زنی مگر آنکه باشد با وے محرمے ومحرم کسی ست که نکاح با وے جائز نباشد ابداً خواه
جوان باشد یا پیر ودر بعضی روایات فقهیه آمده است که اگر با وے زنی باشد که بر وے وثوق واعتماد وصلاح ست
جائز ست وبعضی گفته اند زنان باشند متعدده ثقات وبا یک زن روا نیست وبعضی گفته اند که در هجرت از دار حرب
صحبت شرط نیست زیرا که اقامت وے در آن حرام ست - فقال رجل یا رسول اللہ اکتتبت - بضم همزه وسکون
کاف وضم تای اولی وکسر تای ثانیه وسکون با نوشته شده ام وثابت کرده شده است نام من در دیوان - فی غزوۃ
کذا وکذا - در جنگ چنین وچنین یعنی نام مرا با جماعه که بجنگ کافران در غزوات فرستند نوشته اند که همراه ایشان بغزا برآیم
وخرجت امراتی حاجة - وبیرون آمده است زن من قصد کننده خانه کعبه را چکار کنم بجهاد روم وزن را تنها گذارم
که بحج رود یا همراه زن روم - قال اذهب فاحجج مع امراتك - گفت آنحضرت برو وپس حج کن با زن خود زیرا که
غازیان بسیار اند وبا زن تو جز تو کسی نیست که برود - متفق علیہ - وعن عائشة - رضی اللہ عنها قالت استاذنت
النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی الجهاد - گفت عائشه طلب دستوری کردم آنحضرت را در جهاد یعنی اذن طلبیدم که اگر
بفرمائید بجهاد روم - فقال جهادکن الحج - پس گفت آنحضرت جهاد شما اے طائفه زنان حج ست یعنی بس ست مر زنان
را که بحج بیرون می آیند وحاجت نیست که بجهاد بیایند - متفق علیہ - وعن ابی هریرۃ - رضی اللہ عنه قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تسافر امراۃ مسیرة یوم ولیلة الا ومعها ذو محرم - سفر نکند زنی در سیر یک روز وشب

مگر آنکه باشد با وے محرم و لفظ ذو زائد ست و در بعضی روایات مسیرة سه روز واقع شده و گفته اند بر ہر تقدیر مراد تحدید
نیست بلکه مطلق سفر ست طویل یا قصیر و نزد محدثین در سفر و احکام وے حدی معین از شارع ثابت نه شده است
و تحقیق این در باب صلوٰة سفر گذشت ۔ متفق علیه ۔ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال وقّت رسول الله
صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة ذا الحلیفة ۔ میقات گردانیده است آنحضرت برای اهل مدینه ذو الحلیفه را که نام جایی است
قریب بمدینه پنج شش میل و وقت هنگام و میقات هنگام کار و جای آن و غالب آمد و این اسم بر جای احرام بستن که
از آنجا بی احرام نگذرند و مردم آفاق را مواضع معین ساخته اند که از آنجا احرام ببندند پس اهل مدینه را ذو الحلیفه
میقات ساخته اند ۔ ولاهل الشام الجحفة ۔ و برای اهل شام را جحفه بضم جیم و سکون حای مهمله و فا و نیز نام موضعی است میان
مدینه و مکه ۔ ولاهل نجد قرن المنازل ۔ و برای اهل نجد موضعی که نام وے قرن المنازل ست و نجد در اصل بمعنی
زمین بلند ست ضد غور که بمعنی زمین پست ست و الآن نام بلاد عرب ست که از تهامه تا زمین عراق ست و قرن
بفتح قاف و سکون را که او را قرن المنازل هم گویند نام موضعی ست نزدیک طائف و اما قرن که اویس رضی الله
عنه را بوی نسبت کنند بفتح راست از بلاد یمن کذا فی القاموس ۔ ولاهل الیمن یلملم ۔ و برای اهل یمن یلملم
بفتح تحتانیه و فتح لام و سکون میم و هر دو یکی نام موضعی ست ۔ فهن لهن ولمن اتی علیهن من غیر اهلهن پس این
مواضع مذکوره میقات اند برای اهل آن مواضع که مذکور شدند و هر کسانی را که بیایند و برسند برین مواضع و بگذرند
ازان چنانکه اهل مدینه بر سر راه شام برسند از جحفه احرام ببندند و اهل هندوستان بر راه یمن برسند از سمت یلملم
احرام ببندند مثلاً ۔ لمن کان یرید الحج والعمرة ۔ این مواقیت ست هر کسانی را که اراده میکنند حج و عمره را ازین حدیث
معلوم میشود که هر که از میقات میگذرد بے اراده حج و عمره لازم نیست او را احرام برای دخول مکه و صحیح از مذهب
شافعی همین ست و نزد ما روا نیست در آمدن مکه بے احرام اگر چه اراده حج و عمره ندارد از جهت قول آن حضرت
صلی الله علیه وسلم لا یجاوز احد المیقات الا محرما و این حدیث مطلق ست مقید باراده حج و عمره نه بلکه وجوب
احرام برای تعظیم این بقعه است پس برابر ست حاجی و معتمر و غیر ایشان و اما هر که داخل میقات ست او را
جائز ست دخول مکه بے احرام از برای حاجت خود زیرا که در آمدن او مکه را بسیار میشود و در ایجاب احرام هر بار
حرج ست پس حکم او حکم اهل مکه است کذا فی الهدایة ۔ فمن کان دونهن فمهله ۔ بضم میم و فتح ها و تشدید لام یعنی اهلال
پس کسیکه باشد ورای این مواضع داخل آن پس اهلال و احرام وے از جای او ست که در آنجا ساکن ست
و اهلال در اصل بمعنی آواز بلند کردن و اینجا احرام مراد ست که در وے بتلبیه آواز بلند میکنند ۔ وکذاک وکذاک
وهلم جرّا وهلم جرّا یعنی هر که آن طرف تر مواضع احرام وے از همانجاست که ساکن ست در آن ۔ حتی اهل مکة
یهلون منها ۔ تا آنکه ساکنان مکه احرام می بندند از مکه و این مخصوص ست بحج و از برای عمره اهل مکه از بیت حل

احرام می بندند و الآن متعارف موضعی ست که نام او تنعیم ست و این موضع قریب ترین مواضع حل ست بمکه و عائشه صدیقه رضی الله عنها از همین جا برائے عمره احرام بست بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درانجا موضعی ست که او را مسجد عائشه میگویند یعنی موضعی که آنجا عائشه نماز گزارد و احرام بست چنانکه در باب حجة الوداع بیاید متفق علیه

وعن جابر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مهل اهل المدینة من ذی الحلیفة والطریق الآخر الجحفة ومهل اهل العراق من ذات عرق ومهل اهل نجد قرن ومهل اهل الیمن یلملم رواه مسلم — ترجمه این حدیث از شرح حدیث سابق مفهوم شد و مراد بقول وے والطریق الآخر الجحفة آن ست که گفته شد که اهل مدینه چون بر سر راه شام بیایند جحفه میقات ایشان میگردد و روایت که از اینجا احرام بندند و ذات عرق که میقات اهل عراق گفته درین حدیث مذکور نیست و عراق بلاد معروفه ست طول آن از عبادان تا موصل و عرض آن از قادسیه تا حلوان و تسمیه او بعراق بجهت آن ست که این بلاد بر عراق دجله و فرات ست و عراق ساحل بحر را گویند و ذات عرق نام موضعی ست از شرقی که میان وی و مکه دو منزل ست و عرق بکسر عین کوه کوچک خرد را گویند — وعن انس رضی الله عنه قال اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم اربع عمر — گفت انس عمره ادا کرد آنحضرت چهار عمره — کلهن فی ذی القعدة — همه این چهار عمره در ماه ذی القعدة بودند — الا التی کانت مع حجته — مگر آن عمره که بود همراه حج آنحضرت که آن در ذی الحجه در ایام حج ادا کرد عمرة من الحدیبیة فی ذی القعدة — اول عمره از ان چهار عمره که آنحضرت کرده از حدیبیه است بضم حاء و فتح دال مهملتین و کسر موحده و تخفیف تحتانیه و تشدید نیز آمده و تخفیف اشهر و اکثر ست نام قریه ایست بر نه میل از مکه که اکثر آن در حرم است باقی در حل و بعضی گویند نام چاهی ست و بعضی گویند نام درختیست که آن بقعه را بوے نام کرده شد و بیعة الرضوان که تحت شجره بود و قرآن مجید در شان آن میگوید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة آنجا بود و برآمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از مدینه روز دوشنبه غره ذی القعدة در سال ششم از هجرت بقصد عمره در یک هزار و چهار صد یا بیشتر نفر و جمع شدند قریش و باز داشتند او را از درآمدن مکه پس صلح کرده بازگشت و عهد کردند که سال آینده بیاید و عمره بگزارد و پس بحقیقت اینجا عمره نبود ولیکن آنرا از عمره شمرده اند و حکم احصار از اینجا مشروع شد و این را فتح نیز گفته اند که مبدا فتوحات بود و بعد از وے فتح خیبر بود و جز آن و تمامه قصه حدیبیه در کتب سیر مذکور ست و در کتاب الجهاد جمله از ان مذکور شد

وعمرة من العام المقبل فی ذی القعدة — دوم عمره بود از سال آینده نیز در ذی القعده که در وقت صلح قرار یافته بود و آن حضرت بمکه در آمد و عمره بگزارد و سه روز درانجا بود و روز چهارم برآمد و این عمره را عمرة القضا گویند و اطلاق این اسم بروی در احادیث واقع شده و این مؤید مذهب حنفیه است میگویند که محرم با حصار از احرام برآید و واجب ست قضائے ما فات و نزد شافعی بروے قضا نیست و لفظ قضا که در احادیث

واقع شده است یعنی صلح است و فقها بمعنی صلح می آید و عمره قضا نامند و ایشان آن بمعنی ست که بقضا فات و مقاضاة
در سال آینده کرده شد - وعمرة من الجعرانة حیث قسم غنائم حنین فی ذی القعدة - سوم عمره ایست که از جعرانه بمکه رفته بود و
آنجا که قسمت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم غنیمتها - حنین راجعرانه بکسر جیم و سکون عین مهمله و تشدید را نیز صحیح ست
بر یک مرحله از مکه و ریتا منه بعد از فتح مکه غزوه حنین بضم حاء و فتح نون کرده و غنائم فی شمار آنجا حاصل شده و در
جعرانه پانزده شانزده روز اقامت فرموده آن غنائم را آنجا قسمت نمود گویند که آنحضرت شب بعد از گزاردن
نماز عشا سوار شده و بمکه آمده عمره گزارد و همدران شب بازگشت و نماز صبح بجعرانه گزارده - وعمرة مع حجته - و عمره
چهارم با حج وی بعد از فرضیت حج کرده و لا بد این در ذی الحجه بود و این چهار عمره است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
کرده و با حج اسلام حج یکی بود و در ایام جاهلیت قریش حج میکردند و آنحضرت نیز میکردند و تعیین عدد آن در ضبط
علماء نه در آمده است والله اعلم - متفق علیه - وعن البراء بن عازب رضی الله عنه قال اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی ذی القعدة قبل ان یحج مرتین - گفت براء عمره کرد آنحضرت در ذی القعده پیش از حج گزاردن دو بار
گویا براء بن عازب عمره حدیبیه را نشمرد زیرا که بحقیقت در وی عمره نبود چنانکه معلوم شد پس عمره آنحضرت سه
باشند و پیش از حج یکی عمره قضا دیگر از جعرانه و یکی بعد از حج که همراه حجة الوداع کرد - رواه البخاری - بیان کیفیت
حج و عمره خواهد آمد مجملش آن ست که حج وقوف بعرفه و طواف زیارت و سعی میان صفا و مروه است و عمره طواف و سعی
است و احرام در هر دو شرط ست و حج فرض باشد و عمره نفل ست مگر آنکه کسی نذر کند

الفصل الثانی - عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت آنحضرت
بعد از نزول فرضیت حج - یا ایها الناس ان الله کتب علیکم الحج - ای مردمان بدرستی که خدای تعالی نوشت
یعنی فرض گردانید بر شما حج - فقام الاقرع بن حابس - پس ایستاد اقرع بن حابس که در فتح مکه در وفد بنی تمیم اسلام
آورده و از مؤلفة القلوب بود در اسلام و جاهلیت شریف بود و شانی داشت - فقال افی کل عام - پس گفت آیا
در هر سال فرض ست حج یا رسول الله قال لو قلتها نعم لوجبت - گفت آنحضرت اگر بگویم من آن کلمه را یعنی برای
وجوب او - که آری هر سال فرض ست هر آئینه واجب میگردد در هر سال - ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطیعوا -
و اگر واجب گردد در هر سال عمل نکنید بدان و نمی توانید کرد بجهت غایت مشقتی که در وی ست به بذل اموال و
هجران اهل و اولاد و مفارقت اوطان خصوصاً اهل بلاد بعیده - فالحج مرة - پس حج در عمر یکبار فرض ست فمن زاد
فتطوع - پس کسیکه زیاده بر یکبار کند نفل ست - رواه احمد والنسائی والدارمی - وعن علی رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ملک زادا وراحلة تبلغه الی بیت الله - کسیکه مالک شد توشه را و شتری
سواری را که برساند او را تا خانه خدا ولم یحج - و حج نگزارد - فلا علیه ان یموت یهودیا او نصرانیا - پس نیست

تفاوت ندارد که بمیرد کافر بدین یهود یا بدین نصاری و درین نهایت تغلیظ و تشدید است بر تارک حج و یهود و نصاری
گفته شد زیرا که صاحب کتاب و دیانت اند اگرچه کافر اند نه مشرکان از مجوس و غیرهم که از ادیان و ملت هیچ محروم اند و ذلک
ان الله تبارک و تعالی یقول - و آن وعید بجهت آن است که خدای تعالی میگوید - ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا - و حق است مر خدای را بر مردم قصد خانهٔ کعبه هر که بتواند راه رفتن بسوی وی و در آخر آیت میگوید ومن کفر
فان الله غنی عن العالمین و کسیکه کافر شود و کفران نعمت خدا کند پس خدای تعالی بی نیاز است از عالمیان بکنند یا نکنند ادای
ایشان سودی و زیانی نیست سود و زیان ایشان راست و تغلیظ درینجا موافق آنچه حدیث واقع شده گویا
مراد تمام این است - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وفی اسناده مقال وهلال بن عبد الله مجهول والحارث
یضعف فی الحدیث - و این هر دو راوی این حدیث یکی مجهول است و دیگر ضعیف - وعن ابن عباس
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا صرورة فی الاسلام - صرورت بفتح صاد مهمله بر وزن ضرورت
بمعنی ترک نکاح و حج و فی الصراح آنکه حج نکرده باشد و گرد زنان نگردیده صاروره و صاره نیز گویند و اصل کلمه
از صر است بمعنی حبس و منع یعنی باید مسلمان را که ترک تزوج و حج نکند - رواه ابوداود - وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من اراد الحج فلیعجل - کسیکه خواهد حج را و قادر باشد بر ادای او بوجود استطاعت پس باید
که شتابی کند و فرصت غنیمت داند و تاخیر نکند ع که آفتهاست در تاخیر طالب را زیان دارد - رواه ابوداود
والدارمی - وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تابعوا بین الحج والعمرة
متابعت کنید میان حج و عمره یعنی بکنید هر یکی را بعد از دیگری - فانهما ینفیان الفقر والذنوب - پس بدرستی
که حج و عمره دور میکنند فقر را و گناهان را - کما ینفی الکیر خبث الحدید والذهب والفضة - چنانکه دور میکند دمهٔ آهنگری
ریم و چرک آهن و سیم و زر را کیر بکسر کاف و تحتانیه مشک که در می دمد دروی آهنگر و گویند بضم آن خانه که آهنگر از گل میسازد کذا فی القاموس
و بعضی کیر را نیز باین معنی گفته اند و خبث بفتحتین چرک که بیرون می اندازد آنرا آتش از جواهر معدنیه و بضم خاء و
سکون با نیز روایت کرده بمعنی شیء خبیث و اول اشهر و اظهر است و مانا که سبب در نفی حج و عمره فقر و گناهان را
آن باشد که در آن صرف اموال کرده میشود پس جزای آن افنا مضاعفه میباید و تعب و مشقت بسیار میکشند
و موجب عفو و مغفرت میگردد - ولیس للحجة المبرورة ثواب الا الجنة - و نیست مر حج مبرور را ثواب مگر بهشت -
رواه الترمذی والنسائی ورواه احمد وابن ماجه عن عمر الی قوله خبث الحدید وعن ابن عمر رضی الله عنهما
قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال - آمد مردی بسوی پیغمبر پس گفت - یا رسول الله ما یوجب
الحج - چه چیز واجب میگرداند حج را بعد از بلوغ بمرتبهٔ تکلیف - قال الزاد والراحلة - گفت آنحضرت واجب
میگرداند حج را ملک توشه آن قدر که در رفتن و آمدن او و اهل و عیال او را کافی باشد و راحله که بران سوار رود

و آمده از امام مالک آمده است که اگر قوت پاے داشته باشد راحله شرط نیست۔ رواه الترمذی وابن ماجه۔

وعنه۔ قال سأل رجل رسول الله۔ و هم از ابن عمر است که گفت پرسید مردے پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
فقال۔ پس گفت آن مرد۔ ما الحاج۔ چیست حج کننده و چیست صفت او۔ قال الشعث۔ بفتح شین وکسر عین ژولیده
موے گرد آلوده سر۔ والتفل۔ بفتح فوقانیه وکسر فاے بوے ناک از عرق وچرکین وچون این دو صفت ابلغ بودند
درسمت محرم در ریاضت ومشقت وے تخصیص کرده شده اند بذکر۔ فقام آخر فقال۔ پس ایستاد مردے دیگر
پس گفت۔ یا رسول الله اے الحج افضل۔ کدام از اعمال حج فاضلتر وافزون ترست در حصول ثواب۔ قال
گفت آنحضرت۔ العج۔ بفتح عین مهمله وتشدید جیم آواز بر داشتن بتلبیه۔ والثج۔ بفتح ثاے مثلثه وجیم مشدده
روان کردن خون قربانی۔ فقام آخر فقال۔ پس ایستاد مردے دیگر پس گفت۔ یا رسول الله ما السبیل۔
چیست سبیل که در آیت قرآنے مذکور است۔ من استطاع الیه سبیلا۔ قال الزاد والراحلة۔ گفت توشه وسواری
رواه فی شرح السنة وروے ابن ماجه فی سننه الا انه لم یذکر الفصل الاخیر۔ لیکن آن است که ابن ماجه ذکر نکرده است
فصل اخیر را که در وے بیان سبیل است۔ وعن ابی رزین۔ بفتح را وکسر زاے۔ العقیلی۔ بضم عین وفتح
قاف نام او لقیط صحابی مشهور است اعداد وے در اهل طائف است۔ انه اتی النبی۔ روایت است از وے
که وے آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال۔ پس گفت۔ یا رسول الله ان ابی شیخ کبیر لا یستطیع الحج ولا العمرة۔
بدرستی که پدر من پیر کبیر السن است که توانائی ندارد حج را ونه عمره را بسبب عدم اسباب سفر از زاد وراحله
ولا الظعن۔ ونه طاقت سوار شدن دارد و ظعن بفتح ظاے معجمه وسکون عین مهمله وفتح وے سیر وسفر وفی الصراح
ظعن بسکون وحرکت رفتن وکوچ کردن۔ قال حج عن ابیک واعتمر۔ گفت آنحضرت حج کن از جانب پدر خود وعمره کن
اگر حج فرض است چنانچه ظاهر آن است باعمر وفقد وے فواید بود و اگر نفل است ثواب آن بوے می بخشد و آن
درست است با اختلافے که در عبادت بدنی است ونزد بعضی از اهل الدین درست است مطلقاً واین حدیث وجز آن
حجت است مر او را والله اعلم۔ رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح۔

وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سمع رجلا یقول۔ گفت آنحضرت شنید
مردے را که تلبیه میکند ومیگوید۔ لبیک عن شبرمة۔ بضم شین معجمه وسکون موحده وضم را نام مردے که این مرد تلبیه
از جانب او میگفت و وے خواست که حج بگذارد از وے۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ من شبرمة۔ کیست شبرمه
قال اخ لی۔ گفت برادر است مرا۔ او قریب لی۔ یا گفت خویش است مرا شک راوی است۔ قال احججت عن نفسک
گفت آنحضرت آیا حج کرده تو از ذات خود۔ قال لا۔ گفت آن مرد نکرده ام۔ قال حج عن نفسک ثم حج عن شبرمة۔ گفت حج کن از خود
بعد از آن حج کن از شبرمه۔ این حدیث دلالت دارد که نیابت از غیر جائز نیست مگر بعد از اداے فرض حج خود۔

در باب رفته اند جماعت از ائمه شافعی و احمد از ایشان ست و جماعت دیگر میگویند جائز ست و مذهب مالک نیست

رواه الشافعی و ابوداود و ابن ماجه - و عنه قال وقت رسول الله - توقیت کرد یعنی میقات گردانید وجه رسته پیغمبر خدا

صلی الله علیه وسلم لاهل المشرق العقیق - مر اهل مشرق را عقیق بفتح عین و کسر قاف موضعیست قریب بذات عرق

که میقات اهل عراق ست لیکن پیش از عقیق ست پس امام شافعی میگوید که باید از عقیق احرام بست احتیاطا و جمعا

بین الحدیثین و عقیق نام وادی مدینه مطهره است بیست میل اندر سه و ظاهر آن ست که آن مراد نیست

مگر آنکه از جانبی باین موضع رسیده باشد والله اعلم و طیبی گفته است که صحیح آن ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بیان نه کرده مر اهل مشرق را میقاتی بلکه امیر المومنین عمر حد بست وقتی که فتح کرده عراق را - رواه الترمذی و ابوداود

و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وقت لاهل العراق ذات عرق - اهل مشرق

و اهل عراق یکی اند و ذات عرق و عقیق نیز یکی اند باعتبار چیزی یکی اند دیگری چنانکه گفته شد - رواه ابوداود والنسائی و عن ام سلمة

رضی قالت سمعت رسول الله - گفت ام سلمه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول - میگفت من اهل بحجة او عمرة من المسجد

الاقصی الی المسجد الحرام - کسیکه احرام بندد بحج یا عمره از مسجد اقصی که نام بیت المقدس ست و تمام بسوی مسجد حرام که نام کعبه است

غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر - آمرزیده شود مر او را چیزی که پیش رفته است از گناهان او و چیزی که پس

آید یعنی همه گناهان او از اول و آخر - او وجبت له الجنة - شک راوی ست و چون از مسجد اقصی بیاید بمدینه مطهره

در راه ضرور باید رسید پس مشرف میشود بافضل مقامات و اول و اوسط و آخر و لابد آنرا این ثواب عظیم روزی

گردد فافهم - رواه ابوداود و ابن ماجه

الفصل الثالث عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان اهل الیمن یحجون - گفت ابن عباس

بودند اهل یمن می برآمدند بحج - فلا یتزودون - پس توشه بر نمیداشتند - و یقولون نحن المتوکلون - و میگفتند ما

متوکلانیم - فاذا قدموا مکة سالوا الناس - پس وقتیکه قدم می آوردند مکه سوال میکردند مردم و گدائی

میکردند - فانزل الله تعالی - پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را - و تزودوا فان خیر الزاد التقوی

یعنی توشه بردارید و تقوی کنید و پرهیز نمائید از سوال زیرا که تقوی بهترین توشه است برای سفر آخرت و گویا

که ایشان توکل را توشه خیال کرده بودند پس فرمود تقوی بهترین توشه از آن ست که او را توشه گیرند و آن حقیقت

توکل هم نبود و فالحق آن که دنند فافهم - رواه البخاری - و عن عائشة رضی الله عنها قالت قلت -

روایت ست از عائشه گفت گفتم یا رسول الله علی النساء جهاد - آیا بر زنان جهاد هست - قال نعم علیهن جهاد

لا قتال فیه - گفت آنحضرت آری بر زنان جهادی هست که نیست قتال در وی آن جهاد که نیست قتال در وی

کدام ست - الحج والعمرة یعنی حج و عمره از زنان بمنزله جهاد ست از مردان - رواه ابن ماجه - و عن ابی امامة -

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یمنعه من الحج حاجة ظاهرة کسیکه باز ندارد او را از حج حاجتی ظاهر که عدم زاد و راحله است او سلطان جائر - یا قهران ستمگر سلطان در اصل بمعنی سلطنت و قهران ست والآن استعمال می یابد در ذوات صاحب سلطنت - او مرض حابس - یا بیماری بازدارنده یعنی بیماری که نتواند با آن سفر کرد - فمات ولم یحج - پس بمیرد آنکس و حج نکرد که این موانع ندارد - فلیمت ان شاء یهودیا وان شاء نصرانیا - پس گو بمیرد آنکس اگر خواهد یهودی و اگر خواهد نصرانی شرح این در حدیث علی رضی الله عنه در فصل ثانی گذشت و مولف از ترمذی و بعضی راویان آن حدیث طعن کرده اما درین حدیث دارمی طعنی مذکور نیست والله اعلم - رواه الدارمی

وعن ابی هریرة - رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال - روایت ست از ابی هریره از آنحضرت که گفت - الحاج والعمار حج کنندگان و عمره برآرندگان یعنی آنها که بحج و عمره برآمده اند یا آنها که حج و عمره کرده اند هر دو را شامل ست و حج در اصل بمعنی قصد ست - وفد الله قدوم آرندگانند و رسانندگانند بدرگاه وی و وفادت بالکسر بسوی برآمدن و وافد بسوی برآینده و وفد بفتح الواو و سکون فا و نیز بضم واو و فا جماعت آن - ان دعوه اجابهم - اگر دعا میکنند خدا را اجابت میکند ایشان را و قبول میکند دعای ایشان را - وان استغفروه غفر لهم - و اگر طلب آمرزش گناهان میکنند از خدا می آمرزد ایشان را - رواه ابن ماجه

وعنه - قال سمعت رسول الله از ابی هریره است گفت شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم یقول وفد الله ثلثة - وافدان خدا سه کسانند - الغازی والحاج والمعتمر رواه النسائی والبیهقی فی شعب الایمان

وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لقیت الحاج فسلم علیه وصافحه - چون ببینی حاج را پس سلام کن بر وی و دست وی را بگیر مصافحه دست یکدیگر را گرفتن و حاج اسم مفرد ست و بر جماعت نیز اطلاق میکنند - ومره ان یستغفر لک - و بفرما او را که طلب آمرزش کند ترا - قبل ان یدخل بیته پیش از آنکه درآید خانه خود را - فانه مغفور له - زیرا که وی آمرزیده شده است مر او را و استغفار او مقبول و دعای او مستجاب ست و قید قبل ان یدخل بیته برای آن ست که وی هنوز در راه خدا است و باهل و عیال مشغول نشده پس این وقت خاص و حالتی مخصوص ست که دعای وی اقرب باجابت ست و حقیقت مراد آن ست که ثواب حاج میبودن او از وفد الله ثابت ست از زمان خروج تا دخول در خانه و منقطع نیست برجوع از حج - رواه احمد

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خرج حاجا او معتمرا او غازیا - کسیکه بیرون آید بحج یا بعمره یا بغزا ثم مات فی طریقه - پس بمیرد در راه - کتب الله له اجر الغازی والحاج والمعتمر - نوشت خدای تعالی مر او را اجر غزا کننده و حج کننده و عمره برآرنده و در حکم اوست هر که بتعلیم علم و احکام دین برآمده - رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب الاحرام والتلبیه

احرام و تحریم حرام گردانیدن چیزی را و در حج و عمره چند چیز حرام میگردد که بیان آن خواهد آمد و تحریمه نماز نیز ازین باب

یا احرام یعنی در حرم در آمدن ست و چون احرام سبب استباحت دخول حرم ست نام کرده شد بدان تلبیه لبیک گفتن چنانکه بیاید

الفصل الاول ـ عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم لاحرامه قبل ان یحرم
گفت عائشه بودم من که خوشبو میکردم آن حضرت را یعنی مالیدم طیب را برای احرام وے پیش از انکه احرام بندد ـ ولحله
قبل ان یطوف بالبیت ـ و برای حل وے یعنی بیرون آمدن از احرام پیش از انکه طواف کند بخانه کعبه معلوم خواهد شد
که روز عید که ایشان از مزدلفه بمنا می آیند بعد از رمی جمره عقبه از احرام بر می آیند و همه چیز حلال میشود الا زنان پس بمکه می آیند
وطواف میکنند بعد از ان بمنا رجوع میکنند و زنان نیز حلال میشوند ـ بطیب فیه مسک ـ تطیب میکردم بطیبی که در وے
مشک می بود و مستحب ست که در احرام مشک و گلاب استعمال کنند ـ کانی انظر الی وبیص الطیب فی مفارق رسول الله
عائشه میگوید گویا من می بینم درخشیدن طیب را در تارک سر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ـ و وبیص بصاد مهمله درخشیدن برق
و جز آن و مفرق بکسر را تارک سر و مفارق بلفظ جمع نیز میگویند گویا هر موضع از تارک را مفرق نام نهادند ـ و هو محرم
و حال آنکه آنحضرت محرم بود یعنی اثر طیب بعد از احرام در سر مبارک باقی میماند متفق علیه ـ و درین حدیث دلیل ست
بر آنکه بقاے اثر طیب بعد از احرام مفسد احرام نیست مفسد استعمال طیب ست بعد از احرام و آنکه از طیبی که در وقت
احرام استعمال کرده باقی میماند زیان ندارد و مشهور در مذهب ما و احمد انیست مستند باین حدیث و نزدیک مالک و
شافعی و بروایتی از احمد مکروه است تطیب بچیزیکه باقی ماند اثر آن بعد از احرام و طیبی اباحت قول شافعی و کراهت
قول مالک ما ایجاب فدیه قول ابی حنیفه ساخته و آنچه ما ذکر کردیم مذکور ست در هدایه و شروح آن و در شرح کتاب خرقی
که در مذهب امام احمد ست ذکر کرده که از عبدالله بن عمر پرسیدند از مردے که شب احرام بست و تطیب کرد و در وقت
صباح که بوے طیب می آید از وے گفت طلا کنم بقطران دوست تر دارم که آنرا کنم و این خبر بعائشه رسید پس انکار
کرد بر ابن عمر و روایت کرد این حدیث را و عبدالله بن الزبیر را دیدند که احرام بسته بود و در سر و ریش وے طیب
بود والله اعلم ـ وعن ابن عمر ـ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یهل ملبدا ـ بکسر باے مشدده گفت
ابن عمر شنیدم آنحضرت را که اهلال میکرد در حالتیکه ملبد ست اهلال بلند کردن آواز در تلبیه و تلبید گردانیدن
محرم در سر خود چیزے از خطمی و صمغ تا بهم چسپد موے و ژولیده و غبار آلوده نگردد و از هوام محفوظ ماند یقول
میگفت آن حضرت ـ لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ـ می ایستم برای خدمت و طاعت تو اے بار خدایا
نیست شریک مر ترا در استحقاق خدمت و طاعت ـ ان الحمد لله ـ بکسر همزه و بفتح نیز روایتی ست ـ والنعمة لک
بدرستی که ستایش و نیکوئی و منت مر تراست ـ والملک ـ بضم میم بمعنی بادشاهی ـ لا شریک لک لا یزید علی هؤلاء
الکلمات ـ زیاده نمیکرد آنحضرت در تلبیه برین کلمات و در بعضی روایات زیاده هم آمده و ابن عمر میگوید آنچه من شنیدم
همین کلمات ست زیاده بران فی وصف مقدار کافی ست فافهم ـ متفق علیه ـ وعنه ـ قال کان رسول الله صلی الله

علیه وسلم اذا ادخل رجله فی الغرز — و بعم از ابن عمر است گفت بود آنحضرت چون می درآورد پای مبارک خود را در رکاب غرز بفتح معجمه
و سکون را و زای در آخر رکاب که از چرم باشد و چون از چوب و یا از آهن باشد آنرا رکاب خوانند — واستوت به ناقته قائمة — و راست
آنحضرت را بر پشت خود ناقه وی ایستاده — اهل من عند مسجد ذی الحلیفة — بانگ می آورد آنحضرت بتلبیه از مسجدی که در ذی الحلیفة
که میقات اهل مدینه است و مسجد را بعد از زمان آنحضرت بنا کرده اند و در زمان ایشان شجره بود و در اول سخن موافق این زمان کرده
آنحضرت نماز ظهر گزارده از مدینه روان شد و نماز عصر در ذی الحلیفة گزارد و شب آنجا گذارد و صباح احرام بست و چون
بر پشت ناقه بر آمد و بایستاد تلبیه گفت متفق علیه — از این حدیث معلوم میشود که آنحضرت بعد از بر آمدن بر پشت شتر
و ایستادن شتر تلبیه گفت و باین اخذ کرده شافعی و نزد ما تلبیه بعد از نماز مسنون است و قول مالک نیز همین است و در بدایه
گوید که تلبیه کند عقیب صلوٰة که مروی است از آنحضرت است و اگر بعد از استوا بر پشت راحله کند نیز درست است
ولیکن بعد از نماز افضل است و مشهور در مذهب امام احمد بعد از نماز است و مختار نزد بعضی از اصحاب وی
بعد از استوا است و در شرح کتاب خرقی گفته که سعید بن جبیر گفت گفتم با ابن عباس عجب از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم
که اختلاف کرده اند در اهلال رسول الله صلی الله علیه وسلم که بعد از نماز بود یا بعد از استوا بر پشت ناقه پس گفت
ابن عباس بدرستی که من داناترم بحقیقت حال اهلال کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ رکعتین احرام
پس شنیدند از او قومی و یاد گرفتند پس از آن سوار شد آنحضرت و اهلال کرد پس شنیدند از او قومی گفتند اهلال آنحضرت
همدرین حال بود بعد از آن روان شد و چون رسید از که موضعی بلند است بر آمد و اهلال کرد و شنیدند قومی دیگران
بردند که الآن ابتدای اهلال کرده و اما الله ابتدای اهلال وی صلی الله علیه وسلم در مصلای او بود و از اینجا
حاصل شد توفیق میان روایات و ازدحام و اجتماع صحابه در حج بسیار بود تا گفته اند که از شمار بیرون بود و از حد زیادت
و از سر حد آنجا که چشم کار میکرد آدمی بود — وعن ابی سعید الخدری رضی قال خرجنا مع رسول الله صلی الله
علیه وسلم نصرخ بالحج صراخا — بیرون آمدیم با آنحضرت در حالتی که فریاد می آوردیم حج فریاد برآوردنی یعنی نیت حج کرده
بودیم تنها و این موضع اختلاف است در شرح احادیث آینده مبین گردد صراخ بضم صاد و خای معجمه و در آخر آواز فریاد —
رواه مسلم — وعن انس قال کنت ردیف ابی طلحة — گفت انس بودم من در پس ابی طلحه انصاری که وی بود
سوار شونده — وانهم لیصرخون بهما جمیعا الحج والعمرة — بدرستی که ایشان یعنی صحابه هر آئینه آواز می بر آوردند حج و عمره —
رواه البخاری — وعن عائشة رضی الله عنها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع
بیرون آمدیم با آنحضرت برای حجة الوداع که آنحضرت حج بر آمده بود و وجه تسمیه حجة الوداع معلوم خواهد شد — فمنا من
اهل بعمرة — پس بعضی از کسانی بودند که بانگ می آوردند بعمره تنها — ومنا من اهل بحج وعمرة — و بعضی از کسانی بودند
که تلبیه میگفتند بحج و عمره هر دو — ومنا من اهل بالحج — و بعضی از کسانی بودند که تلبیه میگفتند بحج تنها — واهل رسول الله

و اہلال کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بالحج بحج تنہا - فاما من اہل بعمرة فحل - اما کسیکہ اہلال کرد بعمرہ پس حلال شد یعنی
بیرون بر آمد از احرام بعد از ادائے عمرہ پیش از ایام حج - واما من اہل بالحج او جمع الحج والعمرة فلم یحل - واما کسیکہ اہلال
کرد بحج تنہا یا جمع کرد حج و عمرہ پس حلال نشد ونہ بر آمد از احرام و در بعضی نسخ فلم یحلوا بضمیر جمع - حتی کان یوم النحر
تا آنکہ شد روز نحر یعنے روز عید کہ وقت تمام شدن حج و بر آمدن از احرام ست اگرچہ طواف باقی ست متفق علیہ - وعن ابن عمر
قال تمتع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی حجة الوداع بالعمرة الی الحج - تمتع کرد آنحضرت در حجة الوداع بعمرہ بسوے
حج تفسیرش آن ست کہ گفت - فبدأ فاہل بالعمرة - آغاز کرد بعمرہ - ثم اہل بالحج - پس اہلال کرد بحج متفق علیہ -
تنبیہ - اسکان مناسک حج بر سہ قسم اند یکی مفرد بضم میم وسکون فا و کسر را یعنی افراد کنندہ کہ وے احرام برائے حج
تنہا بست یا برائے عمرہ تنہا دوم قارن یعنی قران کنندہ کہ احرام برائے حج و عمرہ ہر دو بست سوم متمتع و صورت
تمتع آنست کہ اول عمرہ میکند اگر سوق ہدی کردہ است ہم بر احرام می ماند و اگر نکردہ است از احرام می بر آید بعد از آن
در مکہ می نشیند و چون ایام حج می در آید احرام حج می بندد و حج میکند چنانچہ در بیان این احکام بیاید و فضیلت تمتع
آن ست کہ این ہر دو نسک در یک سال بدست آمدہ و احادیث و اخبار مختلف آمدہ کہ صحابہ مفرد بحج بودند یا قارن
یا متمتع و ہمچنین در فعل آنحضرت اکثر احادیث صحیحہ در آن آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قارن بود و بعضے صحابہ
آنرا روایت کردہ اند و در افراد حج نیز احادیث بسیار آمدہ و در تمتع نیز احادیث مروی شدہ و در توفیق و تطبیق
این احادیث و روایات علما تکلم کردہ اند و قران را ترجیح دادہ اند و در شرح سفر السعادت آنرا ذکر کردہ شدہ است
آنجا باید نگریست بعضی از ملاحدہ مر اہل اسلام در اینجا راہ طعن کشادہ شد و گفتہ اند چہ شد شما را اے معاشر
مسلمانان کہ ضبط نتوانستید کرد حال پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ وسلم کہ قارن بود یا مفرد با وجود این ہمہ کثرت و اجتماع
کہ شما را در آن مواطن بود و ندانستند این گروہ نادانان کہ ہمین کثرت و اجتماع و ازدحام مانع تشخیص و تعیین شد
و با وجود آنکہ تحقیق و تعیین مشخص ہست کہ حال چہ بود شما چرا کہ بی تشخیص زبان طعن میکشائید - ع خوے بد را
بہانہ بسیار ست

الفصل الثانی - عن زید بن ثابت رضی اللہ عنہ انہ رای النبی صلی اللہ علیہ وسلم تجرد لاہلالہ واغتسل
روایتی ست از زید بن ثابت کہ از فقہائے صحابہ و کبار ایشان و کاتب وحی و جامع قرآن و عالم بفرائض بود کہ وے
دید آنحضرت را کہ برہنہ شد برای احرام خود و غسل کرد اہلال یعنی آواز بلند کردن ست برائے تلبیہ و مراد اینجا
احرام ست کہ سبب اہلال ست و در نسخہ مصابیح لاحرامہ واقع شدہ و غسل کردن برائے احرام افضل و اکمل
ست اگر وضو کند نیز کفایت ست - رواہ الترمذی والدارمی - وعن ابن عمر - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
لبد راسہ بالغسل - و روایت ست از ابن عمر کہ آنحضرت چسپانید موے سر مبارک خود را بغسل بکسر غین معجمہ

سر شستنی چنانکہ خطمی و گل وجز آن و تلبید برائے آن بود تا منتشر نگردد و موئے ژولیدہ نشود چنانکہ در فصل اول گذشت
و بعضی غسل را عسل خواندہ یعنی شہد و این تصحیف و خطا است - رواہ ابو داؤد - وعن خلاد - بفتح خای معجمہ و تشدید
لام - ابن السائب - از ثقات تابعین ست - عن ابیہ - روایت میکند از پدر خود کہ سائب ست - قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اتانی جبرئیل - آمد مرا جبرئیل - فامرنی ان امر اصحابی ان یرفعوا اصواتہم بالاہلال -
پس امر کرد مرا جبرئیل کہ امر کنم یاران خود را کہ بلند کنند آوازہائے خود را باہلال - او التلبیۃ - یا لفظ تلبیہ گفت بجائے
اہلال و مراد یکی ست اگرچہ اعتقاد در ذکر افضل ست اما اینجا افضل رفع صوت ست - رواہ مالک والترمذی
و ابو داؤد والنسائی وابن ماجہ والدارمی - وعن سہل بن سعد - روایت ست از سہل بن سعد ساعدی
کہ از کبار صحابہ است و آخر صحابی ست کہ در مدینہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من مسلم یلبی الا لبی من
عن یمینہ وشمالہ - نیست ہیچ مسلمانی کہ تلبیہ کند مگر آنکہ تلبیہ کند کسیکہ از جانب دست راست و دست چپ اوست
من حجر او شجر او مدر - از سنگ یا درخت یا کلوخ و در روایتی ما عن یمینہ وشمالہ - حتی تنقطع الارض من ہہنا وہہنا
تا آنکہ منقطع و منتہا میگردد زمین از اینجا و از اینجا عبارت ست از منتہائے ارض از جانب یمین و شمال - رواہ الترمذی
وابن ماجہ - وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یرکع بذی الحلیفۃ رکعتین - بود
آنحضرت کہ میگذارد برائے احرام بذی الحلیفہ دو رکعت - ثم اذا استوت بہ الناقۃ قائمۃ عند مسجد ذی الحلیفۃ - پس
وقتیکہ بر میداشت او را ناقہ ایستادہ نزد مسجد ذی الحلیفہ کہ در جائے نزول آنحضرت بنا کردہ اند - اہل بہؤلاء
الکلمات ویقول - بلند میکرد آواز را باین کلمات و میگفت - لبیک اللہم لبیک لبیک وسعدیک - معنی لبیک معلوم
شد و معنی سعدیک یاری میدہم ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی یعنی یاری کنم دائم در نصرت و تقویت
دین و امتثال امر تو ام - والخیر فی یدیک لبیک - و نیکی در دو دست تو و قدرت و تصرف تست - والرغباء الیک
و میل و رغبت و طلب نیز بسوئے تست زیرا کہ خیر در دست تست رغباء بفتح را و سکون معجمہ و بمد و بضم را و بقصر
ہر دو روایت ست - والعمل - و عمل نیز منتہی بسوئے تست و تو مقصودی از عمل و بسوئے تو صعود میکند آن
متفق علیہ - ولفظہ لمسلم - وعن عمارۃ - بضم عین و تخفیف میم و با در آخر - ابن خزیمۃ - بضم خای معجمہ و بفتح زائے -
بن ثابت - از ثقات تابعین ست - عن ابیہ - روایت میکند از پدر خود کہ خزیمہ بن ثابت ست کہ او را ذوالشہادتین
گویند - عن النبی - از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان اذا فرغ من تلبیتہ سال اللہ رضوانہ والجنۃ - روایت میکند
کہ آنحضرت بود چون می پرداخت از تلبیہ خود سوال میکرد از خدائے تعالی رضائے او را و آنکہ این حج و عمرہ مرضی و
مقبول وے گردد و سوال میکرد بہشت را کہ ثواب آن گردد چنانکہ در حدیث دیگر فرمود الحج المبرور لیس لہ جزاء الا الجنۃ
واستعفاہ برحمتہ من النار - و طلب عفو میکرد برحمت وے تعالی از آتش دوزخ و سنت آن ست کہ [illegible]

که تلبیه کند این دعا کند - رواه الشافعی

الفصل الثالث - عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما اراد الحج اذن فی الناس - روایت ست از جابر که آنحضرت هنگامیکه خواست حج برآیند او ندا داد در مردم وخبر کرد که برآئید - فاجتمعوا پس فراهم آمدند مردم - فلما اتی البیداء احرم - پس هنگامیکه رسید آنحضرت به بیدا که نام موضعی ست ومعنی بیابان نیز آید احرام بست وتلبیه کرد احرام خود را در مسجد ذی الحلیفه بسته بود وتلبیه اینجا کرد وبروایتی تلبیه هم در مسجد کرد وبروایتی بعد از برآمدن بر پشت ناقه چنانکه گذشت ووجه تطبیق میان روایات نیز معلوم شد - رواه البخاری - وعن ابن عباس - رض قال کان المشرکون یقولون - بودند مشرکان در وقتیکه تلبیه میکردند میگفتند - لبیک لاشریک لک فیقول رسول الله صلی الله علیه وسلم ویلکم - وای بر شما - قد قد - بس بس بفتح قاف وسکون دال وبه تنوین آن هردو روایت ست الاشریکا هو لک تملکه وما ملک - مگر شریکیکه او مر تراست مالک هستی تو او را وچیزیرا که مالک ست آن شریک آن چیزرا یقولون هذا وهم یطوفون بالبیت میگفتند مشرکان این را وحال آنکه ایشان طواف میکردند خانه کعبه را مشرکان نیز حج وعمره وطواف واستلام حجر میکردند واین خانه را بغایت تعظیم میکردند ولیکن بجهت شرک تلبیه باین عبارت میکردند که لبیک لاشریک لک الاشریکا هو لک نفی شریک از حق تعالی میکردند وبتان را استثنا میکردند که اینها شریک خدا اند ولیکن مملوک اویند واگر مالک هم باشند آن چیزرا آن نیز مملوک خداست وچون تا اینجا میرسیدند لبیک لاشریک لک آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود بس بس همین مقدار بگوئید که نفی شریک مر خدا را وزیاده بر آن نگوئید که الاشریکا الخ وبحقیقت شرکت با مملوکیت منافات دارد ومملوک شریک مالک نتواند شد - رواه مسلم

باب قصة حجة الوداع

وداع بفتح واو مصدر ودع ودیع بر وزن وکردن وحج را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد حجة الوداع گویند زیراکه مردم را تعلیم شرائع نموده وداع کرد وخبر داد بر حلت خود وایشان را گواه گرفت برادای رسالت وتبلیغ احکام واین در سنه عاشره بود که آخر سنوات عمر شریف وی بود صلی الله علیه وسلم وحدیث جابر اجمع واتم احادیث ست درین باب ووی مروی ست از حضرت امام جعفر صادق از پدرش امام محمد باقر از جابر وامام محمد باقر شاگرد جابر بود وسماع حدیث از وی دارد گویند که آنحضرت بشارت داده بودند جابر را که یکے از اولاد من از تو اخذ علم خواهد کرد وامام محمد باقر از عظمائے تابعین وکبار علما بوده رضی الله عنه وعن آبائه الکرام

الفصل الاول - عن جابر بن عبد الله رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

مکث بالمدینۃ تسع سنین لم یحج - روایت ست از جابر کہ آنحضرت درنگ کرد بمدینہ نہ سال کہ حج نگزارد - ثم اذن فی الناس
فی العاشرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاج - پس ندا در داد یا ندا داده شد در سال دهم کہ آنحضرت حج گزارنده است
یعنی اراده دارد کہ بحج بیرون آید - فقدم المدینۃ بشر کثیر - پس آمدند بمدینہ مردم بسیار و بعضی روایات آمده کہ مردم
بیشتر از حصر و احصا بودند و تعیین نکرده اند عدد ایشان را و در غزوه تبوک کہ آخر غزوات آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم
سی هزار کس بودند و حجۃ الوداع بعد از وے بود و لابد زیاده بر آن شده باشند و در روایتے یکصد و چهارده هزار
بودند و در روایتے صد و بیست و چهار هزار واللہ اعلم - فخرجنا معہ - پس بیرون آمدیم یعنی صحابہ با آنحضرت
حتی اذا اتینا ذا الحلیفۃ - تا آنکہ چون آمدیم ذو الحلیفہ را و رسیدیم بآن موضع - فولدت اسماء بنت عمیس محمد بن ابی بکر
رضی اللہ عنہما - پس بزاد اسماء دختر عمیس بضم مهملہ و فتح میم زوجۂ ابی بکر صدیق بود محمد بن ابی بکر را و این اسماء بنت
عمیس زنی بود جمیلہ عاقلہ کہ هر کس او را میخواست نخست در تحت ابو بکر صدیق بود و بعد از آن علی مرتضی خواست
بعد از وے جعفر بن ابی طالب رضی اللہ عنهم اجمعین و در وقتیکہ حضرت بحج برآمدند زن ابی بکر بود و محمد بن ابی بکر
را زائیده - فارسلت الی رسول اللہ - پس کس فرستاد اسماء نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کیف اصنع - کہ چه
کار کنم حکم چیست احرام بہ بندم یا نہ و چگونہ بہ بندم - قال - گفت آنحضرت - اغتسلی - غسل کن - و استثفری - تو بہ بند
بر جائے خون را بجامہ - و احرمی - و احرام بند و صورت استثفار بثائے مثلثہ و فا آن ست کہ چیزے را در کمر
خود بندند و خرقہ پیش گرفتہ بر جائے خون بہ بندند و هر دو طرف آنرا از پیش و پس بآن کمر بند محکم کنند تشبیہ داده آنرا
بثفر بفتح ثاء و فا یعنی پاردم و این حدیث دلالت دارد بر صحت احرام نفسا و این مجمع علیہ است - فصلی رسول اللہ -
پس گزارد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعنی نماز احرام دو رکعت - فی المسجد - و مسجد ذی الحلیفہ - ثم رکب القصوا
پس سوار شد ناقۂ خود را کہ نام وے قصوا است بفتح قاف و سکون صاد مهملہ و تسمیۂ او بقصوا بجہت آن ست کہ
سابق بود در سیر و در انتہائے سیر و غایت جرے بود و بعضی گفتہ اند کہ تسمیۂ او بقصوی بجہت آن بود کہ جانب
گوش وے بریده بود و قصوی آن ناقہ را گویند کہ طرف گوش وے بریده باشد و شاۃ قصوی و ناقۂ قصوے
و جمل اقصی گویند و گفتہ اند کہ قصوی و عضبا بفتح عین مهملہ و سکون ضاد معجمہ و بموحده و جدعا بجیم و دال مهملہ نام یک ناقہ
است کہ آنحضرت را بود صلی اللہ علیہ وسلم و گفتہ اند کہ اگر کمتر از ربع بریده اند جدعا ست و اگر بہ ربع رسیده
قصوا و اگر زیاده بر ربع عضبا است و اگر از نیم بریده اند صلما ست بصاد مهملہ و بهمہ این الفاظ روایات
واقع شده است و گفتہ اند کہ طرف گوش ناقۂ آنحضرت بریده نبود بلکہ در اصل خلقت بعیب واقع شده - حتی اذا استوت
بہ ناقتہ علی البیداء اهل بالتوحید - تا آنکہ چون برداشت آنحضرت را ناقۂ وے بر بیدا آواز بلند کرد بتوحید مراد
تلبیہ است چنانکہ بیان کرد - لبیک اللہم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمۃ لک والملک لا شریک لک

قال جابر لسنا ننوي الا الحج - گفت جابر نبودیم ما که نیت میکردیم مگر حج را - لسنا نعرف العمرة - نبودیم ما که می‌شناختیم
عمره را یعنی در اشهر حج - حتی اذا اتینا البیت معه استلم الرکن - تا آنکه چون آمدیم بخانهٔ کعبه با آنحضرت بوسه داد آنحضرت
حجر اسود را رکن کرانهٔ خانه و مراد آن کرانه است که در وے حجر اسود مرکوز ست و آنرا رکن اسود نیز گویند و رکن آنجا
که مطلق واقع شود همین رکن مراد گردد و مراد باستلام بوسه دادن اوست یا سودن بدست و افتعال ست از سلام
بمعنی تحیت و سلام بر وزن افتعال همین ست که او را بوسه کنند و لهذا اهل یمن این رکن را محیا گویند بضم میم و فتح یاء یعنی که
او را تحیت میکنند یعنی سلام میکنند و بعضی گویند از سلام ست بکسر سین یعنی سنگ پاره زیرا که وے سلمه بکسر لام پس
استلام از وے ست چنانکه اکتحال از کحل استلمت الحجر یعنی لمسته و وجوه دیگر نیز هست که در شرح آن ذکر کردیم -
فرمل ثلاثا ومشی اربعا - پس رمل کرد آنحضرت در طواف در سه گشتن و مشی کرد در چهار و ذکر طواف نکرد از جهت
ظهور و شهرت و در بعضی نسخ نوشته اند فطاف سبعا فرمل الی آخره و رمل بفتحتین جهیدن و مشی که سخت نبود و یا جنبانیدن
دو شانها چنانکه پهلوانان و مبارزان در میان دو صف قتال کنند و یا بآنکه در رمل گامها نزدیک هم زنند و اصل
در تشریع این فعل آن ست که چون آنحضرت در عمرة القضا بمکه آمد مشرکان گفتند که ایشان را تب یثرب
لاغر و سست ساخته است پس آنحضرت مسلمانان را فرمود که باین نوع مشی حرکت و اظهار جلادت و قوت
کنند و بعد از رفع علت حکم باقی ماند و در حجة الوداع نیز کردند اگرچه گاهی بزوال علت حکم نیز زائل میگردد چنانکه نصیب
مؤلفة القلوب اما اینجا باقی ماند و رمل مسنون ست در هر طوافی که بعد از وے سعی ست چنانکه طواف عمره و
طواف قدوم و طواف افاضت نه طواف وداع کذا قیل و در آخر باب خطبة یوم النحر از ابن عباس بیاید که آنحضرت
در طواف افاضت رمل نکرد و قصه و معانی این الفاظ در شرح احادیث معلوم گردد ان شاء الله تعالی و در حدیث
ذکر اضطباع بقفا و بجرهای موجود نیست با آنکه این نیز مسنون ست و در احادیث دیگر ذکر آن بیاید و کیفیت اضطباع ردا از زیر بغل
راست بکتف چپ انداختن و ضبع بمعنی بازو ست و بمعنی زیر بغل نیز آمده و در ینجا نیز بهر دو معنی مناسب ست چنانکه در رمل - ثم تقدم الی مقام
ابراهیم - پس بعد از طواف پیش آمد بسوی مقام ابراهیم که نام سنگی ست که در وے نشان پایهای ابراهیم ست علیه السلام و الآن در پیش
خانه در حجره نهاده اند فقرأ - پس خواند آنحضرت این آیت را - و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی - و بگیرید مقام ابراهیم را جای نماز
اتخذوا بفتح خا و بکسر آن در قرآن هر دو قرأت ست و در روایت در حدیث بکسر آمده - فصلی رکعتین - پس گزارد
آنحضرت دو رکعت نماز و این دو رکعت واجب ست نزد ما بعد هر طوافی از جهت ورود امر بدان و نزد شافعی
سنت ست - فجعل المقام بینه وبین البیت - پس گردانید مقام ابراهیم را میان خود و میان خانه کعبه یعنی خلف
مقام ایستاد و این افضل مواضع ست برای گزاردن این دو رکعت و جائز ست هرجا که گزارند - وفی روایة انه
قرأ فی الرکعتین - و در روایتی آمده است که آنحضرت خواند درین دو رکعت - قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون

وتقدیم قل هو الله احد بر قل یا ایها الکافرون واقع ست در صحیح مسلم و در یک روایت از شرح السنة و توجیه میکنند آنرا که
قل هو الله احد برای اثبات توحیدست و قل یا ایها الکافرون برای تبری از شرک پس تقدیم کرده شد بجهت
اهتمام بحال اثبات توحید و در بعضی روایات تقدیم قل یا ایها الکافرون نیز آمده چنانکه ظاهرست و این حدیث دلالت
کرد بر آنکه تقدیم سورهٔ متأخر بر سورهٔ متقدم جائزست و این را شواهد کثیرست در احادیث - ثم رجع الی الرکن
فاستلمه - پس برگشت آنحضرت بسوی رکن یعنی حجر اسود پس بوسه داد آنرا - ثم خرج من الباب الی الصفا - پس
بیرون آمد از در مسجد بسوی کوه صفا و هم برآمدن از در صفا بود و صفا در لغت سنگ سطبر صلب املس الآن نام
کوهی ست متصل با ابو قبیس - فلما دنا من الصفا قرأ - پس هنگامیکه نزدیک شد آنحضرت بصفا خواند این آیت را
ان الصفا والمروة من شعائر الله - بدرستی که صفا و مروه از نشانها اند که ساخته است خدای تعالی برای حج
در مودهٔ آنحضرت - ابدأ بما بدأ الله به - آغاز کنم بچیزی که آغاز کرد خدای تعالی با آن - فبدأ بالصفا - پس
آغاز کرد آنحضرت بصفا چنانچه خدای تعالی در آیت کریمه آغاز بآن کرده فرقی علیه - پس برآمد آنحضرت بصفا
حتی رأی البیت - تا آنکه دید خانه را و در آن زمان کعبه از صفا نمودار میشد و حجابی در میان نبود و الآن بناهای
حرم پوشیده است آنرا با وجود آن نظر بر حجر اسود از بعضی درهای حرم که محاذی اوست می افتد - فاستقبل
القبلة - پس روی آورد آنحضرت قبله را - فوحد الله وکبره - پس بیگانگی یاد کرد خدا را و به بزرگی یاد کرد او را
وقال - و گفت - لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز
وعده - بجا آورد و راست گردانید وعدهٔ خود را که بفتح مکه و حصول فتوحات عظیم کرده بود همه بوجود آورد -
ونصر عبده - و یاری داد بندهٔ خود را که ذات شریف وی باشد - وهزم الاحزاب وحده - و شکست داد
گروههای کافران و دشمنان دین را تنها - ثم دعا بین ذلک - پس دعا کرد میان این اذکار - قال مثل هذا ثلث
مرات - گفت مانند این سه بار یعنی ذکر کرد و دعا کرد و باز ذکر و دعا کرد تا سه کرت اینچنین کرد - ثم نزل - پس
فرود آمد از صفا - ومشی الی المروة - و رفت بسوی مروه که کوهی دیگرست طرف دیگر از صفا - حتی انصبت قدماه
فی بطن الوادی ثم سعی - تا آنکه به پستی فرود آمد هر دو پای آنحضرت در مغاک وادی یعنی از بلندی وادی
به پستی آمد و دوید و شتاب رفت انصباب در اصل ریخته شدن آب ست و صبب بفتحتین نشیب چون پا
از بلندی به پستی زیر آن می آمد تعبیر بانصباب کردند و بطن شکم و مغاک زمین - حتی اذا اصعدتا مشی بفتح همزه و سکون
صاد - تا آنکه چون شروع در بالا برآمدن کرد هر دو قدم آنحضرت یعنی از پستی وادی به بلندی برآمد مشی کرد و همواره
رفت و سعی بگذاشت و اصعاد در اصل دور رفتن در زمین خواه در بلندی باشد یا در پستی و اینجا ارتفاع
مرادست کذا قیل و قاضی عیاض در مشارق گفته صعود و اصعاد بیک معنی ست و اصل درین باب آن ست

کرد باجت بفتح جیم ام اسمعیل هم در وقتیکه اسمعیل علیه السلام طفل بود روزے بطلب آب رفت وچون در درون وادی می در آمد اسمعیل از نظر وے پوشیده میگشت پس بر صفا و مروه می بر آمد تا بر وے نگاه کند پس این سنت از وے ماند و آنحضرت نیز کرد و الآن چون زمین بلند را خاک پر کرده مغاک نگذاشته و بعد از نزول از صفا انحدار و انصباب نمانده کامن باید کرد در سعی بجهت بجا آوردن سنت ـ حتی الی المروة ـ تا آنکه آمد آنحضرت بر مروه که کوهے دیگر ست مقابل صفا و مروه در اصل سنگ سفید براق را گویند که از وے آتش جهد ـ ففعل علی المروة کما فعل علی الصفا ـ پس کرد بر مروه آنچه کرد بر صفا از تکرار توحید و تکبیر و دعا و سعی بین الصفا والمروه واجب هفت بار ست از صفا بمروه یکی و از مروه بصفا دوم پس ابتدا از صفاست و ختم بمروه چنانکه فرمود ـ حتی اذا کان آخر طواف علی المروة ـ تا آنکه چون یافته شد آخر طواف بر مروه ـ فقال ـ پس گفت آنحضرت ـ لو انی استقبلت من امری ما استدبرت ـ اگر پیشتر میدانستم از امر خود و حال خود چیزے که از پس دانستم ـ لم اسق الهدی ـ نمیراندم هدی را یعنی آوردم با خود هدی بفتح ها و سکون دال قربانی که بحرم فرستند ـ وجعلتها عمرة ـ و میگردانیدم حج را عمره و بیرون می آمدم از احرام ـ فمن کان منکم لیس معه هدی فلیحل ـ پس کسیکه هست از شما که نیست با وے هدی پس باید که حلال شود و بر آید از احرام ـ ولیجعلها عمرة ـ و بگرداند آنرا عمره شرح این کلام بسیطی طلبد حاصلش آن ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وصول مکه معظمه و ادای عمره امر کرده اصحاب را که هر که سوق هدی نموده با خود قربانی که از در ایام نحر ذبح کند نیاورده عمره کند و از احرام بر آید و فسخ حج بعمره کند و بعد از ان در ایام حج احرام بندد و حج بگذارد و هر که سوق هدی نموده است عمره کند بر احرام خود بماند تا حج بگذارد و بعد از ان از احرام بر آید و آنحضرت خود سوق هدی نموده بود بر احرام باقی ماند و این معنی بوجوه بر صحابه گران آمد یکی بجهت آنکه از احرام بر آیند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم محرم باشد و ترک متابعت او کنند دوم آنکه گفتند در میان ما و عرفه پنج روز ماند پس مناسب نیست که از احرام بر آئیم و پیش زنان برویم و منهای ما از ذکر ما می چکیده باشد و بعرفه در آئیم و حج کنیم سوم آنکه در جاهلیت عمره در اشهر حج از اشنع شنائع بود پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غضب آمد و فرمود چه کار کنم حکم الهی چنین ست که اگر من پیش از این می دانستم بر آمدن از احرام بر شما شاق خواهد آمدن نیز سوق هدی نمیکردم و از احرام می بر آمدم و فسخ حج بعمره میکردم و من نمیدانستم که حکم الهی چنین خواهد شد ـ فقام ـ پس ایستاد ـ سراقة ـ بضم سین مهمله ـ بن مالک بن جعشم ـ بضم جیم و سکون عین و شین معجمه ـ فقال ـ پس گفت سراقه ـ یا رسول الله العامنا هذا ام لابد ـ آیا برائے امسال ست این حکم یا برائے همیشه است ـ فشبک رسول الله ـ پس در هم آورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اصابعه ـ انگشتان خود را ـ واحدة فی الاخری ـ یک انگشت را در انگشت دیگر برائے تمثیل ـ وقال دخلت العمرة فی الحج ـ و گفت در آمد عمره در حج مرتین ـ دو بار گفت این کلام را و گفت ـ لا ـ انچنین نیست که تو گفتی این حکم بامسال مخصوص باشد

بل لابد ابد - بلکہ برای ہمیشہ ہمیشہ مقصود ابطال آن ست کہ در جاہلیت بود از امتناع عمرہ در اشہر حج - وقدم علی رضی اللہ
عنہ من الیمن امیر المومنین علی را کہ بقضاے یمن فرستادہ بودند در ہمین ایام حج قدوم آورد - ببدن النبی - ببدنہ ہای
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - وبدن بضم با و سکون دال جمع بدنہ بفتح با و دال شتر وگاو قربانی کہ بحرم کنند و نزد شافعی
مخصوص بہ شتر ست یعنی علی رضی اللہ عنہ آمد و بدن بسیار برای آنحضرت آورد فقال ماذا قلت حین فرضت الحج
پس گفت آنحضرت بہ علی چہ چیز گفتی و نیت کردی وقتی کہ فرض کردی حج را و احرام بستی - قال - گفت علی
رضی اللہ عنہ قلت - این گفتم و نیت کردم کہ - اللہم انی اہل بما اہل بہ رسولک - خداوندا بدرستی کہ من احرام بستم بہ چیزے
کہ احرام بست بآن چیز پیغمبر تو - قال - گفت آنحضرت - فان معی الہدی - پس بدرستی کہ با من ہدی ست و از احرام
نمی برآیم - فلا تحل - پس حلال مشو و از احرام بیرون میا - قال - گفت جابر کہ راوی این حدیث ست فکان جماعۃ
الہدی الذی قدم بہ علی من الیمن - پس بود مجموع شتران کہ آوردہ آنہا را علی رضی اللہ عنہ از یمن - والذی اتی بہ النبی
و آن شتران کہ آوردہ آنہا را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از مدینہ ہمراہ خود - مائۃ - صد - قال - گفت - جابر - فحل الناس
کلہم - پس حلال شدند و برآمدند از احرام مردم ہمہ - وقصروا - و موے قصر کردند مردم ہمہ گویا قصر موے با وجود
افضلیت حلق چنانچہ در حدیث آمدہ است برای آن بود تا بقیہ از موے بماند کہ در حج حلق کنند یا ہنوز در طبیعت
ایشان تنگی بود از برآمدن از احرام پس تقصیر کردند در ابقاے حکم آن تمام کہ حلق ست و اقتصار کردند بر قدر کفایت
واللہ اعلم - الا النبی - مگر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ از احرام نبرآمد - ومن کان معہ ہدی - و دیگر کسی کہ بود با وی ہدی
فلما کان یوم الترویۃ - پس ہرگاہ کہ شد روز ترویہ - توجہوا الی منی - روے آوردند بسوے منی و منی را منی ازان گویند
کہ در وے ریختہ میشوند خونہا یا بجہت آنکہ چون جبرئیل خواست کہ مفارقت کند آدم را علیہما السلام گفت تمنی کن چہ خواہی
گفت بہشت میخواہم - واہلوا بالحج - و احرام بستند برای حج یوم الترویہ نام روز ہشتم از ذی الحجہ است زیرا کہ در وے
سیراب میکردند شتران را یا بجہت آنکہ ابراہیم علیہ السلام را سے متفکر میکرد در رویاے خود کہ در ذبح دیدہ بود
کذا فی القاموس و رفتن بمنی و بیتوتت دران شب واجب نیست بلکہ سنت ست - ورکب النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فصلی بہا الظہر والعصر والمغرب والعشاء والفجر - و سوار شد آنحضرت بسوے منی و رسید بمنی پس بگذارد در منی این
پنج نماز و شب در منی بیتوتت کرد - ثم مکث قلیلا - پس درنگ کرد اندکی بعد از گزاردن نماز فجر - حتی طلعت الشمس -
تا آنکہ برآمد آفتاب - وامر بقبۃ من شعر تضرب لہ بنمرۃ - و امر کرد بقبہ از موے کہ زدہ شود برای وے صلی اللہ علیہ وسلم
در وادے نمرہ بفتح نون و کسر میم کہ قریب وادی عرفات ست و منتہاے زمین حرم ست تا آنجا کہ جائے ست کہ بروے
منارہ است کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ از برای نشان حرم بنا کردہ و عرفات از حل ست و نمرہ نام حیوان مشہور ست
کہ او را پلنگ گویند این کوہ را کہ نکتہ ہاے سیاہ و سفید دارد بآن تشبیہ کردند - فسار رسول اللہ - پس رفت پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وسلم - بجانب عرفات - ولاتشک قریش الا انہ واقف عند المشعر الحرام - وگمان نمی بردند قریش مگر آنکہ آنحضرت
وقوف کنندہ است نزد مشعر حرام کہ نام کوہی ست بمزدلفہ کہ آنرا قزح میگویند - کما کانت قریش تصنع فی الجاہلیۃ - چنانکہ
بودند قریش کہ میکردند در جاہلیت زیرا کہ ایشان وقوف بمزدلفہ میکردند و آنرا موقف حمس و اہل حرم اللہ میگفتند و
بعرفات نمیرفتند بخلاف سائر عرب کہ وقوف بعرفات میکردند پس گمان بردند کہ آنحضرت نیز وقوف بمزدلفہ خواہد کرد -
فاجاز رسول اللہ - پس تجاوز کرد و درگذشت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - از مزدلفہ - حتی اتی عرفۃ - تا آنکہ آمد عرفہ را
و عرفہ بفتح راء مفرد بمعنی مکان و زمان ہر دو می آید و عرفات بلفظ جمع مخصوص بمکان ست و وجہ تسمیہ بعرفہ بیاید -
فوجد القبۃ قد ضربت لہ بنمرۃ - پس یافت خیمہ را کہ بتحقیق زدہ شدہ است برائے وی بنمرہ - فنزل بہا - پس
فرود آمد بنمرہ - حتی اذا زاغت الشمس امر بالقصواء - تا آنکہ زائل گشت آفتاب و وقت زوال شد امر کرد کہ پالان
کردہ شود قصواء را کہ ناقہ آنحضرت بود - فرحلت لہ - پس پالان کردہ شد قصواء برائے آنحضرت - فاتی بطن الوادی
پس آمد آنحضرت درون وادی نمرہ و عرفات آنرا - فخطب الناس - پس خطبہ خواند و خطاب کرد مردم را - وقال
و گفت - ان دماءکم و اموالکم حرام علیکم - بدرستی کہ خونہائے شما و مالہائے شما بناحق حرام ست بر شما - کحرمۃ
یومکم ہذا - مانند حرام بودن این روز شما کہ عرفہ است - فی شہرکم ہذا - درین ماہ شما یعنی ذی الحجہ - فی بلدکم ہذا درین
شہر شما یعنی مکہ و این تاکید و تقریر ست حرمت دماء و اموال را و عرب ہمہ قائل بودند بحرمت این روز و ماہ و
شہر کہ ناپسندیدہ ہا درو حرام ست - الا کل شیء من امر الجاہلیۃ تحت قدمی موضوع - آگاہ باشید کہ ہر چیزے از رسم
از کار جاہلیت زیر ہر دو پائے من نہادہ شدہ و پست و پامال ست یعنی خوار و باطل و متروک ست - ودماء
الجاہلیۃ موضوعۃ - و خونہائے زمان جاہلیت موضوع و متروک و ہدر ست یعنی رسم اہل جاہلیت آن بود کہ کینہ
نگاہ میداشتند ہر کس از ہر قبیلہ کہ خون کردہ ہر چند کہ مدتہا بران میگذشت کینہ میکشیدند و می کشتند پس آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم آن ہمہ را باطل گردانید و ہدر نمود - وان اول دم اضع من دمائنا دم ابن ربیعۃ بن الحارث
و بدرستی نخست خونی کہ می نہم و ہدر میکنم از خونہائے قبیلہ ما دم پسر ربیعۃ بن الحارث بن عبد المطلب ست
حارث عم رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم و ربیعہ پسر وے صحابی ست در خلافت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ
عنہ وفات یافت و اورا پسرے بود نامش آدم یا تمام یا ایاس در جنگی کہ میان سعد و ہذیل بود سنگی بوے رسیدہ و کشتہ شد
وکان مسترضعا فی بنی سعد - و بود پسر ربیعہ شیر دادہ شدہ در قبیلہ بنی سعد - فقتلہ ہذیل - پس کشتند اورا ہذیل بضم
ہاء و فتح ذال معجمہ بسبب جنگی کہ میان سعد و ہذیل شدہ و ازینجا معلوم شد کہ صحیح دم ابن ربیعہ است بزیادت لفظ
ابن چنانکہ در عبارت مشکوۃ از روایت مسلم واقع شدہ است و در نسخ مصابیح کہ دم ربیعہ واقع شدہ بی ذکر لفظ
ابن و جمعی از اہل علم گفتہ کہ راویان این حدیث خطا کردہ اند کہ دم ربیعہ نقل کردہ اند و صواب دم ابن ربیعہ است

پس بعضے لفظ ابن را در نسخ مصابیح الحاق کرده اند و توربشتی میگوید که تا مسلم نگیریم این تخطیه را با وجود امکان تقریب یعنی حدیث
بر وجه ثواب وحال آنکه این روایت بخاری ست و جماعه از علما نقل کرده و حفاظ روایت کرده اند که دم ربیعه در وجه صحت
آنست که اضافت دم بر بیعه بجهت آن ست که وی ولی دم ست و دم را چنانکه اضافت بمقتول توان کرد بولی وے
نیز توان کرد و ضمیر در کان مسترضعا راجع بمقتول ست فافهم باز فرمود آنحضرت - وربا الجاهلیة موضوع - ربا زمان جاهلیت
نهاده شده و ساقط گردانیده شده است - واول ربا اضع من ربانا ربا عباس بن عبد المطلب - و نخست ربائیکه
مے نهم از رباهاے قبیله ما رباے عباس بن عبد المطلب ست - فانه موضوع کله - پس بدرستیکه رباے عباس
موضوع و باطل ست و عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم در جاهلیت ربا مے خورد و اموال وے
بحکم ربا بر ذمه مردم بود آن همه را از ذمه ایشان نهاد و باطل گردانید و باز فرمود - فاتقوا الله فی النساء - پس تقوے
و پرهیز کنید از عذاب خدا در زنان و اداے حقوق ایشان - فانکم اخذتموهن بامان الله - پس بدرستی که شما گرفته اید
زنان را بامان خدا و عهد وے که با شما کرده یا عهدے که شما با وے کرده اید در رعایت حقوق ایشان - واستحللتم فروجهن
بکلمة الله - و حلال کرده اید فرجهاے زنان را بکلمه خدا که امر فرموده است یا بایجاب و قبول که بدان امر کرده یا بکلمه توحید
زیرا که حلال نیست زن مسلمان غیر مرد مسلمان را - ولکم علیهن ان لا یوطئن فرشکم احدا تکرهونه - و مر شما راحق ست
بر زنان این که پامال نگردانند فراشهاے شما را هیچ کسے را که ناخوش میدارید شما او را و ایطاء از وطی ست یعنی پی سپر
کنایت ست از قادر گردانیدن غیر بدر آمدن بر ایشان و اختلاط کردن و سخن گفتن چنانکه عادت عرب بود
فان فعلن ذلک فاضربوهن ضربا غیر مبرح - پس اگر بکنند زنان آنرا پس بزنید ایشان را زدنی غیر مؤثر و مؤلم و
بے جراحت یعنی سختی و گزند و مشقت و اینجا معلوم میشود که ایطاء فرش کنایت از زنا نیست و الا عقوبت
آن عقوبت زنا می بود - ولهن علیکم رزقهن وکسوتهن بالمعروف - و مر زنان راست بر شما روزے ایشان و جامه
ایشان بر وجه مشروع و اعتدال و رزق روزے و روزینه دادن و کسوت جامه و جامه پوشانیدن کسے را -
وقد ترکت فیکم ما لن تضلوا بعده ان اعتصمتم به - و بتحقیق گذاشته ام در شما چیزے را که هرگز گمراه نشوید بعد از وجود وے
و گذاشتن وے باختیار و قبول وے و عمل بوے اگر چنگ در زنید و پناه گیرید بآن چیز و کدام ست آن چیز -
کتاب الله - کتاب خداست که قرآن مجید ست و سنت در حکم وے و تتمه او ست یا آنچه نوشته است خدا و فرض
گردانیده است بر شما فرموده - وانتم تسئلون عنی - و شما پرسیده خواهید شد روز قیامت از من که چه معامله کردم با شما
در رسانیدن احکام دین و اداے امانت و نصیحت - فما انتم قائلون پس چه خواهید گفت شما - قالوا نشهد انک قد
بلغت و ادیت و نصحت - گفتند صحابه گواهی میدهیم یعنی پیش خدا که تو بتحقیق رسانیدی رسالت را و ادا کردے
امانت را و نصیحت کردے امت را و نصیحت خالص شدن و خیر خواهی نمودن - فقال باصبعه السبابة یعنی اشارت

کرد آنحضرت بانگشت شہادت خود - يرفعها الى السماء - درحالیکہ برمیداشت آن انگشت را بسوے آسمان - وينكتها الى
الناس - وتمایل میگردانید وی خمید آن را بسوے مردم وفی الصراح النکتۃ کالنقطۃ یعنی خجک - اللهم اشهد اللهم اشهد خداوندا گواه باش
ثلث مرات - سہ بار گفت این کلمہ را یا سہ بار کرد اشارت ونکت اشتقاقہا و بعضی گفتہ اند که ینکبہا صواب آن ست که
بباے موحدہ باشد بجاے تاے فوقانیہ ودر مشارق گفتہ که روایت یا بتا بدو نقطہ فوق او ست وبعضی متقنین گفتہ
که صوابش بباے یک نقطہ و معنے شانیست بر گردانیدن ویکسو کردن یعنی رو وقلب وے بجانب مردم اشارت کنندہ
بجانب ایشان زیرا که آنحضرت سوار بود انتہی ودر نظر بانصاف معنی نکت بفوقانیہ بغیر ظاہر ست اگرچہ بقرینہ کلمہ الی مجاز
از اشارت تواند بود ودر مجمع البحار ہر دو روایت آوردہ وگفتہ بفوقانیہ بعید المعنی - ثم اذن بلال - پس بانگ نماز گفت
بلال - ثم اقام - پس اقامت گفت وتکبیر بپا آورد - فصلى الظهر - پس گزارد آنحضرت نماز پیشین را - ثم اقام پس اقامت
گفت بلال - فصلى العصر - پس گزارد آنحضرت نماز دیگر را - ولم يصل بينهما شيئا - ونگزارد میان نماز ظہر وعصر چیزے را
از سنن رواتب ونوافل ودرین استعجال وتوقف ست اینجا می پرسند ہیچ جاے ست که فرض را بجہت نفل ترک دہند
جواب میگویند در عرفات ست که فرض وقت نماز عصر ست بجہت استعجال وتوقف که نفل ست ترک میدہند - ثم ركب
حتى اتى الموقف - پس سوار شد آنحضرت تا آنکه آمد بجاے ایستادن را در عرفات - فجعل بطن ناقته القصواء الى الصخرات
پس گردانید شکم ناقہ خود را که قصوا بود بسوے صخرات جمع صخر سنگ بزرگ ودر روایتے صخیرات بلفظ تصغیر سنگہاے خرد
وسیاه نزدیک بجبل رحمت که در آنجا موقف آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم - وجعل حبل المشاة بين يديه واستقبل
القبلة - وگردانید حبل المشاة را که نام موضعی ست ہم ودر آنجا پیش دو دست خود یعنی پیش خود وروے آورد بجانب قبلہ
حبل بفتح حاے مہملہ وسکون باے موحدہ ریگی که دراز افتادہ باشد وگفتہ اند تودۂ ریگ ستطبر وجمع وی حبال ست
وبعضے گفتہ اند حبال بجاد در ریگ مانند جبال بجیم در غیر ریگ ومشاة بضم میم جمع ماشی واضافت حبل بمشاة از جہت اجتماع
ایشان ست وروے وقاضی عیاض گفتہ که مراد بحبل المشاة صف مشاة ومحل اجتماع ایشان ست تشبیہ کرده صف
ایشان را بحبل رمل وموقف آنحضرت صلى الله عليه وسلم در عرفات در آنجا بود واگرچہ موقف شریف بخصوصہ متعین نشده است
اما باید که در گرد ہمین موضع می گشتہ باشد گاہے اینجا وگاہے آنجا نزدیک به بناے قدم که آنجا ست که عامہ مردم آن را مطبخ
آدم علیہ السلام میگویند شاید که بموقف شریف فائز گردد وباین نعمت مشرف شود - فلم يزل واقفا حتى غربت الشمس
پس ہمیشہ بود آنحضرت ایستادہ تا آنکه فرو رفت آفتاب - وذهبت الصفرة قليلا - ورفت زردی اندکی - حتى
غاب القرص - تا آنکه ناپدید شد قرص آفتاب تاکید وبیان غروب ست تا کسے گمان نبرد که مراد قرب غروب ست
واردف اسامة - وپس خود سوار کرد اسامہ بن زید را - ودفع - وبرگشت وبیرون آمد از عرفات وسرعت کرد در سیر
حتى اتى المزدلفة - تا آنکه آمد مزدلفہ را که موضعی ست درمیان عرفات ومنی وبتوقف در وے نزد ما واجب ست

و همچنین نزد امام احمد و بعضی شافعیه و نزد بعضے از ایشان فرض ست و وجه تسمیه وی بمزدلفه بجهت آنست که مشتق از زلف بمعنی قرب ست و مردم در روے قریب بمنی که محل مناسک ست می آیند و نیز زلف بمعنی زمین هموار جا سرب واده را گویند و زمین این موضع همچنین واقع شده است و مزدلفه را جمع بفتح جیم و سکون میم نیز گویند و مروی ست از ابن عباس که میان آدم و حوا درین موضع اجتماعی و اقترانی حاصل شد و تعارف در عرفات شده بود والله اعلم بالصواب - فصلے بها المغرب والعشاء - پس گزارد آنحضرت در مزدلفه مغرب و عشا را - باذان واحد و اقامتین بیک اذان و دو اقامت چنانکه ظهر و عصر را بعرفات گزارده بود و این مذهب شافعی و نزد بعضے دیگر از ائمه و نزد امام ابوحنیفه بروایتے از امام احمد و بسیارے از علما بیک اذان و یک اقامت زیرا که عشا اینجا در وقت خود ست پس احتیاج باقامت جدا و اعلام نباشد و عصر در غیر وقت بود و پس محتاج بود بزیادت اعلام و در صحیح مسلم این را از ابن عمر روایت کرده و ترمذی نیز این را تحسین و تصحیح نموده - ولم یسبح بینهما شیئا - و نگذارد از نماز نفل در میان مغرب و عشا چیزے و سبحه بضم سین نماز نفل را گویند - ثم اضطجع - پس پهلو نهاد آنحضرت و خفت رفت - حتی طلع الفجر - تا آنکه طلوع کرد صبح و درین شب به تهجد برنخاست باوجود آنکه سنت دائمی وی صلی الله علیه وسلم بود - فصلی الفجر حین تبین له الصبح - پس بگزارد نماز فجر را در هنگامیکه ظاهر شد مر او را فجر و ازین کلام مفهوم میگردد که بر دیگران طلوع صبح ظاهر نشده تا آنکه بعضے روایت کرده اند که گزارد نماز صبح را در غیر وقتش و در روایتی گزارد در تاریکی و صواب آنست که در وقت گذارد ولیکن مردم شک داشتند که صبح طلوع کرده یا نکرده آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بوحی یا بجهت کمال علم وے ظاهر شد که طلوع کرده است و مراد بآنکه در غیر وقت گذارد یعنی در غیر وقت معهود گذارد و سخن درین باب در مواقیت صلوٰة گذشته است فلینظر - باذان واقامة - پس گزارد نماز فجر باذان و اقامت این را برای دفع توهم گفت که باوجود آنکه استعجال نمود و دلیکه تر گذارد اما اذان و اقامت که سنت مستمره بوده ترک نداد - ثم رکب القصواء حتی اتی المشعر الحرام - پس سوار شد ناقه را تا آنکه آمد بمشعر حرام که نام موضعی ست در مزدلفه که آنرا قزح میگویند بضم قاف و فتح زاے و حا ء مهمله در آخر که قریش در جاهلیت وقوف در آن میکردند چنانکه گذشت بدانکه در باب حج مشعر حرام و مشاعر حج و شعائر حج مذکور میگردد و مشاعر جمع مشعر ست و شعائر جمع شعیره مراد امور حج و مناسک و علامات آنست و اصل از شعور بمعنی علم ست - فاستقبل القبلة - پس روے آورد آنحضرت بقبله - فدعاه وکبره وهلله ووحده - پس دعا کرد حق سبحانه را و تکبیر و تهلیل و توحید یاد کرد او را - فلم یزل واقفا حتی اسفر جدا - پس همیشه بود آنحضرت ایستاده تا آنکه روشن شد صبح خوب و تمام جد کوشیدن در کار و این وقوف بمزدلفه واجب ست نزد ما - فدفع قبل ان تطلع الشمس - پس براند و بیرون آمد از مزدلفه پیش از آنکه برآید آفتاب - واردف الفضل بن عباس - در ردیف گردانید فضل بن عباس را چنانکه از عرفات اسامه

بن زید را ردیف ساختہ بود۔ حتی اتی بطن محسر۔ تا آنکہ آمد ببطن وادی محسر بالضم میم و فتح حاء و کسر سین
مشددہ کہ میان مزدلفہ و منا است و برزخ ست میان ہر دو پارہ از آن ست و پارہ از این و مشتق از حسر یعنی ماندہ شدن
تحسیر ماندہ کردن و این وادی ماندہ میگرداند گذرندگان را یا ماندہ گردانیدہ است اصحاب فیل را چنانکہ در بیان حکمت
آن معلوم گردد۔ فحرک قلیلا۔ پس جنبانید ناقہ را اندکی و تیز راند و از بعضے احادیث مفہوم میشود کہ سخت تر راند و
شاید کہ قلت باعتبار زمان باشد کہ مقدار مسافت وادی ست و مستحب ست شتاب رفتن ازین وادی و اگر
پیادہ است تیز رود و اگر سوار ست تیز راند بقصد دریافت شرف اتباع و اختلاف کردہ اند در سبب و حکمت تیز راندن
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ناقہ را درین وادی و مشہور آن ست کہ این مکان نزول عذاب بود بر اصحاب فیل کہ قصد
ہدم بیت اللہ زادہ اللہ تعظیما و تکریما آمدہ بودند پس مستحب داشت شتاب رفتن و گذشتن از آن و ثابت شدہ است
در صحیح امر کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گذرندگان از دیار لوط و دیار ثمود را بہ تیز گذشتن و گریہ کردن و عبرت
گرفتن از آن و ہمچنین بود عادت شریف در مواضع کہ نازل شدہ در وے عذاب خدا و در مواہب لدنیہ از مسعودی
کہ از علمای شافعیہ است نقل کردہ کہ سبب وے آن ست کہ نصاری می ایستادند در وے چنانکہ رافعی
گفتہ یا مشرکان عرب می ایستادند چنانکہ در وسیط گفتہ پس امر کردہ شدیم بمخالفت ایشان و امام شافعی در املا گفتہ
کہ جائز ست کہ این تیز گذشتن از جہت عدم فراخی موضع باشد و بعضی گفتہ از جہت آنکہ این جای بودن شیاطین ست
و شاید کہ بعضے از فرار کنندگان از طاعون را در اینجا تمسکی بتوہم گردد کہ چون تیز گذشتن از مکان نزول عذاب
مشروع ست این نیز ازین باب ست و این از نادانی و عدم فہم و غلط محض ست زیرا کہ امر حضرت گذرندگان را
بہ تیز گذشتن بجہت ظہور حق و شہود قہر و جلال اوست تعالی و نیز از شومی آن موضع نہ آنکہ آنجا عذابے نازل شدہ
تا آنکہ اگر می ایستند نازل میگردد عذاب اینان اصلا نمی ماند و با وجود آن چون صریح نہی در منع دویدن در گریختن
از طاعون وارد شدہ این قیاس در مقابل نص ست و فائدہ ندارد و گریختن در بعضے مواضع دیگر آمدہ است چنانکہ
کسی در خانہ نشستہ و زلزلہ آید چنانکہ غالب ظن بافتادن خانہ است یا خانہ را آتش گرفت و اگر می ایستد می سوزد
از اینجا بیرون آید و اگر این را بدان قیاس کنند نیز صحیح نیست چہ آنجا غالب ظن و اینجا توہم محض ست و فرق ست
میان اسباب ظنیہ و وہمیہ و مباشرت این منافی توکل نیست و در وہمیہ منافی ست و اینجا منع شرعی واقع شدہ
و بسبب ارتکاب آن وعید و بسبب ترک مواعید واقع شدہ دیگر چہ جای سخن ست اعاذنا اللہ من موجبات سخطہ و غضبہ
و عذابہ۔ ثم سلک الطریق الوسطی۔ بعد ازان رفت آنحضرت میانہ راہ را و این غیر راہی ست کہ ازان رفتہ بود و آن راہ
نخست را طریق ضب میگویند بفتح ضاد معجمہ و تشدید موحدہ و این راہ را طریق مازمین کہ نام دو کوہ ست بکسر زای
و فتح میم و لہذا در وقت رفتن بہ وادی محسر نگذشتہ بود۔ التی تخرج علی الجمرۃ الکبری۔ آن راہی کہ بیرون می آید

سے جمرہ اولی کہ در جانب مزدلفہ قریب مسجد خیف ست مقصود تعیین طریق ست اما امروز از ان جمرہ میگذرند بجمرہ اولی می آیند
کہ در جانب مکہ است و او را جمرۂ عقبہ میگویند و عقبہ بفتح عین و قاف بمعنی کوه و این جمره در تہ او ست و بیعۃ العقبہ کہ انصار
کردند نیز منسوب باوست و احکام رمی جمار بتفصیل در باب خود بیاید حتی اتی الجمرۃ التی عند الشجرۃ تا آنکہ آمد آنحضرت
بجمرہ کہ نزد درخت ست مراد ہمین جمرہ عقبہ است کہ مذکور شد فرماہا بسبع حصیات پس انداخت در وے ہفت سنگریزه را
یکبر مع کل حصاۃ منہا در حالیکہ تکبیر میگفت با ہر سنگریزه از ان سنگریزه ہا مثل حصی الخذف مانند سنگریزه ہاے خذف
بفتح خاے و سکون ذال معجمتین سنگریزه انداختن بانگشتان مخذفہ بکسر میم و سکون خا آلہ خذف و صورت خذف آن ست
کہ سنگریزه را بر ابہام بنہاده و انگشت سبابہ میگیرند تا میان سر انگشت و سبابہ نہاده می اندازند یا مخذفہ بسازند از چوب
و بوے می اندازند و ہیئت خذف منافی واقع شده است و این مقصود بیان مقدار سنگریزه ہاست در صغر و کبر
یعنی باقلیل بزرگ بود انجمی حصی خذف را بمقدار دانہ باقلا و بعضی گفتہ اند کلان تر از نخود و خرد تر از بندق یعنی مثل پشک
گوسفند رمی من بطن الوادی انداخت آنحضرت سنگریزه ہا را از بطن وادی کہ جمره در انجاست ثم انصرف الی
المنحر پس باز گشت آنحضرت بسوے قربانگاه کہ در منا است فنحر ثلاثا وستین ببدنۃ پس نحر کرد آن حضرت
شصت و سہ شتر را بدست مبارک خود نحر شتر کشتن بسینہ زدن نیزه و بیان نحر و ذبح و آنکہ سنت در شتر نحر ست
و در غیر وے ذبح در باب اضحیہ گذشت ثم اعطی علیا رضی اللہ عنہ فنحر ما غبر پس داد آنحضرت یعنی شتران را یا کارد را
بعلی پس نحر کرد علی آنچیزے را کہ باقی ماند بعد از نحر آن حضرت از شتران و ازینجا معلوم شد کہ ہمہ صد شتر بودند پس باقی
سی و ہفت باشند واشرکہ فی ہدیہ و شریک گردانید آنحضرت علی را رضی اللہ عنہ در قربانے خود ثم امر من کل بدنۃ
ببضعۃ پس امر کرد آنحضرت بگرفتن گوشت پاره از ہر شتر بضعۃ بفتح با قطعہ از گوشت بدان بضم و سکون فجعلت فی قدر
پس گردانیده شد این گوشت پاره ہا در دیگ فطبخت پس پختہ شد آن گوشت پاره ہا فاکلا من لحمہا پس خوردند
ہر دو یعنی حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و حضرت علی رضی اللہ عنہ از گوشت ہا یا از گوشت قدر و قدر گوشت
می آید وشربا من مرقہا و نوشیدند از شوربا ے آن مرق بفتح میم و راء شوربا بجہت آنکہ مستحب ست کہ از قربانے
خود چیزے بخورند و باقی گوشتہا بخش کنند و در بعضی روایات آمده کہ نثار کردند و فرمودند کہ ہر کہ خواہد بگیرد تاراج کند
ثم رکب رسول اللہ بعد از قربانی کردن سوار شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فافاض الی البیت پس شتابی راند
بسوے خانہ کعبہ و طواف کرد و این را طواف افاضہ گویند و این رکن دیگر ست از حج بعد از وقوف بعرفہ و بآن
تمام میشود حج و این افضل ست روز نحر و بعد از وے نیز جائز ست فصلی بمکۃ الظہر پس گزارد در مکہ نماز پیشین را
این روایت جابر ست و عائشہ نیز ہمین جانب ست و در روایت ابن عمر آمده کہ نماز گزارد پیشین را بمنا بعد از
بازگشتن از مکہ و ہر دو روایت صحیح ست و سخن درینجا بسیار ست و در شرح مبین شده واللہ اعلم۔ فاتی علی بنی عبد المطلب

نام جد آنحضرت ست ومنصب سقایۂ زمزم بدست ایشان بود ـ یسقون علی زمزم ـ درحالیکہ آب میدادند مردم را بر
زمزم ـ فقال ـ پس گفت آنحضرت ـ انزعوا بنی عبد المطلب ـ بکشید آب از زمزم اے پسران عبد المطلب ـ فلولا ان
یغلبکم الناس علی سقایتکم ـ پس اگر نمیبود خوف اینکہ غالب آیند بر شما مردم در کشیدن آب از زمزم واتباع وازدحام ایشان
بر ان از جہت اتباع فعل من وبیرون آید این منصب از دست شما ـ لنزعت معکم ـ ہر آئینہ میکشیدم من آب از زمزم
از جہت فضل وشرف این فعل ـ فناولوہ دلوا فشرب منہ ـ پس دادند آنحضرت را دلوی از آب زمزم پس نوشید
آنحضرت از ان آب این احکام در حدیث جابر رضی اللہ عنہ واقع شدہ واحکام دیگر بعد از طواف ہست کہ در ایام منی
آنرا میکنند ہم در محل خود ذکر کردہ شود ان شاء اللہ تعالیٰ ـ رواہ مسلم ـ وعن عائشۃ ـ رضی اللہ عنہا قالت خرجنا مع النبی
صلی اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع ـ گفت عائشہ بیرون آمدیم ما با آنحضرت در حجۃ الوداع ـ فمنا من اہل بعمرۃ ومنا من اہل بحج
پس بعضے از ما کسی بود کہ احرام بست وتلبیہ کرد بعمرہ وبعضے بود کہ احرام بست بحج وتلبیہ کرد بحج ـ فلما قدمنا مکۃ پس ہنگامیکہ
قدوم آوردیم بمکہ ـ فقال ـ پس گفت ـ رسول اللہ پیغمبر خدا ـ صلی اللہ علیہ وسلم من اہل بعمرۃ ولم یہد فلیحلل ـ
کسیکہ اہلال کرد بعمرہ وہدی نہ فرستاد پس باید کہ حلال شود وبر آید از احرام یعنی احرام نبندد بحج در ایام حج ـ ومن احرم
بعمرۃ واہدی فلیہل بالحج مع العمرۃ ـ وکسیکہ احرام بست بعمرہ وہدی فرستاد پس باید کہ اہلال کند بحج با عمرہ ـ ثم لا یحل حتی
یحل منہما ـ بعد از ان حلال نشود تا آنکہ حلال شود از ہر دو ـ وفی روایۃ فلا یحل حتی یحل بنحر ہدیہ ـ ودر روایتے اینچنین
آمدہ کہ پس حلال نشود تا آنکہ حلال شود بنحر کردن ہدی خود وحمل بعمرہ این حکم دارد ـ ومن اہل بحج فلیتم حجہ ـ وکسیکہ احرام
بست بحج پس باید کہ تمام کند حج خود را ـ قالت ـ گفت عائشہ ـ فحضت ـ پس حیض کردم من ـ ولم اطف بالبیت
وطواف نکردم بخانہ کعبہ برائے عمرہ ـ ولا بین الصفا والمروۃ ـ ونہ طواف کردم میان صفا ومروہ مراد بطواف اینجا سعی است
وبر سعی نیز اطلاق طواف آمدہ است ـ فلم ازل حائضا ـ پس ہمیشہ بودم من حائض ـ حتی کان یوم عرفۃ ـ تا آنکہ شد روز
عرفہ ـ ولم اہلل الا بعمرۃ ـ واحرام نبستہ بودم من مگر برائے عمرہ ـ فامرنی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان انقض راسی وامتشط
پس امر کرد مرا آنحضرت کہ بکشایم سر خود را وشانہ کنم یعنی برآیم از احرام ومباح گردانم آنچہ حرام شدہ بود باحرام ـ واہل بالحج
واحرام بندم بعد از ان بحج ـ واترک العمرۃ ـ وترک کنم عمرہ را ـ ففعلت ـ پس کردم من آنچہ فرمود آنحضرت ـ حتی قضیت
حجی ـ تا آنکہ تمام کردم حج خود را ـ بعث معی عبد الرحمن بن ابی بکر ـ فرستاد با من برادر مرا کہ عبد الرحمن بن ابی بکر باشد
واین عبد الرحمن برادر عائشہ بود از یک مادر ـ وامرنی ان اعتمر مکان عمرتی ـ وامر کرد مرا کہ عمرہ کنم در بدل عمرہ من
کہ فوت شدہ بود از من بجہت حیض وبر آمدہ بودم از احرام آن ـ من التنعیم ـ احرام بندم این عمرہ را از تنعیم کہ جای است
بیرون مکہ بدو سہ میل نزدیکترین زمین حل بحرم ودر آنجا جاہی ست کہ آنرا مسجد عائشہ میگویند یعنی جائے احرام بستن
وے از آنجا وعوام الناس این تنعیم را عمرہ گویند چون از برائے عمرہ احرام از آنجا می بندند ـ قالت ـ گفت عائشہ ـ

فطاف الذین کانوا اهلوا بالعمرة بالبیت - پس طواف کردند آن کسانی که احرام بسته بودند برائے عمره بخانه کعبه - وبین الصفا
والمروة - وسعی کردند میان صفا و مروه - ثم حلوا - پس حلال شدند و برآمدند از احرام - ثم طافوا بعد ان رجعوا من منی -
بعد ازان طواف کردند بعد ازان که بازگشتند و آمدند از منا روز نحر طواف زیارت - واما الذین جمعوا الحج والعمرة فانما
طافوا طوافا واحدا - واما آن کسانی که جمع کردند حج وعمره را و قران کردند پس طواف نکردند مگر یک طواف روز نحر برائے
حج وعمره معا - متفق علیه - وعن عبد الله بن عمر قال تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع بالعمرة
الی الحج - تمتع کرد آنحضرت بعمره بسوئے حج - فساق معه الهدی من ذی الحلیفة - پس راند و برد با خود ہدی را از ذی الحلیفه
که آنجا ئے احرام ست - وبدأ فاهل بالعمرة - و آغاز کرد پس اہلال کرد بعمره - ثم اهل بالحج - پس اہلال کرد بحج - فتمتع
الناس مع النبی - پس تمتع کردند مردم با پیغمبر - صلی الله علیه وسلم بالعمرة الی الحج - بعمره بسوئے حج چنانکه صورت
تمتع ست - فکان من الناس من اهدی ومنهم من لم یهد - پس بودند از مردم کسیکه ہدی برد با خود و بعضے از ایشان کسے
بود که ہدی نبرد - فلما قدم النبی صلی الله علیه وسلم مکة قال للناس - پس ہنگامیکه قدوم آورد آنحضرت بمکه گفت مردم
را - من کان منکم اهدی فانه لایحل من شیء حرم منه - کسیکه ہست از شما که ہدی آورده پس بدرستی که وے حلال نشود
از ہیچ چیزے که حرام شده اند وے یعنی از احرام نه برآید وہم بران حال که بوده باشد - حتی یقضی حجه - تا آنکه بگزارد
حج خود را - ومن لم یکن منکم اهدی فلیطف بالبیت وبالصفا والمروة - وکسیکه نباشد از شما که ہدی آورده پس باید که طواف
کند بخانه کعبه و بصفا و مروه - ولیقصر - و باید که قصر کند موئے خود را و فی این ست و الا حلق افضل ست - ولیحلل
و باید که حلال شود و آنچه از مناسک و اعمال عمره است بجا آرد چنانکه در حدیث جابر گذشت سخن در اینجا آنست
که ازین حدیث معلوم میشود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم متمتع بود و اصح آن ست که آنحضرت قارن بود و تاویل
این حدیث آن ست که مراد تمتع معنی لغوی ست که انتفاع و التذاذ ست و شک نیست که این معنی در قران موجود ست
از جهت اکتفا از دو نسک بنسک واحد یا مراد آنست که امر کرد اصحاب را بتمتع و اسناد تمتع بحضرت وے بطریق
اسناد بسبب ست چنانکه میگویند بنا کرد بادشاه شہرے را زیرا که چون بنا بامر اوست گویا خود بنا کرده اما روایت آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم منفرد بود پس وجه آن ست که نخست احرام حج بست پس ازان نیت عمره کرد و قارن
شد هر که لفظ اول را شنید خیال کرد که تنها برائے حج احرام بست و افراد کرد و این تاویلات بجهت تطبیق میان
روایات کرده اند و کلام درین مقام بسیار ست در شرح سفر السعادت ذکر کرده شده است والله اعلم بالصواب - بعد ازان
حال متمتع را که ہدی نکرده بیان نمود که چون از احرام برآمد و طواف و سعی نمود و عمره تمام کرد - ثم لیهل بالحج - پس باید که
چون ایام حج رسد احرام بندد برائے حج - ولیهد - و باید که ہدا کند که ہدی کردن و اراقت دم نمودن واجب ست
بر متمتع را برائے شکر گذاری این نعمت که توفیق ادائے ہر دو نسک یافت - فمن لم یجد هدیا - پس کسیکه نیابد ہدی را

فلیصم ثلثة ایام فی الحج پس باید که روزه دارد سه روز در حج سه روز که باشد وافضل آن ست که سابع وثامن وتاسع
بدارد وبعضی گفته اند که پیش از تاسع دارد — وسبعة اذا رجع الی اهله — وروزه دارد هفت روز وقتیکه برگردد بسوی خانه
خود که مجموع ده روز باشند — درقرآن مجید مطلق رجوع واقع شده است زیرا که فرموده وسبعة اذا رجعتم پس بعضی تفسیر کرده اند
آنرا برجوع باهل وبعضی بفراغ از اعمال حج وعبارت از مراد رجوع بمکه بنیاد ــــ گفته که مذهب ابی حنیفه این ست وطیبی نیز
موافق آن گفته اما در هدایه گفته که اذا رجع الی اهله وظاهر این حدیث موید این مذهب ست وچون آنحضرت قدم آورد
بمکه وامر کرد اصحاب را بانچه کرد — فطاف حین قدم مکة پس طواف کرد هنگامیکه رسید بمکه — واستلم الرکن اول شیء — وبوسه داد
حجر اسود را نخست از هر چیز — ثم خب ثلثة اطواف — پس تیز پویه کرد ودویدن کرد چنانکه گذشت در سه طواف که از اشواط میگویند
که یکبار گرد کعبه گشتن ست — ومشی اربعا — ومشی کرد برفتار معتاد آهسته چهار طوف هفت طواف واشواط شد که آنرا طواف
گویند — ثم رکع حین قضی طوافه بالبیت عند المقام رکعتین — پس نماز گزارد هنگامیکه تمام کرد طواف بیت را نزد مقام ابراهیم دو رکعت
نماز را — ثم سلم — پس سلام داد — فانصرف — پس برگشت از نماز — فاتی الصفا — پس آمد کوه صفا را — فطاف بالصفا والمروة
سبعة اطواف — پس طواف کرد بصفا ومروه هفت طواف مراد بطواف اینجا گشتن ست میان این دو کوه هفت بار که
آنرا سعی بین الصفا والمروة گویند — ثم لم یحل من شیء حرم منه — پس حلال نشد آنحضرت از هیچ چیزی که حرام شده بود و
واز احرام نیز آمد زیرا که قارن بود اگر متمتع هم بود هدی باخود داشت — حتی قضی حجه ونحر هدیه یوم النحر — تا آنکه گزارد حج
خود را ونحر کرد هدی خود را روز نحر — وافاض — وبشتافت بسوی مکه یعنی از منی بمکه آمد — فطاف بالبیت
پس طواف کرد بخانه کعبه طواف زیارت — ثم حل من کل شیء حرم منه — پس حلال شد از هر چیزیکه حرام
شده بود وازوی حتی نساء وپیش از طواف بعد از نحر حلال شده بود واز غیر نساء — اینجا حج تمام شد ومطلق از احرام
بیرون آمد — وفعل مثل ما فعل رسول الله — وکردند مانند آنچه کرد پیغمبر خدا — صلی الله علیه وسلم من ساق الهدی من الناس
کسیکه سوق هدی کرد از مردم — متفق علیه — وعن ابن عباس — رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
هذه عمرة استمتعنا بها — این عمره است که منفعت گرفتیم بدان — فمن لم یکن عنده الهدی فلیحل الحل کله — پس کسیکه
نباشد نزد وی هدی پس باید که حلال شود حلال شدنی همه — فان العمرة قد دخلت فی الحج الی یوم القیمة — زیرا که عمره
بتحقیق درآمد در حج تا روز قیامت شرح این معنی گذشت — رواه مسلم وهذا الباب خال عن الفصل الثانی — واین

باب تهی ست از فصل ثانی

الفصل الثالث — عن عطاء قال سمعت جابر بن عبد الله فی ناس معی — روایت ست از عطا گفت شنیدم
جابر را در میان مردمی که شریک بودند بمن در شنیدن — قال — گفت جابر — اهللنا اصحاب محمد — احرام بستیم ما که اصحاب
محمدیم — صلی الله علیه وسلم بالحج خالصا وحده — بحج ساده وبی آمیزش عمره تنها — قال عطاء قال جابر — گفت عطا که گفت جابر —

فقدم النبی پس قدوم آورد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم صبح رابعۃ مضت من ذی الحجۃ۔ در صبح شب چہارم کہ گذشتہ بود از ماہ ذی الحجہ۔ فامرنا ان نحل۔ پس امر کرد آنحضرت ما را کہ حلال شویم و از احرام برآئیم۔ قال عطاء۔ گفت عطاء در تفسیر قول جابر کہ امر کرد آنحضرت ما را کہ حلال شویم۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ حلوا واصیبوا النساء۔ از احرام برآئید و برسید زنان را۔ قال عطاء ولم یعزم علیہم۔ و واجب نگردانیدہ شد بر ایشان رسیدن بزنان۔ ولکن احلہن لہم۔ و لیکن حلال گردانید زنان را برائے ایشان و مباح گردانید وطے ایشان را۔ فقلنا لما لم یکن بیننا و بین عرفۃ الا خمس پس گفتیم ما کہ ہنگامیکہ نباشد میان ما و میان عرفہ مگر پنج شب۔ امرنا ان نفضی الی نسائنا۔ امر کرد ما را کہ برسیم بسوئے زنان خود و مباشرت کنیم ایشان را۔ فناتی عرفۃ تقطر مذاکیرنا المنی۔ پس بیائیم عرفہ را در حالیکہ می چکاند آلتہائے مردمے ما آب منی قطر چکیدن و چکانیدن و مذاکیر جمع ذکر ست بفتحتین بر خلاف قیاس۔ قال۔ گفت عطاء۔ یقول جابر بیدہ۔ در حالیکہ اشارت میکند جابر بدست از برائے تمثیل چکانیدن مذاکیر منی را۔ کانی انظر الی قولہ بیدہ یحرکہا عطا میگوید گویا کہ من نگاہ میکنم الآن بسوئے اشارت جابر بدست خود کہ می جنباند دست خود را از برائے نمودن صورت ذکر قال۔ گفت جابر۔ فقام النبی۔ پس ایستاد و خطبہ خواند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فینا۔ در میان ما۔ فقال قد علمتم انی اتقاکم للہ۔ بتحقیق دانستہ اید شما کہ بدرستی کہ من پرہیزگارترین شما ام مر خدا را و در بعضی نسخ علی اللہ یعنی گرامی ترین شما بر خدا۔ واصدقکم۔ و راست گو ترین شما ام۔ وابرکم۔ و نیکوکارترین شما ام۔ ولولا ہدیی لحللت کما تحلون و اگر نمی بود ہدی من ہر آئینہ حلال می شدم من چنانچہ شما حلال میشوید۔ ولو استقبلت من امری ما استدبرت لم اسق الہدی۔ و اگر پیش میدانستم از کار خود چیزے را کہ پس دانستم یعنی اگر میدانستم کہ برآمدن از احرام این چنین بر شما شاق خواہد آمد نمی راندم ہدی را و من نیز از احرام می برآمدم۔ فحلوا۔ پس حلال شوید و برآئید از احرام کہ حکم الٰہی در شان شما چنین است۔ فحللنا وسمعنا واطعنا۔ پس حلال شدیم ما و شنیدیم قول آنحضرت را بسمع رضا و اطاعت و فرمانبرداری کردیم قال عطاء قال جابر۔ گفت عطاء کہ گفت جابر۔ فقدم علی رضی اللہ عنہ من سعایتہ۔ پس قدوم آورد امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ از یمن کہ برائے گرفتن صدقات رفتہ بود و سعی و سعایت خراج و باج ساعی باج ستان۔ فقال بم اہللت۔ پس گفت آنحضرت علی را بچہ چیز و بچہ نوع احرام بستی تو۔ قال بما اہل بہ النبی۔ گفت علی رضی اللہ عنہ احرام بستم بچیزے و نوعی کہ احرام بست بآن پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ۔ پس گفت مر علی را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاہد وامکث حراما پس اہدا کن یعنی بران ہدی با خود و در نگ کن و بایست کہ در حالیکہ محرمی چنانکہ من کردہ ام۔ فقال واہدی لہ علی ہدیا۔ گفت جابر پس گرفت ہدی برائے خود علی رضی اللہ عنہ۔ فقال سراقۃ بن مالک بن جعشم۔ پس گفت سراقہ۔ یا رسول اللہ العامنا ہذا ام لابد۔ آیا برائے امسال ماست این حکم یا برائے ہمیشہ است۔ قال لابد۔ گفت آنحضرت برائے ہمیشہ است چنانکہ در فصل اول گذشت۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا انہا قالت قدم رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم لاربع مضین من ذی الحجة ۔ گفت عائشہ قدوم آورد آنحضرت یعنی بمکہ ہنگامیکہ چہار شب گذشتہ بودند از ذی الحجہ ۔ او خمس ۔ یا پنج شب ۔ فدخل علی وہو غضبان ۔ پس درآمد آنحضرت بر من وحال آنکہ وے خشمناک ست فقلت من اغضبک ۔ پس گفتم من کہ در غضب آورد ترا یا رسول اللہ ادخلہ اللہ النار ۔ در آرد او را خدائے تعالیٰ در آتش دوزخ ۔ قال ۔ گفت آنحضرت ۔ او ما شعرت انی امرت الناس بامر ۔ آیا نمیدانی و خبر نداری کہ من امر کردم مردم را بامرے ۔ فاذا ہم یترددون ۔ پس ناگاہ مردم تردد و توقف میکنند در امتثال آن ۔ ولو انی استقبلت من امری ما استدبرت ما سقت الہدی معی ۔ و اگر می بود کہ پیش میدانستم من از کار خود چیزے را کہ پس دانستم نمی آوردم و نمی راندم ہدی را ہمراہ خود حتی اشتریہ ۔ تا آنکہ می خریدم ہدی را اکنون بعد از احرام ۔ ثم احل کما حلوا ۔ پس حلال میشدم چنانکہ حلال شدند مردم ۔ رواہ مسلم

باب دخول مکة والطواف

ذکر کردہ درین باب کیفیت دخول مکہ کہ از کدام سو در آید و از کدام جانب بدر رود و در چہ وقت در آید و ذکر کردہ کیفیت طواف را و آنچہ لازم ست او را از استلام حجر و جز آن و بک بمعنی ہلاک و نقصان کردن ست پس این بلد شریف را از ینجہت بکہ میگویند کہ وے ہلاک میکند و ناقص و فانی میگرداند گناہان را و ہلاک میکند ہر کسے را کہ ظلم کند و الحاد ورزد در آن و بکہ نیز میگویند و بک بمعنی کوفتن ست از جہت کوفتن وے اعناق جباران را یا از جہت ازدحام خلایق نزد وے کہ موجب دق اعناق ست یا از جہت آنکہ وے میگوید مردان را و مے شکند قوت و تیزی ایشان را بریاضت و مجاہدہ و طواف گشتن گرد چیزے اکنون غالب آمدہ و اسم شدہ گشتن گرد کعبہ زادہا اللہ تعظیما و تشریفا

الفصل الاول ۔ عن نافع ۔ قال ان ابن عمر کان لا یقدم مکة الا بات بذی طوی ۔ گفت نافع کہ ابن عمر بود کہ قدوم نمی آورد مکہ را مگر آنکہ شب میکرد بذی طوی بفتح طائے مہملہ و بضم و کسر نیز آمدہ و فتح اصح و افصح و اشہر ست بتنوین و بے تنوین نام موضعی قریب مکہ داخل حرم در طرف راہ عمرہ حتی یصبح و یغتسل و یصلی ۔ تا آنکہ صبح میکرد ابن عمر و غسل می بر آورد و نماز میگذارد و ظاہر آن ست کہ مراد نماز نفل ست برای در آمدن این مقام شریف فیدخل مکة نہارا ۔ پس در آمد مکہ را روز انہ ۔ و اذا نفر منہا مر بذی طوی و بات بہا حتی یصبح و یذکر ان النبی ۔ و ذکر میکرد ابن عمر کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کان یفعل ذلک ۔ بود کہ میکرد آنرا کہ ابن عمر کرد از بیتوتت بذی طوی و اغتسال و صلوٰة و درین حدیث استحباب در آمدن مکہ در روز ست تا ببیند کعبہ را و دعا کند و الان عادت جاری شدہ بدر آمدن وقت سحر کسانیرا کہ می آیند از جدہ و سنت موافق اول ست و اگر چہ جلوہ جمال سحر ذوقے و حالے دیگر مے بخشد و لیکن ظہور سلطان عزت و ابہت و جلالت بیت اللہ زادہا اللہ تعظیما و تشریفا در وقت چاشت اظہر و ابہر ست عرف ذلک بالذوق و الحمد للہ ۔ متفق علیہ ۔ وعن عائشة رضی اللہ عنہا قالت ان النبی صلی اللہ

علیه وسلم لما جاء مکة دخلها من اعلاها - گفت عایشه که آنحضرت هنگامی که می آمد مکه را در می آمد از بالای او که همان جانب
ذی طوی ست و معلا که مقبره مکه است همان جانب ست و معلا بفتح میم و سکون عین مهمله و تخفیف لام ست و عامه معلا میگویند
بضم میم و تشدید لام - وخرج من اسفلها - و بیرون می آمد از پایان او که جانب دیگر ست متفق علیه - وعن عروة بن الزبیر
عروة بن الزبیر از کبار تابعین و ثقات ایشان ست و خواهرزاده عایشه صدیقه است و پسر اسما بنت ابی بکر - روایت میکنیم
از عایشه که گفت - قد حج النبی - به تحقیق حج کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاخبرتنی عایشة ان اول شئ بدأ حین قدم انه
توضأ ثم طاف بالبیت - پس خبر داد مرا عایشه که نخست چیزے که آغاز کرد آنحضرت بدان چیز وقتیکه قدوم آورد مکه را
این بود که آنحضرت وضو کرد و پس طواف کرد بخانه کعبه و این طواف را طواف قدوم گویند - ثم لم تکن عمرة - پس نبود عمره -
ثم حج ابو بکر - پس حج کرد ابوبکر - وکان اول شئ بدأ به الطواف بالبیت ثم لم تکن عمرة ثم عمر ثم عثمان مثل ذلک یعنی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و این خلفای ثلثه رضی الله عنهم بمکه آمدند نخست کاری که کردند طواف کردند و هیچ عمره بجا نیاوردند و در بعضی
روایات ثم لم یکن غیره یعنی نبود غیر طواف و بعضی گفته اند که این تصحیف ست ولیکن معنی صحیح ست و پوشیده نماند که در احادیث
سابق معلوم شد که آنحضرت و صحابه بعد از قدوم بمکه عمره کردند ولیکن هر که سوق هدی کرده بود بر احرام باقی ماند و هر که سوق
نکرده بود از احرام بر آمد مگر آنکه مراد بنفی عمره فسخ حج بعمره و بر آمدن از احرام ست و عروه این کلام را در رد کسی گفت که زعم کرد
که آنحضرت فسخ حج بعمره نمود و بیان کرد که آنحضرت بر قران خود باقی ماند مگر آن کسی که سوق هدی نکرد او را فرمود که از احرام
بر آید و فسخ حج بعمره کند و بعد از عمره احرام دیگر برای حج به بندد متفق علیه - وعن ابن عمر قال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا طاف فی الحج او العمرة اول ما یقدم - بود آنحضرت که چون طواف میکرد در حج یا در عمره در اول قدوم
آوردن سعی ثلثة اطواف - سعی میکرد یعنی تیز میرفت در سه شوط مراد رمل ست که بیان آن گذشت - ومشی اربعة
و میرفت به روش معتاد در چهار شوط طواف که عبارت ست از هفت بار گشتن گرد خانه کعبه و هر یک گشتن را شوط گویند
بفتح شین و در رسائل مناسک همین لفظ شوط واقع شده و در قاموس گفته است که جماعه از فقها اطلاق این لفظ را مکروه
داشته اند بجای آن طواف را اطلاق میکنند و وجه آن بیان نکرده مگر آنکه گویند که طواف دلالت بر تعظیم دارد و نیز شوط لفظ جاهلیت
ست چنانکه در کراهت اطلاق یثرب بر مدینه مطیبه گفته اند - ثم سجد سجدتین - پس سجده میگزارد بعد از طواف دو رکعت - ثم یطوف
بین الصفا والمروة - پس طواف میکرد یعنی سعی میکرد در میان صفا و مروه و بین رمل در طواف می بود که بعد از وی سعی ست متفق علیه -
وعنه قال رمل رسول الله صلی الله علیه وسلم - و هم از ابن عمر ست که گفت رمل کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من الحجر الی الحجر ثلثا
از حجر اسود تا حجر اسود سه بار - ومشی اربعا - و مشی کرد چهار بار - وکان یسعی ببطن المسیل اذا طاف بین الصفا والمروة - و بود آنحضرت
که سعی میکرد در مغاک جای سیلان آب چون طواف میکرد در میان صفا و مروه بیان این در حدیث جابر گذشت - رواه مسلم -
وعن جابر رضی قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما قدم مکة اتی الحجر فاستلمه - هنگامیکه قدوم آورد آنحضرت مکه را آمد حجر اسود را

یعنی ابتدائے طواف از حجر اسود کرد۔ ثم مشی علی یمینہ۔ پس تر مشی میکرد بدست راست خود از برائے طواف۔ فرمل
ثلثا ومشی اربعا۔ پس رمل کرد در سہ طوفہ ومشی کرد در چہار۔ رواہ مسلم۔ وعن الزبیر بن عربی۔ تابعیست روایت
میکند از ابن عمر وغیر وے روایت ست از وے یک حدیث در استلام حجر۔ قال سأل رجل عن ابن عمر عن استلام
الحجر۔ گفت سوال کرد مردے از ابن عمر از بوسہ دادن حجر اسود۔ فقال۔ پس گفت ابن عمر۔ رأیت رسول اللہ
دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یستلمہ ویقبلہ۔ استلام میکرد او را و بوسہ میداد او را ازینجا معلوم شد کہ استلام
شامل لمس بید وتقبیل بہ ہان ہر دو راست وگویا مراد باستلام اینجا لمس بید ست بقرینہ مقابلت بہ تقبیل
رواہ البخاری۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال لم ار النبی صلی اللہ علیہ وسلم یستلم من البیت الا الرکنین
الیمانیین۔ گفت ابن عمر ندیدم من آنحضرت را کہ استلام میکرد از خانہ کعبہ مگر دو رکن یمانی را کہ حجر اسود ست ورکن
یمانی کہ محاذی اوست۔ رکن یمانی نام ہمین رکن ست ولیکن اینجا ہر دو رکن را یمانی خواندند بطریق تغلیب وبنا بر
دو رکن دیگر ست یکی رکن عراقی دیگر رکن شامی وہر دو را شامیان میگویند ودو رکن یمانی را افضل ست
باعتبار بقاے ایشان بر اصل بناے خلیل علیہ السلام ازین جہت تخصیص کردہ شدہ اند باستلام ورکن
اسود افضل ست بوجود حجر اسود در وے ولہذا تقبیل کردہ میشود ودر رکن یمانی اکتفا بلمس میکنند واز حضرت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تقبیل رکن یمانی ثابت نشدہ وجمہور برین اند ودر استلام رکنین شامیین کلام ست
ذکر کردہ ایم آنرا در شرح سفر السعادت وتصحیح لفظ یمانی در شرح کردہ شدہ است۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عباس
رض قال طاف النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع علی بعیر۔ گفت ابن عباس طواف کرد آنحضرت در حجۃ الوداع
بر شتر یستلم الرکن بمحجن۔ در حالیکہ استلام میکرد حجر اسود را بچیزے کہ در دست وے بود یا آن چوب اشارت
بحجر میکرد وچوب را بوسہ میداد ومحجن بکسر میم وسکون حاے مہملہ وفتح جیم چوب سر کج مانند چوگان متفق علیہ
وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طاف بالبیت علی بعیر۔ وہم از ابن عباس ست کہ آنحضرت طواف
کرد خانہ بر شتر کلما اتی الی الرکن اشار الیہ بشیء فی یدہ ہر گاہ کہ می آمد ومیرسید بحجر اسود اشارت میکرد
بسوے وے بچیزے یعنی بچوبی کہ در دست مبارک وے بود وکبر۔ وتکبیر برآورد ودرین حدیث
بوسہ دادن آن چیز مذکور نیست۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی الطفیل۔ صحابی ست آخر الصحابہ
موتا واز خواص یاران وتابعان امیر المؤمنین علی بود رضی اللہ عنہما۔ قال رأیت رسول اللہ گفت دیدم
پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یطوف بالبیت ویستلم الرکن بمحجن معہ ویقبل المحجن۔ طواف میکرد بخانہ واستلام میکرد
رکن را بمحجن کہ با وے بود وبوسہ میداد محجن را۔ درین حدیث استلام رکن ست بچوب وتقبیل آن ودر حدیث
سابق اشارت بمحجن بود وتحمل آنکہ ہر چہ استطاعت دارد بکند بوسہ یا استلام یا اشارت بدست یا بچوب

و مانند آن. رواه مسلم. وعن عائشة رضی الله عنها قالت خرجنا مع رسول الله. گفت عایشه بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
لا نذکر الا الحج. در حالیکه ذکر نمیکردیم در تلبیه مگر حج را. فلما کنا بسرف طمثت. پس هنگامیکه بودیم ما بسرف حیض کردم من. سرف بفتح سین و کسر راء نام
موضعی ست به یک مرحله از مکه و در آنجاست مزار ام المومنین میمونه است رض و نکاح وی رضی الله عنها و زفاف
و موت وی همه درین موضع اتفاق افتاده بودند. فدخل النبی صلی الله علیه وسلم وانا ابکی. پس در آمد آنحضرت و حال
آنکه من گریه میکنم از وقوع حیض که مبادا مانع شود از گزاردن حج. فقال انفست. بلفظ معلوم پس گفت آنحضرت
شاید که تو حیض کردی مراد از نفاس اینجا حیض ست و در ولادت نُفست بلفظ مجهول میگویند. قلت نعم گفتم آری. قال فان ذلک
شیء کتبه الله علی بنات آدم. گفت آنحضرت اندیشه مکن زیرا که حیض چیزی ست که نوشته شده است یعنی تقدیر کرده است خدای تعالی
آنرا بر دختران آدم بی واسطه و در بعضی روایات آمده است که ابتدای آن از نساء بنی اسرائیل ست و کلام در وی
در باب حیض گذشت. فاقضی ما یقضی الحاج پس بکن ای عایشه چیزی که میکنند حاجیان. غیر ان لا تطوفی بالبیت
حتی تطهری. جز آنکه طواف نمیکنی بخانه تا آنکه پاک شوی. متفق علیه. وعن ابی هریرة رض قال بعثنی ابو بکر
رضی الله عنه فی الحجة التی امره النبی صلی الله علیه وسلم علیها. گفت ابو هریره فرستاد مرا ابو بکر در حجی که امیر گردانیده بود
او را آنحضرت برای حج یعنی بر اهل حج. قبل حجة الوداع یعنی پیش از حجة الوداع که آنحضرت بنفس شریف خود گزارد سابقاً معلوم شد که چون حج
فرض شد آنحضرت بجهت اشتغال بغزوات نتوانست رفت ابو بکر رضی الله عنه را امیر حاج ساخت. یوم النحر فی رهط
فرستاد مرا ابو بکر در جمع مردمان گروهی که. امره ان یؤذن فی الناس. امر کرد ابو بکر آن گروه را که اذان گویند یعنی اعلام
کنند در مردم احتمال دارد که ضمیر امره بابو هریره گردد. الا لا یحج بعد العام مشرک. آگاه باشید که حج نکند بعد ازین سال
هیچ مشرکی حج کردن مخصوص بمسلمانان باشد. ولا یطوفن بالبیت عریان. و باید که طواف نکند بخانه کعبه هیچ برهنه
و این عادت اهل جاهلیت بود که برهنه طواف میکردند و میگفتند عبادت نه کنیم خدا را در جامهای که گناه میکنیم در آن.

متفق علیه

الفصل الثانی عن المهاجر المکی. قال سئل جابر عن الرجل یری البیت یرفع یدیه. گفت مهاجر که از
تابعین ست پرسیده شد جابر از مردی که می بیند بیت را برمیدارد هر دو دست خود را. فقال قد حججنا مع النبی.
گفت جابر بتحقیق حج کردیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلم نکن نفعله. پس نبودیم که بکنیم آنرا و باین تقریر روایت
است یعنی نبود آنحضرت که میکرد آنرا که مذهب ائمه ثلثه این ست و امام احمد گفته دستها بردارد و دعا کند و در شرح
کتاب خرقی که در مذهب امام احمد ست حدیثی درین باب روایت کرده است و در بعضی رسائل که در مذهب حنفی
ذکر کرده اند که برداردن کند نظر بر بیت افتد و دعا کند و لا بد بیت تعظیم ازین و مهابت والله اعلم. رواه الترمذی
و ابو داود. وعن ابی هریرة قال اقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فدخل مکة روی آورد آنحضرت

پس چون آمد مکہ را ۔ فاقبل الی الحجر ۔ پس روی آورد بسوی حجر اسود ۔ فاستلمہ ۔ پس استلام کرد حجر را ۔ ثم طاف بالبیت
پس طواف کرد بخانہ ۔ ثم اتی الصفا ۔ پس آمد بجبل صفا ۔ فعلاہ ۔ پس بالا بر آمد او را ۔ حتی ینظر الی البیت ۔ تا آنکہ نظر میکرد
بخانہ ۔ فرفع یدیہ ۔ پس برداشت ہر دو دست را ۔ فجعل یذکر اللہ ما شاء ۔ و یدعو ۔ پس گشت کہ ذکر میکرد خدا تعالی را
آنکہ میخواہد و دعا میکند پس ازین معلوم میشود کہ بنظر بسوی خانہ دست بر میداشت و دعا میکرد دیگر مراد از حدیث
سابق در غیر این حالت کہ صعود صفاست باشد واللہ اعلم ۔ رواہ ابوداؤد ۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قال الطواف حول البیت مثل الصلوٰۃ ۔ طواف کردن گرد خانہ مانند نماز ست در ثواب ۔ الا
انکم تتکلمون فیہ ۔ پس فرق این ست کہ شما سخن میکنید دران و سخن کردن مبطل نیست آنرا چنانکہ نماز را و درین عبارت
ایمائی ست کہ اگر سخن نکند بہتر ست ۔ فمن تکلم فیہ فلا یتکلمن الا بخیر ۔ پس کسیکہ سخن کند در طواف پس باید کہ تکلم نکند
مگر بہ نیکی یعنی سخن نیک کند اگرچہ از جنس کلام ناس باشد و باین حدیث استدلال کردہ شدہ است بر اشتراط طہارت
در طواف چنانچہ در نماز شرط است مذہب ائمہ ہمین ست ولیکن پوشیدہ نماند کہ حقیقت تشبیہ من کل الوجوہ مراد
نیست نزد ما کہ طہارت ثوب و استقبال قبلہ و قراءت و سائر ارکان معتبر نیست ولیکن طہارت افضل ست نزد ما
و اتفاق دارند بر آن کہ نماز افضل ست از طواف و بعضی میگویند کہ برای غریب طواف افضل ست کہ غنیمت ست و
جای دیگر نخواہند یافت ۔ رواہ الترمذی والنسائی والدارمی وذکر الترمذی جماعۃ وقفوہ علی ابن عباس ۔ و ذکر کردہ است
ترمذی جماعہ را از رواۃ کہ وقف کردہ اند این حدیث را بر ابن عباس و گفتہ اند کہ این قول ابن عباس ست ولیکن
ظاہر آنست کہ این موقوف در حکم مرفوع خواہد بود واللہ اعلم ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
نزل الحجر الاسود من الجنۃ ۔ فرود آمدہ است حجر اسود از بہشت ۔ وھو اشد بیاضا من اللبن ۔ و بود در حال نزول سخت تر در سفیدی
از شیر ۔ فسودتہ خطایا بنی آدم ۔ پس سیاہ گردانیدہ است او را گناہان اولاد آدم و رسیدن دستہای ایشان
رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح ۔ گفتہ اند کہ درین حدیث امتحان ایمان مراد ست اگر کامل الایمان
است قبول میکند آنرا بے تردد و بے تاویل و ضعیف الایمان متردد میگردد و کافر منکر میشود و لعمری درین حدیث
چیزے نیست کہ مخالف دلیل قاطع کہ حکم باستحالہ آن کند باشد تا تاویل کنند و صرف از ظاہر نمایند و قول اہل شرع [illegible]
ایم منصوص کہ بہشت و آنچہ در وے ست از جواہر مباین و مخالف ست بحقیقت چیزہائیکہ مخلوق اند درین دار فانیہ
از خواص و لوازم و زوال و فنا و احاطہ آفات بدان و باین حجر نیز آفات برسید تا آنکہ اند دست قرامطہ [illegible]
شکست کہ نشو نمای آن در وے باقی ست و حوالیش آنست کہ تواند کہ بعد از نزول در دار دنیا آن احوال
متغیر و متبدل شدہ باشد چنانکہ در آدم علیہ السلام شدہ از گرسنگی و تشنگی و مانند آن و بعضی میگویند کہ مراد
بودن او از جنت جہت وجود یمن و برکت و شرف و کرامت ست گویا چیزی ست کہ از بہشت آمدہ است

سفید بودن او و سیاه گشتن او بگناهان آدمیان تشبیه است مراد بیان آنکه بمرتبه گویند که گناهان در جماد تاثیر میکنند
پس در دلهای ایشان و این همه شد و دو شک و تاویل از ظلمت باطن و حیله نفس است و راه راست آن است که بظاهر
آن ایمان بیارند و حقیقت آن را بعلم الهی تفویض نمایند و بگویند که ان الله علی کل شیء قدیر و در شرح زیاده برین تبیین
و تفصیل و بسط و تطویل کرده شده است و بالله التوفیق - فائده مشهور شده میان مردم که باقی مانده است
در حجر اسود سفیدی چندانکه آن سفیدی سیر و محو آید قیامت باشد و کم میشود قیامت و فقیر حقیر درین متحیر بود که این
را اصلی باشد یا نه پس در تاریخ مکه فارسی که تصنیف کرده گفته که این خبر ذکر کرده است که در حجر اسود نقطه سفید بیش
صغیر مشرق بود در حالت این خبر در سنه پانصد و هشتاد و نه و فقیه سلیمان عسقلانی در مناسک خود گفته که دیدم من
در حجر اسود سه جا سفیدی و بعد از آن دیدم که هر وقت در نقصان بود و این در پانصد و هشت بود والله اعلم
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الحجر - و هم از ابن عباس است که گفت آنحضرت در شان حجر اسود
والله لیبعثنه الله یوم القیامة - بخدا سوگند هر آینه می برانگیزد حجر اسود را خدای تعالی روز قیامت - له عینان یبصر بهما
و لسان ینطق به - مر او راست دو چشم است که می بیند بآن دو چشم و میشناسد کسی را که استلام کرده است او را و زبان سخن گوید به
و زبانی است که سخن میگوید بآن - یشهد علی من استلمه بحق - گواهی میدهد [illegible] و حافظ میگوید بر کسی که استلام
کرده است او را بحق یعنی با ایمان و صدق و یقین حسبة لله - گواهی میدهد بحق و راستی و این حدیث نیز محمول است
بظاهر زیرا که حق سبحانه قادر است بر ایجاد بصر و نطق در جمادات و تاویل میکنند آن کسانی که در دل ایشان زیغ
و تفلسف است و میگویند که این کنایت است از تحقق ثواب مستلم و عدم ضیاع اجر و سعی او و عجب است از بیضاوی
که میگوید غالب بر ظن آن است که مراد همین است اگرچه ممتنع نیست حمل او بر ظاهر و هیچ عجب نیست از بیضاوی
زیرا که وی مجبول است بر تفلسف و تاویل در تفسیر قرآن و شرح احادیث تجاوز الله عنه - رواه الترمذی
و ابن ماجه والدارمی - وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الرکن والمقام
یاقوتتان من یاقوت الجنة - گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی که رکن یعنی حجر اسود
و مقام یعنی مقام ابراهیم و آن سنگی است که در آن اثر پاهای اوست علیه السلام هر دو یاقوت اند از جنس یاقوت بهشت
و یاقوت نام جوهری مشهور است - طمس الله نورهما - محو و ناپدید کرده است خدای تعالی نور این هر دو را - ولو لم یطمس
نورهما لاضاءتا ما بین المشرق والمغرب - و اگر ناپدید نکردی نور این هر دو را هر آینه روشن میشدی هر چه میان
مشرق و مغرب است یعنی تمام دنیا و گویا حکمت در طمس نور آن است تا ایمان به غیب باشد و امتحان ایمان درین
صورت است - رواه الترمذی و امام احمد حنبل در مسند خود و ابن حبان در صحیح خود نیز روایت کرده اند
وعن عبید بن عمیر بر وزن تصغیر است از کبار تابعین و ثقه است و در زمان نبوت ولادت یافته

بعضی گفته اند آنحضرت را دیده والله اعلم روایت میکنند — ان ابن عمر کان یزاحم علی الرکنین — که ابن عمر بود که انبوهی میکرد
برسیدن برکن هر رکن اسود و رکن یمانی — زحاما ما رأیت احدا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یزاحم علیه —
انبوهی کردنی که ندیدم من هیچ یکی از یاران آنحضرت را که انبوهی میکرد برسیدن بر این دو رکن — قال ان افعل فانی سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم — گفت ابن عمر اگر میکنم انبوهی منکر نشوید بر من که حجت دارم بدان زیرا که من شنیده ام
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول — میگفت — ان مسحهما کفارة للخطایا — بدرستی که مالیدن این دو رکن پوشنده
است مر گناهان را — وسمعته یقول — وشنیدم آنحضرت را که میگفت — من طاف بهذا البیت اسبوعا — کسیکه بگردد گرد این
خانه هفت طوف — فاحصاه — پس محافظت کند برعایت واجبات و سنن و آداب آن — کان کعتق رقبة — باشد ثواب
آن مانند ثواب آزاد کردن بنده — وسمعته یقول — وشنیدم آنحضرت را که میگفت — لا یضع قدما ولا یرفع اخری —
ننهد کسی قدمی را در طواف و بر ندارد دیگر — الا حط الله عنه بها خطیئة — مگر آنکه فرود می آرد و کم میکند خدا تعالی
از آن کس بسبب آن قدم نهادن و برداشتن گناهان او را — وکتب له بها حسنة — و می نویسد برای وی نیکی یعنی
در هر قدم گناهی کم میکند و حسنه می نویسد — رواه الترمذی — وعن عبد الله بن السائب صحابی است اهل مکه
قرأت از وی دارند و [illegible] قرائت خوانده — قال سمعت رسول الله — گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول ما بین الرکنین — میگفت آنحضرت میان رکن یمانی و رکن اسود این دعا را — ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار — گفته اند که هیچ نشده از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دعائی در طواف مگر این دعا و دعاهای
دیگر که [illegible] — رواه ابو داود — وعن صفیة بنت شیبة بعضی گفته اند که وی آنحضرت را
دیده و بعضی گفته اند ندیده و [illegible] در کتاب ثقات نوشته و وی صفیة بنت شیبة بن عثمان بن ابی طلحة حجبی است
که کلید خانه کعبه در دست ایشان بود — قالت اخبرتنی — گفت صفیه خبر داد مرا بنت ابی تجراة بضم فوقانیه و سکون جیم
و فتح را پیش از الف [illegible] — قالت دخلت مع نسوة من قریش دار آل ابی حسین — گفت بنت
ابی تجراة در آمدم با زنانی چند از قریش در سرای آل ابی حسین را — ننظر الی رسول الله — در حالیکه نگاه میکنیم بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم وهو یسعی بین الصفا والمروة — و آنحضرت سعی میکرد میان صفا و مروه — فرأیته یسعی وان مئزره لیدور
من شدة السعی — پس دیدم من او را که سعی میکرد و بدرستی که مئزر آنحضرت هر آئینه میگردید از سختی دویدن مئزر
بکسر میم و سکون [illegible] و ملحفه بکسر میم یعنی لباس که بالای همه لباسها باشد
نیز می آید [illegible] — وسمعته یقول — وشنیدم آنحضرت را که میگفت — اسعوا فان الله کتب علیکم السعی — سعی
کنید پس بتحقیق خدای تعالی [illegible] نوشته است بر شما سعی را و سعی فرض است نزد مالک و شافعی
و احمد [illegible] و بعضی تطوع گفته اند بظاهر آیه فلا جناح علیه ان یطوف بهما — رواه فی شرح السنة

ورواه احمد مع اختلاف - روایت کرده است این حدیث را در شرح السنة باین لفظ که گذشت و روایت کرده
آنرا احمد با اختلاف در لفظ - وعن قدامة بضم قاف وتخفیف دال مهمله بن عبد الله بن عمار - صحابی است
قدیم الاسلام ساکن شد بمکه و هجرت نکرد از آن - قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یسعی بین الصفا
والمروة علی بعیر - گفت دیدم آنحضرت را که سعی میکرد میان صفا و مروه بر شترے سوار - لا ضرب ولا طرد
نه زدن بود و نه راندن و دور کردن مردم را چنانکه پیش ملوک و امرا میکنند ولا الیک الیک - دور شو و یکسو شو
یکسو شو - رواه فی شرح السنة - وعن یعلی بفتح تحتانیه وسکون عین مهمله - بن امیة بضم همزه وفتح میم
وتشدید یا صحابی ست حلیف قریش اسلام آورده روز فتح و حاضر شد حنین و طائف و تبوک را عامل عمر بن الخطاب
بود بر نجران - قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم طاف بالبیت مضطبعا - گفت که پیغمبر خدا طواف کرد بخانه کعبه در
حالیکه مضطبع است واضطباع ردا را از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن - ببرد اخضر - بچادر سبز - رواه ابوداود
وابن ماجه والدارمی - وعن ابن عباس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه اعتمروا من الجعرانة
روایت ست از ابن عباس که آنحضرت و اصحاب وے عمره کردند از جعرانه که نام موضعی ست چنانکه در میان
عمره های آنحضرت سابقا معلوم شد - فرملوا بالبیت ثلثا - پس رمل کردند بطواف بیت در سه شوط - وجعلوا
اردیتهم تحت آباطهم - وگردانیدند رداهای خود را زیر بغلهای خود - ثم قذفوها علی عواتقهم الیسرى - پس انداختند
رداها را بر دوشهای چپ خود که معنی اضطباع ست مشهور آن ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جعرانه شبانه
بمکه آمد هیچکس را خبر نکرد و ظاهر صحابه اوقات دیگر کرده باشند آنرا روایت میکند والله اعلم - رواه ابو داود -

الفصل الثالث - عن ابن عمر - قال ما ترکت استلام هذین الرکنین الیمانی والحجر فی شدة ولا رخاء
گفت ابن عمر رضی الله عنهما ترک نکردم من بوسه دادن این دو رکن را که یمانی و حجر اسود ست در سختی و نرمی یعنی
در ازدحام و خلوت - منذ رایت رسول الله - از آن باز که دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یستلمهما - که بوسه
میداد آن دو رکن را - متفق علیه وفی روایة لهما - و در روایتی مر بخاری و مسلم را اینچنین آمده است
که - قال نافع رایت ابن عمر یستلم الحجر بیده - گفت نافع دیدم ابن عمر را بوسه میداد حجر اسود را بدست خود - ثم قبل
یده بعد بوسه داد دست خود را - وقال ما ترکته منذ رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یفعله - وگفت ابن عمر
ترک نکردم این را از آن باز که دیدم آنحضرت را که میکرد این را - وعن ام سلمة رضی الله عنها قالت شکوت
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اشتکی - گفت ام سلمه گله کردم بسوی آن حضرت که من بیماری دارم
یعنی پیاده طواف نمی توانم کرد شکوا و شکایت بمعنی گله کردن و بمعنی بیمار شدن نیز می آید و اینجا مراد معنی اول ست
گویا عضوے گله میکند از حال خود - فقال طوفی من وراء الناس وانت راکبة - گفت آنحضرت طواف

کن از پس مردمان و حال آنکہ تو سوار باشی۔ فطفت ورسول اللہ - پس طواف کردم من و حال آنکہ پیغمبر خدا —
صلی اللہ علیہ یصلی الی جنب البیت - نماز میکند در پہلوے خانہ کعبہ یقرأ بالطور وکتاب مسطور - در حالیکہ میخواند سورہ
والطور وکتاب مسطور را - متفق علیہ - وعن عابس - بعین مہملہ وکسر موحدہ و در آخر سین مہملہ - بن ربیعہ —
بعضی او را از صحابہ شمردہ اند وبعضے از تابعین ذکر کردہ واکثر برین اند - قال رأیت عمر یقبل الحجر ویقول - گفت
دیدم عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ را کہ بوسہ میداد حجر اسود را و میگفت - انی لاعلم انک حجر ما تنفع ولا تضر - بدرستی
کہ من سر آئینہ میدانم کہ تو سنگی باعتبار صورت نہ ضرر میرسانی و نہ نفع میکنی و نہ زیان میرسانی - ولولا انی رأیت رسول
واگر نہ بودے کہ من دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقبلک - بوسہ میداد - ما قبلتک - بوسہ نمیدادم ترا - میگویند
کہ عمر این قول از جہت آن گفت تا بعضے قریب العہد باسلام در فتنہ نیفتند بعبادت حجر و آوردہ اند کہ چون
عمر رضی اللہ عنہ این سخن گفت علی رضی گفت باز دار زبان از این سخن یا امیر المؤمنین کہ وے نفع و زیان میکند
باذن خدای عزوجل - متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ - رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال وکّل
بہ سبعون ملکا یعنی الرکن الیمانی - روایت میکند ابو ہریرہ کہ گفت آنحضرت کہ موکل گردانیدہ شدہ اند بوے یعنی
برکن یمانی ہفتاد فرشتہ - فمن قال - پس کسیکہ گوید - اللہم انی اسالک العفو والعافیۃ فی الدنیا والاخرۃ ربنا
اتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الاخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار قالوا امین - میگویند آن ہفتاد فرشتہ - آمین - ہرگاہ رکن یمانی
را این فضیلت باشد رکن اسود را نیز تا چہ باشد بلکہ زیادہ بران و تواند کہ این فضیلت و خاصیت مخصوص برکن
یمانی بود و رکن اسود را فضائل دیگر باشد اجل واعظم وافزون از آن - رواہ ابن ماجہ - وعنہ ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قال من طاف بالبیت سبعا ولا یتکلم الا - کسیکہ طواف کند بخانہ کعبہ و سخن نکند مگر - سبحان اللہ
والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ محیت عنہ عشر سیئات - محو کردہ میشود از وے دہ بدی
وکتب لہ عشر حسنات - نوشتہ شود برائے وے دہ نیکی - ورفع لہ عشر درجات - و بلند گردانیدہ شود برای او
دہ پایہ - ومن طاف فتکلم - وکسیکہ طواف کند پس سخن کند یعنی بآن کلمات مذکورہ و دیگر آورد سخن طاعت
یا سخنی دیگر بوے شروط و صرفہ کردہ اند - وہو فی تلک الحال - وحال آنکہ وی دران حال است و در بعضی نسخ
فی تلک الحالۃ - خاض فی الرحمۃ برجلیہ - درآید در رحمت بپاے خود - کخائض الماء برجلیہ - ہمچو در آیندہ
آب را بپاے خود - اینچنین تقریر کردہ طیبی معنی این حدیث را گفتہ بندہ ضعیف عصمہ اللہ کہ ظاہر چنان شارحان
میکنند کہ معنی این حدیث این باشد کہ اگر چہ تکلم بکلام ناس کند نہ بآنچہ ذکر کردہ شدہ از تسبیح وتحمید وتہلیل وتکبیر تا آخر
قول او ولا یتکلم الا بسبحان اللہ الخ با وجود آن او را ثواب است کہ می باشد خائض در دریای رحمت بر دو
پاے خود را اسفل بدن خویش از جہت بودن او عامل وعابد باسفل و نمیرسد رحمت تا اعلای او از جہت

بودن او و تکلم بغیر ذکر خدا چون بمکان که خدا کند مستغرق بذکر بود و در بار رسیدند یا باسه دیگر از اسفل تا اعلی والله اعلم

فافهم وبالله التوفیق ــ رواه ابن ماجه

باب الوقوف بعرفة

بدانکه وقوف بعرفه یکی از دو رکن حج است و رکن عظیم ست چنانکه وارد شده است که الحج عرفة عرفه اسم مکانی مخصوص ست و بعضی گمان کرده اند که روز عرفه است نیز آید و اما عرفات بلفظ جمع بمعنی مکان آید فقط و شاید که جمع باعتبار نواحی و اطراف وی شده و جبال و قرون هست و بعد حجت عرفات تجمیع شده بحجت آدم و حوا است درین مکان بعد از هبوط چنانکه مشهور ست یا از جهت آنست که جبرئیل علیه السلام تعلیم میکرد درین مکان ابراهیم خلیل را مناسک حج و میگفت عرفت یعنی ابراهیم میگفت عرفت شناختم یا از جهت آنکه این مکانی معظم و مشهور ست گو یا معروف ست پیش از تعریف و بعضی گفته اند که از جهت اعتراف عباد و ست بسوی خدا بعبادات و ادعیه این معنی اگرچه مشترک ست میان همه و امکنهٔ دیگر و لیکن این مکان عظیم ترین مکانها است که مواضع و منازل نیست او را هیچ مکانی از امکنه ارض پس تسمیه کرده شده بدان که قیل درین معنی اشتقاق از معرفت ست و بعضی میگویند که عرفه مشتق از عرف ست بفتح عین و سکون را و آن استعمال کرده میشود در رایحهٔ بوی خوش و چون ورشی بود بسبب جهت گندیدن ذبائح پیدا میگردد در مقابل آن عرفه گفتند از جهت تفاؤل بودن او از آن روائح و وقوف بعرفه عبارت ست از ایستادن در آن وادی اگر چه ساعتی باشد و اگرچه در خواب باشد یک ساعت که درین موضع ایستاد حاجی شد بعد از آن طواف ست چنانکه گذشت

الفصل الاول ــ عن محمد بن ابی بکر الثقفی ــ که تابعی ثقه است ــ انه سال انس بن مالک ــ روایت میکند که پرسید انس را ــ وهما غادیان من منی الی عرفة ــ وحال آنکه آن هر دو میرفتند وقت بامداد از منی بعرفه ــ کیف کنتم تصنعون فی هذا الیوم مع رسول الله ــ چگونه بودید شما و چه کار میکردید و چه ذکر میکردید درین روز همراه رسول خدا صلی الله علیه وسلم فقال کان یهل منا المهل فلا ینکر علیه ــ بود که تلبیه میکرد از ما کسی که تلبیه کننده بود پس انکار کرده نمیشد بر آن ــ ویکبر المکبر منا فلا ینکر علیه ــ و تکبیر میگفت هر که تکبیر گوینده بود پس انکار کرده نمیشد بوی یعنی لازم نبود که تلبیه گویند اگر تلبیه گویند روا است و لیکن گفته اند که تکبیر گفتن رخصت ست و سنت آنست که تلبیه گویند و تکبیر روز عرفه مر حاج را سنت نیست سنت آنست که تا رمی جمرة العقبة تلبیه میکرده باشند و اما تکبیر سنت ست در پس نماز مر حاج و غیر حاج را متفق علیه ــ وعن جابر ــ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نحرت ههنا ــ روایت ست از جابر که گفت آنحضرت که نحر کردم من اینجا اشارت بموضعی معین میکند از منی که آنحضرت در آنجا نحر کرده بود والآن نیز آن موضع معلوم و معروف ست که آنرا منحر النبی نامند و سنت ست که در آنجا

کرده اند - ومنى کلها منحر - ومنا همه محل نحر ست در بهر موضعی از منی که نحر کنند جائز ست - فانحروا في رحالكم پس نحر کنید
شما در منزلها و جایهای رخت خود این را درمنی گفت ودر عرفات گفت - ووقفت ههنا وعرفة كلها موقف - ووقوف
کردیم من اینجا وعرفات همه محل وقوف ست ومزدلفه که او را جمع نیز گویند بفتح جیم بجهت اجتماع آدم وحوا در وے وازدلاف
نیز بمعنی قرب واجتماع ست گفت - ووقفت ههنا وجمع كلها موقف - ووقوف کردم من اینجا وجمع همه موقف ست وشک
نیست که مکان آنحضرت افضل واشرف خواهد بود اما جواز شامل ست همه را - رواه مسلم - وعن عائشة رضي الله
عنها قالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من يوم أكثر من أن يعتق الله فيه عبدا من النار من يوم عرفة
گفت آنحضرت نیست هیچ روزی بیشتر از روے آزاد کردن خداے تعالی وران روز بنده را از آتش دوزخ از
روز عرفه - وانه ليدنو - وبدرستی که وے تعالی نزدیک میشود برحمت ومغفرت - ثم يباهي بهم الملائكة پس مفاخرت
می نماید ونازش میکند ببندگان که حاضر اند دران موقف ملائکه را - فيقول ما اراد هؤلاء - پس میگوید بملائکه چه میخواهند
این بندگان من بلفظ استفهام تعجب تا ملائکه اعتراف کنند بفضل بنی آدم وپشیمان شوند از طعنی که در ایشان میکردند

رواه مسلم

الفصل الثاني

عن عمرو بن عبد الله بن صفوان تابعی قرشی ست ذکر کرده او را ابن حبان در ثقات
عن خال له يقال له يزيد بن شيبان - روایت میکند عمرو از خالیکه مر او را ست گفته میشود او را یزید بن شیبان
صحابی ست - قال كنا في موقف لنا بعرفة - گفت یزید بن شیبان بودیم ما در موقفی که بود مارا در عرفه در قدیم الزمان
ودر عهد جاهلیت بمیراث آبا واجداد وقوم ما آنجا وقوف کرده آمده اند - يباعده عمرو من موقف الامام جدا - دوری
انداخت یعنی وصف میکرد بعید آن موقف را عمرو بن عبد الله از موقف امام بسیار دور - فاتانا پس آمد مارا
ابن مربع الانصاري - بکسر میم وسکون را وفتح موحده نام او زید ست یا یزید یا عبد الله - فقال انى رسول
رسول الله - پس گفت من فرستاده پیغمبر خدایم صلى الله عليه وسلم اليكم - بسوے شما - يقول لكم قفوا على مشاعركم
میگوید آنحضرت شمارا وقوف کنید شما بمشاعر خود - فانكم على ارث من ارث ابيكم ابراهيم پس بدرستی که شما هستید
از میراث پدر کلان شما که ابراهیم خلیل الله علیه السلام ست حاصل معنی حدیث آن ست که بسیر قدیمی وقبایل
ما از عرب پیش از زمان اسلام موقفی معین بود از عرفات که در آنجا وقوف میکردند وموقف قدیم این یزید
بن شیبان ودیگر صحابه بود که بسیار دور بود از موقف آنحضرت که موقف امام عبارت ازان ست پس اینها خواستند که حرص
نمایند که نزدیکتر باستند با حضرت خود تقرب نمود که خواهند ونخواستند پس صحابی را که ابن مربع میگفتند
بسوے ایشان فرستاد که بجاے خود باستند از موقف قدیم که از پدران آمده است ومشاعر ایشان عبارت
ازان ست انتقال نکنند که عرفات همه موقف ست ودوری ونزدیکی از موقف امام تفاوتے ندارد تا ورتلع

و تخالف نیفتند - رواه الترمذی و ابو داود والنسائی و ابن ماجه - وعن جابر رضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال کل عرفة موقف همه عرفه و هر جزو دے موقف ست هر جا یکه وقوف کنند صحیح ست - وکل منی منحر - وهمه منا منحر ست
در هر جاے وے که نحر کنند روا ست - وکل المزدلفة موقف - وهمه مزدلفه موقف ست - وکل فجاج مکة طریق و منحر
وهمه راهها ے مکه راه و منحر ست فجاج بکسر فا جمع فج بفتح راه گشاده میان دو کوه یعنی از هر راه که بمکه در آیند درست ست
و هر جائیکه در مکه نحر کنند روا ست نحر در حرم باید که حرم ست لیکن در منی اعتیاد شده است و روز نحر که مردم در منی مجتمع
است در منی می باشند آنجا قربانی میکنند و در جاهاے دیگر مثل هدی و دم شکر تمتع و نذر و جز آنها اگر در مکه کنند
تصور ے ندارد و مقصود از تسویه مواضع مذکوره اصل جواز و خروج از عهده است و الا افضلیت موقف آنحضرت
و منحر و طریق وے باقی ست کما لا یخفی - رواه ابو داود و الدارمی - وعن خالد بن هوذة - بفتح ها و سکون
واو و ذال معجمه - قال رایت النبی - گفت دیدم پیغمبر را - صلی الله علیه وسلم یخطب الناس یوم عرفة - خطبه میکرد
مردم را روز عرفه یعنی در عرفات - علی بعیر قائما فی الرکابین - بر شتر سوار ایستاده در هر دو رکاب گویا که این بقصد
ارتفاع و حصول قوت در کلام بود تا از دور و نزدیک همه بشنوند - رواه ابو داود - وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الدعاء دعاء یوم عرفة بهترین دعاها دعای روز عرفه است
که در عرفات کنند یا هر جا که کنند و مقصود اصلی ذکر احوال حج و حاجیان ست - وخیر ما قلت انا والنبیون من
قبلی - و بهترین دعا و ذکرے که گفتم من و پیغمبران که پیش از من بوده اند این ست - لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر - رواه الترمذی و روی مالک عن طلحة بن عبید الله الی قوله لا شریک له
وعن طلحة بن عبید الله بن کریز - بفتح کاف و کسر را و سکون مثناة تحتانیه و در آخر زا - و عبید الله بلفظ
تصغیر اخیتین واقع شده است در نسخ مشکوة موافق آنچه واقع شده است در بعضی نسخ مصابیح و کاشف
ذهبی و بعضی کتب دیگر و صواب عبد الله بدون یا موافق آنچه در اکثر کتب اسماء الرجال ست تابعی ست روایت
میکند از وے حمید الطویل و حماد بن سلمه و مالک و جز ایشان و حدیث او مرسل ست و طلحة بن عبید الله
از عشره مبشره است و وے طلحة بن عبید الله بن عثمان ست و عثمان نام ابو قحافه است والد ابی بکر صدیق
رضی الله عنه - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما رئی الشیطان یوما هو فیه اصغر - گفت آنحضرت دیده نشده
است شیطان در هیچ روزے که وے در آن روز خورد تر باشد - ولا ادحر - بدال و حاے مهملتین و نه دور تر
رانده تر - ولا احقر - و نه خوار تر و خورد تر - ولا اغیظ منه - و نه خشم و غصه خورنده تر از خود وے - فی یوم عرفة
که در روز عرفه میباشد یعنی شیطان همیشه از مشاهده خیر و خوبی از آدمیان غصه میخورد و خوار میگردد و در روز
عرفه از همه روزها بیشتر و زیاده تر ست خواری و غصه وے - وما ذلک الا لما یری من تنزل الرحمة - و نیست آن

رواندگی و خواری و غصه و غم شیطان در روز عرفه مگر بجهت چیزے که می بیند از فرود آمدن رحمت بر آدمیان ـ وتجاوز
الله عن الذنوب العظام ـ و در گذشتن خدائے تعالیٰ از گناهان بزرگ ایشان ـ الا ما رأی یوم بدر ـ مگر آنچه
دید شد از خواری و زاری و نزاری شیطان روز بدر که روز فتح و نصرت مسلمانان و عزت و شوکت اسلام
بود در ان روز خواری وے مانند روز عرفه بود یا بیشتر ـ فانه قد رأی جبرئیل یزع الملائکة ـ پس بدرستی که
که شیطان بتحقیق دید جبرئیل را در روز بدر که ترتیب میداد ملائکه را و صفها راست میکند برائے جنگ مشرکان
و وزع بزائے و عین مهمله باز داشتن و منع کردن و لشکر را فراهم آوردن و وزعه بفتح واو سرهنگ و سالار
لشکر و باز دارنده ـ رواه مالک مرسلا وفی شرح السنة بلفظ المصابیح ـ روایت کرد این حدیث را در شرح سنة بلفظے
که در مصابیح مذکور است ـ وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم عرفة ان الله
ینزل الی السماء الدنیا ـ چون باشد روز عرفه بدرستی که خدائے تعالیٰ فرود می آید بآسمانے که پایان تر است
یعنی قریب میشود برحمت و احسان و کرم ـ فیباهی بهم الملائکة ـ پس می نازد بایشان میان فرشتگان را فیقول
انظروا الی عبادی ـ پس میگوید وے سبحانه نگرید بسوے بندگان من ـ اتونی شعثا غبرا ضاجین ـ آمده اند
درگاه رحمت مرا ژولیده موے غبار آلوده فریاد کننده بر آرنده آواز ها را به تلبیه و ذکر و شعث بضم شین
جمع اشعث و غبر بضم غین جمع اغبر و ضج بضاد معجمه بانگ و فریاد کردن ـ من کل فج عمیق ـ از هر راه کشاده دور و دراز ـ
اشهدکم انی قد غفرت لهم ـ گواه میگیرم شما را به اینکه بدرستی که من آمرزیدم ایشان را ـ فیقول الملائکة یا رب فلان کان
یرهق ـ پس میگویند فرشتگان اے پروردگار فلان کس [illegible] این حاضران بود که نسبت برهق کرده میشد
و رهق بدی کردن و ارتکاب محارم کردن و ظلم کردن ـ وفلان وفلانة ـ و فلان مرد و فلان زن چنین و چنان
اند ـ قال ـ گفت آنحضرت ـ یقول الله ـ میگوید خدائے عزوجل قد غفرت لهم ـ بتحقیق آمرزیدم مر ایشان را
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فما من یوم اکثر عتیقا من النار من یوم عرفة ـ گفت آنحضرت پس نیست
هیچ روزی بیشتر از روے آزاد شدن و در روے از آتش دوزخ از روز عرفه ـ رواه فی شرح السنة

الفصل الثالث ـ عن عائشة رضی الله عنها قالت کان قریش ومن دان دینها ـ گفت عائشه بودند
قریش و کسانے که گرفته بودند دین قریش را و تابع ایشان بودند ـ یقفون بالمزدلفة ـ وقوف میکردند بمزدلفه
از جهت ترفع و تفرق بر مردم و میگفتند ما اهل الله و ساکنان حرم اویم بیرون نمی آئیم از حرم و مزدلفه حرم است
و عرفات حل ـ وکانوا یسمون الحمس ـ و بودند قریش که نام کرده شده شدند حمس بضم حاء و سکون میم مهمله
جمع احمس یعنی شجاع از حماسة یعنی شدت و شجاعت یا از جهت شدت ایشان در دین خود یا از جهت التجاء
ایشان بحمسا که نام کعبه است زیرا که سنگهائے او سیاه اند مائل بسفیدی و آن سخت میباشد ـ فکان سائر العرب

یقفون بعرفة - پس بودند باقی عرب که وقوف میکردند بعرفه - فلما جاء الاسلام امر اللہ نبیہ - پس هنگامیکه آمد دین اسلام امر کرد خداے تعالی مر پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ وسلم ان یاتی عرفات که بیاید عرفات را فیقف بها پس وقوف کند در وے ثم یفیض منها پس سر باز کند به شتابی از وے یفیض بضم یا از افاضت ریختن اشک و آب بکثرت و بیکبار روان شدن از عرفات - فذلک قولہ تعالی پس آنست معنی قول خداے تعالی - ثم افیضوا من حیث افاض الناس پس روان شوید و بر آئید از انجا که روان میشوند و میرانند مردم این خطاب براے قریش ست و لازم می آید ازین امر مسلمانان را نیز متفق علیہ - وعن عباس بن مرداس - صحابی ست از مولفۃ القلوب اسلام آورده پیش از فتح باندک زمانے و نیکو شد اسلام وے و شریف بود در قوم خود و حاضر شد فتح را با پانصد کس از قوم خود وے از جماعہ است که حرام گردانیده بودند خمر را بر نفس خود در جاهلیت - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - روایت ست از وے که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - دعا لامتہ عشیۃ عرفہ بالمغفرۃ - دعا کرد مر امت خود را در شبانگاہ روز عرفه بامرزیده شدن گناهان مراد [illegible] ست که حاضر شده اند بعرفات یا مطلق ست و اول ظاهر تر است - فاجیب انی قد غفرت لهم ما خلا المظالم - پس اجابت کرده شد و قبول کرده شد دعاے آنحضرت باین طریق که بدرستی که من تحقیق آمرزیدم مر ایشان را همه گناهان را غیر مظالم که مراد بآن حقوق عباد ست جمع مظلمه بکسر لام و فتح آن و بعضی فتحه را انکار کرده بعضی ضم را نیز تجویز کرده اند و مظالم عام تر ست که در مال باشد یا در عرض - فانی اخذ للمظلوم منہ پس بدرستی که من گیرنده ام در بدل العبد از براے مظلوم حق او را و این قسم از گناهان را نمی بخشم و اخذ بلفظ متکلم نیز روایت ست - قال ای رب ان شئت اعطیت المظلوم من الجنۃ - گفت آن حضرت اے پروردگار من اگر میخواهی میدهی مر مظلوم را از نعیم بهشت یعنی در بدل حق وے که ظالم گرفته است - وغفرت للظالم - و می آمرزی مر ظالم را - فلم یجب عشیتہ - پس اجابت نکرده شد و قبول کرده نشد دعاے آنحضرت در شبانگاه عرفه - فلما اصبح بالمزدلفۃ - پس هنگامیکه صبح کرد آنحضرت بمزدلفه اعاد الدعاء - باز کرد دعا را - فاجیب الی ما سال - پس اجابت کرده شد آنحضرت بسوے چیزے که سوال کرد و قبول افتاد دعاے آنحضرت در آمرزیده شدن تمامہ گناهان اگرچه مظالم باشند - قال فضحک رسول اللہ گفت راوے پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم او قال تبسم - یا گفت راوے بجاے ضحک تبسم - فقال له ابو بکر و عمر - پس گفتند مر آنحضرت را ابو بکر و عمر - بابی انت و امی ان هذه الساعۃ ما کنت تضحک فیها - پدر و مادر من فداے تو باد بدرستی که این ساعتی ست که نبودی تو که خنده میکردی در وے یعنی شان و مقتضا حال این ساعت نیست که خنده کنی یا مراد مثل این ساعت ست این تاویل از براے آن میکنم که ابو بکر و عمر آنحضرت را هرگز پیش ازین در مزدلفه ندیده بودند تا گویند که نبودی تو که خنده میکردی درین ساعت فما الذی اضحکک اضحک اللہ سنک - پس چه چیز خندانید ترا همیشه به خنداند خداے تعالی دندان ترا کنایت

و دست از شادی و خوشحالی - قال - گفت آنحضرت - ان عدو اللہ ابلیس لما علم ان اللہ عزوجل قد استجاب دعائی
وغفر لامتی - بدرستی کہ دشمن خدائے کہ ابلیس ست ہنگامیکہ دانست کہ خدائے تعالی بتحقیق قبول کرد دعاے
مرا و بیامرزید امت مرا - اخذ التراب فجعل یحثوہ علی راسہ - گرفت خاک را پس گشت کہ می انداز د بر سر خود دست
خاک را بر سر خود - ویدعو بالویل والثبور - و دعا میکند بویل و ثبور - ہلاک و میگوید یا ویلاہ و یا ثبوراہ و ویل بمعنی وای
و سختی و ثبور بمعنی ہلاک و در قاموس گفتہ کہ ویل بمعنی حلول شر ست و ثبور بمعنی فضیحت و گفتہ اند کہ ویل نام
وادی است در دوزخ - فاضحکنی ما رایت من جزعہ - پس در خندہ آورد مرا چیزے کہ دیدم من از بی صبرے
وناشکیبائی او - رواہ ابن ماجہ و روے البیہقی فی کتاب البعث والنشور - بدانکہ ازین حدیث معلوم میگردد کہ
حج کبائر را نیز مغفور میشود و طبرانی گفتہ کہ این محمول ست بر ظالمی کہ توبہ کردہ و عاجز آمدہ از وفائے حقوق و بیہقی گفتہ
کہ مر این حدیث را شواہد بسیار ست اگر صحیح ست حجت ست والا پس قول حق سبحانہ و یغفر ما دون ذلک کافی ست
و ظلم داخل در ما دون شرک ست و در مواہب لدنیہ میگوید کہ ترمذی گفتہ است کہ آنچہ در حدیث صحیح آمدہ است
کہ کسیکہ حج کند و رفث نکند و فسق نورزد بیرون آید از گناہان ہم چو روزے کہ زائیدہ است او را مادر وے مخصوص
بمعاصی متعلقہ بحقوق اللہ ست نہ حقوق العباد و در حقوق اللہ نیز ساقط نمیگردد نفس حقوق بلکہ کسیکہ برو نماز
یا کفارت ست و مانند آن از حقوق اللہ ساقط نمیگردد زیرا کہ آن حقوق ست نہ ذنوب ذنب نیست مگر تاخیر و
پس نفس تاخیر وے ساقط میگردد بحج نہ آن حقوق بانفسہا پس حج مبرور ساقط میگرداند اثم مخالفت را نہ حقوق
و ابن تیمیہ کہ از مشاہیر علماء محدثین ست گفتہ ہر کسیکہ اعتقاد کند کہ حج ساقط میگرداند چیزے را کہ واجب ست بر وے
از حقوق خدا ہم چنانکہ بر ذمہ او ست مثلا توبہ دادہ شود او را ازین قول او و اگر توبہ نکند قتل کردہ شود و ساقط
نمیگردد حق آدمی بحج اجماعا انتہی و درین کلام از تشدید و تضییق چیزے ست کہ مخفی نیست و مشہور آن ست کہ حقوق
اللہ مغفور ست بحج و در حقوق عباد خلاف ست و جمہور برآنند کہ مغفور نیست و ظاہر احادیث عموم ست واللہ اعلم

باب الدفع

من عرفۃ والمزدلفۃ - باب در بیان برگشتن و بیرون آمدن و شتاب راندن از عرفہ و مزدلفہ ظاہر آن ست کہ بجاے
از دفع گویند زیرا کہ دفع بمعنی برگردانیدن و بیرون آوردن ست نہ برگشتن و بیرون آمدن لیکن
دفع اینجا بمعنی خروج و ذہاب ست تعبیر بدفع بجہت آن کردند کہ چون ازدحام بود وقت برگشتن بعضی مردم بعضی
دفع میکردند یا مراد دفع نفس و مرکب ست و ذکر آن در احادیث فصول سابقہ معلوم شد و اینجا بیان کیفیت آن میکند

الفصل الاول - عن ہشام - بن عروۃ - تابعی ست مثل پدرش - عن ابیہ قال - روایت میکند
از پدر خود کہ گفت - سئل اسامۃ بن زید کیف کان رسول اللہ - پرسیدہ شد اسامہ بن زید را کہ چگونہ بود پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وسلم یسیر فی حجة الوداع حین دفع - چه کیفیت سیر میکرد در حجة الوداع هنگامیکه بازگشت از عرفات - قال
گفت اسامه - کان یسیر العنق - بود آنحضرت که سیر میکرد شتاب و عنق بفتحتین سیریست و بعضی گفته اند میان آهستگی
و شتابی زیاده بمشی و بعضی گفته گام کشاده نهادن - فاذا وجد فجوة نص - پس چون می یافت فرجه تیز تر میرفت فی الصراح
فجوة بفتح فا و سکون جیم قوله تعالی فی قصة اصحاب الکهف وهم فی فجوة منه و نص بصاد مهمله سیر تند بر فوق عنق و فی الصراح
نص بیاراندن نص ناقه میگویند وقتیکه برآید نهایت آنچه نزد وی است از سیر و اصل وی استقصا و رسیدن نهایت
چیزیست متفق علیه - وعن ابن عباس رضی اللہ عنهما انه دفع مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم عرفة - روایت است از
ابن عباس که وی دفع کرد و بیرون آمد همراه آنحضرت روز عرفه فسمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم وراءه زجرا شدیدا
وضربا للابل - پس شنید آنحضرت در پس خود منع سخت و زدن مر شتران را که مردم مبالغه میکردند در تیز راندن
و شتاب رفتن و اضطراب می نمودند - فاشار بسوطه الیهم - پس اشارت کرد آنحضرت بتازیانه خود بسوی مردم
وقال - و گفت - ایها الناس علیکم بالسکینة - ای مردمان بر شما باد که آهستگی و آرام و وقار ورزید - فان البر لیس
بالایضاع - نیست نکوئی کردن و ثواب یافتن در باب حج و جز آن نیست به تیز راندن و شتاب رفتن و اضطراب نمودن
و شتابی کردن بلکه باجتناب از محرمات و مکروهات نمودن و از رفث و فسوق و جدال بودن - رواه البخاری
وعنه ان اسامة بن زید کان ردف النبی صلی اللہ علیہ وسلم من عرفة الی المزدلفة - وهم از ابن عباس ست
که اسامه بن زید بود سوار در پس آنحضرت در سوار شدن از عرفه بسوی مزدلفه - ثم اردف الفضل من المزدلفة
الی منی - پس سوار کرد آنحضرت در پس خود فضل بن عباس را در سواری که این اولاد عباس بود از مزدلفه بسوی
منی - قال فکلاهما قال لم یزل النبی صلی اللہ علیہ وسلم - پس هر دو یعنی اسامه و فضل گفتند و روایت کردند که همیشه بود
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یلبی حتی رمی جمرة العقبة - تلبیه میگفت تا آنکه رمی کرد در جمرهٔ عقبه در روز نحر و بعد از رمی تلبیه
تمام کرد و ذکر جمرة العقبة در حدیث سابق گذشت و در باب رمی الجمار نیز بیاید - متفق علیه - وعن ابن عمر
رض قال جمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم المغرب والعشاء بجمع - گفت ابن عمر جمع کرد آنحضرت نماز مغرب و عشا نیز را
در یک وقت که وقت عشا است بگزارد در مزدلفه و جمع نام مزدلفه است چنانکه گذشت - کل واحدة منهما
باقامة - گزارد هر یکی از این دو نماز را باقامت یعنی هر یکی را تکبیر جدا بود و اگرچه اذان یکی بود چنانکه در فصل اول
از باب حجة الوداع گذشت - ولم یسبح بینهما - و نگزارد نماز نفل میان این دو نماز - ولا علی اثر کل واحدة منهما -
و نه در پی هر یکی از آنها یعنی نماز نفل اصلا نگزارد نه راتبه مغرب و نه عشا - رواه البخاری - وعن عبد اللہ
بن مسعود رض قال ما رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلی الصلوة الا لمیقاتها - گفت ابن مسعود ندیدم من پیغمبر
که گزارده هیچ نمازی را مگر در وقتش - الا صلوتین المغرب والعشاء بجمع - مگر دو نماز را که مغرب و عشا باشد در مزدلفه

از اینجا معلوم شد که جمع میان صلوٰة که در سفر روایت میکنند بران وجهی که شافعیه فهمیده اند محل سخن ست و آنکه جمع میان
ظهر و عصر در سفر عرفه نگفت از جهت شهرت امر اوست - وصلّی الفجر یومئذ قبل میقاتها - و گزارد نماز بامداد را در روز مزدلفه
پیش از وقت وی یعنی از وقت معتاد وی که همیشه میگزارد و در تاریکی گزارد چنانکه مردم در شک و شبهه بودند که وقت
شده است یا نه و فجر طلوع کرده یا نه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریافت نمود بوحی یا بمزید علمی که داشت و در حدیثی
دیگر در صحیح بخاری هم از ابن مسعود آمده که مغرب انجا بعد وقت ست و صبح ست با آنکه بعد از طلوع فجر گذارد و نه پیش از و
و در بعضی روایات بخاری هم از ابن مسعود روشن آمده که وی گزارد نماز فجر را بمزدلفه بعد از طلوع فجر و گفت که گزارد
آنحضرت نماز فجر را درین ساعت و بعضی توهم کرده اند که پیش از دخول وقت گزارده و این خطا ست و مخالف اجماع —

متفق علیه - وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال انا ممن قدم النبی صلی الله علیه وسلم لیلة المزدلفة فی ضعفة اهله
گفت ابن عباس من از جمله کسانی بودم که پیش فرستاده بود آنحضرت شب مزدلفه در ضمن ضعیفان اهل و عیال
خود از نساء و اطفال چنانکه در احادیث بیاید خود بعد از اسفار فجر پیش از طلوع آفتاب سوار شد و سنت این ست
و این جماعه را در شب فرستاده و فرمود که رمی جمرة العقبه نکنید مگر بعد از برآمدن آفتاب چنانکه هم در حدیث ابن عباس
بیاید و قول امام ابی حنیفه همین ست و در بعضی احادیث مطلق آمده که بروید و رمی جمرة العقبه بکنید و نظر باین اطلاق
امام شافعی و امام احمد تجویز رمی بعد از نصف لیل کرده اند پوشیده نماند که ظاهر نظر بقاعده مقرره شافعیه آن ست
که مطلق را حمل بر مقید میکردند والله اعلم - متفق علیه - وعن الفضل بن عباس وکان ردیف رسول الله
صلی الله علیه وسلم - روایت ست از فضل و بود وی پس آنحضرت نشیننده بر ناقه - انه قال فی عشیة عرفة وغداة
جمع للناس حین دفعوا - که آنحضرت گفت در شبانگاه عرفه و بامداد مزدلفه مردم را هنگامیکه تیز راندند و دفع و زجر و ضرب
بسیار کردند - علیکم بالسکینة - بر شما باد ای مردم که قرار و آرام کنید و شتابی و اضطراب نورزید - وهو کاف
ناقته - وحال آنکه آنحضرت باز دارنده بود ناقه خود را از تیز رفتن کاف بتشدید فا از کف بمعنی باز داشتن - حتی
دخل محسرا - تا آنکه در آمد وادی محسر را بصیغه اسم فاعل بکسره سین مشدده - وهو من منی - و این وادی محسر از منا ست بعضی
میگویند از مزدلفه است و تحقیق آن ست که برزخ ست میان هر دو چنانکه گذشت - قال علیکم بحصی الخذف
الذی یرمی به الجمرة - گفت آنحضرت بر شما باد که بردارید سنگریزها را ازین وادی اندر سنگریزه خذف که رمی کرده میشود
بآن جمره و سابقا میان حصی الخذف گذشت ظاهر این حدیث آن ست که سنگریزه ها ازین راه برداشتند و در بعضی
روایات آمده که از مزدلفه برداشته بودند و این منقول ست از ابن عمر و سعید بن جبیر و از بعضی مشایخ که بردارند جای
مگر آن جمرات که بوی رمی کرده شده است که آنها را نباید برداشت و اگر از آنها بردارند اصل جواز باقی ست لیکن
خلاف اولی و افضل ست و نیز اختلاف کرده اند که هفت سنگریزه بردارند که برای رمی جمرة العقبه امروز بکار خواهد

یا ہفتاد کہ ہفت امر وزخواہند انداخت و تتمہ مقدمہ برائے روزہای دیگر۔ وقال لم یزل رسول اللہ۔ وگفت فضل
ابن عباس ہمیشہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یلبی۔ تلبیہ میگفت۔ حتی رمی جمرۃ العقبۃ۔ بعد از رمی جمرہ ترک تلبیہ باجماع
رواہ مسلم۔ وعن جابر۔ قال افاض النبی صلی اللہ علیہ وسلم من جمع وعلیہ السکینۃ۔ افاضہ کرد یعنی روان شد
آنحضرت از مزدلفہ وحال آنکہ بود بروی قرار و آرام۔ وامرہم بالسکینۃ۔ وامر کرد مردم را نیز بسکینہ و آہستگی واوضع فی وادی محسر
دتیز راند و دوانید در وادی محسر بیان این سابقا گذشت۔ وامرہم ان یرموا بمثل حصی الخذف۔ وامر کرد مردم را کہ رمی کنند بمانند
سنگریزہ خذف کہ بمقدار نخود یا بمقدار باقلا باشد چنانکہ گذشت۔ وقال لعلی لا اراکم بعد عامی ہذا۔ وگفت آنحضرت
باصحاب شاید کہ من نہ بینم شما را بعد ازین سال یعنی پس بیاموزید احکام دین را وازین جہت این حج را حجۃ الوداع
گویند کہ آنحضرت تعلیم کرد احکام را و وداع کرد یاران را مؤلف میگوید کہ۔ لم اجد ہذا الحدیث فی الصحیحین۔ نیافتم
من این حدیث را در احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم و ذکر کردن صاحب مصابیح آنرا در فصل اول دلالت میکند
بر وجود آن در صحیحین۔ الا فی جامع الترمذی۔ مگر در جامع ترمذی آنرا یافتم۔ مع تقدیم وتاخیر۔ با تقدیم بعضی الفاظ
بر بعضی وتاخیر بعضی از بعضی ومقتضای این آن ست کہ در فصل ثانی ذکر کردہ بیشد

الفصل الثانی

عن محمد۔ بن قیس بن مخرمۃ بفتح میم وسکون خائے معجمہ وفتح راو میم تابعی ثقہ است۔
قال خطب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان اہل الجاہلیۃ کانوا یدفعون من عرفۃ حین تکون الشمس کانہا عمائم
الرجال فی وجوہہم۔ خطبہ خواند آنحضرت پس گفت بدرستی کہ اہل جاہلیت بودند کہ روان میشدند از عرفۃ تا آنکہ
میبود آفتاب گویا کہ وے دستارہائے مردان ست در رویہائے ایشان۔ قبل ان تغرب۔ یعنی پیش از آن
کہ فرو رود آفتاب طیبی در بیان وجہ تشبیہ از قاضی نقل کردہ کہ تشبیہ کردہ است چیزے را کہ می افتد از نور
آفتاب ہنگامی کہ نزدیک بشود بافق بعمامہ زیرا کہ نور آفتاب می درخشد در روئے مردان مانند درخشیدن
بیاض عمامہ انتہی وبعضی گفتہ اند کہ گویا آفتاب ہنگامی کہ غائب میگردد نصف گویا عمامہ است بر سر کردہ زیرا کہ شکل
عمامہ نصف کردہ است ومن المزدلفۃ بعد ان تطلع الشمس حین تکون کانہا عمائم الرجال فی وجوہہم۔ وروان
میشدند از مزدلفہ بعد از طلوع کردن آفتاب ہنگامیکہ میشد آفتاب گویا کہ عمامہ مردان ست در روئے ایشان
وانا لاندفع من عرفۃ حتی تغرب الشمس۔ وبدرستی کہ ما روان نمیشویم از عرفۃ تا آنکہ غروب کند آفتاب۔ وندفع من المزدلفۃ
وروان شویم از مزدلفہ۔ قبل ان تطلع الشمس۔ پیش از آنکہ طلوع کند آفتاب۔ ہدینا مخالف لہدی عبدۃ الاوثان
سیرت و روش ما یان مخالف ست مر سیرت پرستندگان بتان را۔ والشرک۔ مخالف ست سیرت شرک یعنی اہل شرک را
رواہ البیہقی فی شعب الایمان وقال فیہ۔ وگفتہ است بیہقی در وے۔ خطبنا وساقہ نحوہ۔ وراندہ است حدیث
وذکر کردہ مانند حدیثی کہ گذشت یعنی مختلف ست در بعضی الفاظ در اصل کتاب اینجا بیاض ست و این عبارت

را خبر رسے نوشته و در تخریج ابن حجر اخرجه البیهقی من حدیث اسود بن قیس نحوه — وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قدمنا رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة المزدلفة — پیش فرستاد ما را آنحضرت در شب مزدلفه — اغیلمة بنی عبد المطلب
ما کودکان عبد المطلب را — علی حمرات — سوار برخرکان — فجعل یلطخ افخاذنا — پس گشت آنحضرت که میزد بکف دست
ران های ما را بر وجه تلطف و در رواح فی الصحاح یلطخ یلطا و هاے منهلتین بکف دست بر پشت زدن کسے را نرم نرم
ویقول — ومیگفت — ابینی بضم همزه وفتح موحده وسکون تحتانیه وکسر نون وفتح یاے مشدده اے پسرکان من
ودر تصحیح این لفظ سخن بسیار است که در شرح بیان کرده ام — لا ترموا الجمرة حتی تطلع الشمس — رمی نکنید جمره را تا آنکه
طلوع کند آفتاب و وقت مستحب برائے رمی نزد ما این است تا وقت زوال و بعد از طلوع فجر نیز جائز است ولیکن
اساءت دارد نزد شافعی واحمد در رمی پیش از طلوع فجر هم روا است بی اساءت لیکن بعد از نصف لیل باشد
رواه ابو داود والنسائی وابن ماجه — وعن عائشة رضی الله عنها قالت ارسل النبی صلی الله علیه وسلم بام سلمة
لیلة النحر — گفت عائشه فرستاد آنحضرت ام سلمه را در شب نحر — فرمت الجمرة قبل الفجر — پس رمی کرد جمره را پیش از فجر
ثم مضت فافاضت — پستر گذشت ام سلمه پس طواف افاضه کرد — وکان ذلک الیوم الذی یکون رسول الله صلی الله
علیه وسلم عندها — وبود آن روزے که می بود آنحضرت نزد ام سلمه یعنی روز نوبت او بود گویا این اشارت است
بسبب استعجال وے در رمی وافاضت والله اعلم وگفته اند که این رخصتی بود خاص بام سلمه و در این حدیث
مقال است و اساطین علم حدیث منکر اند آنرا — رواه ابو داود — و در فرستادن ام حبیبه و سوده نیز احادیث آمده
وظاهر آنست که همراه فرستاده بودند — وعن ابن عباس — رضی قال یلبی المقیم او المعتمر حتی یستلم الحجر — تلبیه
میکند مقیم یا معتمر تا آنکه استلام حجر میکند و شروع در طواف می نماید و کلمه او برائے شک راوی است و مراد بمقیم
کسی است که اقامت بمکه کرده است و عمره بجا می آرد پس مراد بمعتمر و مقیم یکی می افتد و مقصود آن است که در عمره
قطع تلبیه نزد استلام حجر میکنند چنانچه در حج برمی جمرة العقبة می نمایند — رواه ابو داود — روایت کرده است
این حدیث را ابو داود و یعنی مرفوعا بحضرت — وقال — و گفته است — وروے موقوفا علی ابن عباس — و روایت
کرده شده است موقوف بر ابن عباس ولیکن اینها موقوف در حکم مرفوع خواهد بود —

الفصل الثالث

عن یعقوب — بن عاصم بن عروة انه سمع الشرید — روایت است از یعقوب
بن عاصم بن عروة بن مسعود ثقفی تابعی ثقه است که وے شنید شرید را بفتح شین معجمه وکسر راء وسکون تحتانیه ودال
مهمله در آخر که از صحابه است و وے نیز ثقفی است و بعضی گفته اند از حضرموت است — یقول — میگفت شرید
افضت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم — افاضه کردم از عرفات همراه آنحضرت — فما مست قدماه الارض حتی اتی جمعا
پس نرسید پاهای آنحضرت زمین را تا آنکه آمد مزدلفه را مقصود آن است که در تمام راه سوار رفت و پیاده نشد

تا آنکه اصلاح فرمود بنا بر الا در رکه و در حدیث بخاری از حدیث اسامه آمده است که و نزد آن شعب رفت و بول
کرد و وضو ساخت پس اسامه گفت الصلوة یا رسول الله فرمود که نماز در پیش تست یعنی در مزدلفه است - رواه ابوداؤد
وعن ابن شهاب - از مشاهیر تابعین ست زهری که گویند اوست - قال اخبرنی سالم ان الحجاج بن یوسف
عام نزل بابن الزبیر - گفت ابن شهاب خبر داد مرا سالم بن عبد الله بن عمر که حجاج بن یوسف ثقفی ظالم مشهور در
سالی که فرود آمد یعنی به جنگ عبد الله بن الزبیر از جانب عبد الملک بن مروان و حج گزارد در سال عبد الله کیف
نصنع فی الموقف یوم عرفة - پرسید از عبد الله بن عمر که چگونه کنیم نماز را روز عرفه - فقال سالم - پس گفت سالم که پسر
عبد الله بن عمر ست بحجاج - ان کنت ترید السنة فهجر بالصلوة یوم عرفة - اگر هستی تو که میخواهی سنت را پس تهجیر کن
بنماز در نیم روز یعنی گزاردن روز عرفه و تهجیر از هجیر بمعنی گرمی در نیم روز و تهجیر و اهجار سیر کردن در نیم روز - فقال عبد الله
بن عمر صدق - پس گفت ابن عمر راست گفت سالم - انهم کانوا یجمعون بین الظهر والعصر فی السنة - بدرستی که ایشان
یعنی اصحاب آنحضرت بودند که جمع میکردند میان نماز پیشین و دیگر از جهت سنت و در روایتی آمده است که گفت ابن عمر رضی
راست و درست نام کرده است او را او را سالم یعنی کلمه حق گفت نزد آن ظالم و سلامت ماند از مداهنت در پیش
اینچنین ظالمی - فقلت لسالم - زهری میگوید پس گفتم مر سالم را ابن عمر فعل صحابه نقل کرد - افعل ذلک رسول الله
آیا کرد آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال سالم - پس گفت سالم - وهل یتبعون فی ذلک الا سنته - و آیا هست که پیروی
میکردند دران یعنی در تهجیر و گزاردن نماز در نیم روز مگر سنت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم - رواه البخاری

باب رمی الجمار

جمار در اصل بمعنی سنگهای خرد می آید و جمار جمع نام سنگریزه هاست که رمی کرده میشود و آن مواضع را که انجا رمی کرده میشود
جمرات میگویند بجهت رمی جمار دران یا بجهت آنکه محل اجتماع حصاست و جمره بمعنی جمع می آید و بعضی گویند که اجمار بمعنی
اسراع است یعنی شتابی کردن آمده است که آدم علیه السلام رمی کرد ابلیس را همانجا پس بگریخت ابلیس از پیش
وی به شتابی

الفصل الاول - عن جابر رضی الله عنه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یرمی علی راحلته یوم
النحر - گفت جابر دیدم من آنحضرت را که رمی میکرد سواره بر شتر خود روز نحر - ویقول لتاخذوا مناسککم - و میگوید
باید که بگیرید و بیاموزید مناسک خود را و مناسک در اصل بمعنی عبادات ست و اکثر اطلاق وی در اعمال
و عبادات حج ست و درین کلام اشارتی هست بر اینکه سواری هم سنت که تا همه ببینند و دریابند - فانی لا ادری
لعلی لا احج بعد حجتی هذه - زیرا که بدرستی که من نمی دانم شاید که حج نکنم بعد از حج من که این ست - رواه مسلم
و درین حدیث دلیل ست بر جواز رمی سواره و در هدایه گفته است که هر رمی که بعد از وی رمی ست [illegible]

رمی جمرات دیگر غیر جمرۃ العقبہ افضل آنست کہ پیادہ کنند زیرا کہ بعد از وے ایستادن و دعا کردن و تضرع نمودن ست و حالت مشی اقرب ست بہ تضرع و بیان افضلیت مروی ست از ابی یوسف حکایت کردہ شدہ است از ابراہیم بن جراح کہ گفت در آمدم بہ ابی یوسف در مرض موت وے پس بکشاد چشم خود را و گفت رمی سوارہ فاضلتر ست یا پیادہ گفتم پیادہ فاضلتر ست گفت خطا کردے پس گفتم سوارہ فاضلتر ست گفت خطا کردی وہمہ ازان گفت سر یکے کہ بعد از وے ایستادن ست پیادہ فاضلتر ست و آنکہ بعد از وے ایستادن نیست سوارہ فاضلتر ست پس برخاستم از وے تا در خانہ رسیدہ بودم کہ آواز موت وے برخاست پس تعجب کردم و حیران شدم از حرص وے بر علم در مثل این حالت رحمۃ اللہ علیہ و آنچہ در احادیث صحیحہ آمدہ آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رمی جمرۂ عقبہ کرد روز نحر سوارہ و در روزہاے دیگر رمی کرد پیادہ در کل۔ وعنہ قال رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رمی الجمرۃ بمثل حصی الخذف۔ و ہم از جابر ست کہ گفت دیدم آنحضرت را کہ رمی جمرہ میکرد در مانند حصی خذف شرح این گذشت در باب حجۃ الوداع۔ رواہ مسلم۔ وعنہ۔ رمی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الجمرۃ یوم النحر ضحی۔ و ہم از جابر ست کہ رمی کرد آنحضرت جمرہ را روز نحر وقت چاشت۔ واما بعد ذلک فاذا زالت الشمس۔ واما بعد از روز نحر در سہ روز دیگر پس رمی کرد کہ بگشت آفتاب چنانکہ بیان آن بیاید۔ متفق علیہ وعن عبد اللہ۔ بن مسعود رضی اللہ عنہما انہ انتہی الی الجمرۃ الکبرے روایت ست از ابن مسعود کہ وے رسید بجمرۂ کبری کہ در جانب مسجد خیف ست فجعل البیت عن یسارہ ومنی عن یمینہ۔ پس گردانید خانہ کعبہ را بجانب دست چپ خود و گردانید منا را از جانب دست راست خود۔ ورمی بسبع حصیات۔ و انداخت ہفت سنگ ریزہ را۔ یکبر مع کل حصاۃ۔ تکبیر میگفت با ہر سنگ ریزہ۔ ثم قال۔ پس گفت ابن مسعود۔ ہکذا رمی الذی انزلت علیہ سورۃ البقرۃ۔ ہمچنین رمی کرد آن کسی کہ فرود آوردہ شدہ است بر وے سورۂ بقرہ عبارت است از ذات شریف حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و تخصیص سورۂ بقرہ بجہت آنست کہ در وی مناسک حج مذکور ست یا مقصود انزال قرآن ست و سورۂ بقرہ اطول و ارفع سورۂ قرآنی است چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ لکل شئی سنام و سنام القرآن سورۃ البقرۃ متفق علیہ۔ وعن جابر۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الاستجمار تو۔ بفتح مثناۃ و تشدید واو بمعنی فرد و طاق و مراد باستجمار مسح کردن بچہار ست و استنجا از نجاست یعنی مسحت و پاک کردن موضع استنجا آنست کہ بسہ کلوخ و سنگ کنند شرح این در کتاب الطہارۃ در باب آداب الخلاء گذشت و بعضی گفتہ اند بخور مراد ست کہ در مجمر میسوزند یعنی سہ قطاع از عود و مثال آن بگیرند یا سہ بار بگردانند۔ ورمی الجمار تو۔ و انداختن سنگریزہا در حج نیز طاق ست کہ ہفت سنگریزہ می اندازند و در بعض روایات رمی جمار مذکور نیست و مراد باستجمار ہمین ست۔ والسعی بین الصفا والمروۃ تو۔ وسعی در میان

صفا و مروہ نیز ہفت بار ست - والطواف تو - و گشتن گرد کعبہ نیز ہفت بار ست - واذا استجمر احدکم فلیستجمر بتو -
و چون استجمار کند یکی از شما باید کہ استجمار کند بطاق نہ بہ برائے تاکید ست امر حکم سابق را بجہت اہتمام و مبالغہ
در رعایت تثلیث - رواہ مسلم -

الفصل الثانی - عن قدامۃ بضم قاف و تخفیف دال - بن عبد اللہ بن عمار - بفتح عین و تشدید میم
صحابی ست قدیم الاسلام قلیل الحدیث اقامت کرد بمکہ و ہجرت نکرد بمدینہ - قال رایت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یرمی الجمرۃ یوم النحر علی ناقۃ صہباء - گفت دیدم آنحضرت را کہ رمی میکرد جمرہ را روز نحر بر شتر مادہ
سفید موئے کہ سر ہائے موئے وے سرخ بود فی الصراح الصہب شترے کہ سفیدی وے با سرخی آمیختہ بود یا ان
نوع کہ بالائے پشم وے سرخ بود و درون وے سفید - لیس ضرب ولا طرد - و نبود زدن و نہ راندن یعنی مردم
را از پیش می راندہ باشند و میزدہ باشند چنانکہ پیش ملوک و امرا میکنند - ولیس قیل الیک الیک -
و نبود گفتن یکسو شو دور شو قیل بمعنی قول ست - رواہ الشافعی والترمذی والنسائی وابن ماجہ والدارمی

وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انما جعل رمی الجمار والسعی بین الصفا والمروۃ
لاقامۃ ذکر اللہ - فرمود آنحضرت مشروع گردانیدہ نشدہ است انداختن سنگریزہ ہا و دویدن میان صفا
و مروہ مگر از برائے یاد کردن خدائے تعالیٰ چون افعال حج اکثر از ان قبیل بود کہ در عقل نمی آید اسرار آن
و درک نمیکند معنی عبادت در ان خصوصاً سنگریزہ ہا بکیفیت مخصوص انداختن و از بین جا تا آنجا دویدن کہ
این امور تعبد ست محض اند اشارت فرمود بآنکہ تشریع این امور از برائے اقامت ذکر خدا و یاد کردن او ست
تعالیٰ در حد ذات شان بانچہ مقارن آنہاست از ادعیہ و اذکار اگرچہ ظاہر نشود و عقل شما اندر آید یا آنکہ عاقل اگر
تفکر کند در سعی و رمی مثلاً متحیر میشود و فہم نمیکند مگر از ان تعبد محض می یابد و عقل خود را معزول و منفعل می شمارد و جز
نمی بیند مگر امر شارع را و یاد نمی آرد ما سوائے حق را و این قسمی از فناست کہ اخص انواع ذکر حقیقی ست و این
باعتبار اصل ست اما الآن تصور فعل آنحضرت و وجود و وقوف آنحضرت در ان اماکن در موافقت و اتباع و تشبہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم و رسیدن دہان و دست و پائے در آنجا کہ وے نہادہ لذت و نورانیت و ذوق و حالت
می بخشد و اثر ہا و ذوقہا در باطن می آرد کہ زبان تعبیر از بیان آن عاجز ست عرف من ذاق ذوق این
می نشناسی بخدا تا نچشی - اللہم ارزقنا و اذقنا - رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح

وعنہا قالت قلنا - و ہم از عائشہ است کہ گفت گفتیم ما اہل بیت یا رسول اللہ الا نبنی لک بناء یظلک بمنی - آیا
نہ بر آریم برائے تو بنائے و خانہ کہ سایہ کند ترا بمنا - قال لا - گفت آنحضرت نہ بنا کنید - منی مناخ من سبق
بنا جائے فرود آمدن و نشستن کسی ست کہ پیشی کردہ و پیشتر آنجا رسیدہ مناخ در اصل لغت جائے نشستن

مناخ ست و مراد اینجا منزل ست یعنی بناجاے نیست که مخصوص کسی باشد جاے عبادت ست اگر در آنجا بنا کنند تنگ گردد جاے بندگان خدا این توجیه شافعیه است و نزد ما وجه نهی آن ست که زمین حرم وقف ست زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فتح کرد مکه را و وقف کرد اند زمین حرم را پس مالک نشود آنرا هیچ یکی و آلان عربان جاها ساخته و مکانها بنا کرده اند و عمارتهاے عالی بنا نموده که کسی را مجال نیست که در آن تواند نشست حکایتی از حضرت شیخ اجل اکرم عبد الوهاب متقی یاد می آید رحمة الله علیه که خادمان ایشان جائی را در منا گرفته و معین ساخته بودند چنانکه الآن عادت ست قاضی صالح سندی مدنی که مرد صالح و اعلم و فاضل بود آنجا آمده نشست خادمان آن حضرت شیخ آمده گفتند که قاضی صالح آمده از جاے ما در آنجا که گرفته نشسته است فرمودند تعرض نکنید و مگذارید و چند طبق از فواکه و طعام مهیا ساخته نزد قاضی صالح فرستادند و فرمودند با ایشان عرض کنید که ملازمان ما جا کرده بودند که انجا آمده نشستند جای شماست غایت آنچه مقتضاے حسن خلق و مباسطت است کار فرمودند -

رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی

الفصل الثالث - عن نافع - قال ان ابن عمر كان يقف عند الجمرتين الاوليين - گفت نافع که ابن عمر بود که می ایستاد نزد دو جمره اولی یعنی بعد از رمی - وقوفا طويلا - ایستادنی دراز یعنی بسیار می ایستاد - يكبر الله - تکبیر میگفت خدا را - ويسبحه - تسبیح میکرد وے تعالی را - ويحمده - و حمد میگفت او را بجهت تخفیف و تشدید هر دو صحیح است - ويدعو الله - و دعا میکرد خدا را بسیار ایستادن در این دو مقام و دعا کردن و تضرع نمودن مستحب و مسنون ست و گفته اند بقدر قرائت سوره بقره می باید ایستاد و بعضی از غربای متعطش زلال رحمت چندان ایستاده اند که پاهاے ایشان آماسیده شده و بالله التوفيق - ولا يقف عند جمرة العقبة - و نمی ایستاد نزد رمی جمره عقبه در روز نحر و نه در ایام دیگر و در باب یوم نحر بیاید که گفت ابن عمر همچنین دیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و عقبه بمعنی بالا آمدن بکوه و این جمره در پایان کوه واقع شده است و وجه عدم وقوف نزد این جمره عقبه و طول وقوف نزد دو جمره دیگر بیاید مذکور گردد ان شاء الله تعالى - رواه مالك

باب الهدی

بفتح و سکون و بفتح و کسر و تشدید هر دو آمده اول لغت اهل حجاز و لغت قرآن ست و ثانی لغت بنی تمیم و بر وے قرائت ست و واحد هدیه و هدیه است و وے چیزی ست که فرستاده میشود از چهارپایان تا ذبح کرده شود و گاهے بر مطلق ابل نیز اطلاق می یابد و وجه تسمیه بهدی آنست که بنده هدیه می فرستد بجناب حق و تقرب می جوید نزد وے بدان و هدیه از ابل و بقر جائز ست باتفاق و در غنم خلاف ست و نزد ما جائز ست و جائز نیست در هدایا مگر آنچه جائز ست در ضحایا

الفصل الاول - عن ابن عباس - قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر بذی الحلیفة - گفت
ابن عباس گزارد آنحضرت نماز پیشین را در وقتیکه بر آمد بحج در ذی الحلیفه که میقات اهل مدینه است ثم دعا بناقته
پستر طلبید و خواند ناقه خود را که میخواست آنرا هدی گرداند - فاشعرها فی صفحة سنامها الایمن - پس نیزه زد آن
ناقه را در کرانهٔ راست کوهان وے و فی الصراح صفحه کرانهٔ هر چیز صفح انسان پهلوی وی - وسلت الدم عنها - و
پستر و پاک کرد خون را از آن - وقلدها نعلین - و آویخت در گردن ناقه دو نعل - و فی الصراح تقلید چیزی در گردن
ستور قربانی در آویختن بجهت علامت هدی و این از عادت جاهلیت بود که میکردند تا معلوم گردد که هدی
است و هیچکس نزد وے نرود و در اسلام نیز مقرر داشتند از جهت صحت غرض - ثم رکب راحلته - بعد از آن سوار شد
آنحضرت بر شتر سواری خود که ناقه قصوا بود - فلما استوت به علی البیداء اهل بالحج - پس هنگامیکه برداشت
ناقه آنحضرت را بر بیداء که نام موضعی ست لبیک گفت بحج - رواه مسلم - بدانکه اشعار پاره کردن یکجانب کوهان
تا آنکه روان شود از وے خون مشتق از شعور ست بمعنی علم یعنی تا بدانند که این هدی ست و تمیز گردد نزد
اختلاط و شناخته شود نزد گم شدن و باز آید از آن و روان و نخورند آنرا فقرا اگر هلاک گردد و اتفاق دارند
بر ترک اشعار در غنم بسبب ضعف وے و نیز مستور می گردد در موهای او و در غنم تقلید بس ست و
اشعار سنت ست نزد جمهور ائمه و روایت کرده شده است از امام ابوحنیفه که مستحب ست تقلید و مکروه ست
اشعار زیرا که این مثله است و تعذیب حیوان ست و آن حرام ست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کرده بود
جهت آن کرد که مشرکان باز نمی آمدند از تعرض آن مگر باشعار و مردم بر سر این سخن بسیار پیچیده و گفته اند
که این مخالف احادیث صحیحه است که وارد شده اند در اشعار و این مثله نیست بلکه در حکم فصد و حجامت و ختان
و داغ ست که برائے مصلحت میکنند و نیز تعرض مشرکین در آن وقت بغایت بعید بود از جهت قوت
اسلام و شوکت دین و کثرت اصحاب بحیثیة لا یعد ولا یحصی این کلام مشهور ست میان قوم و گفته اند که کراهت
ابی حنیفه مر اشعار را از اهل زمان خود بود که مبالغه میکردند در آن چنانکه خوف سرایت جراحت و فساد عضو بود
پس میگفت تقلید بس ست در احرام و حصول غرض و باشعار حاجت نیست نه آنکه اصل اشعار را مکروه
می پنداشت یا آنرا مکروه می پنداشت که اشعار کنند و تقلید نکنند نیز در زمان وے مردم اشعار ترک
داده بودند و اشعار که میکردند بمبالغه میکردند و اشعار علامت احرام نمانده بود پس مکروه پنداشت
از جهت آن والله اعلم و تورپشتی از توجیه این سخن زیاده تقریر و تحریر کرده و شارح آنرا نقل کرده [illegible]
التوفیق - وعن عائشة رضی الله عنها قالت اهدی النبی صلی الله علیه وسلم مرة الی البیت غنما - گفت
عائشه هدی فرستاد آنحضرت یکبارے بخانه کعبه گوسفندی را - فقلدها - پس تقلید کرد آنها را و اشعار نکرد

متفق علیه وعن جابر رضی الله عنه قال ذبح رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عائشة بقرة یوم النحر گفت جابر
ذبح کرد آنحضرت از جانب عایشه واز جهت وی گاو را روز نحر وگفته اند شاید این باذن وی بود زیرا که تضحیه
از غیر بی اذن وی روا نبود. رواه مسلم. وعنه قال نحر النبی صلی الله علیه وسلم عن نسائه بقرة فی حجته. وهم از جابر است
که نحر کرد آنحضرت از جانب زنان خود گاو را در حج خود نحر اینجا بمعنی ذبح است زیرا که نحر بمعنی نیزه زدن است مخصوص
بشتر است ومشهور نزد ائمه آن است که گاو از هفت کس بود ونزد امام مالک از اهل بیت تمام کفایت میکند وانچه
صلاحیت احتجاج مالک دارد اگر زیاده از هفت کس کرده باشند. رواه مسلم. وعن عائشة رضی الله
عنها قالت فتلت قلائد بدن النبی. گفت عایشه بافتم من گردن بندهای شتران پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
بیدی. بدو دست خود بدن بضمتین وسکون جیم جمع بدنة بفتحات شتر قلدها واشعرها پس تقلید کرد بدن را وانداخت
آنهارا در گردن آنها واشعار کرد آنها را. واهداها. وفرستاد آنهارا بکعبه یعنی همراه ابی بکر که در سال اول فرضیت حج
امیر حاج کرده فرستاده بود. فما حرم علیه شیء کان احل له. پس حرام نشد بر آنحضرت چیزی که حلال کرده شده بود وی را
یعنی جاری نشد احکام احرام عایشه این را برای آن گفت که رسید بوی که ابن عباس میگوید که هر که هدی بکعبه
فرستد حرام میگردد بر وی آنچه حرام میشود بر محرم تا برسد هدی بحرم ونحر کرده شود پس رد کرد بر ابن عباس این
قول وی را. متفق علیه. وعنها قالت فتلت قلائدها من عهن کان عندی. وهم از عایشه است که گفت بافتم قلائد
بدن آنحضرت را از صوفی که بود نزد من عهن بکسر وسکون ها پشم یا پشم رنگین. ثم بعث بها مع ابی. پس فرستاد
آنحضرت بدن را همراه پدر من یعنی ابی بکر صدیق رضی الله عنه. متفق علیه. وعن ابی هریرة رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رأی رجلا یسوق بدنة. آنحضرت دید مردی را که میراند شتر را. فقال ارکبها
پس گفت آنحضرت سوار شو آنرا. فقال انها بدنة. پس گفت آن مرد این بدنه است یعنی شتر هدی است چون
سوار شوم. قال ارکبها ویلک. باز فرمود سوار شو آنرا وای بر تو من میفرمایم که سوار شو تو عذر می نمائی.
فی الثانیة او الثالثة. در کرت دوم گفت آنحضرت این را یا در کرت سوم واز آنچه ذکر کرده درین حدیث معلوم
میشود که در کرت سوم فرمود اما این درین روایت ست ودر روایت دوم بار آمده است وعلما اختلاف
کرده اند که سوار شدن بر هدی درست ست یا نه قومی برانند که درست ست اگر زیان نکند وبرخی میگویند
اگر مضطر گردد درست ست والا نه وقول امام ابو حنیفه است وحال این رجل معلوم نیست که چه بود والله اعلم
متفق علیه. وعن ابی الزبیر. نام وی محمد بن مسلم مکی ست تابعی ست واسع العلم. قال سمعت جابر بن
عبد الله سئل عن رکوب الهدی. گفت شنیدم جابر را در حالتی که پرسیده شد جابر از سوار شدن بر هدی
فقال سمعت النبی. پس گفت جابر شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقول. میگفت. ارکبها بالمعروف

سوار شو او را باعتدال و اندازه بی افراط و تجاوز از حد اعتدال - اذا الجئت الیها - این نیز وقتیکه مضطر گردانیده شوی
و ضرورت افتد و تواند که این سوال بالمعروف باشد - حتی تجد ظهرا - تا آنکه بیابی تو پشت را یعنی مرکب را که بر پشت
او سوار شوی - رواه مسلم - وعن ابن عباس رضی الله عنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم
ستة عشر بدنة مع رجل - گفت ابن عباس فرستاد آنحضرت شانزده بدنه بمکه همراه مردی و گفته اند که نام
آن مرد ناجیه بن جندب اسلمی ست - وامره فیها - و امیر و حاکم گردانید او را در آن بدنها که نگاهبانی آن کند و خبردار
باشد - فقال - پس گفت آن مرد - یا رسول الله کیف اصنع بما ابدع علی منها - چگونه کنم و چه سازم بدنه که
مانده شود و هلاک گردد ابداع باز آمدن شتر از سبب ماندگی یا بار گران ابدع بضم همزه و سکون موحده و
کسر دال تحقیق این عبارت بیانی وار در زبان علم و شرح ذکر کرده شده است حاصلش همین ست.
که گفته شده قال - گفت آنحضرت - انحرها - نحر کن او را - ثم اصبغ نعلیها فی دمها - پس رنگ کن هر دو نعل
بدنه را که تقلید کرده شده است بدان در خون وی - ثم اجعلها علی صفحتها - پس بگردان نعل را گو یا هر دو
نعل یکی اند و از اینجاست در حدیث دیگر که در فصل ثانی بیاید نعل بلفظ مفرد ذکر کرد و بر صفحه سنام بدنه تا بدانند راهگذریان
که هدی است پس بخورند از وی فقرا نه اغنیا که خوردن آن بر ایشان حرام ست - ولا تأکل منها انت ولا احد
من اهل رفقتک - و مخور از آن بدنه تو و نخورد هیچ یکی از رفیقان تو که در سفر با تو همراه اند خواه فقرا باشند یا اغنیا
و حکمت در نهی ایشان از اکل هر چند فقیر باشند قطع طمع و خیانت ایشان ست از آن و دفع تهمت تا کسی بکشد و بخورد
و ابداع را بهانه سازد و رفقه بضم را و کسر نیز گفته اند و سکون فا جماعت رفیق راه و در بعضی نسخ لفظ اهل نیست لیکن
صحیح ثبوت اوست در روایت و اضافت بیانیه است و گفته اند این در بدنه که واجب گردانیده است بر خود و از
بدنه تطوع میتوان خورد اگر گویند چه حاجت که کس نخورد و سباع میخورند و درین تضییع مال ست جوابش آنکه عادت بر آن ست
که اهل بوادی می آیند و پس ایشان میخورند و نفع میگیرند و گاهی قافله دیگر هم میرسد و منتفع میگردد - رواه مسلم -
وعن جابر - قال نحرنا مع رسول الله - گفت جابر نحر کردیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عام الحدیبیة
البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة - در سال حدیبیه که بعمره آمده بودند و محصر شدند شتر را از هفت کس و بدنه نزد شافعیه
مخصوص بشتر ست و نزد حنفیه بقره را هم بدنه میگویند و این حدیث بظاهر مؤید قول شافعیه است که بدنه را با بقره
مقابل نهاده و در باب الجمعه نیز هم چنین آمده است غالب این ست و لیکن ما میگوییم که اینجا بقرینه مقابله شتر
مراد ست و اگر نه شامل ابل و بقر و غنم ست کذا قال اهل اللغة - رواه مسلم - وعن ابن عمر رضی الله عنه انه اتی علی
رجل قد اناخ بدنته ینحرها - و از ابن عمر آمده است که بدرستی وی آمد بر مردی که نشانده است بدنه خود را
در حالیکه نحر میکند آنرا - قال - گفت ابن عمر - ابعثها قیاما مقیدة - برانگیز آنرا در حالیکه ایستاده است

بسته شده یعنی پای چپ بسته محمد - لازم گیر سنت محمد را صلی الله علیه وسلم - سنت در شتر نحر ست وطریق نحر نیست
که پای چپ شتر را بپیچانی ببندد و وی بالای سینه وی نیزه زند تا خون رود و بنیفتد و در گاو و گوسفند ذبح سنت
و در شتر نیز ذبح روا است ولیکن سنت نحر ست به وجه مذکور - متفق علیه - وعن علی رضی الله عنه قال
امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اقوم علی بدنه - گفت امیر المومنین علی کرم الله وجهه که امر کرد مرا آنحضرت
که بایستم بر بدن وی وخبردار باشم از کار وبار آن - وان اتصدق بلحمها - و امر کرد که تصدق کنم بگوشت آن
وجلودها - و پوستهای آن واجلتها - وجلهای آن - وان لا اعطی الجزار منها - وامر کرد که ندهم شتر کشنده را یعنی اجرت او را از آن
قال - گفت آنحضرت - نحن نعطیه من عندنا - ما میدهیم جزار را از پیش خود - متفق علیه - وعن جابر رض
قال کنا لا ناکل من لحوم بدننا فوق ثلث - گفت جابر بودیم ما که نمیخوردیم از گوشتهای قربانیهای خود بالای سه روز
یعنی در سه روز بخش میکردیم و میخوردیم و بمردم میدادیم و زیاده تر سه روز جائز نبود نگاه داشتن آن - فرخص
لنا رسول الله پس رخصت کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال کلوا وتزودوا - پس گفت بخورید و توشه
سازید یعنی زیاده بر سه روز - فاکلنا وتزودنا - پس خوردیم و توشه کردیم چون احتیاج مردم در ابتدای امر
بسیار بود حکم کرده بودند که تصدق کنند و توشه نسازند و زیاده بر سه روز نگاه ندارند بعد از آن که احتیاج
برطرف شد و فراخی کردن همه کس را میسر شد رخصت کردند که اگر زیاده بر سه روز نگاه دارند باکی نیست
چنانکه در حدیث سلمه بن الاکوع بیاید - متفق علیه - وضابطه در خوردن ذبایح آنست که از اضحیه و دم تمتع
و قران بخورد و از دم جنایات نخورد

الفصل الثانی - عن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم اهدی عام الحدیبیة
فی هدایا رسول الله صلی الله علیه وسلم جملا کان لابی جهل - روایت ست از ابن عباس که آنحضرت فرستاد در
سال حدیبیه که محصر شده و نگذاشتند او را قریش که بمکه در آید و عمره در آید و عمره بر آرد در هدایای خود شتری را
که مر ابوجهل را بود و در روز بدر بغنیمت بدست آمده بود - فی راسه برة من فضة - در سر آن شتر یعنی در
بینی وی حلقه بود از نقره - بره بضم با و فتح را مخففه حلقه که در بینی شتر یا در لحمه بینی وی اندازند کذا فی القاموس
یغیظ بذلک المشرکین - و بخشم می انداخت و غمگین میساخت بسبب آن مشرکان را تا ببینند آنرا در دست
مسلمانان افتاده و فتح گشته و از اینجا معلوم میشود که غمگین گردانیدن کفار و در غم و غصه انداختن ایشان
مستحب ست قوله تعالی لیغیظ بهم الکفار - رواه ابوداود - وعن ناجیة الخزاعی صحابی ست
نام وی ذکوان بود آنحضرت ناجیه نام کرده و هدایای خود را بوی سپرده و بمکه فرستاده بود چنانکه در فصل
اول گذشت و در اینجا که تسمیه او بناجیه بجهت نجات یافتن او بود از قریش - قال قلت - گفت ناجیه گفتم

گفتم من یا رسول اللہ کیف اصنع بما عطب من البدن۔ چگونہ کنم معاملہ بچیزے کہ ہلاک ماندہ گردد از بدن۔ قال انحرہا
ثم اغمس نعلہا فی دمہا۔ گفت آنحضرت نحر کن آنرا پس غوطہ دہ نعل او را کہ قلادۂ اوست۔ ثم خل بین الناس
وبینہا۔ پس سر دہ و بگذار و مانع مشو از میان مردم و میان آن بدنہ۔ فیاکلونہا۔ پس بخورند مردم آنرا یعنی فقرا
غیر جماعہ کہ رفیقانند چنانکہ گذشت۔ رواہ مالک والترمذی وابن ماجہ ورواہ ابوداؤد والدارمی عن ناجیۃ
الاسلمی۔ ظاہر آن ست کہ اختلاف در نسبت ست و ذات یکی ست زیرا کہ ناجیہ صحابی یکی ست و در کتب
او را اسلمی گفتہ اند و مؤلف خزاعی گفتہ۔ وعن عبد اللہ بن قرط بضم قاف و سکون را در آخر طای مہملہ
صحابی ست نام او شیطان بود آنحضرت عبد اللہ نام نہاد عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اعظم الایام
عند اللہ یوم النحر۔ گفت آنحضرت بدرستی کہ بزرگترین روزہا نزد خدا روز نحر ست۔ ثم یوم القر بفتح قاف
وتشدید را۔ قال ثور۔ گفت ثور کہ راوی حدیث ست۔ وہو الیوم الثانی یعنی یوم القر روز دوم از روز
نحر ست نامیدہ شد بدان از جہت قرار گرفتن مردم و سکونت در منی ایشان در منی بعد از تعب کشیدن
در ادای مناسک و مراد آن ست کہ از جملہ اعظم ایام روز نحر ست و الا در حدیث آمدہ است کہ افضل ایام
روز عرفہ است پس افضل ایام عشرہ ذوالحجہ است و روز نحر از جملہ این ایام ست و در حدیث جمعہ نیز آمدہ است
کہ افضل ایام ست و مردم اختلاف کردہ اند در عرفہ و جمعہ بعضی گفتہ اند کہ افضل ایام ہفتہ جمعہ است و افضل
ایام سال روز عرفہ است واللہ اعلم۔ قال۔ گفت عبد اللہ بن قرط۔ قرب لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بدنات خمس او ست۔ نزدیک گردانیدہ شد از برای نحر برای آنحضرت بدنہا پنج یا شش فطفقن یزدلفن
الیہ بایتہن یبدأ۔ پس در ایستادند بدنہا کہ نزدیک میشدند بسوی آنحضرت تا بکدام از ایشان آغاز کند
در نحر۔ فلما وجبت جنوبہا۔ پس ہنگامیکہ ساقط شد و افتاد بر زمین پہلوہای بدنہا یعنی سرد شدند و افتادند
قال۔ گفت راوی۔ فتکلم بکلمۃ خفیۃ۔ پس تکلم کرد آنحضرت بکلمۂ پنہان یعنی آہستہ گفت۔ لم افہمہا۔ کہ نفہمیدم
من آن کلمہ را۔ قال فقلت ما قال۔ گفت راوی پس گفتم من یعنی پرسیدم از کسی کہ در پہلوے آنحضرت بود
و در بعضی نسخ فسألت الذی یلینی یعنی پس پرسیدم من کسی را کہ پیوستہ بود با آنحضرت کہ چہ گفت آنحضرت
قال قال۔ گفت آنکس کہ گفت آنحضرت۔ من شاء اقتطع۔ ہر کہ خواہد ببرد ازین شتران برای خود۔ رواہ
ابوداؤد۔ و ازینجا استدلال کردہ اند بعضی علما بر جواز نہب و غارت در نثار بعد از اذن مالک۔ وذکر حدیثا
ابن عباس وجابر رضی فی باب الاضحیۃ۔ وذکر کردہ شد حدیث ابن عباس وجابر کہ در مصابیح درین باب
مذکور اند در اضحیہ

الفصل الثالث۔ عن سلمۃ بن الاکوع صحابی مشہور ست از شجاعان و تیراندازان نامی بود

وپیادہ با سواران جنگ میکرد و سبقت می نمود۔ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من ضحی منکم فلا یصبحن بعد ثالثۃ۔ گفت
سلمہ گفت آنحضرت آن کسے کہ قربانی کند از شما پس باید کہ صبح نکند آنکس کہ بعد از شب سوم۔ وفی بیتہ منہ شیٔ۔ وحال
آنکہ باشد درخانۂ وے ازان چیزے۔ فلما کان العام المقبل قالوا۔ پس ہنگامیکہ شد سال آئندہ گفتند۔ یا رسول اللہ
نفعل کما فعلنا العام الماضی۔ بکنیم چنانکہ کردیم در سال گذشتہ یعنی نگاہ نداریم گوشت اضحیہ را بعد از سہ روز۔
قال۔ گفت آنحضرت کلوا واطعموا وادخروا۔ بخورید وبخورانید وذخیرہ کنید۔ فان ذلک العام کان بالناس
جہد۔ زیرا کہ بدرستی دران سال بود بمردم مشقت ورنج یعنی فقر واحتیاج۔ فاردت ان تعینوا فیہم۔ پس خواستم
من نہی از ادخار کہ اعانت کنید مردم بخورانیدن آن چون اصل احتیاج برطرف شد نہی نیز برطرف گشت
واگر نہ بر رخصت ست۔ متفق علیہ۔ وعن نبیشۃ بضم نون وفتح موحدہ وسکون تحتانیہ وشین معجمہ صحابی ست
او را نبیشۃ الخیر میگویند۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا کنا نہیناکم عن لحومہا ان تاکلوہا فوق ثلث۔
گفت آنحضرت بدرستی ما بودیم کہ نہی میکردیم شما را از گوشتہائے قربانی ہا کہ بخورید آنرا بالائے سہ روز زیادہ برآن
لکی تسعکم۔ برائے آنکہ تا گنجایش کند شما را وفراخی شود میان شما وہمہ کس برسد۔ جاء اللہ بالسعۃ۔ آورد خدا تعالیٰ
فراخی وگنجایش را۔ فکلوا وادخروا۔ پس بخورید وبنہید۔ واتجروا۔ بہمزہ یعنی طلب کنید بوی اجر وثواب را نہ از
تجارت والا بہ تشدید تائی بود وتجارت در گوشت قربانی درست نبود یعنی تصدق کنید وبخورانید مردم را
شاید کہ در خوردن نیز اجرے وثوابی باشد کہ ایام ضیافۃ اللہ است چنانکہ فرمود۔ الا ان ہذہ الایام ایام اکل
وشرب۔ ودانا وآگاہ باشید بدرستی کہ این روزہا یعنی روزہائے منی روزہائے قربانی وروزہائے خوردن
وآشامیدن ست چون سال تمام ریاضت کشیدید ومحنت دیدید درین چند روز کہ حج کردید ومغفور شدید
بخورید وبنوشید وروئے آسایش ببینید اما با وجود آن خدا را یاد دارید واز ذکر خدا غافل مباشید چنانکہ فرمود
وذکر اللہ۔ واین روزہائے ذکر خدا ست۔ رواہ ابو داؤد۔

باب الحلق

حلق سر دادن موئے وآنفاق دارند بر آنکہ حلق افضل ست از قصر حاج ومعتمر را مگر زنان را کہ حلق حرام ست بر
ایشان ووجہ افضلیت آن ست کہ مقصر باقی وا نندہ است بر نفس خود زینت را از موی وحاج ومعتمر مامور اند
بترک زینت وتبذل وانکسار وادنی قصر آن ست کہ بگیرد از موئے سر خود بقدر سر انگشت وکفایت میکند
در حلق نزد ما حلق ربع راس وحلق تمام سر اقرب ست بسنت چنانکہ در مسح وثابت نشدہ است حلق از آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در غیر حج وعمرہ ودر حلق ساختن شعور بدن کلام ست مذکور در موضع خود ونیست کلام
در اصل جواز ولیکن اولیٰ ترک آن ست

الفصل

الفصل الاول — عن ابن عمر — ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حلق رأسہ فی حجة الوداع — آنحضرت حلق کرد سر مبارک خود را در حجة الوداع — واناس من اصحابہ — وحلق کردند جماعہ از اصحاب وے نیز از جہت دریافت شرف ومتابعت وفضیلت حلق کہ بیان کرد آنحضرت آنرا بہ دعا مر محلقین را چند بار — وقصر بعضہم — وتقصیر کردند بعضی از اصحاب جہت اخذ بہ رخصت بعد از دعاے آنحضرت مقصران را نیز در مرہ اخیر بالتماس ایشان چنانکہ در حدیث بیاید —

متفق علیہ — وعن ابن عباس — رضی اللہ عنہما قال قال لی معاویة انی قصرت من رأس النبی صلی اللہ علیہ وسلم عند المروة بمشقص — گفت ابن عباس کہ مرا گفت معاویہ کہ من قصر کردہ ام موی از سر آنحضرت نزد مروہ بمشقص ودرین حدیث اشکال ست کہ در شرح بیان کردہ شد ومشقص بکسر میم وسکون شین معجمہ وفتح قاف پیکان عریض یا طویل یا تیر کہ این پیکان در دست وبعضی گفتہ اند کہ مشقص نام جلم ست بفتح جیم ولام مقراض کہ بوی موی پشم وغیر در گوسپند وشتر را ببرند واین معنی انسب واظہر ست متفق علیہ — وعن ابن عمر — ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی حجة الوداع — روایت ست از ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ آنحضرت گفت در حجة الوداع در وقت بر آمدن از احرام — اللہم ارحم المحلقین — خداوندا رحمت کن موی سر ستردگان را — قالوا والمقصرین گفتند صحابہ وکوتاہ کنندگان موی را نیز دعا برحمت کن — یا رسول اللہ قال اللہم ارحم المحلقین — باز آنحضرت دعا کرد محلقان را وگفت خداوندا رحمت کن محلقان را — قالوا والمقصرین یا رسول اللہ — التماس دعا باز کردند صحابہ مقصران را درین مرتبہ — قال — گفت — والمقصرین — ومقصران را ہم رحمت کن درین روایت دو بار تخصیص بہ محلقین کردہ وبار سوم مقصران را جمع کرد با ایشان ودر روایتی دیگر سہ بار گفت چہارم بار گفت والمقصرین

متفق علیہ — ازین حدیث معلوم شد کہ این دعا مر محلقین را والتماس صحابہ دعا مر مقصرین را در حجة الوداع بود واین دو احتمال دارد کہ در عمرہ بود کہ صحابہ را بر آمدن از احرام امر کرد یا در روز نحر بود کہ از احرام حج بر آمدند وبعضی گفتہ اند کہ در حدیبیہ بود کہ بعلت احصار از احرام بر آمد وحلق کرد وصحابہ را نیز امر کرد بحلق وایشان در انتثال این امر توقف کردند چنانکہ در باب الاحصار بیاید واللہ اعلم وعن یحیی بن الحصین — بضم حاء تابعی ثقہ صدوق ست عن جدتہ — روایت میکند از جدہ خود کہ صحابی ست وکنیت وی ام الحصین ست — انہا سمعت النبی — کہ جدہ او شنید پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فی حجة الوداع دعا للمحلقین ثلثا وللمقصرین مرة واحدة — کہ دعا کرد آنحضرت مر محلقین را سہ بار ومر مقصرین را یکبار ظاہر حدیث آن ست کہ سہ بار گفت اللہم ارحم المحلقین چہارم بار والمقصرین واحتمال دارد کہ دو بار گفتہ باشد وثالث دعای محلقین در قول او والمقصرین کہ مفید اشتراک آنہاست با مقصرین فافہم وچہ عجب ست موقع لفظ والمقصرین درین مقام کہ بجہت تقصیر خود را در امتثال امر محروم شدند از دعاے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم — رواہ مسلم متفق علیہ — وعن انس رضی ان النبی صلی اللہ

علیه وسلم اتی منا فاتی الجمرة فرماها - روایت ست از انس که آنحضرت آمد بمنا پس آمد جمرة العقبه را پس رمی کرد آنرا و این
در روز نحر ست که از مزدلفه آمد چنانکه گذشت - ثم اتی منزله بمنا ونحر نسکه - پس آمد در منزل خود که بمنا داشت ونحر کرد
قربانی خود را - ثم دعا بالحلاق - پس طلبید سرتراش را که نام وی معمر بن عبد الله است قرشی عدوی قدیم الاسلام
است ودر روایت امام احمد آمده که چون معمر آمده واستره در دست گرفته بر سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده
آنحضرت گفت یا معمر متمکن گردانید ترا پیغمبر خدا بر دو نرمه گوش خود ودر دست تو استره است یعنی هشیار باش
وقدر این نعمت بدان معمر گفت یا رسول الله بدرستی که این از نعمتهای خداست ومنت اوست بر من آنحضرت
گفت آری همچنین ست - وناول الحالق شقه الایمن - وداد سرتراش را جانب راست خود وظاهر این حدیث
آن ست که معتبر در اینجا ایمن محلوق ست وبعضی یمین حالق اعتبار کنند - فحلقه - پس حلق کرد جانب راست
آنحضرت را - ثم دعا ابا طلحة الانصاری فاعطاه ایاه - پس خواند آنحضرت ابوطلحه انصاری را که از مشاهیر صحابه
است واوست که لحد قبر شریف را حفر کرده وزوج ام سلیم ست که مادر انس بن مالک ست واز این جهت
در بعضی روایات آمده که بام سلیم داد - ثم ناول الشق الایسر فقال احلق - پس داد آنحضرت جانب چپ خود را
پس گفت تراش - فحلق - پس تراشید - فاعطاه ابا طلحة - پس داد موی را بابی طلحه - فقال اقسمه بین الناس
پس گفت قسمت کن این را میان مردم پس بهر یکی را یکتاره موی و دوتاره موی نصیب رسیده گویا شاعر
این قصه اشارت کرده است - بیت - مرا از زلف تو موئی بسندست - فضولی میکنم بوئی بسندست - وتخمیر
ناخنان نیز تقسیم کرده و بر حاضران قسمت فرموده این برکات در میان امت تا الی یومنا هذا باقی ماند که باعث تذکره
ویادداشتی بود از اجزای وجود شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم گویا بوی بسندست که گفته است انعمنی
مراد وست - متفق علیه - وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب رسول الله - گفت عائشه بودم
من که طیب میکردم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم قبل ان یحرم - پیش از آنکه احرام بندد - ویوم النحر قبل ان
یطوف بالبیت - وطیب میکردم روز نحر پیش از آنکه طواف کند بخانه کعبه بعد از حلق - وبلبس ثیاب بطیب
فیه مسک - بخوشبوی که در وی مشک می بود وگفته اند که افضل اولی در طیب احرام مشک وگلاب ست که
بوی دارد ورنگ ندارد روز نحر از احرام می برآید وهمه چیز حلال میشود مگر نساء وبعد از طواف نساء نیز
حلال میشوند - متفق علیه - وعن ابن عمر رضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم افاض یوم النحر ثم
رجع فصلی الظهر بمنا - روایت ست از ابن عمر که آنحضرت آمد روز نحر بمکه وطواف کرد پس باز گشت بمنی
پس بگزارد ظهر را بمنی - رواه مسلم - ودر حدیث جابر وعائشه آمده که گزارد ظهر را بمکه ودرین دو حدیث
تعارض ست تحقیق در ترجیح یکی بر دیگری ست وحدیث جابر وعائشه از افراد مسلم ست وحدیث ابن عمر

در صحیحین ست متفق علیه اگرچه اینجا از مسلم آورده

الفصل الثانی عن علی وعائشة رضی الله عنهما قالا نهی رسول الله - گفتند نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان تحلق المرأة رأسها - از حلق کردن زن سرش را - رواه الترمذی وعن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس علی النساء الحلق نیست بر زنان حلق و چون این عبارت محتمل جواز حلق بود دفع این توهم کرد بقول خود انما علی النساء التقصیر نیست بر زنان مگر تقصیر - رواه ابوداود والدارمی وهذا الباب

خال عن الفصل الثالث

باب در لواحق و مهمات ما سبق

الفصل الاول - عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وقف فی حجة الوداع بمنی للناس یسألونه - آنحضرت توقف کرد و ایستاد در جائے در حجة الوداع بمنا برای خاطر مردم که سوال میکردند و استفسار می نمودند و تعلیم احکام و انکشاف ابهام می نمودند - فجاءه رجل فقال لم اشعر فحلقت قبل ان اذبح - پس آمد آنحضرت را مردے پس گفت آمر و آگاه نشدم پس حلق کردم پیش از انکه ذبح کنم و حال آنکه حلق بعد از ذبح باید کرد - فقال اذبح ولا حرج - پس گفت آنحضرت ذبح کن هیچ تنگی و باکی نیست - فجاءه آخر فقال لم اشعر فنحرت قبل ان ارمی - پس آمد آنحضرت را مردے دیگر پس گفت آگاه نشدم پس نحر کردم پیش از انکه رمی کنم - فقال ارم ولا حرج - گفت آنحضرت بینداز و نیست هیچ حرج - فما سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن شیء قدم ولا اخر الا قال افعل ولا حرج - پس پرسیده نشد آنحضرت در هیچ چیزی که تقدیم کرده شد و نه در چیزی که تاخیر کرده شد مگر آنکه گفت بکن هیچ باکی نیست متفق علیه وفی روایة لمسلم - و در روایتی مر مسلم را چنین آمده که - اتاه رجل فقال حلقت قبل ان ارمی - آمد آنحضرت را مردے پس گفت حلق کردم من پیش از انکه رمی کنم - قال ارم ولا حرج گفت آنحضرت رمی کن هیچ باکی نیست - واتاه آخر فقال افضت الی البیت قبل ان ارمی قال ارم ولا حرج - تقدیم و تاخیر درین صورت بدو سه واسطه است - وعن ابن عباس رض قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یسأل فی النحر بمنی فیقول لا حرج - گفت ابن عباس بود آن حضرت که پرسیده میشد روز نحر بمنی پس میگفت نیست هیچ حرج - فسأله رجل فقال پس پرسید آن حضرت را مردے پس گفت رمیت بعد ما امسیت رمی کردم بعد از انکه شام کردم و حال آنکه رمی وقت بامداد است - فقال - پس گفت آنحضرت - لا حرج - و نزد ائمه اگر تاخیر کند تا غروب لازم میگردد دم و مراد از مسا نزد ایشان بعد از عصر است و نزد ما اگر در شب کرد لازم نمیشود چیزے و اگر تاخیر شد تا فردا لازم میشود - رواه البخاری - بدانکه افعال روز نحر چهار است رمی و ذبح و حلق و طواف و اختلاف کرده اند که این ترتیب سنت است یا واجب اکثر علما برآنند و شافعی

واحمد از ایشانند که سنت ست متمسک باین حدیث و جماعتی که امام ابوحنیفه و مالک از ایشان ست میگویند واجب ست
و میگویند مراد نفی حرج رفع اثم ست از جهت جهل و نسیان و لیکن دم واجب ست و طیبی گفته که ابن عباس روایت کرده
مثل این حدیث و واجب گردانیده دم را پس اگر نه فهمیده وی این معنی را امر نکردی بخلاف آن والله اعلم —

الفصل الثانی — عن علی — رضی الله عنه قال اتاه رجل فقال — گفت علی آمد آنحضرت را مردی پس گفت
یا رسول الله انی افضت قبل ان احلق — من طواف افاضه کردم پیش از حلق — قال له احلق او قصر ولا حرج
گفت آنحضرت مر آن مرد را حلق کن یا تقصیر کن و نیست حرج چون تخفیف کرده بود وے و ترتیب زیاده کرده در
تشبیه یعنی اگر حلق هم نکنی بتقصیر اکتفا کنی نیز جائز ست — وجاء آخر فقال ذبحت قبل ان ارمی — و آمد دیگرے
پس گفت ذبح کردم پیش از رمی — قال ارم ولا حرج — این دو صورت در احادیث سابق مذکور شده بود —
رواه الترمذی

الفصل الثالث — عن اسامة — بن شریک — بفتح شین و کسر راء صحابی ست نزول کرده کوفه را و حدیث
او در کوفیان ست — قال خرجت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حاجا فکان الناس یاتونه — گفت بر آمدم
من با آنحضرت تحج کننده پس بودند مردم که می آمدند نزد آنحضرت — فمن قائل — پس بعضی گوینده بود این را
که — یا رسول الله سعیت قبل ان اطوف — سعی کردم میان صفا و مروه پیش از آنکه طواف کنم — او اخرت شیئا
او قدمت شیئا — یا گوینده بودند که تاخیر کردم چیزے را یا پیشتر کردم از وقتش یا پیشتر کردم از آن — فکان یقول
لا حرج — پس بود آنحضرت که میگفت هیچ باک نیست هیچ تنگی نیست — الا علی رجل اقترض عرض مسلم — لیکن
حرج و تنگی بر مردی ست که ببرید و پاره کرد آبروے مسلمان را بغیبت و اهانت و جز آن فی الصحاح عرض
بکسر عین حسب مرد و فی القاموس عرض محل مدح و ذم از آدمی خواه در نفس وے باشد یا در پدران یا
در هر چه لازم امر اوست و فخر میکند بدان از حسب و شرف و نگاه میدارد آن را از نقص و عیب کردن —
و هو ظالم — وحال آنکه آن مرد ستم کننده است و بناحق آزار رساننده است و برائے غرض صحیح و شرعی نکرده
چنانکه جرح رواة و شهود به تفسیق و تکذیب و مانند آن میکنند — فذلک الذی حرج و هلک — پس آنکس ست
که تنگ کار شده و هلاک گشته بمعصیت و حرج بکسر است بوزن سمع — رواه ابوداود

باب خطبة یوم النحر و رمی ایام التشریق و التودیع

خطبه بضم خا بیان شان و امر که واقع میشود و در روی مخاطبت و خطبه کلام منثور مسجع که در وی وعظ و نصیحت و خطاب کردن شیرین آید و غالب آمده در
عرف به موعظت چنانکه خطبه بکسر خا در طلب امرأة و ایام التشریق نام سه روز ست بعد از روز نحر و تشریق قدید کردن

گوشت وچون گوشتهای قربانی بهنا درین ایام قدید میکنند ایام تشریق گفتند وازجهت آنکه نیز گفته اند که قربانیها را ذبح در وقت
طلوع آفتاب میکنند پس از شروق بمعنی ضوء شمس باشد ودر حدیث آمده است من ذبح قبل التشریق فلیعد ومراد از تودیع
وداع کردن کعبه است بطواف وداع یا وداع کردن آنحضرت ست مردم را وازینجا حج آنحضرت را حجة الوداع نام کردند

الفصل الاول عن ابی بکرة - بفتح با وسکون کاف تا در آخر صحابی مشهور ست - قال خطبنا النبی
صلی الله علیه وسلم یوم النحر خطبه کرد مارا آنحضرت در روز نحر - قال ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق الله السموات
والارض - گفت آنحضرت که زمان یعنی سال بتحقیق بازگشت بهیئة وحالت وے یعنی وضع وحساب وے
که در روز پیدا کردن خدا تعالی آسمانها وزمینها را بود - اثنا عشر شهرا - یعنی دوازده ماه گشته که در اول خلقت
بود چنانکه در قرآن مجید فرموده است که ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات
والارض الآیه معنی کلام آن ست که عرب تاخیر میکردند محرم را تا صفر تا قتال کنند در وی ومیکردند این را در هر سال
وازهر سالی یکروز می فزودند تا سال بعد از چند سال سیزده ماه می آمد واین را کبیسة العرب میگویند واین سال
که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در وی حج گذارد بهمان زمان مخصوص بجاے خود باز آمدند محرم باصل خود
وهمچنین هر ماه بجاے خود آمد ومیگویند ازین جهت تاخیر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حج را تا حج در ذی الحجه واقع شود
که میقات اوست - منها اربعة حرم - ازان دوازده ماه چهار ماه حرام ست که قتال در انها حرام ست وحرم بضمتین جمع
حرام ست - ثلثة متوالیات - سه ماه حرام پیهم نهاده اند - ذو القعدة - بفتح قاف وکسر نیز آمده ماهی ست که می نشستند
در وے از سفرها - وذو الحجة - بکسر حا ماهی که در وے حج میکردند ونزد بعضی بفتح ست - ورجب مضر - مضر بضم میم
وفتح ضاد معجمه بن نزار که ابو قبیله است ومضر در اصل شیر ترش را گویند که خفرات ست ووے دوست میداشت
وبسیار میخورد آنرا ازینجهت نام او مضر افتاد یا از جهت سفیدی رنگ او نام کردند واضافت رجب بمضر بجهت
آن ست که مبالغه میکردند ایشان در محافظت تحریم وے - الذی بین جمادی وشعبان - آنماه که میان جمادی الاخری
وشعبان ست صفت رجب مضر ست از برای زیادتی بیان - وقال - وگفت آنحضرت - ای شهر هذا -
کدام ماه است - این ماه مقصود ازین سوال تهدید تاسیس بیان مقصود ست وتقریر آن در اذهان ایشان
قلنا الله ورسوله اعلم - گفتیم ما خدا ورسول خدا داناترست عادت صحابه بود که نزد سوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این کلام میگفتند وادب می ورزیدند اگرچه جواب آنرا میدانستند خصوصا درینجا که با وجود آنکه معلوم ومتعین بود
پرسیدند شاید غرضی داشته باشند که می پرسیدند - فسکت - پس خاموش ماند آنحضرت - حتی ظننا انه سیسمیه
بغیر اسمه - تا آنکه گمان بردیم ما که آنحضرت نزدیک ست که نام می برد آنرا بجز نام مشهور که دارد - فقال
الیس ذا الحجة - پس گفت آیا نیست این ماه ذی الحجة - قلنا بلی - گفتیم آری این ماه ذی الحجة است - قال -

گفت آنحضرت - ای بلد هذا - کدام شهرست این شهر - قلنا الله ورسوله اعلم فسکت حتی ظننا انه سیسمیه بغیر اسمه قال
الیس البلدة - گفت آیا نیست این بلده - قلنا بلی گفتیم آری این شهر بلده است بلده به سکون لام بمعنی شهرست
هر شهر که باشد و به غلبه نام این شده که فرد کامل شهر این ست که بلده جامع خیرات و برکات و فضائل و کمالات ست
گویا شهر همین ست چنانکه بیت نام مخصوص کعبه شده است و بلده در لغت بمعنی اقامت است - قال فای یوم هذا
گفت آنحضرت پس کدام روزست این روز - قلنا الله ورسوله اعلم فسکت حتی ظننا انه سیسمیه بغیر اسمه قال
الیس یوم النحر قلنا بلی قال فان دماءکم واموالکم واعراضکم علیکم حرام - گفت آنحضرت پس بدرستی که خونهای
شما و مالهای شما و آبروهای شما حرام ست که بی حق شرعی تعرض کنید بآن - کحرمة یومکم هذا فی بلدکم هذا فی شهرکم هذا -
مانند حرام بودن روز شما که این روزست در شهر شما که این شهرست در ماه شما که این ماه است این تاکیدست
به ای حرمت که هر یکی ازین سه محل حرمت و احتیاط ست خصوصاً نزد اجتماع - وستلقون ربکم و نزدیک ست که ببینید
آنرا پروردگار خود را و برسید در حضرت وی - فیسألکم عن اعمالکم - پس بپرسد پروردگار شما را از کردارهای
شما - الا - و انا آگاه باشید - فلا ترجعوا بعدی ضلالا - پس نگردید بعد از رفتن من از دنیا گمراهان و در روایتی
کفارا - یضرب بعضکم رقاب بعض - بزنند بعد از شما گردنهای بعضی را که از اعظم انواع ضلالت ست مقصود نهی از
ظلم و درگذشتن از حد شرع در حفظ حرمت دماء و اموال و اعراض ست و در توجیه روایت کفارا چند وجه گفته اند
یکی آنکه کفر در حق مستحل ست یا مراد کفران نعمت ست و تضییع حق اسلام یا مراد نزدیک رسیدن بکفر که ارتکاب
حرام مودی بکفر میگردد و نزدیک آن میسازد یا بکنند افعالی که مشابه افعال کافران ست در خونریزی و بعضی
گفته اند که مراد بکفر پوشیدن سلاح ست و کفر بمعنی لبس سلاح می آید بعد ازین خطاب بمسلمانان کرده فرمود
الا هل بلغت - و انا آگاه باشید آیا هست که رسانیدم من رسالت را و حکم شریعت را - قالوا نعم - گفتند صحابه
آری رسانیدی - قال اللهم اشهد - گفت آنحضرت خداوندا گواه باش که ایشان اقرار کردند که رسانیدم تا روز
قیامت منکر نشوند و عذر نیارند - فلیبلغ الشاهد الغائب - پس باید که برساند هم چنانکه شنیده است احکام را هر که
حاضرست مر غائب را - فرب مبلغ اوعی من سامع - پس بسا کسیکه رسانیده است بوی یاد دارنده تر باشد
از کسیکه شنیده است از من و رسانیده است - متفق علیه - وعن وبرة - بفتح واو و بفتح موحده و سکون
وے وبره از تابعین ست روایت دارد از ابن عمر و سعید بن جبیر - قال سألت ابن عمر متی ارمی الجمار -
گفت پرسیدم ابن عمر را کی رمی کنم - قال - گفت ابن عمر - اذا رمی امامک فارمه - وقتیکه رمی کند امام تو پس
رمی کن تو ظاهر آن ست که مراد سلطان ست یا امیرے که نائب اوست در اقامت مناسک حج لیکن
بشرط آنکه اعلم باشد و لهذا تفسیر کرده است این را طیبی و گفت یعنی اقتدا کن به کسیکه آنکس اعلم ست از تو بوقت

رمی میکردیم و میدیدیم - فاعدت علیه المسألة - پس باز عرض کردم بروی مسئله را - فقال کنا نتحین - پس گفت ابن عمر
بودیم که انتظار می بردیم وقت را و طلب میکردیم دخول وقت رمی را - فاذا زالت الشمس رمینا - پس وقتیکه
میگشت آفتاب رمی میکردیم - رواه البخاری - وعن سالم عن ابن عمر انه کان یرمی جمرة الدنیا بسبع حصیات
روایت میکند سالم از ابن عمر که وے بود که رمی میکرد جمره را که نزدیک تر ست از منازل که در جانب مسجد
خیف ست بهفت سنگریزه - یکبر علی اثر کل حصاة - در حالی که تکبیر میگفت پی هر سنگریزه - ثم یتقدم - پیشتر
پیشتر میرفت - حتی یسهل - بضم یا و کسر ها تا در می آمد زمین نرم را سهل ضد حزن بفتح حای مهمله و سکون زای زمین
درشت - فیقوم مستقبل القبلة طویلا - پس می ایستاد مقابله قبله ایستادنی دراز گفته اند که آن مقدار می ایستاد
که کسے سوره بقره بخواند چنانکه گذشت - و یدعو - و دعا میکرد - و یرفع یدیه - و بر میداشت هر دو دست خود را
ثم یرمی الوسطی - پس رمی میکرد جمرهٔ میانه را - بسبع حصیات یکبر کلما رمی بحصاة - تکبیر میگفت هرگاه که می انداخت
سنگریزه را - ثم یاخذ بذات الشمال - پیشتر میگرفت راه رمی رفت بجانب دست چپ - فیسهل و یقوم مستقبل
القبلة ثم یدعو و یرفع یدیه و یقوم طویلا - و می ایستاد دراز - ثم یرمی جمرة ذات العقبة من بطن الوادی - پیشتر
رمی میکرد جمرة العقبه را از مغاک وادی - بسبع حصیات یکبر عند کل حصاة ولا یقف عندها - ونمی ایستاد نزد
جمرة العقبه - ثم ینصرف - پیشتر بر می گشت - فیقول هکذا رایت رسول الله - پس میگفت اینچنین دیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم
یفعله - میکرد آنرا - رواه البخاری - بدانکه سنت چنین واقع شده است که بعد از رمی دو جمره اولی می باید ایستاد و بسیار
ایستاده و بر دو دعا کرده و جمره اخیر را رمی میکنند و بر گردند و نایستند سر آن اختیار شارع کسی نداند و معظم ارکان حج و افعال آن تعبدیست که عقل
را بدریافت کنه آن راهی نیست و این نیز از آن قبیل ست و لهذا گفت ابن عمر رضی الله عنهما هکذا رایت و بعضی از
علما گفته اند که وجه در نا ایستادن در اینجا آن بود که درین روز مشاغل بسیار بودند از ذبح و حلق و افاضه بمکه
برائے طواف اما این معنی در ایام منی مفقود ست و بعضی گویند جمرة العقبه در راه واقع ست پس وقوف نزد
آن موجب ازدحام و تضییق طریق ست و لحوق ضرر ست بگذرندگان راه بخلاف دو جمره دیگر که بیکرانه راه اند
نه در میان آن و بعضی گفته اند دعا در صلب عبادت و در وسط وی بباشد نه در نهایت وے و دعا در صلب
عبادت افضل ست و اکثر دعاے حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در نماز در تشهد بود پیش از سلام
و بر آمدن از نماز و دو جمره اولی در وسط اند پس دعا کرد در انها و بعد از جمرهٔ عقبه منتهی گشت عبادت و باین
وجه اشارت کرده است در هدایه و شمنی نیز گفته و در سفر السعادة نیز ذکر کرده و این وجه نیز خالی از ضعفی نیست چه دعا
بعد از فراغ نیز مشروع ست و چندین ادعیه و اذکار بعد از نماز ماثور شده و دعا بعد از افطار صوم نیز آمده و تحقیق
گردانیده شده است یکی از احوال اجابت دعا عقیب نمازهاے فرض و عقیب تلاوت قرآن و ختم آن و بنده ضعیف

تجاوز الله عنه و عفا و عفیکه مشرف شد باین عبادت اندانسته شد و در دل وی بی سابقه فکر و تامل بطریق الهام نگشت
در عدم وقوف نزد این جمره یعنی جمرة العقبه و امید ست که صواب باشد آن این ست که در عدم وقوف نزد این جمره
اشارت ست از رب رحیم و رسول کریم که بنده چون در دو جمره اولی مجاهده کرد و ریاضت و مشقت کشید و مبالغه
کرد و ران دعا ایستاد در باب رحمت و دعا کرد و سوال کرد مراد او خود حق خدمت بر وسع و طاقت خود آسان گردانید
وی تعالی کار را بر وی و مباح گردانید او را آسودگی و راحت بفضل و کرم خود و افاضه کرد بر وی آثار رحمت
و عفو و مغفرت خود را میان این عبادت که حج ست کشم نهایت آثار رحمت و نتایج مغفرت ست چنانکه بیک قفقه و عفا
تمام گناهان می بخشد گویا که گفت پروردگار تعالی که ای بندگان من بسیار تعب کشیدید و مجاهده کردید یکبارگی
آرام گیرید و آسوده باشید که گناهان شما را بخشیدم و بر شما رحمت کردم و این نکته را بر اکابر علمای مکه که دران وقت
درین مشهد حاضر بودند عرض کردم خصوصاً شیخنا و مولانا القاضی علی ابن القاضی جار الله القرشی الخالدی
مفتی بلد الله الحرام الشهیر با بن ظهیره پس همه قبول کردند و استحسان نمودند و دعا بخیر و برکت کردند والله اعلم —

وعن ابن عمر — قال استاذن العباس ابن عبد المطلب رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یبیت بمکة لیالی
منی — روایت ست از ابن عمر که گفت طلب اذن کرد عباس عم آنحضرت از آنحضرت که شب باش کند بمکه در شبهای
منی — من اجل سقایته — از بهر منصب سقایة زمزم که مر آل بنی عبد المطلب بود و عباس رئیس ایشان بود و آنحضرت
و سقایه جای آب دادن — فاذن له — پس اذن کرد آنحضرت مر عباس را به بیتوتت بمکه متفق علیه — بدانکه بیتوتت
بمنی واجب ست نزد جمهور علما و سنت ست نزد امام ابوحنیفه و هم چنین در یک روایتی از شافعی و احمد و معتبر در بیتوتت
اکثر لیل ست و همچنین ست حکم در مواضعی که قیام لیل در انجا مستحب ست و بعضی گفته اند که بیتوتت یکساعت
کفایت ست و تمسک قول بسنیت آن بانچه ایست ست که اگر واجب بودی چون اذن میفرمودند آنحضرت
مر عباس را به بیتوتت بمکه و جواب میگویند که بیتوتت عذر و ضرورت بود و در بعضی روایات بلفظ رخصت واقع شده
بجای اذن و گاهی تمسک میکنند که اگر سنت بودی چه حاجت استیذان بودی بی اذن نیز میرفت و این
سخن ضعیف ست زیرا که مخالفت سنت امر خطیر بود نزد ایشان خصوصاً در مثل این مقام از جهت استلزام
این مجانبت و مخالفت تمامه مردم و ترک ملازمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و شک نیست که در
ترک سنت اثم ست و استیذان برای اسقاط آن اسائت بوده و در هدایه گفته است که بیتوتت بمنی از بهر
حج مقصود لذاته نیست بلکه برای آسانی رمی ست اگر کسی بیتوتت کند در غیر منی و حاضر گردد در وقت رمی لازم نمی آید
بر وی چیزی لیکن ترک متابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ست و امیر المومنین عمر رضی الله عنه ادب
میکرد بر ترک آن — وعن ابن عباس — رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء الی السقایة

روایت ست از ابن عباس که آنحضرت آمد بسوی سقایۂ زمزم۔ فاستسقی۔ پس طلب کرد آب۔ از عباس که سقایۂ
حوالۂ وی بود۔ فقال العباس یا فضل اذهب الی امک۔ پس گفت عباس مر پسر خود را که فضل نام داشت ای فضل
برو بسوی مادر خود۔ فأت رسول الله صلی الله علیه وسلم بشراب من عندها۔ پس بیار آنحضرت را آبی از نزد مادر
خود۔ فقال اسقنی۔ پس گفت آنحضرت بعباس آب بخوران مرا یعنی از آب زمزم و آب درون خانه میار۔ فقال
پس گفت عباس۔ یا رسول الله انهم یجعلون ایدیهم فیه۔ مردم می اندازند دستهای خود را در آب زمزم۔ فقال
اسقنی۔ باز گفت آنحضرت آب ده مرا چه شد که دست در آب می اندازند۔ فشرب منه۔ پس خورد آنحضرت از آب زمزم
ثم اتی زمزم۔ پستر آمد آنحضرت بآب زمزم۔ وهم یسقون ویعملون فیها۔ و ایشان یعنی اولاد عبد المطلب آب میدادند
مردم و کار میکردند در سقایه۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اعملوا فانکم علی عمل صالح۔ کار کنید و مشقت کشید درین
کار زیرا که شما بر عمل صالح اید یعنی این آب دادن و خدمت سقایه کردن عمل صالح ست۔ ثم قال لولا ان تغلبوا
پستر گفت آنحضرت اگر نمی بود خوف این که غلبه کرده شوید شما یعنی غالب آیند بر شما مردم در آب کشیدن بجهت
اتباع سنت من فنگذارند شما را که آب بکشید و این کار از دست شما برود۔ لنزلت حتی اضع الحبل علی هذه۔
هر آئینه فرود می آمدم یعنی از ناقۂ آنحضرت آنروز سوار بود تا مردم ببینند و احکام بیاموزند تا آنکه می نهادم ریسمانرا
برین۔ واشار الی عاتقه۔ و اشاره کرد آنحضرت بلفظ هذه بسوی کتف خود۔ رواه البخاری۔ وعن انس
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم صلی الظهر والعصر والمغرب والعشاء ثم رقد رقدة بالمحصب۔ روایت ست
از انس که آنحضرت بگزارد نماز پیشین را و دیگر را و شام را و خفتن را به محصب پس خواب کرد یکان خوابی محصب
بفتح صاد مشدده هر موضعی که بسیار باشد سنگریزه دروی و الآن نام موضعی معین ست بیرون مکه در جانب منا
متصل بمعلا و آنرا ابطح و بطحا نیز میگویند و خیف بنی کنانه نیز نام اوست و نزول درین مکان بعد از بازآمدن از منی بود
در روز چهارم از یوم نحر و سیزدهم ذی الحجه۔ ثم رکب الی البیت فطاف به۔ بعد از خواب سوار شد در خانۂ کعبه
آمد و طواف کرد طواف وداع۔ رواه البخاری۔ وعن عبد العزیز بن رفیع۔ بضم را و فتح فا از مشاهیر تابعین
و ثقات ایشان ست۔ قال سألت انس بن مالک قلت اخبرنی بشیء عقلته عن رسول الله۔ گفت پرسیدم
انس را گفتم خبر ده مرا بچیزی که دانستۂ و یاد داری از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم این صلی الظهر یوم الترویة
کجا گزارد آنحضرت نماز پیشین را روز ترویه که روز هشتم ذی الحجه است و مردم از مکه بمنا میروند و وجه تسمیه بدان
حجة الوداع در حدیث جابر گذشت۔ قال بمنی۔ گفت انس نماز ظهر بمنی گزارد پس معلوم شد که آنحضرت از مکه
پیش از ظهر برآمد۔ قال فاین صلی العصر یوم النفر۔ گفت ابن رفیع بانس و ظاهر موافق بسیاق این بود که گوید
فقلت یعنی گفتم من پس کجا گزارد نماز عصر را روز نفر بفتح نون و سکون فا و فتح نیز جائز ست نام روز چهارم

از پدر خود روایت است که از منی بر آیند و در محصب فرود آمد و ابطح همان محصب است و قال بالابطح گفت گذارد
نماز عصر بابطح که همان محصب ست ثم قال پس گفت انس افعل کما یفعل امراؤک یعنی چنانچه میکنند امرا
تو یعنی آنحضرت خود اینچنین کرده و تو همچنان کن که امرا تو میکنند و مخالفت مکن که باعث تهییج شر گردد و امر
ضروری هم نیست متفق علیه وعن عائشة رضي الله عنها قالت نزول الابطح لیس بسنة گفت عائشه
فرود آمدن آنحضرت ابطح را نیست سنت و از مناسک حج و آنحضرت آنرا بطریق سنت و تعبد نکرد انما نزله
رسول الله فرود آمد پیغمبر خدا در وی صلی الله علیه وسلم لانه کان اسمح لخروجه اذا خرج مگر از جهت آنکه
نزول در آن موضع سهلتر و آسانتر بود برای بیرون آمدن آنحضرت وقتی که بیرون آید زیرا که چون
در ابطح نزول فرمود و اسباب و متاع در آنجا گذاشت و بمکه در آمد و طواف کرد تا از همان راه بمدینه رجوع
نمودن آسان باشد متفق علیه بدانکه اختلاف ست در آن که تحصیب یعنی نزول محصب سنت ست
یا نه بعضی میگویند و این قول ابن عمر ست که آن از سنن حج و تتمه مناسک اوست زیرا که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در منا گفت ما فرود آینده ایم ان شاء الله تعالی فردا بخیف بنی کنانه که آنجا مشرکان بمکید یکدیگر عهد کرده
و سوگند خورده بودند که با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مخالطت نکنند و مناکحت و مبایعت نکنند و مواصلت
ننمایند تا آنکه محمد را تسلیم نکنند و با سپارند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواست که ظاهر گرداند شعائر اسلام
را در مکانیکه ظاهر کرده بودند شعائر کفر را و شکر نعمت خدا و فضل وی جل وعلا ادا نماید و طبرانی در اوسط
از عمر بن الخطاب آورده که وی رضي الله عنه فرمود از جمله سنت ست نزول بالابطح در لیل یوم النفر و امر میکرد مردم را
بآن و در نهایه گفته که اصح آن ست که نزول آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمحصب بقصد نمودن مشرکان بود لطف
صنیع باری تعالی را پس سنت باشد چنانکه رمل در طواف انتهی و بعضی گفته که سنت نیست بلکه امری اتفاقی
بود و ابو رافع مولی آنحضرت که گماشته و عهده دار بار خانه وی بود آنجا فرود آمد و خیمه رسول را صلی الله علیه وسلم
آنجا زده بر حسب اتفاق و رای خود نه بمقتضای امر آنحضرت چنانکه مسلم از ابو رافع روایت کرده است و این
قول ابن عباس ست چنانکه بخاری از وی آورده است و عائشه نیز برهمین جانب ست چنانکه در حدیث متفق علیه
آمده مخفی نماند که هرگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اینجا آمده و نزول فرموده اگرچه بطریق اتفاق بود اتباع
وی احب و احسن باشد و صحابه و خلفای راشدین نیز آنرا میکردند و امام محمد در موطای خود گفته که نزول
در محصب احسن ست و اگر نکند چیزی لازم نمی آید و این قول ابی حنیفه است و بنده مسکین عبد الحق بن
سیف الدین اصلح الله حاله و احسن مبداه و مآله چون در خدمت شیخ امام اجل اکرم اوحد عبد الوهاب رحمه الله
علیه حج گذارد و نفر مود با وی از منا در سید بمحصب نزول فرمود حضرت شیخ و گذارد نماز ظهر را آنجا و برفت

و در حلق یا اصمعی گفته که این کلمه ایست که در محل تعجب استعمال میکنند و این دو کلمه زیاده برین تحقیق ست که در شرح کرده شده است - افلا قبت یوم النحر - آیا طواف کرده است روز نحر طواف زیارت - قیل نعم - گفتند آری کرده است
قال - گفت آنحضرت خطاب بصفیه - فانفری - پس برآی و کوچ کن - متفق علیه

الفصل الثانی عن عمرو بن الاحوص - رضی الله عنه بفتح همزه و سکون حاے مهمله و بفا و مهمله صحابی ست روایت کرده است از وے پسر وے سلیمان - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی حجة الوداع اے یوم هذا - گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت در حجة الوداع کدام روز ست این روز - قالوا یوم الحج الاکبر گفتند روز حج اکبر ست حج اکبر نام حج ست مطلقا چنانچه در قرآن مجید واقع شده است و میگویند اکبر در مقابلهٔ اصغر ست که عمره او ست و او را حج اصغری نامند و آنکه الآن مردم حج را که روز جمعه افتد حج اکبر میگویند متعارف زبان علم و شریعت نیست و حدیثی هم روایت کرده اند که حج روز جمعه برابر هفتاد حج ست و گفته اند که این حدیث موضوع و باطل ست نعم حجی که آنحضرت کرده صلی الله علیه وسلم روز جمعه بود و بیشک و سیح روز جمعه فضیلتی خاص دارد از جهت اجتماع شرف زمان و مکان - قال فان دمائکم و اموالکم و اعراضکم بینکم حرام کحرمة یومکم هذا فی بلدکم هذا - شرح این در فصل اول معلوم شده است - الا لا یجنی جان علی نفسه - آگاه باشید باید که گناه نکند و ستم نکند هیچ گناه کننده و ستم کننده بر نفس خود و مقصود نهی از گناه کردن و ستم کردن ست بر غیر چه هر که بر کسی ستم میکند بحقیقت بر خود میکند که اثم و جزاے آن راجع بر وست پس این خبر در معنی نهی ست و در روایتی ست الا علی نفسه و برین تقدیر بمعنی خبر ست نه بمعنی نهی - الا لا یجنی جان علی ولده - آگاه باشید باید که جنایت نکند هیچ جنایت کننده بر فرزند خود - ولا مولود علی والده - و جنایت نکند هیچ فرزندی بر والد خود و ذکر این هر دو بخصوص آن ست که قبح و شناعت این بیشتر ست از جنایت بر اجانب یا بجهت آنکه نیز حکم جنایت بر نفس ست بجهت جریان عادت جاهلیت بر اخذ اقارب شخصی بجنایت وے و باین وجه این تاکید حکم سابق ست فافهم - الا ان الشیطان قد ایس ان یعبد فی بلدکم هذا ابدا - آگاه باشید بدرستی که شیطان بتحقیق نا امید شده از این که عبادت کرده شود او را که آن ابتداء ست از پرستیدن در شهر شما که این ست یعنی مکه همیشه تا روز قیامت - و لکن ستکون له طاعة فیما تحتقرون من اعمالکم فیرضی به - و لیکن مر انجام ست که باشد مر شیطان را فرمانبرداری در چیزے که حقیر و کم شمارید شما از کارهای خود یعنی کارها میکنید و گناهان می ورزید و آنها را حقیر می شمارید و در آن کارها اطاعت شیطان ست که راضی میگردد شیطان بدان و آن عملها موذی بفتن و هیجان حرب و خونریزی میگردد - رواه ابن ماجه والترمذی و صححه - و حکم بصحت کرده است ترمذی این حدیث را - و عن رافع بن عمرو المزنی - بضم میم و فتح زاء و بنون نسبت مزینه صحابی ست

روایت کرده از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم در حدیث پیشتر - قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یخطب الناس
بمنی حین ارتفع الضحی - گفت دیدم آنحضرت را که خطبه میکرد مردم را بمنا هنگامی که بلند شد چاشتگاه - علی بغلة
شهباء - سوار بر استر شهبا و شهبا ناقه که بالا سیاهی وی سرخی بود و در وی سفیدی هم باشد تا آنکه شتر اشهب میجه
وقائم - وعلی یعبر عنه - وعلی مرتضی رضی اللہ عنه تعبیر و تفسیر میکرد از آنحضرت یعنی مردم که نمی‌شنیدند و نمی‌فهمیدند
و میرسانید آن کسان که دور بودند آنچه آنحضرت میفرمود - والناس بین قائم وقاعد - و مردم بعضی ایستاده بودند
و بعضی نشسته در حج سه خطبه مسنون ست یکی در روز ترویه که دوم روز عرفه سوم در منی و در هر جا احکام که بعد آن باید
کرد تعلیم و تلقین میفرمود - رواه ابوداود - وعن عائشة - وابن عباس رضی ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم
آخر طواف الزیارة یوم النحر الی اللیل - و روایت ست از عائشه و از ابن عباس که آنحضرت تاخیر کرد طواف زیارت
را تا شب ظاهر این معارض ست بحدیث عائشه که آنحضرت طواف کرد و ظهر بمکه گزارد و این اضطرابی ست
که در حدیث عائشه واقع شده و بسبب این تقدیم و ترجیح کرده اند حدیث ابن عمر را که در صحیحین واقع شده که آنحضرت
ظهر بمنا گزارد چنانکه گذشت واللہ اعلم - رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه - وعن ابن عباس رض ان النبی
صلی اللہ علیه وسلم لم یرمل فی السبع الذی افاض فیه - روایت ست از ابن عباس که آنحضرت رمل نکرد در طواف
افاضه و از اینجا معلوم میشود که رمل در طواف زیارت نیست و رمل در طواف وداع هم نیست پس رمل نیست
مگر در طواف قدوم - رواه ابوداود وابن ماجه - وعن عائشة رضی اللہ عنها ان النبی صلی اللہ علیه وسلم
قال اذا رمی احدکم جمرة العقبة فقد حل له کل شیء الا النساء - گفت آنحضرت وقتیکه رمی کرد یکی از شما جمرة العقبة را
پس بتحقیق از احرام بر آمد و حلال شد مر او را همه چیز مگر زنان و بعد از طواف زنان نیز حلال خواهند شد
رواه فی شرح السنة قال اسناده ضعیف وفی روایة احمد والنسائی عن ابن عباس قال اذا رمی الجمرة فقد حل
له کل شیء الا النساء - وعنها قالت افاض رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من آخر یومه حین صلی الظهر - گفت
عائشه افاضه کرد و روان گشت پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم بجانب مکه برای طواف در آخر روز خود در وقتی که گزارد
ظهر را ظاهر این حدیث نیز همین ست که ظهر بمنا گزارد - ثم رجع الی منی - پس تر برگشت بسوی منی - فمکث بها لیالی
ایام التشریق - پس درنگ کرد بمنی شبهای روز تشریق - یرمی الجمرة اذا زالت الشمس - رمی میکرد جمره را وقتیکه
برگشت آفتاب از جانب مشرق بسوی مغرب - کل جمرة بسبع حصیات - هر جمره بهفت سنگریزه - یکبر مع کل
حصاة - تکبیر میگفت با هر سنگریزه - ویقف عند الاولی والثانیة - و می ایستاد نزد جمره اولی و ثانیه بعد از رمی
ویطیل القیام - و دراز میکرد ایستادن را - ویتضرع - و زاری میکرد و دعا چنانکه گذشت - ویرمی الثالثة

القفازین - و نپوشد زن بدست قفاز را بضم قاف و تشدید فا و در آخر زا پوششی ست که زنان عرب برای دفع
سرما در دستها پوشند که انگشتان و کف و ساعد همه را می پوشد و در میان آن پنبه است پر کرده شده و بعضی گفته
نوعی از زیور ست که زنان در دستهای پوشند و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یخطب و هو یقول - گفت ابن عباس شنیدم آنحضرت را که خطبه میخواند و حال آنکه وی میگفت - اذا لم یجد
المحرم نعلین فلیلبس خفین - وقتی که نیابد محرم نعلین را بپوشد موزه ها را - و اذا لم یجد ازارا فلیلبس سراویل - چون
نیابد تهبند را بپوشد تنبان را و لیکن قطع میکند موزه ها را از زیر پاشنه ها چنانکه در حدیث سابق بیان کرد و جمهور
همین اند و اگر تنبان بود درست بپوشد فدیه دهد و امام احمد میگوید قطع نکند که در آن اضاعت مال ست و بحکم
ضرورت چنانکه هستند بحال خود بپوشد و فدیه نیست و در سراویل نیز خلاف ست و نزد امام ابو حنیفه پاره کند
و ازار سازد. متفق علیه - و عن یعلی - بفتح تحتانیه و سکون عین مهمله - بن امیة - بضم همزه و فتح میم و تشدید
تحتانیه صحابی ست اسلام آورد روز فتح و حاضر شد حنین و طائف را - قال کنا عند النبی صلی الله علیه وسلم
بالجعرانة اذ جاءه رجل اعرابی - گفت بودیم نزد آنحضرت در جعرانه که به یک مرحله از مکه است و آن حضرت
از انجا عمره آورده بودند ناگاه آمد او را مردے ساکن بادیه - علیه جبة و هو متضمخ بالخلوق - بر ان مرد جبه بود
و حال آنکه آن مرد آلوده بود بخلوق بفتح خاے معجمه و قاف در آخر نام طیبی ست که عربان میسازند و در آن زعفران
می اندازند مشهور ست میان ایشان و متضمخ بضاد و خاے معجمتین آلوده بدان چنانکه گویا می چکد از وے
فقال - پس گفت آن مرد - یا رسول الله انی احرمت بالعمرة و هذه علی - بدرستیکه من احرام بستم برائے
عمره و حال آنکه این جامه بر بدن من بود - فقال - پس گفت آنحضرت - اما الطیب الذی بک فاغسله ثلث
مرات - اما خوشبوئی که با تست بشوے آنرا سه بار از جهت آنکه استعمال زعفران حرام ست بر مردان نه از
جهت که بقاے اثر طیب بعد از احرام مفسد احرام ست فافهم - و اما الجبة فانزعها - و اما جبه که تو پوشیده پس برکش
آنرا و بر آر از بدن - ثم اصنع فی عمرتک کما تصنع فی حجک - پس بکن در عمره تو چنانکه میکنی در حج تو گویا آن مرد عالم بود
باحکام حج نه عمره پس تشبیه داد آنحضرت عمره را بحج و فرمود هر چه احکام و ارکان حج ست از احرام و غیر آن
احکام عمره نیز همان ست و فرق نیست میان حج و عمره مگر بوجود وقوف بعرفه و عدم آن متفق علیه و عن عثمان
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینکح المحرم و لا ینکح و لا یخطب - هر سه لفظ بصیغه نهی و جزم مروی ست
نکاح نکند محرم خود را و نکند نکاح دیگرے را بولایت و وکالت و خواستگاری نکند زن را خطبه بکسر خا زنان خواستن
و این مذهب شافعی و جمهور علما ست لیکن نهی از نکاح و انکاح تحریمی ست و از خطبه تنزیهی و نزد ما جائز ست
همه و دلیل ما تزوج میمونه است رض - رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه

تزوج میمونة وهو محرم - روایت ست از ابن عباس که آنحضرت نکاح کرد میمونه را رضی الله عنها وحال آنکه آنحضرت
محرم بود براے عمرة قضا متفق علیه - وعن یزید بن الاصم ابن اخت میمونة رض - خواهر زاده میمونه بعضی گویند
که او را روایت ست وصحابی ست وصحیح آن ست که تابعی ست ثقه کثیر الحدیث عن میمونة - روایت میکند از خاله
خود میمونه - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجها وهو حلال - که آنحضرت تزوج کرد او را درحال آنکه محرم نبود -
رواه مسلم قال الشیخ الامام محی السنة رحمه الله والاکثرون علی انه تزوجها حلالا - گفت محی السنة اکثر برانند که آنحضرت
تزوج کرد میمونه را درحالی که حلال بود - وظهر امر تزویجها وهو محرم - وظاهر شد امر تزویج وے درحالی که آنحضرت
محرم بود - ثم بنی بها وهو حلال - پس تر بنا کرد یعنی دخول کرد میمونه را درحال آنکه وے حلال بود - بسرف فی طریق
مکة - نکاح میمونه وبناے وی در سرف بود بفتح سین مهمله وکسر را وبفا نام موضعی ست بر راه مکه بده میل
از مکه واز عجائب اتفاقات آنکه فوت میمونه نیز درین موضع اتفاق افتاد والان در اینجا در مرقد وے عمارتی ست
که بعضی امرا ساخته اند بدانکه حدیث ابن عباس وحدیث یزید بن الاصم هر دو متعارض آمده اند حدیث ابن عباس
ناطق ست بانکه تزوج میمونه درحالت احرام بود وحدیث ابن الاصم دلالت دارد برآنکه درحالت حل بود
واصحاب ما ترجیح کردند حدیث ابن عباس را بر حدیث ابن اصم زیرا که ابن عباس افضل واکمل ست
در حفظ واتقان وفقه وحدیث وے متفق علیه است مانند آنکه حدیث امیر المؤمنین عثمان رض که دال ست
بر نهی مأول ست بانکه مراد آن ست که نکاح وانکاح ایشان محرم را مناسب بحال او نیست که مشغول ست
بکار دیگر نه آنکه مراد تحریم وے ست وآنکه حمل کرده اند شافعیه حدیث ابن عباس را برآنکه ظاهر شده امر تزویج وے
در احرام باین اعتبار گفته است تزوج وهو محرم تکلف ست وهمچنین ست که مراد حل اصلی ست که قبل الاحرام
بوده حال آنکه اکثر روایات دران ست که حل عارضی بود که بعد از احرام پیدا شده وبدین تقدیر حدیث ابن الاصم
را نیز حمل میتوان کرد که مراد آن ست که ظاهر شد امر تزویج وحال آنکه حلال بود وکلام درینجا در کتب اصول
زیاده برین ست جمله از آن در شرح ذکر کرده ام فتدبر - وعن ابی ایوب - ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان یغسل راسه وهو محرم - روایت ست از ابی ایوب انصاری که بود آنحضرت که می شست سر مبارک خود را
وحال آنکه وے محرم ست متفق علیه - بدانکه جائز ست محرم را شستن سر از براے جنابت باتفاق ودر
غیر وخلاف ست وهم چنین شستن به خطمی ومانند آن نیز خلاف ست ودر هدایه گفته است که باک ست
در غسل کردن وحمام درآمدن ودر شرح گفته است زیرا که مجرد شستن نیز در دلیک موی بانکه زیاده کند
تلبد شعر وبیاوفتد موے سر وریش بخطمی زیرا که وے نوعی از طیب است ودر وے میکشد هوام سر را - وعن
ابن عباس - رضی الله عنهما قال احتجم النبی صلی الله علیه وسلم وهو محرم - گفت ابن عباس که حجامت کرد

آنحضرت در حال آنکه وے محرم بود و اکثر علما بجواز حجامت محرم اند اگر موی شکسته نشود . متفق علیه . وعن عثمان
رضی الله عنه . حدیث عن رسول الله . حدیث کرد عثمان رضی الله عنه از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الرجل
اذا اشتکی عینیه وهو محرم . در حق مردے که چون شکایت کرد مرد چشم خود را یعنی چون چشمان او بدرد آید .
ضمدهما بالصبر . تضمید کند سر دو چشم را به صبر و قید جنبه اتفاقی ست اگر یک چشم نیز بدرد آید درست
است به طریق اولی و صبر بفتح صاد و کسر موحده و سکون آن جائز نیست مگر در ضرورت شعر صبر داروی
تلخ مشهور ست که در چشم را بدان دوا کنند و در چشم و تضمید و تضمید جراحت بستن ست بضماده
یعنی بعصابه و نهادن دارو را بر جراحت نیز گویند اگرچه عصابه بسته نشود و ظاهر آن ست که مراد اینجا بستن
عصابه باشد زیرا که وے می پوشد جزوے از سر وی را و محتاج ست به بیان کردن آنکه این چون بحکم
ضرورت ست موجب جنایت بر احرام نباشد . رواه مسلم . وعن ام الحصین . صحابیه است حاضر شده
حجة الوداع را . قالت رأیت اسامة وبلالا واحدهما آخذ بخطام ناقة رسول الله . گفت دیدم اسامه و بلال
را رضی الله عنهما و یکی ازین دو کس گیرنده بود مهار ناقه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم والآخر رافع ثوبه یستره
من الحر . و دیگر بردارنده بود جامه خود را که می پوشید آنحضرت را یعنی سایه میکرد او را از گرمی آفتاب حتی رمی جمرة
العقبة . تا آنکه رمی کرد آنحضرت جمرة العقبه را و در روایتی آمده است بردارنده مانند تاج چیزے بر سر وی
و این حدیث دلیل ست بجواز استظلال مر محرم را طیبی گفته که این قول اکثر علما است و مالک و احمد مکروه
میدارند آنرا . رواه مسلم . وعن کعب بن عجرة . بضم عین مهمله و سکون جیم در اصحابی انصاری ست از صحابه
شجره گویند که او را بتی بود که می پرستید آنرا و عباده بن صامت یار او بود روزی بر وے در آمد و دید که بت را
پرستیده از خانه بیرون آمد و عباده بن صامت در خانه او در آمد بت را به شکست و چون کعب در آمد بت
را شکسته دید به خشم آمد و خواست که دشنام ابن صامت کند باز تفکر رفت و گفت اگر درین بت چیزے
می بود نگاه میداشت خود را پس مسلمان شد . ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر به وهو بالحدیبیة قبل
ان یدخل مکة . روایت میکند که آنحضرت گذشت بر وے و وی با آنحضرت در حدیبیه بود پیش از آنکه در آید
بمکه . وهو محرم وهو یوقد تحت قدر . و حال آنکه کعب محرم بود و وے آتش می افروخت زیر دیگی . والقمل
تتهافت علی وجهه . و شپشهای افتادند بر روے وے . فقال اتؤذیک هوامک . پس گفت آنحضرت
آیا آزار میکنند ترا شپشهاے تو . قال نعم . گفت کعب آرے آزار میکنند . قال فاحلق راسک . گفت
آنحضرت پس اگر اینچنین ست تراش سر خود را . واطعم فرقا بین ستة مساکین . و بخوران و قسمت کن
فرق را میان شش مسکین . والفرق بفتح الفاء ثلثة آصع . و فرق سه صاع ست پس هر مسکین را نیم صاع ست

از گندم بوده واصع چهار مد است و اصل وی اصوع قلب کردند اصع خوانند چنانکه آدر جمع دار میکنند - او صم ثلثة ایام - یا روزه دار سه روز - او انسک - بضم سین بلفظ امر نسیکة - یا ذبح کن ذبیحه را - متفق علیه

الفصل الثانی - عن ابن عمر رضی الله عنهما انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی النساء فی احرامهن عن القفازین والنقاب وما مس الورس والزعفران من الثیاب - ترجمه این از حدیث ابن عمر در فصل اول ظاهر شد - ولتلبس بعد ذلک ما احبت من الوان الثیاب - و باید که بپوشد بعد از بستن از احرام هر چه دوست دارد از اصناف جامه ها و بیان کرد آنرا بقول خود - معصفرا او خزا او حلیا او سراویل او قمیصا او خفا - فی الصراح عصفر رنگ معصفر معروف و خز جامه ای از پشم و ابریشم نوعی از جامه در قاموس گفته عصفر نبات معروف ست معصفر جامه رنگ کرده شده بآن نبت معروف و حلی زیور ست و این نیز داخل لباس اعتبار کرده - رواه ابو داود - وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان الرکبان یمرون بنا - بودند سواران که می گذشتند بما - ونحن مع رسول الله - و ما یعنی زوجات آنحضرت صلی الله علیه وسلم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم محرمات محرم بودیم - فاذا حاذوا بنا سدلت احدانا جلبابها - پس چون نزدیک آمدند یعنی مردان از ما میگذشتند فرو می هشت یکی از ما چادر خود را - من راسها علی وجهها - از سر خود بر روے خود و لفظ حاذوا همچنین واقع شده است از جواز در سنن ابی داود و در مصابیح حاذو بنا از محاذت و در بعضی الفاظ حاذوا از جا سط و ذال آنجه آمده فاذا جاوزونا - پس چون میگذشتند از پیش ما کشفناه - دور میکردیم چادر را از روے و میکشادیم روے را و برهنه میکردیم روے را - رواه ابو داود ولابن ماجة معناه - وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یدهن - تنفیج یا تشدید دال - بالزیت وهو محرم - بود آنحضرت که میمالید روغن زیت بر خود و حال آنکه وے محرم بود - غیر المقتت - از زیت غیر مقتت - یعنی غیر المطیب - زیت خوشبو کرده شده و مقتت بضم میم و تشدید تا آنی که ریخته شده در وی ریاحین یا آمیخته شده به روغنهاے خوشبو وقت و تقتیت روغن در گل پرورد ن و نزد امام ابو حنیفه زیت مطلقا از طیب ست زیرا که اصل او ست کذا قالوا - رواه الترمذی

الفصل الثالث - عن نافع - ان ابن عمر وجد القر - روایت ست از نافع که مولای ابن عمر ست که ابن عمر یافت سرما را و سرما خورده - فقال - پس گفت الق علی ثوبا یا نافع - بینداز بر من جامه را ای نافع - فالقیت علیه برنسا - پس انداختم بر بالاے ابن عمر برنس را - فقال تلقی علی هذا وقد نهی رسول الله - پس گفت ابن عمر آیا می اندازی بر من این را و حال آنکه بتحقیق نهی کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یلبسه المحرم - از آنکه بپوشد برنس را محرم ظاهر آنست مذهب ابن عمر اجتناب مخیط بود مطلق بهر نوع

کرده پوشند وسابقاً معلوم شد که اگر محیط را پوشند نه بر وجهی که متعارف در آن ست باکی ندارد یا از جهت احتیاط کرده
والله اعلم. رواه ابوداود. وعن عبد الله بن مالک ابن بحینة. مالک به تنوین ست و ابن صفت ثانیه عبد الله است
وبحینه بضم با وفتح حای مهمله وسکون یا نام مادر عبد الله است و مالک نام پدر او ست واگر بی تنوین بخوانند لازم
آید که بحینه مادر مالک باشد وحال آنکه نه چنین است واین راوی را واقع دیگر ذکر کرده ام فتدبر. قال احتجم رسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو محرم. خون گرفت پیغمبر آنحضرت وحال آنکه وی محرم بود. بلحی جمل. بفتح لام وسکون حای مهمله
جمل بلفظ حیوان مشهور نام موضعی ست میان مکه ومدینه چنانکه گفت. من طریق مکة فی وسط رأسه. خون گرفت
در میان سر خود وسط را اینجا بفتح سین گفته اند وفرق میان وسط ووسط بفتح سین وسکون مشهور ست
و بعضی گفته اند این قول بی فرق درست نیست که بی قطع شعر نخواهد بود واگر در بعضی موضعی باشد که در آنجا موی نیست
پس درست باشد. متفق علیه. وعن انس رضی قال احتجم رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو محرم علی ظهر القدم
حجامت کرد آنحضرت وحال آنکه وی محرم بود بر پشت پا. من وجع کان به. از جهت دردی که بود در پشت
پا و پا جای موی نیست غالباً پس بر آن درد بی هم داشت. رواه ابوداود والنسائی. وعن ابی رافع
مولای آنحضرت ووی نخست غلام عباس بود که بحضرت بخشید قبطی بود و چون خبر اسلام عباس را رسانید
آزادش کرد وحاضر شد احد وخندق را. نامش بعضی مصعب گفته اند و بعضی ابراهیم و بعضی غیر آن واسلام
او پیش از بدر بود ولیکن در بدر حاضر نشده. قال تزوج رسول الله صلی الله علیه وسلم میمونة وهو حلال.
نکاح کرد آنحضرت میمونه را وحال آنکه آنحضرت حلال بود. وبنی بها وهو حلال. ودخول کرد آنحضرت میمونه را وحال آنکه آنحضرت حلال بود
وکنت انا الرسول بینهما. وبودم من میانجی میان آنحضرت ومیمونه. رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن

باب المحرم

یجتنب الصید. بدانکه صید کردن محرم ورا نمودن وی دیگری را بصید واشارت کردن بدان حرام ست
باتفاق واگر چیزی ازین افعال کند لازم میگیرد جزا اما در خوردن محرم صید را تفصیل ست اگر خود صید کشد
یا محرمی دیگر صید کند آن نیز حرام ست باتفاق واگر غیر محرم صید کند برای خود یا برای محرم باذن وی یا بی اذن
وی درینجا مذاهب واقوال ست مر علما را مذهب بعضی صحابه وتابعین ومن بعدهم وابن عباس وطاوس وثوری
آن ست که حرام ست بر محرم اکل صید مطلقاً بدلیل اطلاق حدیث صعب بن جثامه که بیاید ومذهب مالک وشافعی
واحمد آن ست که محرم اگر خود صید کند یا کسی برای وی صید کند باذن وی یا بی اذن وی حرام ست و
اما اگر غیر محرم صید کند برای خود وچیزی از آن برای محرم هدیه کند حلال ست ومذهب امام ابی حنیفه واصحاب
وی آن ست که حلال ست اکل لحم صید مر محرم را بر دیگر ما دام که خود صید نکند وامر بدان نکند ودلالت واشارت

و اعانت بران نماید وے یا محرم دیگر اگرچه برای وی صید کرده شود چنانکه حدیث ابی قتاده بران دلالت دارد و این
جمع میان مذاهب و احادیث درین بحسب ظاهر مخالف و متعارض آمده و در شرح سفر السعادة این را بتفصیل هرچه
تمامتر استیفا کرده شده است آنجا باید نگریست والله اعلم

الفصل الاول عن الصعب - بفتح صاد و سکون عین مهملتین - بن جثامة - بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابی ست
ابن عباس از وے روایت دارد ثابت فی خلافة ابی بکر الصدیق رض - انه اهدی لرسول الله - روایت ست از وے
که هدیه آورد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حمارا وحشیا - گورخرے که شکار کرده بود - وهو بالابواء - و
آن حضرت در ابواء بفتح همزه و سکون موحده - او بودان - یا در ودان بود بفتح واو و تشدید دال نام دو موضع
است میان مکه و مدینه نزدیک بیکدیگر و میگویند که قبر عبد الله والد آنحضرت در ابواء است و ابن صعب ابن جثامه در آنجا
ساکن بود - فرده علیه - پس بگردانید آنحضرت بر وے و قبول نکرد - فلما رای ما فی وجهه - پس هنگامیکه دید آنحضرت
چیزے را که در روے وے است از ناخوشی و انفعال و اندوه از قبول نکردن آنحضرت هدیه او را - قال - گفت
آنحضرت - انا لم نرده علیک الا انا حرم - بدرستی که ما بر نگردانیده ایم آنرا بر تو مگر بجهت آنکه ما محرمانیم و حرم بضمتین
جمع حرام ست بمعنی محرم کذا فی القاموس و در صحاح گفته که جمع حرام ست متفق علیه پوشیده نماند که ظاهر
این حدیث دال ست که صعب بن جثامه حمار وحشی زنده بهدیه آورده و محرم را جائز نیست قبول آن لیکن
سخن در گوشت شکار ست که محرم را خوردن آن روا ست یا نه و در روایات آمده است که هدیه لحم حمار وحشی
بود پس در روایات مسلم آمده که هدیه کرده مر پیغمبر حمار وحشی را که خون از وی میچکید و در روایتی آورده شق حمار را
و شق بکسر شین بمعنی جانبے و در روایتی آورده عضوے را از وے و در روایتی پاے او را پس ظاهر آنست این روایات
و درین حدیث تعیین مراد خواهد بود - و عن ابی قتادة - رض انه خرج مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت ست از ابی قتاده صحابی که مشهور ست که بیرون آمد همراه آنحضرت و این در عام حدیبیه بود در سال
ششم از هجرت فتخلف مع بعض اصحابه وهم محرمون - پس باز ماند ابو قتاده با بعضی از یاران خود و یاران
وے محرم بودند - وهو غیر محرم - و وے محرم نبود - فراوا حمارا وحشیا قبل ان یراه - پس دیدند یاران وے
حمار وحشی را پیش از آنکه ببیند وے آنرا - فلما راوه ترکوه - پس هنگامیکه دیدند یاران او گذاشتند او را
و دلالت و اشارت نکردند بران وحشی را - حتی راه ابو قتادة - تا آنکه دید آنرا ابو قتاده - فرکب فرسا له - پس سوار شد
ابو قتاده اسپے را که مر او را بود - فسالهم ان یناولوه سوطه - پس سوال کرد ایشان را که بدهند بدست وے
تازیانه او را بعضی گفته که مراد بسوط اینجا نیزه است و در بعضی روایات یا سوط رمحه نیز ذکر رفته ست -
فابوا - پس اباء آوردند یاران از دادن سوط بدست وے بجهت احرام تا لازم نیاید اعانت بر صید -

فتناوله - پس فرود آمد ابوقتاده از اسپ پس گرفت سوط را و در روایتی سوط و رمح را فحمل علیه - پس حمله آورد و
تاخت بر حمار وحشی فعقره - پس پے کرد و بیفگند و بکشت او را ثم اکل فاکلوا - پس خورد ابوقتاده پیشتر خوردند یاران
وے نیز - فندموا - پس پشیمان شدند بر از خوردن که چرا گوشت شکار در حالت احرام خوردند و ابوقتاده پاره
گوشت را نگاه داشته بود - فلما ادرکوا رسول الله صلی الله علیه وسلم سالوه - پس هنگامیکه دریافتند آنحضرت
را و بملازمت شریف رسیدند و حقیقت حال را عرض نمودند و پرسیدند آنحضرت را از حکم آن کرده و از بود خوردن
آن یا نه - قال هل معکم منه شیء - گفت آنحضرت آیا هست باشما ازان چیزے - قالوا معنا رجله - گفتند با ما پاے اوست
و در روایتی باز وے او - فاخذها النبی - پس گرفت آنرا پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فاکلها - پس خورد پاے
آنرا متفق علیه وفی روایة لهما - و در روایتی مر بخاری و مسلم را هر دو را چنین آمده که - فلما اتوا رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال - پس چون آمدند نزد آنحضرت فرمود - امنکم احد امره ان یحمل علیها - آیا شما از هیچ یکی بود که امر کرد
ابوقتاده را که حمله کند و تازد او بر وے - او اشار الیها - یا اشارت کرده باشد بجانب وی یعنی اعانت
کرده باشد بوجهی از وجوه بر شکار کردن آنرا - قالوا لا - گفتند نکرده - قال فکلوا ما بقی من لحمها - گفت آنحضرت
پس خوب کردید که خوردید و بخورید آنچه باقی مانده است از گوشت وے این حدیث دلالت بر اباحت میکند
مادامی که خود صید نکرده یا دلالت و اشارت و اعانت بران نکرده است و حدیث سابق بر حرمت آن مطلقاً
دلالت میکند و احادیث و آثار بسیار در هر دو جانب آمده و لابد بعضی ناسخ بعضی خواهد بود و قد حقق فی موضعه
وعن ابن عمر - عن النبی صلی الله علیه وسلم خمس لاجناح علی من قتلهن فی الحرم والاحرام - پنج چیز اند که گناه نیست
بر کسیکه بکشد آنرا در زمین حرم اگرچه در زمان احرام باشد - الفارة - بتخفیف راموش - والغراب - زاغ
والحداة - بکسر حا و فتح دال و همزه بر وزن عنبه جانورے معروف ست که آنرا غلیواز میگویند و در صراح [illegible]
والعقرب - کژدم - والکلب العقور - و سگ جراحت کننده متفق علیه - وعن عائشة - رضی الله عنها
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال خمس فواسق یقتلن فی الحل والحرم - پنج چیز از حیوانات فاسق اند کشته میشوند
در زمین حل و حرم و میکشد آنرا محرم - الحیة - مار - والغراب الابقع - بموحده و قاف زاغ ابلق که سیاه و سفید
بباشد و در پشت و شکم وے سفید باشد و این در طیر و کلاب میباشد و فی الصراح ابقع پیسگی در مرغ و در سگ
در شان قاتل سیدنا امام حسین سلام الله علیه و علی آبائه الکرام واقع شده است که گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که گویا من می بینم بسوے کلب ابقع که دهان می اندازد در خون اهل بیت من و بود شمر ملعون ابرص
والفارة - و موش - والکلب العقور - و سگ گزنده والحدیا بتصغیر حداة است که در حدیث سابق مذکور
شد متفق علیه - بدانکه در هر یکی ازین دو حدیث پنج چیز از جنس موذیات مذکور شد لیکن در حدیث سابق

عقرب مذکور شده نه حیه و در حدیث لاحق بر عکس و غراب گاهی مطلق مذکور میشود و گاهی موصوف با بقع و گفته اند که مقتول
در حل و حرم که قاتل وے محرم باشد یا محل منحصر درین پنج نیست بلکه همه موذیات را حکم همین ست و سباع همه مانند شیر و
گرگ و پلنگ همه داخل کلب عقوراند و اتفاق کرده اند علما بر جواز قتل محرم مر ایشان را و هر موذی را جائز ست قتل در
در حل و حرم و اما قتل جانی خواه در حرم جنایت کرده باشد یا در حل جائز ست نزد شافعی و نزد ما اگر در حرم کرده باشد
یا پناه بحرم برده تنگ ساخته شود بروے مجال بمنع اکل و شرب تا مضطر گردد و بخرج بیرون قتل کرده شود در حرم زده شود

الفصل الثانی عن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لحم الصید لکم فی الاحرام حلال مالم
تصیدوه - روایت ست از جابر که آنحضرت گفت گوشت شکار مر شما را در احرام حلال ست مادام که صید نکنید
شما که محرم باشید - او یصاد لکم - یا صید کرده شود برائے خاطر شما اگر صید کنند محرم نبود و مذهب مالک و شافعی این
واین متوسط ست میان دو مذهب دیگر چنانکه مذکور شد - رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی - وعن ابی هریره
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الجراد من صید البحر - گفت آنحضرت که ملخ از شکار دریا ست یعنی حکم وے
حکم صید بحر ست وارد شده است که جراد از بینی افتادن ماهی ست و بعضی گفته اند که متولد میگردد از ماهی مانند
کرم که ماهی می اندازد ایشان را دریا بساحل و پرورش می یابد و باین حدیث تجویز کرده اند بعضی از علما که صید کند
او را محرم نه پیدا که وے صید بحر ست و صید بحر بحکم قول حق سبحانه احل لکم صید البحر الایه بر وے حلال ست اما
کسیکه تجویز نمیکند میگوید که وے صید بر ست که استقرار او در انجا ست و بیضه میکند در زمین و قوت میکند
از انچه بیرون می آید از زمین از نباتات و ثمرات آن و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را از صید
بحر گفت مراد آن ست که در حکم صید بحر ست در حل اکل بی ذبح و تذکیه والله اعلم - رواه ابو داؤد والترمذی
وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یقتل المحرم السبع العادی - فرمود بکشد
محرم درنده حمله کننده را و وے در حکم کلب عقور ست چنانکه گفته شد - رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجه - وعن
عبد الرحمن - بن ابی عمار - بفتح عین مهمله و تشدید میم تابعی ست مکی قرشی عابد بود مشهور بعبادت مشمول
بعفت و سلامت - قال سألت جابر بن عبد الله عن الضبع اصید هی - گفت پرسیدم جابر را از ضبع بفتح
معجمه و ضم موحده حیوان معروف که آنرا کفتار گویند آیا شکار ست وے که حرام ست قتل آن محرم را - فقال
نعم - پس گفت جابر آرے ضبع از جمله شکار ست - فقلت ایؤکل - پس گفتم من آیا خورده میشود و حلال ست
خوردن آن - فقال نعم - پس گفت جابر آرے خورده میشود - فقلت سمعته من رسول الله - پس گفتم من
آیا شنیدی تو آنرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال نعم - گفت آرے شنیدم از آنحضرت - رواه الترمذی
والنسائی والشافعی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح - بدانکه اختلاف کرده اند در اباحت لحم ضبع از صحابه

ابی وقاص آمده که وے میخورد وانرا ابن عباس نیز اباحت آن مروی ست و امام شافعی و امام احمد باین رفته اند و امام ابو حنیفه
و امام مالک بکراهت آن رفته اند زیرا که رسول خدا صلی الله علیه وسلم نهی کرده از هر ذی ناب از سباع و حدیثی در کراهت
لحم او علی الخصوص نیز روایت کرده اند لیکن میگویند که آن حدیث ضعیف ست شافعیه میگویند که ضبع مخصوص ست
از عموم نهی از هر سباع بقرینه حدیث جابر والله اعلم ۔ وعن جابر رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن الضبع قال هو صید ۔ گفت جابر پرسیدم آن حضرت را از ضبع که آیا آن صید ست که بکشتن آن بر محرم جزا ستے
ثابت میشود گفت آن حضرت ضبع صید ست ۔ ویجعل فیه کبشا اذا اصابه المحرم ۔ و میگرداند و میدهد محرم در جزای آن
قوچ را وقتی که برسد و بکشد آن را محرم ۔ رواه ابو داود و ابن ماجه والدارمی ۔ وعن خزیمة بضم خای معجمه
و فتح زای ۔ بن جزی ۔ بفتح جیم و سکون زای بعد از وے همزه و فتح جیم و کسر زای و بیا نیز میگویند و بعضی بتشدید
زای میخوانند بی یا ۔ قال سألت رسول الله ۔ گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن اکل الضبع ۔
از خوردن ضبع ۔ قال او یاکل الضبع احد ۔ گفت آنحضرت آیا می خورد ضبع را هیچ یکی یعنی وی چیزی نیست که کسی او را
بخورد ۔ و سألته عن اکل الذئب ۔ و پرسیدم آنحضرت را از خوردن گرگ ۔ قال او یاکل الذئب احد فیه خیر ۔
گفت آیا میخورد ذئب را هیچ یکی که در وی نیکی ست ۔ رواه الترمذی وقال لیس اسناده بالقوی ۔

الفصل الثالث عن عبد الرحمن بن عثمان التیمی ۔ عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله صحابی ست برادرزاده
طلحه بن عبید الله رضی الله عنه اسلام آورد بعد از بیعة الرضوان و بعضی گفته اند روز فتح کشته شد با ابن زبیر در یک
روز ۔ قال کنا مع طلحة بن عبید الله ونحن حرم ۔ گفت بودیم با طلحه و حال آنکه ما محرم بودیم ۔ فاهدی له طیر ۔ پس
هدیه آورده شد برای طلحه پرندگان پخته ۔ وطلحة راقد ۔ و طلحه خوابیده بود ۔ فمنا من اکل ۔ پس بعضی از ما کسی
بود که خورد ۔ ومنا من تورع ۔ و بعضے از ما کسی بود که پرهیزگاری نمود و نخورد ۔ فلما استیقظ طلحة وافق من اکله ۔
پس چون بیدار شد طلحه با آنها موافقت کرد که خورده بودند بقول موافقت کرد یا از آن چیزے که باقی مانده
بود بخورد ۔ قال فاکلناه مع رسول الله ۔ گفت طلحه پس خوردیم ما آنرا با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یعنی برای آنحضرت نیز اهدا کرده بودند و بخورد زیرا که برای ایشان صید نکرده بود و این تاویل کسی ست
که میگوید بخورد محرم از آنچه برای وے صید کرده باشند و ظاهر این مطلق ست و تورع کسیکه نخورد بجهت احتمالات
دیگر ست مانند مشارکت محرم در دلالت یا اشارت و اعانت والله اعلم

باب الاحصار و فوت الحج

حصر و احصار منع و حبس و باز داشتن کسی را از سفر و کاری و جز آن و تنگ گرفتن بر کسی احصره المرض او السلطان
میگویند وقتیکه باز دارد و بیماری یا پادشاه منع کند از کار و مقصدے که دارد و هم چنین میگویند حصره الله [illegible]

معنی و چون محصر شد محرم نتوانست به مقصد رسید جائز ست او را که از احرام برآید لیکن ائمهٔ ثلثه میگویند که
احصار نمی باشد مگر بعدو چنانکه در واقعهٔ حدیبیه شده و مریض نزد ایشان باقی می ماند باحرام و اگر عذر زائل گشت
و حج فوت شد برآید از احرام بعمل عمره و نزد ما احصار بمرض نیز میباشد و در حدیث آمده است که کسی لنگ شد
یا شکست پای وی برآید از احرام و بروی است حج در سال آینده و درین باب خلافی دیگر ست و آن این ست که هدی
میفرستند نزد ما بحرم زیرا که شناخته نشده است ریختن خون قربت و عبادت جز در زمان یا مکان مخصوص و نزد
شافعیه موقوف نیست بر حرم و ذبح کند همانجا که محصر شده چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم
هم در حدیبیه ذبح کردند و حدیبیه از زمین حل ست جوابش آن ست که ممکن نبود فرستادن ایشان هدی را بحرم
پس بحکم ضرورت همان جا کردند و بعضی گفته اند که حدیبیه پارهٔ از حل و پارهٔ از حرم ست پس شاید که ذبح در حرم
کرده باشند و در مواهب لدنیه از محب طبری آورده که حدیبیه اکثرش از حرم ست و خلافی دیگر آنکه چون محصر شود قضا کند
و نزد شافعی قضا نیست تسمیه بعمرة القضا مؤید مذهب ماست و ایشان میگویند قضا اینجا بمعنی صلح ست۔

الفصل الاول عن ابن عباس رض قال احصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فحلق رأسه وجامع نساءه ونحر هديه
گفت ابن عباس احصار کرده شد آنحضرت یعنی در حدیبیه و منع کردند مشرکان مکه او را از در آمدن بمکه و عمره گزاردن پس
برآمد آنحضرت از احرام و حلق کرد سر مبارک خود را و جماع کرد زنان خود را و نحر کرد شتران خود را که همراه داشت حتی اعتمر
عاما قابلا تا آنکه عمره کرد سال آینده بمقتضای صلحی که با اهل مکه واقع شده۔ رواه البخاری۔ وعن عبد الله بن عمر رض قال
خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ گفت ابن عمر بیرون آمدیم با آنحضرت یعنی بعمره پس نزول کرد آنحضرت بحدیبیه۔
فحال کفار قریش دون البیت پس حائل شدند و در میان آمدند و مانع شدند قریش نزد خانهٔ کعبه فنحر النبی
پس نحر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم هدایاه۔ هدیه های خود را که همراه داشت وحلق۔ و حلق کرد آنحضرت۔ وقصر اصحابه
و تقصیر کردند اصحاب آن حضرت و حلق نکردند یعنی بعضے از ایشان و بعضی حلق کردند بعد از توقف بسیار در برآمدن
از احرام بجهت غم و اندوه ناشی از منع وصول بیت پس ام سلمه گفت یا رسول الله تو برآی از احرام و حلق کن
تا همه خواهند کرد پس آن حضرت از احرام برآمد و حلق کرد و بضرورت متابعت نمودند اصحاب پس حلق کردند بعضی
و تقصیر کردند بعضے دیگر بعد از انکه بیان کرد آن حضرت فضل حلق را با وجود آن تقصیر کردند۔ رواه البخاری

وعن المسور۔ بکسر میم و سکون سین و فتح واو۔ بن مخرمة۔ بفتح میم و سکون خای معجمه و را۔ قال ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نحر قبل ان یحلق وامر اصحابه بذلک۔ نحر کرد آن حضرت پیش از حلق چنانچه معهود ست و در هدایه
گفته که نیت حلق یا تقصیر در احصار در قول ابی حنیفه و محمد رحمهما الله و ابو یوسف مے میگوید باید کرد و اگر نکند
چیزے نیست زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم حلق کرد و عامه صحابه و ایشان میگویند که حلق قربت

و عبادت بر تقدیری نیست که مترتب گردد بر افعال حج و عمره و پیش از نسک نیست و آن حضرت و صحابه که کردند برای آن کردند
تا دانسته شود استحکام عزیمت بر انصراف والله اعلم۔ رواه البخاری۔ وعن ابن عمر رضی انه قال الیس
حسبکم سنة رسول الله۔ گفت ابن عمر آیا کافی نیست شما را سنت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم۔ سنت آن ست که
ان حبس احدکم عن الحج طاف بالبیت و بالصفا والمروة۔ اگر منع کرده شد و باز داشته شد یکی از شما از حج طواف کند
بخانه کعبه و بصفا و مروه یعنی عمره کند۔ ثم حل من کل شیء۔ پس تر حلال شود و برآید از هرچه که حرام شده بود۔
حتی یحج عاما قابلا۔ تا آنکه حج کند سال آینده۔ فیهدی۔ پس ذبح کند هدی را۔ او یصوم ان لم یجد هدیا۔
یا روزه دارد اگر نیابد هدی را و درین حدیث بیان احکام احصار کرد گویا بعضی مردم جاهل بودند بآن یا خلافی میکردند
دران پس گفت ابن عمر که سنت آن حضرت این ست که اگر کسی حصر و حبس کرده شود از حج عمره برآرد و از احرام برآید و بعد از آن
حج را قضا کند۔ رواه البخاری۔ وعن عائشة رضی الله عنها قالت دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ضباعة بنت
الزبیر۔ گفت عائشه درآمد آن حضرت بر ضباعه بضم ضاد معجمه و تخفیف موحده و بعد ازین عین مهمله بنت عم آن حضرت ست و زبیر
بن عبد المطلب یکی از اعمام اوست که بشرف اسلام مشرف نشده ضباعه صحابیه است از مهاجرات آن حضرت بر وی
درآمد۔ فقال لعلک اردت الحج۔ پس گفت آن حضرت شاید که اراده میکنی حج را استفسار ست بر سبیل تلطف و مهربانی
قالت۔ گفت ضباعه آری اراده حج دارم ولیکن۔ والله لا اجدنی الا وجعة۔ بخدا سوگند نمی یابم خود را مگر بیمار
دردناک یعنی در خود ضعفی می یابم و نمیدانم که قدرت بر اتمام حج یابم یا نه و وجع بفتح جیم درد و بکسر دردناک
چنانکه وَجِع وجِع۔ فقال لها حجی۔ پس گفت آن حضرت مر ضباعه را حج کن یعنی احرام حج ببند۔ واشترطی
و قولی۔ و شرط کن و بگو۔ اللهم محلی من حیث حبستنی۔ خدایا مکان برآمدن من از احرام همانجاست که حبس
کنی و باز داری تو مرا و رانجا محل بفتح میم و کسر حا مکان یا زمان حل۔ متفق علیه۔ و این حدیث دلالت دارد بر تحقیق
احصار بمرض لیکن دلالت دارد بر صحت اشتراط در جائیکه میگویند احصار نیست مگر بعدو و میگویند که اگر مرض مبیح تحلل بودی
احتیاج به اشتراط چه بودی و جواب میگویند که اشتراط برای تعجیل تحلل ست که اگر اشتراط نبودی متاخر باشد
تحلل تا رسیدن هدی در محل خود که حرم ست و بر تقدیر اشتراط پیش از نحر هدی تحلل میتواند کرد و همچنین ست
مذهب ابی حنیفه و هر که موافق ست بوی در تحقق احصار بمرض و بعضی گفته اند که جائز نیست تحلل با وجود
اشتراط و این حکم مخصوص ست بضباعه والله اعلم و بصحت رسیده است از ابن عمر که وی اشتراط
را انکار میکرد و هیچ و قول وی در حدیث سابق الیس حسبکم سنة رسول الله بجهت این ست
و ازینجا مفهوم میگردد که ابن عمر قائل ست باحصار از جهت مرض فافهم

الفصل الثانی۔ عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر اصحابه

ان یبدلوا الهدی الذی نحروا عام الحدیبیۃ فی عمرۃ القضاء۔ روایت ست از ابن عباسؓ کہ آن حضرت امر کرد اصحاب را کہ تبدیل کنند ہدی را کہ نحر کردہ اند در سال حدیبیہ در عمرۂ قضا یعنی بیارند بدل آنچہ وقت احصار نحر کردہ بودند سال آیندہ کہ عمرۂ قضا بجا آرند ہدی دیگر نحر کنند تا نحر در حرم واقع شود زیرا کہ ہدی احصار ذبح کردہ نشود مگر در حرم چنانکہ مذہب امام ابوحنیفہ است و این بر تقدیریست کہ نحر در حدیبیہ در غیر حرم بود ظاہرست و اگر گوئیم حدیبیہ نحر در حرم بود زیرا کہ حدیبیہ اکثر ش در حرم ست چنانچہ در شرح ترجمہ اشارت بدان کردیم پس تبدیل بجہت احتیاط خواہد بود و مراد آنکہ فضیلت ست تا نیابد امر برای استحباب ست۔ رواہ ابوداؤد۔ و در بعضی نسخ این عبارت زیادہ است کہ وفیہ ضعف وفی سندہ محمد بن اسحٰق۔ **وعن حجاج** ابن عمرو الانصاری۔ صحابی ست معدود در اہل مدینہ و حدیث او در حجازیین ست روایت کردہ ازوی عکرمہ و غیر وی۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کسر۔ کسی کہ شکستہ شود بلفظ مجہول یعنی پای او۔ او عرج۔ بکسر را بلفظ معلوم یا لنگ شود۔ فقد حل۔ پس بتحقیق حلال شد یعنی باید کہ از احرام برآید۔ وعلیہ الحج من قابل۔ و بر وی است حج از سال آیندہ این حدیث نیز دلالت دارد بر آنکہ احصار بغیر عدو ہم میباشد چنانکہ مذہب ابوحنیفہ است و تقیید باشتراط تکلف ست۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجہ والدارمی وزاد ابوداؤد فی روایۃ اخری۔ و زیادہ کردہ است ابوداؤد در روایت دیگر۔ او مرض۔ یا بیمار شود۔ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن۔ و در نسخہ حسن صحیح۔ وفی المصابیح ضعیف۔ و در مصابیح گفتہ است کہ این حدیث ضعیف ست و توربشتی گفتند کہ حکم بضعف این حدیث باطل ست و گفتہ کہ مر این حدیث را تتمہ ایست از قول عکرمہ کہ وی یکی از راویان حجاج بن عمرو است و آن قول اینست کہ گفت قد ذکرت ذلک لابی ہریرۃ وابن عباس عکرمہ میگوید کہ بتحقیق ذکر کردم من آنرا مر ابی ہریرہ را و ابن عباس را کہ حجاج بن عمرو ہمچنین میگوید فقالا صدق پس گفت ابوہریرہ و ابن عباس حق راست گفتہ است **وعن عبد الرحمٰن** بن یعمر۔ بفتح تحتانیہ و سکون عین مہملہ و فتح میم۔ الدیلی۔ بکسر دال مہملہ و سکون تحتانیہ صحابی است کہ نزول کرد بکوفہ و وفات یافت بخراسان۔ قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول الحج عرفۃ۔ گفت شنیدم آن حضرت را کہ میگفت حج عرفہ است یعنی ملاک حج و معظم ارکان وی وقوف ست بعرفہ اگرچہ طواف نیز رکن ست اما این عظیم تر ست از آنکہ بی وی حج اصلا صورت ندارد۔ من ادرک عرفۃ لیلۃ جمع قبل طلوع الفجر فقد ادرک الحج۔ کسیکہ دریابد وقوف عرفہ را در شب مزدلفہ کہ شب دہم از ذی الحجہ است پیش از طلوع صبح صادق پس بتحقیق دریافت حج را اول وقت وقوف بعرفہ بعد از زوال روز عرفہ ست و آخر وی تا طلوع فجر عید ست یعنی وقوف ایستادن دران وادیست اگرچہ یک ساعت بود و اگرچہ در خواب باشد اینجا مسئلہ ا

می باشند یکی در شب و آخر شب در آنجا بسر برد نماز عشا گزارده است بعضی گویند که اگر قوت کند نماز اندر مسجد رود
و اگر نتواند نماز شب و صبح به مسجد بیاید چنانکه کند نماز کند یا حج گزارد و بعضی گفته اند نماز کند که افضل عبادات است
و بعضی گفته اند که حج کند که در قضاء او عمرۀ تام و مشقت عظیم است و در المختار ایام منی ثلثة روزهای منی یازدهم
است یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و آنها را ایام تشریق گویند و درین سه روز در منی باید بود و رمی باید کرد و فمن تعجل
فی یومین فلا اثم علیه یعنی کسی که شتابی کند و در دو روز از آنجا بازگردد در روز دوم پس آنجا پس نیست هیچ گناه
و نیست در روز سیزدهم رمی واجب. ومن تأخر فلا اثم علیه و کسی که پس ماند در روز سیزدهم هم باید رمی کند پس نیست
هیچ گناه بروی و نیست در روی از آنکه به رعایت مجاوزت یعنی هر دو مباحند و جوانب اگر چه توقف و تاخیر
افضل است از جهت کثرت عبادت و حصول زیادت مشقت و آورده اند که اهل جاهلیت دو فرقه بودند بعضی
تعجیل را گناه دانسته بودند و بعضی تاخیر را پس وارد شد نزول که تعجیل و تاخیر هر دو مباح اند و در هیچ یکی اثمی
و حرجی نیست. رواه الترمذی و ابوداود والنسائی و ابن ماجه والدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح

باب حرم مکه حرسها الله تعالی

حرم مکه زمینی ست که احاطه کرده است بدان و گردانیده است او را خدای تعالی در حکم آن
بجهت تعظیم و تشریف و تسمیه بحرم بجهت آن ست که حرام گردانیده است در وی سبحانه تعالی و در وی
بسیاری از آنچه حرام نیست در غیر وی و سبب تحریم بعضی گفته اند آن ست که چون آدم علیه السلام را بزمین
فرستادند ترسید از شیاطین تا هلاک نکنند او را پس فرستاد وی سبحانه ملائکه را تا نگهبانی و پاسبانی وی کنند
پس در این مواضع که حدود حرم است از هر جانب ایستادند و هر چه از زمین در میان مکه و مواقف ملائکه بود
حرم گشت و بعضی گفته اند که چون حجر اسود را خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه و علی نبینا در وقت بنای
کعبه نهاد روشن گشت از وی در یمین و شمال و مشرق و مغرب و هر چه از زمین روشن شد بوی حرم
شد و حدود حرم را علامات است و آن منارها است که بنا کرده شده اند در جمیع جوانب مکه و جانب جده و جعرانه
که درین دو جانب اتفاق نیفتاده و اول کسی که نصب کرده ابراهیم خلیل ست علیه السلام بدلالت جبرئیل علیه السلام
بعد از وی قصی بن کلاب و بعضی گفته اند که اسمعیل علیه السلام کرد بعد از پدر خویش و بعد از وی قصی و گفته اند
عدنان بن اد اول کسی ست که نصب کرد انصاب حرم را و چون نیک کسی شد ریش نگرد و حرم و بعد از وی
قریش تجدید کردند بعد از آن حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در سال فتح پس عمر بن الخطاب پس عثمان
بن عفان بعد از وی معاویة بن ابی سفیان و حدود حرم از همه جوانب مساوی نیست و نزدیک شده اند
همه جانب تنعیم ست و در تاریخ مکه همه را بتفصیل بیان کرده است والله اعلم

الفصل الاول ۔ عن ابن عباس رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم فتح مکۃ لا ہجرۃ ولکن
جہاد ونیۃ ۔ گفت آنحضرت در روز فتح مکہ نیست ہجرت ولیکن باقی ست جہاد ونیت بیانش آن ست کہ ہجرت از مکہ
بمدینہ فرض بود بر کسے کہ استطاعت دارد وبعد از ہجرت آوردن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بمدینہ وچون
فتح شد مکہ منقطع گشت آن ہجرت کہ فرض بود زیرا کہ مکہ دار الحرب نماند ولیکن باقی ماند ہجرت از دیار کفر بدار اسلام
از برائے صیانت دین وحفظ احکام اسلام واین داخل ست تحت جہاد ونیت یعنی باقی ماند جہاد کہ گرد آوردہ
شود بدان از فضیلت وثواب آنچہ فوت پذیرفتہ از ہجرت وباقی ماند جہاد کہ تصحیح نیت ونیک کردن آن در ہر عمل
ودرین نیز معنی ہجرت ست یعنی ترک ہوائے نفس وبیرون آمدن از موطن طبیعت وترک کردن آنچہ نہی
کردہ شارع ازان ۔ واذا استنفرتم ۔ وچون خواندہ شوید وبر آوردہ شوید برائے جہاد یعنی حکم کند امام کہ برآئید
بجنگ کافران ونصرت دہید مسلمانان را ۔ فانفروا ۔ پس برآئید واجابت نمائید وامتثال کنید امر او را ۔ وقال
یوم فتح مکۃ ۔ وگفت آنحضرت روز فتح مکہ ۔ ان ہذا البلد حرمہ اللہ یوم خلق السموات والارض ۔ بدرستی کہ این شہر
یعنی مکہ حرام گردانیدہ است او را خدا تعالی ونہی کردہ است از ارتکاب چیزے چند دران روزی کہ پیدا
کردہ است آسمانہا وزمینہا یعنی تحریم وے امر قدیم وشریعت سالفہ است ونیست ازان قبیل کہ حادث بود
ومخصوص باشد بشرع یعنی بدین شرع یعنی یا مراد آن ست کہ این زمین را در وقتیکہ پیدا کردہ است محترم کردہ شدہ
است واین صفت دروے نہادہ اگر گفتہ شود کہ در باب حرم المدینۃ بیاید کہ ابراہیم حرام گردانیدہ مکہ را وساختہ
است او را حرم ومن حرم گردانیدہ ام مدینہ را وساختہ ام او را حرم واگر حرم ساختن وے قدیم باشد وجہ اسناد
آن بابراہیم علیہ السلام چہ باشد جوابش آنکہ اسناد تحریم بابراہیم علیہ السلام از جہت آن باشد کہ وے رسانید
واعلام کرد حکم الہی را زیرا کہ حاکم شرائع واحکام خدا تعالی ست وحکم وے قدیم ست وانبیا صلوات اللہ
وسلامہ علیہم رسانندۂ آن احکام اند یا چون برداشتہ شد خانہ بیت المعمور بآسمان در وقت طوفان نوح علیہ السلام
ومندرس ومنطمس گشت عمارتے کہ بنا کردہ بود آدم علیہ السلام ودر طرف شد حرمت او وگشت شریعت
متروکہ منسیہ تا آنکہ احیا کرد او را ابراہیم علیہ السلام ۔ فہو حرام بحرمۃ اللہ تعالی یوم القیمۃ ۔ پس این بلد حرام
بحرام گردانیدن خدائے تعالی تا روز قیامت ۔ وانہ لم یحل القتال فیہ لاحد قبلی ۔ وبدرستی شان این ست
کہ ہرگز حلال نگردد کارزار کردن دراین بلد ہیچ یکی را پیش از من ۔ ولم یحل لی الا ساعۃ من نہار ۔ و
حلال نشد مرا مگر یک ساعت از روز اشارت ست بوقوع قتال از خالد بن الولید ولا بد آن بامر واذن
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواہد بود ولہذا اکثر علما وامام ابو حنیفہ از ایشان ست میگویند کہ فتح مکہ بقہر
وغلبہ است کہ آنرا در کتب فقہ فتح عنوۃ میگویند ومذہب شافعی وروایتی از احمد آن ست کہ فتح

اولی بصلح است زیرا که ایشان تعیین نبودند برای حرب و وقوع آن اتفاقی بود و بعد از قول خالد رضی الله عنه و تعرض
بعضی مشرکان مر او را و اعتذار آنحضرت بحلال شدن قتال مر او را ساعتی صریح ست در وقوع قتال و فتح عنوه
و ثمره خلاف آن ست که کسیکه میگوید فتح عنوه بود جائز نمیدارد فروختن خانه و اجاره زمین و خانهای آنها را
زیرا که آنحضرت گرفت آنرا از کفار و وقف گردانید میان مسلمانان و کسیکه میگوید صلحا بود تجویز میکند بیع و اجاره
زیرا که بدین تقدیر آن مملوک صاحبان اوست و باقی ست بر ملک ایشان - فهو حرام بحرمة الله الی یوم القیمة -
تکرار برای تقریر و تاکید ست - لا یعضد شوکه - بریده نشود خار او چه جای اشجار - و در هدایه گفته که هر که حشیش
حرم یا درخت آنرا که مملوک نیست و خود رسته است برید بر وی است قیمت آن مگر آنچه خشک شده از آن و رواست که شکسته شد
ضمانی نیست زیرا که نامی نیست و چرانیده نشود حشیش حرم و بریده نشود مگر اذخر و امام ابو یوسف گفته باکی نیست
بچرانیدن از جهت وجود ضرورت و تعذر منع دواب از آن و دلیل امام ابو حنیفه و امام محمد این حدیث
ست و نیز بر داشتن آن از حل ممکن ست پس ضرورتی نباشد و اذخر مستثنی ست چنانچه در حدیث بیاید و
جائز ست قطع او و رستنی او و کمات نیز مستثنی ست زیرا که از جمله نباتات نیست و نزد امام شافعی و هر که موافق
اوست جائز ست رعی بهائم در گیاه حرم و مذهب امام احمد نیز مذهب ایشانست و شیخ امام اجل عارف اورع بارع
عبد الوهاب متقی از عارضه چشمی خود که در آخر عمر عارض شده بود حکایت میکرد که از اصحاب ما مردی بود که وی را احمد
سقا میگفتند روزی گلی از حرم آورده بدست ما میداد به تقریب آنکه سهو شد و با آن بوی کردیم بی بوی کردن
آن گل در بینی او رسید چنانچه مورچه درو دود به باغ رسید و از دماغ بر دو چشم برآمد و روز بروز زیاده شد تا رسید
بجائی که رسید با شاره الله - ولا ینفر صیده - و رمانیده نشود شکار او و چون تنفیر حرام شد قتل
و اتلاف بطریق اولی حرام باشد و اگر تنفیر کرده ام در نفار پیش از سکون تلف شد ضامن گردد - ولا یلتقط لقطته
الا من عرفها - و برداشته نشود چیزیکه بر زمین افتاده حرم را مگر کسیکه تعریف کند و شناساند آنرا یعنی در لقطه حرم نیست مگر
تعریف تا آنکه یابد مالک آنرا پس خرج نمیکند آنرا و مالک نمیگردد و تصدق نمیکند چنانکه حکم لقطه بقاع دیگر ست
که تعریف کند و اگر فقیر باشد خرج کند و بعد از آنکه صاحب او آید بدهد اما اینجا نه بدهد یعنی در لقطه حرم جز تعریف
و این اظهر قولین شافعی ست و اکثر علما فرق نکرده اند میان لقطه حرم و غیر وی از اماکن و مذهب ما نیز همین ست
و دلیل بر آن اطلاق احادیثی ست که وارد شده اند در لقطه چنانکه در باب لقطه بیاید انشاء الله تعالی و میگویند
که معنی قول وی الا من عرفها درین حدیث آن ست که تعریف کند تا یکسال درست چنانکه همه جا میکنند
و مخصوص بایام موسم نیست و این خلاف ظاهر عبارت ست و نیز سیاق کلام برای بیان فضل حرم که ذکر خصائص
اوست و اگر حکم لقطه وی حکم لقطه سائر بقاع باشد ذکر آنرا فایده نمی فهم شد - ولا یختلی خلاها - و بریده نشود

علف تر وے و خلا مقصور علف تر و حشیش خشک. اگویند و قطع حشیش نیز درست نیست زیرا که حکم شوک دارد و بعضی
خلا را بجیم روایت کرده اند و آن خطاست. فقال العباس. پس گفت عباس. یا رسول الله الا الاذخر
مگر اذخر که آن را استثنا کن از میان خلا و اذخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه نام گیاهی مشهور است خوشبوی. فانه لقینهم
زیرا که اذخر برای آهنگران مردم است و در بعضی روایات لقیوننا قیون جمع قین بفتح قاف و سکون تحتانیه آهنگر
و صاحب نهایه گفته آهنگر و زرگر یعنی محتاج اند باذخر در گداختن آهن و زر. ولبیوتهم و از برای خانهای مردم
نیز کار می آید که بدان سقف خانه می پوشند و در روایت صحیحین آمده فانا نجعله فی قبورنا و بیوتنا زیرا که ما میگردانیم
اذخر را در قبرها و خانهای ما اذخر را در میان گورها نیز می اندازند. فقال چون التماس کرد عباس استثنا
اذخر را از آن حضرت وحی آمد پس استثنا کرد و فرمود. الا الاذخر. مگر اذخر که روا است قطع کردن و درین
بعضی آن است که احکام مفوض بود بوی صلی الله علیه وسلم هر چه خواهد و بهر که خواهد حلال و حرام گرداند و بعضی
گویند باجتهاد گفت و اول اصح و اظهر است والله اعلم. وفی روایة ابی هریرة لا یعضد شجرها ولا یلتقط ساقطتها
الا منشد. بر ندارد بیفتادۀ وی را مگر منشد و انشاد تعریف گم شده کردن. وعن جابر قال
سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول لا یحل لاحدکم ان یحمل بمکة السلاح. گفت جابر شنیدم آنحضرت را که میگفت
روا نیست مر یکی را از شما که بر دارد بمکه سلاح را یعنی بی ضرورت و حاجت و بعضی گفته اند که مکروه است و اعتقاد
قول اول صحیح است و قول جمهور علما است زیرا که آنحضرت در عمرة قضا با سلاح در آمد لیکن کافران گفتند که آنها را در قراب دارد
و بعد فتح نیز مسلح آمد. رواه مسلم. وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل مکة یوم الفتح
وعلی راسه المغفر. روایت است از انس که آنحضرت در آمد بمکه روز فتح و بر سر مبارک وی مغفر بود بکسر میم و سکون
غین معجمه و فتح فا زره بود که در زیر کلاه می پوشند کذا فی الصراح. فلما نزعه جاءه رجل فقال ان ابن خطل
متعلق باستار الکعبة. پس هرگاه که بیرون آورد آنحضرت مغفر را از سر آمد نزد آنحضرت مردی و گفت که ابن خطل
بفتح معجمه و طا آویخته است بپردهای کعبه. فقال اقتله. پس گفت آنحضرت بکش او را و ابن خطل نام او عبد الله
است و بعضی گفته اند غالب مرتد شده بود و مسلمانی را کشته که بخیه بود و آنحضرت را و مسلمانان را هجو میکرد و گفته اند
که او را دو کنیزک بود مغنیه که هجو مسلمانان تغنی میکردند و نووی گفته که درین حدیث دلیل است مر کسی را که روا داشته
است اقامت حدود و قصاص در حرم مکه چنانکه مالک و شافعی و نزد ابی حنیفه جائز نیست و جواب میدهند
که حکم ابن خطل مستثنی است چنانکه از قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم معلوم میشود. ومن دخل المسجد فهو آمن که در آید
مسجد را آمن است و نیز میگویند که اباحت قتل وی در ساعت اباحت حرم بود و شاید که بر آورده
شده باشند والله اعلم. متفق علیه. وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل یوم فتح مکة

وعلیہ عمامۃ سوداء — روایت ست از جابر کہ آنحضرت در آمد روز فتح مکہ و بر وی دستار سیاہ بود بغیر احرام — در آمد
بی احرام — رواہ مسلم — و درین حدیث دلیل ست بر استحباب پوشیدن سواد چنانکہ مذہب حنفی ست و بعضی میگویند
سیاہ نبود بلکہ باستعمال دہن و سودن آہن سیاہ می نمود و نیز دلیل ست بر آنکہ واجب نیست احرام داخل شوندہ
را اگر آنکہ نیت حج و عمرہ کند و اصح قولین شافعی این ست و جواب مر حنفیہ را آن ست کہ حلال کردہ شدہ از جہت
را ساعتی — وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یغزو جیش الکعبۃ غزا میکند
لشکرے کعبہ را تا خراب کنند آن را و این خبر ست از آنچہ واقع میشود در آخر زمان و آن لشکر سفیانی ست بادشاہ
در عہد مہدی موعود و تفصیل آن از کتب سیر و تواریخ باید جست — فاذا کانوا ببیداء من الارض یخسف باولہم وآخرہم
پس چون می باشند بہ بیابان از زمین در زمین خسف کردہ میشود باول ایشان و آخر ایشان و بعضی میگویند
بیداء نام موضعی ست میان مکہ و مدینہ عائشہ میگوید — قالت — گفتم من — یا رسول اللہ وکیف یخسف باولہم وآخرہم
وفیہم اسواقہم — و چگونہ خسف کردہ شود باول ایشان و آخر ایشان و حال آنکہ در میان ایشان اند اہل بازارہای
ایشان و بعضی گفتہ اند اسواق اینجا جمع سوقہ است یعنی رعیت — ومن لیس منہم — و کسیکہ نیست از ایشان
یعنی شریک در کفر و معصیت و قصد تخریب کعبہ و غزا کردن با اہل آن بلکہ ضعیف و مغلوب باشند مثلا — قال یخسف باولہم
وآخرہم — گفت آنحضرت خسف کردہ میشوند باول ایشان و آخر ایشان — ثم یبعثون علی نیاتہم — پس برانگیختہ میشوند بر نیات
ایشان و ہمچنین ست جریان عادت الہی چون خواہد ہلاک میکند اخیار را نیز بشومی اشرار کہ مختلط اند میان ایشان بعد
از ان تمیز کردہ شود میان ایشان روز قیامت متفق علیہ — وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یخرب الکعبۃ ذو السویقتین من الحبشۃ — ویران میکند کعبہ را شخصی کہ او را ذو السویقتین میگویند
کہ از حبشہ است و سویقہ تصغیر ساق و سویقتین تثنیہ او ست و حبشہ را اکثر ساقہای خورد و نحیف و باریک میباشد
و ظاہر این شخص را ساقہای باریکتر و خوردتر از انہا باشد و حکم الہی بر آن رفتہ است کہ ہلاک کعبہ و خرابی وی بدست
حبشہ است و این محل عبرت ست کہ کعبہ با شرف و عظمت بدست احقر الناس خراب میگردد و سفیانیان با آن
شوکت و عظمت بقصد تخریب وی ہلاک شدند و بزمین فرو رفتند واللہ علی کل شیء قدیر و چون کعبہ نماند شود
قیامت قائم گردد و ملک و دنیا خراب گردد کہ بقاے این عالم و آبادانی او منوط و مربوط بوجود این خانہ معظم و مکرم ست
متفق علیہ — وعن ابن عباس رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال کانی بہ — گفت آنحضرت گویا من
می بینم بخراب کنندہ کعبہ و می بینم او را و وی حاضر ست نزد من — اسود — سیاہ است — افحج — بفا و بتقدیم حاء مہملہ
بر جیم آنکہ در دو پاے وی فرجہ گشادہ باشد یا پاہای او از یکدیگر دور باشند و در مشی و دوے الآن تو بعضی گفتہ اند کہ
باشد در پاشنہا دوری و بعضی گفتہ اند میان رانہای وی دوری بود چنانکہ شتر گاو در گوسفند نزد دویدن

کنند یقلعها حجراً حجراً ـ میکند آن شخص کعبه را سنگ سنگ ظاهر حدیث این ست که یک کس خواهد بود که خراب خواهد کرد و احتمال دارد که این همه یار قوم باشد و باوی لشکری بود ـ رواه البخاری

الفصل الثانی عن یعلی ـ بن امیه قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال احتکار الطعام فی الحرم الحاد فیه ـ غله نگاه داشتن تا گران فروشند در حرم معصیت و نافرمانی کردن ست احتکار در همه بلاد حرام و منهی ست و در مکه سخت تر ست حرمت آن و الحاد از دین برگشتن و ارتکاب آنچه حرام ست در حرم ـ رواه ابوداؤد

وعن ابن عباس ـ رضی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لمکة ما اطیبک من بلد ـ چه عجب خوش شهری بودی تو ـ احبک الی ـ و چه عجب دوست داشته شده تو بسوی من ولولا ان قومی اخرجونی منک ما سکنت غیرک ـ اگر نمی بود این که قوم من بیرون می آوردند مرا از تو سکونت نمیکردم من غیر تو ـ رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب اسنادا ـ **وعن عبد اللہ** بن عدی بن حمراء ـ قرشی زهری ست و بعضی گفته اند ثقفی حلیف بنی زهره صحابی ست معدود در اهل حجاز ـ قال رأیت رسول اللہ ـ گفت دیدم پیغمبر خدا را ـ صلی اللہ علیہ وسلم واقفا علی الحزورة ـ استاده بر حزوره بفتح حاء و سکون زاء معجمه و فتح واو و تاء در آخر و بعضی بفتح زاء و تشدید واو روایت کرده اند و عوام تصحیف میکنند و عزوره میگویند بعین مهمله در اصل تل صغیر را گویند و الان نام موضعی ست نزد مناره مسجد که متصل باب اجیاد ست ـ فقال والله انک لخیر ارض اللہ واحب ارض اللہ الی اللہ ـ پس گفت آنحضرت خطاب بمکه معظمه کرده بدرستی که تو بهترین زمین خدائی و محبوب ترین زمین خدائی نزد خدا ـ ولولا انی اخرجت منک ما خرجت ـ و اگر نمی بود که من بیرون آورده شدم از تو بیرون نمی آمدم و در بعضی روایات بجای الی اللہ الی ست بهتر و دوست داشته شده تر نزد من و بسوی من ربوده این قول از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نزد خروج وی از مکه در عمرة قضا زیرا که قریش گفتند که بعد از سه روز برآید و نه نشیند و بعضی گمان برده اند که نزد خروج بهجرت بود و این سخن صحیح نیست زیرا که در بعضی از طرق این حدیث آمده است که آنحضرت گفت و وی سوار بود بر راحله خود و در خروج بهجرت باین صفت نبود بلکه پنهان برآمد و دورتر ازین آن ست که در تاریخ ازرقی مذکور ست که در سال فتح بود زیرا که در فتح اخراج نبود مگر آنکه تذکر حال سابق کرده باشد والله اعلم ـ رواه الترمذی و ابن ماجه

الفصل الثالث عن ابی شریح العدوی ـ بفتح عین و دال صحابی ست روایت ست از وی انه قال لعمرو بن سعید ـ که وی گفت مر عمرو بن سعید بن عاص اموی را که امیر مدینه بود از جانب عبد الملک بن مروان وهو یبعث البعوث الی مکة ـ و حال آنکه عمرو بن سعید میفرستاد لشکرها را بسوی مکه بجهة قتال عبد اللہ بن الزبیر پس گفت ابو شریح ـ ائذن لی ایها الامیر احدثک قولا قام به رسول اللہ ـ دستوری ده مرا ای امیر تا حدیث کنم

استفتی که خطبه خواند. این پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الغد من یوم الفتح - فردای روز فتح که - سمعته اذنای - شنیده است
این سخن را هر دو گوش من - ووعاه قلبی - ویاد داشته است آن را دل من - وابصرته عینای - ودیده است
هر دو چشم من یعنی در حضور شنیده ام ودیده - حین تکلم به - هنگامیکه تکلم کرد آنحضرت آن سخن را - حمد الله واثنی
علیه - ستایش کرد خدای را وذکر کرد صفات وی تعالی را - ثم قال ان مکة حرمها الله - پس گفت آنحضرت بدرستی که
مکه حرام گردانیده است آن را خدای تعالی - ولم یحرمها الناس - وحرام نگردانیده اند او را مردم - فلا یحل لامرئ یؤمن
بالله والیوم الآخر - پس حلال نیست مر مردی را که ایمان می آرد بخدا وروز آخرت - ان یسفک بها دما - اینکه
بریزد در مکه خون را - ولا یعضد بها شجرة - ونه حلال ست که ببرد درخت وی را - فان ترخص احد لقتال رسول الله
پس اگر رخصت جوید یکی وحجت آرد بکارزار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فیها - در مکه وگوید که پیغمبر خدا قتال کرد ما نیز
کنیم - فقولوا ان الله قد اذن لرسوله - پس بگوئید مر او را که خدا اذن کرد پیغمبر خدا را - ولم یاذن لکم - واذن
نکرده است مر شما را - وانما اذن لی فیها ساعة من نهار - واذن کرده است خدای تعالی مرا در وی یک ساعت
از روز - وقد عادت حرمتها الیوم کحرمتها بالامس - وبتحقیق باز گشته است حرمت او امروز همچو حرمت
او دیروز - ولیبلغ الشاهد الغائب - وباید که برساند این حکم را هر که حاضر ست وشنیده است از من هر کرا که غائب
است - فقیل لابی شریح ما قال لک عمرو - پس گفته شد مر ابو شریح را چه گفت مر ترا عمرو بن سعید در جواب این سخن
قال - گفت ابو شریح - قال - گفت عمرو بن سعید - انا اعلم بذلک منک - من داناترم باین حدیث که تو گفتی ای ابا شریح
یعنی من هم میدانم که مکه حرام ست ولیکن - ان الحرم لا یعیذ عاصیا - بدرستی که حرم پناه نمیدهد گناهگار را که خلاف امام
کند وخروج نماید بروی - ولا فارا بدم - ونه پناه میدهد گریزنده را بخون یعنی کسیکه خون کسی را ریخته در حرم درآید -
ولا فارا بخربة - بضم خای معجمه وسکون را وبفتح نیز گفته اند وبموحده فساد در دین وخیانت وبلیه یعنی اگر کسی فسادی کرده
کند یا خیانتی دیگر کند چنانکه مال کسی را تلف کند یا حق کسی را ضایع سازد وبجرم گریزد وجزای آن ازوی ساقط نگردد
مقصود آنکه عبد الله بن الزبیر عاصی ست واز طاعت امام برآمده واگر از حرم بر آید انجا بشر الجیش میپایم واگر نه در پیش
میکشم - متفق علیه - وفی البخاری الخربة الخیانة - یعنی در صحیح بخاری تفسیر کرده خربه را بخیانت - وعن عیاش
بفتح عین وتشدید تحتانیه وشین معجمه - بن ربیعة - بفتح را وکسر موحده - المخزومی - بجای معجمه وزای صحابی ست
قدیم الاسلام برادر ابو جهل ست از مادرش وآنحضرت او را دعا میکرد در قنوت اللهم انج عیاش بن ربیعة چنانچه
در باب القنوت گذشت - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزال هذه الامة بخیر ما عظموا هذه الحرمة
همیشه اند این امت بخیر وسلامت در دین ودنیا مادامی که تعظیم کنند این حرمت را یعنی حرمت مکه حرم خدا را و
کنند از ارتکاب آنچه نهی کرده اند در آن - حق تعظیمها - چنانچه باید وشاید تعظیم وی کرده ومبالغه واحتیاط در آن نموده

فاذا ضیعوا ذلک ہلکوا۔ پس چون ضائع گردانند آن حرمت را ہلاک شوند۔ رواہ ابن ماجۃ

باب حرم المدینۃ حرسہا اللہ تعالیٰ

احادیث در تحریم حرم مدینۂ مطہرہ آمدہ و اختلاف کردہ اند علما در ثبوت حکم تحریم بدان و مذہب امام
ابی حنیفہ آن ست کہ معنی حرمت دران تحریم تعظیم و تکریم ست بی ثبوت احکام دیگر مثل حرمت صید و قطع شجر و لزوم
جزا و ہر کہ بکند چیزے ازان آثم شود و جزائی نیست بدان و این ست قول مالک و روایتی ست از احمد و قولی ست
مر شافعی را و نووی گفت کہ مشہور از مذہب مالک و شافعی و جمہور علما آن ست کہ ضمان نیست در صید مدینہ و قطع
شجر آن بلکہ حرام ست بی ضمان و تورپشتی گفتہ کہ قائل نشدند بہ تحریم صید مدینہ مگر چندین محدود از صحابہ و جمہور
ایشان منکر نشدند اصطیاد طیور را در مدینہ و نرسیدہ است ما را نہی ازان بطریقی کہ اعتماد توان کرد بدان و بعضی
علما گفتہ اند کہ واجب ست درو جزا چنانچہ در حرم مکہ و بعضی گفتہ اند کہ جزا در حرم مدینہ اخذ سلب ست از جہت
حدیث مسلم کہ از سعد بن ابی وقاص بیاید و قاضی عیاض گفتہ کہ قائل نشدہ باین مگر شافعی در قول قدیم۔

الفصل الاول عن علی رضی اللہ عنہ قال ما کتبنا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا القرآن
وما فی ہذہ الصحیفۃ۔ گفت امیر المومنین علی ننوشتیم ما از آنحضرت از وحی مگر قرآن را و چیزی کہ درین صحیفہ است
چون مردم گفتند کہ علی را رضی اللہ عنہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم مخصوص گردانیدہ بصحیفۂ دیگر جز قرآن پس
گفت وے رضی اللہ عنہ کہ ننوشتیم ما ازان حضرت جز قرآن را و آنچہ درین صحیفہ است و آن ورقہ بود کہ درو
احکام دیات و بعضی احکام دیگر بود کہ در قراب سیف وی رضی اللہ عنہ می بود و این حکم حرم مدینہ نیز بود کہ می گوید۔
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ حرام ما بین عیر الی ثور۔ مدینہ حرام ست در میان عیر بفتح عین
مہملہ و سکون تحتانیہ تا ثور بفتح مثلثہ و سکون واو این نام دو کوہ است بمدینہ مطہرہ کہ حرم ست۔ فمن احدث فیہا
حدثا۔ پس کسیکہ نو پیدا آورد دران بدعتی یعنی آنچہ نہی کردہ اند از ارتکاب آن درین حرم۔ او آوی محدثا
یا جای دہد مردی را و پناہ دہد یا اعانت کند حدیث پیدا کنندہ را و محدث بفتح دال نیز روایت ست یعنی امر
محدث مبتدع را آوی یعنی قبول کند بدعت یا راضی گردد بہ بدعت از تغییر نکند۔ فعلیہ لعنۃ اللہ والملائکۃ والناس
اجمعین۔ پس بروست لعنت خدا و لعنت فرشتگان و آدمیان ہمہ۔ لا یقبل منہ صرف ولا عدل۔ و نپذیرفتہ نشود
ازو نہ فریضہ و نہ نفل و بعضی تفسیر کردہ اند صرف را بشفاعت زیرا کہ آن باز میگرداند عذاب را از کسی کہ مستحق
عذاب ست و توبہ زیرا کہ وے باز میگرداند بندہ را از معصیت و تفسیر کردہ اند عدل را بفدیہ زیرا کہ وی معادل
و مساوی [illegible] احکامی کہ در صحیفہ نوشتہ بود این بود کہ [illegible] ذمۃ المسلمین واحدۃ
یکی ست سعی میکند بآن ادنی مردی از مسلمانان یعنی ہر کہ از مسلمانان اگرچہ وضیع و حقیر بود مثل بندہ و زن امان

کافرے را عہد بندد و بوے و در پناہ خود در آرد و لازم ست بر ہمہ رعایت و حفظ آن و جائز نیست نقض آن عہد و عہد را
ذمہ ازان گویند کہ نقض آن موجب مذمت ست - فمن اخفر مسلما پس کسیکہ عہد شکنی کند مسلمانی را یعنی عہدی کہ وے
کرد با مسلمانی بستہ باشد و آن عہد را بشکند و غدر کند یا ہمین عہد کہ مسلمانی بدی بستہ است بشکند چنانکہ سوق کلام
بران ست - فعلیہ لعنة اللہ والملائکة والناس اجمعین لا یقبل منہ صرف ولا عدل ومن والی قوما بغیر اذن موالیہ
وکسیکہ دوستی و پیوستگی کند گروہی را بی اذن و رضای دوستان و پیوستگان وے - فعلیہ لعنة اللہ والملائکة
والناس اجمعین لا یقبل منہ صرف ولا عدل - بدانکہ ولا دو قسم ست یکی را ولای موالاة گویند و عادت عرب بود کہ
بیکدیگر دوستی میکردند و عہدی می بستند و سوگند میخوردند کہ در نیک و بد و یکدیگر شریک و مدد و معاون باشند
و با دوستان یکدیگر دوست باشند و با دشمنان دشمن و در جاہلیت در باطل و باحق نیز امداد و معاونت میکردند و در
اسلام در حق میکردند و اکثر اہل عجم کہ تابعین و تبع تابعین باشند در عرب آمدہ با صحابہ عقد موالات می بستند
و دوم ولای عتاقہ است کہ ہر کہ آزاد کرد بندہ را آزاد کنندہ را حق ولایی ثابت شدہ و نزد عدم وارثان قریب
وارث میگردد از وے - پس احتمال دارد کہ مراد اینجا موالی بولای موالات باشند و معنی آن باشد کہ مردے
را موالی باشد پس نباید کہ قومی دیگر را موالی گیرد بی اذن موالی خود کہ دارد بی استشارہ ایشان زیرا کہ درین
نوعی از نقض عہد و ایذا است کہ نباید کرد و بعضی گفتہ اند ہر کہ موالات کند کافران را بقصد ایذای مسلمانان و احتمال
دارد کہ ولای عتاقہ مراد باشد پس معنی آن باشد ہر کہ نسبت کند خود را بغیر معتق خود مستحق لعنت گردد چنانچہ
اگر نسبت کند بغیر پدر خود مستحق لعنت ست متفق علیہ وفی روایة لہما من ادعی الی غیر ابیہ او تولی غیر موالیہ
وکسیکہ دعوی کند و انتساب کند بسوے غیر پدر خود یا والی گیرد غیر موالی خود را - فعلیہ لعنة اللہ والملائکة والناس
اجمعین لا یقبل منہ صرف ولا عدل - این روایت تائید ارادہ ولایت عتاقت میکند چنانچہ در حدیث آمدہ است
العتق لحمة کلحمة النسب یعنی عتق پیوندی و رابطہ است مانند رابطہ نسب - تنبیہ - اشکالی کہ درین حدیث شدہ است
این ست کہ عیر خود نام کوہی ست بمدینہ منورہ اما جبل ثور پس آن بمکہ است نہ بمدینہ و آن کوہی ست کہ آنحضرت
در غار آن بہجرت مختفی شدہ بود اما در مدینہ جبلی مشہور نیست کہ او را ثور خوانند و لہذا اکثر رواة بخاری آنرا مبہم
گذاشتند و بعضی علامت کذا نوشتہ و بعضی بجای ثور بیاض گذاشتہ و در فتح الباری گفتہ کہ ظاہر آن ست
کہ اصل ما بین عیر الی احد بودہ است و نزد احمد و طبرانی ہمچنین واقع شدہ و بعضی گفتہ اند کہ عیر نام جبلی ست بمکہ
و معنی حدیث آن ست کہ حرم مدینہ بمقدار مسافت ست کہ میان عیر و ثور ست بمکہ و شیخ مجد الدین
گفتہ کہ ثور جبلی ست صغیر بمدینہ در حدای جبل احد پس ذکر ثور صحیح ست و وہم نیست چنانکہ ائمہ گمان بردہ اند
و در اثبات آن غایت استقصا و تحقیق نمودہ است در شرح آن را نقل کردہ ام - وعن سعد قال قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم انی احرم ما بین لابتی المدینه ان یقطع عضاهها او یقتل صیدها - گفت سعد بن ابی وقاص
که گفت آنحضرت بدرستی که من حرام میگردانم میان هر دو لابه مدینه که بریده شود درختان آن و کشته شود شکار آن
لابه بتخفیف موحده زمین سنگستان و در هر دو طرف مدینه سنگستان است و مدینه در میان آن است و عضاه بکسر
عین و ضاد معجمه و با در آخر جمع عضه درخت کلان خاردار - و قال - و گفت آنحضرت - المدینة خیر لهم لو کانوا یعلمون
مدینه بهتر است مر ایشان را اگر بدانند و در حدیث دیگر آمده است که بلاد و امصار فتح خواهد شد و مردم از مدینه
بیرون آمده در آنجا خواهند رفت و مدینه بهتر است مر ایشان را اگر بدانند - لا یدعها احد رغبة عنها الا ابدل
الله فیها من هو خیر منه - نمیگذارد مدینه را هیچ یکی از جهت اعراض کردن و روی گردانیدن از آن مگر آنکه بدل
میکند در جای وی می آرد خدای تعالی کسی را که آنکس بهتر است از وی - ولا یثبت احد علی لأوائها وجهدها
و پایدار نماند هیچ یکی و صبر نکند بر سختی و گرسنگی مدینه و مشقت و محنت مدینه - الا کنت له شفیعا او شهیدا یوم القیمة
مگر آنکه باشم من مر او را شفاعت کننده گناهان او را و گواهی دهنده بر طاعتهای او روز قیامت و گفته اند
و جهد با دو نسخ بفتح و بضم تصحیح کرده اند و ظاهر آن است که بفتح باشد بمعنی مشقت و بضم بمعنی وسع و طاقت است و بعضی گفته اند
این هر دو لغت است بهر دو معنی - رواه مسلم - و عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لا یصبر علی لأواء المدینة وشدتها احد من امتی - گفت آنحضرت صبر نکند بر شدت و محنت مدینه
هیچ یکی از امت من - الا کنت له شفیعا یوم القیمة - مگر آنکه باشم من او را شفاعت کننده روز قیامت -
رواه مسلم - و عنه - قال کان الناس اذا راوا اول الثمر جاءوا به الی النبی صلی الله علیه وسلم - و هم از ابی هریره
رضی الله عنه هست که گفت بودند مردم چون میدیدند اول میوه را که از نو بار میگرفتندی آوردندی آنرا بسوی
آنحضرت - فاذا اخذه قال - پس چون میگرفت آنحضرت میوه را میگفت و میخواند این دعا را - اللهم بارک
لنا فی ثمرنا - خداوندا برکت ده ما را در میوه ما برکت لغةً را گویا بالیدن و افزون شدن و بمعنی ثبات و دوام نیز آمده
و بارک لنا فی مدینتنا - و برکت ده ما را در شهر ما - و بارک لنا فی صاعنا و بارک لنا فی مدنا - و برکت ده ما را
در صاع ما و برکت ده ما را در مد ما بضم میم و تشدید دال صاع و مد هر دو پیمانه است و لیکن مد یک رطل و یک
ثلث نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و صاع چهار مد مراد توسعه رزق و برکت در آن است - اللهم ان
ابراهیم عبدک و خلیلک و نبیک - خداوندا بدرستی ابراهیم بنده خاص تست و دوست جانی تست و پیغمبر تست
و انی عبدک و نبیک - و بدرستی که من بنده تو ام و پیغمبر تو ام اثبات خلت برای خود نکرد با وجود ثبوت آن در ذات شریف
وی صلی الله علیه وسلم اکمل و اتم از ابراهیم و منصب که اکمل است از خلت زیرا که حبیب مجتبی است که انعام محبوبیت
رسیده و خاصه ذات شریف اوست از جهت تواضع و اکتفا کرد بثبوت عبودیت که خاصه اکمل صفات و ارفع

مقامات ست وعبودیت حقیقیه که اکمل صفات وارفع مقامات ست خاصه مقام محمدیت ست و هر که غیر اوست فروتر ست
از وی صلی الله علیه وسلم درین صفت چنانچه اهل تحقیق بیان کرده اند و احتمال دارد که بعد ازین وقت مخصوص بلقب
بآن مقامات شده باشد. والله اعلم. وانه دعاک لمکة. و بدرستی که ابراهیم دعا کرد ترا برای مکه و حرم ساختن وی. وانا ادعوک
للمدینة بمثل ما دعاک لمکة. و من دعا میکنم ترا برای مدینه بمانند آنچه دعا کرده است ابراهیم ترا برای مکه. ومثله معه. ومانند
آن با آن یعنی مدینه را دو چندان میخواهم که مکه راست. ثم یدعوا اصغر ولید له. پس میخواند آنحضرت خردترین خردی را که بود
مر آنحضرت را از اهل بیت وی. فیعطیه ذلک الثمر. پس میداد آن خرد را آن میوه و تخصیص خردان از جهت زیادت
رحم و شفقت بر خردان و از جهت رعایت مناسبتی که واقع هست میان ایشان و نوباوه و از جهت آنکه خردان راغب
تر و مایل تر و خوشحال شونده تر اند بدان و در اثنا غیر ارشاد و تعلیم ست مراعات را بقمع شره شهوت خصوصا آنچه
میل طبع بدان بیشتر و سخت تر ست چنانچه نوباوه. رواه مسلم. وعن ابی سعید رضی عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال ان ابراهیم حرم مکة فجعلها حراما. گفت آنحضرت بدرستی که ابراهیم حرام گردانید مکه را پس گردانید او را حرام یعنی دعا کرد
حق تعالی را که او را حرام گرداند. وانی حرمت المدینة حراما. و بدرستیکه من حرام گردانیدم مدینه را حرام گردانیدنی
ما بین مازمیها. چیزیکه میان دو طرف اوست از کوهها و مازم بکسر زای تنگی میان کوهها که بیکدیگر پیچیده مراد لابتین ست
که در حدیث سعد گذشت. ان لا یهراق فیها دم. که ریخته نشود در وی خون. ولا یحمل فیها سلاح لقتال. و برداشته
نشود در وی سلاح برای کارزار کردن. ولا یخبط فیها شجرة الا لعلف. و ریخته نشود در وی برگهای درخت مگر برای خورش ستور
وخبط زدن درخت بعصا تا بریزد برگهای او وخبط بفتحتین برگ که افتد از درخت یعنی مخبوط و چون ریختن برگ از درخت
جائز نباشد بریدن بطریق اولی نخواهد بود. رواه مسلم. وعن عامر بن سعد. تابعی ثقه است و مراد به سعد
سعد بن ابی وقاص ست. ان سعدا رکب الی قصره بالعقیق. روایت میکند عامر که سعد پدر او سوار شد
بجانب کوشک خود که در جانب وادی عقیق بود که نام موضعی ست مشهور و متبرک که ذکر آن در اشعار واقع شده است
در حدیث او را وادی مقدس خوانده اند. فوجد عبدا یقطع شجرا او یخبطه. پس یافت سعد غلامی را که می برید درختی
را و می ریزد برگ آن را. فسلبه. پس گرفت سعد جامه و سلاح او را. فلما رجع سعد جاءه اهل العبد. پس وقتیکه باز آمد
سعد بمدینه آمدند او را کسان آن غلام. فکلموه ان یرد علی غلامهم. پس گفتند سعد را که باز گرداند از جامه و سلاح
به غلام ایشان او علیهم. یا بر ایشان شک راوی ست بجای علی غلامهم علیهم گفته یعنی بر ایشان. ما اخذ من
غلامهم. چیزیکه گرفته است از غلام ایشان از جامه و سلاح. فقال معاذ الله ان ارد شیئا نفلنیه رسول الله
پس گفت سعد پناه میجویم بخدا که باز دهم چیزی را که عطا کرده است و غنیمت گردانیده است مرا پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم یعنی گفته است آنحضرت که هر که ببرد درخت مدینه را سلب وی غنیمت ست مر کسی را که بگیرد او را افعل

بتحقیق غنیمت انفال جمع وی تنفیل غنیمت دادن - وابی ان یرد علیهم - وابا آورد سعد از این که بازگرداند سلب او را
بر ایشان این جزای تعرض کردن بحرم مدینه است چنانکه در شرح ترجمه اشارت بآن رفت - رواه مسلم - وعن
عائشة - رضی الله عنها قالت لما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة وعک ابوبکر وبلال گفت عائشه وقتیکه
قدوم آورد آنحضرت مدینه را تپ زده شد ابوبکر و بلال رضی الله عنهما وعک تپ یا درد تپ وفی الصراح وعک تیزی تب
فجئت رسول الله فاخبرته - پس آمدم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم پس خبر کردم او را - فقال - پس گفت آنحضرت
اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد - خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را مانند محبت ما که رابلکه سخت تر و بیشتر از
محبت مکه - وصححها - و درست و نیک گردان هوای مدینه را صحت یعنی تندرستی ست و مراد تندرستی که بساکنان مدینه است - وبارک
لنا فی صاعها ومدها - و برکت ده ما را در صاع مدینه مدینه - وانقل حماها - وبجای دیگر ببر تپ مدینه را - فاجعلها بالجحفة
پس بگردان و ببر تپ مدینه را بجحفه بضم جیم وسکون حای مهمله وبفا نام موضعی ست میان مدینه و مکه ساکنان او در آن
وقت یهود نا بهبود بوده اند گفته اند که زمین مدینه پیش از هجرت سید البشر صلی الله علیه وسلم زمین وبا و بلاد تپ
و بیماری بود پس دعا کرد آنرا که بزمین کفار رود و درین حدیث دلیل ست بجواز دعا بر کفار بامراض و اسقام
و موت و هلاک و فنا و بلاد ایشان متفق علیه - وعن عبد الله بن عمر رض فی رؤیا النبی صلی الله علیه وسلم
فی المدینة رایت امراة سوداء ثائرة الراس - روایت ست از عبد الله ابن عمر در حدیث خواب دیدن آنحضرت
در شان مدینه دیدم من زنی را سیاه شوریده موی - خرجت من المدینة - بیرون آمد آن زن از مدینه - حتی
نزلت مهیعة - تا آنکه فرود آمد موضعی را که نام او مهیعه است بفتح میم وسکون ها وفتح تحتانیه وعین مهمله یا در آخر
فتاولتها ان وباء المدینة - گفت آنحضرت پس تعبیر کردم من این رؤیا را یا آن زن را که آن تپ و بیماری
مدینه بود - نقل الی مهیعة - برده شد بسوی مهیعه - وهی الجحفة و مهیعه نام جحفه است که در حدیث سابق مذکور شده
فی الصراح وبا بمد و قصر بیماری عام که او را مرگا مرگی گویند و فی القاموس وبا طاعون یا هر بیماری عام و در حرف نون
گفته طاعون وبا و فی الصراح طاعون مرگ وبا - رواه البخاری - وعن سفیان - بن ابی زهیر بضم زای وفتح
ها وسکون تحتانیه صحابی ست معدود در اهل مدینه - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یفتح الیمن
فیاتی قوم یبسون بفتح تحتانیه وضم موحده و تشدید سین مهمله گفت سفیان شنیدم آنحضرت را که میگفت فتح کرده شود
یمن پس می آیند گروهی که سیر میکنند و نرم سیر میرانند ستوران خود را پس سیر نرم و راندن ستور چنانکه
در قرآن مجید واقع شده است وبست الجبال بسا - فیتحملون باهلیهم ومن اطاعهم - پس کوچ میکنند با کسان
خود و با کسانیکه اطاعت فرمان برداری میکنند ایشان را یعنی باهل و عیال و توابع و لواحق خود - والمدینة خیر لهم
لو کانوا یعلمون و یفتح الشام فیاتی قوم یبسون فیتحملون باهلیهم ومن اطاعهم والمدینة خیر لهم لو کانوا یعلمون و یفتح

والعراق فیأتی قوم یبسون فیتحملون باهلیهم ومن اطاعهم والمدینة خیر لهم لو کانوا یعلمون یعنی ولایتها در اسلام فتح شوند
ومردم برای طلب اسباب معیشت وحطام دنیا وحظوظ فانیه روی از مدینه بیرون آمده در آنجا روند و آنجا سکونت کنند و از جوار رسول خدا صلی الله
علیه وسلم را فاقامت در مدینه روی می گردانند و برکات او اعراض می نمایند و اگر بدانند حقیقت حال و سعادت مآل
اقامت در مدینه بهتر باشد پس این حدیث تعظیم و تحقیر حال مردم ست و بعضی گفته اند که مراد آن ست که مردم از ولایات
و بلاد بیایند در مدینه سکونت نمایند پس مقصود مدح مدینه و ساکنان اوست و اول معنی اصح و اوجه است و اظهر
ست از حدیث والله اعلم متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم امرت بقریة تأکل القری امر کرده شده ام من بهجرت کردن بقریه که غلبه کند بر قریه های دیگر یعنی غالب
می آید و صرف می کند بسوی خود همه را یعنی هر که در وی ساکن میگردد وطن میسازد و غالب می آید و فتح میکند همه بلاد را و این
خاصیت این بلده عظیم و شان ست که هر که در وی آید بر همه بلاد غالب آید گویند عمالقه آمدند و غالب شدند
و فتح کردند بلاد و ولایت را بعد از آن یهود ساکن شدند و غالب آمدند بر عمالقه پس از آن انصار رسیدند و
غالب شدند بر یهود و بعد سید المرسلین آمد صلی الله علیه وسلم و صحابه او رضی الله عنهم و غالب گشتند و غلبه
ایشان را حاصل شد که عالم را از مشرق تا مغرب مسخر گشتند و اخبار این بلده در کتاب جذب القلوب
الی دیار المحبوب که تاریخ مدینه مطهره است ذکر کرده ام و یکی از اسمای این بلده مطهره آکلة القری و آکلة البلدان
است از جهت تسلط و غلبه وی بر سایر بلاد و امصار و نفاذ امر وی بر تمامی اهل اقطار و تأویل کرده اند این را بعضی
بزیادت فضل وی که وی است نسبت بفضائل سایر اماکن گویا فضائل همه محل و مقدار وی اند در جنب فضائل وی
چنانکه مکه را ام القری گفتند از جهت اصالت و موافقت وی نسبت بسایر بقاع ارض و گفته اند که مضمون
آکلة القری ابلغ و اکمل از معنی ام القری است چه امومت اقتضا نمیکند محو و اهلاک را مگر بمعنی اصالت و حق امومت
بخلاف اکل که مقتضی تواری و اضمحلال ست و مر این بلده را اسما و القاب بسیار اند از صد متجاوز و بعضی
از آنها در کتاب مذکور نقل کرده ایم یقولون یثرب میگویند مردم در زمان قدیم آن بلده را یثرب
وهی المدینة و نام وی الآن مدینه است اسم این بقعه شریفه پیش از زمان نبوت یثرب بوده
پس آنحضرت او را مدینه نام نهاد از جهت تمدن و اجتماع مردم و استیناس و ائتلاف ایشان در وی و نهی کرد
از خواندن به یثرب یا از جهت آنکه نام جاهلیت ست یا بسبب آنکه مشتق از ثرب بمعنی هلاک و فساد و تثریب بمعنی توبیخ
و ملامت ست یا به تقریب آنکه یثرب در اصل نام شخصی یا کسی از جبابره بوده و بخاری در تاریخ خود حدیثی آورده که
هر که یکبار یثرب بگوید باید که ده بار مدینه گوید تا تدارک و تلافی آن کند و در روایتی دیگر آمده باید که استغفار کند و بعضی
گفته اند که تعزیر باید کرد قائل آنرا و آنکه در قرآن مجید آمده است یا اهل یثرب از زبان منافقان ست که بذکر آن

مقصد اهانت آن نیست و عجب که بر زبان بعضی اکابر در اشعار لفظ یثرب آمده - تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید
میراند و دور میکند مدینه مردم بد را و پلید را چنانکه دور میکند کوره آهنگران چرک و پلیدی آهن را و کیر بکسر کاف و سکون
تحتانیه کوره را گویند که انگل بنا کنند که در وی آهن را بگدازند یا مشک که بدان بدمند و بعضی گفته اند که بنا کرده شده از گل را
کوره گویند و مشک را که بدان در دمند کیر خوانند و این قول اصوب و ارجح است و مراد اهل کفر اند و شرک اند که
از آنجا بقوت اسلام برآورده شدند و ساحت قدس این مکان شریف از ایشان پاک کرده شد - متفق علیه -
وعن جابر - بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور و خواهرزاده سعد بن ابی وقاص است - رضی قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله تعالی سمی المدینة طابة - بدرستیکه خدای تعالی نام کرده است
مدینه را بزبان حبیب خود طابه و همچنین طیبه بفتح طای و سکون تحتانیه و طیبه بتشدید و طابه از جهت طهارت وی
از نجاست شرک و موافقت هوای وی طبائع سلیمه را و طیب تعیش و خوشی زندگانی در وی و طیب رائحه وی
و همه چیز وی و بعضی از عرفا گفته اند که از خاک مدینه و در و دیوار وی بوی خوش طیبه می آید که در وی یابند آنکسانیکه
مشامّ باطن وی به کام کفر و نفاق و خبث اعتقاد مزکوم نباشد و شاید که بمشام بعضی از عرفای مخلص مشتاق
ظاهر آن رسیده باشد و بحسب باطن و ظاهر آن را دریافته باشد بیت و آن زمین که نسیمی وزد ز طرهٔ دوست
چه جای دم زدن نافهای تاتاریست و ابو عبد الله عطار گفته است شعر بطیبة رسول الله طاب نسیمها
فما المسک و الکافور و المندل الرطب - رواه مسلم - وعن جابر - بن عبد الله ان اعرابیا بایع رسول الله
صلی الله علیه وسلم - روایت میکند جابر که بادیه نشینی بیعت میکرد با آنحضرت - فاصاب الاعرابی وعک بالمدینة
پس رسید آن اعرابی را تبی بمدینه - فاتی النبی - پس آمد آن اعرابی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال یا
محمد اقلنی بیعتی - یعنی باز گردان از من بیعت مراکه کرده بودم من فی الصراح اقاله اندافتن بیع - فابی رسول الله
پس ابا آورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - از برانداختن بیعت وی و قبول کردن قول وی - ثم جاءه -
پس باز آمد آن اعرابی آنحضرت را - فقال - پس گفت - اقلنی بیعتی فابی ثم جاءه فقال اقلنی بیعتی فابی فخرج
الاعرابی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما المدینة کالکیر تنفی خبثها و تنصع طیبها - نیست مدینه مگر مانند دم آهنگر
که دور میکند پلید خود را و خالص میگرداند پاک خود را یعنی دور میگرداند و بدر میکند مردم پلید را و خالص میگرداند
مردم پاک را از مردم پلید - و تنصع بصاد و عین مهملتین از نصوع است بمعنی خلوص و ناصع خالص از هر چیز و بنا بر
تقدیر طیبها مرفوع است و بعضی گفته اند که از نصع بمعنی خالص گردانیدن و بدین وجه طیبها منصوب است و تنصع
با فتح نون و کسر صاد مشدده از تنصیع نیز روایت است و تبضع بموحده بجای نون و صاد مهمله نیز روایت
کرده اند از بضع بمعنی جمع و بموحده و ضاد معجمه نیز از بضع بمعنی قطع لحم کذا فی مجمع البحار و طیبها بکسر طاء و سکون یا

و فتح طاء و کسر رای مشدده هر دو روایت ست و ثانی اصح و اقوی ست متفق علیه - و گفته اند که این نفی و نصع باد در زمان
آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم یا در آخر زمان خواهد بود هنگامیکه دجال بیرون می آید و جنبانیده و انشانده شود
مدینه به سه رجفه پس بیرون آید و برود بجانب دجال هر کافر و منافق و احتمال دارد که در هر زمان باشد حکایت
آورده اند که چون عمر بن عبد العزیز رض از جانب هشام بن عبد الملک حاکم مدینه طیبه بود چون بیرون آوردند
او را گفت می ترسم از انها باشم که مدینه نفی آنها میکند و تخمین می ترسد هر که از آن مکان شریف برآمده است
یا سبب دیگر بغیر رضیت بحکم شرعی و رعایت حق شرعی برآمده باشد هیبت ضرور ست و دیگر نه خدای سے داند که
که ترک صحبت یاران نه اختیار من ست - دوری ز حضرت تو نجستم باختیار * خود در زمانه هر جدائی چه جور
فنسأل الله العافية وحسن العاقبة - وعن ابي هريرة رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا تقوم الساعة حتى تنفي المدينة شرارها - برپا نشود قیامت تا آنکه نفی میکند مدینه بدان را که در مدینه - كما ينفي
الكير خبث الحديد - این حدیث ظاهر ست در آنکه نفی در آخر زمان باشد - رواه مسلم - وعنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم على انقاب المدينة ملائكة لا يدخلها الطاعون ولا الدجال - بر راههای مدینه فرشتگان
نگاهبانان اند که در نمی آید مدینه را به نگهبانی آنها وبا و نه دجال نقب بفتح نون و ضم نیز آمده و سکون قاف راه در میان
دو کوه یا فرجه میان دو کوه بر آمدن دجال بیشک در آخر الزمان خواهد بود و نگهبانی تا در آمدن وبا بهر آن
وقت خواهد بود یا همیشه است متفق علیه - وعن انس رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ليس من بلد الا سيطؤه الدجال - نیست هیچ شهرے مگر آنکه نزدیک ست که می سپرد آنرا دجال و در آید
الا مكة والمدينة - مگر مکه و مدینه - ليس نقب من انقابها الا عليه الملائكة - نیست هیچ راهی از راههای مدینه
مگر آنکه بر وے فرشتگان اند - صافين - صف بسته - يحرسونها - پاس میدارند او را - فينزل السبخة - پس
نزول میکند و فرود می آید دجال شوره زمین را که بیرون مدینه است و سبخه بفتح سین مهمله و موحده و فتح خای معجمه
مفتوحات و سکون موحده نیز آمده شورستان - فترجف المدينة باهلها - پس می جنبانند مدینه ساکنان خود را
ثلث رجفات - سه بار جنبانیدن - فيخرج اليه كل كافر ومنافق - پس بیرون می آید بسوی او هر کافر و منافق
متفق علیه - وعن سعد رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يكيد اهل المدينة احد الا انماع
كما ينماع الملح في الماء - بد سگالی نکند و اندیشه نکند اهل مدینه را هیچ یکی تا آنکه بگدازد و فانی گردد عنقریب چنانکه
میگدازد نمک در آب همچنانکه ظاهر شد از حال یزید شقی که بعد از واقعه حره در اندک فرصت هلاک شد و بعضا
الهی والم وق و سل بگداخت و فانی شد - متفق علیه - وعن انس رض ان النبي صلى الله عليه وسلم كان
اذا قدم من سفر فنظر الى جدرات المدينة - روایت ست از انس که آنحضرت چون قدوم می آورد از سفر

پس نظر میکرد بسوی دیوارهای مدینه - اوضع راحلته - تیز میراند شتر سواری خود را - وان کان علی دابة - واگر
سوار میبود بر دابه دیگر که مراد بیان اسپ و استر و مانند آن ست - حرکها من حبها - می جنبانید آنرا بجهت
محبت مدینه استعمال ایضاع مخصوص بشتر ست و در غیر شتر تحریک استعمال می یابد - رواه البخاری - وعنه
ان النبی صلی الله علیه وسلم طلع له احد - وهم از انس است که ظاهر شد مر آنحضرت را جبل احد یعنی نظر شریف
وی بران افتاد - فقال - پس گفت آنحضرت - هذا جبل یحبنا ونحبه - این کوهیست که دوست میدارد ما را
و دوست میداریم ما او را - اللهم ان ابراهیم حرم مکة - خداوندا بدرستی که ابراهیم حرام گردانید مکه را - وانی احرم
ما بین لابتیها - و بدرستی که من حرام میکنم آنچه میان دو سنگستان مدینه است - متفق علیه - اثبات
محبت احد را بعضی تاویل میکنند و میگویند که این همه کلام بمجاز است باعتبار محبت اهل آن که وی ران مومنان
موحدان باشند از انصار چنانکه شاعر گفته است (شعر) و من مذهبی حب الدیار لاهلها - و در مقابل این در
روایات دیگر آمده است که عیر جبل یبغضنا ونبغضه - عیر یعنی جبل معلوم نزدیک مدینه کوهی ست که دشمن میدارد ما را
و دشمن میداریم ما او را زیرا که ساکنان وی منافقان بوده اند و تحقیق آن ست که این محمول بر ظاهر ست
از جهت ابداع علم و فهم در او نیز هم آن از محبت در جمادات و نباتات بیان و حبی که لائق بحال آنهاست خصوصا
با نبیا و اولیا خصوصا سید انبیا و سلطان اولیا که محبوب عالمیان و محبوب پروردگار عالمیان و هر که را خدا
دوست دارد همه چیز و همه کس او را دوست دارند زیرا که همه چیز مخلوق و محکوم اوست و حنین جذع بمفارقت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول دلیل ست بران و حنین جذع حدیث مشهورست که بحد تواتر رسیده
است - وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - سهل بن سعد ساعدی که از مشاهیر
صحابه است گفت که گفت آنحضرت - احد جبل یحبنا ونحبه - رواه البخاری

الفصل الثانی

عن سلیمان بن ابی عبد الله - تابعی ست بسیاری از مهاجران را دریافته روایت
میکند از سعد بن ابی وقاص و ابی هریره و صهیب ثقه است - قال رأیت سعد بن ابی وقاص اخذ رجلا یصید
فی حرم المدینة الذی حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت دیدم سعد بن ابی وقاص را که گرفت مردی را
که شکار میکرد در حرم مدینه که حرام گردانید آنحضرت و حد آن تعیین نموده و مردم را از ارتکاب صید و خزان
دران منع کرده - فسلبه ثیابه - پس ربود سعد و گرفت جامه های آنمرد را - فجاء موالیه فکلموه فیه - پس آمدند
صاحبان آنمرد پس سخن کردند سعد را در شان او که جامه های او را بدهد - فقال ان رسول الله - پس گفت
سعد که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حرم هذا الحرم - حرام گردانیده این حرم را یعنی حرم مدینه را - وقال من اخذ
احدا یصید فیه فلیسلبه - و گفت هر کس که بگیرد یکی را که شکار میکند درین حرم پس باید که بگیرد رخت و سلاح

اورا - فقالا ار وعلیکم طعمة الطیبة یا رسول الله پس باز نمیگردانم بر شما و نمیدهم خوردنی را که خورانیده است مرا آن خورش
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - و عطا نکرده است بمن و فی الصراح طعمة بالضم خورش و وجه کسب یعنی من که
نمیدهم آنرا بجهت آنکه این عطاست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمن و کسبی ست که من ظفر نموده از آن حضرت
حاصل کرده ام - ولکن ان شئتم دفعت الیکم ثمنه - ولیکن اگر می خواهید شما و بسیار بجد آید میدهم شما بهای آنرا
از پیش خود - رواه ابوداود - وعن صالح - مولی لسعد - روایت ست از صالح که مولی بود مر سعد بن ابی
وقاص را - ان سعدا وجد عبیدا من عبید المدینة یقطعون من شجر المدینة - سعد یافت چندی غلام را از غلامان
اهل مدینه که می بریدند بعضی از درختان مدینه را - فاخذ متاعهم - پس گرفت رخت و جامه آنها را - وقال یعنی لموالیهم
و گفت سعد یعنی موالی ایشان را وقتیکه طلب کردند رد کردن آن متاع بسوی ایشان - سمعت رسول الله
شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ینهی ان یقطع من شجر المدینة شیئ - نهی میکرد از آنکه بریده شود از درختان
مدینه چیزی - وقال - و گفت آنحضرت - من قطع منه شیئا فلمن اخذه سلبه - کسیکه ببرد از درختان مدینه چیزیرا
پس مر کسی راست که گرفته است آن برنده را متاع او و درخت او - رواه ابوداود - وعن الزبیر -
روایت ست از زبیر بن العوام بتشدید واو که از عشرهٔ مبشره است و ابن عمهٔ رسول الله است صلی الله
علیه وسلم - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان صید وج وعضاهه - گفت آنحضرت که شکار وج و
درختان وج بفتح واو و تشدید جیم نام وادی ست بطائف - حرم - حرام ست حرم بکسر حای و سکون را بمعنی
حرام ست محرم لله - حرام کرده شده است برای خدا تاکید حرم ست - رواه ابوداود وقال محی السنة رحمه الله
وج ذکروا انها من ناحیة الطائف - وج ذکر کرده اند علمای حدیث که وی از جانب طائف ست - وقال الخطابی
و گفته است خطابی - انه بتذکیر ضمیر بدل انها بضمیر مونث که در روایت محی السنة است و بهر تقدیر راجع
بوج ست و در اسمای مواضع تذکیر و تانیث هر دو درست ست تانیث بتاویل بقعه و ناحیه و تذکیر باعتبار
موضع و مکان و گفته اند که حرمت وج بسبیل حمی بود که آنحضرت برای اهل صدقه گرد کرده بود نه بطریق حرم و اگر بطریق حرم
بوده در وقتی بود بعد از آن منسوخ شد شافعیه برین اند و حنفیه مثل این در حرم مدینه نیز گفته اند و اکثر علما برآنند
که حرم مدینه و وج باعتبار رعایت تعظیم و احترام ست نه باعتبار تحریم جنایت و وجوب جزا - وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها - گفت آنحضرت
کسیکه میتواند که بمیرد بمدینه پس گو که بمیرد در وی یعنی این قصد و نیت مبارک ست باید که بفعل آرد آنرا و اقامت
کند در وی تا آنکه بمیرد در وی - فانی اشفع لمن یموت بها - پس بدرستی که من شفاعت میکنم مر کسی را
که بمیرد بمدینه و در بعضی نسخ اشفع بتشدید فا یعنی مقبول الشفاعة گردانیده میشوم دعای امیر المؤمنین

عمر ست که میگوید اللهم ارزقني شهادة في سبيلك واجعل موتي ببلد رسولك و بتحقیق مستجاب شد دعای وی رضی الله
عنه نیز این دعا بکلیم باسید اجابت آن انشاء الله تعالی رب العالمین شفاعت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
تمامه مسلمانان امید وار شده در موت مدینه را سبب میگردد شفاعت یا شفاعت خاص برای بخشیدن تمامه گناهان
و رفع مراتب و درجات تخصیص باین کنایت ست از انکه موت در مدینه بدو سپرده الله برایمان ست چه شفاعت
جز مومن را نباشد چنانکه در روایت دیگر بشریعت نیز این توجیهات کرده اند و فضل این اشارت در مدینه بجز حکم نیز
واقع شده است چنانچه بیاید — رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب اسنادا — وعن ابي
هريرة رضي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اخر قرية من قرى الاسلام خرابا المدينة فرموده آنحضرت
آخر شهری که خراب شود از شهرهای اسلام نزد قیام قیامت مدینه است همه عالم خراب گردد و مدینه منوره آبادان
باشد و بعد از همه بجز بان حکم آلهی تعالی این شهر ویران و فانی گردد قریه اینجا بمعنی موضع ست و ترتیب اسما بدین
طریق ست که قریه است که بالاتر از وی بلد و بالاتر از بلد مدینه و فوق همه چنانکه آنرا همه مصر یعنی بلد و مدینه را در یک مرتبه نهاده اند و مدینه
الآن نام شهر حضرت سید کائنات شده است بسبب شرف و فضل بالاتر از همه جهت — رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب — وعن جرير
بن عبد الله رضي صحابی مشهور ست شریف و مطاع و جلیل و جمیل بود و بسیار بدیع الجمال بود چنانکه امیر المومنین عمر گفته است که یوسف این امت جریر است
این امت خوب و از جریر بگذر انگه حکایت کرده اند بجا از حسن یوسف و صفات حمیده بسیار ست رضي الله عنه عن النبي — روایت میکند از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت ان الله اوحى الي اي هؤلاء الثلاثة نزلت فهي دار هجرتك — بدرستی خدای تعالی
وحی فرستاد بسوی من که هر کدام از این سه جا که فرود آئی تو پس آن سرای وجای هجرت تست یعنی مخیر
ساختند که هر کدام از اینجاها که خواهی جای تست — المدينة — یکی مدینه — او البحرين — بحرین که جزیره ایست
بجز عمان مشهور — او قنسرين — بکسر قاف و فتح نون مشدده و سکون سین و کسر و فتح آن هر دو بکسر نون
نیز گفته اند نام بلدی ست از بلاد شام و در تاریخ مدینه میگوید که مخیر ساخته شد آنحضرت را پیش از هجرت میان این
سه موضع و در آخر تعیین کرده شد در مدینه — رواه الترمذي

الفصل الثالث — عن ابي بكرة — بفتح موحده و سکون کاف صحابی مشهور ست از اهل طائف
و چون آنحضرت طائف را محصور ساخته بود وی خود را از قلعه در چرخ چاه افگنده بجانب لشکر حضرت انداخت
و اسلام آورد و ابوبکره نام یافت و بکره چرخ چاه را گویند — عن النبي — روایت میکند از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم قال — گفت آنحضرت — لا يدخل المدينة رعب المسيح الدجال — در نمی آید مدینه را ترس مسیح دجال
لها يومئذ سبعة ابواب على كل باب ملكان — مر مدینه را در آن وقت که دجال آید بیرون و بمدینه نزول کند
هفت در خواهد بود بر هر در دو فرشته نگهبان نشسته — رواه البخاري — وعن انس — رضي عن النبي

وثوری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان جالسا وقبر یحفر بالمدینة - آنحضرت نشسته بود وگوری کنده می شد در
مدینه - فاطلع رجل فی القبر - پس نظر کرد مردی در قبر - فقال بئس مضجع المؤمن - پس گفت آن مرد بد خوابگاه مؤمن ست
گور - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بئسما قلت - بد چیزی بود که تو گفتی که نکوهش گور
کردی برای مسلمان - قال الرجل انی لم ارد هذا - گفت آن مرد بدرستی که من مراد نداشتم باین سخن نکوهش
موت برای مومن - انما اردت القتل فی سبیل الله - اراده نکردم مگر مدح وتحسین کشته شدن در راه خدا که
اگر کسی در غربت شهید شود بهتر ست از آنکه بر بستر بمیرد و در جای خود بمیرد - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا مثل القتل فی سبیل الله - نیست مردن بمدینه مانند کشته شدن در راه خدا بلکه مردن بمدینه افضل واکمل ست
ما علی الارض بقعة احب الی ان یکون قبری بها منها - نیست بر روی زمین هیچ جائی که محبوب تر باشد نزد من که
باشد قبر من در آنجا از مدینه - ثلث مرات - سه بار گفت آنحضرت این سخن را اینچنین تقریر کرده طیبی این حدیث
را و ازینجا لازم می آید که مردن در مدینه و مدفون شدن در وی افضل ست از شهادت و مدفون شدن در جای
دیگر و این حدیث ابلغ واوضح ست در بیان فضیلت مدینه و مدفون شدن در وی - اما پوشیده نماند که ظاهر
تر این تقدیر آن ست که گفته شد یعنی نیست قتل در راه خدا مانند موت بمدینه و لفظ حدیث احتمال این هم دارد
که گفته شود مراد آن ست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم آری نیست موت مومن بمدینه مثل قتل فی
سبیل الله وقتل فی سبیل الله افضل واعظم ست از همه ولیکن اگر آن روزی نشود موت در مدینه وقبر در وی
افضل ست از موت در سائر بلاد وقبر در آن و باین تقریر مفهوم میشود افضلیت موت بمدینه از موت در
سائر بلاد ولیکن باقی می ماند افضلیت شهید گشتن وکشته شدن در راه خدا والله اعلم بالمراد - رواه مالک
مرسلا - روایت کرده است این حدیث را مالک بطریق ارسال و ازینجا معلوم میشود که مراد یحیی بن سعید
انصاری ست که تابعی ست و امام مالک و هشام بن عروه و شعبه و ثوری از وی روایت دارند یحیی بن سعید
بن القطان که از ثقات و ائمه اهل حدیث و از اکابر ایشان ست چه وی روایت از امام مالک و از هشام
بن عروه و یحیی بن سعید انصاری و شعبه و ثوری دارد فتدبر - وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قال عمر ابن الخطاب سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت ابن عباس که گفت عمر بن الخطاب
رضی الله عنهما شنیدم آن حضرت را - وهو بوادی العقیق - وحال آنکه آنحضرت در وادی العقیق بود که نام
وادی ست از اودیه مدینه و ذکر آن در اشعار و احادیث بسیار واقع شده و آنحضرت آنجا میرفت و نماز
میگذارد - یقول - میگفت آن حضرت - اتانی اللیلة آت من ربی - آمد مرا امشب آینده یعنی فرشته از جانب
پروردگار من - فقال صل فی هذا الوادی المبارک - بگزار نماز درین وادی مبارک - وقل عمرة فی حجة

وبگو عمره را در حج یعنی حساب کن نماز را دبرابر کن با عمره که در حج باشد و قول استعمال کرده می شود در جمیع افعال - وفی رد بذل عمرة وحجة - مقصود بیان فضیلت نماز ست درین بقعه شریفه که حکم عمره و حج دارد - رواه البخاری

خاتمة الطبع

بحسن توفیق خدای برتر کتاب مستطاب جلد ثانی ترجمه فارسی مشکوٰة شریف مسمی به اشعة اللمعات که شامل ست بر احادیث نبوی از کتاب الصوم تا کتاب الحج مترجمه فاضل جلیل عالم نبیل شیخ عبد الحق محدث دهلوی طاب ثراه حسب خواهش طالبان دین بار دوم بصحت مهاامکن وفکر غائر بمقام لکهنو در مطبع نامی منشی نولکشور لباس پوش انطباع شد خدای تعالی مرغوب طباعی اهل عالم کناد بمنه وکرمه